

**استدلال های باطل شیعه
از قرآن و بیان بطلان آن**

مؤلف :

دکتر طه حامد دلیمی

صلى الله عليه وسلم

فهرست موضوعات

۲۷مقدمه
۳۹بخش اول
۳۹نظریه‌ی اصول معرفتی میان منهج قرآنی و اجتهاد بشری
۴۰باب اول
۴۰روش اصول استدلالی و نیاز آن به تجدید و نوگرایی
۴۱فصل اول
۴۱منهج و شیوه‌ی این کتاب
۴۸فصل دوم
۴۸جمود و ناتوانی منهج استدلالی قدیم و نیاز به منهج جدید
۵۴قرآن، فرق اساسی میان اعتقاد و عمل نهاده است
۵۹باید میان اصول و فروع فرق گذاشت
۶۰حقیقت قصور در منهج قدیم
۶۱خطرات اثبات عقیده یا اصول به وسیله‌ی روایات متواتر
۶۴اصالت اسلوب جدید و داوری آن
۶۵فصل سوم
۶۵قرآن دیدگاه نظر و نگاه کردن به دلیل قبل از دلالت را به وجود می‌آورد
۷۳باب دوم
۷۳اصول دین در میان آیات محکم و متشابه قرآن
۷۴فصل اول
۷۴معنای محکم و متشابه
۷۴مبحث اول

۷۴	محکم و متشابه در لغت و در عموم آیات قرآن
۷۸	محکم... عام، مطلق و مقید
۸۳	مبحث دوم
۸۳	محکم و متشابه در آیه‌ی (سوره‌ی آل عمران)
۹۷	خلاصه معنای آیه
۱۰۱	خلاصه‌ی فصل
۱۰۳	مبحث تکمیلی
۱۰۳	یک اشکال و توضیح آن
۱۰۴	روش متقدمین در تفسیر
۱۰۹	اتفاق در معنا و اختلاف در تعبیر
۱۱۲	رابطه‌ی آیه سوره‌ی حج با آیه سوره‌ی آل عمران:
۱۱۴	اختلاف تنوع
۱۱۴	محکم... مطلق و مقید
۱۱۶	آیاتی که در اثبات اصول دین آمده‌اند به طور مطلق محکم هستند
۱۱۸	فصل دوم
۱۱۸	قواعد و مقدمات اساسی
۱۱۸	۱. اسلام دینی است که اساسش یقین است
۱۲۰	۲. اصول دین و پایه‌های آن قطعی و یقینی هستند
۱۲۰	۳. ادله‌ی ظنی در فروع کاربرد دارند نه در اصول
۱۲۲	۴. اصول حق قطعی و اصول باطل ظنی است
۱۲۶	۵. کار اصلی قرآن پایه‌ریزی اصول است نه فروع
۱۲۸	۶. قرآن همه‌ی اصول را در بر گرفته است

۷. قرآن تنها مرجع در پایه‌ریزی اصول دین است ۱۲۹
۸. نص قطعی قرآنی، مرجع ما در شناخت اصول دین است ۱۴۰
۹. تقلید و اجتهاد در اصول جایز نیست ۱۴۱
- ۱۰- اصول به وسیله‌ی نصوص ثابت می‌شوند نه به وسیله‌ی توضیحات و شروح ... ۱۴۴
۱۱. معنای قرآن همچون لفظش، محفوظ است ۱۴۵
۱۲. وظیفه‌ی روایات (سنت) پشتیبانی از اصول و تفریع است نه بنیان‌گذاری اصول و مبانی ۱۴۷
۱۳. مرجع ما در اصول، قرآنی است نه بشری ۱۴۹
۱۴. تفسیر و تأییل بدون نص صریح هیچ اصلی را اثبات نمی‌کند ۱۵۱
۱۵. عقل بدون نص محکم قرآنی مستقلاً نمی‌تواند اصول را نهادینه کند ۱۵۲
۱۶. وظیفه‌ی قرآن و سنت و اجتهاد ۱۵۶
۱۷. قرآن دلایل عقلی و نقلی را با هم جمع نموده است ۱۵۷
۱۸. اصول ادیان و فرق باطله، استنباطی است نه نصی ۱۶۶
۱۹. استنباط در اصول روش همه‌ی فرقه‌های گمراه است ۱۷۲
- مثال‌هایی از فرقه‌هایی که چگونه نص را ترک کرده و به استنباط اعتماد کرده‌اند ۱۷۴
۲۰. اصول ما نصی است نه استنباطی ۱۸۲
۲۱. همه‌ی آیات اصول دین صریح و محکم‌اند ۱۹۵
۲۲. اصول دین برای حفظ دین و دنیا ضروری‌اند ۱۹۶
۲۳. همه‌ی ادیان و فرقه‌ها به قرآن استدلال می‌کنند ۱۹۷
۲۴. دلایل اهل کتاب قوی‌تر از دلایل فرقه‌های منحرف است ۲۰۱
- خلاصه‌ی قواعد و مبانی اساسی ۲۰۲
- خلاصه‌ی روش قرآنی در پایه‌ریزی اصول دین ۲۰۵

۲۰۶ باب سوم
۲۰۶ تعریف اصول از منظر منهج قرآنی و منهج امامی
۲۰۷ فصل اول
۲۰۷ روش قرآن در عرضه‌ی اصول دین و اثبات آن
۲۰۸ مبحث اول
۲۰۸ روش قرآن در اثبات اصول عقیده
۲۲۰ مبحث دوم
۲۲۰ روش قرآن در اثبات اصول شریعت
۲۲۵ فصل دوم
۲۲۵ نظریه‌ی معرفت‌شناسی امامیه در اثبات اصول
۲۲۵ مبحث اول
۲۲۵ خلاصه‌ی نظریه
۲۲۹ مبحث دوم
۲۲۹ نقض نظریه و دیدگاه امامیه
۲۲۹ جایگاه مغالطه و سفسطه‌گرایی در نظریه‌ی معرفت‌شناسی امامیه
۲۳۲ استدلال عقلی - همانند تقلید - از ظن و گمان به دور نیست
۲۳۴ نصوص قطعی دینی تنها مصدر اثبات اصول دین می‌باشد
	اصل تمامی اصول در اسلام این است که صدور قرآن از جانب خداوند به اثبات رسیده
۲۳۶ است
۲۴۳ تغییر دلیل نقلی به دلیل عقلی
۲۴۴ ناتوانی عقل
۲۴۷ مراجعه به عقل در زمینه‌ی اصول دین، اهانت به عقل است

۲۴۸ ناتوانی عقل از ایجاد دینی کامل
۲۴۹ دیدگاه امامیه در اصول دین، دری از درهای کفر است
۲۵۳ یکی از تراوشات کفری استدلال عقلی، عقیده‌ی امامیه راجع به مجتهد است
۲۵۸ اشکالاتی که بی‌جواب مانده‌اند
۲۵۹ اشکال «تمسک به عترت»
۲۶۰ روایت ساختگی «کتاب الله و عترتی»
۲۶۲ اصل میان معنی عام و معنی خاص
۲۶۴ اصول فرّق امامیه
۲۶۵ مهمترین اصول امامیه اثنی عشری
۲۶۷ بخش دوم
۲۶۷ اصول امامیه
۲۶۸ باب اول
۲۶۸ مهمترین اصول اعتقادی
۲۶۹ اصل اول
۲۶۹ امامت
۲۷۰ فصل اول
۲۷۰ امامت از دیدگاه شیعه
۲۷۰ جایگاه امامت از دیدگاه شیعه
۲۷۲ تکفیر امت اسلامی براساس اصل «امامت»
۲۷۹ ادله‌ی قرآنی امامیه بر اصل «امامت»
۲۸۶ فصل دوم
۲۸۶ نقض امامت

۲۸۶	مبحث اول
۲۸۶	نقض عقیده‌ی امامت براساس روش قرآنی
۲۸۶	هیچ‌کدام از دلایل، شایستگی استدلال برای مطلوب امامیه را ندارند
۲۸۷	مقایسه با شرایط دلایل اصولی (اصول دینی)
۲۸۸	امامت فاقد شرایط دلایل اصول دین است
۲۹۴	مبحث دوم
۲۹۴	حقیقتی مهم از اصول امامیه
۲۹۴	۱- اصول امامیه تلقینی هستند نه قرآنی
۳۰۴	۲- برای آیات امامت، در قرآن مصدر و مرجعی از محکّمات وجود ندارد
۳۰۷	۳- در قرآن آداب و احکامی که متعلق به امام باشند، وجود ندارد
۳۱۳	۴- دلیل امامیه ضعیف‌تر از دلایل یهود و نصاری است
۳۲۹	مبحث سوم
۳۲۹	معنی امام در زبان عربی و یا قرآن
۳۳۰	قاعده‌ی شناخت معنای مقصود از لفظ مشترک در میان معانی متعدد
۳۳۴	امام به معنای کتاب
۳۴۳	امام به معنای طریق (راه)
۳۴۴	معنای چهارم برای امام اصطلاح تازه‌ای است
۳۴۴	معنای امام معصوم نه در زبان عرب و نه در اصطلاح قرآن اصلاً وجود ندارد
۳۵۳	(آیا تو به مردم گفته‌ای)؟!.....
۳۵۷	فصل سوم
۳۵۷	تحلیل متون دینی‌ای که به امامت تعلق دارد
۳۵۷	مقدمه

۳۵۷	نظریه‌ی امامیه حجیت تمام نصوص دینی‌ای را که نزد آنان است، باطل می‌کند.....
۳۶۰	مبحث اول.....
۳۶۰	نصوص قرآن کریم.....
۳۶۰	آیه‌ی اول.....
۳۶۲	این آیه متشابه است و برای موضوع امامت محکم نیست.....
۳۶۴	اطلاعاتی بیشتر و ادامه‌ی سخن.....
۳۶۵	مقدمه اول.....
۳۶۵	آیا امامت ابراهیم <small>علیه السلام</small> به معنای اصطلاحی آن است یا به معنای لغوی؟.....
۳۶۶	لفظ امام، لفظ مشترک و دارای چندین معناست.....
۳۶۶	ترجیح این‌که امامت در این آیه لغوی است نه اصطلاحی.....
۳۷۴	امامت تجزیه پذیر است.....
۳۷۸	امامت گاهی همان نبوت است.....
۳۷۹	لفظ امامت در قرآن برعکس نبوت نیامده است.....
۳۸۰	امامت و ابتلاء (آزمایش).....
۳۸۳	آثار و نتایج بنا کردن امامت بر ابتلا و آزمایش.....
۳۸۶	عصمت ربطی به امامت ندارد.....
۳۸۸	امامت اشرار (بدان).....
۳۹۲	مقدمه‌ی دوم.....
۳۹۲	آیا لفظ (جعل) در آیه، تقدیری و تکوینی است یا سببی؟.....
۳۹۹	مقدمه سوم.....
۳۹۹	آیا نفی صفت ظلم مستلزم مصونیت از گناه است؟.....
۴۰۴	گناه قبلی، امامت را نقض نمی‌کند.....

- ۴۰۹ تضاد «عصمت» اهل تشیع با ظاهر قرآن.....
- ۴۱۱ پس عصمت مطلق کجاست؟.....
- ۴۱۷ فرو ریختن پایه‌ی حجت و دلیل.....
- ۴۱۷ هیچ کدام از علی علیه السلام و ائمه دوازده‌گانه در آیه نامی ندارند.....
- ۴۲۱ در پایان.....
- ۴۲۳ آیه‌ی دوم.....
- ۴۲۵ سیاق این آیه.....
- ۴۳۰ سبب نزول.....
- ۴۳۵ لفظ «ولی» در ده‌ها آیه‌ی قرآن.....
- ۴۳۷ محالات ده‌گانه.....
- ۴۴۴ آیا گدایی در مساجد، به هم زدن نظم نمازگزاران نیست؟.....
- ۴۵۰ آیه‌ی سوم.....
- ۴۵۴ سیاق آیه.....
- ۴۵۷ معنی آیه.....
- ۴۵۹ کدام یک مهمتر است امامت علی یا طلاق زن و ازدواج با وی؟.....
- ۴۶۲ آیه‌ی چهارم.....
- ۴۶۷ آیه‌ی پنجم.....
- ۴۷۰ سیاق آیه.....
- ۴۷۲ آیه‌ی ششم.....
- ۴۷۹ معنی آیه.....
- ۴۸۱ دروغ آشکار و بزرگ.....
- ۴۸۳ حجت بی پایه.....

.....	آیه‌ی هفتم	۴۸۶
.....	آیه‌ی هشتم	۴۹۱
.....	آراده‌ی خاص از لفظ عام، خلاف اصل و بیان است:	۴۹۳
.....	آیه‌ی نهم	۴۹۶
.....	آیه‌ی دهم	۴۹۸
.....	آیه‌ی یازدهم	۵۰۲
.....	قواعدی جعلی	۵۰۵
.....	آیه دوازدهم	۵۰۶
.....	آیات دیگری که امامیه جهت اثبات امامت بدان استدلال نموده‌اند	۵۰۹
.....	این کفر است پناه به خدا!	۵۱۵
.....	مبحث دوم	۵۱۷
.....	نگاهی به روایات	۵۱۷
.....	مطلب اول: حقایق و نمونه‌هایی از روایات شیعه	۵۱۷
.....	راز این امر چیست؟	۵۱۹
.....	ج- استنباط از سنگ خارا	۵۲۲
.....	د- روایات، میدان وسیع‌تری برای دروغ دارند	۵۲۳
.....	و- دروغ خود انواع و اقسام مختلفی دارد!	۵۲۶
.....	هوچی‌گری علمی	۵۳۰
.....	مطلب دوم: روایت غدیر	۵۳۲
.....	نقد و بررسی روایت غدیر	۵۳۴
.....	فصل سوم	۵۴۶
.....	امامت معاویه <small>رضی الله عنه</small>	۵۴۶

- ای جستجوگران حقیقت و راستی!! ۵۵۲
- اصل دوم ۵۵۴
- پاکی و معصومیت ائمه است ۵۵۴
- فصل اول ۵۵۵
- عصمت از منظر شیعه ۵۵۵
- بیان جایگاه و منزلت عصمت نزد شیعه ۵۵۵
- ادله‌ی قرآنی امامیه برای این اعتقاد ۵۵۷
- فصل دوم ۵۵۹
- نقض و ابطال استدلال به (آیه‌ی تطهیر) برای عصمت ۵۵۹
- مبحث اول: نقض و رد جنبه‌ی استدلالی آن، مطابق با منهج و دستور قرآنی ۵۵۹
- مبحث دوم: باطل و نادرست بودن دلالت (آیه تطهیر) بر (عصمت) ۵۶۲
- اهل بیت در قرآن فقط شامل (همسران) است و بس ۵۷۲
- قرائن و دلایلی که معنی (همسر) را برای لفظ (اهل بیت) بر دیگر معانی ترجیح
می‌دهند ۵۷۵
- خانه‌های پیامبر ﷺ بدون هیچ‌گونه تفاوتی منازل همسرانش نیز می‌باشد ۵۸۰
- در کجای قرآن نصی مناسب با این موضوع وجود دارد؟ ۵۸۲
- محور سوره‌ی «أحزاب» پیامبر و همسرانش هستند ۵۸۳
- شمولیت نص قرآنی برای نزدیکان و خویشاوندان پیامبر ﷺ احتمالی ضعیف است .. ۵۹۰
- لفظ عام است اما معنای آن خاص می‌باشد ۵۹۱
- (ج) حدیث کساء و جامه ۵۹۲
- حدیث کساء (عصمت) را نقض و رد می‌کند ۵۹۷
- حدیث زید بن ارقم ﷺ در صحیح مسلم ۵۹۷

۶۰۳	خطاب قرار دادن در آیهی تطهیر به صیغهی مذکر
۶۰۵	کم شرمی و بی ادبی
۶۰۶	(د) شمولیت واژهی (اهل بیت) برای بیش از دوازده نفر است
۶۰۸	نگاهی گذرا به تاریخ
۶۱۶	مبحثی تکمیلی: عصمت مجتهدان
۶۲۱	أصل سوم
۶۲۱	مهدی منتظر
۶۲۲	فصل اول
۶۲۲	مهدی منتظر و انتظار شده
۶۲۲	تکفیر یک و نیم ملیارد مسلمان
۶۲۵	اختلاف و نزاع شیعه در مورد تشخیص هویت و ماهیت (مهدی) در طول تاریخ
۶۲۸	دلایل قرآنی امامیه بر اصل (مهدی)
۶۳۴	فصل دوم
۶۳۴	نقض عقیده مهدی منتظر مطابق روش قرآنی
۶۴۰	قواعد امامیه نیاز به نصوص دینی را در اثبات عقیده باطل می کند
۶۴۲	فصل سوم
۶۴۲	نقض دلیل عقلی بر عقیدهی (مهدی منتظر)
۶۴۶	فصل چهارم
۶۴۶	استاد احمد کاتب و وداع با مهدی منتظر
۶۵۰	اعتراضات استاد کاتب به نظریهی (امام مهدی)
۶۵۰	۱- وفات حسن عسکری بدون تولد فرزند

۲- نظریه‌ی شیعه در خصوص مهدی از دو جزء ساخته شده که بعد از زمانی طولانی با	
همدیگر درآمیخته‌اند	۶۵۲
۳- ادعای لیست قبلی به اسم (ائمه) دوازده‌گانه	۶۵۳
۴- کتاب مشهور به «کتاب سلیم بن قیاس هلالی»	۶۵۵
۵- اثنی عشری‌ها، فطحیه را به خاطر شرایطی که در آن قرار گرفته بودند، مسخره	
می‌کنند	۶۵۶
۶- علی بن موسی (رضا) واقفیه را به دلایلی رد می‌کند که نظریه‌ی اثنی عشری را	
نقض می‌نماید	۶۵۷
۷- دلایل عقلی به دور از این وصف هستند	۶۵۸
۸- هیچ دلیل نقلی مورد قبول وجود ندارد	۶۵۹
۹- ادعای فراوان برای نیابت و اختلافاتشان با هم و وجود شبهاتی زیاد پیرامون آن‌ها	
.....	۶۵۹
۱۰- ناتوانی نظریه و اضطرابش در ارائه‌ی تفسیری معقول برای غیبت مهدی	۶۶۵
فصل پنجم	۶۶۸
فرق بین خرافات و معجزه	۶۶۸
فصل ششم	۶۷۲
مهدی از دیدگاه اهل سنت	۶۷۲
اصل چهارم	۶۷۶
چنگ زدن و تمسک به اهل بیت	۶۷۶
فصل اول	۶۷۷
ماهیت این اعتقاد و جایگاه آن نزد شیعه	۶۷۷
فصل دوم	۶۸۰

- ۶۸۰ نقض عقیده‌ی [تمسک به اهل بیت] طبق اسلوب قرآنی
- ۶۸۰ چه ادله‌ای برای اثبات این (اصل) وجود دارد؟
- ۶۸۳ فقدان نص آشکار قرآنی
- ۶۸۵ فقدان دلیل اثبات عقلی قرآنی
- ۶۸۵ هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست
- ۶۸۶ ضرر محضی که بی فایده است
- ۶۸۷ (کتاب الله و سنتی)؟ یا (کتاب الله و عترتی)؟
- ۶۹۵ فصل سوم
- ۶۹۵ نقض ادعای شیعه در [تمسک به اهل بیت]
- ۶۹۵ (تمسک به اهل بیت) در نزد شیعه بر دو اعتبار استوار است:
- ۶۹۶ مبحث اول: حقیقت و منابع فقه امامی
- ۶۹۷ هر مجتهدی مذهبی جداگانه را دارد
- ۶۹۸ اختلافات موجود در میان فقهاء امامیه
- ۶۹۹ نمونه‌ای از اختلافات شدید فقهی در میان فقهای امامیه
- ۷۰۱ عبارت (قول امامیه) در کتاب‌های فقه و اصول اهل سنت
- ۷۰۲ هیچ رابطه‌ای بین فقه امامیه و فقه جعفر صادق وجود ندارد
- ۷۰۹ عدم پیروی از فقه (امام زمان).... چرا؟!
- ۷۱۰ اگر فقه جعفری حفظ شده است، مفهوم نیازمندی به تداوم (امامت) چیست؟
- ۷۱۰ عصر ائمه
- ۷۱۱ از بین رفتن فقه جعفری نزد اهل سنت و شیعه:
- ۷۱۳ مبحث دوم: حقیقت و منابع روایات امامیه
- ۷۱۳ از پیامبر ﷺ روایت نمی‌کنند

- منقولات امامیه از ائمه، در سندشان احدی از اهل بیت وجود ندارد!..... ۷۱۳
- سلسله‌ی سند اهل سنت بیشتر از سلسله‌ی سند اهل تشیع حاوی راویان اهل بیت
می‌باشد..... ۷۱۴
- همه‌ی کسانی که منابع روایی امامیه را نوشته‌اند، غیرعرب هستند!..... ۷۱۵
- سلسله راویان در طول سند مجروح هستند..... ۷۱۸
- راویان امامیه از اهل بیت نیستند..... ۷۱۹
- کدام یک برترند: اصحاب نبی ﷺ یا اصحاب جعفر؟..... ۷۱۹
- راویان امامیه در منابع رجالی آن‌ها، مخدوش هستند..... ۷۲۰
- کثرت دروغ‌گویان بر اهل بیت و تأثیر کذب در روایت از آن‌ها..... ۷۲۵
- علت، قدیمی است..... ۷۲۸
- معتبرترین منابع روایی امامیه - الکافی، اثر کلینی است..... ۷۳۰
- عدم تمییز ضعیف از صحیح..... ۷۳۰
- روایات کفرآمیز مستلزم کفر راویان‌شان است..... ۷۳۲
- تحریف نصوص قرآن..... ۷۳۳
- تحریف معنا..... ۷۳۶
- جایگاه ائمه..... ۷۳۹
- نسبت علم غیب به ائمه..... ۷۴۰
- ائمه از نور ذات خداوند هستند..... ۷۴۱
- عفیر، این خر دروغگو..... ۷۴۲
- این منبع (الکافی) آکنده از خرافات است..... ۷۴۳
- طعنه به نژاد کردها، سیاه‌پوستان و آنان که چند رنگی هستند..... ۷۴۵
- تغییر دین..... ۷۴۶

۷۴۸	وای بر کتابی که سفارشات زیر در آن‌ها است
۷۵۳	مبحث سوم: روایت اهل سنت از اهل بیت
۷۵۳	تبلیغ بر همگی واجب است
۷۵۵	کم بودن افراد اهل بیت علی <small>علیه السلام</small> به نسبت صحابه
۷۵۵	سلسله‌ی طلایی
۷۵۷	میان علی و ابوهریره (رضی الله عنهما)
۷۵۷	علی مرد جنگ و سیاست و ابوهریره مرد علم و روایت بود
۷۵۹	ابوهریره بیشترین روایات را نقل کرده، اما روایات زیادی را گزارش نداده
۷۶۱	راویان اهل بیت در نزد اهل سنت بیشترند تا در نزد شیعه
		مبحث چهارم: مناقشه‌ای پیرامون (اهل بیت نسبت به آنچه در خانه‌ی پیامبر می‌گذرد، آگاه‌ترند...)
۷۶۳	
۷۷۰	رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small> مخالف این مقوله، عمل نموده است
۷۷۲	همسران پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> ، به رخدادهای خانه داناتر بودند
۷۷۴	اصل پنجم
۷۷۴	تحریف قرآن
۷۷۵	فصل اول
۷۷۵	اثباتی قاطع برای تهمت تحریف قرآن در عقیده‌ی شیعه
۷۷۶	اقسام منکرین تحریف قرآن از میان امامیه
۷۷۷	علمای امامیه بر قضیه‌ی تحریف متفق هستند
۷۸۰	شواهدی قطعی از کتب امامیه مبنی بر تحریف
۷۸۱	نمایشی مختصر از کتاب (فصل الخطاب)
۷۸۱	خلاصه‌ی کتاب: سه مقدمه و دو باب است

۷۸۲	اجماع شیعه‌ی ۱۲ امامی بر تحریف قرآن
۷۸۳	تکفیر نیست بلکه تأییدی در سطوح عالی می‌باشد
۷۸۴	اصول دین نزد امامیه، بین تعطیل و تبدیل
۷۸۵	مبدأ (امام معصوم) چگونه منجر به تعطیل و تبدیل اصول می‌شود
۷۸۸	حیله‌بازی در ورای چسباندن تهمت به اهل سنت
۷۹۰	لازم مذهب، مذهب نیست:
۷۹۲	فصل دوم
۷۹۲	نقض عقیده‌ی تحریف مطابق اسلوب قرآنی
۷۹۳	دلایل حفظ قرآن روشن‌تر از آنند که ذکر شوند
۷۹۶	قرآن خود شاهد و مشهود است
۷۹۷	راز ملازمت بین شیعه و تحریف قرآن
۷۹۹	اصل ششم
۷۹۹	تجریح صحابه
۸۰۰	فصل اول
۸۰۰	عقیده امامیه در مورد صحابه
۸۲۴	فصل دوم
۸۲۴	سخن خداوند بلند مرتبه در حق صحابه و یاران پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۸۲۶	پیشگامان نسل‌های گذشته
۸۳۷	مهاجران و انصار امتی برگزیده از میان بهترین امتها بودند
۸۴۰	مهاجران و انصار حقیقتاً مؤمن و با ایمانند
۸۴۲	مهاجران و انصار سزاوارترین مردم به وصف (راستگویان) و (رستگاران‌اند)
۸۴۴	طلب آموزش برای ایشان بر ما واجب، ولی پیروی از لغزشهایشان بر ما حرام است

۸۴۵ تمامی صحابه و یاران پیامبر ﷺ در بهشت هستند
۸۴۷ مادران مؤمنان
۸۵۳ بزرگترین زنان دنیا
۸۵۶ تصویری از جامعه اسلامی در عصر پیامبر ﷺ
۸۶۲ اما امامیه چه کار می‌کنند؟
۸۶۵ صدها آیه در فضیلت صحابه
۸۶۷ فصل سوم
۸۶۷ گذری بر کیفیت پیروی شیعه از متشابهات در توهین به صحابه
۸۶۷ سوره فتح
۸۷۳ حرفی که سوره را به طور کلی تخریب می‌کند!
۸۷۷ اگر معامله‌ای را که امامیه با صحابه می‌کنند ما با انبیاء داشته باشیم
۸۷۸ ابراهیم خلیل <small>علیه السلام</small>
۸۸۰ موسی <small>علیه السلام</small>
۸۸۸ یونس <small>علیه السلام</small>
۸۹۰ لوط <small>علیه السلام</small>
۸۹۱ آدم و بقیه انبیاء (علیهم السلام)
۸۹۲ خیرالبشر أبو القاسم، محمد ﷺ
۸۹۷ اگر معامله‌ای را که قرآن با انبیاء کرد با علی بکنیم
۹۰۰ فصلی تکمیلی
۹۰۰ همه‌ی عقاید امامیه از آیات متشابه گرفته شده است
۹۰۰ عقایدی که بر پایه‌ی متشابهات نه محکومات بنیان شده‌اند
۹۰۰ ا- بداء

۹۰۷ ب- رجعت
۹۰۹ دلایل امامیه برای مسأله‌ی رجعت
۹۱۱ قاعده‌ای شگفتناک
۹۱۴ باب دوم
۹۱۴ مهمترین اصول عملی
۹۱۵ مقدمه
۹۱۵ روش امامیه در اتباع از تشابهات در اصول عملی
۹۱۶ مثال اول : نماز و اوقات آن
۹۱۷ موقعیت شبهه در آیه ۷۱ اسراء
۹۱۹ جمع بین نمازها به خاطر عذر
۹۲۲ نماز جمعه
۹۲۶ وجود امام عادل نزد آنها!!!
۹۲۹ وضوء
۹۳۴ مثال دوم : مباح بودن ارتباط جنسی از طریق محل دیگر
۹۳۷ قرائن لفظی مرجح
۹۴۲ اصل اول
۹۴۲ زیارت مرقدها
۹۴۳ فصل اول
۹۴۳ جایگاه زیارت مرقدها نزد شیعه
۹۴۴ جایگاه کربلا، نجف، مرقد‌های (ائمه) و فضیلت زیارت آنها نزد امامیه
۹۴۷ فصل دوم
۹۴۷ نقض زیارت شیعه طبق روش قرآنی

- ۹۴۷ دلیل این ادعا چیست؟
- ۹۴۷ مقایسه‌ی زیارت با حج در قرآن
- ۹۶۵ مساجد در قرآن
- ۹۶۹ در قرآن نامی از مراقد و قبرها نیست
- ۹۷۰ دنبال نمودن متشابه
- ۹۷۳ اصل دوم
- ۹۷۳ خمس مکاسب
- ۹۷۸ پس دلیل وجوب خمس بر امت اسلام، چیست؟
- ۹۷۹ در قرآن آیه‌ای مشتمل بر خمس و دادن آن به فقها، یافت نمی‌شود
- ۹۸۲ اصل سوم
- ۹۸۲ ازدواج موقت
- ۹۸۳ فصل اول
- ۹۸۳ ازدواج در اسلام از خلال آیات قرآن
- ۹۸۵ نصوص صریح قرآنی در رابطه با دو نوع ازدواج شرعی
- ۹۹۵ دنبال کردن آیات متشابه
- ۹۹۶ اجور همان مهریه است
- ۹۹۸ استمتاع در لغت
- ۱۰۰۵ قرائنی که باعث ترجیح یکی از معانی لفظ مشترک می‌شوند
- ۱۰۰۹ در ازدواج (موقت) پاک دامنی وجود ندارد
- ۱۰۱۲ (در قرآن) برای ازدواج موقت احکامی وجود ندارد
- ۱۰۱۸ قرآن ازدواج موقت را حرام می‌داند
- ۱۰۲۰ حالات مهریه

فصل دوم.....	۱۰۲۶
ازدواج موقت از خلال روایات	۱۰۲۶
دلیلی تاریخی و قطعی مبنی بر این که روایات گزارش شده از اهل بیت، کذب محض هستند	۱۰۳۱
فصل سوم.....	۱۰۳۲
تحریم نکاح متعه توسط امیر المؤمنین، عمر <small>رضی الله عنه</small>	۱۰۳۲
موضع گیری یگانه و آیات مقطعه	۱۰۳۷
خلاصه کتاب.....	۱۰۴۱
اصول ادیان و فرّ ق بین آیات قرآنی محکم و استنباط از آیات متشابه	۱۰۴۱
منابع	۱۰۵۱

بخاری و مسلم از عائشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که او گفت:

رسول الله ﷺ این آیه را تلاوت نمود:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ
الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ
مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ
رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٧﴾ (آل عمران / ٧)

«اوست که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است، بخشی از آن، آیه‌های «محکمات» است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند) و آن‌ها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «متشابهات» است، (و معانی مبهمی دارند و احتمالات مختلفی در آن‌ها می‌رود) اما کسانی که در دل‌هایشان کژی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فراگرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آن‌ها را جز خدا، کسی نمی‌داند. و راسخان (و ثابت قدمان) در دانش می‌گویند: ما به همه‌ی آن‌ها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمات و متشابهات) همه از سوی خدای ماست. و (این را) جز صاحبان عقل (سلیمی که از هوی و هوس فرمان نمی‌برند، نمی‌دانند و) متذکر نمی‌شوند».

عائشه رضی الله عنها گوید: رسول الله ﷺ فرمود:

«إِذَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ سَاءَ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» وفي رواية ي:
«فَأُولَئِكَ الَّذِينَ عَنِ اللَّهِ فَاحْذَرُوهُمْ».

«هرگاه کسانی را دیدید که آیات متشابه را دنبال می‌کنند، پس (بدانید که) آنان همان‌هایی هستند که خداوند عز وجل در قرآن نامشان را برده، لذا از آنان دوری کنید.» و در روایت دیگری آمده است: «آنان افراد مورد نظر خداوند عز وجل هستند، پس (سعی کنید که) از آنان دوری نمایید.»

حافظ ابو یعلی از حذیفه رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمودند:

«إِنَّ فِي أُمَّتِي قَوْمًا يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ يَنْشُرُونَ نَشْرَ الدَّقْلِ يَتَأَوَّلُونَهُ عَلَى غَيْرِ تَأْوِيلِهِ»

«همانا در میان امت من افرادی هستند که قرآن می‌خوانند و از آیات متشابه آنچه را که با خواسته‌ها و آرزوهای نفسانی‌شان سازگار است، اختیار می‌کنند و آن را به معنایی غیر از معنای حقیقی‌اش تأویل و تفسیر می‌نمایند» و آیاتی را که نفعی برایشان ندارند، رها می‌کنند:

«فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»

«برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند.»

تقدیم به....

تو ای مادرم...

ای کسی که مرا بر معانی ایمان بزرگ کردی

مرا بر وفای به عهد پروراندی

به من یاد دادی که مردانگی یعنی موضع‌گیری

و دین یعنی غیرت.

اینک بهترین کارم را به تو هدیه می‌کنم

امید است که این هدیه، بخششی از بخشش‌های رحمت واسعه الهی بر روح پاک تو

باشد!

از طرف فرزندت

تشکر و تقدیر

از تمامی کسانی که به هر نحو مرا در نوشتن این کتاب یاری داده‌اند، نهایت تشکر و قدردانی را دارم و از خداوند متعال می‌خواهم که بهترین پاداش را به آنان عطا فرماید. به ویژه از دو برادر گرامی، جناب آقای شیخ حسن سلمان سعیدی و جناب آقای مهندس علاء حسن قزوینی نهایت تشکر و سپاسگذاری را دارم. کسانی که خیلی با هم نشستیم و در ارتباط با موضوعات این کتاب گفتگو و تبادل نظر کردیم و قسمت‌هایی را از آن حذف یا بدان اضافه کردیم.

همچنین از برادر گرامی، جناب آقای معد صالح معاضیدی تشکر می‌کنم به خاطر صبر و تلاش گرانبمایه‌شان در گردآوری و تنظیم و انتشار این کتاب به جهان هستی و نور زندگی.

مقدمه

«إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ، نَحْمَدُهُ وَنُسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَسْتَهْدِيهِ. وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا. مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ، وَمَنْ يَضَلِّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا. وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ».

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»

أما بعد:

(۱)

همانا حق، یقین است و باطل، ظن:

﴿ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ﴾ (نجم / ۲۸)

«و ظن و گمان هم (در بخش اعتقادات، به کسی سودی نمی‌رساند، و انسان را) بی‌نیاز از حق نمی‌گرداند».

پس باطل و حق - تا ابد- با هم در تضاد هستند و هرگز با همدیگر جمع نمی‌شوند. اهل حق، به خاطر یقینی که دارند، راسخ و استوارند. اما اهل باطل به خاطر آنکه حق در دلشان استقرار نیافته، گمراه و سرگردان‌اند.

تفاوت روشن و آشکاری که میان این دو گروه وجود دارد، ضرورتی غیر قابل پرهیز می‌باشد؛ زیرا این امر تنها وسیله‌ای است که انسان مؤمن از روی بصیرت و آگاهی کامل، به سبب آن در انتخاب میان راه حق و راه باطل، کاملاً آزاد و مختار است. همان طور که به سبب آن، برای همگان واضح می‌گردد که اصحاب حق کدامند و اصحاب

باطل کدام؟ و بدین صورت است که حجت خداوند عَلَيْكُمْ بر مخلوقاتش اقامه می‌شود و هدف الهی در این‌که:

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^ط

(انفال / ۴۲)

«بدین وسیله آنان که گمراه می‌شوند با اتمام حجت بوده و آنان که راه حق را می‌پذیرند با آگاهی و دلیل آشکار باشد».

تحقق می‌یابد.

پس چگونه می‌توان این تشخیص برایمان متحقق شود؟

قبل از هر چیز می‌گوییم: وقتی که حق، مطلوب ما، و رضای خداوند، هدف ما باشد، آن وقت جواب خیلی ساده و آسان است؛ چون هر مشکلی از جانب کسانی است که به دنبال هواها و خواسته‌های نفسانی هستند، کسانی که ریشه‌ی همه‌ی دردها و اساس بلاها و مصیبت‌ها هستند. ما به این افراد کاری نداریم، بلکه روی سخن ما به حق طلبان است؛ کسانی که هرگاه حق را بیابند، غیر از آن‌را بر نمی‌گزینند. ولی ممکن است بنا به دلایلی مانند عارض شدن شبهه یا گم شدن بینه و دلیل، حق بر آنان پوشیده باشد. پس روی سخن ما تنها به این افراد است و می‌گوییم: مسلماً کتاب خداوند (قرآن) تنها سرچشمه‌ی هدایت و اساس معرفت و شناخت است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٢﴾﴾

(بقره / ۲)

«این کتابی است که هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است».

این حقیقتی است که هیچ دو مسلمانی در آن اختلاف ندارند، اما این کتاب عظیم، کلیدهایی ربانی دارد که باید آن‌ها را گرفت تا بنده بتواند به آسانی به هدفش هدایت یابد و حق و باطل را به وضوح هر چه تمام‌تر از هم جدا سازد. آن وقت است که – بدون کمترین شبهه – خواهد دانست که اصحاب حق کدام‌اند و اصحاب باطل کدام؟ تا با دلیل و برهان و از روی آگاهی انتخاب نماید که از اینها باشد یا از آن‌ها. این کلید ربانی را در آیه‌ی زیر می‌یابیم:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ۗ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ ۗ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا ۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ۗ﴾

(آل عمران / ۷)

پس اهل حق از آیات محکم پیروی می‌کنند. آیات محکم، نصوص صریح قرآنی هستند که خالی از هر گونه اشکال و احتمال و ابهامی می‌باشند. و این، امری است یقینی که هیچ شک و شبهه‌ای در آن وجود ندارد. اما اهل باطل از آیات متشابه پیروی می‌کنند. آیات متشابه آیاتی هستند که احتمال معانی متعدد و متناقضی دارند. و این امری است ظنی که خالی از یقین می‌باشد.

^۱ - ترجمه آیه قبلاً ذکر شد.

این است کلید و این است علامت جداکننده و حد واضح و حد فاصل که - بدون کمترین شبهه یا اشتباهی - میان حق‌گرایان و باطل‌گرایان، تشخیص کامل صورت می‌گیرد. از این‌رو، هر کس را دیدیم که اصول عقایدش بر اساس آیات محکم و واضح بنا شده، به صدق و ایمان و راسخ بودنش حکم می‌کنیم. و هر کس را دیدیم که اصول عقایدش بر اساس آیات متشابه و محتمل چندین معانی بنا شده، به انحراف و بطلانش حکم می‌کنیم.

بدین شیوه در میدان پهناور حق، فقط یک گروه می‌مانند و آن هم گروهی است که اصول عقاید خود را بر نصوص قطعی قرآنی بنا نهاده است. و آن وقت است که می‌توان انسان‌های صادق و مخلص براساس اصول ثابت و یقینی، متحد و یکپارچه باشند.

هنگامی که بار دیگر به دو آیه‌ی قبلی بر می‌گردیم، می‌بینیم که سوره‌ی بقره از همان ابتدا مقرر و بیان نموده که هدایت در این کتاب (قرآن) نهفته است. اما سوره‌ی «آل عمران» شیوه‌ی برخورد با آیات قرآن، جهت متحقق ساختن این هدایت را بیان نموده است. به عبارت دیگر، کیفیت هدایت یافتن به وسیله‌ی آن آیات از نظر عملی و واقعی را بیان نموده، آن‌گاه که خاطر نشان ساخته که بعضی از این آیات، متشابه هستند هر کس به دنبال آن آیات باشد و فقط از آن‌ها پیروی نماید، گمراه است و دیگران را گمراه می‌سازد. و بیان نموده که هدایت تنها در پیروی کردن از آیات محکم است، پس آیات متشابه باید بدان بر گردانده شوند و براساس آن‌ها تأویل شوند.

بنابراین، آیه‌ی موجود در سوره‌ی بقره، قاعده را بیان و ثابت نموده در حالی که آیه‌ی موجود در سوره‌ی آل عمران، کیفیت تعامل و برخورد یا شیوه‌ی استفاده‌ی عملی از این قاعده را بیان نموده است. به عبارت دیگر، ابزار هدایت به وسیله‌ی آیات قرآن را بیان نموده است؛ بله، قرآن به طور عموم، منبع و سرچشمه‌ی هدایت است، اما این عموم،

تفصیلات و توضیحاتی دارد که حتماً باید هنگام تطبیق عملی آیات قرآن، مراعات شوند. اهل حق به همه‌ی آیات ایمان و باور دارند. ولی اهل باطل به بعضی ایمان دارند و به بعضی دیگر ایمان ندارند؛ همان طور که منهج و روش باطل‌گرایان در هر زمان و مکانی چنین است.

این کتابی که در اختیار داری، به طور کامل پیرامون آن کلید عجیب ربانی می‌چرخد که آیه‌ی سوره‌ی آل عمران در نهایت وضوح و اختصار آن‌را به صورت کاملاً شفاف و روشن، بیان نموده است.

(۲)

راجع به اختلافات موجود میان اهل سنت و جماعت و میان شیعه، بسیار فکر کرده‌ام؛ به ویژه آنکه ما در کشوری زندگی می‌کنیم که اقلیت شیعه به نسبت آن کشور، زیادند. پس اصطکاک میان ما و آنان، وجود دارد و مجادله و بحث کماکان پابرجاست. ما معتقدیم که آنان بر باطل هستند و برای آن دلایل و جواب‌هایی داریم. و آنان هم درباره‌ی ما همان عقیده را دارند و علیه ما دلایل و جواب‌هایی را عرضه می‌دارند. گاهی ممکن است، جوینده در میان این همه جواب‌ها حقیقت را گم کند؛ از این رو نمی‌داند که کدام یک از این دو فرقه بر حق‌اند و کدام یک بر باطل؟ با خود می‌گفتم: آیا معقول است که حق تا به این حد مبهم و نامعلوم باشد؟ و این که هرگاه بخواهی به حق دست‌یابی باید در چنین جاهای پر پیچ و خمی گام بردارید که آغاز و پایانی ندارند؟ و همچنین باید برای یافتن حق، به علوم و دانش‌های متعددی از قبیل زبان، تفسیر، حدیث و امثال آن‌ها نیاز داشته باشم؟، پس عامه‌ی مردم چگونه می‌توانند حق را از باطل تشخیص دهند؟ و حجت آشکار خداوند عز و جل چگونه بر آن‌ها اقامه می‌شود؟ و حجت خداوند عز و جل در میان این همه تراکمات کجاست؟

این سؤالات و امثال آن‌ها به شدت مرا به خود مشغول نمود و مدام به آن‌ها فکر می‌کردم، اما من با وجود آن معتقد بودم که شناخت حق از باطل، بسیار آسان‌تر از آن است؛ چون هر یک از ما، خودمان را مسلمان قلمداد می‌نماییم. پس باید حجت خداوند عز و جل بر همگان اقامه شده باشد. اما چگونه؟ در حالی که بعضی از فرموده‌های خداوند عز و جل نیاز به توضیح و تفسیر دارد، و دانشمندان در تفسیر آن تا حد تناقض، اختلاف نظر دارند! به ویژه زمانی که دانشمندان از فرقه‌های مختلفی باشند. حتی بعضی از آنان می‌گویند: همانا قرآن محتمل معانی گوناگون است، و این سخن را بر همه‌ی آیات قرآن تعمیم می‌دهند. حتی تصریح می‌کنند که هیچ یک از آیات قرآن به طور مطلق به تنهایی حجت نیستند مادام که در کنار چیز دیگر قرار نگیرد!

تا این که خداوند متعال به فضل و لطف و عنایت ویژه‌ی خود، مرا به این کلید عظیم قرآنی هدایت نمود؛ پس دانستم که بعضی از آیات قرآن، متشابه هستند و بدان اعتماد و تکیه نمی‌شود تا این که در پرتو آیات محکم تفسیر شوند. و دانستم که در اصول عقاید، هیچ آیه‌ای نیست که متشابه و محتمل چندین معنا باشند مگر آنکه آیه‌ی محکم و صریحی وجود دارد که به طور یقین معانی حقیقی آن را بیان می‌نماید. پس همه‌ی قرآن محتمل معانی گوناگونی نیست، و هر آیه‌ای از قرآن، چنان باشد از آن پیروی نمی‌کنیم تا این که به آیاتی از خود قرآن مراجعه کنیم که هر گونه احتمال و اشتباه را از آن زایل نماید و معانی حقیقی و یقینی آن را مشخص سازد. و دانستم که امکان ندارد اهل باطل در اصول عقاید خود بهره‌ای از آیات محکم داشته باشند. همچنان که قطعاً اصول عقاید اهل حق بر آیات محکم پایه‌گذاری شده‌اند.

این امر به تمامی، راه را برایم روشن ساخت؛ پس وقتی معتقدم که بر حق هستم، باید اصول عقایدی که عقیده و دینم را از آن گرفته‌ام، بر محکومات قرآن بنا شده باشند. همچنان که وقتی معتقدم که شیعه بر باطل هستند، این اعتقاد مستلزم آن است که

همه‌ی اصول عقایدشان را بررسی کنم، آن وقت هیچ یک از آیات محکم را نمی‌بینم که شیعه اصول عقاید خود را براساس آن بنا نهاده باشند. و واقعیت شیعه هم، همین است. و این کتاب شاهد منصفی است بر آنچه می‌گویم.

گفتنی است که بیانات فوق، مربوط به اصول دین است، اما فروع دین، وضعیت دیگری دارد؛ چون اختلاف در اغلب مسایل فرعی دین، مشروع و جایز می‌باشد مادام که ادله‌شان ظنی و اجتهاد پذیر باشد. و هر مجتهدی به حق اصابت نماید، دو اجر دارد: یکی، به خاطر نیت و اجتهادش در طلب حق و دیگری، به خاطر آنکه به حق اصابت نموده است.

امت اسلامی به سبب چنین مسایلی، به فرقه‌ها و گروه‌های مختلفی تقسیم نمی‌شوند، بلکه تنها مذاهب فقهی معتبری دارند، چون اصول دین، یکی است؛ مادام که دچار تعصب و دشمنی و جدایی و تفرق نشوند.

انسان مسلمان می‌تواند در فروع دین تابع هر مذهب معتبری باشد به شرط صحت نقل مسایل از پیشوای مذهبی که مقلد اوست و به شرط عدم مخالفت با کتاب و سنت، و به شرط عدم تعصب به آن مذهب و عدم انکار آرای مذاهب دیگر. و اجماع علماء بر این است. آنان در این باره قاعده‌ای اصولی دارند که می‌گوید:

«لا إنكار فی المسایل الخلافية الفروعية»

«در مسایل اختلافی فرعی، هیچ کس مورد انکار و ملامت قرار نمی‌گیرد». اما اختلاف در اصول، شرعاً جایز نیست، چون پروردگار بلند مرتبه برای آن، دلایل صریح و قطعی‌ای (آیات محکم) قرار داده که هر کس بر آن دلایل اطلاع یابد عذری برایش نمی‌ماند که با آن مخالفت نماید؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ كَانِ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ
 وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا
 اخْتَلَفُوا فِيهِ ۚ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا
 جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ۗ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا
 اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ ۗ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ ﴾

(بقره / ۲۱۳)

«مردمان (برابر فطرت در آغاز از نظر اندیشه و صورت اجتماعی یک گونه و) یک دسته بودند (کم‌کم دوره‌ی صرف فطری به پایان رسید و جوامع و طبقات پدید آمدند و بنا به استعدادهای عقلی و شرائط اجتماعی، اختلافات و تضادهایی به وجود آمد و مرحله‌ی بلوغ و بیداری بشریت فرا رسید) پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا (مردمان را به بهشت و دوزخ) بشارت دهند و بترسانند. و کتاب (آسمانی) که مشتمل بر حق بود و به سوی حقیقت (و عدالت) دعوت می‌کرد، بر آنان نازل کرد تا در میان مردمان راجع بدانچه اختلاف می‌ورزیدند داوری کند (و بدین وسیله مرحله‌ی نبوت فرا رسید آن‌گاه) در (مطالب و حقانیت) کتاب (آسمانی) تنها کسانی اختلاف ورزیدند که در دسترسشان قرار داده شده بود، و به دنبال دریافت دلایل روشن، از روی ستمگری و کینه‌توزی (و خودخواهی و هواپرستی، در پذیرش و فهم و ابلاغ و اجراء کتاب)

اختلاف نمودند (و مرحله‌ی اختلاف در دین و ظهور دینداران و دین سازان حرفه‌ای فرا رسید و زمینه‌ی بروز و سلطه‌ی طاغوت فراهم شد). پس خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند، با اجازه‌ی خویش (که مایه‌ی رشد فکری و ایمان پاک و زمینه‌ی رستن از انگیزه‌های نفسانی و تمسک کامل به کتاب آسمانی است) به آنچه که حق بود و در آن اختلاف ورزیده بودند، رهنمون شد، و خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست (که همان راه حق است) رهنمون می‌نماید (تا حق را از میان انحراف‌ها و اختلاف‌ها دریابند، و مرحله‌ی برگشت به دین راستین و حاکمیت کتاب و شریعت فرا رسد).

راجع به این اختلاف در قرآن آمده است:

﴿ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً ۗ وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ۗ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ ۚ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ ۗ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿۱۱۸﴾ ﴾

(هود / ۱۱۸-۱۱۹)

«ای پیغمبری که آزمند بر ایمان آوردن قوم خود و متأسف بر روی گردانی ایشان از دعوت آسمانی هستی، بدان که) اگر پروردگارت می‌خواست مردمان را (همچون فرشتگان در یک مسیر و بر یک برنامه قرار می‌داد و) ملت واحدی می‌کرد (و پیرو آئین یگان‌های می‌نمود، و آنان در مادیات و در معنویات و در انتخاب راه حق یا راه باطل اختیار و اختلافی نمی‌داشتند. آن وقت جهان به گونه‌ی دیگری در می‌آمد) ولی

(خدا مردمان را مختار و با اراده آفرید و) آنان همیشه (در همه چیز، حتی در گزینش دین و اصول عقائد آن) متفاوت خواهند ماند. مگر کسانی که خدا بدیشان رحم کرده باشد (و در پرتو لطف او بر احکام قطعی الدلاله‌ی کتاب خدا متفق بوده، هر چند در فهم معنی ظنی الدلاله‌ی آن که منوط به اجتهاد است، اختلاف داشته باشند) و خداوند برای همین (اختلاف و تحقق اراده و رحمت) ایشان را آفریده است، و سخن پروردگار تو بر این رفته است که: دوزخ را از جملگی جنی‌ها و انسان‌های (پیرو نفس اماره و اهریمن مکاره پر می‌کنم)».

پس این اختلافی است که از اهل آن رحمت برداشته شده و چنین اختلافی هیچ ارزش و اعتباری ندارد و به هیچ وجه قابل قبول نیست. اما اختلاف در مسایل فرعی و جزئی چنین نیست و مادام که دور از تعصب باشد، قابل قبول و معتبر است. بنابراین، ضرورت ایجاب می‌نماید که ادله‌ی اصول دین، آیات محکم قرآنی باشند؛ یعنی آیاتی که دلالتشان آن قدر صریح و واضح باشد که نیاز به دیگر ادله یا نصوص شرح‌دهنده یا تفسیرکننده نداشته باشد.

کسی که به موضوع اختلاف میان اهل سنت و شیعه نگاه می‌کند، بسیار آسان پی می‌برد که این اختلاف، قبل از آنکه در فروع دین باشد، اختلاف در اصول دین است؛ چون در میان هر دو گروه اصول متعددی وجود دارند که مورد اتفاق همدیگر نیستند، بلکه هر دو کاملاً نقیض همدیگر و جدای از هم‌اند؛ مانند «امامت»، «عصمت»، «تمسک به اهل بیت»، «حفظ قرآن»، «عدالت صحابه» و... پس آیا شیعه می‌توانند اصولی را که ادعا می‌کنند به وسیله‌ی آیات محکم قرآنی اثبات نمایند؟ اگر این کار را بکنند، معلوم می‌شود که آنان بدون شک بر حق‌اند، و اگر نتوانند و از آن سرباز زنند، کاملاً معلوم و آشکار می‌گردد که آنان بر باطل هستند. قضیه به نسبت ما هم، چنین است.

(۳)

در این کتاب، روشی نظری ریشه‌ای و تطبیقی به کار گرفته شده تا بدون هیچ گونه پیچیدگی و ابهام و جدل بی‌فایده، روشن گردد که از میان گروه‌های اهل قبله کدام یک بر حق واضح و آشکار قرار دارد و کدام یک بر باطل روشن و آشکار، تا بتوان از این راه به حقیقت رسید؛ حقیقتی که دیگر امکان ندارد دو نفر در آن اختلاف داشته باشند. به خاطر اشتیاق به شناخت حق و کشف حقیقت به آسان‌ترین وسیله و نزدیک‌ترین روش، از میان اصول اهل سنت و جماعت و اصول شیعه - مطابق آیات صریح قرآنی - میدانی را جهت تطبیق روشی که ذکر کردم، اتخاذ کرده‌ام.

حقیقتی که من - بعد از پژوهشی کامل - بدان دست یافته‌ام، این است که تمام اصولی که خاص شیعه است، به طور قطع هیچ کدام، دلیل و سندی از آیات محکم یا صریح کتاب خداوند ﷻ ندارند. و هر آیه‌ای که به عنوان دلیلی بر هر یک از اصول خودشان، بدان استدلال و استناد نموده‌اند، امکان ندارد که به تنهایی بر مطلوب و مقصودشان دلالت کند مادام که به وسیله‌ی تفسیر علماء و روایات آن‌را توجیه نکنند. و این، شأن محکماتی نیست که خداوند متعال آن‌ها را به عنوان تنها اساسی که بدان رجوع می‌شود و به چیز دیگری ارجاع داده نمی‌شوند، توصیف نموده است.

تمامی آیاتی که شیعه جهت اثبات اصول خود بدان استدلال و استناد نموده‌اند، از نوع متشابه می‌باشند. این حقیقتی است که من بعد از تحقیقاتی کامل بدان دست یافته‌ام. و این حقیقت آشکاری است که - اگر ثابت شود - در وهله‌ی نخست به صاحبان و طرفداران خود نشان می‌دهد که شیعه بدون هیچ شک و تردیدی از اهل باطل و باطل‌گرایان‌اند. بر شیعه است که خلاف این را اثبات نمایند، و گرنه آنان اهل باطل، و منحرف و گمراهند که برای فتنه‌انگیزی و تأویل نادرست به دنبال متشابهات می‌افتند و آن‌را بر هواها و خواسته‌های نفسانی‌شان حمل می‌کنند.

اما با اطمینان کامل می‌توانم از زمان پیشی گیرم و آنرا بیان کنم، پس می‌گویم: آنان نتوانستند و هرگز نخواهند توانست به یک آیه‌ی محکم از کل قرآن دست یابند که ادعایشانرا تأیید نماید. اگر چنین نیست با یک آیه هم که شده ما را تکذیب نمایند. زمان که میان ما و آنان از هر دو طرف باز است، پس هر مقدار که می‌خواهند: یک سال... یا هزار سال و یا بیشتر از آنرا بگیرند.

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ
رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ ﴿۸﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا
رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْأَمْعَادَ ﴿۹﴾

[آل عمران: ۸ - ۹].

« (چنین فرزندگان خردمندی می‌گویند): پروردگارا! دل‌های ما را (از راه حق) منحرف مگردان بعد از آن که ما را (حلاوت هدایت چشاند و به سوی حقیقت) رهنمود نموده‌ای، و از جانب خود رحمتی به ما عطاء کن. بیگمان بخشایشگر توئی تو. پروردگارا! تو مردمان را در روزی که تردیدی در آن نیست جمع خواهی کرد (تا همگان را در برابر کارشان پاداش دهی و بدین امر وعده داده‌ای و) بیگمان خدا خلاف وعده نمی‌کند.»

مؤلف

۲۰۰۴/۱/۲۳

بخش اول

نظریه‌ی اصول معرفتی میان منهج قرآنی و

اجتهاد بشری

باب اول

روش اصول استدلالی و نیاز آن به تجدید و نوگرایی

فصل اول

منهج و شیوه‌ی این کتاب

این کتاب در مناقشه و بررسی دلایلی که هر گروه جهت اثبات اصول خود آورده‌اند، از منهج و شیوه‌ای عظیم - یعنی منهج قرآن - پیروی می‌نماید. ویژگی این منهج عظیم آن است که صاحبش را قادر می‌سازد تا به آسانی هر چه تمام‌تر و با نزدیک‌ترین شیوه، دلایل و حجت‌های باطل را نقض نماید. حتی اگرچه گوینده‌ی آن، دانشمند متخصصی باشد و او (صاحب این منهج عظیم) متخصص نباشد.

و هرگز نیاز به پاسخ‌های زیاد و جزئیات و استدلالاتی ندارد که فقط متخصصان و خبرگان، آن‌ها را به خوبی می‌دانند و حق را بر عامه‌ی مردم ضایع می‌گردانند، چون آنان تصور می‌کنند که شناخت حق فقط به وسیله‌ی علماء تحقق می‌یابد. پس هرگاه یکی از افراد عوام ببیند که در گفتگویی شکست بخورد یا در تنگنا قرار گیرد و بی‌اساس بودن دلایل و حجت‌هایش برایش معلوم شود، می‌گوید: علماء ما بهتر می‌دانند و حتماً آنان جواب‌هایی برای این مسأله دارند که من نمی‌دانم. بدین ترتیب، دست از بحث و گفتگوی خود بر می‌دارد و آن‌را به یکی از علماء ارجاع می‌دهد و غافل از آن است که مرجع و منبع مسلمان در اصول و زیر بناهای دینش، قرآنی است نه بشری.

نشانه‌های حق این‌گونه ناپدید می‌شوند و چهره‌ی حق در ذهن او مشوش و درهم و برهم می‌شود مادام که این نگرانی و بیم در درون داشته باشد. چون تصور نمی‌کند که حق با کسی است که در گفتگو غالب می‌شود در عین حال این یک شرط کلی نیست؛ زیرا بعضی مواقع غلبه از آن کسی است که به اسلوب‌های جدل آگاه‌تر است نه کسی که درباره حق علم و آگاهی بیشتری دارد.

امام مالک -رحمه الله- به همین نکته اشاره کرده هنگامی که مردی نزدش آمد و می‌گفت: بیا با تو مجادله کنم، امام مالک گفت: اگر بر تو غلبه کنم چی؟ آن مرد گفت: در آن وقت از تو پیروی می‌کنم. امام مالک گفت: اگر تو بر من غلبه کنی چی؟ گفت: در آن صورت از من پیروی می‌کنی. امام مالک گفت: اگر شخص دیگری بیاید و بر ما غلبه کند چی؟ گفت: از او پیروی می‌کنیم. امام مالک گفت: این قضیه طولانی می‌شود، آیا هر زمان مردی نزد ما بیاید و در مجادله غالب‌تر باشد، از او پیروی کنیم؟ تو مرد شک کننده‌ای هستی پس نزد مرد شک کننده‌ای مثل خودت برو.

همانا قرآن به عنوان کلیدی در اختیار هر جوینده‌ی حقی - هر چند از عامه‌ی مردم باشد - قرار دارد تا به وسیله‌ی آن به شناخت حق برسد و به عنوان اسلحه‌ای در اختیار اوست تا بر طرف مقابلش - هر چند از علماء بزرگ باشد - غلبه کند. همه‌ی اینها به آسانی و سادگی و بدور از هرگونه کش‌دهی و درازگویی صورت می‌گیرد.

همانا این کلید و این اسلحه در مناقشه و بررسی دلیل از آن جهت که صلاحیت استدلال را دارد یا نه، به کار گرفته می‌شود، قبل از آنکه در مناقشه و بررسی دلالت آن دلیل بر مراد و مقصود به کار گرفته شود.

شناخت صلاحیت دلیل از همان ابتدا و در به کارگیری آن از جانب همه اعم از علماء و عوام کاری بسیار آسان است، اما پیروی از اسلوب و شیوه‌ی تقلیدی‌ای که بر مناقشه و بررسی دلالت‌های یک دلیل قبل از نگاه کردن در صلاحیت آن دلیل برای استدلال، تکیه می‌کند، کاری سخت و طاقت‌فرساست و جز افراد اندکی آنرا به خوبی نمی‌دانند و نیاز به علم و دانش زیادی دارد. و گاهی از خلال آن حق از باطل به تمام و کمال معلوم و مشخص نمی‌گردد.

در تکیه بر این منهجی که به بررسی خود دلیل قبل از دلالتش می‌پردازد، اولین کسی نیستیم که این کار را کرده باشد، بلکه در گذشته نیز دانشمندانی به آن اشاره کرده و آنرا

مد نظر داشته‌اند. گاهی این امر برایشان آشکار بوده در نتیجه بدان تصریح نموده‌اند و گاهی از آنان پنهان بوده در نتیجه از آن دوری گرفته‌اند و بی‌خیال از ماورای شبهات مخالفان گذر کرده‌اند.

از جمله مواردی که نشان می‌دهد علماء، قبلاً روش بررسی خود دلیل قبل از دلالتش را مورد توجه قرار داده‌اند، این سخن است که می‌گویند: «همانا عقیده جز به وسیله‌ی متواتر ثابت نمی‌شود.» این سخن، به معنای کنار گذاشتن تمامی دلایل (روایت) غیر متواتر در اثبات عقیده است، و این امر قبل از مناقشه و بررسی دلالت آن ادله می‌باشد.

همچنین است سخنشان که می‌گویند: «هرگاه احتمال متوجه دلیلی بشود، استدلال به آن دلیل باطل می‌شود.» این سخن، به معنای ساقط نمودن تمامی دلایل ظنی است.

با این تفاوت که من فقط به این منهج تکیه نمودم و آنرا آشکار و پالفته و بی‌نیاز و ریشه‌دار و طبقه‌بندی و منظم نمودم و سپس آنرا سهل و آسان کردم به گونه‌ای که آنرا از دستاوردها و تلاش‌های علماء گردآوری نمودم و آنرا در اختیار عموم قرار دادم تا مبدا از جانب علماء سوء گمراه شوند. این از یک جهت، از جهت دیگر که اولی‌تر و مهمتر است: امری را در نهایت اهمیت، آشکار نمودم و آن هم ضرورت محدود کردن دلیل قطعی الدلالتی اصولی فقط بر نصوص قرآن می‌باشد.

نتیجه‌ی نهایی‌ای که بدان می‌رسیم این است که کلید مذکور در عبارت زیر خلاصه می‌شود: «همانا اصول^۱ و پایه‌ها و ضروریات دین به ناچار باید دلیلشان، نص صریح

^۱ - منظورم از «اصول» آن معنای اصطلاحی متعارف نیست که فقط به اصول سه‌گانه اعتقادی (توحید، نبوت و معاد) یا در نزد بعضی اصول پنج‌گانه اعتقادی گفته می‌شود. بلکه منظورم از «اصول» علاوه بر این معنای اصطلاحی، تمام مسایل اساسی‌ای است که دین بر پایه آن استوار است و مصلحت‌های عظیمی که انسان هیچ‌گاه از آن بی‌نیاز نیست، مبتنی بر وجود آن است و اختلاف در آن حتماً مفاسد بزرگی را به بار

می‌آورد؛ مانند نماز، زکات، جهاد و تحریم اساس کارهای حرام مثل قتل، زنا، دزدی و رباخواری، صرف نظر از اینکه آیا در حقیقت جزو مسایل اصولی است یا اینکه به عنوان مسائل اصولی قرار داده شده؛ یعنی دیگران این منزلت را بدان داده‌اند.

امام شاطبی به این نکته اشاره کرده آنجا که می‌گوید: «همانا منظور از اصول، قواعد کلی‌ای است که در اصول دین یا قواعد فقه یا دیگر معانی کلی شریعت نه معانی جزئی شریعت، است. و در آن صورت نمی‌پذیریم که به طور قطع تشابه در اصول شریعت واقع شده بلکه در فروع شریعت واقع شده است.» (الموافقات، ۶۶/۳).

در جای دیگری می‌گوید: «همانا اصل - با هر تقدیری که باشد - حتماً باید بدان قطع و یقین حاصل نمود، زیرا اگر ظنی باشد، احتمال بدان راه می‌یابد، و امثال این موارد (موارد ظنی) بنا به استقراء به عنوان اصلی در دین قلمداد نمی‌شود.» (الموافقات، ۱۱۹/۱).

این امر به روش و اهداف قرآن نزدیک‌تر است تا به منهج‌ها و روش‌های متکلمین؛ چون هنگامی که خداوند متعال در آغاز کتابش اصول هدایت را ذکر می‌نماید، میان ایمان به غیب و نازل کردن کتاب‌های آسمانی، و میان بر پا کردن نماز و دادن زکات جمع نموده و آن دو را همراه هم ذکر نموده و فاصله‌ای میانشان ایجاد ننموده و می‌فرماید: ﴿الْمَرْءُ ۱ ذَلِكَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ۲﴾
 ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ وَالَّذِينَ ۳ يُؤْمِنُونَ ۴﴾
 ﴿بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ۵﴾ أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ ۖ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۶﴾ (بقره / ۵-۱)

«الف. لام. میم. این کتابی است که هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است. آن کسانی که به غیب (دنیاى نادیده) باور می‌دارند، و نماز را به گونه شایسته می‌خوانند، و از آنچه بهره آنان ساخته‌ایم می‌بخشند. آن کسانی که باور می‌دارند به آنچه بر تو نازل گشته و به آنچه قبل از تو فرو آمده، و به روز

قرآنی باشد که محتمل غیر معنای صریح نباشد و شناخت آن نیازمند آراء و نظرات علماء یا روایاتشان نباشد».

این امر، افراد غیر متخصص و کم سواد را از بحث طولانی درباره‌ی دلالت‌های ادله بی‌نیاز می‌گرداند و آنان را از جدل مخرب و بی‌فایده‌ای که بسیاری‌ها در آن سرگردان‌اند و جاهلان در آن گمراه گشته‌اند، نجات می‌دهد؛ زیرا باطل گاهی در چهره‌ی حق آشکار می‌شود آن هم در صورتی است که عقل‌های تیز آن‌را نیکو جلوه بدهد و دلایل و براهین نیکو و قابل قبول زیادی را برای آن بیاورد به ویژه زمانی که آن‌را به روایاتی که ساخته و پرداخته‌ی خودش است، استناد بدهد؛ روایاتی که دلالتشان صریح است و می‌توان مسایل بسیار زیادی را بر آن قیاس نمود. پس عموم مردم از کجا می‌توانند چهره‌ی حق را در میان این همه سرگردانی‌ها و تاریکی‌ها بشناسند و آن‌را تشخیص بدهند؟!!

مثال: در شریعت اسلامی، نکاح مرد غیر مسلمان (مانند یهودی یا مجوسی) با زن مسلمان جایز نیست، هرچند با اخلاق و دارای شرایط دیگر مثل توانایی بر دادن نفقه و امثال آن باشد؛ چون بحث و بررسی درباره‌ی اخلاق خواستگار و توانایی مادی‌اش بدون داشتن شرط اسلام صحیح نیست، پس اگر مثلاً مجوسی باشد، صلاحیتش برای

رستخیز ایمان و اطمینان دارند. این چنین کسانی، هدایت و رهنمود خدای خویش را دریافت کرده و حتماً رستگارند».

پس تمامی این موارد - اعتقادی باشد یا عملی - از پایه‌های هدایت است که مصلحت‌های عظیمی که انسان از آن بی‌نیاز نیست بر آن پایه‌گذاری می‌شود و اختلاف در آن‌ها قطعاً مفاسد عظیمی را به بار می‌آورد. و به همین خاطر گاهی به جای «اصول» با لفظ «اساسیات» یا «ضروریات» از آن تعبیر می‌شود.

خواستگاری در وهله‌ی اول باطل می‌شود بدون آنکه نیاز به بحث و بررسی درباره‌ی موضوع اخلاق و توانایی مادی‌اش باشد... و گرنه دچار خطای آشکار و اساسی می‌شویم که آن غفلت از شرط اساسی، یعنی اسلام است. هرگاه این شرط اساسی تحقق پیدا کند، آن وقت موضوع خواستگاری، صلاحیت بحث و بررسی و نظر دارد.

این همان تسلسل صحیح علمی در بحث و بررسی و مناظره است. شناخت عدم صلاحیت او برای نکاح با زن مسلمان به محض علم به این‌که او مجوسی و غیر مسلمان است بر عامه‌ی مردم بسیار آسان است. و این امر نیاز به اجتهاد یک عالم یا مراجعه به علماء ندارد. و اگر فرض کنیم که عالمی موضوع عدالت آن مرد غیر مسلمان را مورد بررسی قرار دهد و از شرط اسلامش که فاقد آن است، غفلت ورزد، آن وقت هر مسلمانی می‌داند که سخن آن عالم باطل است و بررسی این موضوع بی‌معنا و بی‌ارزش است و او می‌تواند سخن آن عالم را رد کند و او را ساکت گرداند هر چند خود عالم هم نباشد.

همچنین لازم است که این امر برای ادله‌ی اصول دین هم صادق باشد و در مورد آن هم به کار رود. همانا شرط صلاحیت ادله‌ی اصول دین، این است که نصوصی صریح و واضح قرآنی باشند که نیازمند آراء و نظرات علماء یا روایات نباشند. از این‌رو هر اصلی که دلیلی بر این شرایط نداشته باشد از اعتبار ساقط می‌گردد. پس از بررسی این شرط است که نوبت به بررسی دلالت آن دلیل و بطلان آن می‌رسد.

همانا این تسلسل علمی در بسیاری از بحث‌ها و تحقیقات علماء که ما را در خطای اساسی انداخته - و می‌اندازد - ما را مجبور به تلاش و کوشش زیاد نمی‌گرداند و بسیاری از افراد خوش‌نیت را از ما نمی‌گیرد؛ کسانی که در حین بررسی‌ها و گفتگوهای طولانی درباره‌ی دلالت‌های ادله بدون آنکه اصلاً به صلاحیت دلیل برای استدلال توجه کرده باشند، احساس ضعف و شکست می‌کنند.

از این‌رو بر ماست که این شرط را به همه اعلام کنیم تا این‌که آن‌را در دسترس عامه‌ی مردم قرار دهیم و آنان بدان علم داشته باشند همان‌گونه که از همان ابتدا قبل از هر چیز به شرط اسلام آن خواستگار علم داشته‌اند.

همانا دلیلی که فاقد شرط صراحت و حکم دادن است، برای مسلمانان خطرناک‌تر از خواستگار فاقد شرط اسلام می‌باشد. پس مسلمانان باید این ادله را رد کنند همان‌طور که آن مرد مجوسی را زمانی که اقدام به ازدواج با زن مسلمان کند، رد می‌کنند.

به نظر من رساندن عامه‌ی مردم به این حد از درک و شناخت، از بزرگترین چیزهایی است که شایسته است علماء به آن اقدام کنند.

همانا روی آوردن به بررسی و بحث راجع به دلالت دلیل قبل از - یا بدون - نگاه کردن و توجه به صلاحیت آن دلیل برای استدلال، در شیوه‌های بحث و استدلال خطای اساسی و آشکاری است که باید در اسرع وقت آن‌را جبران نمود.

فصل دوم

جمود و ناتوانی منهج استدلالی قدیم و نیاز به منهج جدید

همانا مشغول شدن به بررسی دلالت دلیل قبل از آنکه به میزان صلاحیتش برای استدلال نگاه شود، بزرگترین خطایی است که منهج اصول استدلالی در طول تاریخ مرتکب آن شده است.

در قواعد منهج استدلالی‌ای که علماء به کار گرفته‌اند خطاهای اساسی دیگری - علاوه بر خطای فوق‌الذکر - وجود دارند که سببشان توجه نکردن به وجود تفاوت میان طبیعت قضایای طرح شده برای بررسی و مناقشه می‌باشد، یعنی همان کاری که منجر به جمود و قهقرایی در کاربردشان منجر شده، چون ما پیوسته قضایای خود را براساس قواعد اصولی قدیم مورد بحث قرار می‌دهیم، علی‌رغم وجود اختلاف در طبیعت قضایای موجود با قضایای قدیم، و علی‌رغم گذشت بیش از ده قرن بدون آنکه هیچ گونه نوآوری‌ای بر آن قواعد عارض شود تا آنرا با طبیعت تغییری که برآن عارض شده و با طبیعت اختلافی که در آن ایجاد شده، متناسب و هماهنگ سازد.

همانا اغلب مسایل فکری و عقیدتی‌ای که مسلمانان در قرون اولیه با آن درگیر بوده‌اند، قضایا و مسایل فرعی‌ای^۱ بوده که به خاطر ظنی بودن ادله‌شان هم از لحاظ

^۱ - به عنوان مثال، در مسأله رؤیت خداوند متعال، مسلمانان به دو دسته تقسیم شده‌اند: اول - عده‌ای از آنان (مانند معتزله) معتقدند که رؤیت خداوند به طور مطلق هم در دنیا و هم در آخرت امکان‌پذیر نیست. و برای اثبات نظریه خود به دلایل عقلی و نقلی استناد و استدلال نموده‌اند؛ از جمله به این آیه استدلال کرده‌اند که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (انعام / ۱۰۳)

«چشم‌ها (کنه ذات) او را در نمی‌یابند، و او چشم‌ها را در می‌یابد (و به همه دقائق و رموز آن‌ها آشناست) و او دقیق (است و با علم کامل و اراده شامل خود به همه ریزه‌کاری‌ها آشنا، و از همه چیزها آگاه است)».

اینان می‌گویند: ادراک همان رؤیت است.

دوم - دسته دیگری قائل به رؤیت خدا هستند. این دسته، همه‌ی سلف و پیشینیان صالح و در رأس آنان، صحابه بزرگوار هستند. اینان هم دو دسته هستند:

الف - گروهی قائل به امکان رؤیت خدا در دنیا و آخرت هستند؛ مانند ابن عباس رضی الله عنهما.

ب - گروه دیگری قائل به امکان رؤیت خدا فقط در آخرت هستند؛ مانند ام المؤمنین، حضرت عائشه رضی الله عنها. سبب اختلاف از اساس این است که نصوص وارده در خصوص رؤیت خدا، ظاهراً با هم متعارض‌اند و نیاز به تدبیر و ژرف‌نگری دقیق دارند تا بتوان به مقصد نهایی و مراد اصلی از آن نصوص رسید.

بنابراین، کسانی که قائل به رؤیت خداوند هستند، به نصوص متعددی از قرآن و سنت استدلال نموده‌اند که از آن جمله، این آیه است:

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ (قیامه / ۲۲-۲۳)

«در آن روز چهره‌هایی شاداب و شادانند به پروردگار خود می‌نگرند.»

و نگاه کردن به یک چیز، به طور قطع دیدن آن چیز است. اما آیه:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾

دیگران را به اشتباه انداخته است. حضرت عائشه رضی الله عنها به این آیه در خصوص عدم رؤیت خداوند از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله در شب معراج استدلال و استناد نموده است؛ آن‌گونه که در صحیح مسلم از مسروق آمده که می‌گوید: نزد عائشه به چیزی تکیه زده بودم که گفت: ای پدر عائشه! سه چیز هست که هر کس قائل

به یکی از آن‌ها باشد، دروغ و افترای بزرگی بر خداوند عَلَيْهِ السَّلَامُ بسته است. گفتم: آن سه چیز کدامند؟ گفت: هر کس گمان کند که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پروردگارش را دیده، افترای بزرگی بر خداوند بسته است. مسروق گوید: من به چیزی تکیه زده بودم آن‌گاه نشستم و گفتم: ای مادر مؤمنان! به من مهلت بده، ببین چه می‌گویم و بر من عجله مکن. مگر خداوند متعال نمی‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ﴾ (تکویر / ۲۳)

«محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به طور مسلم او را در ناحیه روشنی دید.»

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ (نجم / ۱۳)

«او که بار دیگر (در شب معراج) وی را دیده است.»

عائشه گفت: من اولین فرد این امت بودم که راجع به آن از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیدم، ایشان در جواب فرمودند:

«إنما هو جبریل لم أره على صورته التي خلق عليها غير هاتين المرتين، رأيته منهبطاً من السماء ساداً عظيم خلقه ما بين السماء إلى الأرض.»

«منظور از آن، همان جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ است که من غیر از این دو دفعه، صورت واقعی او را ندیدم. او را دیدم که از آسمان فرود می‌آمد در حالی که بر اثر عظمت خلقتش، بین آسمان و زمین را فرا گرفته بود.»
آن‌گاه عائشه در ادامه گفت: مگر نشنیده‌ای که خداوند عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (انعام / ۱۰۳)؟

در روایت دیگری در صحیح مسلم نیز آمده: از مسروق روایت است که گوید: از عائشه پرسیدم: آیا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پروردگارش را دیده است؟ گفت: سبحان الله! همانا به خاطر آنچه گفتم، موهابیم سیخ شد.... بقیه ماجرا را بیان می‌کند.

اما راجع به نظر ابن عباس، از ظاهر کلامش بر می‌آید که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خدا را با قلبش دیده است، آن‌گونه که در صحیح مسلم آمده است.

پس کسی که «ادراک» را به «رؤیت» معنی کرده، این مسئله برای وی مشکل و مبهم بوده، زیرا دو آیه‌ای که «ادراک و نظر» در آن آمده با هم متعارض‌اند؛ چون هر دو کلمه به معنای رؤیت است، اما یکی، رؤیت را اثبات می‌کند و دیگری آن را نفی می‌نماید. پس به خاطر رفع تعارض و حل مشکل، به ناچار باید به تأویل روی آورد.

در این قضیه، آرای مسلمانان به تبع اختلاف افکار و اندیشه‌ها و شناخت‌هایشان، مختلف است؛ عده‌ای از آنان، آیه (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...) و فرموده خداوند به حضرت موسی عليه السلام ﴿لَنْ تَرِنِي﴾ (اعراف / ۱۴۳) «هرگز مرا نخواهی دید»، را اصل قرار داده‌اند که باید سایر آیات و نصوص متعارض با آن را بر همین اساس تأویل و تفسیر نمود، اگر چه تأویل مشکلی نیز باشد؛ تا تمامی احادیث متعارض، با آن سازگار شوند و براساس آن تأویل و تفسیر شوند. و از آنجایی که این احادیث، همگی صحیح‌اند و هیچ شک و شبهه‌ای در صحت آن‌ها نیست، در نتیجه این عده به قضیه «متواتر و آحاد» روی آورده و ادعا می‌کنند که این احادیث، آحاد و مفید ظن هستند و ظن در اینجا معتبر نیست.

دسته‌ی دیگر، بر عکس دسته‌ی نخست آیه‌ی (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ﴿١١﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) را اصل قرار داده که باید نصوص متعارض را بدان ارجاع داد و براساس آن تفسیر نمود، در نتیجه رؤیت خدا را اثبات می‌کنند.

گروهی از دسته اخیر هم می‌گویند: همانا نصوصی که رؤیت خدا را نفی می‌کنند، فقط مخصوص دنیا هستند و ربطی به آخرت ندارند. و بعضی از اینان میان «رؤیت» و «ادراک» فرق گذاشته و می‌گویند: میان عدم ادراک و عدم رؤیت هیچ ملازمی نیست و اینان ادراک را به «احاطه» معنی کرده‌اند. به عنوان مثال، تو این شهر را می‌بینی ولی آن را درک نمی‌کنی؛ یعنی بینائی تو از همه جهات بر آن احاطه ندارد و تو نمی‌توانی تمام این شهر و جوانب آن را ببینی اگر چه قسمتی از آن را می‌بینی. پس فرموده خداوند متعال: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...)؛ یعنی دیدگان بر خداوند احاطه ندارند گرچه او را می‌بینند. این گروه رأی خویش را به وسیله‌ی احادیث صحیحی که در این باره آمده، تأیید و تقویت می‌کنند و قائل به

متواتر بودن آن احادیث‌اند، یا برای این، قضیه تواتر را شرط نمی‌دانند، چون از نظر آنان، احادیث آحاد ذاتاً حجت هستند. فرموده خداوند متعال به حضرت موسی علیه السلام که می‌فرماید: ﴿لَنْ تَرِنِّي﴾ «هرگز مرا نخواهی دید»، مربوط به این دنیا است که حضرت موسی علیه السلام در این دنیا با آن وضعیت و خلقتی که دارد نمی‌تواند خدا را ببیند. اما در آخرت، خداوند عز و جل را به گونه دیگری در می‌آورد که می‌تواند خدا را ببیند.

سخن آخر راجع به این مسأله این است که اصل و اساس بزرگ در توحید اسماء و صفات عبارت است از: اثبات صفات کمال برای خدای متعال آن‌گونه که در قرآن و سنت نبوی صلی الله علیه و آله آمده، و منزه داشتن خداوند از صفات نقص؛ همچنان که خدای سبحان می‌فرماید:

﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (روم / ۲۷)

«بالاترین وصف، در آسمان‌ها و زمین متعلق به خداست».

و می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ (اعراف / ۱۸۰)

«خدا دارای زیباترین نام‌هاست».

نیز می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ۖ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری / ۱۱)

«هیچ چیزی همانند خدا نیست (و نه او در ذات و صفات به چیزی از چیزهای آسمان و زمین می‌ماند، و نه چیزی از چیزهای آسمان و زمین در ذات و صفات بدو می‌ماند) و او شنوا و بیناست».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿سُبْحٰنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ (صافات / ۱۸۰)

«پاک و منزه است خداوندگار تو از توصیف‌هایی که (مشرکان درباره خدا به هم می‌بافند و سر هم می‌کنند، خداوندگار عزت و قدرت».

رؤیت خدا نیز یکی از فروع این اصل است، و نصوص قرآنی‌ای که درباره اثبات آن آمده، به وسیله نصوص دیگری مورد اشکال و ابهام و تعارض قرار گرفته است. سبب این اختلاف و علت فرع بودن رؤیت، این است که نصوصی که رؤیت خدا را اثبات می‌کنند، - علی‌رغم واضح بودنشان - از وجود

ثبوت و هم از لحاظ دلالت، به نسبت بعضی از فرقه‌ها یا به نسبت همه، قابل قبول یا قابل رد هستند.

بنابر این، طبیعی است که علماء قواعدی را وضع کنند که مناسب این مرحله باشد. مانند قاعده‌ی «اثبات عقیده با احادیث آحاد» و در مقابل آن، قاعده‌ی «اشتراک تواتر برای اثبات عقیده».

همانا هر دو گروه غافل از یک مسأله‌ی بسیار مهم و اساسی شده‌اند و آن مسأله هم این است که: باید میان مسایل اصولی و مسایل فرعی قائل به فرق و تفاوت می‌شدند نه میان مسایل اعتقادی و عملی.

نصوص و دلائل معارض با آن که از نظر نفی کنندگان رؤیت، موجب تأویل آن‌ها گردند، سالم نمانده است؛ در نتیجه این نصوص، به درجه ظنی بودن دلالتشان نزول کرده و بنابراین، شأن قطعیتی ندارند که اساس اصول است. و بنا نمودن مسائل فرعی بر احادیث صحیح نبوی (اعم از آحاد و متواتر) صحیح است. و بسیاری از احادیث پیامبر ﷺ راجع به رؤیت خداوند در آخرت صریح‌اند و بیان می‌کنند که خداوند در بهشت دیده می‌شود و رؤیت او از بزرگترین نعمت‌های بهشتی است که نصیب بهشتیان می‌گردد.

به خاطر فرعی بودن مسأله رؤیت و به خاطر وجود اشکال و ابهام در نصوص آن به هر صورتی که باشد، تکفیر منکر رؤیت خدا در آخرت که برای خود تأویلی دارد، درست نیست آن‌گونه که منکر نماز یا منکر روزه تکفیر می‌شود.

همچنین اعتراض و ایراد بر قائلین به رؤیت خدا، کار درستی نیست. به همین خاطر است که عطاء و مجاهد - که از علماء بزرگ تابعین و از پیشینیان صالح امت اسلام و از جمله شاگردان ابن عباس بودند - به طور مطلق یعنی نه در دنیا و نه در آخرت به رؤیت خداوند ﷻ اعتقاد نداشتند. و با وجود آن، هیچ یک از علماء نسبت کفر یا بدعت را به آنان نداده است. اما انکار اصلی از اصول دین موجب کفر است، همانطور که انکار فروعی که با دلیل قطعی ثابت شده‌اند، موجب کفر است.

گفتنی است که گذشتگان به جدایی میان مسایل اعتقادی و مسایل عملی، اهتمام خاصی داشته‌اند، ولی اگر از دقت نظر برخوردار می‌بودند، می‌فهمیدند که فرق میان آن‌ها، چندان مهم و مؤثر نیست، زیرا دین اسلام میان آن دو فرق نگذاشته است. درست است که عقیده، اساس همه چیز است اما عبادت و سایر اعمال بزرگ، ارتباط تنگاتنگی با عقیده دارد، و انکار هر یک از آن دو (عقیده و عبادت بزرگ)، کفر محسوب می‌شود.

قرآن. فرق اساسی میان اعتقاد و عمل نهاده است

مثلاً در مورد نماز، اسلام برای آن منزلتی قرار داده که نزدیک است با توحید برابری کند؛ چون انکار نماز کفر است همان طور که انکار توحید کفر می‌باشد، در حالی که یکی، عقیده است و دیگری، عبادت. خداوند متعال در خصوص منکران آن دو می‌فرماید:

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى ﴿٣١﴾ وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى ﴿٣٢﴾ ثُمَّ ذَهَبَ

إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى ﴿٣٣﴾ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ ﴿٣٤﴾﴾ (قیامت / ۳۱-۳۴)

«(انسان منکر معاد) هرگز نه زکاتی داده است و نه نمازی خوانده است. بلکه راه تکذیب (حق و حقیقت) را در پیش گرفته است و (به فرمان خدا) پشت کرده است. گذشته از این، مغرورانه و متکبرانه (از کفر و عناد خود) نزد خانواده و کسانش برگشته است. مرگ بر تو! مرگ!»

به همین خاطر، پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«العهد الذی بیننا و بینهم الصلاة، فمن ترکها فقد کفر»^۱

«عهد و پیمانی که میان ما و آنان است، نماز می‌باشد هر کس آن را ترک کند، همانا کفر ورزیده است».

قرآن واضح بیان کرده است که میان عقیده و عمل جدایی و فاصله‌ی چندانی وجود ندارد، بلکه گاهی ذکر نماز یا عمل را بر عقیده مقدم نموده است؛ مثلاً می‌فرماید:

﴿ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ﴿٤٣﴾ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ
 ﴿٤٢﴾ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمَسْكِينِ ﴿٤٤﴾ وَكُنَّا خُوضُ مَعَ
 الْخَائِضِينَ ﴿٤٥﴾ وَكُنَّا نُكذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿٤٦﴾ حَتَّىٰ أَتْنَا الْيَقِينَ
 ﴿٤٧﴾ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ ﴾ (مدثر / ۴۲-۴۸)

«مؤمنان از بزهکاران و گناهکاران می‌پرسند: چه چیزهایی شما را به دوزخ کشانده است و بدان انداخته است؟ می‌گویند: (در جهان) از زمره‌ی نمازگزاران نبوده‌ایم و به مستمندان خوراک نداده‌ایم و ما پیوسته با باطل‌گرایان (همنشین و همصدا می‌شده‌ایم و به باطل و یاوه و عیب‌جوئی) فرو می‌رفته‌ایم. و روز سزا و جزای (قیامت) را دروغ می‌دانسته‌ایم تا مرگ به سراغمان آمد. دیگر شفاعت و میانجی شفاعت‌کنندگان و میانجیگران (اعم از فرشتگان و پیغمبران و صالحان) بدیشان سودی نمی‌بخشد».

^۱ - احمد و نسائی و ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی گوید: حدیثی حسن صحیح غریب است.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ ﴿۱۲﴾ فَكُ رَقَبَةٌ ﴿۱۳﴾ أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ ﴿۱۴﴾ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ ﴿۱۵﴾ أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ ﴿۱۶﴾ ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ ﴿۱۷﴾ ﴾

(بلد / ۱۲-۱۷)

«تو چه می‌دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده است. یا خوراک دادن در زمان گرسنگی (قحطی و خشک سالی) است... گذشته از اینها، او باید از زمره‌ی کسانی باشد که ایمان می‌آورند و همدیگر را به صبر و شکیبایی توصیه می‌کنند، و به ترحم و مهربانی سفارش می‌نمایند».

در جای دیگری نیز می‌فرماید:

﴿ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ ﴿۳۲﴾ إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ ﴿۳۳﴾ وَلَا تَخْضُ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ ﴾

(حاقه / ۳۲-۳۴)

«سپس او را با زنجیری ببندید و بکشید که هفتاد ذراع درازا دارد؛ چرا که او به خداوند برگ ایمان نمی‌آورد و مردمان را به دادن خوراک به بینوا، تشویق و ترغیب نمی‌کرد».

پس در این آیات، گاهی عمل را بر عقیده مقدم می‌نماید و گاهی عقیده را بر عمل. امثال این در قرآن زیاد است و همگی بر این امر دلالت دارند که جدایی میان عقیده و عمل، چیز اساسی و مؤثری نیست. پس قرآن میان اصول اعتقاد و اصول عمل فرق مؤثری را ننهاده است، بلکه صرف نظر از تفاوت درجه، در همه جای قرآن به طور

مساوی ذکر شده‌اند؛ بنابر این، چیزی که قرآن زیاد بدان توجه نکرده به گونه‌ای که ارزش مهمی را برای آن قرار داده باشد نباید سبب آن شود ما، در قطعی بودن دلیل یکی از دو امر اعتقاد و عمل، تسامح کنیم و در قطعی بودن دلیل دیگری سخت‌گیر باشیم بدین اعتبار که امر اول، عمل است و امر دوم، عقیده.

به این فرموده‌ی خداوند متعال می‌نگریم:

﴿الْمَرْءُ الَّذِي يُوْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ وَالَّذِينَ يُوْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ۗ أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ ۗ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾
(بقره / ۱-۵)

«الف. لام. میم. این کتابی است که هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است. آن کسانی که به غیب (دنیای نادیده) باور می‌دارند، و نماز را به گونه شایسته می‌خوانند، و از آنچه بهره آنان ساخته‌ایم می‌بخشند. آن کسانی که باور می‌دارند به آنچه بر تو نازل گشته و به آنچه از تو فرو آمده، و به روز رستاخیز ایمان و اطمینان دارند. این چنین کسانی، هدایت و رهنمود خدای خویش را دریافت کرده و حتماً رستگارند.»

این چنین قرآن میان اصول و مسایل اساسی دین برابری نهاده صرف نظر از این‌که، آن اصول و مسایل اساسی، اعتقادی باشد یا عملی.

امام شاطبی به صراحت بدین امر اشاره کرده، آنجا که می‌گوید:

﴿ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ ﴾ (آل عمران / ۷)

«بخشی از آن، آیه‌های «محکمت» است (و معانی مشخص و اهداف

روشنی دارند و) آن‌ها اصل و اساس این کتاب هستند».

خداوند در این آیه، آیات محکم - که معنای واضح و روشنی دارند و هیچ گونه ابهام و اشکالی در آن‌ها نیست - را به عنوان اصل و اساس این کتاب قرار داده که سایر آیات بدان برگردانده می‌شوند و براساس آن تفسیر می‌شوند.

سپس در ادامه می‌فرماید:

﴿ وَأُخْرٌ مُتَشَابِهَةٌ ﴾ (آل عمران / ۷)

«و بخشی از آن، آیه‌های «متشابهات» است (که معانی مبهمی دارند و

احتمالات مختلفی در آن‌ها می‌رود)».

منظور این است، که آیه‌های متشابه، اصل و اساس نیستند و زیاد هم نمی‌باشند؛ بنابراین، آیات متشابه کم‌اند. سپس خبر داده که آنانی که به دنبال متشابهات می‌افتند، در دل‌هایشان کژی است و اهل گمراهی و انحراف از جاده‌ی حق و حقیقت‌اند. اما راسخان و ثابت‌قدمان در دانش، چنان نیستند و تنها به دنبال محکمت‌اند و پیروی از متشابهات را ترک می‌کنند. سپس بیان می‌دارد که محکمت‌عام است و شامل اصول اعتقادی و اصول عملی می‌شود، چون قرآن و سنت نبوی آیات محکم را تنها به اصول اعتقادی منحصر نکرده است؛ زیرا کسی که با یکی از اصول عملی شرعی مخالفت می‌کند، همانند کسی است که با یکی از اصول اعتقادی مخالفت کرده است، چون هر دو قواعد شرعی را نابود کرده‌اند.^۱

^۱ - موافقات، شاطبی، ۱۱۵/۴-۱۱۶.

باید میان اصول و فروع فرق گذاشت

شریعت اسلام میان آنچه که اصل و اساس هدایت است و باید براساس دلائل قطعی بنا شود، و میان آنچه که فرع و تابع اصل است و برای اثبات آن دلائل ظنی کافی می‌باشد و اختلاف در آن جایز و مشروع است، فرق گذاشته است. باید اذعان داشت که محل جدایی مؤثر و اساسی، همین جا است.

اشتراک دلیل قطعی در اصول، و عدم اشتراط آن در فروع، امری است که پایان یافته و تکمیل گشته است.

گزاره‌گویی است اگر بگوییم قضایا و مسایلی که در حیطه‌ی مباحث اصولیان بوده، جزو مسایل اصلی و اساسی دین است. بنابراین، شایسته نیست که اصل و پایه‌ی مسایل، نظری یا عقلی صرف و یا دور از مصدر اصلی و اساسی مسایل باشد.

همانا اصل و شالوده‌ی درست و شرعی، باید براساس چیزی باشد که در قرآن آمده است. اما اگر اصل و پایه از مصدر خودش دور شود و در اثر درگیری و اختلاف با گروه‌ها و افراد دیگر به وجود آمده باشد و از مصدر اساسی (وحی) سرچشمه نگرفته باشد، این همان سبب حقیقی است که گذشتگان را به آن خطاهای اساسی دچار کرده، و یکی از علل اساسی گمراهی فکری است؛ زیرا قواعدی که در این خصوص وضع شده، نادرست و یا غیر دقیق می‌باشد.

حقیقتاً علت اساسی‌ای که آنان را در آن خطای آشکار و مسلم، افکنده این است که ایشان معیار اصل و پایه مسایل را بر این گذاشته‌اند که آیا آن مسأله، عقیدتی است یا عبادی. و اگر معیار اصل مسایل را بر این اساس می‌گذاشتند که آیا آن مسأله، اصولی است یا فرعی، قطعاً به حق اصابت می‌کردند.

حقیقت تصور در منهج قدیم

همانا گروهی که قائل به حجیت احادیث آحاد در عقیده هستند، در اصل و پایه دچار خطا شده‌اند هر چند عملاً به حق اصابت کرده‌اند.

خطایشان این است: قاعده‌ای که این گروه بدان استناد کرده، به خاطر این که درست و متعادل شود، نیاز به قیدی دارد و باید بگویند: احادیث آحاد در فروع عقیده، حجت است همان طور که در مسایل فرعی و عملی شریعت، حجت می‌باشد؛ از این رو نیازی به اشتراط تواتر ندارد.

پس خطا در اطلاق گفته‌شان است و اگر آن را مقید می‌نمودند و می‌گفتند: فروع عقیده با احادیث آحاد اثبات می‌شود، آن وقت کاملاً به حق اصابت می‌کردند.

اما به حق اصابت کردن این گروه در واقعیت و عمل این است: قضایا و مسایلی که این قاعده را بر آن جاری نموده‌اند، غالباً مسایل فرعی‌اند، و برای اثبات مسایل فرعی هم، ظن کافی است و قطع و یقین برای آن، شرط نیست.

اما گروهی که قائل به اشتراط تواتر در عقیده‌اند، در تطبیق و عمل راه خطا را پیموده‌اند، هر چند از لحاظ تئوری و نظری، تقریباً به حق اصابت کرده‌اند. این عده عملاً دچار خطاهای زیر شده‌اند:

اول - این قاعده را بر مسایل فرعی منطبق نموده‌اند و مسایل فرعی هم به قطع و یقین نیاز ندارند پس نیازی به تواتر نیست.

دوم - در تطبیق این قاعده بر اصول عقیده، میان دلیل قرآنی و دلیل حدیثی هیچ فرقی نگذاشته‌اند، پس درست نیست که گفته شود: اصول باید براساس نص قرآنی اثبات شوند، زیرا در دین اسلام، هیچ اصلی وجود ندارد که ابتدا در قرآن ذکر نشده

باشد؛ بنابراین، این گفته که اصول عقاید با احادیث متواتر اثبات می‌شوند، سخنی اضافی و بی‌معناست، چون همه‌ی اصول در قرآن آمده و نیازی به احادیث نیست. به علاوه، اینان همانند گروه اول میان عقیده و عمل فرق گذاشته‌اند، بدون آنکه متوجه این باشند که فرق گذاشتن باید میان اصول عقیده و فروع عقیده باشد نه میان عقیده و عمل.

خلاصه؛ هر دو گروه میان دو امر متشابه فرق گذاشته‌اند و دو امر مختلف را در هم آمیخته‌اند؛ یعنی میان آنچه که نیازی به فرق گذاشتن نداشته، تفاوت در نظر گرفته، اما میان آنچه با هم تفاوت دارند، فرقی نگذاشته‌اند و آن‌را همانند هم قلمداد کرده‌اند. در صورتی که این دو گروه به این نتیجه دست می‌یافتند که برای اثبات اصول دین، اعم از اعتقادی و عملی استفاده از نصوص قطعی الدلاله‌ی قرآن شرط است، اما برای اثبات فروع، تنها دلایل ظنی (خواه قرآنی باشد یا حدیثی) کافی می‌باشد، اشکال برطرف می‌شد و دو گروه در یک نقطه به هم می‌رسیدند و در نهایت تمامی قضایای فروعی ظنی از دایره‌ی مبارزاتی‌ای خارج می‌شدند که گسترش یافته و میدان وسیعی را در بر گرفته است.

خطرات اثبات عقیده یا اصول به وسیله‌ی روایات متواتر

این از یک طرف، از جانب دیگر اثبات عقیده با روایات متواتر دو امر سلبی را در بر دارد که از لابه‌لای آن‌ها مشخص می‌شود این تنها قاعده‌ای صرف نیست و بس، بلکه خطر و زیانی جدی در رابطه با عقیده - بلکه همه‌ی دین - است:

امر اول: ما در اثبات اصول عقیده نیازمند روایات (آحاد و متواتر) نیستیم، زیرا صراحت قرآن آن‌ها را بی‌نیاز از آن کرده است، باید اذعان داشت که هیچ اصلی از

اصول اعتقادی نیست مگر این که صراحتاً در قرآن ذکر شده است، لذا سخن گفتن درباره اثبات اصول با روایات امری اضافی است و نیازی بدان نیست.

امر دوم: این امر اضافی - که نیازی بدان نداریم - ابواب بی‌شماری از شر و بدی را بر عقیده (و شریعت) گشوده است، زیرا این قاعده منضبط نیست، چون متواتر روایی امری نسبی است و محدثان در آن اختلاف دارند تا جایی که دسته‌ای از آن‌ها به ضعیف بودنشان حکم می‌دهند و برخی دیگر به متواتر بودنشان؛ به عنوان مثال احادیث مهدی را نگاه کن!^۱

^۱ - از میان علما کسانی هستند که منکر وجود احادیث متواتر می‌باشند و آن را یک مسئله‌ی نظری ساده می‌دانند، شیخ محمد طاهر ابن عاشور در «تحقیقات و نظار فی القرآن والسنة» صفحات ۵۰-۵۱ می‌گوید: «غیر از قرآن یا آنچه که خود ضرورتاً از دین مشخص است، هیچ چیز دیگری از متواتر در دسترس ما نیست. اما درباره‌ی احادیث متواتر علمای ما می‌گویند: متواتر در سنت وجود ندارد، زیرا وجود عددی که اجتماع آن بر دروغ ممتنع باشد در همه‌ی اصول روائی، ناممکن است و اکثر احادیث روایت شده مستفیض به شمار نمی‌آیند. چنانچه در اصول فقه این بحث آمده است. به همین خاطر علمای اصول الدین خود را به این مسأله سرگرم نمی‌کنند».

مطابق آنچه دکتر عذاب حمش در «المهدي المنتظر في روايات أهل السنة والشيعة الإمامية ص ۱۷۳» از شیخ عبدالقادر بن احمد دمشقی معروف به ابن بدران در «العقود الياقوتية في جيد الأسئلة الكويتية» نقل می‌کند، ابن بدارن می‌گوید: واقعیت این است که احادیث متواتر بسیار اندک هستند و احتمال دارد چنین روایاتی وجود نداشته باشند، از این رو ابن صلاح گفته است: احادیث متواتر کمیاب هستند و جز برای حدیث ((من کذب علیّ متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار)) نمی‌توان ادعای تواتر را نمود، و ابن حبان وجود حدیثی را که در بر گیرنده‌ی شرایط تواتر باشد، انکار کرده است، حافظ ابن حجر نیز تنها احادیث مربوط به شفاعت، حوض و رؤیت خداوند ﷻ در آخرت را از روایات متواتر به حساب آورده است، اما راجع به

بنابر این نمی‌توان به متواتر بودن و یا خالی بودن از هوای نفس روایتی حکم داد، زیرا اهل هوی فرقه‌های خود را بر روایات متواتر بنیان نهاده‌اند. اینک بسیاری از علمای امامیه به متواتر بودن روایات تحریف قرآن حکم کرده‌اند. مانند طبرسی، صاحب کتاب (فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب) و سایر علمایی که به تواتر چنین روایاتی حکم داده‌اند چه رسد به داوری‌های آنان در خصوص روایات مربوط به امامت....

باید گفت که در مذهب شیعه هیچ عقیده‌ی شاذی وجود ندارد مگر این که برای اثبات آن، روایاتی را وضع نموده و به متواتر بودن آن‌ها حکم کرده‌اند.

بحث و گفتگو در باب اثبات عقیده - بدون جدایی انداختن بین اصول و فروع آن، به وسیله‌ی روایات متواتر - علاوه بر آحاد - همواره یکی از ابواب فتنه بوده است، که بر روی دین و عقیده‌ی امت گشوده شده است. با وجود این که دین و عقیده - به وسیله‌ی آنچه خداوند از آیات محکمات به ما بخشیده است - کاملاً از اینها بی‌نیاز هستند.

اما راجع به خطایی که ما در روش و منهج خود بدان گرفتار شده‌ایم، اینکه ما به رغم عدم نیاز و زیانمند بودن این قواعد و با وجود عدم ملاحظه‌ی آن‌ها به دلیل قصور و نیز اختلافات مناقشه برانگیزشان، از کنار آن‌ها می‌گذریم.

اغلب قضایای مبارزات فکری و بیشترین فعالیت آن‌ها پیرامون اصول (مانند: امامت به عنوان نمونه) است نه فروع؛ و این مستلزم قواعد جدید و مناسبی، غیر از قواعد قدیمی می‌باشد، پس چه حالی پیدا می‌کند اگر این قواعد ذاتاً ناتوان باشند و برای تطبیق اصول بر آن‌ها شایستگی کافی را نداشته باشند. لذا اسلوب استدلالی هم اکنون،

احادیث مربوط به مهدی کسی را نیافتیم که به صحت آن قطعیت نهاده باشد چه رسد به این که در خصوص تواتر آن سخن رانده باشد.

غیر قابل اعتماد است، زیرا منهجی است جامد و از زمان‌های گذشته وارد شده است که قدرت و کیفیت آنچنانی ندارند تا قضایا را در بر بگیرند علاوه بر این از بنیان، کامل نیستند بلکه این روشی است که از میدان‌های کشمکش نیرو گرفته نه استناد حقیقی به مصدر هدایت (قرآن)، در غیر این صورت با ادامه‌ی آن‌ها این روش پایدار می‌بود.

اصالت اسلوب جدید و داوری آن

اما شیوه‌ای که ما بدان تکیه می‌کنیم، برای هر زمان و هر گونه اشکالی می‌گنجد. مشکلات گذشته و پیش آمده را حل می‌کند، زیرا اسلوبی است که در بهره گرفتنش اصیل است و در کشش و توانایی‌اش در تطبیق نصوص بر آن، ممتاز است. پیروی کردن از این منهج تنها راه اشاعه‌ی وحدت دینی در بین طوایف اسلامی می‌باشد یا - حد اقل - به وضوح پرده از جماعتی برمی‌دارد که اسلام را نمایش می‌دهند و نیز طوایفی که از امت اسلامی خارج شده و از صراط مستقیم منحرف گشته‌اند، نمایان می‌گردند.

فصل سوم

قرآن دیدگاه نظر و نگاه کردن به دلیل قبل از دلالت را به وجود

می‌آورد

خداوند می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ

الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ (آل عمران / ۷)

«او کسی است که کتاب را بر تو فرو فرستاد که قسمتی از آن آیات محکم که اساس این کتاب هستند می‌باشد و قسمتی دیگر آیات متشابه». در این آیه خداوند آیات کتابش را به دو دسته تقسیم می‌فرماید:

(۱) یک قسمت از آن که محکم است و احتمال معنی دیگر یا اشتباه در آن نمی‌رود که این بخش اساس قرآن را تشکیل می‌دهند.

(۲) دیگری آیات متشابه که خداوند پیروی‌کنندگان آیات را نکوهش فرموده، چنانچه در ادامه‌ی آیه می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ

الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ (آل عمران / ۷)

«اما کسانی که دارای قلب‌های منحرف هستند به قصد فتنه و تأویل از متشابهات دنباله‌روی می‌کنند».

معنایش این است که: اگر دلیل، نص متشابهی باشد به عنوان دلیل خوانده نمی‌شود، زیرا دلیل قابل اعتماد آن است که نص محکم باشد و فهم معنای آن نیازمند تأویل نباشد.

و این است کلیدی که خداوند می‌خواهد آنرا اعلام کند و به سوی آن فرا خواند. از قول اصحاب کهف می‌فرماید:

﴿ هَتُّوْلاً قَوْمَنَا اُتَّخَذُوا مِنْ دُوْنِهِ ءَالِهَةً ۗ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطٰنٍ بَيْنِ ۙ فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلٰى اللّٰهِ كَذِبًا ۗ ﴾
(کهف / ۱۵)

«(سپس برخی از ایشان به برخی گفتند: اینان، یعنی قوم ما، بجز الله معبودهائی را به خدائی گرفته‌اند! (چه مردمان حقیری! چرا باید بت‌های ساخت دست خویش را بپرستند، مگر عقل ندارند؟! ای کاش! دلیل روشنی بر (خدائی) آنها ارائه می‌دادند! (مگر چنین چیزی ممکن است؟ هرگز! آنان چه ستمکارند!) آخر چه کسی ستمکارتر از فردی است که به خدا دروغ بندد (و با افتراء انبازهای به آفریدگار جهان نسبت دهد؟!)).»

اما دلیل آشکار: دلیلی واضحی است که شبهه‌ای در آن نباشد و دلیل قوی‌ای است که بر عقل‌ها چیره است، آنها را قانع می‌کند بدون این که عقل‌ها بتوانند آنرا رد کنند. پس بنابراین دلیل متشابهی که احتمال چند معنی در آن می‌رود، (در اصول عقاید) دلیل نبوده و صرفاً دروغ بستن بر خدای متعال است.

زیرا دین و تشریح عقاید تنها از عهده خدا بر می‌آید و خداوند متعال برای شرک دلیل روشنی نفرستاده، لذا شرک باطل است هر چند که عقل‌ها آنرا آراسته، آراء و نظرات آنرا نیکو و هواهای نفسانی آنرا دوست داشته باشند.

این آیه درباره‌ی گام‌های این منهج و میزان ریشه‌ی آن در دین بحث می‌کند و اهل حق از قدیم آن‌ها را می‌شناخته‌اند و به آن استناد می‌کرده‌اند.
خداوند می‌فرماید:

﴿ أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿٢٠﴾
أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿٢٢﴾ إِنْ هِيَ
إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ﴿٢٣﴾
(نجم / ۱۹-۲۳)

«آیا چنین می‌بینید (و این گونه معتقدید) که لات و عزی. و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خدایند، و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟). آیا پسر مال شما باشد، و دختر مال خدا؟! (در حالی که به گمان شما دختران کم‌ارزش‌تر از پسرانند؟! در این صورت، این تقسیم ظالمانه و ستمگرانه‌ای است. ینها فقط نامهایی (بی‌محتوی و اسمهایی بی‌مسمی) است که شما و پدرانتان (از پیش خود) بر آنها گذاشته‌اند. هرگز خداوند دلیل و حجتی (بر صحت آنها) نازل نکرده است.»

لذا دلیلی بر نزول دلیل محکمی یعنی نص قاطع یا حجت محکمی از جانب خدا وجود ندارد. بلکه اینها گمان‌هایی هستند که دنباله‌رو آن‌ها هستند و اسم‌هایی هستند که آن‌را اختراع کرده‌اند بدون این‌که دلیل معتبری داشته باشند. به همین خاطر خداوند به دنبال آن می‌فرماید:

﴿ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ ۖ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ ﴾
(نجم / ۲۳)

«آنان جز از گمانهای بی‌اساس و از هواهای نفس پیروی نمی‌کنند. در حالی که هدایت و رهنمود از سوی پروردگارشان برای ایشان آمده است (و در پرتو آن می‌توانند به ناچیزی بتها پی ببرند و رضای خدای را بجویند و راه سعادت بپویند)»

سپس می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً
الَّذِينَ وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ
الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ﴾
(نجم / ۲۷-۲۸)

« کسانی که به آخرت ایمان ندارند ، فرشتگان را با نامهای زنان وصف و نامگذاری می‌کنند . ایشان در این باب چیزی نمی‌دانند (و از نر و ماده بودن فرشتگان کاملاً بی‌خبرند) و جز از ظن و گمان پیروی نمی‌کنند، و ظن و گمان هم (در بخش اعتقادات، به کسی سودی نمی‌رساند، و انسان را) بی‌نیاز از حق نمی‌گرداند.»

ظنی که مشرکین بر پیروی از آن نکوهش شده‌اند، این ظن همان متشابه است.

باز می‌فرماید:

﴿ أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلَيَاتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴾

(طور / ۳۸)

«آیا نردبانی دارند (که به آسمان بالا می‌روند) و بوسیله آن اسرار وحی را می‌شنوند؟! کسی که از آنها این ادعا را دارد دلیل روشنی بیاورد!».

منظور از برهان آشکار خبری است که از عالم برتر از خداوند شنیده می‌شود.
از قول یهود می‌فرماید:

﴿ وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً ﴾ (بقره / ۸۰)

«می‌گویند: (هر چند هم گناهکار باشیم) آتش جز چند روز معدودی
گریبانگیرمان نمی‌گردد!».

﴿ قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا ﴾ (بقره / ۸۰)

«بگو: آیا از جانب خدا پیمان گرفته‌اید».

به دنبال آن می‌فرماید:

﴿ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴾ (بقره / ۸۰)

«یا این که چیزی به خدا نسبت می‌دهید که از آن بی‌خبرید (و دروغی
بیش نیست)؟».

در ابطال حجت نصاری که عیسی علیه السلام را اله قرار می‌دهند:

﴿ وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي

﴿ وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ ﴾ (مائده / ۱۱۶)

«و (خاطر نشان ساز) آن گاه را که خداوند می‌گوید: ای عیسی پسر
مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را هم دو خدای
دیگر بدانید (و ما دو نفر را نیز پرستش کنید؟)».

چنانچه بر آنچه که ادعا می‌کنند نص محکمی داشته باشند که پیامبرشان گفته باشد
در آن صورت اینها معذورند. اما این که عیسی علیه السلام اله باشد یا پسر خدا به این خاطر
است که او پدر نداشته، به راستی چنین پندارهایی پیروی کردن از متشابه است و اساساً

نص یا گفته‌ای صریح که از طرف خدا نازل شده باشد، نیست. خداوند در رد اعتقاد آن‌ها در خصوص به صلیب کشیدن عیسی علیه السلام می‌فرماید:

﴿ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ ۚ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ۗ ﴾

(نساء / ۱۵۷)

«در حالی که نه او را کشتند و نه به دار آویختند ، ولیکن کار بر آنان مشتبه شد و (متردد گردیدند که آیا عیسی یا دیگری را کشته‌اند و در این‌باره با همدیگر اختلاف نظر پیدا کردند و) کسانی که درباره او اختلاف پیدا کردند (جملگی) راجع بدو در شک و گمانند و آگاهی بدان ندارند و تنها به گمان سخن می‌گویند و (باید بدانند که) یقیناً او را نکشته‌اند (و قطعاً مقتول کس دیگری بوده است)».

و در رد علیه مشرکان می‌فرماید:

﴿ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ ۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا ۗ قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا ۗ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ ۗ ﴾

(انعام / ۱۴۸)

«اگر خدا می‌خواست ، ما و پدران ما مشرک نمی‌شدیم ، و چیزی را (از اشیاء حلال بر خود) تحریم نمی‌کردیم . کسانی که پیش از آنان بوده‌اند نیز همین گونه (که به تو دروغ می‌گویند و تو را تکذیب می‌دارند

، به پیغمبران ما دروغ می‌گفتند و آنان را (تکذیب می‌نمودند تا) سرانجام طعم (عذاب ما را چشیدند) و کیفر اعمال بد خود را دیدند . بگو : آیا دلیل قاطعی (و سند درستی برای رضایت خدا از شرک خود و تحریم چیزهای حلال ، در دست) دارید تا آن را به ما ارائه دهید ؟ ! شما فقط از پندارهای بی‌اساس پیروی می‌کنید و (حجّت و برهانی بر گفتار و کردار خود ندارید . شما نه از روی علم و یقین ، بلکه) از روی ظنّ و تخمین کار می‌کنید».

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا آذَقَهُمْ

مِّنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾ (روم / ۳۳)

« هر زمان که مصائب و بلاهای بزرگی (همچون طوفانها و زلزله‌ها و شداید دیگر) به انسانها برسد ، پروردگارشان را به فریاد می‌خوانند (و جز او را کاشف مصائب و دافع بلاها نمی‌دانند) و بدو پناهنده می‌گردند . سپس به مجرد این که (حوادث زینبار و مصائب برطرف شد و) خداوند مرحمتی از جانب خود در حق ایشان روا دید (و نعمتی بدیشان داد) ناگهان گروهی از آنان برای پروردگارشان شریک و انباز قرار می‌دهند (و به خداگونه‌ها و بتها معتقد می‌شوند و از راستای راه به در می‌روند)».

سپس در ادامه در پاسخ می‌فرماید:

﴿أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يَشْرِكُونَ﴾

(روم/۳۵)

« آیا ما دلیل گویا و روشنی برای آنان نازل کرده‌ایم که شرک ایشان را
موجّه و پسندیده می‌شمارد؟! ».

یعنی امور اساسی در اعتقاد ضرورتاً باید دلیلی از جانب خدا داشته باشند که
خداوند ﷻ به صراحت درباره‌ی آنها سخن گفته باشد و بدون اشتباه و التباس بر آن
اعتقادات دلالت کند. «فهو يتكلم» یعنی به کسی نیاز ندارد که برایش بگوید یا تفسیر
کند.

خداوند متعال بیان فرموده که بیشتر مردمان در اصول دینشان از ادله‌ی ظنی پیروی
می‌کنند چنانچه می‌فرماید:

﴿ وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ۗ

إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ ﴾ (انعام / ۱۱۶)

« اگر از بیشتر مردم (که کافران و منافقانند) پیروی کنی ، تو را از راه
خدا دور می‌سازند . چرا که آنان جز از ظنّ و گمان پیروی نمی‌کنند و
آنان جز به دروغ و گراف سخن نمی‌گویند.»

در نتیجه دلایل آنها ظنی و مشتابه بوده و غیرقابل استدلال می‌باشد.

باب دوم

اصول دین در میان آیات محکم و متشابه قرآن

فصل اول

معنای محکم و متشابه

مبحث اول

محکم و متشابه در لغت و در عموم آیات قرآن

بخاری و مسلم از عائشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که او گفت:
رسول الله صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت نمود:

﴿ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ
الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ صَلُّوا فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ
مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ
رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴾ (آل عمران / ۷)

«اوست که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است، بخشی از آن، آیه‌های
«محکمات» است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند و) آن‌ها اصل
و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «متشابهات» است، (و
معانی مبهمی دارند و احتمالات مختلفی در آن‌ها می‌رود) اما کسانی که
در دل‌هایشان کژی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فراگرفته

است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آن‌ها را جز خدا، کسی نمی‌داند. و راسخان (و ثابت قدمان) در دانش می‌گویند: ما به همه‌ی آن‌ها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمت و متشابهات) همه از سوی خدای ماست. و (این را) جز صاحبان عقل (سلیمی که از هوی و هوس فرمان نمی‌برند، نمی‌دانند و) متذکر نمی‌شوند.

عایشه رضی الله عنها گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِذَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ سَاهَمَ اللَّهُ فاحذروهم» و فی روایه‌ی:
«فأولئك الذين عنى الله فاحذروهم».

«هرگاه کسانی را دیدید که آیات متشابه را دنبال می‌کنند، پس (بدانید که) آنان همان‌هایی هستند که خداوند عز و جل در قرآن نامشان را برده، لذا از آنان دوری کنید». و در روایت دیگری آمده است: «آنان افراد مورد نظر خداوند عز و جل هستند، پس (سعی کنید که) از آنان دوری کنید».

«إِن فِي أُمَّتِي قَوْمًا يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ يَشْرُونَهُ نَشْرَ الدَّقْلِ يَتَأْوِلُونَهُ عَلَى غَيْرِ تَأْوِيلِهِ»

حافظ ابو یعلی از حذیفه رضی الله عنه و او هم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: در میان امت من گروهی هستند که قرآن می‌خوانند و آن را مثل دانه و پوشال خرما پراکنده می‌سازند، قرآن را به غیر تأویل درست، تأویل می‌کنند. چنانچه پروردگار فرموده:

«فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ أَبْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»

«برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند».

ابن منظور در لسان العرب می‌گوید:

الحکم، الحکیم هر دو به معنای حاکم و قاضی هستند، حکیم فعیل به معنای فاعل است یا کسی که اشیاء را محکم می‌گرداند. در این صورت فعیل به معنای مُفَعِّل خواهد بود. در وصف قرآن در حدیث آمده است که:

«و هو الذکر الحکیم» یعنی به نفع شما یا ضرر شما داور است، یا این که کتابی است که در آن اختلاف و نگرانی وجود ندارد.

در حدیث ابن عباس رضی الله عنه آمده: (من سوره‌های مفصل قرآن را در زمان پیامبر می‌خواندم). منظورش سوره‌هایی می‌باشد که چیزی از آنها نسخ نشده است.

گفته می‌شود: محکم برای چیزی استعمال می‌شود که متشابه نباشد، زیرا که خود، معنا را بیان کرده و نیازی به دیگری ندارد. عرب می‌گوید: «حکمت»، «أحکمت» و «حکمت» به معنای آنرا باز داشتم و برگرداندم... اصمعی می‌گوید: «اصل الحکومة» به معنای بازداشتن کسی از ظلم و ستم است. می‌گوید: «حکمة اللجام» نیز به همین معنا است چون چارپا را باز می‌دارد.

ماده‌ی شبه: الشبّه، الشبّه و الشبیه: به معنای مثل و نمونه، و جمع آنها اشباه است. از همین باب است عبارات: اشتبه علی^۱ (امر بر من دو پهلو شد)، تشابه الشیئان (دو چیز با هم شباهت پیدا کردند). اشتبها: هر کدام از آن دو به صاحبش شباهت پیدا کردند. در قرآن نیز آمده:

﴿مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ﴾

یعنی: (گاه) شبیه به یکدیگر، و (گاه) بی‌شباهت!

وقتی می‌گویند: المشتبهات من الأمور: یعنی مسایل مشکل و مبهم و همانند. در حدیث حدیفه: فتنه‌ای ذکر شده است با عنوان: (تَشْبَهُ مَقْبَلَةٌ وَتَبِينٌ مَدْبَرَةٌ) شمر می‌گوید: معنای این حدیث این است که اگر فتنه پیش آمد بر مردم دو رویه و مبهم می‌شود و

مردم آنرا بر صورت حق می‌بینند تا این‌که وارد آن می‌شوند و دنباله‌رو چیزهایی از آن می‌شوند که برایشان حلال نیست. وقتی که فتنه از بین رفت و سپری شد، واقعیت امر آشکار می‌شود پس کسی که داخل آن فتنه شده می‌داند که بر راه اشتباه بوده است. «الشبه» نیز بمعنای دو پهلو بودن و التباس است. «امور مشتبّهة و مشبّهة» یعنی امورات نامعلومی که همدیگر را مشتبه می‌کنند. شبّه علیه: یعنی کار را بر او قاطی کرد. در حدیث در وصف قرآن آمده است:

«آمنوا بمتشابهه واعملوا بمحکمه».

«به متشابه آن ایمان بیاورید و به محکم آن عمل نمایید».

متشابه: یعنی آنچه معنایش از لفظش گرفته نشده باشد و آن بر دو نوع است:

- ۱) در صوتی که به آیات محکم ارجاع داده شود، معنایش فهمیده می‌شود.
- ۲) هیچ راهی برای شناخت حقیقی آن وجود ندارد و شخص دنباله‌رو آن، قصدش فتنه بوده، زیرا امکان ندارد به معنایی دست یابد که روانش را تسکین دهد.

راغب اصفهانی در «مفردات الفاظ القرآن» می‌گوید: «محکم یعنی آنچه که از لحاظ لفظی و معنا، شبهه‌ای متعرض آن نمی‌شود. و متشابه یعنی آنچه که تفسیر کردنش به دلیل شباهت به غیر، یا از جهت لفظ یا از جهت معنا دشوار باشد. فقهاء می‌گویند: متشابه آن است که ظاهر آن از معنا و مقصودش خبر نمی‌دهد».

از مجموع این مطالب روشن می‌شود که معنای محکم پیرامون منع و محکم کاری است، لذا سخن یا لفظ محکم یعنی: گفتار یا لفظ متقنی است که در مشخص کردن معنا قابل اختلاف نیست و شبهه و نگرانی و دشواری بدان راه ندارد یا این‌که معنایش با غیر در نمی‌آمیزد و همچنین منسوخ نیستند. بدین خاطر لفظ محکم را بر هر آنچه که به خودی خود واضح و در فهم معنایش بی‌نیاز از دیگر آیات باشد، اطلاق شده است.

این تعریف محکم است، اما بر خلاف آن، متشابه آن است که معنایش پیرامون دشواری و درهم آمیختن ناشی از تشابه بین چند امر مختلف می‌باشد که بدون ارجاع به غیر منظور آیات از ظواهر لفظ غیر قابل فهم است.

محکم... عام، مطلق و مقید

آیات محکم در قرآن عموماً به سه روش وارد شده‌اند: عام، مطلق و مقید. عام؛ در این فرموده‌ی الله آمده است:

﴿الرَّ كِتَابٌ أَحْكَمَتْ ءَايَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ

(هود / ۱)

خَبِيرٍ﴾

«کتابی است که آیات آن استحکام یافته، سپس از جانب حکیمی آگاه

به روشنی بیان شده است».

طبق این آیه، آیات قرآن همگی محکم هستند بدین معنی که در صورتی که اگر آیات قرآن به همدیگر ارجاع داده شوند همگی به دلیل روشنی معنا، محکم خواهند بود، لذا به این اعتبار کتاب خدا کلاً محکم است.

این به لحاظ اجمال و کلیت بود. اما به لحاظ تخصیص و تفصیل، برخی از موارد محکم که عام هستند چه بسا به طور مطلق ذکر می‌شوند و در تبیین و بیان معنا و مقصود نیازمند توضیحات دیگر آیات نیستند و قسمتی از آیات هم برای فهم معنایش نیاز به آیات محکم مطلق دارد تا بدان ارجاع داده شود و معنایش معتبر شناخته شود این قسم از آیات محکم را محکم به قید می‌گویند.

اما آیات محکم به مطلقى در این فرموده‌ی الهی وارد شده که:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ

الْكِتَابِ وَأُخْرٌ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ (آل عمران / ۷)

محکم در این آیه در مقابل متشابه قرار دارد، متشابهی که ظنی و محتمل چند معنا می‌باشد یا این‌که اصلاً راهی برای فهم معنایش وجود ندارد؛ و مرجع هر کدام از این دو قول در خصوص متشابه، یک اصل واحد است و آن متشابهی است که روشی برای درک معنایش وجود ندارد جز با ارجاع آن به سوی الله، پس اگر هر دو نوع (اخیر) را به خدا ارجاع دادیم منظور و مقصود هر دو روشن می‌شود و این در برابر محکم قرار دارد، چرا که محکم آن است که معنایش مشخص، قطعی، بدون ظن و بدون احتمال معانی مختلف باشد، در غیر این صورت معنای دیگری به خود می‌گیرد و این خلاف مراد آیه است.

گفتنی است که آیه‌ی فوق، محکم را به عنوان مرجع و اصلی (ام الكتاب) معرفی کرده است که همه‌ی آیات قرآن که متشابه یا حتی محکم و محتاج به غیر باشد، به این اصل بر می‌گردد، مقصود آن با این مرجع روشن می‌شود و اگر مرجع آیات نبود باید غیر محکم (متشابه) مرجع می‌بود در حالی که این باز خلاف مقصود آیه است.

اما محکم مقید در آیه‌ی شریفه‌ی ۵۲ سوره‌ی حج بیان شده است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى

الشَّيْطَانَ فِي أَمْنِيَّتِهِ ۖ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ

اللَّهُ آيَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (حج / ۵۲)

« ما پیش از تو رسولی و نبیی را نفرستاده‌ایم ، مگر این که هنگامی که (آن رسول یا نبی آیات و احکام خدا را برای مردم) تلاوت کرده است اهریمن (با ایجاد وساوس و اباطیل در دل شنوندگان سست ایمان ، و با پخش یاهوسرائی توسط ذرّیه و دارودسته خود) در تلاوت او القاء (شبهه) نموده است (و گاهی پیغمبران را شاعر ، و زمانی ساحر ، و وقتی ناقل افسانه‌ها و خرافات پیشینیان جلوه‌گر ساخته است) . اما خداوند آنچه را که شیطان القاء نموده است (توسط تبلیغ و تبیین پیغمبران و دعوت و زحمت شبانه‌روزی پیروان ایشان در همه جا و همه آن) از میان برداشته است (و شبهات و ترهات اهریمنان انس و جان را از صفحه دل مردمان زدوده است) و سپس آیات خود را (در برابر سخنان ناروا و دلایل نابه‌جای نیرنگ‌بازان بی‌مایه و دسیسه‌بازان بی‌پایه) پایدار و استوار داشته است ، زیرا که خدا بس آگاه (از کردار و گفتار و پندار شیطان و شیطان صفتان بوده و همه کارهایش از روی فلسفه و) دارای حکمت است (و لذا اهریمن و پیروان او را همیشه مهلت داده است تا به دسایس و وساوس خود پردازند)».

باید گفت که خداوند عز و جل به آیه احکام و دقت بخشید بعد از این که امکان داشت از طریق الفاظ کلی، یا مجمل و یا امثال آنها اشتباهاتی رخنه کند، زیرا موارد ذکر شده می‌توانستند به عنوان منفذی برای شیاطین انس و جن قرار گیرند تا از طریق آنها شبهات خود را القا نمایند، و نسخی که خداوند عز و جل برای آیه استعمال کرده، عبارت است از نسخ امکان ورود معانی فاسدی که شیطان می‌خواهد آن‌را به بطن آیه نفوذ دهد، چون آیه قبل از نسخ در چنین معرضی قرار گرفته بود، اما بعد از آن، دیگر به

محکمی تبدیل شده که فضایی برای نفوذ بدان یافت نمی‌شود، این در حالی است که قبلاً متشابه بوده است.

در نتیجه: آیات متشابه به وسیله‌ی غیر (محکم مقید) به محکم تبدیل می‌شوند و بدین‌گونه تمام آیات کتاب خدا از آیات محکم تشکیل می‌شود خواه با اطلاق یا با قید. و اشتباه و التباس در آیات قرآن نسبی و اضافی می‌باشد نه حقیقی، زیرا وقتی آیات متشابه را در کنار هم جمع کنیم اشتباهی باقی نمی‌ماند مگر این‌که به سبب قصور یا کوتاهی، از طرف شخص اشتباه صورت گیرد.

لذا متشابه به طور مطلق در قرآن وجود ندارد، مگر این‌که ما حروف مقطعه اوایل سوره‌ها را متشابه بدانیم که البته این در نظر من نه جزء محکم است و نه جزء متشابه، زیرا از حروف مبانی هستند نه از حروف معانی تا این‌که در جستجوی یک معنا برای آن باشیم و سپس آن را مورد اختلاف قرار دهیم. معلوم است که حرف مفرد مانند (ب)، (ع)، (ش) ذاتاً دارای هیچ معنایی نیستند مادامی که با غیر خود همراه نشوند و به یک کلمه‌ی مفهوم تبدیل نگردند.

همه‌ی اینها (محکم، به معنای عام و مقیدش) رابطه‌ای با (محکم) ذکر شده در آیه‌ی آل عمران ندارد. به همین دلیل علماء روی تفسیر آن به معنای مطلق که قطعی الدلاله است، توافق دارند. مانند فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ﴾ (فتح / ۲۹)

در دلالت بر پیامبری محمد ﷺ؛ اما این‌که در خصوص تفسیر محکمت غیر از آن معنی را از او نقل کرده‌اند، مراد آن‌ها محکم به معنای عام و مقید می‌باشد و این چیزی

است که در عموم قرآن وارد است غیر از آیه‌ای که گفته شده که رابطه‌ای با آیه‌ی محکم آل عمران ندارد^۱.

^۱ - بعبارت دیگر، محکم مقید در عموم قرآن همان متشابه در آیه سوره آل عمران است و محکم آیه آل عمران همان محکم مطلق در قرآن.

مبحث دوم

محکم و متشابه در آیه‌ی (سوره‌ی آل عمران)

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تفسیر این آیه می‌گوید:
 «اما محکّمات: اینها آیاتی هستند که بیان و تفصیل آنها آمده و دلایل و اسناد آن ثابت شده است. به عنوان نمونه، اثبات ادله‌ای مانند حلال و حرام، جزاء و تهدید، ثواب و عقاب، امر و نهی، اخبار و مثلها، پندها و عبرت‌ها و دیگر موارد این چنین. سپس خداوند این محکّمات را به عنوان اساس کتاب توصیف کرده است؛ به عبارت دیگر، این آیات، پایه قرآن هستند قرآنی که ستون دین و فرائض و حدود و دیگر مواردی می‌باشد که مردم از امور دینی بدان نیاز دارند، نیز در آنچه که مردم بدان امر شده‌اند در گذشته و آینده مثل: فرائض و....»

خداوند ﷻ به این خاطر آنها را ام (مادر) قرآن نامید، زیرا برترین‌های قرآنند و جایگاهی دارند که اهل آن آیات، هنگام نیاز به آن روی می‌آورند. عرب نیز کسی را که جمع‌کننده‌ی برترین‌های چیزی باشد، مادر آن چیز می‌نامد. لذا پرچم قوم را -که سپاهیان دور آن جمع می‌شوند- مادری برای آنها نامیده‌اند و همچنین مدبر بزرگ امورات یک روستا یا سرزمین، به عنوان مادر آنجا قلمداد می‌شود.

اما متشابهات: معنایش این است که برخی آیات در تلاوت شبیه هم اما در معنا اختلاف دارند. همان گونه که می‌فرماید: ﴿وَأْتُوا بِهٖ مُّشَابِهًا﴾ یعنی: در نگاه و ظاهر شبیه به هم اما در طعم متفاوتند. چنانچه راجع به نقل خبری در خصوص بنی اسرائیل،

می‌فرماید که آنان گفتند: ﴿إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا﴾ منظورشان این بود که در صفت بر ما مشتبه شده با وجود این که انواعش مختلف باشد.

ابن کثیر در تفسیر آیه می‌فرماید:

«خداوند خبر می‌دهد که در قرآن آیات محکماتی وجود دارد که مادر و اساس قرآن هستند یعنی آیات روشن و واضح الدلاله‌ای که معنایشان بر کسی پوشیده نیست. در عین حال، دارای آیاتی است که معنای آن برای بیشتر مردم یا برخی از آنان مبهم و درهم^(۱) آمیخته است.

پس اگر کسی برای فهم آیات متشابه به محکمت و آیات واضح و روشن مراجعه نمود و محکمت را بر متشابهات مسلط گرداند، راه هدایت را یافته و از گمراهی نجات پیدا کرده است، در غیر این صورت به عنوان گمراه قلمداد می‌شود، به همین دلیل خداوند فرموده ﴿هَنَ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ یعنی اصل کتاب است که در هنگام ابهام، آیات متشابه به آن ارجاع داده می‌شوند.

^۱ - در آیات دیگری نیز همین معنی با عبارت‌های گوناگونی آمده است، مانند: ﴿قَالُوا أَدَّعَىٰ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا﴾ (البقرة: ۷۰). و همچون: ﴿أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقِ عَلَيْهِمْ﴾ (الرعد: ۱۶). و این که خداوند ﷻ راجع به مسیح عليه السلام می‌فرماید: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ هُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اٰخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا هُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا﴾ (النساء: ۱۵۷).

﴿وآخر متشابهات﴾ یعنی دلالتشان موافق با آیات محکم است و از جهت لفظ و ترکیب نه از جهت مقصود و مراد محتمل چیز دیگری هستند^(۱).
 قرطبی در (الجامع لأحكام القرآن) در تفسیر این آیه می‌فرماید:
 «متشابه در این آیه از باب احتمال دو معنی و اختلاط است: ﴿إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا﴾
 یعنی: گاو بر ما مبهم شد و احتمال انواع مختلفی از گاو در آن وجود دارد. منظور از محکم در مقابل متشابه آن است که مفهومی پیچیده نباشد و فقط محتمل یک معنی باشد.

گفته شده است که: متشابه آن است که محتمل و در بردارنده وجوه مختلف است که اگر آن وجوه را بر یک وجه ارجاع دهیم، دیگر وجوه باطل شده و آیه متشابه به محکم تبدیل می‌گردد. لذا همواره محکم اصل و مرجعی است که فروع و متشابهات به آن بر می‌گردند. محمد بن جریر بن زبیر می‌گوید: محکمت آن‌هایی هستند که حجت پروردگار و مصونیت بندگان و دفع دشمنی‌ها در آن‌هاست و غیر قابل دگرگونی و تغییرند.

اما متشابهات دارای دگرگونی معنایی و تأویل هستند که خداوند ﷻ بندگان را با آن‌ها می‌آزماید. این بهترین اقوال در این رابطه است که مجاهد و ابن اسحاق و ابن عطیه آن‌را گفته‌اند.

از نحاس نقل شده است که: بهترین قولی که در مورد محکمت و متشابهات گفته شده است این است که محکمت از لحاظ معنا احتیاج به آیات دیگری ندارند؛ مانند

^۱ - ابن کثیر در توفیق رافضه می‌گوید: آنان طایفه‌ای درمانده و گروهی فاسد هستند که به متشابهات جنگ فرا می‌زنند و امور محکمی که نزد ائمه‌ی اسلام ثابت شده است، کنار می‌گذارند.

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^(۱) و ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ﴾ یا
 متشابهات مانند: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^(۲). که به فرموده‌ی خداوند بر
 می‌گردد: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^(۳) و به
 فرموده‌ی خداوند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾^(۴).

قرطبی می‌گوید: محکم اسم مفعول از احکم، و إحکام به معنی اتقان است، و شکی
 در این نیست که آنچه واضح المعنی است بدون اشکال و شک و شبهه می‌باشد. و این
 به خاطر واضح بودن کلمات و مفردات آیه و محکم کاری در ترکیب آن است. و هرگاه
 یکی از این دو امر مشتبه و مختل شد، مشکل و تشابه به میدان می‌آید.

زمخشری در کشاف می‌گوید:

محکمات: عباراتش متین و استوار شده به این که از احتمال وقوع چند معنا و اختلاف
 محفوظ است.

متشابهات: آیات مشتبه و محتمل چندین معنا.

هن أم الكتاب: یعنی اساس کتاب هستند که متشابهات بر آن حمل شده و بدانها
 ارجاع داده می‌شود.

^۱ - اخلاص / ۴. یعنی: «و هیچ کس همتای او [نبوده] و نیست».

^۲ - زمر / ۵۳. یعنی: «به راستی خداوند همه گناهان را می‌بخشد».

^۳ - طه / ۸۱. یعنی: «و من هر که را توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت
 شود، می‌آمزم!».

^۴ - نساء / ۴۸. یعنی: «هر آئینه خدا نمی‌آمزد او را شریک مقرر کرده شود».

نسفی در تفسیرش چیزی اضافه نگفته فقط این که عین عبارت زمخشری را تکرار کرده، سپس گفته:

﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ﴾: به تشابهاتی چنگ فرا می‌زنند که احتمال دیدگاه مبتدع را در بر دارد و مطابق محکم نمی‌باشد، در حالی که همان آیات متشابه مطابق آیات محکومات، احتمال دیدگاه اهل حق نیز می‌باشد.
 امام شاطبی در (الموافقات فی أصول الأحكام) (جلد ۳ ص ۵۶) می‌فرماید:
 محکم بر دو قسم: عام و خاص اطلاق می‌شود.
 خاص: آن است که مقصود از آن خلاف منسوخ است که همان عبارت علمای ناسخ و منسوخ است.
 عام: آن است که مقصود از آن دلیل واضحی است که در بیان معنا بی‌نیاز از غیر می‌باشد.

پس متشابه در صورت اطلاق اول بر آن، منسوخ خواهد بود و به اعتبار اطلاق دومی آن خواهد بود که معنایش از لفظش پدیدار نمی‌گردد خواه این که معنایش با بحث و نظر درک شود یا نه.

عمده‌ی سخن مفسران درباره‌ی آیه‌ی ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ محور معنای دومی می‌چرخد، همچنین حدیث نقل شده از پیامبر پیرامون متشابه و محکم نیز به معنای دوم مراجعه داده می‌شود، آنجا که پیامبر فرمود:

«الحلال بین والحرام بین و بینهما أمور مشتبهاة».

«حلال مشخص و حرام مشخص است و بین این دو امور آمیخته و متشابه هستند»
 «بیّن» در لفظ حدیث بمعنای محکم است.

همچنان صاحب الموافقات در جلد ۳ ص ۶۵ می‌گوید: تشابه در قواعد کلی روی
 نمی‌دهد و تنها مربوط به دلایل جزئی است که آن نیز به دو دلیل می‌باشد:
 الف) با تتبع و استقراء معلوم می‌شود که این امر چنان است.
 ب) چنانچه در اصول دین تشابه وارد می‌شد، بیشتر شریعت باید متشابه می‌بود که
 این باطل است.

در همان کتاب ص ۶۶ ادامه می‌دهد: منظور از اصول، قواعد عمومی است که در
 اصول دین یا اصول فقه یا سایر موارد کلی شریعت وارد شده‌اند، به همین خاطر قبول
 نمی‌کنیم که تشابه در آنها واقع شود، بلکه در فروع واقع می‌شود.

در جلد ۱ ص ۱۱ همان منبع قبلی آمده است که: همانا اصل - به هر تقدیر - ناچاراً
 باید دارای حکم قطعی باشد، زیرا اگر حکم آن ظنی باشد احتمالات مختلف را در
 برمی‌گیرد که نمونه‌ی این مورد اصلاً در دین ثابت نشده است.

آلوسی در روح المعانی می‌گوید: (محکّمات) صفت آیات هستند یعنی روشن و
 ظاهر الدلاله و دارای عبارت‌های استوار و خالی از احتمال و تشابه. «هن أم الكتاب»
 یعنی پایه و اساس آن است. عرب نیز به هر چیزی که مرجع باشد، ام می‌گویند.
 (متشابهات) در واقع صفت برای محذوفی است یعنی (محتملات لمعان متشابهات)
 آیاتی که در بردارنده‌ی چند معنی باشد و این معناها از همدیگر تشخیص داده نشوند و
 معناهای آنها تنها با دقت و تأمل دقیق فهم می‌شود.

عبدالرحمن بن ناصر سعدی در کتاب (تیسیر الکریم الرحمن فی تفسیر کلام المنان)
 می‌گوید: ﴿مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ﴾ یعنی: آیات واضح الدلاله‌ای که شبهه و ایرادی در آنها
 نیست. ﴿هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ﴾ یعنی: اصل کتابند که همه‌ی متشابهات بدان‌ها ارجاع داده

می‌شود، و بیشتر آیات قرآن از همین قسمند. (و) از این آیات ﴿وَأَخْرُ مُتَشَبِهَاتٌ﴾^۱ یعنی: معنایش بر بسیاری از اذهان مشتبه می‌شود به این دلیل که دلالتشان بر معنا مجمل است، یا معنایی غیر از معنای اصلی به ذهن برخی متبادر می‌شود. نهایتاً در قرآن آیات روشن و واضحی برای هر کسی وجود دارد که بیشتر آیات دیگر بر آن رد می‌شود و آیات مشکل دیگری وجود دارد که معنایش بر گروهی از مردم پنهان است، پس واجب آن است که متشابه به محکم و خفی به جلی ارجاع داده شود.

سید قطب در «فی ظلال القرآن» در ذیل تفسیر این آیه می‌فرماید: بعد از آن، کسانی که در قلب‌هایشان کژی وجود دارد، کشف می‌شوند، همان‌هایی که حقائق پدیدار در آیات محکم الهی را رها کرده‌اند و دنباله‌رو نصوص تأویل بردار هستند تا این‌که در پیرامون آن‌ها شبهات تازه بسازند.

دکتر عبدالکریم زیدان در کتاب (الوجیز فی أصول الفقه) می‌گوید:

محکم در لغت به معنای متقن و استوار است و در اصطلاح شرعی لفظی است که دلالتش بر خود به طور روشن و آشکاری و بیشتر از آنچه مفسر می‌گوید، آشکار باشد. طوری که قابل تأویل و نسخ نباشد، زیرا دلالت آن بر معنا به اندازه‌ای رسیده که احتمال تأویل را نفی می‌کند و نیز دلالت بر حکم اصلی دارد و ذاتاً تبدیل و تغییر نمی‌پذیرد.

درباره‌ی حکم محکم می‌گوید: هر آنچه که دلیل قطعی داشته باشد و از آن اراده‌ی معنای دیگری نشود و غیر قابل ابطال و نسخ باشد، عمل بدان واجب است.^۱

دکتر قرضاوی در کتاب (کیف نتعامل مع القرآن العظیم) می‌گوید:

^۱ - الوجیز فی أصول الفقه، دکتر عبدالکریم زیدان، ص ۳۴۹.

این آیه کریمه (آیه سوره‌ی آل عمران) آیات کتاب خدا را به دو قسمت تقسیم نموده است: یکی محکّمات که اصل و اساس قرآن و اکثریت آن است، و دیگری متشابهات است.

منظور از محکم این است که به وضوح و روشنی بر معنایش دلالت کند و از جانب لفظ و معنا در معرض شبهه قرار نگیرد، چنانچه راغب در مفرداتش آورده است. و منظور از متشابه در قرآن: آن است که از جهت لفظ یا از جهت معنا به غیر خود شباهت دارد، به همین خاطر تفسیرش مشکل می‌باشد. لذا گفته شده است: متشابه آن است که ظاهر معنایش مشخص نباشد یا این‌که با ارجاع آن به آیات دیگر معنایش واضح می‌شود.^۱

عبدالحمید محمود طهماز در تفسیر خود بنام (التوراة والإنجیل والقرآن فی سورة آل عمران) می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ﴾ آیه‌ای است با معنای روشن، دلالت آشکار و عبارات متین و استوار و مصون از فراگیری چند معنا و همانند بودن. ﴿هِنَّ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ یعنی اصل و عمود قرآن هستند و دیگر آیات در فهم معنا و هنگام التباس به آن‌ها ارجاع داده می‌شوند.

﴿وَأُخْرٌ مُتَشَبِهَةٌ﴾ در قرآن آیات دیگری وجود دارند که دلالتشان بر معنا موافق آیات محکم است و ممکن است از نظر لفظ و ترکیب نه از نظر مراد احتمال معانی دیگری از آن بشود...

^۱ - کیف تتعامل مع القرآن العظيم، دکتر یوسف قرضاوی، ص ۲۶۷.

﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾ (یعنی کسانی که در دل‌هایشان کژی است، تنها به آیات متشابه قرآن متمسک می‌شوند و خود را بدان آویزان می‌کنند، و آنها را به آیات محکم بر نمی‌گردانند به خاطر این که می‌خواهند این آیات را طبق انگیزه‌های فاسدشان تحریف کنند و از عرضه‌ی این گونه آیات بر محکومات روی گردانند، زیرا که باطیل و ساخته‌های آنها را رد نموده و حجتی است بر علیه آنان؛ لذا تا زمانی که آیات متشابه محتمل چند معنا هستند کسی نمی‌تواند یک معنای قطعی از آنها را بگیرد مگر این که این دسته از آیات را به آیات محکم برگرداند. بدین جهت خدا می‌فرماید: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ یعنی: مقصود حقیقی آیات متشابه چه به صورت مستقل یا اساسی را کسی جز خدا نمی‌داند. و دانایان در علم، آیات متشابه را به آیات محکم بر می‌گردانند و درباره‌ی تأویل آنها بدون مراجعه به آیات محکم تلاش نمی‌کنند، و چنانچه در میان آیات محکم چیزی نیافتند که معنای مورد نظر متشابه را روشن کند در فرو رفتن بیش از حد در معنا خودداری کرده و می‌گویند: خداوند به مقصود و اسرار کتابش آگاه‌تر است.

سعید حوی در «الأساس فی التفسیر» می‌گوید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ﴾: یعنی او ذاتی است که قرآن را بر پیامبرش ﷺ فرو فرستاده است که قسمتی از این قرآن، آیاتی دارای عبارات روشن و محکم و محفوظ از تخالط و تشابه هستند ﴿هِنَّ أُمَّ الْكِتَابِ﴾ یعنی: این آیات پایه و مغز قرآنند و متشابهات به آنها برگردانده می‌شوند.

﴿وَأُخْرُ مُتَشَبِهَاتٍ﴾ یعنی: متشابهاتی که دلالتشان در بر دارنده‌ی چند معنای موافق با محکم است و احتمال دارد اندک تفاوت از جهت لفظ با هم داشته باشند نه از لحاظ معنا و مقصود. ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ کسانی که در قلب‌هایشان رویگردانی و انحراف از حق وجود دارد، آنان اهل بدعت و انحطاط هستند. ﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾ به متشابهاتی چنگ فرا می‌زنند که احتمال دیدگاه مبتدع را در بر دارد و مطابق محکم نمی‌باشد، گفتنی است آنان از این رو بدان روی می‌آورند، چون می‌توانند آن‌را به مقاصد فاسد خود تحریف نمایند و مطابق آن تفسیر کنند، زیرا لفظ و عبارت احتمال مراد آنان را در بر دارد، اما در رابطه با محکم، آن‌ها بهره‌ای از آن ندارند، زیرا محکم عقیده‌ی آنان را رد نموده و حجتی علیه آنان می‌باشد.

هر فرقه‌ای از فرق اسلامی که گمراه گشته و با گمراهی مواجه شده، حتماً به نصوصی چنگ فرافکننده که معنی آن‌را اشتباه تلقی نموده و تأویل فاسد و غلطی را برای آن در نظر گرفته است، بدین خاطر می‌توانیم بگوئیم: هر آنچه را که این فرقه‌ها بدان متوسل می‌شوند، از باب آیات متشابهات است.

در ادامه می‌گوید: اکنون از لابه‌لای آیاتی که در مورد متشابه بحث شد، می‌توانیم صفات و خصوصیات فرقه‌ی ناجیه و فرقه‌های ضاله را مشخص کنیم.

فرقه‌ی ناجیه از آیات محکم پیروی نموده و بدان‌ها عمل می‌کند، به متشابه ایمان می‌آورد و تسلیم آنچه در آن است می‌شود، البته برای فهم آن به آیات محکم مراجعه می‌کند و برای آن معنایی را در نظر نمی‌گیرد که با معنای آیات محکم در تعارض باشد. اما فرقه‌های گمراه، اولین خصوصیاتشان این است که آیات محکم را تأویل نموده و از آیات متشابه پیروی می‌کنند.

گوییم: متشابه معنی دیگری نیز دارد که در واقع زیر مجموعه‌ی معنای اول است و آن این است که حقیقت معنای متشابه را کسی جز خدا نمی‌داند، زیرا آنچه که فقط خدا تأویلش را می‌داند برای ما در بردارنده یک یا چند معناست.

قرطبی از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که: متشابه؛ هیچ کسی از هیچ راهی بدان علم ندارد و خداوند آن را به علم خود اختصاص داده نه بندگان، -بعضی گفتند-: مانند وقوع قیامت، خروج یاجوج و ماجوج و دجال و نزول حضرت عیسی علیه السلام و مانند حروف مقطعه‌ی ابتدای سوره‌ها.

شیخ حسنین محمد مخلوف در مقدمه‌ی تفسیرش (صفوة البیان لمعانی القرآن) می‌گوید:

خطابی متشابه را بر دو نوع قرار داده است:

(۱) اگر به اصل (محکم) برگردانده شود، معنایش فهمیده شود.

(۲) هیچ راهی برای دست یافتن به کنه و حقیقت آن وجود ندارد.

حال دسته‌ای از متشابهات امکان آگاهی بر معنایشان وجود دارد و دسته‌ای دیگر، جز خدا کسی معنای آن را نمی‌داند.

من (حسنین مخلوف) می‌گوییم: قسم دوم (متشابهات) خود به دو نوع دیگر قابل تقسیم است:

الف) آن‌هایی که علم و دانستن آن‌ها را خداوند تا مدت زمانی به خود مختص نموده، سپس هر کس را که بخواهد از بندگان، به او الهام می‌کند مثل: خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام یا اعجاز علمی در قرآن مانند این فرموده خداوند:

﴿ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿١٩﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ﴾

(رحمن / ۱۹-۲۰)

« دو دریای (مختلف شیرین و شور ، و گرم و سرد) را در کنار هم روان کرده است و مجاور یکدیگر قرار داده است . اما در میان آن دو حاجز و مانعی است که نمی‌گذارد یکی با دیگری بیامیزد و سرکشی کند». علمای گذشته معانی متعددی را برای برزخ برگزیده بودند اما باز به حقیقت معنای آیه نرسیدند، لذا این آیه در گذشته متشابه بود تا این‌که اکتشاف علمی در نیمه‌ی قرن بیستم پدید آمد و وجود یک مانع مادی نامرئی در بین هر دو دریا را ثابت کرد که هر کدام از این دو دریاها با حفظ ویژگی‌های خود بر همدیگر تجاوز نمی‌کنند. قبل از این اکتشاف، برزخ شامل چند معنا و لذا متشابه بود. اما اکنون این معانی همه کنار زده شده و تنها یک معنی از آن‌ها اراده می‌شود که آن‌را در بحث اکتشافات علمی دانشمندان ذکر کردیم.

جایز نیست که کسی از این گونه متشابهات پیروی کند و درباره‌ی معنای آن نظر قطعی دهد قبل از این‌که خداوند از باب فضل و بزرگواری خود آن‌را بخاطر حفظ اصل دین کشف کند، زیرا تأویل و معنای آن‌را جز خداوند کسی نمی‌داند.

ب) دسته‌ای از این متشابهات را تا روز قیامت، خداوند محصور به علم خود نموده و بدون وقوع یا مشاهده‌ی آن، راهی برای فهم معنایش نیست. مانند: زمان برپا شدن روز قیامت، هرگاه که اتفاق افتد علم بدان پیدا می‌شود، یا حقیقت معنای صراط و میزان و حوض کوثر و زمین محشر که ما معنای لغوی آن‌ها را می‌دانیم و تا زمانی که آن‌را مشاهده نکنیم نسبت به صفات و چگونگی آن‌ها بی‌خبریم. همچنین حقیقت اسماء و صفات الهی که خداوند آن‌را در انحصار علم خود قرار داده، لذا در زمان حاضر راهی برای شناخت آن‌ها وجود ندارد. از این‌رو پیامبر ﷺ فرمود: « لا أحصى ثناء علیک أنت کما أنثیت علی نفسک».

«آن گونه که تو ثنای خودت را می‌کنی من نمی‌توانم ثنای تو را بکنم».

ابو جعفر طوسی در کتابش (التبیین فی تفسیر القرآن) در ذیل تفسیر این آیه می‌گوید: محکم آن است که بدون احتیاج به هیچ قرینه‌ای که همراه آن باشد، از ظاهرش مراد و منظور، روشن و معلوم باشد مانند آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا﴾ «خداوند هیچ به مردم ستم نمی‌کند». زیرا که فهم آن نیاز به قرینه و دلیلی ندارد. ﴿هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ﴾ یعنی: اساس قرآن که برای متشابهات و دیگر امور دین بدان استدلال می‌شود.

متشابه آن است که بدون قرینه و دلیل، مراد و مقصود از ظاهر آن معلوم نیست. محمد حسین طباطبائی در کتاب «القرآن فی الاسلام»^۱ می‌گوید: محکم آن است که در دلالت بر معنا ثابت باشد طوری که معنای آن با معنای دیگری آمیخته نشود. متشابه در مقابل آن است.^۲

باز می‌گوید: محکم آیاتی است که معنای مورد نظر آن‌ها روشن و غیر شبیه به معنای غیر مورد نظر است. لذا ایمان به این گونه آیات و عمل بدان‌ها واجب می‌شود. متشابه آیاتی هستند که معنی مورد نظر آن‌ها، معنای ظاهری‌شان نیست.

می‌گوید: در قرآن آیه‌ای وجود ندارد که برای ما امکان فهم معنایش نباشد، زیرا آیه یا محکم بدون واسطه است مانند خود آیات محکمت یا محکم با واسطه است مانند متشابهات.

^۱ - ترجمه احمد حسینی ص ۳۴-۳۵-۳۷- دارالزهراء بیروت - لبنان.

محمد جواد مغنیه در (تفسیر الکاشف) می‌گوید:

آیات قرآن به اعتبار روشن یا خفی بودن معنا به دو نوع تقسیم می‌شوند: محکم و متشابه.

محکم: آن است نیاز به تفسیر ندارد و به طور واضح، قطعی و غیر قابل تأویل و تخصیص و نسخ، بر معنای مورد نظرش دلالت دارد. و برای کسانی که در دل‌هایشان بیماری است، فرصتی باقی نمی‌ماند تا با تأویلات و تحریفات خود در صدد برانگیختن فتنه و گمراه‌سازی مردم برآیند.

متشابه در مقابل محکم است و خود دارای چند نوع است:

دسته‌ای از آن معنایش به طور خلاصه و کلی فهمیده می‌شود.

دسته‌ای دیگر، الفاظشان بر چیزی دلالت می‌کند که عقل از پذیرفتن آن امتناع می‌ورزد.

دسته‌ای دیگر نیز دلالت لفظشان بین دو معنا یا بیشتر می‌چرخد.

دسته‌ای هم حکم آن منسوخ هستند.

سخنان مفسرانی که به آن‌ها رجوع کردم خارج از آنچه در تفسیر این آیه ذکر کردم نیست. و البته نظریات در این زمینه بسیار است، و من نظریاتی را ذکر کردم که در بیان مقصود کافی هستند.

و خلاصه‌ی این گفتارها این است که در آیه‌ی ۷ سوره‌ی آل عمران سخن از محکم مطلق به میان آمده یعنی: واضح و روشن و دارای دلالت صریح و قطعی، غیر قابل تأویل و تخصیص و نسخ باشد و در این آیه منظور از محکم، عموم محکومات نیست.

خلاصه معنای آیه

خلاصه‌ی کلام درباره‌ی آیه‌ی شریفه‌ی ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ﴾ یعنی: آیات روشن و واضحی که معنای آن بر کسی پوشیده نیست. ﴿هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ اساس و پایه‌ی قرآن و ستون دین و مرجع تمامی آیات متشابهات است.

﴿وَأُخْرٌ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ آیاتی در آن وجود دارد که معنای آن‌ها بر بسیاری از مردم یا بر بعضی از آنان گنگ و پوشیده است، ولی دلالت آن‌ها بر معنا موافق با محکمات است، و احتمال دارد که دلالت آن‌ها به چیزی دیگری از لحاظ لفظ و شکل ترکیب داشته باشند نه از جهت معنا و محتوا. در نتیجه کسی که این آیات را به آیات هویدا و روشن ارجاع داد و بمانند محکم در مورد متشابه حکم داد، هدایت یافته است. ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ اما کسانی که تمایل به انحراف از حق دارند ﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾ کار را بر عکس کرده و محکمات را رها می‌کنند و از متشابهات با معنایی که خودشان می‌خواهند (و در ظاهر احتمال آن معنا می‌رود) پیروی می‌کنند و از محکمات روی می‌گردانند. (تعطیل می‌کنند).

﴿أَبْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ﴾ راه را بر مردم می‌بندند و معنای حق را با باطل می‌پوشانند و هر آنچه از باطل را که قلب‌های منحرفشان می‌خواهند با استناد به متشابهات جلوه می‌دهند. باطلی که برخلاف حق است. آن حقی که خداوند در آیات محکم بسیاری

آنرا روشن کرده است. ﴿وَأَبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ آن معانی را بر آنچه که قلب‌های مریضان می‌خواهد، حمل می‌کنند اعم از معانی منحرف، تأویلات باطل همراه با کناره‌گیری از محکّمات. ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ﴾ معنای قطعی و یقینی آنرا بدور از محکّمات کسی نمی‌داند ﴿إِلَّا اللَّهُ﴾ بجز خدا. پس زمانی که آنرا به خدا یعنی به آیات محکّمات الهی برگردانند تأویل و معنایش فهمیده می‌شود.^۱

^۱ - اینکه گفتیم که تأویل آن را جز خدا کسی نمی‌داند، در صورتی است که از محکّمات کناره بگیریم و به معنای مورد نظر دست نیابیم. نه به این خاطر که مطلقاً قابل فهم نیستند. زیرا تأویلی که منحرفان خواستار آن هستند جز این نیست.

و چون تأویل متشابه اگر با محکم جمع می‌شود، معلوم خواهد شد، یعنی اگر به خدایی که غیر از او کسی تأویل آن را نمی‌داند برگردانده شود. باین معنی که به آیات محکّمات او برگردانده شود تا معنی آن روشن گردد. چنانچه می‌فرماید: ﴿وَمَا اٰخْتَلَفْتُمْ فِيْهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُٓ اِلَى اللّٰهِ﴾ (شوری / ۱۰) «و در هر چیزی که در آن اختلاف پیدا کنید، حکمش به خداوند احاله می‌گردد». یا ﴿وَيَمْحُ اللّٰهُ

اَلْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ (شوری / ۲۴) «و خداوند باطل را نابود می‌سازد و حق را با کلام خود محقق می‌گرداند». و همچنین در کتاب خدا چیزی یافت نمی‌شود که مطلقاً مجهول المعنی باشد و این با استقراء و عقل اثبات شده است چرا که اگر این طور باشد حکمتی در نزول این دسته آیات وجود ندارد. از طرفی این با نص صریح قرآن که به تدبیر در آیات محکم و متشابه امر می‌کند، تناقض دارد مثلاً می‌فرماید: ﴿كِتٰبٌ اَنْزَلْنٰهُ اِلَيْكَ مُبْرَكٌ لِّيَدَّبَّرُوْا اٰيٰتِهٖ وَلِيَتَذَكَّرَ اُولُوْا الْاَلْبٰبِ﴾ (ص / ۲۹) «کتابی است که به سوی تو فرو فرستادیم تا باشد در آیاتش تدبیر کنید و صاحبان خرد با آن پند پذیرند». یا ﴿الرَّ كِتٰبٌ اُحْكَمَتَّ اٰيٰتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيْمٍ خَبِيْرٍ﴾ (هود / ۱)

«کتابی است که آیات آن استحکام یافته، سپس از جانب حکیمی آگاه به روشنی بیان شده است». پس آیات قرآن همگی محکم و مفصل بوده و ابهامی ندارند. لذا هر آیه‌ای از آیات قرآن خواه یک قسمت یا عبارتی از آن امکان ندارد معنایش فهمیده نشود مگر حروف مقطعه که - چنانچه گذشت - از حروف مبانی هستند نه معانی. و درج نمودن آن به این موضوع درست نیست.

این همان چیزی است که با سبب نزول آیه موافق می‌باشد: زیرا نصارایی که نزد رسول خدا ﷺ آمدند - یعنی همان هیئت قبیله‌ی نجران که به سبب آنان آیه نازل شد - اصلاً راجع به مسایل پیچیده و نامعلومی که فقط خدا بدان آگاه باشد، با پیامبر ﷺ بحث و گفتگو نکردند، بلکه به وسیله‌ی آیات متشابه و دارای معانی مشخص علیه پیامبر ﷺ استدلال نمودند، اما همان آیات، در صورتی که از آیات محکمت دور گردانده می‌شد، احتمال معانی باطل مورد نظر آنان را نیز در بر داشت، و در این حال کسی جز خدا نمی‌تواند معنی مورد نظر خداوند را درک نماید، اما اگر همان آیات به محکمت برگردانده شوند - که معنی عملی بازگرداندن به خدا نیز همین می‌باشد - معنی متشابهات نیز فهمیده می‌شوند.

نصارای نجران متمسک به آیات متشابهی شدند که در قرآن در وصف عیسی مسیح عليه السلام آمده است مانند: «وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ»^ط. گفتند: این خداست یا پسر خداست یا جزئی از اوست. در حالی که از این

فرموده خداوند بی‌خبر بودند که درباره خلق آدم عليه السلام می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (حجر / ۲۹) «پس وقتی که آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید». یا در جایی دیگر فرموده: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ» (آل عمران / ۵۹) «در واقع، مثل عیسی نزد خدا همچون مثل [خلقت] آدم است که او را از خاک آفرید سپس بدو گفت: باش، پس وجود یافت». و برای عقیده خود (تثلیث) به آیات متشابه قرآن که در آن الفاظ (إننا... نحن... أنزلنا) به کار رفته است،

﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ ۗ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾

(و راسخان و ثابت قدمان در دانش می‌گویند: ما به همه آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمت و متشابهات) همه از سوی خدای ما است).

پس قبل از مراجعه آیات متشابه به سوی خدا (آیات محکم خدا) از پیروی آن خودداری می‌کنند. و اگر چیزی از آیات خدایی بعد از عرضه بر محکمت، مبهم و مشکل باقی ماند، در رابطه با آن گلابه نمی‌کنند، بلکه به تمامی آنچه خداوند نازل کرده طبق مقصود خودش، ایمان می‌آورند. و البته تقصیر و کوتاهی در فهم آیات از جانب آنهاست نه از جانب آنچه که خدا نازل فرموده است ﴿وَمَا يَدْرِكُ إِلَّا أُولُوا

الْأَلْبَابِ﴾

استدلال می‌کنند. و این آیه محکم را رها کرده‌اند: ﴿وَاللَّهُمَّ إِلَهُ وَاحِدٌ ۖ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره / ۱۶۳) «و معبود شما، معبود یگان‌های است که جزء او هیچ معبودی برحق نیست و اوست بخشنده و مهربان». یا می‌فرماید: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف / ۵۹) «خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست». و این الفاظ جمع وقتی به سوی خدا (یعنی محکمت کتاب خدا) ارجاع داده شود، معلوم می‌شود. در غیر این صورت جز خدا هیچ کس معنایش را به یقین نمی‌داند. برای همین می‌فرماید: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾.

خلاصه‌ی فصل

خلاصه‌ی این گفتار: آیات محکمت همان نص قرآنی و قطعی الدلاله‌ای است که غیر قابل اختلاط یا گمان و شک و شبیه بودن معنا به معنای دیگری می‌باشند. بر همین اساس، آیات محکم (ام) و مرجع دیگر آیات برای توضیح و رفع اشکال هستند و برای فهم معنای آن نیازی به مراجعه‌ی آیات دیگر و روایات و نظریات ندارند. زیرا به خودی خود معلوم و اصطلاحاً به عنوان تفسیر برای دیگری قرار می‌گیرند، یعنی غیر این آیات در فهم معنا به محکمت ارجاع داده می‌شوند در حالی که خود محکمت به چیزی برگردانده نمی‌شوند. بنابراین، آیات محکمت تنها منبع و مصدر برای تأسیس اصول دین می‌باشند.^۱

^۱ - آنچه به روشنی معلوم می‌شود این است که خداوند در این آیه، محکم را در مقابل متشابه قرار داده است. بیایید با هم دوباره به آیه تأمل نماییم: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ). طوری که دانستیم که محور کلام مفسرین در بیان معنی متشابه این است که معنایش گنگ باشد یا محتمل چند معنی باشد یا اینکه راهی برای فهم محتوایش وجود ندارد. و دانستیم که محکم غیر این است. به عبارت دیگر، محکم معنایش معلوم، روشن و هویدا است. به همین دلیل خداوند آن را مرجعی برای فهم متشابهات قرار داده است. و اگر آیات محکم بسان متشابه در بر دارنده چند معنا می‌بودند، درست نبود که آن را مرجعی برای فهم متشابهات قرار داده می‌شد. به همین جهت، خداوند لفظ متشابه را به معنای ظنی و مبهم، و در مقابل محکم را به معنای یقینی و واضح به کار برده است، همان طور که می‌فرماید: (وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أَحْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا) (نساء /

و آیات متشابه همانا نصوص قرآنی ظنی الدلاله هستند که در بردارنده‌ی بیش از یک معنا می‌باشند و تکیه بر آن گونه آیات برای تأسیس اصول دین، راه و شیوه فرقه‌های گمراه است. و بزرگترین اصل و علامت تشخیص آنان می‌باشد، زیرا ادله‌ی اصول مذهبشان نیازمند آیات محکم است و خود واضح و روشن نیستند.

۱۵۷. یا می‌فرماید: ﴿ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن

شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ﴾ (بقره / ۷۰) ترجمه آیات در مطالب قبلی گذشت.

مبحث تکمیلی

یک اشکال و توضیح آن

این امر برای برخی که در این موضوع بحث و بررسی می‌کنند گنگ و دو پهلو و مشتبه شده است، لذا خیال کرده‌اند بین علماء اختلافاتی در تفسیر محکم و متشابه که در آیه ذکر شده، وجود دارد. حتی برخی از آن‌ها وجوه اختلاف را تا ۲۰ قول ذکر کرده‌اند، سپس به ترجیح بین آن‌ها پرداخته، حتی برخی را باطل قرار داده‌اند. مثلاً نظری را که می‌گوید محکم همان ناسخ و متشابه همان منسوخ است، باطل قرار داده‌اند. و حجتشان این است که آیات ناسخ از چند آیه تجاوز نمی‌کند و آیات منسوخ نیز در همین حدود است، در حالی که (آیه‌ی ۷، آل عمران) کل قرآن را به دو دسته‌ی محکم و متشابه تقسیم می‌کند. و می‌گویند که بسیار بعید به نظر می‌رسد که این قول از عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت شده باشد^۱.

با این وجود، برای گفته‌ی (کسانی که محکم و متشابه را ناسخ و منسوخ قرار داده‌اند) اصلی در قرآن وجود دارد:

﴿فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

(حج / ۵۲)

﴿عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

^۱ - بعنوان نمونه بنگرید به کتاب: نظرات فی تفسیر آیات من القرآن الکریم بقلم دکتر محسن، عبدالحمید.

«پس خدا آنچه را که شیطان القا و وحی کرد محو می‌گردانید، سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت و خداوند دانای حکیم است».

روش متقدمین در تفسیر

برای از بین بردن گمان قبلی می‌گوییم: اساس این گفته درماندگی از خواندن و بی‌خبری از روش و طریقه‌ی متقدمان در تفسیر می‌باشد، و آن این‌که تفسیر لفظ به یکی از اجزا و یا معناهای آن است، یا این‌که تفسیرشان برای مثال بر یکی از معناهای کلی آن لفظ تطابق داشت. چنانچه این فرموده خداوند متعال را تفسیر کرده‌اند:

﴿ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ

حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴾ (بقره / ۲۰۱)

«کسانی از آن‌ها می‌گویند: پروردگارا، در دنیا و آخرت به ما نیکی عطا فرما و ما را از عذاب آتش دور نگاه‌دار».

می‌گویند: حسنه در این دنیا به معنای همسر صالح است. برخی از آن‌ها گفته‌اند: رزق حلال و فراوان است. و برخی دیگر گفته‌اند: فرزند صالح و... غیره. تردیدی نیست که این اقوال قسمتی از معنای حسنه هستند، یا به عبارتی، یکی از معانی آن هستند. و اگر متکلم طریقه تفسیر آن‌را نداند این تعداد اقوال را اختلافاتی در تفسیر معنای لفظ قرار می‌دهد، و لذا می‌گوید: برخی مفسران این چنین گفته‌اند و برخی دیگر آن چنان. در حالی که معنای کلی همه‌ی اقوال یکی است. و این الفاظ متعدد نمونه یا جزئی از آن کلی هستند.

شیخ الإسلام ابن تیمیہ در [مقدمة فی التفسیر / ج ۵، ص ۱۲] می‌فرماید:

«اختلاف بین سلف در تفسیر قرآن اندک است... و بیشتر اقوالی که به ظاهر اختلاف دارند مربوط به اختلاف تنوع است نه تضاد. و این به دو شیوه است:

۱) این که هر یک از مفسران منظور عبارت را با الفاظی غیر از الفاظ دیگری تعبیر می‌کنند، زیرا بر معنایی غیر از معنای دیگری در مسمی دلالت می‌کند ولی در هر حال مسمی یکی است».

شیخ الإسلام برای این قسم چند مثال می‌زند، بعنوان مثال: در جواب پرسش از «ذکر» در آیه‌ی:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى﴾ (طه/۱۱۲)

«هر کس از یاد من دل بگرداند، در واقع زندگی تنگ و سختی خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محسور می‌کنیم».

بعد از سخن طولانی می‌فرماید: «منظور این است که فهمیده شود که ذکر همان کلام نازل شده الهی، یا ذکر کردن او توسط بنده است، لذا مساویست اگر گفته شود: «ذکر»، «کتابی»، «کلامی»، «هدای» یا از این قبیل، زیرا مسمی یکی است».

۲) دسته‌ی دوم: یکی از جزئیات یا برخی از جزئیات یک اسم عام به عنوان مثال ذکر کرده‌اند نه برای تعریف مشخص و دقیق اسم عام (تسمیه‌ی جزء به اسم کل) به عنوان نمونه:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ

ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾

(فاطر / ۳۲)

«سپس این کتاب را به آن بندگان خود که برگزیده بودیم به میراث دادیم، پس برخی از آن‌ها بر خود ستمکارند، و برخی از ایشان میانه‌رو، و برخی از آنان در کارهای نیک خدا پیشگامند».

معلوم است که «ظالم بر نفس» کسی است که واجبات را ضایع نموده و انجام‌دهنده‌ی محرمات است. و «مقتصد» کسی است واجبات را به جا آورده و ترک کننده‌ی محرمات است. «سابق» نیز در مفهوم مقتصد وجود دارد، یعنی کسانی که در نیکی‌ها و عبادات به خاطر نزدیکی به خدا سبقت جستند».

سپس شیخ الإسلام بیان می‌کند که هر کدام از مفسرین این معنی کلی را به شکلی از شکل‌ها یا جزئی از اجزای طاعات ذکر کرده‌اند. برخی نیز «سابق» را به کسی که در اول وقت نماز می‌گذارد، تفسیر کرده‌اند و «مقتصد» را به کسی که در اثنای وقت نماز می‌خواند و «ظالم بر نفس» کسی است که وقت عصر را تا زردی غروب به تأخیر می‌اندازد. در این میان عده‌ای «سابق» را به کسی که همراه زکات، صدقه می‌دهد، تفسیر کرده‌اند و «مقتصد» را به کسی که زکات می‌دهد و «ظالم بر نفس» را به خورنده‌ی ربا تعبیر کرده‌اند.

در پایان می‌فرماید: «این دو صنفی که در تنوع تفسیر ذکر کردیم یا به خاطر تنوع اسم‌ها و صفات است، یا بخاطر ذکر انواع مسمی و اقسام مختلف آن مانند تمثیلات. و این دو روش، شیوه‌ی غالب در تفسیر سلف بوده که گمان می‌شود مختلف هستند (در حالیکه چنین نیست)».

امام شاطبی در [موافقات ۴/۱۴۰-۱۴۴] می‌فرماید:

از موارد خلاف یکی این است که به عنوان خلاف اعتبار نمی‌شود، که این نیز دو نوع دارد:

اول - اقوال اشتباهی که مخالف با نصوص قطعی شریعت هستند.

دوم - اقوالی که در ظاهرشان خلاف است ولی در واقع این طور نیست. و این بیشتر در تفسیر کتاب و سنت می‌آید. مفسرانی یافت می‌شوند که معانی الفاظ قرآن را به شیوه‌ها و الفاظ مختلفی در ظاهر، از سلف نقل کرده‌اند. وقتی که آن‌ها را از نظر بگذرانی برخورد تفاسیر بر سر یک معنا را می‌یابی. اگر امکان این باشد که بدون این که خللی به هدف گوینده وارد شود، اقوال جمع شوند نقل اختلاف در خصوص آن صحیح نیست... و واجب است در مورد آن تحقیق شود، و نقل اختلاف در مسأله‌ای که در واقع حاوی اختلاف نمی‌باشد، اشتباه است، همانگونه که نقل توافق در محل مورد اختلاف صحیح نیست.

شاطبی از اسبابی که شخص را در این خطا می‌اندازند، ده تا را نام برده است:

(۱) این که در تفسیر آیه‌ای، چیزی را از پیامبر ﷺ یا یکی از صحابه یا غیره نقل کنند، اما روایت نقل شده تنها شامل برخی از عبارت باشد، سپس مفسر مسائلی دیگری را در تفسیر آیه بیان می‌نماید و مفسران این دو را معنی جدا از هم می‌دانند لذا گمان می‌برند که اختلاف در آن است. همان‌گونه که برای معنای لفظ «المن» نان نازک، زنجبیل، ترنج، نوشابه مخلوط با آب را نقل کرده‌اند که این لفظ در بر دارنده‌ی همه‌ی آن‌ها است، زیرا خداوند با آن نعمت بر آنان منت نهاده است. بنابر این، در حدیث آمده: «الکماء من المن الذي أنزل الله على بني إسرائيل» «سما روغ از منت‌هایی است که خداوند با فرستادن آن برای بنی اسرائیل بر آن‌ها منت گذاشته است».

(۲) چیزهایی را ذکر کنند که در معنا مترادف باشند طوری که همه تحت یک معنا درآیند. لذا تفسیر درباره‌ی آن یک قول می‌شود و گمان می‌کنند اگر خلاف لفظ نقل شود خلاف محض است. لذا در مورد «السلوی» گفته‌اند: پرنده‌ای است شبیه بلدرچین.

یا گفته شده: پرنده‌ای سرخی که دارای فلان صفت است، یا پرنده‌ای در هند که بزرگتر از گنجشک خانگی است. مثال‌های این طوری به شرط اتفاق معنا نقلشان صحیح است. (۳) مفسری قولی را طبق تفسیر لغوی ذکر کرده باشد و دیگری طبق تفسیر معنوی. که هر دو تا با هم به یک حکم بر می‌گردند.

زیرا دیدگاه لغوی به اصل وضع بر می‌گردد و دیدگاه معنوی به بکارگیری معنا در استعمال. همچنان که در مورد این آیه گفته‌اند:

﴿وَمَتَعَا لِلْمُقَوِّينَ﴾ (واقعہ / ۷۳)

یعنی: و منفعتی برای مسافران قرار داده‌ایم. یا گفته‌اند: «المقوین» یعنی: کسانی که وارد سرزمین خشک و خالی (بی‌آب و علف) می‌شوند. یا ﴿تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةً﴾ (رعد / ۳۱) یعنی: آفتی که ناگهان بدان دچار می‌شوند. یا گفته شده: سریه‌ای از سرایای رسول الله ﷺ و چیزهایی از این قبیل.....

۸) اختلاف در گرفتن معنای واحد. لذا گروهی آنرا حمل بر مجاز نموده و گروهی بر حقیقت. در حالی که مطلوب و مقصود از هر دو یکی است. چنانچه در آیه‌ای مثل این آیه اختلافات بسیاری بدین شیوه بین مفسران روی داده است:

﴿تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾ (روم / ۱۹)

«زنده را از مرده خارج می‌گرداند و مرده را از زنده». عده‌ای از آن‌ها زندگی و مرگ را حمل بر حقیقت آن دو دانسته، و عده‌ای بر مجاز حمل کرده‌اند. اما اختلافی در واقع شدن معنای آن دو نیست...

۱۰) اختلاف در تعبیر از معنی مورد نظر، در حالیکه معنی همه یکی است.

اتفاق در معنا و اختلاف در تعبیر

و به همین منوال است محکم و متشابهی که در قرآن آمده، و نیز آنچه از اختلاف اقوال علما بر معنای آن‌ها گفته شده است.

پس معنی کلی محکم این است که لفظ بدون نیاز به غیر، صریح بر معنایش دلالت کند. و متشابه لفظی است که احتمال دو یا چند معنی در آن برود و برای ترجیح بین معانی محتمله نیازمند مرجحی است.

بر این اساس، همه‌ی گفته‌های مفسرین یکی است هر چند که در تعبیر اختلاف داشته باشند. برخی از مفسرین این معنی کلی را توسط یکی از معناهای آن کلی تفسیر کرده‌اند، لذا گفته‌اند: محکم همان ناسخ است و متشابه همان منسوخ. یا محکم آن است که بدان عمل می‌شود و متشابه عمل به آن ترک شده است. این همان معنای ناسخ و منسوخ است اما با اختلاف عبارت. یا می‌گویند: محکومات یعنی آنچه که خدا در آن‌ها حلال و حرامش را به طور محکم بیان نموده است و متشابه یعنی آیاتی که با وجود اختلاف در لفظ از لحاظ معنا به هم شبیه‌اند. به عبارت دیگر، اختلاف الفاظ سبب تولید اختلاف در معنا می‌شود. یا می‌گویند: محکم یعنی آنچه معانی احکامش معقول است، و متشابه در مقابل آن است. یا محکم، سوره‌ی فاتحه یا سوره‌ی اخلاص است، زیرا جز توحید در آن‌ها چیزی نیست. اینها صرفاً از باب مثال آوردن هستند.

بقیه‌ی اقوال نیز به همان چیزهایی بر می‌گردد که ذکر کردیم، البته هر کدام از مفسرین با لفظ یا عبارتی غیر از عبارت دیگری تعبیر می‌کند.

سخن پیرامون محکم (ناسخ) و متشابه (منسوخ) نیز چنین است. لذا اگر منسوخ، ناسخ شناخته نشود، بدان عمل می‌شود، و عامل نسخ نیز تصور می‌شود که منظور

عمل به آن است، پس از این ناحیه متشابه است، زیرا در بین دو اعتبار مطلوب و متروک مردد است، لذا دو معنا را در بر می‌گیرد. در مقابل، ناسخ آیه‌ی محکم است که شبهه‌ای در آن نیست، و بلکه شبهه‌ی بقای حکم منسوخ را نیز از بین می‌برد، لذا محکم اصل و مرجع آیات متشابه (منسوخ) است، و نسخ احکام و ناسخ همزمان مُحکم و مُحکم است. پس ناسخ یکی از افراد و اجزای محکم است و منسوخ یکی از شاخه‌های متشابه است. لذا تفسیر محکم و متشابه به این معنی، اختلافی را در تفسیر ایجاد نمی‌کند.

خداوند می‌فرماید:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى

الشَّيْطَانَ فِي أَمْنِيَّتِهِ ۖ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ

اللَّهُ ءَايَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴾ (حج / ۵۲)

« ما پیش از تو رسولی و نبیی را نفرستاده‌ایم، مگر این که هنگامی که (آن رسول یا نبی آیات و احکام خدا را برای مردم) تلاوت کرده است اهریمن (با ایجاد وساوس و اباطیل در دل شنوندگان سست ایمان، و با پخش یاوه‌سرائی توسط ذریه و دارودسته خود) در تلاوت او القاء (شبهه) نموده است (و گاهی پیغمبران را شاعر، و زمانی ساحر، و وقتی ناقل افسانه‌ها و خرافات پیشینیان جلوه‌گر ساخته است). اما خداوند آنچه را که شیطان القاء نموده است (توسط تبلیغ و تبیین پیغمبران و دعوت و زحمت شبانه‌روزی پیروان ایشان در همه جا و همه آن) از میان برداشته است (و شبهات و ترهات اهریمنان انس و جان را از صفحه دل مردمان زدوده است) و سپس آیات خود را (در برابر سخنان ناروا و

دلایل نابه‌جای نیرنگ‌بازان بی‌مایه و دسیسه‌بازان بی‌پایه (پایدار و استوار داشته است ، زیرا که خدا بس آگاه (از کردار و گفتار و پندار شیطان و شیطان صفتان بوده و همه کارهایش از روی فلسفه و) دارای حکمت است (و لذا اهریمن و پیروان او را همیشه مهلت داده است تا به دسایس و وساوس خود پردازند)».

خداوند ﷻ از آنکه شیطان القا می‌کند از قبیل شبهه‌ی باطل و احتمالات پوچ را به عنوان ناسخ آن القائات شیطانی قرار داده است و همچنین آن‌را به عنوان محکم کردن آیاتی قرار داده که شیطان می‌خواهد میان آن‌ها نفوذ کند. و این بسان گفته‌ی مشرکین می‌ماند وقتی که این آیه را شنیدند:

﴿ إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ

أَنْتُمْ لَهَا وَرْدُونَ ﴾ (انبیاء / ۹۸)

« (ای کافران ستمگر !) شما و چیزهائی که جز خدا می‌پرستید آتشگیره و هیزم دوزخ خواهید بود . شما حتماً وارد آن می‌گردید».

گفتند: عیسی و ملائکه به جز خدا پرستش شدند، پس آن‌ها هیزم دوزخند!؟. و مادام که آن‌ها در جهنم هستند پس ما راضی هستیم که با آن‌ها باشیم. خداوند در پاسخ به آن‌ها فرموده است:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ

(انبیاء / ۱۰۱)

« آنان که (به خاطر ایمان درست و انجام کارهای خوب و پسندیده)
قبلاً بدیشان وعده نیک داده‌ایم ، چنین کسانی از دوزخ (و عذاب آن)
دور نگاه داشته می‌شوند.»
پس خداوند آنچه را که شیطان به لابه‌لای این آیه نفوذ داده بود، به وسیله‌ی آیه‌ی
محکم بعدی نسخ نمود.

رابطه‌ی آیه سوره‌ی حج با آیه سوره‌ی آل عمران:

آیه‌ای که از سوره‌ی حج بود و پیش از این بیان شد شبیه آیه‌ی سوره‌ی آل عمران
است و آنرا تفسیر می‌کند:
بعد از آیه‌ی ۵۲ در سوره‌ی حج که ذکر شد این آیه می‌آید:

﴿ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ

وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ﴾ (حج / ۵۳)

« این وسوسه‌های شیطانی (و ایجاد مشکلات در راه دعوت آسمانی
توسط مخالفان برنامه‌های یزدانی) بدان خاطر است که خداوند می‌خواهد
آنها را آزمایش کسانی سازد که در دل‌هایشان بیماری (نفاق ریشه دوانده)
است ، و آزمون کسانی کند که سنگین دل (از کفر و ضلال) هستند.»
این آیه شبیه به آیه‌ی ۷ آل عمران است:

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ

الْفِتْنَةِ ﴾ (آل عمران / ۷)

فرموده‌ی: ﴿مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ﴾ در مقابل فرموده‌ی ﴿مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾ قرار دارد.
 فرموده‌ی: ﴿لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ﴾ در برابر فرموده‌ی
 ﴿الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ است. فتنه در هر دو آیه به معنی (آزمایش) است.
 سپس خداوند در آیه‌ی بعدی می‌فرماید:

﴿وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا
 بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ﴾
 (حج / ۵۴)

« و این که عالمان و آگاهان بدانند که آنچه (پیغمبران به مردم
 می‌گویند) حق بوده و از جانب پروردگار تو است ، پس باید بدان ایمان
 بیاورند تا دل‌هایشان بدان آرام گیرد و در برابرش تسلیم و خاضع شود .
 قطعاً خداوند مؤمنان را به راه راست رهنمود می‌نماید (و شبهه‌ها و
 وسوسه‌های شیطانی را در پرتو هدایت و وحی آسمانی بدیشان
 می‌شناساند و حیران و سرگردانشان نمی‌گذارد)» .
 که این آیه مشابه بقیه‌ی آیه‌ی ۷ در آل عمران می‌باشد.

﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ ؕ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
 وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾
 (آل عمران / ۷)

اختلاف تنوع

بدین گونه گفته‌ی برخی مفسرین روشن می‌شود که می‌گویند: «اهل تأویل در معنای این آیه اختلاف کرده‌اند»، البته مقصود اختلافی نیست که نتیجه‌ی تضاد و تناقض باشد - چنانچه برخی این طور برداشت کرده‌اند - بلکه منظور اختلاف لفظی است یا اختلاف تنوع - چنانچه گذشت -، چرا که می‌دانیم برخی از اقوال اصلاً ربطی به آیه ندارند مانند: این که محکم آن است الفاظش تکرار نشده باشد و متشابه آن است که لفظ در آن تکرار شده است. پس چگونه اینها را معنای آیه قرار می‌دهند در حالی که آیه پیروی از متشابهات را انحراف و گمراهی قرار داده است. آیا پیروی از همه‌ی الفاظ تکراری‌اش کژی و گمراهی است؟!

کسی که تصور کند که منظور از اختلاف غیر این است دچار توهم و خیالبافی شده است و دلیل این توهم چنانچه گفتیم ناتوانی و بی‌خبری از شناخت روش ائمه سلف یا پیشینیان و عدم دقت نظر در گفته‌های آنها و نیز گذشتن سطحی بدون تفکر از کنار آنها بوده است.

محکم... مطلق و مقید

قبلاً این مطلب را گفتیم که محکم در قرآن به دو شیوه وارد شده است: مطلق و مقید. و گفتیم که محکم مطلق آن است که به هیچ وجهی اشتباه و التباس در آن نیست. و محکم مقید آن است که برای بیان معنا نیازمند دیگری است تا آنرا محکم گرداند، و تشابه معانی آنرا برطرف کند. بدین معنی، همه‌ی کتاب الهی محکم است چنانچه فرموده است:

﴿الرَّ كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلَتْ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ﴾

﴿خَبِيرٍ﴾

(هود / ۱)

تقسیم‌بندی که رازی برای الفاظ نموده، داخل این باب (محکم مطلق و محکم مقید) می‌شود، با توجه به این که الفاظ را به شیوه‌های زیر تقسیم می‌کند:

نص: برای معنای واحدی وضع شده و احتمال معنی دیگری در آن نمی‌رود.

ظاهر: علاوه بر یک معنا، محتمل معنای دیگری است اما به احتمال راجح.

محکم: آن را به نص مربوط ساخته و هر دو را در کنار هم قرار داده است

متشابه: احتمال معانی مرجوح یا متساوی در آن وجود دارد.

به نظر امام فخر رازی «نص» عبارت است از محکم مطلق. و «ظاهر» برابر است با محکم مقید، و هر دو محکم هستند، اما هر یک به اعتباری.

قول رازی به این گفته شوکانی شبیه است که می‌گوید: (محکم یعنی آیه‌ی واضح المعنایی که دلالتش بر معنا روشن باشد حال یا به اعتبار خود یا به اعتبار چیز دیگری. و متشابه آن است که معنایش واضح نیست یا دلالتش روشن نیست نه به اعتبار خودش و نه به اعتبار غیر خودش). شوکانی در اینجا درباره‌ی عموم معنای (محکم) سخن می‌گوید نه از خصوص محکم که در آیه‌ی آل عمران آمده است، زیرا محکم به اعتبار غیر نمی‌تواند (ام) و اساس باشد در حالی که (ام) مرجع و اساس آن غیری است که به واسطه‌ی آن آیات متشابه، محکم و روشن می‌گردند. لذا این تعریف از محکم نمی‌تواند مقصود آیه باشد و مقصود آیه همان (ام) مرجع و اساس محکومات است.

و از دقت در فرموده خداوندی:

﴿ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ
الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ
مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ﴾

(آل عمران / ۷)

فهمیده می‌شود که محکم این آیه به معنای محکم عام نیست، یعنی هم محکم مطلق و هم مقید، بلکه این آیه محکم را فقط به محکم مطلق اختصاص داده است، زیرا در مقابل متشابه استعمال شده است. پس محکمی که در این آیه آمده به معنای خاص است نه عام. بنابراین، صحیح نیست لفظ را از سیاق اصلی خود کنار نهیم و در خارج آیه قرار دهیم. سپس صرف نظر از مناسبات و سیاقات مختلف آیه، اقوال علمایی را بیاوریم که در زمینه‌ی عموم لفظ بحث کرده‌اند تا این اقوال عمومی را بر لفظ تطبیق دهیم در حالی که لفظ با سیاق خاص وارد شده است سپس آنرا محتمل معانی عجیب و غریب گردانیم و این معانی را برای آیه قرار دهیم، بنابراین می‌گوییم: مقصود از لفظ در آیه همین است که گفتیم.

آیاتی که در اثبات اصول دین آمده‌اند به طور مطلق محکم هستند

استقراء و تحقیق کلی در کتاب خداوند برای ما مشخص می‌کند که آیاتی که مؤسس اصول دین است به طور مطلق محکم هستند یعنی قطعی الدلاله می‌باشند. و هر آنچه که متعلق به اصول دین است و از نوع محکم مقید است همه‌ی آن‌ها به آیات محکم مطلق بر می‌گردند. طوری که یک آیه در قرآن یافت نمی‌شود که تمام آن متعلق به اصلی از اصول دین باشد ولی به آیات محکم مطلق برنگردد. در واقع هر اصلی از

اصول دین متکی به آیات زیادی است که محکم مطلق هستند و امکان دارد که به سهولت آیات متشابه یا محکم مقید را به آنها برگرداند. اما آیاتی که مربوط به فروع هستند، دسته‌ای محکم مطلق و دسته‌ای محکم مقید هستند که دسته‌ی اخیر چند قسم دارد:

(۱) در قرآن مرجعی از آیات محکم مطلق دارند.

(۲) در سنت روایاتی هست که آنرا محکم می‌گرداند.

(۳) به اجتهاد ارجاع داده می‌شود.

دسته‌ای دیگر همچنین متشابه باقی می‌مانند که نظرات علماء در مورد آنها متفاوت است. بلکه برخی از فروع هستند که اصلاً در قرآن نامی از آنها نیامده است، زیرا اختلاف در فروع مشروع و رواست، چون به طور عموم به فساد کشیده نمی‌شود، بر عکس اختلاف در اصول دین. به همین دلیل تمامی آیاتی که اصول دین بر آنها بنیان شده است از هر لحاظ محکم مطلق و کامل هستند.

فصل دوم

قواعد و مقدمات اساسی

۱. اسلام دینی است که اساسش یقین است

یقین اعتقاد جازمی است که شکی بدان راه ندارد. در کتاب (مختار الصحاح) رازی آمده که: یقین، به معنای علم و زوال شک است. و در «مفردات الفاظ القرآن» راغب اصفهانی به معنای آرامش فهم همراه با ثبات حکم آمده است. در «صفوة البیان» شیخ حسنین محمد مخلوف در تفسیر این آیه ﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ آمده است که: «درباره‌ی زندگی دوباره‌ی آخرت علمی قطعی دارند که اثری از ادعاهای دروغین و توهم در آن نیست. (لفظ یقین) از لفظ ایقان گرفته شده، و او به معنای تحقق و به وقوع پیوستن است. عرب می‌گوید: «یقن الماء» وقتی که سکون یابد و زیر آب مشخص شود».

اسلام دینی است که اصول و قواعد اساسی خود را بر پایه‌ی یقین بنیان کرده است. پس مسلمان واقعی کسی است که به این اصول و قواعد اساسی ایمان کامل و جازم و بدون شک داشته باشد، زیرا اسلام نسبت به صحت و درستی خود، ثقه و اطمینان کامل به پیروانش می‌دهد. و این تنها به خاطر قوت و توانای دلایل اسلام و استیلای آن بر درون‌ها است، و با آن آرامش، ثبات و استقرار به انسان داده می‌شود. گفتنی است که قرآن که چنین توصیف شده است:

﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾

(بقره / ۲)

«شکی در آن نیست.»

حاوی این دلایل می‌باشد

خداوند نفی شک از کتاب خود را با دلیل قطعی ثابت کرده است:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ

مِّن مِّثْلِهِ﴾ (بقره / ۲۳)

«اگر در آنچه بر بنده‌ی خود نازل کردیم شک دارید، سوره‌ای مانند آنرا

بیاورید.»

و این آیه دلیل بر این است که قرآن، یقین و از جانب خدا است.

اما باز به یک امر دیگر نیازمندیم تا شک از اصل دین زدوده شود و یقین حاصل گردد که عبارت است از قطعیت دلالت نصوص بر معنایشان، زیرا نص گاهاً قطعی الدلاله و گاهاً ظنی الدلاله است.

اصول دین بر دلایل ظنی پایه‌ریزی نمی‌شود، زیرا هر آنچه که اساسش ظنی باشد، پس خود نیز ظن است. خداوند پیروان آنرا نکوهش و گرویدگان به آنرا کافر معرفی می‌کند:

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾

(نجم / ۲۸)

«آنها جزء از ظن پیروی نمی‌کنند در حالی که ظن بهره‌ای از حق

ندارد.»

به همین جهت، علمای اصول گفته‌اند: «الدلیل اذا تطرق اليه الإحتمال بطل به

الاستدلال»

«هرگاه دلیل احتمال بدان راه یابد، استدلال به آن، باطل می‌شود.»

۲. اصول دین و پایه‌های آن قطعی و یقینی هستند

بنابر آنچه ذکر شد، می‌گوییم که اصول دین و پایه‌های آن قطعی و یقینی هستند، زیرا دلایل آن از نگاه ثبوت و دلالت، قطعی و صریح می‌باشند. و اگر دلایل اصول دین و اساسیات آن قطعی نباشد، اساس دین ظن و گمان خواهد بود که در این صورت جایگاهی برای تعدد آراء و نظریات مختلف (در اصول دین) خواهد شد که منجر به تعدد ادیان و فرقه‌گرایی می‌شود بدون این‌که با دلایل جزم و قطعی حق از باطل تشخیص داده شود.^۱

۳. ادله‌ی ظنی در فروع کاربرد دارند نه در اصول

اسلام عبارت است از عقیده و عمل.

و هر دو دارای اصول و ملحقاتی (فروع) هستند.

مثال اصول: ایمان به وحدانیت خدا، نبوت محمد ﷺ، نماز، زکات و حرام بودن قتل و زنا. اینها اختلاف آراء و نظریات مثبت و منفی را نمی‌پذیرند، بلکه شریعت آنها را آورده و مورد اجماع امت با وجود اختلاف مذاهب است.

^۱ - قبلاً سخن شاطبی در کتاب خود «الموافقات» ج ۳، ص ۶۵ ذکر شد که: «تشابه در قواعد کلی واقع نمی‌شود و تنها در فروع جزئی واقع می‌شود. به دو دلیل: (۱) استقراء این امر را نشان داده است. (۲) اگر تشابه در اصول داخل می‌گردید آن وقت اکثر دین متشابه می‌بود و این باطل است.»

لذا مسلمان عالم یا جاهلی یافت نمی‌شود که به وحدانیت خدا ایمان نداشته باشد یا منکر نبوت پیامبر ﷺ باشد یا به وجوب نماز و زکات اقرار نکند یا این که قتل و زنا را حلال بداند.

سبب اجماع امت در این اصل، قطعیت نصوصی است که بر این امور اساسی دلالت می‌کنند و همچنین عدم قبول آراء و دیدگاه‌های متفاوت می‌باشد. اگر چنین نبود خلل و فساد در دین و دنیا به وجود می‌آمد. پس هر کس که انکار یک اصل اساسی دین را بکند، کافر شده و خارج از دین خدا است.

مثال فروع و ملحقات: بیشتر قضایای عملی فقهی به همین گونه‌اند، زیرا دلایل آن‌ها غالباً ظنی است و محتمل بیش از یک وجه است، به همین دلیل آرای فقهاء در مورد آن‌ها زیاد است. مانند: مسافت سفری که نماز در آن قصر می‌شود یا شخص روزه نگیرد؛ یا مسح بر جوراب؛ یا وضوء بعد از لمس زن، و صدها و بلکه هزاران مسایل فقهی دیگر از این قبیل.

وقتی به فروعیات عقیده بنگریم به عنوان مثال: مسأله‌ی برتری بین ملائکه و بشر را بیان می‌کنیم یا خلق عرش و قلم که کدام مقدم‌تر است، یا وقوع قیامت. در این امور اختلاف و تعدد دیدگاه جائز است، زیرا باعث فساد و دگرگونی دین و دنیا نمی‌شود مگر این که نص قطعی و صریح - از نگاه اثبات و دلالت - در مورد آن آمده باشد؛ مانند آیات صریح قرآن که اگر تکذیب شوند نص تکذیب شده و این کفر است.

علماء از تقلید در اصول منع کرده‌اند، اما تقلید در فروع را جائز دانسته‌اند، زیرا بیشتر دلایل فروع، ظنی است، و احتمال چند وجه از معانی در آن می‌رود. معانی‌ای که تعریف دقیق آن یا فهم دقیق آن - برای عامه مردم - بدون مراجعه به علماء مشکل است. در خصوص منع کردن مردم از تقلید در اصول این لازم می‌آید که دلایل اصول دین ظنی نباشند، زیرا در غیر این صورت تقلید در اصول لازم می‌آید، لذا ضرورتاً

ادله‌ی اصول باید خالی از ظن باشند یعنی قطعی باشند تا این‌که مردم و عوام مجبور به تقلید از علماء نباشد و منع در تقلید از اصول صحیح و قابل قبول باشد.

۴. اصول حق قطعی و اصول باطل ظنی است

اسلام دینی است که در اصول و مبادی خود بر دلایل قطعی که فقط یک وجه تفسیر از آن‌ها برداشت می‌شود، تکیه می‌کند. و این اصول و تکیه‌گاه‌ها همان چیزهایی هستند که خداوند ﷻ آن‌ها را «آیات محکمت» می‌نامد. آیاتی که خداوند ﷻ آن‌ها را به عنوان مصدر و مرجع اختلافات قرار داده است. چنانچه در آیه‌ی ۷ آل عمران گذشت. بنابر این، دین، یقینی است که هیچ شک و شبهه‌ای در آن نیست.

در این آیات بیاندهش:

﴿ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿۲﴾ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۳﴾ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿۴﴾

(بقره / ۲-۴)

« این کتاب هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است . آن کسانی که به دنیای نادیده باور می‌دارند ، و نماز را به گونه شایسته می‌خوانند ، و از آنچه بهره آنان ساخته‌ایم می‌بخشند . آن کسانی که باور می‌دارند به آنچه بر تو نازل گشته و به آنچه پیش از تو فرو آمده ، و به روز رستاخیز اطمینان دارند . ».

﴿وَأِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ

مِّثْلِهِ﴾ (بقره / ۲۳)

« اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم ، دچار شک و دودلی هستید ، سوره‌ای همانند آن را بسازید (و ارائه دهید) و گواهان خود را بجز خدا (که بر صدق قرآن گواهی می‌دهد) فرا خوانید (تا بر صدق چیزی که آورده‌اید و همسان قرآنش می‌دانید ، شهادت دهند)».

﴿قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي﴾ (انعام / ۵۷)

«بگو من از جانب پروردگارم دلیلی آشکار دارم».

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ

يَرْتَابُوا﴾ (حجرات / ۱۵)

«همانا مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند و سپس دچار شک نشده‌اند».

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (ابراهیم / ۱۰)

«مگر درباره‌ی خدا - پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین - شکی هست؟».

﴿ وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ
تَصَدِّقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ
الْعَالَمِينَ ﴾ (یونس / ۳۷)

«و چنان نیست که این قرآن از جانب غیر خدا به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق‌کننده‌ی آنچه که پیش از آن است می‌باشد و توضیحی از آن کتاب است که تردیدی در آن نیست و از طرف پروردگار جهانیان است.»

اما ادیان باطل عکس این هستند، اصول آن‌ها بر پایه‌ی ظن و توهم استوارند، زیرا آن‌ها برای اصولشان به دلایل ظنی استناد می‌کنند، دلایلی که احتمال چند وجه معنا و تفسیر و تأویل در آن می‌رود و خداوند آن‌ها را «متشابهات» نامیده است؛ و متشابهات صحیح نیست که در تأسیس اصول و پایه‌های دین به کار گرفته شوند، زیرا آن‌ها (ام) یا مرجع نیستند. و در نتیجه پیروی از آن‌ها هم درست نیست. در غیر این صورت، شخص دنباله‌رو آن از کسانی خواهد بود که قلبی منحرف و کژ دارند. چنانچه در آیه ۷ سوره‌ی آل عمران بیان شد. به همین جهت، این ادیان و مذاهب ظنی هستند نه یقینی. بنگر چگونه خداوند عقیده‌ی نصاری را در مورد به دار آوریختن عیسی عليه السلام یادآوری می‌کند که بر ظن و اشتباه و بدون یقین استوار بود:

﴿ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا
فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا
قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴾ (نساء / ۱۵۷)

«در صورتی که او رانکشتند و به دار نیاویختند، بلکه بر آنان مُشْتَبِه شد (به این خاطر شخصی را به گمان این‌که عیسی است به دار آویختند و کشتند) و کسانی که درباره او اختلاف کردند، نسبت به وضع و حال او در شک هستند، و جز پیروی از گمان و وهم، هیچ آگاهی و علمی به آن ندارند، و یقیناً او را نکشتند».

یا درباره‌ی آن‌ها و امثال آن‌ها می‌فرماید:

﴿ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ﴾

(یونس / ۳۶)

«بیشتر مشرکان (در معتقدات خود) جز از شک و گمان پیروی نمی‌کنند (و جز به دنبال اوهام و خرافات نمی‌روند) . شک و گمان هم اصلاً انسان را از حق و حقیقت بی‌نیاز نمی‌سازد (و ظن جای یقین را پر نمی‌کند و سودمند نمی‌افتد) . بیگمان خداوند آگاه از چیزهایی است که انجام می‌دهند».

یعنی عقیده و روش زندگی‌شان مستند به ظن و گمان است نه یقین:

﴿ إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ^ط وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ﴾

(نجم / ۲۸)

مبنای حق بر یقین است و مبنای باطل بر ظنی می‌باشد که اساس عقاید منحرفان و روش زندگی آن‌هاست.

بنابراین، هر دینی که بر ادله‌ی ظنی متشابه پایه‌ریزی شده باشد، دینی است باطل و مایه‌ی یقین برای پیروانش نیست. فرقی‌ها و طوائف مختلف نیز همین حکم را دارند.

ادیان و طائفه‌ها و فرقه‌های گمراه در یک اصل کلی با هم مشترکند که: اصول و مبانی اعتقادی آن‌ها متکی به دلایل ظنی محتمل چند وجه است و هیچ کدام از آن‌ها اصولشان مبتنی بر دلایل قطعی نیست.

۵. کار اصلی قرآن پایه‌ریزی اصول است نه فروع

خداوند می‌فرماید:

﴿ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾ (انعام / ۳۸)

«هیچ چیزی را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم».

باز می‌فرماید:

﴿ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيِّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ ﴾ (نحل / ۸۹)

«این کتاب را که روشن‌گر هر چیزی است بر تو نازل کردیم».

این چیزهایی که خداوند در قرآنش روشن فرموده چیست؟ و این‌که از ذکر هیچ کدام از آن‌ها فروگذار نکرده و دریغ نورزیده کدامند؟ آیا اصول و اساسیات هستند یا فروع و ملحقات؟

شکی نیست که بیشتر فروع در قرآن ذکر نشده‌اند، لذا اگر منظور خدا در آیه‌های سابق فروع است می‌بود تناقض و تضاد پیش می‌آمد. پس تنها اصول باقی می‌ماند تا این‌که مطابقتی باشد بین قول و حقیقت، لذا منظور از آیه‌های پیشین اصول است.

استقراء و بررسی هم ثابت کرده است که خداوند ﷻ تمامی اصول را در کتابش بیان فرموده است، مانند: ایمان به الله و فرشتگانش و کتاب‌هایش و پیامبرانش و روز آخرت و نماز و زکات و نیکی به پدر و مادر و ازدواج و طلاق، و حرام بودن دروغ و

فواحش. اما تفصیل همگی اینها لازم نیست. مثلاً: اصل وجوب نماز را ذکر فرموده، اما بسیاری از تفصیلات آنرا از قبیل تعداد رکعت‌ها، حرکت‌ها و اذکار نماز را بیان نکرده است. یا در زکات، اصل وجوب آنرا بیان کرده و تفصیل آنرا به سنت پاک نبوی وا گذاشته است.

پس کلیت این آیه ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيِّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ مربوط به اصول است نه فروع. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ حَتَّىٰ

يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾ (توبه / ۱۱۵)

« خداوند (به سبب عدالت و حکمتی که دارد) هیچ وقت قومی را که هدایت بخشیده است گمراه نمی‌سازد (و در برابر اشتباه و لغزش ناشی از اجتهادی که می‌کنند ، به عقاب و عذابشان نمی‌گیرد) مگر زمانی که چیزهایی را که باید از آنها پرهیزند روشن و آشکار (و بی‌شبهه و اشکال ، توسط پیغمبر) برای آنان بیان کند.»

یعنی: اصول تقوی را بیان کرده است اما فروع آن از راه سنت یا اجتهاد به دست می‌آید.

یا این آیه:

﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (بقره / ۲)

یعنی: هدایت در اصول و مبانی. به همین دلیل بعد از آیه، مبانی هدایت را ذکر می‌کند اعم از ایمان به غیب و برپا داشتن نماز و دادن زکات و ایمان به قرآن و دیگر کتاب‌های آسمانی پیشین و ایمان به روز آخرت؛ لذا در ادامه‌ی آیه‌ی می‌فرماید:

﴿ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۲﴾ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴾

(بقره / ۳-۴)

اما فروع، گاهی در قرآن ذکر شده‌اند و گاهاً در پیرامون بقیه‌ی احکام قرار دارند.

۶. قرآن همه‌ی اصول را در بر گرفته است

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که قرآن کریم تمامی اصول و مبادی ضروری دین را به خاطر محقق شدن هدایت الهی، در بر گرفته است و هیچ کدام از آن‌ها فروگذار نکرده است، در غیر این صورت قرآن مصدر هدایت نبوده و سزاوار این نیست که با ﴿ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴾ (بقره / ۲) توصیف گردد.

پس هر اصلی از این اصول به ناچار باید دلیل قرآنی و نص صریح بدون شبهه داشته باشند. در غیر این صورت این اصل باطل و مردود است.

مصادق این امر، عقل صریح است، از آنجایی که معقول نیست که قرآن از ذکر امر ضروری دین که ایمان شخص بدون اعتقاد بدان درست نمی‌شود، غافل بوده باشد، قرآنی که در مدت ربع قرن از زمان نازل شده است. و با وجود این که فروعاتی مانند: سلام، جا دادن به کسی در مجالس، خوردن، نوشیدن، شکار، تیمم، پاک شدن از حیض

و جنابت و رفع قضای حاجت را با نصوص صریحی بیان کرده که شبهه در آنها نیست، لذا معقول نیست که مصدری که این فروع، بلکه فروع فروع را ذکر کرده باشد، اما از ذکر اصلی از اصول کوتاهی ورزد.

۷. قرآن تنها مرجع در پایه‌ریزی اصول دین است

اینها مجموعه‌ای از آیات قرآن هستند که این قاعده را به روشنی بیان می‌کنند:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (بقره / ۲)

«این کتابی است که شکی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است.»

﴿فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾ (۱۱۳) ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ

عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ

أَعْمَى﴾ (۱۱۴) ﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا﴾ (۱۱۵)

﴿قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا ۖ وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى﴾ (۱۱۶)

﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ ۗ وَلَعَذَابُ

الْآخِرَةِ أَشدُّ وَأَبْقَى﴾ (طه / ۱۲۳-۱۲۷)

« هر که از هدایت و رهنمودم پیروی کند ، گمراه و بدبخت نخواهد شد و هر که از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند) ، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت ؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد ، و نه تسلیم قضا و قدر

الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم. خواهد گفت: پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصه قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام. (خدا) می‌گوید: همین است (که هست و بچش نتیجه نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلائل هدایت جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی؛ همان گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی (و بی‌نام و نشان در آتش رها می‌گردد). ما این گونه سزا می‌دهیم کسی را که افراط (در عصیان) و تفریط (در پرستش و عبادت) پیش می‌گیرد و به آیات پروردگارش ایمان نمی‌آورد. مسلماً عذاب آخرت بسیار سخت‌تر و ماندگارتر (از عذاب این جهان) است».

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ
فَلِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾ (زمر / ۴۱)

«ما این کتاب را برای مردم، به حق بر تو فرو فرستادیم، پس هر کس هدایت شود، به سود خود اوست و هر کس بیراهه رود، تنها به زیان خودش گمراه می‌شود».

﴿قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ
عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي
الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ أَتَيْنَا قُلْ

﴿إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ ۗ وَأْمَرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

(انعام / ۷۱)

« بگو: آیا چیزی غیر از خدا را بخوانیم (و عبادت و پرستش کنیم) که نه سودی به حال ما دارد و نه زیانی؟ و آیا پس از آن که خداوند ما را هدایت بخشیده است (و به سوی خود رهنمون کرده است) به عقب بازگشت کنیم (و از ایمان دست بکشیم و دیگر بار به کفر برگردیم؟ و) بسان کسی (باشیم و کنیم) که شیاطین او را در زمین (بیابانهای برهوت (ویلان و سرگردان به دنبال خود کشند ، و دوستانی داشته باشد که او را به راه راست خوانند و به سوی خود فریاد دارند (اما او بدیشان گوش نکند و به دنبال شیاطین رود و گمراه‌تر و گمراه‌تر شود؟) بگو: هدایت خداوند ، هدایت است و (بجز اسلام ، ضلالت است ، و از سوی خدا) به ما دستور داده شده است که فرمانبردار پروردگار جهانیان باشیم (و منقاد او شویم و به فرمان او رویم) . »

﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي ۗ وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا

يُوحَىٰ إِلَيَّ رُبُّهُ إِنَّمَا سَمِعْتُ قَرِيبٌ﴾

(سباء / ۵۰)

«بگو: اگر گمراه شوم فقط به زیان خود گمراه شده‌ام و اگر هدایت یابم چیزی است که پروردگارم به سویم وحی می‌کند».

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾

(نحل / ۸۹)

«این کتاب را که روشن‌گر هر چیزی است بر تو نازل کردیم».

﴿مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾

(/ ۳۸)

«هیچ چیزی را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم».

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر / ۹)

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و ما برای او حافظ و نگهبان هستیم».

﴿وَأَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ

لِكَلِمَاتِهِ﴾

(کهف / ۲۷)

«و آنچه را از کتاب پروردگارت به تو وحی شده است بخوان، کلمات

او را تغییر دهنده‌ای نیست».

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (یونس /

۳۷)

«و چنان نیست که این قرآن از جانب غیر خدا و به دروغ ساخته شده

باشد».

﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿٤١﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا

مِنْ خَلْفِهِ ۖ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ (فصلت / ۴۱-۴۲)

« قرآن کتاب ارزشمند و بی نظیری است. هیچ گونه باطلی ، از هیچ

جهتی و نظری ، متوجه قرآن نمی‌گردد . (نه غلطی و تناقضی در الفاظ و

مفاهیم آن است ، و نه علوم راستین و اکتشافات درست پیشینیان و

پسینیان مخالف با آن ، و نه دست تحریف به دامان بلندش می‌رسد . چرا

که (قرآن فرو فرستاده یزدان است که با حکمت و ستوده است) و افعالش از روی حکمت است ، و شایسته حمد و ستایش بسیار است)».

﴿ اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ

الْمُشْرِكِينَ ﴾ (انعام / ۱۰۶)

« (ای پیغمبر !) پیروی کن از آنچه از سوی پروردگارت به تو وحی شده است . هیچ خدائی جز او وجود ندارد . به مشرکان اعتناء مکن (و دشمنانگی آنان و سخنان ایشان را ناچیز انگار)».

﴿ كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ

وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢٠٠﴾ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا

تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴾ (اعراف / ۲-۳)

« (این قرآن) کتابی است که از (سوی یزدان جهان) بر تو نازل شده است و نباید از ناحیه آن هیچ گونه نگرانی و ناراحتی به خود راه دهی . (نه نگرانی از ناحیه بار سنگین رسالتی که بر دوش داری و نه از جانب عکس‌العملهائی که دشمنان سرسخت در برابر آن نشان می‌دهند ، و نه از سوی نتیجه و برداشتی که از تبلیغ این رسالت انتظار می‌رود . چرا که هدف از نزول این قرآن این است) که بدان (کافران را از عواقب شوم افکار و اعمالشان) بترسانی ، و مؤمنان را پند و اندرز دهی . از چیزی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است ، و جز خدا از اولیاء و سرپرستان دیگری پیروی نکنید (و فرمان‌پذیرید) . کمتر متوجّه (اوامر و نواهی خدا) هستید (و کمتر پند می‌گیرید)».

﴿وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا

أَخْتَلَفُوا فِيهِ﴾

(بقره / ۲۱۳)

« و کتاب (آسمانی) که مشتمل بر حق بود و به سوی حقیقت (و عدالت) دعوت می‌کرد ، بر آنان نازل کرد تا در میان مردمان راجع بدانچه اختلاف می‌ورزیدند داوری کند.»

﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ (شوری / ۱۰)

« در هر چیزی که اختلاف داشته باشید ، داوری آن به خدا واگذار می‌گردد.»

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ (مائده / ۵۰)

«برای مردم که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است.»

﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ

مُفَصَّلًا﴾

(انعام / ۱۱۴)

«پس آیا داوری جز خدا جویم؟ با این که اوست که این کتاب را به تفصیل به سوی شما نازل کرده است.»

﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ

وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

(نحل / ۶۴)

«و ما این کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای این که آنچه را در آن اختلاف کرده‌اند، برای آنان توضیح دهی، و آن برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است.»

﴿وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ ۖ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾ (یونس /

(۸۲)

«و خداوند با کلمات خود حق را ثابت می‌گرداند، هر چند بزهکاران را خوش نیاید.»

﴿وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ تَحِقَّ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ ۖ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ﴾

(انفال / ۷)

«خدا می‌خواهد حق را با کلمات خود ثابت، و کافران را ریشه کن کند.»

﴿وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ ۖ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ ۖ﴾ (شوری / ۲۴)

«خداوند با سخنان (قرآنی) خود باطل را از میان برمی‌دارد و حق را پابرجا می‌دارد.»

﴿أُولَٰئِكَ يَكْفِهِمْ ۖ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾

(عنکبوت / ۵۱)

«آیا برای ایشان بس نیست که این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود و بر تو فرو فرستادیم.»

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾ (مرسلات / ۵۰)

«پس به کدامین سخن بعد از قرآن ایمان می‌آورند.»

﴿ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ
 اللَّهُ وَءَايَاتِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾ وَيَلُّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٧﴾ يَسْمَعُ آيَاتِ
 اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ
 أَلِيمٍ ﴿٨﴾ وَإِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ
 عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴾

(جاثیه / ۶-۹)

« اینها آیات خدا است که به حق بر تو می‌خوانیم . با این حال ، اگر به خدا و آیات او (با وجود این همه دلایل موجود در گستره جهان و پیدا در عبارات قرآن) ایمان نیاورند ، پس به چه سخنی ایمان می‌آورند ؟ ! وای بر هر کس که دروغپرداز و بزهکار باشد ! آن کسی که پیوسته آیات خدا را می‌شنود که بر او خوانده می‌شود (و از وعد و وعید ، بیم دادن و مزده دادن ، امر و نهی ، و پند و اندرز ، صحبت می‌دارد ، اما او) پس از آن از روی تکبر (بر کفر و مخالفت با حق و انجام گناه) اصرار می‌ورزد ؛ انگار آیه‌های خدا را نشنیده است ! (حال که چنین است) پس او را به عذاب بس دردناکی مژده بده . هنگامی که چیزی از آیات ما را فرا می‌گیرد ، آن را به تمسخر می‌گیرد و مایه استهزاء می‌گرداند ! این چنین کسانی عذاب بزرگ و خوارکننده‌ای دارند.»

﴿ اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ ﴿٢٣﴾

«خداوند زیباترین سخن را به صورت کتاب نازل کرده است.»

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ

كَلِمَ اللَّهِ﴾

(توبه / ۶)

« ای پیغمبر !) اگر یکی از مشرکان (و کافرانی که به شما دستور جنگ با آنان داده شده است) از تو پناهندگی طلبید ، او را پناه بده تا کلام خدا (یعنی آیات قرآن) را بشنود».

﴿إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ

كُلُّ شَيْءٍ ۖ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿۹۱﴾ وَأَنْ أَتْلُوا

الْقُرْآنَ ۚ فَمَنْ أَهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ۗ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ

إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ﴾

(نمل / ۹۱-۹۲)

« به من دستور داده شده است که تنها و تنها خداوند این شهر (مقدس مکه نام) را بپرستم . آن خداوندی که چنین شهری را حرمت بخشیده است (و آن را حرم امن و امان ساخته است ، و حرام فرموده است که با کشتن انسانی یا ظلم به کسی ، و یا با ذبح حیوان و جانور پناهنده بدان ، و یا این که با کندن درخت و گیاه آن بدان اهانت گردد . اما تصور نشود که فقط این سرزمین ملک خدا است ، بلکه در عالم هستی) همه چیز از آن او است . و به من فرمان داده شده است که از زمره تسلیم شدگان باشم (و همچون سایر مخلصان در برابر او کرنش ببرم و بس) . و (به من فرمان داده شده است) این که قرآن را بخوانم (و آن را بررسی و واریسی کرده و خود بفهمم و به دیگران تفهیم نمایم ،

و در همه کارهای زندگی برنامه خویشتن گردانم) . پس هر کس (در پرتو آن) راهیاب شود برای (خیر و صلاح و سعادت دنیوی و اخروی) خود راهیاب شده است ، و هر کس (از قرآن دوری کند و در نتیجه) گمراه گردد (سزای خود را می‌بیند) . و بگو : من فقط از زمره بیم دهندگان می‌باشم (و یکی از پیغمبران خدا بوده و وظیفه ما رساندن فرمان یزدان است و حساب و کتاب بر خدای منان) .»

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءِآبَاءَنَا ۗ أُولَٰئِكَ كَانُوا ءِآبَاءَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۗ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴾

(بقره / ۱۷۰)

« و هنگامی که به آنان گفته شود : از آنچه خدا فرو فرستاده است پیروی کنید (و راه رحمان را پیش گیرید ، نه راه شیطان را) ، می‌گویند : بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری) . آیا اگر پدرانشان چیزی (از عقائد و عبادات دین) را نفهمیده باشند و (به هدایت و ایمان) راه نبرده باشند (باز هم کورکورانه از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند ؟) .»

﴿ وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ﴾

(کهف / ۲۸)

«و از کسی که قلبش را از یاد خود غافل کرده‌ایم و از هوس خود پیروی کرده و کارش بر زیاده‌روی است پیروی مکن.»

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا﴾ (کهف) /

(۵۷)

«و کیست ستمکارتر از آن کس که به آیات پروردگارش پند داده شده و از آن روی برتافته».

﴿قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ﴿٦٧﴾ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ﴾ (ص / ۶۷-۶۸)

«بگو: این خبری بزرگ است که شما از آن روی بر می‌تابید».

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾ (اعراف / ۱۴۶)

«از (اندیشیدن درباره نشانه‌های موجود در آفاق و انفس و از فهم کردن) آیات خود کسانی را باز می‌دارم که در زمین به ناحق تکبر می‌ورزند (و خویشان را بالاتر از آن می‌دانند که آیات ما را بپذیرند و راه انبیاء را در پیش گیرند) ، و اگر هر نوع آیه‌ای (از کتاب آسمانی و هرگونه معجزه‌ای از پیغمبران و هر قسم نشانه‌ای از نشانه‌های جهانی) را ببینند بدان ایمان نمی‌آورند ، و اگر راه هدایت (و رستگاری) را ببینند آن را راه خود نمی‌گیرند ، و چنان که راه گمراهی را ببینند آن را راه خود می‌گیرند ، این (انحراف از جاده شریعت خدا) هم بدان سبب است که آیات ما را تکذیب کرده و از آنها غافل و بی‌خبر گشته‌اند».

۸. نص قطعی قرآنی. مرجع ما در شناخت اصول دین است

آیات قرآن به دو قسم تقسیم می‌شوند:

(۱) قطعی الدلاله: یعنی معنایش روشن و مفهومش واضح است، محکم و

بدون تشابه می‌باشد.

(۲) ظنی الدلاله: در بردارنده‌ی بیش از یک معناست. خداوند پیروی و

استناد به این آیات بدون ارجاع به اصل (محکومات) را حرام کرده است.

چنانچه در بحث محکم و متشابه پیرامون آن سخن رفت.

از واقعیت‌های غیر قابل انکار در تاریخ فرق این است که هیچ فرقه‌ای یافت نمی‌شود

که خود را منسوب به اسلام دانسته مگر این‌که حتماً در اصول و مبادی خود به آیاتی از

قرآن استناد کرده است!

پس عامل جدایی حق و باطل از میان آن‌ها چیست، زیرا همه به قرآن استناد

می‌کنند؟!

جواب: اگر استناد ایشان به آیات متشابهی باشد که مشتمل بر چند معنا هستند، این

دلیل بطلان این احتجاج و استناد است، زیرا دنباله‌روی از متشابهات است، و این مرز

مشترک بین همه‌ی فرقه‌های گمراه است. و اگر احتجاج به آیات محکمی باشد که

صریح الدلاله هستند، این دلیل بر حق و علامت رستگاری است.

این شرط یا منهج اخیر فقط برای یک فرقه رواست، اما منهج و روش اول (پیروی از

متشابهات)، فرقه‌ی ضاله آن‌را مسلک قرار داده و همگی فرقه‌ها و ادیان باطل در آن فرو

رفته‌اند، و این دلیل آشکار فساد و بطلان است، زیرا حق یکی و باطل‌ها متعددند.

۹. تقلید و اجتهاد در اصول جایز نیست

علمای علم اصول فقه اجماع کرده‌اند که تقلید از علماء در اصول جایز نیست، زیرا تقلید ظنی است که خداوند دنباله‌رو آن‌را نکوهش فرموده است، و دایره‌ی تقلید را فقط در فروع فقهی محدود کرده است. پس مادامی که تقلید به دلیل ظنی بودن در اصول ممتنع است، اجتهاد نیز به به همین صورت ظن است و واجب است که در اصول، معتبر شناخته نشود، به خاطر اشتراک با تقلید در علتی که به خاطر آن از تقلید در اصول منع شده، و آن علت هم ظن است.

دلایل ظنی بودن اجتهاد

اجتهاد از دو حال خالی نیست، یا عقلی است یا نقلی. اجتهاد یا دیدگاه عقلی احتمال اشتباه و درست در آن وجود دارد، لذا ظن می‌باشد. دلیل این امر اختلاف اندیشه‌ها و سلیقه‌ها است. و انکار اختلاف سلیقه‌ها، لجاجتی است که واقعیت آن‌را تکذیب می‌کند. در صورتی که اجتهاد یقینی باشد نه ظنی، جایز نیست که عوام از تقلید کردن در آن منع شود، زیرا علت منعی را که علماء بیان کرده‌اند، ترس از افتادن در بیراهه‌ی ظن است، اما این علت از اجتهاد یقینی منتفی می‌باشد، لذا در اجتهاد یقینی کسی خواستار منع تقلید نیست، زیرا علت به واسطه‌ی ظهور مانع از بین می‌رود و بدون شک تکیه بر اجتهاد عالم بهتر از اجتهاد عامی یا جاهل است، زیرا احتمال خطا و لغزش در اجتهاد عامی بیشتر از احتمال خطا در اجتهاد عالم است، پس چگونه از اجتهاد عالم پیروی نمی‌شود و به جای آن دنباله‌رو اجتهاد عامی می‌شود؟!

اما اجتهاد نقلی، نقل - نص شرعی - از دو حال خارج نیست: یا ظنی است یا قطعی. اگر ظنی باشد، استناد به آن برای اصول صحیح نیست. بدین شیوه نصوص ظنی از موضوع خارج می‌شوند. و اگر قطعی باشند، اجتهادی در آن‌ها نیست، زیرا معنایشان

مشخص است. و هر چیزی شبیه آن‌ها باشد، نیاز به اجتهاد در آن نیست. به همین دلیل، اصولیون اجماع کرده‌اند که (لا اجتهاد فی النص) با موجودیت نص، اجتهادی در کار نیست.

بدون تردید منظور از نص که اجتهاد با وجود آن صحیح نیست، نص صریح و قطعی الدلاله است، زیرا بیشتر اجتهادات پیرامون نصوص صورت می‌گیرد و در مورد بسیاری از نصوص علماء طبق اجتهادشان درباره‌ی تفسیر آن‌ها اختلاف دارند که این دسته نصوص ظنی الدلاله هستند بدین جهت در برخی از تعریف‌های اجتهاد آمده است: (تحصیل حکم شرعی من دلیل ظنی): «به دست آوردن یک حکم شرعی از دلیلی ظنی». و برخی اصولیون از آن تعبیر کرده‌اند به: (المجتهد فیه هو حکم شرعی لیس فیه دلیل من دلیل قطعی): «آنچه که در مورد آن اجتهاد می‌شود حکمی شرعی است که دلیل قطعی ندارد». و این را توجیه کرده‌اند که: (احکام شرعی که دارای دلایل قطعی هستند، اجتهاد و اختلاف در مورد آن‌ها نیست، مانند وجوب نماز و روزه، و حرمت زنا و امثال آن‌ها که ادله‌ی قطعی درباره‌ی آن‌ها آمده، اما احکامی که نصوص قطعی درباره‌ی آن‌ها نیامده و فقط نصوص ظنی الثبوت یا ظنی الدلاله درباره آن‌ها آمده، محل اجتهاد هستند).^۱ همچنین علما گفته‌اند: «احکام قطعی محل اجتهاد و اظهار نظر نیستند بعد از آنکه حق در نفی یا اثبات واضح و آشکار شده است. این دسته از احکام، واضح و روشن هستند؛ زیرا در حقیقت حکمشان واضح است و کسی که از آن‌ها خارج شود، قطعاً مخطیء است»^۲.

^۱ - الوجیز فی أصول الفقه، دکتر عبدالکریم زیدان، ص ۴۱۰.

^۲ - الموافقات فی أصول الأحکام، أبو إسحاق شاطبی، ۴/۴۱۰.

از آنجایی که اصول دین بر نصوص قطعی و واضح الدلاله متکی هستند، بنابراین اجتهاد در اصول ممنوع است، همچنان که تقلید در اصول ممنوع است. زیرا بعد از آنکه نص معنای کاملاً روشنی دارد به گونه‌ای که عامه‌ی مردم می‌توانند آنرا فهم کنند بدون آنکه نیازی به اجتهاد علماء یا تقلید از آنان داشته باشند، از این‌رو نیازی به اجتهاد و تقلید در اصول نیست.

همچنین می‌توان گفت: از آنجایی که تقلید در اصول دین جایز نیست، بنابراین، واجب است که نصوص دال بر اصول دین، برای عامه‌ی مردم واضح و روشن باشند به گونه‌ای که نیازی به اجتهاد و تقلید نداشته باشند. بنابراین تقلید تنها در فروع دین منحصر است، چون اغلب مسایل فرعی دین، بر ادله‌ی ظنی متکی هستند از این‌رو تقلید در فروع جایز و درست است.

پس هر اصلی که به نص قطعی الدلاله نیاز داشته باشد، به عنوان اصل خوانده نمی‌شود. بنابراین ملحق نمودن چنین اصلی به اصول دین، باطل است. یعنی اصل، باید دلیلش، یک نص قرآنی و قطعی الدلاله باشد.

این بدان معناست که هر نصی که فهمش برای عوام دشوار یا مشکل باشد و احتمال چندین معنا و چندین صورت داشته باشد و جهت شناخت معنا و صورت راجح آن، نیاز به اجتهاد داشته باشد، در اصول دین نمی‌توان به عنوان دلیل بر آن تکیه نمود.

۱۰- اصول به وسیله‌ی نصوص ثابت می‌شوند نه به وسیله‌ی توضیحات**و شروح**

یکی از حقائق آشکار آن است که: همه‌ی مسایل اصولی - خواه مسایل اعتقادی باشد و خواه مسایل عملی - عامه‌ی مسلمانان - جهت آگاهی به آنها - بجز تلاوت نصوص قرآنی‌شان نیاز به چیز دیگری ندارند. باید گفت که این نصوص نیازی به شرح و تفسیر و توضیح ندارند، چه رسد به این که قضایای فلسفی را در توضیح آن بیان داشت که سخن درباره‌ی آنها زیاد شوند و مقدمات زیادی برای آنها چیده گردند.

یکی از حقایقی که باید در نظر داشت، این است که اصولی که فرقه‌های خارج از اهل سنت و جماعت، برای خود دارند و خاص خودشان است، نمی‌توان آنها را فقط با نصوص قرآنی و بدون شرح یا تفصیل یا تأویل اثبات نمود؛ بلکه می‌بینیم که صاحبان این اصول در فلسفه و کلام غوطه‌ور شده‌اند به گونه‌ای که فهم آن بر عوام دشوار است.

و اگر تقلید کورکورانه نمی‌بود، این عوام آن اصول را نمی‌پذیرفتند، زیرا سخن گفتن درباره‌ی اثبات آنها، در حد فهم آنها نیست.

این خود اثبات می‌کند که اصولی که این فرقه‌ها برای خود دارند، در حقیقت اصول معتبر شرعی نیستند و گرنه نیاز به این همه شرح و توضیح و فلسفه و تأویل نمی‌داشت، چنانچه اصول دین بدین گونه هستند که اصلاً نیاز به توضیح و تفسیر و تأویل ندارند.

۱۱. معنای قرآن همچون لفظش. محفوظ است

معلوم است که قرآن کریم به واسطه‌ی حفاظت خدای متعال از زیاده و کاستی محفوظ است، چنانچه می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر / ۹)

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و ما برای آن حافظ و نگهبان هستیم».

﴿وَأَتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ

لِكَلِمَاتِهِ﴾ (کهف / ۲۷)

«و آنچه را از کتاب پروردگارت به تو وحی شده است بخوان، کلمات او را تغییر دهنده‌ای نیست».

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾

(یونس / ۳۷)

«چنان نیست که این قرآن از جانب غیر خدا و به دروغ ساخته شده باشد».

﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿۱۰۱﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا

مِنْ خَلْفِهِ ۚ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ (فصلت / ۴۱-۴۲)

و این به این دلیل است که خداوند نبوت را خاتمه داده و ضرورتاً برای حفظ دین باید منبع و سرچشمه‌ی آنرا محفوظ بدارد. در غیر این صورت، نیازمند پیامبر جدیدی

بودیم که نقاط انحراف را برای مردم به نمایش بگذاریم. چنانچه قبل از (پیامبر ﷺ) چنین بود.

بدون شک هدف از حفظ و نگهداری الفاظ و مبانی، حفظ و نگهبانی مقاصد و معانی این الفاظ است؛ زیرا الفاظ وسیله‌ی بیان معانی هستند. پس باید لفظ محفوظ نگه داشته شود طوری که معنای مطلوبی از آن فهم شود بدون امکان تسلط علمای فاسد که بخواهند آنرا تحریف کنند. در غیر این صورت، هدف از بین می‌رفت و حکمت حفظ لفظ محقق نمی‌شد.

چگونه ممکن است علمای سوء، بر معانی آن چیره شوند؟

دو وسیله یا دو راه برای تسلط این گونه علماء در لابه‌لای این آیات برای تحریف وجود دارد: تفسیر به رأی، یا به روایت.

بدون شک رأی و اجتهاد، و روایت نیز نتیجه‌ی تلاش بشری هستند و خداوند ﷻ متعهد پاکی و حفظ آن نشده، در نتیجه خطا و هوی بدان راه دارد. و لذا لفظ تفسیر می‌شود و روایاتی برای یاری مذهب ساخته می‌شوند. با توجه به این‌که اساسیات دین قابل خطا و اشتباه نیست، زیرا در غیر این صورت دین جایگاهی برای عرضه‌ی مشکوکات می‌شد، از این‌رو حفظ نصوص دین از هر راهی که منجر به خطا و شک در معنایش شود، لازم و ضروری است. بنابراین، نصوص اصول باید از آراء علماء و دیدگاه‌هایشان در امان باشد تا این‌که در لفظ و معنا بکر و دست نخورده و معصوم و محفوظ بماند. در غیر این صورت، دین در معرض اشتباه و خطا قرار می‌گرفت.

و این بدان معناست که هر اصلی که نصوص قرآنی‌اش در تفسیر نیاز به رأی و روایت داشته باشند، اصل نیست.

۱۲. وظیفه‌ی روایات (سنت) پشتیبانی از اصول و تفریع است نه

بنیان‌گذاری اصول و مبانی

وظیفه روایات این است که روی اصول ذکر شده در قرآن تأکید ورزد، اعم از تفصیل دادن و بیان احکام فرعی، مانند: ذکر تفصیلات نماز که اصل آن توسط آیات قرآنی ثابت شده و روایاتی نیز در تأیید آن آمده‌اند و از طرفی تفصیل آن‌را نیز بیان کرده‌اند. دیگر اصول ایمان، مانند: اصل ایمان به خدا و فرشتگان و ملائکه و کتاب‌های آسمانی و روز قیامت نیز همین گونه است. اساسیات دیگر مانند زکات و روزه و حج و جهاد همین شیوه را دارند. اما اصلی که اصول دین را ثابت کند و در قرآن به صورت نص و قطعی وارد نشده باشد در دین ما اصلاً وجود ندارد- چون همه‌ی اصول در مرحله‌ی نخست به وسیله‌ی قرآن به اثبات می‌رسند - و به خاطر دلایلی که اکنون گفتیم درست نیست.

روشن است که سنت شرح دهنده‌ی قرآن و میوه‌ای از میوه‌های آن است، و شرح، تفریع و توضیحی است برای آنچه در اصل آمده است. میوه هیچگاه خودش رشد نمی‌کند مگر این‌که وابسته به اصلی باشد که آن‌را پیوراند و متکی بدان باشد. سنت به نسبت قرآن مانند قوانینی است که از دستوری که قضایای کلی را در بر دارد، گرفته می‌شود، و قوانین اشتقاق یافته صرف نظر از قانون کلی منبع نیستند و تنها از آن سرچشمه گرفته و بر آن بنا می‌شود. و این از معنای این فرموده‌ی خدا بر می‌آید که می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾

(نحل / ۴۴)

«و بر تو نازل کردیم قرآن را تا روشن کنی برای مردم آنچه به سویشان

آمده است».

و در روایت‌های معتبر اهل سنت تأمل کردم مانند کتب ششگانه، چنین اصلی را نیافتم که سنت آنرا بر اصول قرآن اضافه کرده باشد یا از آن حذف نموده باشد حتی از روایات آحاد و متواتر هم چنین امری به دست نیاوردم، که البته جرح و تعدیل روایات مربوط به علمای حدیث‌شناسی است. مردم ضرورتاً باید از آن‌ها پیروی کنند. پس تکیه بر روایت برای اثبات اصول صرف نظر از قرآن نوعی تقلید باطل است. از طرف دیگر، روایات ممکن است ساخته و پرداخته شده باشد و به پیامبر ﷺ یا به غیر ایشان نسبت داده شده باشند برخلاف آیات قرآن که خداوند حفظ آنرا از دستبرد تغییر و تحول عهده‌دار شده است. لذا افراد هر اندازه عالم باشند نمی‌توانند عبارتی بسازند و آنرا به قرآن نسبت دهند. در این صورت، نزد همه رسوا می‌شد. به همین جهت، باطل‌گرایان به روایاتی که ساخته و پرداخته‌اند، متوسل شده‌اند، در نتیجه تشخیص صحیح از ضعیف آن مشکل است جز برای متخصصان این علم. و این رخنه‌ای است که از خلال آن عبور داده‌اند که تنها راه بستن آن هشدار دادن به مردم است به این‌که یگانه منبع معصوم از خطا و اشتباه همان آیات محکم قرآن هستند و در اصول بر غیر آن‌ها تکیه نکنند. اما شرط تواتر، ممکن است هر کسی برای هر چیزی ادعای متواتر بودن بکند و چنان هم کردند، تواتر بودن را به روایاتی افزودند که با آن اصول دین کفار و زنادقه را ثابت کردند.

خداوند متعال نسبت به بندگانش مهربان‌تر از آن است که اصل دین آنان را موکول کند به مرجعی که مورد اتفاق و قبول همه نیست، و در آن شکاف‌ها و رخنه‌هایی باشد که باطل بتواند از لابلای آن‌ها نفوذ کند.

در نتیجه، قرار دادن روایات با این اشتباهات مهلک به عنوان مرجع و بی نیاز بودن‌شان از نصوص قرآن، شرعاً ناروا و عقلاً غیر قابل قبول است.

۱۴. مرجع ما در اصول. قرآنی است نه بشری

با توجه به این‌که اصول دین ما، نصوصش تابع آراء علماء و روایات‌های آن‌ها نیست و این‌که در اصول دین تقلید از علماء جایز نیست، پس علماء نمی‌توانند در اصول به عنوان مرجع ما قرار گیرند، چون مردم برای اصول نیازی به آن‌ها ندارد. و این یعنی؛ مرجعیت ما در اصول دینمان و مبانی آن، قرآنی و ربانی است نه علمایی و بشری.

پس نقش علماء در این میان چیست؟

نقش علماء صرفاً در محدوده‌ی فروع است، و اجتهاد در ادله‌ی ظنیه صحیح است، نه قطعی. و همین است معنای اجتهاد (کسب یک حکم شرعی از دلیل ظنی). زیرا دلیل صریح قطعی خودش واضح است و نیازی به مجتهد ندارد. بنابراین، مرجعیت علماء پیرامون فروع و ظنیات است و اصول و قطعیات در دایره‌ی اجتهاد آن‌ها نیستند. لازم است گفته شود: فروعی که مستند به دلایل قطعی هستند خارج از اجتهاد می‌باشند، زیرا چنانچه گفتیم، دلیل قطعی نیازمند مجتهد نیست. مثل این آیه که درباره عده‌ی زنی که شوهرش فوت کرده، می‌فرماید:

﴿ وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ

أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ﴾

(بقره / ۲۳۴)

« و کسانی که از شما (مردان) می‌میرند و همسرانی از پس خود به جای می‌گذارند ، همسرانشان باید چهار ماه و ده شبانه‌روز انتظار بکشند (و عده نگاه دارند)».

حتی پیامبر خدا ﷺ که داناترین و با فضیلت‌ترین همه‌ی مردم بود، از این مرجعیت قرآنی خارج نبود:

﴿ قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي ﴾ (اعراف / ۲۰۳)

«بگو: از آنچه که از جانب پروردگارم به من وحی می‌شود، پیروی می‌کنم».

﴿ قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا

يُوحَىٰ إِلَيَّ رَبِّي ﴾ (سبأ / ۵۰)

«بگو: اگر گمراه شوم فقط به زیان خود گمراه شده‌ام و اگر هدایت یابم چیزی است که پروردگارم به سویم وحی می‌کند».

﴿ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ﴾ (ضحی / ۷)

«و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد».

(یعنی به وسیله‌ی وحی).

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿ لَحْنٌ نَّقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا

الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴾ (یوسف / ۳)

«ما نیکوترین سرگذشت را به موجب این قرآن که به تو وحی کردیم بر تو حکایت می‌کنیم و تو قطعاً پیش از آن از بی‌خبران بودی».

یا در آیه‌ی ۷ آل عمران می‌فرماید:

﴿ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ ﴾ (آل عمران / ۷)

«بخشی از آن، آیه‌های «محکمت» است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند و) آن‌ها اصل و اساس این کتاب هستند».

متشابهات برای شناخت معنا نیاز به ارجاع به سوی محکمت دارند نه به سوی آراء و روایات.

و این در مورد اصول و فروعی است که با نص قطعی در قرآن ثابت شده‌اند.

۱۴. تفسیر و تأییل بدون نص صریح هیچ اصلی را اثبات نمی‌کند

استدلال و احتجاج به قرآن دو نوع است:

(۱) احتجاج به خود نص، به خاطر روشنی و وضوح آن.

(۲) احتجاج و استناد به تفسیر نص، به خاطر نیاز نص بدان.

ولی خداوند ادله‌ی اصول دین را صرفاً نصوص واضح و صریحی قرار داده که نیازمند شرح و تفصیل نیستند. راز این امر، آن است که تفسیر از کارهای بشری است و هر انسانی به هر درجه‌ای از دانایی هم رسیده باشد، معصوم از لغزش و خطا نیست (بجز انبیاء). از این رو هرگاه اصول دین به تفسیر واگذار شود، خطاپذیر خواهند بود. لذا در ثبوت اصل دین اعتماد به تفسیر صحیح نیست به دلیل عدم عصمت آن از خطا. و تنها تکیه گاه اثبات اصول دین، نص قرآنی است، زیرا از خطا و اشتباه از نظر لفظ و دلالت مصون هستند.

پس هر اصلی که با تفسیر یا تأویل بدون خود نص ثابت شده باشد، دور انداخته می‌شود، زیرا تفسیر در حقیقت گفته‌ی مفسر است نه فرموده‌ی خداوند ﷻ.

۱۵. عقل بدون نص محکم قرآنی مستقلاً نمی‌تواند اصول را نهادینه

کند

به همین خاطری که گفته شد تکیه به عقل یا در واقع رأی در بنیان‌گذاری اصول دین امکان ندارد، زیرا عقل نمی‌تواند حجت و دلیل این امر باشد، چون حجت لازم است از راه‌یابی خطا و اشتباه بدان معصوم باشد، در حالی که عقل بشری چنین نیست.

بدون تردید تکیه بر عقل بشری - با این وصف - در تأسیس اصول دین، در بزرگی را پیش روی دشمنان می‌گشاید تا وارد آن شوند و آنچه را که می‌خواهند بگویند با این دلیل که عقل آن‌را می‌پسندد. بلکه واقعیت تاریخ عقاید و ادیان و مذاهب فکری گواهی می‌دهد که داعیان عقل، گفته‌های خلاف عقلی را گفته‌اند که عقل از پذیرفتن آن‌ها ابا می‌کند و ذوق‌ها آن‌را رد می‌نمایند و فطرت سلیم آن‌را نمی‌پذیرد.

اگر عقل در اثبات اصول دین حجت می‌بود نیازی به بعثت پیامبران نبود، زیرا مردم بدان‌ها ضرورتی نداشتند، چون وظیفه‌ی پیامبر در بیان فرعیات منحصر شده بود و اصول دین را به عقول مردم و دیدگاه‌هایشان واگذار نموده‌اند. در حالی که این یک چیز غیر عقلانی است، زیرا روم و فارس آراء و فلسفه‌های مستند به عقل داشتند، آیا پیامبر ﷺ آن‌ها را به این دعوت کرده و مسلمانان با آن‌ها جنگیده که فلسفه را با فلسفه و نظریه را با نظریه عوض کنند؟

در این صورت، معنی این آیه چه خواهد بود: ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾؟ آیا قرآن، کتاب هدایت در فروع است، و در اصول نیست؟! و نیز معنی این آیه که می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا أَخْتَلَفُوا فِيهِ﴾
(بقره / ۲۱۳)

«و همراه آنها کتاب، به حق نازل کردیم تا در آنچه که مردم در آن اختلاف دارند، حکم کند.»
آیا آنچه که در آن اختلاف دارند اصول است یا فروع؟
و مفهوم این آیه چه می‌شود که:

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِّن رَّبِّهِمْ أَهْدَى﴾
(نجم / ۲۳)

«آنها جز از ظن و آنچه نفس‌هایشان می‌خواهد پیروی نمی‌کنند در حالی که از جانب پروردگارشان هدایت برای آنها آمد.»
مگر نه این است که مردم به عقل و آرای شخصی خود و بدون توجه به هدایتی که از جانب پروردگار آمده است، به ظن و هوای نفسانی اعتماد کرده‌اند؟ و الا بشر - نه خدا - خود در مهم‌ترین قضایای دین (اصول) مصدر هدایت و تشریح می‌بود. و این تفکر از تفکرات کفر است.
و این که خداوند می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾
(نحل / ۸۹)

«این کتاب را که روشن‌گر هر چیزی است بر تو نازل کردیم.»
یعنی چه؟! آیا اصول دین از اولین چیزهایی نیست که قرآن به بیان آن پرداخته است؟
و معنی این فرموده‌ی خدا چیست:

﴿ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ

يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ ﴾ (توبه / ۱۱۵)

«و در شأن خدا نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان نمود گمراه کند، مگر آنکه چیزی را که باید از آن پروا کنند، برایشان بیان کرده باشد.»
آیا اصول دین از جمله مسایلی نیست که خدا تقوی را در آن بیان کرده است؟
آری! اگر عقل، کیان و تعریف مستقلی داشت طوری که دیگر به همه‌ی مسایل اصولی مورد سؤال، پاسخ روشن و بدون ابهام می‌داد، جائز می‌شد که عقل مرجعی در دین باشد. و لازم می‌آمد که نقش رسالت و پیامبر را ملغی کنیم، زیرا با این توصیف عقل، نیازی به آن دو نیست، و نیز اعتراض بر بعثت پیامبران درست و منطقی می‌بود!
اما واقعیت عقل آن است که در سر این انسان است، و انسان‌ها طبیعتاً با هم اختلاف دارند؛ لذا حجت و مرجع دانستن عقل در اصول دین بی‌معنی است.
امام غزالی فلاسفه را تکفیر کرد و بر ابن سینا و فارابی رد نوشت، ایشان در مورد آن، کتابی را تحت عنوان (تهافت الفلاسفه) تحریر نمود؛ ابن رشد آمد تا او را رد کند لذا در جواب کتاب او کتابی به نام (تهافت التهافت) نوشت. بدون شک هر یک از آن‌ها دارای عقل چیره و فکری نخبه بوده‌اند. پس کدام یک از آن‌ها حق است؟! و عقل کدام یک حجت و مرجع است؟!!

اما قرآن یک چیز است که در کتابی گردآوری شده و دارای تعریف و کیان مشخص و مستقلی است که خداوند ﷻ به ارجاع دادن امور به آن امر فرموده است. و برای هر

مطلب اصولی یک جواب واضح و بدون ابهام دارد با این شرایط فقط قرآن می‌تواند مرجع و خصوصاً یگانه مرجع در اصول دین باشد، زیرا تنها مصدری است که ویژگی‌های فوق را در نظر گرفته است.

و عقل بشری نمی‌تواند مانند قرآن را بیاورد، چنانچه خداوند عَلَّمَهُ می‌فرماید:

﴿قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ۚ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾

(اسراء / ۸۸)

«بگو: اگر انسان و جن جمع شوند بر این‌که نمونه‌ای مانند قرآن بیاورند نمی‌توانند مثل آن را بیاورند اگر چه همدیگر را یاری کنند».

علماء تصریح کرده‌اند که در امور مورد اختلافی‌ای که مستند به دلایل ظنیه است، الزام و انکاری وجود ندارد، زیرا علماء در عقول و به تبع آن در معقولات متفاوتند، لذا صحیح نیست که مردم را ملزم به قضایایی نمود که ناشی از اختلاف عقول است و آنرا جزء اصول قلمداد کرد.

اینها همه از یک طرف، از طرف دیگر عقل تنها می‌تواند قضایای عمومی و کلی‌ای همچون نبوت را اثبات کند، اما این امکان را ندارد که مطالب خاصی را برای این قضایای کلی ثابت گرداند؛ یعنی -در مثال ذکر شده- نمی‌تواند نبوت شخصی معین را امضا نماید.

شرعاً اثبات قضایای کلی صرف نظر از اثبات مطلوب خاص برای آن قضایا، غیر معتبر است. اگر انسانی بگوید: من ایمان می‌آورم به این‌که خداوند پیامبرانی دارد، این انسان تا زمانی که به نبوت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان نداشته باشد، از محدوده‌ی اسلام خارج

است (کافر می‌باشد) تا زمانی که معنی خاصی (نبوت محمد ﷺ) را برای آن معنی کلی (نبوت) اثبات نکند.

گفتنی است که انسان نمی‌تواند تنها به وسیله‌ی نظر عقلی و بدون نص شرعی، این معنای خاص را بفهمد، زیرا دیدگاه عقلی نمی‌تواند اصول شریعت را ثابت کند، چون هدف عقل اثبات قضایای کلی است نه قضایای خاصی که جز از راه نص شرعی اثبات نمی‌شوند.

و این بر این فرضیه است که همه‌ی عقلاء به نبوت اقرار کرده باشند در حالی که اغلب عقلاء اعم از فلاسفه، دانشمندان با تکیه بر آراء عقل‌هایشان منکر آن شده‌اند. عقل شاید بتواند اصول اساسی اعتقادی مانند الوهیت، نبوت و معاد را ثابت کند، اما نمی‌تواند اصول دیگری همچون اعتقاد به ملائکه را که در اعتبار ایمان ضروری هستند، ثابت گرداند. به همین شیوه، عقل این امکان را ندارد که اصول عملی را نیز ثابت کند مانند: نماز، زکات، حج، و روزه. این همان اصولی هستند که ایمان بدون اقرار به آن‌ها هیچ اعتباری ندارد و انسان وارد اسلام نمی‌شود. در نتیجه، اجتهاد یا دیدگاه عقلی به تنهایی و بدون نص شرعی نمی‌تواند به معنای مطلوب اصول شرعی برسد.

۱۶. وظیفه‌ی قرآن و سنت و اجتهاد

- در اینجا می‌توان وظیفه خاص هر کدام از قرآن و سنت و اجتهاد را مشخص نمود:
- وظیفه‌ی اختصاصی قرآن، نهادینه کردن اصول و مبادی دین است.
- وظیفه‌ی سنت، تأکید اصول نهادینه شده و توضیح و تفصیل آن‌هاست.
- وظیفه‌ی اجتهاد، استنباط احکام شرعی در موارد زیر است:

- (۱) عدم وجود نص قرآنی یا نبوی.
- (۲) اگر نص ظنی الدلاله یا ظنی الثبوت باشد با این توجه که ظنی الثبوت مخصوص سنت است، چون قرآن قطعی الثبوت است.
- (۳) قرار دادن احکام در موارد مخصوص خود که به واسطه‌ی اختلاف زمان و مکان و واقعیت‌ها متفاوت است.

۱۷. قرآن دلایل عقلی و نقلی را با هم جمع نموده است

از جمله حقایق بزرگی که بسیاری از مردم از ادراک و تطبیق آن با وجود تکرار شدن آن در قرآن و مشخص بودنشان، غافل مانده‌اند، این است که قرآن عظیم قوی‌ترین دلایل عقلی را بر صحت ادعاهایی ایمانی‌اش، پیش رو می‌اندازد.

این خطابی است که قبل از مسلمانان متوجه کفار می‌شوند، به همین دلیل، قرآن با یک بحث و گفتگوی طولانی با دروغگویان در افتاده، تا این‌که آن‌ها را بر صحت آنچه که ادعا می‌کند، با دلایل و براهین عقل قانع سازد. گفتنی است که ده‌ها آیه در قرآن آمده که عقل را مخاطب قرار می‌دهد و راهنمای استفاده از آن‌را بیان کرده و به عدم تعطیل عقل راهنمایی و ارشاد می‌کند. و همچنین جمود فکری و تقلید کورکورانه را نکوهش می‌کند.

گاهاً از عقل به لب (عقلی که مخلوط به هوی نیست) تعبیر می‌کند و گاهاً به قلب و فؤاد یا فکر و بصر و نظر و غیره. و علاوه از تعبیرهای علم و برهان یا شبیه اینها که در قرآن زیاد می‌آیند، و همه‌ی اینها از متعلقات عقل هستند. اضافه بر اشتقاق خود لفظ عقل که تقریباً ۵۰ بار در قرآن تکرار شده است! و من بسیار تعجب می‌کنم از مسلمانی

– خصوصاً افراد عالم – که می‌گویند: چگونه با قرآن علیه کسی استدلال نماییم که قرآن را قبول ندارد؟! را

شگفتناک‌تر این‌که این حجت غلط در میان مؤمنان به کار گرفته می‌شود تا آیات قرآن را ترک نموده و نقش مناقشه‌جو را بازی کنند در حالی که دو طرف به خیال خودشان به صحت قرآن ایمان دارند.

باید گفت که این مغالطه‌ای است که به دو دلیل ذیل اشتباهی بزرگ می‌باشد:

۱. افراد مناقشه‌جو عادتاً در بین خود مسلمانان هستند و این فکر را میان آن‌ها می‌اندازند که نیازی به پدید آمدن ایمان نیست. و اثبات اصول را به عقول مجرد واگذار می‌کنند. این در حالی است که مؤمن هستند و قبلاً به صحت قرآن ایمان آورده بودند به قرآنی که مصدر هدایت است و از طرف خدا نازل شده است:

﴿وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا

أَخْتَلَفُوا فِيهِ﴾

(بقره / ۲۱۳)

« و کتاب (آسمانی) که مشتمل بر حق بود و به سوی حقیقت (و عدالت) دعوت می‌کرد ، بر آنان نازل کرد تا در میان مردمان راجع بدانچه اختلاف می‌ورزیدند داوری کند.»

نقش دلایل عقلی نسبت به خود مسلمانان، تنها برای افزونی اطمینان است نه به وجود آمدن ایمان در آن‌ها. چنانچه خداوند از قول ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ ۗ قَالَ أُولَٰئِمَّا تُوْمِنُ ۗ قَالَ بَلَىٰ ۗ

وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي﴾

(بقره / ۲۶۰)

« پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی. گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟! گفت: چرا! ولی تا اطمینان قلب پیدا کنم (و با افزودن آگاهی بیشتر، دلم آرامش یابد).»

مگر این‌که یکی از طرفین، چنان وانمود نماید که خارج از دایره‌ی ایمان استدلال می‌نماید.

۲. اگر فرض کنیم که مناقشه با طرف کافر است، قرآن در بیان دلایل عقلی و منطقی، عاجز و قاصر نیست. و غیر از قرآن به چیز دیگری نیاز نداریم مگر بخواهیم دایره را وسعت و عمومیت دهیم، زیرا قرآن همه‌ی حجت‌ها و دلایل عقلی و اصلی را در خود جای داده است.

بنگر چگونه دلیل خلق را به عنوان اثبات ربوبیت الله به کار می‌گیرد، و دلیل ربوبیت را برای اثبات دلیل الوهیت با مختصرترین عبارت بیان می‌کند:

﴿ اَعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ﴾ (بقره / ۲۱)

«پروردگارتان را بپرستید کسی که شما را آفرید.»

پس خدا تنها خالق است، در نتیجه او رب است، و به واسطه‌ی همین رب بودن او، پروردگار دیگری جز او نیست. پس اوست معبودی که جزء او معبود برحق نیست. سپس دلایل ربوبیت را بیشتر به تفصیل بیان کرده است:

﴿ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً ﴾ (بقره / ۲۲)

«کسی که زمین را به عنوان گستره‌ای و آسمان را به مانند بنیانی برای شما قرار داده است.»

و بدین گونه بیان می‌کند تا به خود هدف اصابت کند:

﴿هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ

إِلَّا هُوَ﴾ (فاطر / ۳)

« آیا جز الله ، آفریننده‌ای وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی برساند ؟ (نه ! اصلاً) . جز او خدائی وجود ندارد.»

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ (طور / ۳۵)

« آیا ایشان (همین جوری از عدم سر بر آورده‌اند و) بدون هیچ گونه خالقی آفریده شده‌اند ؟ و یا این که (خودشان خویشان را آفریده‌اند و) خودشان آفریدگارند ؟ ».

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

لَايَةٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (آل عمران / ۱۹۰)

« مسلماً در آفرینش (عجیب و غریب و منظم و مرتب) آسمانها و زمین ، و آمد و رفت (پیاپی ، و تاریکی و روشنی ، و کوتاهی و درازی) شب و روز ، نشانه‌ها و دلایلی (آشکار برای شناخت آفریدگار و کمال و دانش و قدرت او) برای خردمندان است.»

بار دیگر بنگر: تا ببینی که چگونه دلیل عقلی را برای اثبات پیامبری محمد ﷺ و راستی رسالتش به کار می‌گیرد، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾ (بقره / ۲۳)

این آیه دو نکته دارد:

﴿مِمَّا نَزَّلْنَا﴾ یعنی قرآن. ﴿عَبَدِنَا﴾، منظور پیامبر ﷺ است. و هر دو ملازم هم هستند. پس هرگاه شک و تردید از آنچه فرو فرستاده شده (قرآن) زدوده شد، به تبع آن شک از (مرسل = محمد ﷺ) نیز بر طرف می‌شود. در نتیجه، صحت یکی از آن دو، دلیلی است بر صحت دیگری.

حال این دلیل عقلی که شک را از آن دو می‌زداید، کدام است؟ ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ

مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

«یک سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را- غیر خدا- برای این کار، فرا خوانید اگر راست می‌گویید!».

یعنی: اگر از آوردن یک سوره‌ی نظیر آن عاجز شدید، اعجاز ثابت شده و شک برطرف می‌شود. و این چیزی بود با یک دلیل عقلی در نهایت ایجاز و اعجاز ثابت شد. از همه‌ی آیات سه‌گانه‌ی سوره‌ی بقره تعریف مشخص سه قضیه‌ی اعتقادی بزرگ را به دست می‌آوریم: صحت توحید و نبوت و قرآن و قضیه چهارمی می‌ماند که ایمان به روز قیامت است. لذا با روشن شدن سه مطلب قبلی، تنها با خبر دادن آن بدون آوردن دلیل عقلی، اکتفا می‌کند، زیرا نیازی به دلیل برای صحت روز آخرت نیست، چون صحت خبر (قرآن) و مخبر (پیامبر ﷺ) آمده است؛ لذا در دنباله می‌فرماید:

﴿إِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ﴾ (بقره / ۲۴)

«اگر نتوانستید و هرگز نمی‌توانید، پس بترسید از آتش».

روی سخن با کافران است، پس وضعیت با مؤمنان چطور باید باشد؟ و چگونه گفته می‌شود که حجت الهی در قرآن بر غیر مسلمانان نیست و سپس همین سخن را برای بر کنار کردن قرآن از صحنه‌ی هدایت مسلمین به کار می‌گیرند. و اصول دین را بسیار

دور از کتاب پروردگار جهانیان به وجود می‌آورند. پس قرآن نه علیه کفار و نه علیه مسلمین، حجت و دلیل نیست؟

پس بر چه کسی حجت است؟ مگر خداوند آنرا نازل نکرده است؟
و اگر این حجت خدایی را در کتابش نیابیم که بر آن نص آورده، در کجا می‌یابیم:

﴿ قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ ﴾
(انعام / ۱۴۹)

«بگو: برهان رسا ویژه‌ی خداست.»

و پیامبر خدا ﷺ چه کسی را مخاطب آنچه خدا به او امر کرده، قرار می‌دهد:

﴿ وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ ۗ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ

فَلْيُكْفُرْ ﴾
(کهف / ۲۹)

«بگو: حق از جانب پروردگارتان آمد، پس کسی که می‌خواهد ایمان

بیاورد و کسی که می‌خواهد ناسپاس باشد.»

آیا تنها برای مسلمانان است؟ و حق ذکر شده در آیه، منبع آن چیست؟ آیا خدا و آیات خدا تغییر کرده است؟!

فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعَدَ اللَّهُ وَعَآيَاتِهِ ۗ يُؤْمِنُونَ ﴿ (جاثیه / ۶)

«پس به کدامین گفته بعد از خدا و نشانه‌هایش ایمان می‌آورید؟»

خداوند ﷻ از قول پیامبرش می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ

كُلُّ شَيْءٍ ۗ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿۹۱﴾ وَأَنْ أَتْلُوْا

الْقُرْآنَ فَمَنْ أَهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ۗ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ
 إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿نمل / ۹۱-۹۲﴾

«به من امر شده است که تنها پروردگار این سرزمینی که خداوند آنرا حرام کرده، بپرستم همه چیز از آن اوست، و به من دستور داده شده تا از مسلمانان باشم و قرآن را تلاوت کنم. پس هر کس هدایت یافت به نفع خود هدایت یافته و هر کس که گمراه شود بگو من تنها از بیم‌دهندگانم.» آری، این حق که قرآن است از جانب پروردگار صادر شده است. و قرآن حجت بالغه است و ما موظف به پیروی و تبلیغ و استناد به آن هستیم.

﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ (کهف / ۲۹)

«هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست کافر شود.»

و این ملغی کردن و از صحنه به در کردن دلایل عقلی نیست! نه!... هرگز... بلکه خود قرآن به آن دستور می‌دهد. و این یک اعتراض است برای از بین بردن نقش قرآن در برابر آنچه عقل می‌نامند، گویی قرآن در یک طرف و عقل در طرف دیگر قضیه است و تو مختار هستی کدام را بر گزینی؟! و گویا در قرآن دلایل عقلی نیست و قرآن ضعیف‌تر از آن است که براهین و دلایل منطقی‌ای بیاورد که کافرین و ملحدین را به صحت اقوال و ادعاهای خود ملزم گرداند؟ پس به کسی نیاز دارد تا با ذکر دلایلی، ادعاهای قرآن را به اثبات برساند و عباراتی را ارائه بدهد که قرآن از اظهار آن عاجز و ناتوان بوده است.

این بزرگترین بهتان و بلکه از لوازم کفر است هر چند که گوینده یا معتقد به آن، قصد نیکی داشته باشد و تصور لوازم فاسد این بهتان را نکند!

خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (اسراء / ۹)

«به راستی این قرآن به راهی که راست است، هدایت می‌نماید.»

و این هدایت شامل همه چیز است و دلایل عقلی نیز در این کلی داخل هستند، زیرا این قرآن دارای بهره‌ای بیشتر و درست‌تر از عقل است.

﴿أُولَئِكَ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ

فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۵۱﴾ قُلْ كَفَىٰ

بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا﴾ (عنکبوت / ۵۱-۵۲)

«آیا کافی نیست برای آن‌ها که کتاب را بر تو نازل کردیم تا بر آن‌ها خوانده شود، به راستی در این رحمت و پندی است برای گروهی که ایمان می‌آورند. بگو: خداوند به عنوان گواه بین من و شما کافست.»

این وضعیت با کافران است پس باید حال و شأن با مؤمنان چگونه باشد؟! پس این اسطوره که قرآن برای غیر مسلمانان حجت نیست و ضرورتاً عقل باید به دور از قرآن حجت باشد و حجت تنها در عقل بدون قرآن است، از کجا آمده است؟! سپس این اسطوره را با مسلمانان به کار می‌گیرد تا مناقشه و هدایت آن‌ها را خارج از دایره‌ی نور قرآن کند؟! راست گفت خدای تعالی:

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ

وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِعَاقِبَتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۵۱﴾ الَّذِينَ

يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي تَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا

عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ
 الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ
 عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ^ج فَالَّذِينَ ءَامَنُوا
 بِهِ^{هـ} وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ^و أُولَئِكَ

هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿﴾ (اعراف / ۱۵۶-۱۵۷)

« و رحمت من هم همه چیز را در برگرفته (و در این سرای شامل کافر و مؤمن می‌گردد ، اما در آن سرای) آن را برای کسانی مقرر خواهم داشت که پرهیزگاری کنند و زکات بدهند و به آیات (کتابهای آسمانی و نشانه‌های گسترده جهانی) ایمان بیاورند . (به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که پیروی می‌کنند از فرستاده (خدا محمد مصطفی) پیغمبر امی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند . او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد ، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد بند و زنجیر (احکام طاقت‌فرسای همچون قطع مکان نجاست به منظور طهارت ، و خودکشی به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ایشان به در می‌آورد (و از غل استعمار و استثمارشان می‌رهاند) . پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند ، و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام است و همسان نور مایه هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است ، بیگمان آنان رستگارند.»

۱۸. اصول ادیان و فرق باطله. استنباطی است نه نصی

ادیان باطل مانند: یهودیت و مسیحیت، اصول و مبادی‌شان به طور نصوص در کتاب‌هایشان نیامده، بلکه آن‌ها خود این مبانی را استنتاج کرده و در مقابل نصوص محکم که در تعارض با این اصول آن‌هاست، معانی را از خلال نصوص یا ادله‌ی متشابه یا اخبار و ادعاهای دروغین، استنباط کرده‌اند.

اولین کسی نص محکم را ترک و دنبال نص متشابه رفت، شیطان بود، زیرا آن‌جا که گفت:

﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾ (اعراف / ۱۲)

«من بهتر از اویم».

برتری خود بر آدم علیه السلام را از یک دلیل متشابه برداشت کرده بود:

﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾ (اعراف / ۱۲)

«مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای».

و با وجود نص محکم که به او دستور می‌داد، سجده را ترک کرد:

﴿أَسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ (اعراف / ۱۱)

«برای آدم سجده کنید».

سپس ابلیس قصد کرد تا روایت ساختگی را برای لغزاندن آدم علیه السلام و همسرش حواء،

به کار گیرد. و با نسبت دادن آن روایت به خدا، آن دو را گول زد و به آن دو گفت:

﴿ مَا نَهْنُكُمْ رَبُّكُمْ عَنِ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ

تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ ﴾ (اعراف / ۲۰)

«پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز آنکه دو فرشته گردید یا از زمره جاودانان شوید».

و این روایت دروغین را با قسم به خدا موثق جلوه داد:

﴿ وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ ﴾ (اعراف / ۲۱)

«و برای آن دو قسم خورد که من برای شما از پند دهندگانم».

روا نبود که آدم علیه السلام این روایت را تصدیق کند، زیرا با نص محکم که از جانب خدا، خوردن درخت را نهی کرده بود، در تعارض بود؛ آنجا که فرموده بود:

﴿ وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴾ (اعراف / ۱۹)

«به این درخت نزدیک نشوید تا مبادا از زمره‌ی ظالمان شوید».

و همچنین در سند آن قول، شخصی است که از جانب خدا مجروح و متهم شده که او ابلیس است. کسی که خداوند به خاطر عدم قبول سجده برای آدم او را از بهشت خارج کرد و به او فرمود:

﴿ فَأَخْرَجَ إِيَّاكَ مِنَ الصَّغِيرِينَ ﴾ (اعراف / ۱۳)

«بیرون شو که تو از خوارشدگانی».

و این است سرنوشت هر که نص محکم را رها کند و دنباله‌رو متشابه و روایات متعارض با نصوص محکم گردد که از جانب علمای سوء و اتباعشان وارد شده؛ چنانچه خدا از قول آنها در روز رستاخیز حکایت می‌کند:

﴿ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ۗ ﴾

﴿ رَبَّنَا ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَاهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا ﴾

(احزاب / ۶۷-۶۸)

« و می‌گویند: پروردگارا! ما از سران و بزرگان خود پیروی کرده‌ایم و آنان ما را از راه به در برده‌اند و گمراه کرده‌اند. پروردگارا! آنان را دو چندان عذاب کن، و ایشان را کاملاً از رحمت خود به دور دار (و کمترین ترحمی بدیشان منما)».

بنی اسرائیل گفته‌ی سامری را تصدیق کردند و در اثر التباس و تشابه، گوساله را پرستیدند و نصوص محکمی را که درباره‌ی عبادت خدای یگانه که هیچ شریکی ندارد، آمده بود، ترک کردند. و ادعا کردند که عزیر پسر خداست، و دلیلشان این بود که بعد از ۱۰۰ سال از مرگش، زنده شده است. چنانچه نصاری ادعا می‌کردند که مسیح پسر خداست، و او را به جای خدا می‌پرستیدند و احتجاج می‌کردند که بدون پدر متولد شده است و کور مادرزاد و جذامی را شفا می‌دهد و مردگان را زنده می‌کند. و نص محکم کتاب خود را مبنی بر بنده بودن برای خدا را ترک کردند. چنانچه خدا از اولین سخن عیسی علیه السلام در گهواره خبر می‌دهد:

﴿ قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَنِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ﴾ (مریم / ۳۰)

«گفت: همانا من بنده‌ی خدایم، مرا کتاب داده و مرا به عنوان پیامبر قرار

داده است».

شکی نیست که این عقاید تنها نتیجه‌ی استنباطات از الفاظ متشابه - مقابل محکم - هستند و نص واحد یا قول صریحی در دلالت بر آنها وجود ندارد. برای همین خداوند متعال روز قیامت به عیسی بن مریم علیه السلام می‌فرماید:

﴿يَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ
 مِنْ دُونِ اللَّهِ ۗ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي
 بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ ۚ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ
 مَا فِي نَفْسِكَ ۗ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ﴿١١٦﴾ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا
 أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ﴾ (مائده / ۱۱۶-۱۱۷)

« و (خاطر نشان ساز) آن گاه را که خداوند می گوید: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید (و ما دو نفر را نیز پرستش کنید؟). عیسی می گوید: تو را منزّه از آن می دانم که دارای شریک و انباز باشی. مرا نسزد که چیزی را بگویم (و بطلبم که وظیفه و) حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بیگمان تو از آن آگاهی. تو (علاوه از ظاهر گفتار من) از راز درون من هم باخبری، ولی من (چون انسانی بیش نیستم) از آنچه بر من پنهان می داری بی خبرم. زیرا تو داننده رازها و نهانیهای (و از خفایا و نوایای امور باخبری). من به آنان چیزی نگفتم مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای (و آن) این که جز خدا را نپرستید که پروردگار من و پروردگار شما است (و همو مرا و شما را آفریده است و همه بندگان اوئیم)».

خداوند از عیسی عليه السلام می پرسد: ﴿ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ﴾ یعنی: تو برای آنها منصوص کردی؟ و چیزی را که آنها ادعا می کنند تو گفتی؟ یا آنها ادعای چنین

چیزی را می‌کنند؟ پس همواره نص صریح برای حجت قرار دادن در این مسایل عظیم، نزدشان نیافتنی است.

شرک عرب‌ها از راه استنباط بود نه از راه نص:

﴿ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ^ع وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ
أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ
بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ^ط إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ
كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴾

(زمر / ۳)

«هان! تنها طاعت و عبادت خالصانه برای خدا است و بس. کسانی که جز خدا سرپرستان و یاوران دیگری را برمی‌گیرند (و بدانان تقرّب و توسّل می‌جویند، می‌گویند: ما آنان را پرستش نمی‌کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک گردانند. خداوند روز قیامت میان ایشان (و مؤمنان) درباره چیزی که در آن اختلاف دارند داوری خواهد کرد. خداوند دروغگوی کفرپیشه را (به سوی حق) هدایت و رهنمود نمی‌کند (و او را با وجود کذب و کفر به درک و فهم حقیقت نائل نمی‌گرداند)».

یا می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَقَهُمْ
مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿٣٢﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَا

ءَاتَيْنَاهُمْ^ع فَتَمَتُّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿٣٣﴾ أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ

سُلْطَانًا فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ ﴿٣٤﴾ (روم / ۳۳-۳۵)

« هر زمان که مصائب و بلاهای بزرگی (همچون طوفانها و زلزله‌ها و شدايد ديگر) به انسانها برسد ، پروردگارشان را به فریاد می‌خوانند (و جز او را کاشف مصائب و دافع بلايا نمی‌دانند) و بدو پناهنده می‌گردند . سپس به مجرد این که (حوادث زیانبار و مصائب برطرف شد و) خداوند مرحمتی از جانب خود در حق ایشان روا دید (و نعمتی بدیشان داد) ناگهان گروهی از آنان برای پروردگارشان شریک و انباز قرار می‌دهند (و به خداگونه‌ها و بتها معتقد می‌شوند و از راستای راه به در می‌روند) . (بگذار این افراد کم ظرفیت مشرک (نعمتهائی را که ما بدانان داده‌ایم کفران کنند و ناسپاس گذارند . (ای منکران ! از نعمتهای زودگذر چند روزه دنیا) بهره‌مند شوید و لذت ببرید ، اما (به زودی نتیجه شوم و سرانجام وخیم اعمال خویش را) خواهید دانست . آیا ما دلیل گویا و روشنی برای آنان نازل کرده‌ایم که شرک ایشان را موجه و پسندیده می‌شمارد ؟ !»

منظور از «سلطان» در این آیه حجت است، و خداوند برای آن، دو شرط قرار داده است: از طرف خدا باشد، چیزی باشد که صراحتاً بیان کند. سلطان نازل (که متکلم بنفسه هستند) همان آیات محکم و صریحی هستند که احتجاج به امر خارجی برای تقویت معنا نداشته باشد.

چنانچه در آیات ۱۹-۲۳ سوره‌ی نجم خداوند می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿٢٠﴾ أَلَكُمُ
 الذِّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿٢٢﴾ إِنَّ هِيَ إِلَّا
 أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ إِنْ
 يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ ﴿٢٣﴾﴾^۱ (نجم / ۱۹-۲۳)

»

و «ظن» به معنای نظریه‌ای است که سندی ندارد جز دلایل متشابه در حالی که «سلطان نازل» تنها آیات محکمت صریح هستند و بس. بنابراین، اصول دین بر مبنای استنباط قرار نمی‌گیرد بلکه بر نص صریح پایه‌ریزی می‌شود، لذا خداوند در آنچه که یهود و نصاری و مشرکان بر مبنای دلایل محتمل و متشابهی که به آن اعتقاد دارند، معذور نمی‌داند. بنابراین؛ هر اصلی که با استنباط ثابت شود، باطل است. و به خاطر همین برداشت، فرق‌ها و طوائف و ادیان مختلف گمراه شده‌اند.

۱۹. استنباط در اصول روش همه‌ی فرقه‌های گمراه است

فرقه‌ای یافت نمی‌شود که خود را به اسلام نسبت دهد و در اصولش به نصوص قرآن احتجاج نکند! اما از راه استنباط نه نص.

^۱ ترجمه آن قبلاً ذکر شد.

برخی از نصوص، حامل چند وجه معنایی و به عبارتی مشابه هستند؛ چنانچه خداوند عز و جل در آیه‌ی ۷ سوره‌ی آل عمران فرموده است.

مشکل در این است که بیشتر مردم، فرقه‌ها را نمی‌شناسند و فاصله‌ی نص و معنایی که از آن برداشت شده را درک نمی‌کنند با وجود این‌که گاهاً نص و معنای مستنبط کاملاً با هم در تضاد هستند! و همین کافیست که خطای سهوی یا عمدی از لابلای آن بیرون کشیده نمی‌شود!!

در صحت کاربرد استنباط در فروع، اختلافی میان اصولیان نیست، زیرا اغلب دلایل آن‌ها ظنی هستند و این اساس اجتهادی است که مردم به موجب آن به مجتهدین و مقلدین مختلفی تقسیم شده‌اند؛ چنانچه خداوند عز و جل می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهٖ ۗ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ۗ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا ۗ ﴾

(نساء / ۸۳)

« و هنگامی که (خبر) کاری که موجب نترسیدن یا ترسیدن است (از قبیل: قوت و ضعف، و پیروزی و شکست، و پیمان بستن با این قبیله و گسستن از آن قبیله) به آنان (یعنی منافقان یا مسلمانان ضعیف‌الایمان) می‌رسد، آن را (میان مردم) پخش و پراکنده می‌کنند (و اخبار را به گوش دشمنان می‌رسانند). اگر این گونه افراد، سخن گفتن در این باره را به پیغمبر و فرماندهان خود واگذارند (و خبرهائی را که می‌شنوند فقط به مسؤولان امور گزارش دهند) تنها کسانی از این خبر ایشان اطلاع پیدا

می‌کنند که اهل حلّ و عقدند و آنچه بایست از آن درک و فهم می‌نمایند . اگر فضل و رحمت خدا شما را در بر نمی‌گرفت (و شما را به اطاعت از خود و پیغمبرش ، و برگشت امور به پیغمبر و مسئولان کشوری و لشکری خویش هدایت نمی‌کرد) جز اندکی از شما همه از اهریمن پیروی می‌کردید».

از آنجاست که کلیه‌ی نصوص اصول دین قطعی است نه ظنی و قابل اجتهاد و استنباط نمی‌باشد.

پس هر فرقه‌ای که در پایه‌ریزی اصول دینش استنباط را به کار گیرد، فرقه‌ای گمراه و منحرف است.

مثال‌هایی از فرقه‌هایی که چگونه نص را ترک کرده و به استنباط

اعتماد کرده‌اند

(۱) قدریه: که برای نفی قدر به این فرموده‌ی خدا استناد می‌کنند:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ (دهر/۳)

«ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد، خواه ناسپاس».

در حالی که این استنباط است نه نص درباره‌ی نفی قدر.

(۲) جبریه: کار را بر عکس نموده و اختیار بنده و اراده‌ی او را نفی نموده و انسان را

مجبور قرار داده‌اند بنا به این آیه:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ (دهر / ۳۰)

«و نمی‌خواهید مگر آنکه خدا بخواهد».

این استنباط نیز به همان شیوه است.
 هر دوی این آیها در یک سوره هستند.
 ۳) جهیمه: کسانی که صفات خدا را تعطیل کرده‌اند. و به این فرموده‌ی الله استناد کرده‌اند:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (شوری / ۱۱)

«چیزی نظیر او نیست».

می‌گویند: خداوند به هیچ کدام از صفات وصف نمی‌شود در غیر این صورت نظیر و شبیه دارد. این استنباط با بسیاری از نصوص که در وصف خدا هستند در تعارض است. و خود آیه به این فرموده‌ی خداوند ختم می‌شود:

﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾. «و اوست شنوای دانا»!!

لذا متشابه را پیروی نموده و نص قاطع را رها کرده‌اند.

۴) مشبهه‌ی مجسمه: بر عکس قول سابق را گفته‌اند، با احتجاج به آیه:

﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (فتح / ۱۰)

«دست خدا بالا دستان آن‌هاست».

ایشان گفتند که دست خدا مانند دست مخلوق، چهره‌اش شبیه چهره مخلوق و جسمش به مانند جسم آفریده‌هاست.

﴿سُبْحٰنَهُ رَ وَّتَعٰلٰی عَمَّا یَقُولُوْنَ عُلُوًّا كَبِیْرًا﴾ (اسراء / ۴۳)

«او پاک است و بسیار والاتر است از آنچه می‌گویند».

۵) حلولیه: کسانی‌اند که گفته‌اند: ذات خداوند در هر مکانی است با استناد به این

فرموده‌ی خداوند:

﴿ وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ ﴾ (زخرف /

(۸۴)

«و اوست کسی که در آسمان پرستش شده و در زمین معبود است».

۶) ثنویت: قایل به وجود دو خدا هستند؛ یکی در آسمان و یکی در زمین با استناد به آیه‌ی قبلی. که سر دسته‌ی آن‌ها ابوشاکر دیصانی است.

۷) منصوریه (پیروان ابومنصور عجللی): خمر و دیگر محرّمات را با احتجاج به این آیه حلال کرده‌اند:

﴿ لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا

طَعْمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ﴾ (مائده / ۹۳)

«بر کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، گناهی نیست در آنچه خورده‌اند به شرطی که تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند».

در حالی که این آیه بلافاصله بعد از آیه‌ی تحریم شراب نازل شد! می‌گویند: مهم ایمان و تقوی است پس کسی که مؤمن متقی باشد در آنچه که می‌خورد و می‌آشامد گناهی بر او نیست.

۸) خطابیّه (پیروان ابوخطاب اسدی): تمامی محرّمات را حلال نموده و در فرائض تغییر ایجاد می‌کنند با احتجاج به این آیه:

﴿ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ تَخَفُوا عَنْكُمْ ﴾ (نساء / ۲۸)

«خداوند می‌خواهد تا بارتان را سبک گرداند».

در حالی که قبل از آن، این آیه قرار دارد:

﴿وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مِيلًا عَظِيمًا﴾

(نساء / ۲۷)

«و کسانی که از خواسته‌ها پیروی می‌کنند، می‌خواهند شما دستخوش انحرافی بزرگ شوید.»

۹) خوارج: علی و عثمان و معاویه و بقیه‌ی اصحاب رضی الله عنهم را تکفیر می‌کنند و حجتشان این آیه است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾

(مائده / ۴۴)

«کسی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکند، پس آن‌ها کافراند.»
بدون تردید این نص نیست بر کفر آن‌ها و حلال کردن خونشان، بلکه آنچه گفته‌اند را از متشابه استنباط کرده‌اند.

۱۰) سبئیه: علی را اله قرار داده و معتقد به رجعت او بعد از مرگ است، و به این آیه استدلال می‌کنند:

﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَبِينٍ مَّعَادٍ﴾

(قصص / ۸۵)

«در حقیقت، همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد، یقیناً تو را به سوی وعده‌گاه باز می‌گرداند.»

و به این آیه:

﴿ وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ

تُكَلِّمُهُمْ ﴾ (نمل / ۸۲)

«و چون قول بر ایشان واجب گردد جنبنده‌ای را از زمین برای آنان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن گوید».

می‌گویند: که علی همان دابه است!!

(۱۱) کیسانیه: معتقد به امامت محمد بن حنیفه و غیبت و رجعت او هستند. آن‌ها اولین کسانی بودند که درباره‌ی «بداء» سخن گفتند با این استدلال:

﴿ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ^ط وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ﴾

(رعد / ۳۹)

«خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند، و اصل کتاب نزد اوست».

(۱۲) تناسخیه و حلولیه: به این آیه استناد می‌کنند:

﴿ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ^ط وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ^ط سَاجِدِينَ ﴾

(حجر / ۲۹)

«پس وقتی او را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید».

می‌گویند: روح خدا در کالبد آدم و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام دمیده شده، و این شیوه را برای محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سپس ائمه، قیاس کرده‌اند.

(۱۳) مغیریه: به ابوبکر و عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا طعنه می‌زنند با استدلال به این آیه:

﴿ وَحَمَلَهَا^ط الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ﴾ (احزاب / ۷۲)

«انسان (بار امانت) را حمل کرد براستی که انسان بسیار ظالم و نادان

است».

می‌گویند: منظور ابوبکر است.

و می‌گویند: مقصود در آیه‌ی:

﴿ كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ ﴾ (حشر / ۱۶)

«به مانند شیطان وقتی که به انسان می‌گوید: کفر شو».

حضرت عمر است.

خوارج نیز گاهاً همین اسلوب را برای طعنه زدن به علی علیه السلام به کار می‌بردند و

می‌گفتند: منظور این آیه علی است:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ

اللَّهِ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ ۗ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴾ (بقره / ۲۰۴)

«و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به

تعجب و می‌دارد و خدا را بر آنچه در دل دارد، گواه می‌گیرد و حال آنکه

او از سخت‌ترین دشمنان است».

و می‌گویند: منظور این آیه ابن ملجم - قاتل علی علیه السلام - است:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ

رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴾ (بقره / ۲۰۷)

«و در میان مردم کسی یافته می‌شود که جان خود را (که عزیزترین

چیزی است که دارد) در برابر خوشنودی خدا می‌فروشد (و رضایت الله

را بالاتر از دنیا و مافیها می‌شمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن

تقدیم می‌دارد) و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است (و بدانان در برابر کار اندک، نعمت جاوید می‌بخشد و بیش از توانائی انسانی برایشان تکالیف و وظائف مقرر نمی‌دارد)».

رافضه: نیز همین گونه هستند و همان شیوه را برای ذم صحابه و تکفیر آنها به کار می‌برند همان گونه که درباره‌ی علی و فرزندان او غلو می‌کنند: می‌گویند: در آیه‌ی

﴿إِنَّ الَّذِينَ آرْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ

الْهُدَىٰ﴾

(محمد / ۲۵)

«کسانی که بعد از روشن شدن (راه حقیقت و) هدایت، به کفر و ضلال پیشین خود برمی‌گردند».

منظور خدا از دین برگشته‌گان ابوبکر و عمر است.^۱

و معنی فرموده‌ی خدا:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ﴾

(حجرات / ۷)

«خداوند ایمان را در نظر شما محبوب گرداند».

علی و ائمه است.

و در آیه‌ی: ﴿وَكُرِّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾ (حجرات / ۷)

«و آنرا در دلهایتان آراست و کفر و فسق و نافرمانی را برایتان ناپسند

گرداند».

۱- اصول کافی - کلینی ج ۱ - ص ۴۲۶

منظور ابوبکر و عمر و عثمان است.^۱

منظور از آیه:

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ ﴿١﴾ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ﴾ (نبا / ۱-۲)

« (این مردم) درباره چه چیز از یکدیگر می‌پرسند؟ از خبر بزرگ (

و مهم رستاخیز می‌پرسند) ».

ولایت علی است.^۲

و در آیه‌ی:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائده / ۳)

اتمام دین به واسطه‌ی ولایت علی است.^۳

و این همان شیوه‌ی خوارج در مدح ابن ملجم و مذمت علی علیه السلام است.

این تأویلات رها از هر قید و ضابطه‌ای، لغو هستند، طوری که انسان می‌تواند به هر نصی به خاطر تأیید هر اندیشه و عقیده‌ای احتجاج کند مادامی که برای مدلول الفاظ قیمت و اهمیتی نباشد.

اما به هر حال، همه‌ی این فرقه‌های گمراه به استنباط آیات تکیه می‌کنند نه به نص آن. هر کس خواهان رستگاری است، واجب است از نصوص پیروی کند، نصوص بدون استنباط؛ در غیر این صورت گمراه شده و گمراه می‌کند و از جمله‌ی:

﴿مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا﴾ (روم / ۳۲)

- [همان منبع - ج ۱ - ص ۴۲۶] ^۱

- همان منبع - ج ۱ - ص ۴۱۸ ^۲

- همان - ج ۱ - ص ۲۹۰ ^۳

«از کسانی که دین خود را قطعه قطعه کردند و فرقه فرقه شدند».
خواهد گردید.

۲۰. اصول ما نصی است نه استنباطی

این مهم‌ترین مبادی و اصول دین ماست. برای هر اصلی از آن‌ها نصوص متعدد صریحی وارد شده که احتیاج به تفسیر یا روایت یا استنباط ندارند:

وحدانیت خدا:

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (محمد / ۱۹)

«پس بدان که معبودی برحق جزاء الله نیست».

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ (آل عمران / ۲)

«خداست که هیچ معبودی (برحق) جز او نیست و زنده‌ی پاینده است».

﴿إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾ (نساء / ۱۷۱)

«فقط الله معبود یگانه است».

نبوت محمد ﷺ:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾ (آل عمران / ۱۴۴)

«محمد ﷺ - جز فرستاده شده نیست».

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ﴾ (فتح / ۲۹)

«محمد ﷺ - فرستاده‌ی خداست».

ایمان به روز آخرت:

﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ (بقره / ۴)

«و کسانی که به آخرت یقین دارند».

﴿وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي

الْقُبُورِ﴾ (حج / ۷)

«و همانا که قیامت آمدنی است، شکی در آن نیست و به راستی خداوند کسانی که در قبرها هستند را بر می‌انگیزد».

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ

يَنْسَلُونَ﴾

(یس / ۵۱)

«و در صور دمیده خواهد شد، پس بناگاه از گورهای خود شتابان به سوی پروردگار خویش می‌آیند».

ایمان به پیامبران:

﴿لَعَلَّأ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَىٰ اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ (نساء / ۱۶۵)

«تا برای مردم پس از پیامبران در مقابل خدا حجتی نباشد».

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ (بقره / ۲۵۳)

«برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم».

﴿كُلٌّ ءَامِنٌ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ

أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ﴾ (بقره / ۲۸۵)

«همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آوردند».

﴿فَقَامُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ (آل عمران / ۱۷۹)

«پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید».

ایمان به فرشتگان:

﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا﴾ (نبا / ۳۸)

«روزی که روح و فرشتگان به صف می‌ایستند».

﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ﴾ (معارف / ۴)

«فرشتگان و روح به سوی او بالا می‌روند».

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ﴾ (آل عمران / ۱۸)

«خداوند (با نشان دادن جهان هستی به گونه‌ی یک واحد بهم پیوسته و یک نظام یگانه و ناگسسته، عملاً) گواهی می‌دهد این که معبودی جز او نیست، و این که او (در کارهای آفریدگان خود) دادگری می‌کند، و فرشتگان و صاحبان دانش (هر یک به گونه‌ای در این باره) گواهی می‌دهند».

کتاب‌های آسمانی:

﴿إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ ﴿١٨﴾ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ﴾

(اعلی / ۱۸-۱۹)

«قطعاً این در صحیفه‌های گذشته است، صحیفه‌های ابراهیم و موسی».

﴿وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ (آل عمران / ۳)

«و تورات و انجیل را فرو فرستاد».

﴿وَأَتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ (اسراء / ۵۵)

«به داود زبور را دادیم».

﴿كُلُّ شَيْءٍ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ﴾ (بقره / ۲۸۵)

«همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آوردند».

قضا و قدر:

﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ (قمر / ۴۹)

«ما هر چیز را به اندازه آفریدیم».

﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾ (احزاب / ۳۸)

«و کار خداوند به اندازه [و] مقرر است».

﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ (فرقان / ۲)

«و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که در خور آن بوده اندازه‌گیری

کرده است».

﴿وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى﴾ (اعلی / ۳)

«و آنکه تقدیر کرد پس هدایت کرد».

﴿وَبَرَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَامَهَا﴾ (فصلت / ۱۰)

«و برکاتی در آن آفرید و موادّ غذایی آن را مقدر فرمود».

حفظ قرآن:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر / ۹)

«همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و هر آئینه نگهدار آن خواهیم بود».

﴿وَأَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ

لِكَلِمَاتِهِ﴾

(کهف / ۲۷)

«و آنچه را از کتاب پروردگارت به تو وحی شده است بخوان کلمات

او را تغییر دهنده‌ای نیست».

قرآن مصدر هدایت و قانون‌گذاری:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (بقره / ۲)

«این کتاب هیچ تردیدی در آن نیست، راهنمای پرهیزکاران است».

﴿وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا

أَخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ (بقره / ۲۱۳)

«و همراه آن‌ها کتاب را به حق نازل کرد تا در آنچه که در آن اختلاف

دارند بین مردم، داوری کنند».

﴿وَأِنْ أَهْتَدَيْتُمْ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ﴾ (سبأ / ۵۰)

«و اگر هدایت یابم پس به واسطه آنچه از سوی پروردگارم به سوی من وحی می‌شود، است».

سنت نبوی منبع دیگر تشریح:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾

(حشر / ۷)

«هر آنچه را که پیامبر برایتان آورده، پس آنرا بگیرید و هر آنچه که شما را از آن منع کرده، خودداری کنید».

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ (نساء / ۸۰)

«کسی که اطاعت پیامبر را بکند پس قطعاً خدا را اطاعت کرده است».

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ﴾ (نجم / ۴-۳)

«از سر هوی سخن نمی‌گوید و این سخن به جز وحی ای که وحی می‌شود، نیست».

پیروی از مهاجرین و انصار و وجوب محبت و عدالتشان:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ

اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ (توبه / ۱۰۰)

«و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند، خدا از ایشان خوشنود و آنها نیز از خدا خوشنودند».

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ (آل عمران / ۱۱۰)

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است».

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ

كَرِيمٌ﴾ (انفال / ۷۴)

«و کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند، و کسانی که پناه داده و یاری کردند، آنها مؤمنان برحقند، برای آنها مغفرت و رزقی شایسته است».

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ

الشَّجَرَةِ﴾ (فتح / ۱۸)

«به راستی خداوند راضی شد از مؤمنانی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند».

آنچه گذشت مهمترین اصول اعتقادی ما بود و اینک مهمترین اصول عملی و عبادی ما

نماز:

﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ (بقره / ۳)

«نماز را به پا می‌دارند».

(اسراء / ۷۸)

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ﴾

«نماز را به پا دار».

زکات:

(بقره / ۱۱۰)

﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾

«و زکات را بپردازید».

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهِمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَتُوا

الزَّكَاةَ﴾

(حج / ۴۱)

«کسانی که اگر در زمین به آنها توانایی دادیم نماز را به پا می‌دارند و

زکات را می‌دهند».

روزه:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ (بقره / ۱۸۳)

«ای کسانی که ایمان آوردید، روزه بر شما فرض گردید».

﴿أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ﴾ (بقره / ۱۸۷)

«آمیزش و نزدیکی با همسرانتان در شب روزه‌داری حلال گردیده

است».

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ

الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ۖ ثُمَّ أَتُمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ (بقره / ۱۸۷)

«و بخورید و بیاشامید تا آن گاه که رشته بامداد از رشته سیاه (شب) برایتان از هم جدا و آشکار گردد . سپس روزه را تا شب ادامه دهید».

﴿وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ (بقره / ۱۸۴)

«اگر روزه بگیرید برای شما بهتر است».

حج:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا ۚ وَمَن

كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران / ۹۷)

«و برای خدا حج آن خانه بر عهده‌ی مردم است، کسی که بتواند به سوی آن راه یابد. و هر که کفر ورزد یقیناً خداوند از جهانیان بی‌نیاز است».

﴿وَأَتُمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾ (بقره / ۱۹۶)

«و حج و عمره را برای خدا انجام دهید».

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ﴾ (حج / ۲۷)

«و در میان مردم برای حج بانگ برآور».

﴿ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ

بِهِمَا ﴾

(بقره / ۱۵۸)

«پس هر که خانه (خدا) را حج کند یا عمره گذارد، بر او گناهی نیست که میان آن دو سعی به جای آورد.»

جهاد:

﴿ وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ﴾ (توبه / ۴۱)

«و جهاد کنید با مال‌هایتان و جان‌هایتان در راه خدا.»

﴿ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ

بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ۚ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ

وَيُقْتَلُونَ ﴾

(توبه / ۱۱۱)

«در حقیقت خداوند از مؤمنان جان و مال‌هایشان را به [بهای] این که بهشت برای آنان باشد، خریده است، که در راه خدا می‌جنگند، می‌کشند و کشته می‌شوند.»

﴿ أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا ۙ أَيْمَانَهُمْ

«چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند، نمی‌جنگید.»

﴿ قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ ﴾ (توبه / ۱۲۳)

«با کافرانی که به شما نزدیکترند، کارزار کنید!».

تحکیم شریعت:

﴿ ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ

الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴾ (جاثیه / ۱۸)

«سپس تو را در طریقه‌ی آئینی از امر خدا نهادیم پس از آن پیروی کن و از هوس‌های کسانی که نمی‌دانند، پیروی مکن».

﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا

أَرْسَلَ اللَّهُ ﴾ (نساء / ۱۰۵)

«ما این را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به آنچه خدا به تو آموخته داوری کنی».

﴿ وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ

وَأَحْذَرَهُمْ أُنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ ﴾ (مائده /

۴۹)

«و [فرمان دادیم] که در میان آنان به آنچه خداوند نازل کرده است حکم کن و از خواسته‌های [نفسانی] آنان پیروی مکن و از آنان بر حذر باش که مبدا تو را از برخی از آنچه خداوند به تو نازل کرده است [به باطل] گرایش دهند».

تحریم قتل:

﴿ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ﴾ (نساء / ۳۳)

«و مکشید نفسی که خدا آنرا حرام کرده مگر به حق».

﴿ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا

قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا ﴾ (مائده / ۳۲)

«کسی که نفسی را به غیر نفسی (بدون قصاص) یا به غیر فساد در زمین بکشد، پس گویا که همه‌ی مردم را کشته است».

تحریم زنا:

﴿ وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ ﴾ (اسراء / ۳۲)

«به زنا نزدیک نشوید».

﴿ وَلَا يَزْنُونَ ^ج وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾ يُضْعَفُ لَهُ


الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ﴾ (فرقان / ۶۸-۶۹)

«و زنا نمی‌کنند، هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد، برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می‌شود».

تحریم ربا:

﴿ وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ﴾ (بقره / ۲۷۵)

«و خدا معامله‌ی (خرید و فروش) را حلال و ربا را حرام کرده است».

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾  فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ رَسُولَهُۥ﴾ (بقره / ۲۷۸-۲۷۹)

«ای مؤمنان! از خدا پروا کنید و اگر مؤمنید آنچه را از ربا باقی مانده است، واگذارید، اگر چنین نکردید، بدانید که به جنگ با خدا و فرستاده‌ی وی برخاسته‌اید.»

تحریم دزدی:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ (مائده / ۳۸)
«و دست زن و مرد دزد را قطع کنید.»

﴿قَالُوا إِن يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِن قَبْلُ﴾ (یوسف / ۷۷)
«اگر او دزدی کرده، پیش از این برادرش دزدی کرده بود.»

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ﴾ (ممتحنه / ۱۲)
«ای پیامبر، چون زنان با ایمان نزد تو آیند که با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند.»

تحریم شراب و قمار:

﴿ إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلٍ

الشَّيْطَانِ فَأَجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾ (مائده / ۹۰)

«شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلید و از عمل شیطانند پس از آن‌ها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید.»

اینها مهم‌ترین اصول اعتقادی و عملی ما بودند که نصوص واضح و روشنی برای آن‌ها آمده و مجال اختلاف و اجتهاد در آن‌ها نیست و همچنین با روایت و استنباط ثابت نمی‌شوند.

پس هر کسی که یک اصل اعتقادی یا عملی را ثابت می‌کند واجب است نص قرآنی قطعی الدلاله داشته باشد در غیر این صورت استنباط و برداشت از آیه‌های متشابه یا مطابقت با روایات ضعیف، کسی از عهده‌ی آن‌ها عاجز نیست. (یعنی هر کس می‌تواند با استنباط از آیه‌های متشابه و با استناد به روایات ضعیف اصول اعتقاد خود را به اثبات برساند). چنانچه در مورد فرقه‌های منحرف گفتیم و بلکه یهود و نصاری و مجوس - چنان که خواهد آمد - به مانند اینها استناد می‌کنند.

۲۱. همه‌ی آیات اصول دین صریح و محکم‌اند

اگر اصول و مبادی دین را بررسی و استقراء نمایی، همه را در یک امری تخلف ناپذیر، مشترک می‌یابی؛ آن امر مشترک همانا تنها استناد کردن به نصوص صریح و محکم قرآن می‌باشد. و این بدین خاطر است که در اساس دین چیز مشتبه یا مشکوکی نباشد که به پیروان خود اطمینان و یقین نبخشد.

پس هر کس اصلی را به دین اضافه کرد و مردم را مجبور به ایمان بدان کرد، باید آن اصل را با نص قاطع قرآنی ثابت کند در غیر این صورت از زمره‌ی کسانی است که در دل‌هایشان کژی است، و برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال تشابهات می‌افتند.

۲۲. اصول دین برای حفظ دین و دنیا ضروری‌اند

این اصول - خواه اعتقادی یا عملی - خداوند متعال آن‌ها را تشریح کرده و ایمان به آن‌ها را واجب فرموده است، زیرا اینها اثر بزرگی در حیات دینی و دنیوی انسان دارند، و مصالح ضروری بر پایه‌ی آن‌ها شکل می‌گیرد و عدم وجود آن‌ها سبب اختلال دین و آشفته‌گی زندگی می‌شود. لذا ایمان به الوهیت خدا و وحدانیت او، اولین اصل دین است که بدون آن، دین هیچ معنا و مفهومی ندارد.

وجود پیامبر نیز برای شناخت شریعت و عمل به آن، ضروری است، زیرا رسول وسیله‌ی ضروری انتقال دین از جانب خدا به مردم است و او پیشوای معصومی است که پیروی و متابعت از او لازم می‌باشد.

اما روز قیامت؛ اگر ایمان بدان نباشد عمل صالح - جز اندکی - نخواهد بود و اغلب آنچه از اعمال که در آن خیر می‌بینیم به سبب ترس از حساب و طمع در ثواب است. دینی را تصور کن که اله یا نبی یا حساب در آن نباشد، تا عظمت این اصول و سطح نیاز به آن برایت روشن شود!!

ارکان عملی اسلام مانند نماز و زکات و جهاد همین طور هستند و دارای مصالحی هستند که امکان بی‌نیازی از آن‌ها وجود ندارد به همین خاطر خداوند عز و جل به انجام آن‌ها دستور داده و منکرش را کافر و خارج از اسلام معرفی می‌کند.

اصول منکرات و موبقات (هلاک‌کننده‌ها) مانند: قتل، زنا، دزدی، شراب و ربا نیز همین گونه‌اند. و اگر خداوند آن‌ها را حرام نمی‌کرد، حلالیت آن‌ها باعث انهدام دین و دنیا می‌شد.

و چنانچه این نصوص مؤید به نص قرآنی روشن و صریح و سالم از احتمال نبودند، مردم در نفی و اثبات آن اختلاف می‌کردند و در نتیجه فساد و پریشان حالی در دین و دنیا پدید می‌آمد.

بدین ترتیب، هر امری که اختلاف در آن منجر به اختلال و فساد شود، ذکرش در قرآن رفته و به صورت بیان شافی مانع از اختلاف شده است. حتی اگر امر دنیایی ساده باشد. به همین خاطر مسایل ارث به طور مفصل و روشن در قرآن آمده است، زیرا اختلاف در این گونه مسایل باعث ایجاد بلاهایی می‌شود که منجر به هلاکت خانوار و قطع رشته‌ها و پیمان‌ها و از هم پاشیدگی جامعه می‌شود.

و این بیانگر این است که اصول دین صرفاً به خاطر آزمایش و ابتلاء به وجود نیامده‌اند، و بلکه ضرورتاً به مردم نفع و بهره می‌رسانند، بهره‌ای که بسیاری از مصالح مسلمین در آن است.

و این از یک طرف مستلزم قطعیت دلیل مثبت برای اصول است و از دیگر طرف مستلزم بطلان هر اصلی می‌باشد که از راهی دیگر (غیر اصول) باعث ایجاد منفعت شود.

۲۳. همه‌ی ادیان و فرقه‌ها به قرآن استدلال می‌کنند

خداوند می‌فرماید:

﴿ يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا

الْفٰسِقِينَ ﴾

(بقره / ۲۶)

«به وسیله‌ی آن بسیاری را گمراه می‌کند و بسیاری را هدایت می‌کند و گمراه نمی‌کند با آن جز فاسقان را».

یا می‌فرماید:

﴿ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ ﴾ (بقره / ۲)

«این کتابی است که هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است».

لذا همین قرآن به عنوان مصدری برای گمراهی فاسقان قرار می‌گیرد، آن‌گاه که محکمت آن را ترک کرده و با دنبال کردن تشابهات خود را به هلاکت می‌اندازند، و مصدر و سرچشمه‌ی هدایتی است برای پرهیزگاران که به محکمت آن عمل و به متشابه آن ایمان می‌آورند.

خداوند می‌فرماید:

﴿ وَلَوْ جَعَلْنٰهُ قُرْءٰنًا اَعْجَمِيًّا لَقَالُوْا لَوْلَا فُصِّلَتْ ءَايٰتُهُ ر

ءَاَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ ۗ قُلْ هُوَ لِلَّذِيْنَ ءَامَنُوْا هُدًى وَشِفَآءٌ ر

وَالَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ فِيْ ءَاذَانِهِمْ وَقُرْءٰنٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى ر

اُوْتِيْلَكَ يُنَادُوْنَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيْدٍ ﴾ (فصلت / ۴۴)

« چنان که قرآن را به زبانی جز زبان عربی فرو می‌فرستادیم ، حتماً می‌گفتند : اگر آیات آن (به عربی) توضیح و تبیین می‌گردید (چه

می‌شد؟ در این صورت ما آن را روشن و گویا فهم می‌کردیم. و می‌گفتند: (آیا (کتاب) غیر عربی و (پیغمبر) عربی؟ بگو: قرآن برای مؤمنان مایه راهنمایی و بهبودی است. (ایشان را از راههای گمراهی و سرگشتگی می‌رهاند، و از بیماریهای شک و گمان نجات می‌بخشد) و اما برای غیرمؤمنان، کری گوشهای ایشان و کوری (چشمان) آنان است. (انگار) آنان کسانیند که از دور صدا زده می‌شوند (این است که با وجود چشم باز و گوش باز، منادیگر را چنان که باید نمی‌بینند، و ندائی را که معلوم و مفهوم باشد نمی‌شنوند)).

بر همین اساس، همه‌ی فرق وادیان به قرآن استناد می‌کنند. اما: صرف احتجاج به قرآن دلیل بر حق و هدایت بودن نیست؛ تا زمانی که احتجاج به محکومات نباشد نه متشابهات.

حتی یهود و نصاری برای صحت دین خود به قرآن استدلال می‌کنند، چنانچه وفد (نمایندگان) مسیحی‌های نجران که نزد پیامبر ﷺ آمده بودند، بر صحت تثلیث به این گفته‌های خداوند متعال احتجاج کردند: (قضینا) و (أمرنا) و (إنا) و (نحن). گفتند: متکلم در این آیات جمع است نه یکی، و از تشابه الفاظ پیروی کردند؛ زیرا که تعبیر با ضمیر جمع، احتمال دارد متکلم جمع باشد یا مفرد. در صورتی که متکلم مفرد باشد، ضمیر جمع برای تعظیم و تمجید است. در حقیقت ایشان این آیه‌ی محکم را ترک کرده بودند که:

﴿وَاللَّهُمَّ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ (بقره / ۱۶۳)

«و معبود شما خدای یگانه است.»

لذا خداوند در باره‌ی آنها آیه‌ی ۷ سوره‌ی آل عمران را نازل فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ
وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾^۱

از جمله آیاتی که یهود و نصاری بدان احتجاج می‌کنند:

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ خُذْ هَذَا الصَّلَافَ فِي يَمِينِكَ وَارْفَعْكَ إِلَىٰ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ
مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ
كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^۲

(آل عمران/۵۵)

می‌گویند: مسیحیان که پیروان عیسی علیه السلام هستند مافوق کافران می‌باشند و جزء آنها نیستند.

﴿مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ ءَانَاءَ اللَّيْلِ
وَهُمْ يَسْجُدُونَ ﴿١١٣﴾ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ
وَأُولَٰئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٤﴾ وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَن
يُكْفَرُوهُ﴾

(آل عمران / ۱۱۳-۱۱۵)

^۱ - قبلا ترجمه شده است.

^۲ - قبلا ترجمه شده است.

«گروهی از اهل کتاب (به دادگری برخاسته اند و بر حق) پابرجایند و در بخش هائی از شب - در حالی که به نماز ایستاده اند - آیات خدا را می خوانند. به خدا و روز قیامت ایمان دارند و به کار پسندیده فرمان می دهند و از کار ناپسند باز می دارند و در کارهای نیک شتاب می کنند و آنان از شایسته گانند و هر کار نیکی انجام دهند هرگز درباره‌ی آن ناسپاسی نبینند و خداوند به تقوی پیشه گان آگاه است».

گفتند: ما - یهود و نصاری - از زمره‌ی صالحان هستیم نه کافران.

ظاهر آیات هم دلالت بر اعتراف به دینشان می کند و به مدح آنها و این که اعمالشان بدون شرط دخول به اسلام، نزد خداوند پذیرفته است. بدون شک این معنی بر آیات قبلی حمل می شود اما در تعارض با آیات محکمی است که ایمان به نبوت محمد ﷺ را شرط قرار داده است. بنابراین، چنین امری باطل است و پیروی از آن و ترک محکم صحیح نیست.

۲۴. دلایل اهل کتاب قوی تر از دلایل فرقه های منحرف است

از امور شگفت انگیز این که اگر در دلایل قرآنی ای که یهود و نصاری بدانها استدلال می کنند، تأمل کنی در می یابی که در مقایسه دلالت دلایل آنها با دلایل فرقه هایی که از راه راست دوری گرفته و از سنت پیامبر ﷺ خارج شده اند، از همه‌ی این فرقه ها، قوی تر است.

و بنابر این، بطلان اصول این فرقه ها از دو جهت روشن می شود:

۱) تشابه روش هردو گروه (یعنی اهل کتاب و فرقه‌های گمراه) در احتجاج به آیات؛ زیرا هر دو محکم را رها کرده و دنباله‌رو متشابهات شده‌اند.

۲) برتری ادله‌ی گروه اول (یهود و نصاری) بر ادله‌ی دیگر فرقه‌ها. پس چگونه دین مؤمنان با دلایلی پایه‌ریزی می‌شود که با همچون دلایل نیز دین کفار صحیح می‌گردد؟! بیان دلیل این قاعده در جای خودش ذکر خواهد شد^(۱).

خلاصه‌ی قواعد و مبانی اساسی

- ۱) اسلام دینی است که بر پایه‌ی یقین بنیان شده است.
- ۲) اصول دین و مبانی آن، یقین و قطعی‌اند.
- ۳) دلیل اصولی اگر ظن و گمان بدان راه یابد، استدلال به آن باطل می‌شود.
- ۴) میدان کار دلایل ظنی در فروع است نه اصول.
- ۵) اصول حق، یقینی و قطعی هستند.
- ۶) اصول باطل، ظنی و احتمالی‌اند.
- ۷) هر اصلی که دلیل آن ظنی باشد، اصل نیست.
- ۸) وظیفه‌ی قرآن پایه‌گذاری اصول است نه فروع.
- ۹) هر آیه‌ی متشابهی که متعلق به اصول باشد، ضرورتاً باید یک مرجع از محکومات داشته باشد، در غیر آن صورت تعلق آن به اصول، باطل است.

^۱ - بنگر به ضمیمه‌ای در فصل (امامت) موضوع «دلایل امامیه ضعیف‌تر از دلایل یهود و نصاری می‌باشد».

- (۱۰) هر اصلی که بدون داشتن مرجعی از محکم، متکی به یک آیه‌ی متشابه باشد، اصل نیست.
- (۱۱) در قرآن درباره‌ی تمامی اصول دین، نص صریح و قاطع و محکم آمده است.
- (۱۲) قرآن همه‌ی اصول دین را با نصوص قطعی و محکم در بر گرفته است.
- (۱۳) قرآن یگانه مرجع در بنیان‌گذاری اصول است.
- (۱۴) نص قطعی الدلاله‌ی قرآنی که بی‌نیاز از شرح، تفصیل، تفسیر، تأویل، روایت، حدیث و هر نوع دخالت بشری است، به عنوان مرجع ما در اصول قرار می‌گیرد.
- (۱۵) مرجعیت ما در اصول، قرآنی و الهی است، نه علمایی و بشری.
- (۱۶) قرآن هم از لحاظ لفظ و هم از لحاظ معنا محفوظ است، نه فقط از لحاظ لفظ.
- (۱۷) در اصول، تقلید و اجتهادی وجود ندارد.
- (۱۸) هر اصلی که با شرح ثابت شود نه با نص قرآنی قاطع و محکم، به عنوان اصل خوانده نمی‌شود.
- (۱۹) وظیفه‌ی سنت، تأکید اصول قرآنی و توضیح آن است نه به وجود آوردن اصول.
- (۲۰) هر اصلی که با سنت یا روایت، صرف نظر از نص محکم قرآنی ثابت شود، اصل نیست.
- (۲۱) هر اصلی که با تفسیر و تأویل ثابت شود نه با نص قرآنی، اصل محسوب نمی‌گردد.

- ۲۲) عقل به تنهایی و بدون نص محکم قرآنی نمی‌تواند اصول دین را پایه‌ریزی کند.
- ۲۳) هر اصلی که با عقل ثابت شود نه با نص محکم، اصل نیست.
- ۲۴) قرآن اساسی‌ترین دلایل عقلی و نقلی را در خود جای داده است.
- ۲۵) وظیفه‌ی مجتهد، در میدان فروع است و ارتباط به دایره‌ی اصول ندارد.
- ۲۶) اصول حق نص هستند نه استنباط.
- ۲۷) اصول باطل استنباطی هستند نه نصی.
- ۲۸) هر اصلی که با استنباط ثابت شود، اصل نیست.
- ۲۹) استنباط تنها وسیله و مرز مشترک همه‌ی فرقه‌های منحرف در اثبات اصول است.
- ۳۰) هر فرقه‌ای که مبادی و اصول دینش با استنباط نه با نص محکم قرآنی ثابت شود، فرقه‌ی گمراه و منحرف است.
- ۳۱) اثبات اصول با استنباط و بدون نص صریح، علامت آشکار و دلیل یقینی بر گمراهی است.
- ۳۲) اصول ما نصی است نه استنباطی.
- ۳۳) اصول، برای حفظ دین و محقق شدن مصالح دینی و دنیوی ضروری هستند.
- ۳۴) هر اصلی که مصلحت‌های دینی یا دنیوی معتبر بر آن متوقف نباشد، اصل نیست.

- ۳۵) طائفه ناجیه: طائفه‌ای هستند که اصول دین آن‌ها بر نصوص قطعی و محکم استوار است، و هرگز علاوه بر اصول دینی که توسط نصوص صریح قرآنی ثابت شده‌اند، برای خود اصلی اضافی را در نظر نمی‌گیرند.
- ۳۶) اصلی کلی برای همه‌ی فرقه‌های منحرف عبارت است از این‌که اصولشان - که آن‌ها را از فرقه‌ی ناجیه جدا می‌سازد - بر نصوص قطعی و محکم قرآنی استوار نیست.
- ۳۷) همه‌ی دیدگاه‌ها و ادیان مختلف می‌توانند به وسیله‌ی قرآن استدلال نمایند.
- ۳۸) استدلال به آیات مطلق قرآن دلیل بر صحت حجت شخص استناد کننده یا مذهب او نیست.
- ۳۹) احتجاج به نص محکم و قاطع قرآنی دلیل صحت حجت استناد کننده و مذهب او می‌باشد.
- ۴۰) حجت‌های قرآنی که اهل کتاب (بخاطر صحت عقایدشان بدان استدلال نموده‌اند) به مراتب قوی‌تر از حجت‌های طوائف گمراه برای اصولشان است.

خلاصه‌ی روش قرآنی در پایه‌ریزی اصول دین

اصل شرعی معتبر: آن اصلی است که با نص قطعی و محکم قرآنی ثابت شده باشد و بی‌نیاز از هر شرح و توضیح و برداشت و تفسیر و تأویل و روایت و حدیث و هر گونه دخالت بشری باشد. در غیر این صورت باطل و گمراهی است.

باب سوم

تعریف اصول از منظر منهج قرآنی و منهج امامی

فصل اول

روش قرآن در عرض‌ی اصول دین و اثبات آن

از لابه‌لای بررسی قرآن مشخص می‌شود که خداوند متعال در کتابش اصول دین را با نصوص صریح و قطعی ثابت کرده است. نصوصی که احتیاج به تفسیر ندارند تا آن‌ها را توضیح دهد و همچنین احتیاج به روایتی ندارد که آن‌ها را تقویت کند و یا رأی و نظری که دلالت آن‌ها را تقویت کند و به عنوان مستند آن‌ها قرار گیرد. قرآن از ذکر هیچ مسئله‌ای از مسئله‌های اساسی و ضروری غفلت نکرده است. مسایلی که تسامح و اختلاف در آن‌ها به خاطر به وجود آمدن فساد در دین و دنیا، صحیح نیست. بلکه به شیوه‌ای فراگیر همه را بدون استثناء در بر گرفته است، چنانچه می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ (نحل / ۸۹)

«و این کتاب را به عنوان روشننگری برای هر چیز بر تو نازل کردیم». بدون تردید منظور از این کلیت یا تعمیم اصول اساسی است، زیرا - همان طور که قبلاً بیان داشتیم - اغلب فروع در آن به تفصیل بیان نشده است. این مسایل اساسی به دو قسم، تقسیم می‌شوند: قسمی داخل در باب ایمان و عقیده است و قسم دیگر داخل در باب اعمال و شریعت می‌باشد، و همین اقتضا می‌کند که همه‌ی بحث‌های روش قرآن در این دو قسم را به اندازه‌ی کافی توضیح دهیم:

مبحث اول: روش قرآن در اثبات اصول عقیده

ارکان ایمان که اسلام پیرامون آن‌ها تشکیل می‌شود، شش تا هستند که می‌توانیم آن‌ها را در سه رکن جمع کنیم که اصل و مایه‌ی اساسی این ارکان هستند: وحدانیت خداوند، پیامبری محمد ﷺ و روز رستاخیز. چرا که قضا و قدر در باب ایمان به خداوند داخل است و ایمان به کتاب‌های آسمانی و ملائکه در زیر نبوت قرار دارند.

این اصول سه‌گانه محور مبارزه‌ی فکری اسلام و دشمنانش بوده است و دعوت پیامبر ﷺ نیز بر مبنای آن شکل گرفته و همچنین آیات قرآن کریم خصوصاً آیات مکی پیرامون این اصول هستند. سؤال اینجاست که چگونه قرآن بر صحت این اصول، دلایل قطعی را می‌آورد؟

از خلال یک بررسی کلی برای شناخت روش قرآنی در اثبات عقیده روشن می‌شود که قرآن کریم روش‌های زیر را پی‌گیری می‌کند:

۱. اخبار و اطلاع:

هنگامی که قرآن کریم این اصول را ذکر می‌کند، با نصوص قطعی و با صراحت درباره‌ی آن‌ها خبر می‌دهد که جز الله معبود برحق نیست، محمد ﷺ رسول خداست و قیامت حتمی است و در آمدن آن شک و شبهه‌ی وجود ندارد. بقیه‌ی اصول نیز همین‌طورند.

خبردادن به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) امر به ایمان. ب) نهی از کفران (صرف نظر از صیغه‌ی امر و نهی).

۲. اثبات:

قرآن تنها به گفتن حقیقت و صرف خبر دادن از آن، اکتفا نمی‌کند بلکه اضافه بر آن، دلایل عقلی را بر صحت خبر، اقامه می‌نماید. لذا نصوصی که در این باب (اصول سه‌گانه) وارد آمده‌اند تنها خبر دادن نیستند، بلکه خداوند عز و جل بر صدق آن‌ها، با دلیل عقلی استدلال کرده است.

۳. تکرار:

آیات در بین اثبات و اخبار تکرار می‌شوند و پیوسته ذکر می‌شوند تا آنجا که به صدها دلیل می‌رسد، زیرا قرآن در پایه‌گذاری اصول به یک یا دو آیه اکتفا نمی‌کند یا به نصف آیه‌ای از اینجا و یک چهارم از آنجا. - چنانچه در دلایل فرّاق منحرف این امر مشهود است. - بلکه قرآن صدها آیه را که همگی یک هدف واحد را پیگیری می‌کنند، به طور عمومی بیان کرده است و آن هدف واحد، همانا پایه‌گذاری اصل اعتقادی و اثبات صریح آن است.

۴- قطع و وضوح:

آیات اصول دین قطعی الدلاله هستند طوری که تأویل و تبدیل آن به معنای دیگری ممکن نیست. و این به دلیل وضوح الفاظ و صراحتشان است، دوم این‌که به خاطر کثرت آیات و همیاری آن‌ها با هم در ادای معنی یا اصل مقصود، امکان تأویل آن‌ها نیست.

ادله‌ی تفصیلیه بر پایه‌ی این چهار حقیقت هستند

۱- وحدانیت خدای متعال: خبر دادن در مورد وحدانیت الله در آیات بسیاری آمده

که شمردن آن‌ها مشکل است؛ از جمله:

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ (بقره / ۲۵۵ و آل عمران / ۲)

«خداست که هیچ معبودی جز او نیست و اوست زنده‌ی پاینده».

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴾ (انبیاء / ۲۵)

«و هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر این‌که به سوی او وحی کنیم که هیچ معبودی جز من نیست پس مرا پرستید».

﴿ فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ﴾ (محمد / ۱۹)

«پس بدان که معبودی جز الله نیست».

﴿ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ﴾ (آل عمران / ۱۸)

«خداوند گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست».

﴿ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ﴾ (اخلاص / ۱)

«بگو، خدا یکی است».

و نهی از کفر به وحدانیت خدا نیز در آیات فراوانی آمده است:

﴿ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُ

مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ

غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾ (نحل / ۱۰۶)

«و هر کس پس از ایمان آوردن خود به خدا کفر ورزد، مگر آن کس که مجبور شده و قلبش به ایمان اطمینان دارد، لیکن هر که سینه‌اش به کفر گشاده گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود».

﴿ فَحَشَرَ فَنَادَى ﴿۲۳﴾ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى ﴿۲۴﴾ فَأَخَذَهُ اللَّهُ

نَكَالَ الْأَخِرَةَ وَالْأُولَى ﴾ (نازعات / ۲۳-۲۵)

«گروهی را فراهم آورد و ندا در داد و گفت: پروردگار بزرگتر شما منم و خدا او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار کرد».

﴿ أَكْفَرْتَبِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ

رَجُلًا ﴾ (کهف / ۳۷)

«آیا به کسی که تو را از خاک، سپس از نطفه‌ای آفرید، آن‌گاه تو را مردی در آورد، کافر شدی؟».

﴿ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ ﴿۶۰﴾ أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ ﴾ (هود / ۶۰)

«آگاه باشید که عادیان به پروردگارشان کفر ورزیدند. هان، مرگ بر عادیان قوم هود».

﴿ وَأُولَئِكَ الْأَغْلُلُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ﴾ (رعد

(۵ /

همان کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیده‌اند و در گردن‌هایشان زنجیرهاست».

اثبات این وحدانیت با دلایل عقلی در بسیاری از آیات آمده؛ از آن جمله:

﴿ يَتَّيِّبُهَا النَّاسُ أَعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ﴾ (بقره / ۲۱)

«ای مردم، پروردگارتان را بپرستید، کسی که شما را آفرید».

﴿ أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ ﴾ (طور / ۳۵)

«آیا از هیچ خلق شده‌اند؟ یا این که خودشان خالق هستند».

﴿ هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ ﴾ (فاطر / ۳)

«آیا آفریدگاری جز خدا وجود دارد؟».

﴿ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آءَاهِيَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ﴾ (انبیاء / ۲۲)

«اگر در آن دو (آسمان و زمین) چند خدای بود، قطعاً به فساد کشیده

می‌شدند».

این آیات قطعی الدلاله بر اثبات وحدانیت خداست. بدین ترتیب دو شرط دیگر نیز

– تکراری و قطعی بودن – متحقق می‌شود.

۲- نبوت محمد ﷺ:

در آیات بی‌شماری از نبوت محمد ﷺ خبر داده شده است؛ از آن جمله:

﴿ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﴾ (فتح / ۲۹)

«محمد ﷺ فرستاده‌ی خداست».

﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ﴾ (آل عمران / ۱۴۴)

«محمد ﷺ جز فرستاده‌ی ای بیش نیست».

﴿ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴾ (یس / ۳)

«به راستی که تو از پیامبران هستی».

آیات بسیاری عدم ایمان به او را مردود شمرده و از آن بر حذر داشته است؛ از

جمله:

﴿يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّىٰ بِهِمُ

الْأَرْضُ﴾ (نساء / ۴۲)

«آن روز کسانی که کفر ورزیده‌اند و از پیامبر نافرمانی کرده‌اند، آرزو می‌کنند ای کاش با خاک یکسان می‌شدند».

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَرِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا

الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾ (قلم / ۵۱)

«و آنان که کافر شدند، چون قرآن را شنیدند چیزی نمانده بود که تو را چشم بززند و می‌گفتند: او واقعاً دیوانه است».

﴿وَإِذَا رَأَوْكَ إِِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ

رَسُولًا﴾ (فرقان / ۴۱)

«و چون تو را ببینند تو را به ریشخند گیرند (و گویند): آیا این همان کسی است که خدا او را به رسالت فرستاده است».

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا

أَعْمَالَكُمْ﴾ (محمد / ۳۳)

«ای مؤمنان! از خدا و پیغمبر اطاعت کنید، و کارهای خود را (با انجام معاصی) باطل مگردانید».

در آیات متعددی با دلایل عقلی اثبات نبوت محمد ﷺ آمده؛ از جمله:

﴿ وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ مِثْلِهِ ۖ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۲۳﴾
فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ
وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴾ (بقره / ۲۳-۲۴)

«و اگر در آنچه بر بنده‌یمان نازل کردیم شک دارید سوره‌ی ای همانند آن‌را بیاورید و گواهان خود را غیر از خدا فرا خوانید. پس اگر نتوانستید و هرگز نخواهید توانست، از آتشی که سوختش، مردمان و سنگ‌ها هستند و برای کافران آماده شده، بپرهیزید.»

﴿ وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿۴۴﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ
﴿۴۵﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴾ (حاقه / ۴۴-۴۵)

«و اگر پاره‌ای گفته‌ها بر ما بسته بود دست راستش را سخت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم.»

﴿ قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِّنَ الرُّسُلِ ﴾ (احقاف / ۹)

«بگو: من نورِ پیامبران و نخستین فرد ایشان نیستم.»

﴿ وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ
الَّذِي يُلْحَدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ ﴾

(نحل / ۱۰۳)

«و ما می‌دانیم که آن‌ها می‌گویند: این آیات را انسانی به او تعلیم می‌دهد، در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند عجمی است؛ ولی این زبان عربی آشکار است».

این چنین آیات بی‌شماری به صورت قطعی الدلاله بر نبوت محمد ﷺ به دنبال هم می‌آیند. لذا دو شرط دیگر یعنی تکرار و قطعیت درباره‌ی وجود پیامبری که اسمش محمد ﷺ است، متحقق می‌شود و بر جهانیان لازم است که بدون کمترین شک و شبهه‌ای بدان ایمان داشته باشند.

۳- ایمان به روز آخرت:

اثبات آن در آیات بسیاری آمده است؛ از جمله:

﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ (فاتحه / ۳)

«مالک روز جزاست».

﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ (بقره / ۴)

«و به روز آخرت یقین دارند».

﴿إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَتًا ﴿٧﴾ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ﴾

﴿فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾ (نبا / ۱۷-۱۸)

«بی گمان روز داوری به هنگامی معین است * روزی که در صور دمیده شود آن گاه گروه گروه می‌آیند».

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ

﴿يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (بقره / ۲۸)

«چگونه به خدا کافر می‌شوید؟! در حالی که شما مردگان بودید و او شما را زنده کرد، سپس شما را می‌میراند و بار دیگر شما را زنده می‌کند، سپس به سوی او باز گردانده می‌شوید».

نهی و تحذیر از کفر به روز آخرت در آیات متعددی آمده است؛ از آن جمله:

﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿١٠﴾ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿١١﴾﴾

﴿وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿١٢﴾﴾ (مطففین / ۱۰-۱۱-۱۲)

«وای در آن روز بر تکذیب کنندگان! همان‌هایی که روز جزاء را انکار می‌کنند، تنها کسی آن را انکار می‌کند که متجاوز و گنه‌کار است».

﴿وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنتُمْ بِهِ

تُكَذِّبُونَ﴾ (سجده / ۲۰)

« و بدیشان گفته می‌شود: بچشید عذاب آتشی را که آن را دروغ می‌پنداشتید!».

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَٰئِكَ

فِي الْعَذَابِ مُخَضَّرُونَ﴾ (روم / ۱۶)

« و اما کسانی که کافر بوده‌اند و آیات ما را تکذیب کرده‌اند و به فرا رسیدن قیامت ایمان نداشته‌اند، آنان به عذاب دوزخ گرفتار می‌گردند».

اثبات آن با دلایل عقلی نیز در آیات فراوانی ذکر شده است؛ از آن جمله:

﴿قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٨﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ ۖ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٩﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقَدُونَ ﴿٨٠﴾ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ ۚ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٨١﴾ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾

(یس / ۷۸-۸۲)

«چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است؟! بگو: همان کسی آن‌را زنده می‌کند که نخستین بار آن‌را آفرید و او به هر مخلوقی داناست، همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید و شما به وسیله‌ی آن، آتش می‌افروزید، آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، نمی‌تواند همانند آن‌ها را بیافریند؟ آری، و او آفریدگار داناست، فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند تنها به آن می‌گوید: موجود باش آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود».

﴿أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ تُمْحِيَ الْمَوْتَىٰ﴾ (قیامت / ۴۰)

«... آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟»

﴿وَتُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ وَكَذَلِكَ نُخْرِجُوكَ﴾ (روم / ۱۹)

«زمین را پس از مردنش حیات می‌بخشد و به همین گونه روز قیامت بیرون آورده می‌شوید».

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَاِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن
 تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ
 مُخَلَّقَةٍ لِّنَبِّينَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ
 نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّن يَتُوفَّىٰ
 وَمِنْكُمْ مَّن يُرْدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمَرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ
 شَيْئًا وَتَرَىٰ الْأَرْضَ هَامِدَةً فَاِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ
 وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴿٦٠﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ
 وَأَنَّهُ يُخَيِّ الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ رَءُوفٌ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٦١﴾ وَأَنَّ السَّاعَةَ
 آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴿٦٢﴾ وَمِنَ
 النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ﴾

(حج / ۸۵)

«ای مردم! اگر در رستاخیز شک دارید ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه و بعد، از خون بسته شده، سپس از مضغه که برخی دارای شکل و خلقت است و برخی بدون شکل؛ تا برای شما روشن سازیم و جنین‌هایی را که بخواهیم تا مدت معینی در رحم قرار می‌دهیم، بعد شما را به صورت طفل بیرون می‌آوریم، سپس هدف این است که به حد رشد و بلوغ خویش برسید در این میان برخی از شما می‌میرند و بعضی آن قدر

عمر می‌کنند که به بدترین مرحله‌ی زندگی می‌رسند، آن چنان که بعد از علم و آگاهی، چیزی نمی‌دانند. زمین را خشک و مرده می‌بینی اما هنگامی که آب باران بر آن فرو فرستادیم به حرکت در می‌آید و می‌روید و از هر نوع گیاهان زیبا می‌رویاند. این به خاطر آن است که خداوند حق است و اوست که مردگان را زنده می‌کند و بر هر چیزی تواناست و این که رستاخیز آمدنی است و شکی در آن نیست و خداوند تمام کسانی را که در قبرها هستند زنده می‌کند، و گروهی از مردم، بدون هیچ دانش و هیچ هدایت و کتاب روشنی بخشی، درباره‌ی خدا مجادله می‌کنند».

و بالاخره به همین سان ده‌ها و صدها آیه‌ی صریح و واضح همراه با تکرار و قطعیت بر وقوع قیامت دلالت می‌کنند.

مبحث دوم

روش قرآن در اثبات اصول شریعت

از خلال بررسی‌های قرآن معلوم می‌شود که اصول اعمال و مبانی آنها در شریعت - علاوه بر تکرار - با دو امر دیگر اثبات می‌شوند. و آن دو هم عبارتند از:

(۱) خبر دادن.

(۲) قطعیت در دلالت بر معنا.

یعنی اصول شریعت به وسیله‌ی خبر قرآنی قطعی الدلاله به ثبوت می‌رسند. گفتنی است که خبر دادن به دو قسم تقسیم می‌شود: امر و نهی.

اما در خصوص برهان عقلی باید گفت که در اینجا نیازی بدان نداریم، زیرا اعمال در رابطه با مسلمانی هستند که در ابتدا به صحت آنچه در قرآن آمده، ایمان آورده است. لذا این شخص بیشتر از اطلاعی که نسبت به تکلیف الهی پیدا کرده، برای عمل بدان نیاز به چیز دیگری ندارد.

خبری که ایجادکننده یک اصل عملی است باید قطعی الدلاله باشد؛ زیرا این اصول، اموری ضروری هستند که اختلاف‌پذیر نمی‌باشند، چرا که در غیر این صورت فساد به وجود می‌آید.

مهمترین ارکان عملی اسلام چهار تا هستند: نماز، زکات، روزه و حج. اینک بنگر که اصول این اعمال در شریعت ما چگونه از قرآن به ثبوت می‌رسند^۱:

^۱ - اما شاخه‌ها و فروع این اصول برخی در قرآن و برخی در سنت آمده است.

نماز:

امر به آن به شیوه‌ی ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ﴾ «نماز را به پا دار» در ۵ جای قرآن وارد شده است.

و به شیوه‌ی ﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ «نماز را به پا دارید» در ۹ جای قرآن آمده است. اما بقیه‌ی اشتقاقات (أقام) به ده‌ها آیه می‌رسد. نهی از ترک آن:

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ۚ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾

(ماعون / ۴-۵)

«وای بر نماز گزارانی که از نمازشان غافلند».

﴿وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ ۖ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ ۗ كَلَّا ۚ إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ ۖ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ ۖ وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ ۖ وَالَّتِفْتُ الْاِسَّاقُ بِالْاِسَّاقِ ۖ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ ۖ فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّىٰ ۖ وَلٰكِن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ۖ ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ ۖ يَتَمَطَّىٰ ۖ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ ۖ ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ﴾

(قیامت / ۲۴-۳۵)

«و در آن روز، چهره‌هائی در هم کشیده و عبوسند. چرا که آنان می‌دانند که به بلا و عذاب کمرشکنی گرفتار می‌آیند. چنین نیست که گمان می‌برند. هنگامی که جان به گلوگاه برسد. (از طرف حاضران و

اطرافیان سراسیمه و دستپاچه او، عاجزانه و مأیوسانه (گفته می‌شود: آیا کسی هست که (برای نجات او) افسون و تعویذی بنویسد؟! و (محتضر) یقین پیدا می‌کند که زمان فراق فرا رسیده است. ساق پائی به ساق پائی می‌پیچد و پاها جفت یکدیگر می‌گردد. در آن روز، سوق (همگان) به سوی پروردگارت خواهد بود. (انسان منکر معاد) هرگز نه زکاتی داده است و نه نمازی خوانده است. بلکه راه تکذیب (حق و حقیقت) را در پیش گرفته است و (به فرمان خدا) پشت کرده است. گذشته از این، مغرورانه و متکبرانانه (از کفر و عناد خود) نزد خانواده و کسانش برگشته است. مرگ بر تو! مرگ! باز هم، مرگ بر تو! مرگ!

﴿وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَّلَ مِنْهُمْ نَفَقَتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ
وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى﴾ (توبه /
۵۴)

«و هیچ چیز مانع پذیرفته شدن انفاق‌های آنان نشد جز این‌که به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند، و جز با کسالت نماز بجا نمی‌آوردند.»

﴿خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ
فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا﴾ (مریم / ۵۹)

«بعد از آنان، فرزندان ناخلفی (روی کار آمدند و در زمین) جایگزین شدند که نماز را (ترک کردند و بهره‌مندی از آن را) هدر دادند و به

دنبال (لذائذ و) شهوات راه افتادند ، و (مجازات) گمراهی (خود را در دنیا و آخرت) خواهند دید».

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (روم / ۳۱)

«و نماز را چنان که باید بگزارید ، و از زمره مشرکان نگردید».

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلَوْا سَبِيلَهُمْ﴾

(توبه / ۵)

«پس اگر توبه کردند، و نماز بر پا داشتند و زکات دادند راه را بر ایشان گشاده گردانید».

زکات:

امر به زکات به صورت: ﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾ «و زکات را بپردازید» در ۱۲ جای قرآن آمده، علاوه بر این که در دهها جای دیگر به صیغه‌ی‌های دیگری وارد شده است، مانند:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ﴾ (مؤمنون / ۴)

«و کسانی که پرداخت‌کننده زکات هستند».

نهی از ترک زکات:

﴿فَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ

وَأَحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ ۚ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا

الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلَوْا سَبِيلَهُمْ﴾ (توبه / ۵)

«مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره در آورید و در هر کمین گاهی به کمین آنها بنشیند پس اگر توبه کردند و نماز بر پا داشتند و زکات دادند راه را برایشان گشاده گردانید».

﴿وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ ﴿٦﴾ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾

(فصلت / ۶-۷)

«وای بر مشرکان! کسانی که زکات نمی‌دهند».

اصل روزه و حج و جهاد و دیگر ضروریات دین اسلام بدین گونه اثبات می‌شوند. اما اصول محرّمات مانند: قتل و زنا، دلالت‌های آیات بر حرمت آنها بسیار مشهورتر از آن است که ذکر شوند، اینک به عنوان مثال زنا را می‌آوریم:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنَىٰ ۗ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ (اسراء /

۳۲)

«به زنا نزدیک نشوید، زیرا آن همواره زشت و بد راهی است».

﴿وَلَا يَزْنُونَ ۚ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾ يُضَعِفُ لَهُ

الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ ۖ مُهَانًا﴾ (فرقان / ۶۸-۶۹)

«و زنا نمی‌کنند هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد

کرد. برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می‌شوند».

و دیگر آیات قرآنی قطعی الدلاله در تحریم زنا^۱.

^۱ - به تفصیل این موضوع که برای مؤمنی که آگاهی و شناخت از اصول دینش به طور یقینی و جزمی

می‌خواهد، لازم است، به رساله «القواعد السديدة فی حماية العقيدة» اثر نگارنده مراجعه شود.

فصل دوم

نظریه‌ی معرفت‌شناسی امامیه در اثبات اصول

مبحث اول

خلاصه‌ی نظریه

نظریه‌ی معرفت‌شناسی امامیه در اثبات اصول بر اجتهاد یا دیدگاه عقلی مستقل و به دور از نصوص دینی (کتاب و سنت) استوار است که وظیفه‌اش را در رابطه با آنچه ابتدا به وسیله‌ی عقل ثابت می‌شود، منحصر کرده‌اند.

شریف مرتضی می‌گوید:

«آنچه از شیعیان معلوم است، این‌که از راه عقل به وجوب ائمه و اوصاف امام اعتقاد دارند و در همه‌ی این موارد بر عقل تکیه می‌کنند. هرچند برخی اوقات از باب اظهار نظر و تغییر در ادله به دلایل نقلی نیز استدلال می‌نمایند»^۱.

«باید اعلام داشت که تواتر از نظر ما روشی برای اثبات ائمه و وجوب وجود آنها در روزگاران نیست، بلکه روش اثبات این امر، دلایل عقلی است»^۲.

^۱ - الشافی فی الإمامة، ۹۸/۱.

^۲ - همان، ۱۹۵/۱.

«اما علم به وجود امام و ویژگی‌های مخصوص ایشان احتیاجی به خبر (قرآن و سنت) ندارد، بلکه عقل در این موارد راهنمای ما است»^۱.

«همه‌ی اینها معلوم می‌سازد که ضرورتاً باید یک نص قاطعی از جانب او علیه السلام در رابطه با امام و صفتش و آنچه مربوط به اوست، وجود داشته باشد. اما به عقیده‌ی ما بیان این اوامر نیازمند نص قاطع نیست، زیرا عقل به وجوب امامت و صفات امام و آنچه بدو نیاز دارد، پی می‌برد و هر آنچه عقل بدان رهنمون شود، بیان آن از طریق روایت واجب نیست»^۲.

محمد رضا مظفر در کتاب خود «عقائد الشیعة»^۳ می‌گوید:

«خداوند کسانی را که از پدران‌شان تقلید کنند نکوهش کرده است:

﴿قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا ءَأُولُو كَانٍ ءَأَبَاؤُهُمْ لَا

يَعْقِلُونَ ؕ شَيْءًا﴾

(بقره / ۱۷۰)

«می‌گویند: بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری). آیا اگر پدران‌شان چیزی (از عقائد و عبادات دین) را نفهمیده باشند».

^۱ - همان، ۱/۱۹۵.

^۲ - همان، ص ۱۲۷-۱۲۸.

^۳ - این کتاب مقرر درسی و معتمد امامیه در مدارس حوزه علمیه نجف می‌باشد که به نام دیگری، یعنی «عقائد الإمامیه» چاپ شده است.

^۴ - در کتاب عقائد الإمامیه، «لا یعلمون» است اما در قرآن «لا یعقلون» می‌باشد.

چنانچه کسی را که از گمان‌هایش پیروی می‌کند را نکوهش و طرد می‌نماید: ﴿إِنْ

يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ...﴾ (أنعام: ۱۱۶)

پس صحیح نیست که انسان خودش را در این امور اعتقادی کنار بگذارد یا به تقلید نیاکان و مربیان تکیه کند، بلکه واجب است انسان طبق فطرت عقلی خود که مؤکد به نصوص قرآنی است، جستجو کند و بیاندیشد و در اصول اعتقادی‌اش که اصول دین نامگذاری شده‌اند، تدبر کند، و مهمترین آن‌ها توحید و نبوت و امامت و معاد هستند. و کسی که در این اصول از پدران یا مانند آن‌ها دنباله‌روی کند مرتکب زیاده روی شده و از راه راست منحرف شده است. و شخص معذور نیست حتی اگر در اعتقادش به حق اصابت نماید.

سپس در کنار دیدگاهش مستقیماً مسایلی را می‌آورد که اعتقادش را در مورد نقش نصوص دینی برای شناخت اصول اعتقادی روشن می‌سازد. و این‌که نصوص دینی جز تأیید و تبعیت از عقل - به آنچه ثابت کرده است - به شمار نمی‌رود بلکه این ثبوت عقلی، واجب و فرض بر بندگان است اعم از علماء و عموم مردم یعنی مجتهدین و مقلدین، سپس دو ادعا را می‌آورد: (اول: وجوب نظر و شناخت اصول عقاید، و این‌که در این مورد تقلید از دیگری جائز نیست. دوم: این وجوب قبل از این‌که وجوب شرعی باشند، وجوب عقلی‌اند. یعنی از متون دینی علم بدین اعتقاد به دست نمی‌آید و اگر هم به دست آید باید قبلاً با دلایل عقلی تأیید شده باشد.^۱

استاد محسن خرازی شارح کتاب در شرح این سخن او می‌گوید:

^۱ - عقائد الشیعة، ص ۶-۷ چاپخانه حیدریه در نجف، سال ۱۳۷۳ ه. ق. برابر با ۱۹۵۴ م.

«حاصل این امر، جدایی بین اصول و مبانی اعتقادی و بین اصول غیر اعتقادی است. که اصول غیر اعتقادی با دلایل نقلی اثبات می‌شوند بر خلاف اصول اعتقادی اعم از توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد»^۱.

آقای جعفر سبحانی می‌گوید: «بر هر مسلمانی واجب است که درباره‌ی مسایلی که بدان‌ها عقیده دارد، یقین حاصل کند و بدون کسب یقین، پیروی از دیگران در اصول اعتقادی جایز نیست. و از آنجایی که اساس اصول و کلیات مسایل اعتقادی محدود و انگشت شمارند و نیز همه‌ی آن‌ها دارای دلایل عقلی و واضح هستند، کسب یقین در مبانی عقیدتی برای هر کسی، امری ساده است»^۲.

^۱ - بداية المعارف الإلهية في شرح العقائد الإمامية، ص ۱۵.

این کتاب از برنامه‌های درسی در حوزه‌ی علمیه قم می‌باشد، چنانچه که در مقدمه کتاب بیان شده است. نویسنده‌ی کتاب، مطالب آشفته و ضد و نقیضی دارد؛ گاهی امامت و معاد - همان طور که در نص قبلی بود - در اصولی داخل می‌کند که برای اثبات آن‌ها تنها ادله نقلی بدون ادله عقلی کافی نیست. سپس در همین صفحه بیان می‌دارد که تنها ادله نقلی برای اثبات آن‌ها کافی است. و باز در صفحه دوم بیان می‌دارد که اصول اعتقادی پنج تا هستند: توحید، نبوت، امامت، معاد و عدل. و چهار تا نیست - بدون اضافه کردن عدل به آن‌ها - همان طور که از ظاهر سخن قبلی استادش بر می‌آید. و این - با توجه به قاعده - مستلزم وجوب استدلال عقلی در همه آن اصول است. هیچ جای شگفت نیست، چون من دیده‌ام که مذهب امامیه اثنی عشری، از همه‌ی مذاهب به طور اطلاق، آشفتگی‌ها و ضد و نقیض‌گویی‌های بیشتری دارند. نه تنها در فروع و بس بلکه هم در اصول دین و هم در فروع دین، مباحث آشفته و ساختگی و ضد و نقیض دارند. برای آگاهی از تناقض‌گویی‌های این مذهب به کتاب ما «أسطورة المذهب الجعفری» (افسانه مذهب جعفری) مراجعه کنید.

^۲ - العقيدة الإسلامية في ضوء مدرسة أهل البيت، جعفر سبحانی، ص ۳۲۹، چاپ اول، قم، ۱۴۱۹ ه.ق.

برابر با ۱۹۹۸. جعفر الهادی آن را به عربی برگردانده است.

مبحث دوم

نقض نظریه و دیدگاه امامیه

همانا اصول دین باید قطعی و یقینی باشند. برای این که اصول دین قطعی و یقینی باشند، باید حتماً پایه‌ها و مبانی‌ای که اصول بر آن‌ها بنا می‌شوند، هم قطعی و یقینی باشند و گرنه از اساس ویران می‌شوند.

همانا این نظریه‌گرایی یا اصول‌گرایی - که محمد مظفر بدان اشاره کرده و مورد اتفاق علمای امامیه به ویژه علمای اصول‌شان است - هیچ گونه اساس و پایه‌ای ندارد. پس وقتی ثابت شد که این اساس ضعیف است و مسایل اصولی و عقیدتی بر آن بنا نمی‌شوند، از این رو اصول و عقاید امامیه بی‌اساس و سست است، بخاطر سست بودن اساسی که این اصول بر آن بنا شده‌اند.

دلیل ضعف و سستی این اساس، روی آوردن به مغالطه و سفسطه است که حقیقت آن نوعی سر در گمی و قاطی کردن مسایل است که آن هم به خاطر دور کردن یا پنهان نمودن مصدر خطر میان امور مختلط است؛ مصدری که به ریشه‌ی نظریه می‌زند و آنرا از اساس نابود می‌سازد.

جایگاه مغالطه و سفسطه‌گرایی در نظریه‌ی معرفت‌شناسی امامیه

این نظریه منابع احتمالی شناخت اصول دین را در دو امر ذیل منحصر نموده است:
اول - تقلید. که این نظریه آنرا باطل دانسته، چون تقلید تبعیت از ظن و گمان است، چنین امری در مسایل اعتقادی درست نیست.

دوم - اجتهاد عقلی محض بدون مراجعه به نصوص دینی. نظریه‌ی معرفت‌شناسی امامیه این مورد اخیر را تنها جایگزین تقلید دانسته، و راجع به این که آیا این موضوع در محدوده‌ی گمان است یا در محدوده‌ی یقین، بحثی نکرده است. پس تنها جایگزین مناسب برای تقلید، اجتهاد عقلی است.

این نوع از نیرنگ فکری بر این اساس تکیه می‌دهد که ذهن انسان معمولاً از یک نقیض به نقیض مقابل جهش یابد. مانند جایگزین نقیضی که بطلان یا ضررش محرز شده باشد در حالی که با تدبیر و اندیشیدن روشن می‌گردد که حق یا منفعت نه در این طرف است و نه در آن طرف، بلکه تنها در حد وسط میان آن دو است.

همانا مضمون نظریه‌ی امامیه این است که بطلان تقلید ثابت و آشکار است؛ بنابراین حق در نقیض تقلید یعنی اجتهاد عقلی می‌باشد. با دقت نظر معلوم می‌گردد که این همان چیزی است که بدون تأنی عقل بر آن استوار می‌باشد. که در این صورت انسان از تقلید به اجتهاد یا استدلال عقلی روی می‌آورد همانند جایگزین نقیضی که بطلانش محرز شده باشد.

همانا منحصر کردن مصدر معرفتی اصولی در این دو چیز در حالی که با اثبات یکی از آن دو، دیگری ساقط و یا باطل می‌شود، یک نوع مغالطه‌ی فکری بزرگی است که دیدگاه امامیه بر آن استوار است؛ و آن هم بر یک نقطه‌ی باریک و پنهان در ذهن بشری تکیه می‌کند که این نقطه‌ی باریک و پنهان، همانا جهش از یک نقیض به نقیض دیگر است، بدون آنکه معمولاً در حد وسط میان دو نقیض که تنها جایگزین درستی است، متوقف شود. این نقطه وسطی که دیدگاه امامیه از آن به عنوان انتخاب سوم و معتبر غافل مانده، همان نصوص قطعی دینی یعنی نصوص صریح قرآنی می‌باشد.

پس این مغالطه از دو جزء یا دو رکن تشکیل شده که دیدگاه امامیه بر آن دو استوار است. این دو جزء یا دو رکن عبارتند از:

۱- منحصر کردن جایگزین تقلید - یا تفسیر عدم تقلید - تنها به یک امر، که آن هم اجتهاد یا استدلال عقلی است. در حالی که عدم تقلید مستلزم دو چیز است نه یک چیز: اول؛ اتباع از نصوص صریح و قطعی قرآنی. دوم؛ اجتهاد یا استدلال عقلی. همانا نصوص صریح قرآنی، ذاتاً معانی روشنی دارند و نیاز به رأی یا اجتهاد احدی ندارد خواه فرد، عامی باشد و خواه عالمی باشد که شخص عامی در آن رأی از وی تقلید می‌کند. به عبارت دیگر، فهم شخص عامی راجع به نص صریح قرآنی به فهم عالم وابسته نیست؛ چون آن نص، یک امر یقینی و قطعی است و به خاطر صراحت و وضوح نص، هیچ گمان و خطایی در آن نمی‌رود. پس دلیلی نیست که مقتضی دور کردن شخص عامی از محدوده‌ی استدلال در این زمینه باشد. از این رو اجتهاد تنها راهی نیست که به عنوان تنها جایگزین تقلیدی که بطلان آن ثابت شده، انتخاب شود.

۲- دومین رکنی که مغالطه‌ی امامیه بر آن متکی است، اثبات استدلال عقلی بنا به ثبوت بطلان تقلید می‌باشد. یعنی: از آنجایی که تقلید، باطل است از این رو استدلال و اجتهاد عقلی، صحیح است. بلکه اجتهاد عقلی تنها جایگزین درستی است که غیر از آن نمی‌تواند جایگزین درستی باشد. و این تنها زمانی است که یک موضوع میان تقلید و استدلال عقلی باشد. در حالی که جایگزین دیگری در این خصوص هست و آن هم اتباع از نصوص صریح و قطعی قرآنی است. بنابراین، فقط اکتفا کردن به استدلال عقلی با توجه به ثبوت بطلان تقلید، مغالطه‌ای مردود است.

این قضیه همانند آن است که کسی به دیگری بگوید: با توجه به این که این مال از آن تو نیست یا ثابت شده که از آن تو نیست، بنابراین من صاحب مال هستم. همانا این سخن سفسطه‌ای است که پذیرفته نمی‌شود مگر زمانی که ملکیت آن مال را تنها در این دو نفر منحصر گردانیم. پس وقتی که معلوم شد مدعیان سه نفرند نه فقط دو نفر، و ادعای آن فرد در ترازوی حقیقت، نوعی حيله و مغالطه‌ی فکری است. همانا منطبق بر

آن فرد واجب می‌گرداند که پیش از آنکه مدعی ملکیت آن مال برای خودش باشد، بطلان ملکیت آنرا از فرد دیگر اثبات نماید و گرنه سخن و ادعایش حيله و مغالطه است.

این نوع از مغالطه و حيله دقیقاً در دیدگاه امامیه در خصوص اثبات اصول عقاید مشاهده می‌شود.

همانا قضیه در خصوص شناخت اصول عقاید میان سه چیز متردد است: تقلید، استدلال عقلی و نصوص دینی. دیدگاه امامیه قائل بر این است که از آنجایی که بطلان تقلید به خاطر ظنی بودن آن، ثابت و روشن است، بنابراین استدلال عقلی تنها منبع اثبات اصول عقاید است. بدون آنکه انتخاب سومی که مورد پسند خداست، در میزان معادله یا مورد گزینش قرار گیرد.

استدلال عقلی – همانند تقلید – از ظن و گمان به دور نیست

همانا علت صالح نبودن تقلید جهت اثبات اصول، ظنی بودن آن است که یقین و قطعیت به انسان نمی‌دهد. اما آیا استدلال عقلی از این علت بری است؟ یا این که استدلال عقلی – همانند تقلید – خالی از ظن نیست، از این رو جهت اثبات اصول هیچ گونه صلاحیتی ندارد و نباید بدان تکیه کرد؟

استدلال عقلی عبارت است از به کارگیری عقل و به حرکت در آوردن آن برای تدبیر و اندیشیدن در ادله‌ی عقلی به خاطر دستیابی به معانی مقصوده – که در اینجا همان اصول عقاید است – می‌باشد.

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود، این است که: آیا این کار – اگر از غیر معصوم صادر شود – به طور قطع از خطا و اشتباه به دور است؟ جواب این است: نه، هرگز! اگر چنین نبود عقلاء راجع به اثبات و نفی معانی به دست آمده از راه ادله‌ی عقلی محض،

در میان خود اختلاف نظر نمی‌داشتند. فلاسفه بهترین نمونه برای این مطلب هستند، که آنان در این خصوص میان خود اختلافات شدیدی دارند.

بنابراین، استدلال عقلی قابلیت خطا و اشتباه را دارد، از این رو از ظن و گمان منزّه و بری نیست. پس چگونه می‌تواند به عنوان پایه و اساسی برای بنیان اصولی قرار گیرد که بر قطع و یقین نهادینه می‌شود؟

استدلال عقلی یا از شخص عالم سر می‌زند و یا از شخص عامی. رأی عالم اگر قطعی و یقینی می‌بود، بدون شک صلاحیت آن را داشت که شخص عامی از او تقلید نماید و به او اعتماد کند در آن صورت تقلید در اصول دین قابل قبول می‌بود، چون از علت مانعه در این خصوص که همان ظن است، به دور است. و این مطلب مخالف اتفاق همه‌ی علماست. بنابراین، استدلال عقلی یقینی نیست. و مادام که یقینی نیست پس ظنی است و امر ظنی نمی‌تواند دلیل برای اثبات اصول دین باشد. از این رو استدلال عقلی نمی‌تواند جایگزین تقلید در اثبات اصول باشد، چون هر دو در یک علت مانعه که همان ظن است، اشتراک دارند. این امر به نسبت رأی شخص عالم است، پس به نسبت رأی عامی چگونه باید باشد؟!

همانا امکان ظن و گمان در رأی عامی بیشتر از رأی عالم است. بنابراین، رأی عامی در این خصوص به ممنوع بودن و معتبر نبودن، اولی‌تر است.

بدین صورت برای ما روشن گردید که استدلال عقلی، شرط دلیل مسایل اصولی - که این شرط همان قطع یا یقین است - دارا نیست؛ بنابراین برای اثبات اصول عقاید نمی‌توان بدان تکیه نمود.

پذیرش یک امر عقلی، مشروط به موافقت منقول با آن است، اما پذیرش منقول مشروط به موافقت معقول با آن نیست:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ (جاثیه / ۳)

«همانا در (آفرینش) آسمان‌ها و زمین نشانه‌هایی هست برای مؤمنان».

اگر انسان با عقل خویش در آسمان‌ها و زمین می‌اندیشید و به چیزهایی دست می‌یافت که با نصوص دینی در تناقض است - همان‌گونه که بسیاری از مردم این کار را می‌کنند - در این صورت آیا آنچه که بدان دست یافته، شرعاً معتبر می‌بود؟ و آیا در پیشگاه خدا به خاطر اعتقادش به غیر مراد خدا و مخالف آنچه که بر پیامبرش نازل فرموده، معذور می‌بود؟

گمان نمی‌کنم که انسان عاقل قائل به این باشد؟ بنابراین، استدلال عقلی شرعاً - و بلکه عقلاً - معتبر نیست مادام که با نص دینی موافقت و سازگاری نداشته باشد. از این رو، تنها نصوص دینی اصل است و آنچه که انسان با عقل خود بدان دست می‌یابد، فرع و تابع آن است، که وظیفه‌ی آن تأیید مسائلی است که ابتدائاً به وسیله‌ی نصوص دینی ثابت شده است. اما عکس آن درست نیست آن‌گونه که دیدگاه امامیه بدان قائل است.

نصوص قطعی دینی تنها مصدر اثبات اصول دین می‌باشد

از آنچه گذشت روشن گردید که هر دوی تقلید و اجتهاد یا استدلال عقلی، نمی‌توانند پایه و اساس برای اثبات یا شناخت اصول دین باشند، زیرا مبنای هر دو ظن و گمان است، و هر چیزی که بر ظن و گمان پایه‌گذاری شده باشد، صلاحیت اثبات یا شناخت اصل دین را ندارد.

پس جایگزین قطعی و یقینی‌ای که نه تقلید است و نه اجتهاد، کدام است؟

غیر از نصوص صریح قرآنی، هیچ جایگزین دیگری که دارای شرایط فوق الذکر باشد، وجود ندارد. چون از جهت ثبوت، نصوص قرآنی به طور قطع از جانب خداوند صادر شده‌اند. و از جهت دلالت، نصوص صریح قرآنی، قطعی الدلاله‌اند، پس ظن و گمان از هیچ جهتی بدان راه ندارد.

و این نصوص ذاتاً برای هر خواننده یا شنونده‌ای قابل فهم است، هر چند که عالم و مجتهد نباشد، پس فهم آن از طرف شخص عامی نیاز به تقلید ندارد. و چنین فهمی به استدلال عقلی خارج از آیات یا اجتهادی که در معرض خطا وجود دارد، نیازی ندارد. بنابراین، نصوص قطعی دینی (یعنی آیات صریح قرآنی) صلاحیت آن‌را دارد که مصدر معتبری برای اثبات یا معرفت اصول دین باشد، چون تمامی شرایط مورد نظر را داراست. و از آنجایی که این نصوص تنها مصدري می‌باشد که حایز شرایط مذکور است، بنابراین تنها مصدري است که جایگزین اجتهاد و تقلید می‌باشد. همان دو چیزی که به خاطر وجود علت مانعه - که همان ظن و گمان است - صلاحیت اثبات اصول دین را ندارند.

همانا پیروی از نصوص صریح قرآنی، تقلید محسوب نمی‌شود؛ پس مسلمانی که اصول دین خود را از این راه می‌گیرد، مقلد و دنباله‌رو نیاکان یا مریبان و علماء نیست. پس آنچه درباره‌ی مقلد گفته شده (از قبیل دوری از حق و انحراف از راه مستقیم، و مقبول نبودن عذرش در پیشگاه خداوند متعال هر چند در اعتقادش، به حق اصابت نماید) تا آخر آنچه که در کتاب «عقائد الشیعه» آمده، هیچ ارتباطی با کسی ندارد که جهت شناخت درباره‌ی اصول دین از آیات صریح قرآنی پیروی می‌کند.

اصل تمامی اصول در اسلام این است که صدور قرآن از جانب خداوند

به اثبات رسیده است

صدور قرآن کریم از جانب خداوند متعال، اصل تمامی اصول در اسلام است. پس وقتی که این اصل ثابت شد، تمامی اصولی که نصوص صریح قرآنی درباره‌ی آن آمده‌اند، ثابت می‌شوند، و این اصول بر مسلمان و کافر به طور یکسان الزام‌آور می‌باشد؛ زیرا از آنجایی که نصوص قرآن از جانب خداوند صادر شده و عقل این حقیقت را تأیید می‌نماید، پس حجت و دلیلی برای تمامی اصول می‌باشند.

و از آنجایی که اصول دین در قرآن از طریق نصوص صریح آمده، پس بعد از آن - تا این‌که ثابت شوند و ثبوتشان به وسیله‌ی حجت الزام‌آور عقلی بر مسلمان و غیرمسلمان باشد - نیازی به استدلال عقلی صرف ندارند، مگر فقط به خاطر تأیید و نه بیشتر.

همانا حجت عقلی برای ثبوت این اصل - یعنی صدور قرآن از جانب خدا - دلیل عقلی مجرد نیست. به این معنا که جدای از نصوص قرآنی باشد به گونه‌ای که این حجت‌های عقلی، حجت‌های خارجی و مستقل یا قائم به نفس باشند، و نصوص قرآنی تنها تأییدکننده و تابعی برای آن مسایل باشند که ابتدا به وسیله‌ی حجت‌های عقلی مجرد به ثبوت رسیده‌اند.

یا این‌که ابتدا خارج از دایره‌ی قرآنی که حجت قاطع خداوند است، اثبات جاری شود، سپس به قرآن روی آوریم تا آن‌را تابع و تأییدکننده‌ی چیزهایی قرار دهیم که با عقل خودمان بدان دست یافته‌ایم. گویی که قرآن - که سخن و علم خداوند است - از آوردن آنچه که با عقل قاصر و ناتوان بدان دست یافته‌ایم، ناتوان است! یا ما بر آن منت می‌نهیم تا سند اطمینان و اعتماد که بدان نیاز دارد، به آن دهیم!!

به راستی خداوند عز وجل، خود قرآن را به عنوان دلیل بزرگ و حجت قاطعش بر صدور این قرآن از جانب خود، قرار داده است. پس قرآن به تنهایی - بدون امر خارجی دیگر - چیزی است که خودش برای خودش گواهی می‌دهد که از جانب خداوند عز وجل است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ مِثْلِهِ ۚ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۳﴾
فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ
وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿۱۴﴾﴾

(بقره / ۲۳-۲۴)

«(ای مردم)! اگر در مورد صدق این قرآن معجزه‌گر که آنرا بر بنده (و فرستاده‌ی خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) نازل کرده‌ایم، شک و شبهه و تردیدی دارید، تنها یک سوره بیاورید (که در رسایی و فصاحت و بیان مانند این قرآن باشد) و یاران و یاوران خود غیر از خدا را بخوانید (که در مخالفت و معارضه با قرآن شما را یاری دهند) اگر راست می‌گویید. اگر نتوانستید و در آینده هرگز نخواهید توانست شبیه آنرا بیاورید، پس از آتش جهنم برحذر باشید که سوخت مورد اشتعال آن عبارت از لاشه‌ی کافران و بت‌های مورد پرستش آنان است. و این آتش برای کافران آماده شده است.»

همانا این آیه، دلیل برای اصل تمامی اصول در دین اسلام، خود قرآن را از طریق هر یک از سوره‌های خود قرار می‌دهد. پس هر کدام از سوره‌های قرآن - و بلکه هر کدام

از آیات قرآن - دلیل مستقل و قائم به ذات خودش است که بر صحت صدور این قرآن از جانب خدا گواهی می‌دهد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا

فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴾ (نساء / ۸۲)

«آیا در (فهم و درک معانی و الفاظ رسا و بلیغ) قرآن تأمل و تدبر نمی‌کنند؟ اگر (همان طور که مشرکان و منافقان گمان می‌برند) این قرآن از جانب غیر خدا می‌بود، اختلاف و تناقض فراوانی را در اخبار و نظم و مبانی‌اش می‌یافتند».

یعنی: حداقل یک صد و چهارده دلیل بر صحت این اصل وجود دارد. چیزی که با ثابت شدن آن تمامی اصول دین ثابت می‌گردد؛ ثبوت عقلی‌ای که بر هر انسان عاقلی اعم از مسلمان و کافر، الزام‌آور است.

آیا بعد از این همه دلایل به دلیل دیگری نیاز داریم؟! مگر به خاطر گستردگی و افزونی، که آن هم نه تنها ممنوع نیست بلکه شرعاً مطلوب است.

اینجا است که استدلال عقلی تابع و تأییدکننده‌ی مسایلی است که از همان ابتدا به وسیله‌ی نص قرآنی ثابت شده است. و عکس این درست نیست آن‌گونه که دیدگاه شیعه امامیه بدان تصریح دارد؛ یعنی همانا دیدگاه امامیه در خصوص اصول دین بی‌پایه و بی‌اساس است و از اساس، زیر و رو و برعکس شده است.

همچنین این گفته که «کافر نیاز به دلایلی عقلی خارج از قرآن دارد بر این اساس که صحت قرآن در نزد وی ثابت نشده است» بی‌اساس و بی‌پایه است؛ زیرا دلیل الهی (نص دین) بر ثبوت صحت قرآن، به نسبت کافر و مسلمان، قطعی است. مگر به نسبت

ستیزه جویانی که به دنبال حق نیستند، که این افراد از حجت و دلیل هیچ استفاده‌ای نمی‌برند و تعریفات و توضیحات اضافی نفعی به حال آنان ندارد. اینان همان کسانی هستند که پس از آنکه حجت آشکار به وسیله‌ی خود قرآن ارائه شده، خداوند درباره‌شان می‌فرماید:

﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾
(بقره / ۲۴)

«اگر نتوانستید و در آینده هرگز نخواهید توانست (شبيه آن‌را بیاورید)، پس از آتش جهنم برحذر باشید که سوخت مورد اشتعال آن عبارت از لاشه‌ی کافران و بت‌های مورد پرستش آنان است. (و این آتش) برای کافران آماده شده است.»

﴿مَا تُجَدِّلُ فِي آيَةِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُرُكَ تَقْلُبُهُمْ فِي الْبَلَدِ﴾
(غافر / ۴)

«(بعد از وضوح آیات و اعجاز قرآن) تنها کافران در آیات خدا مجادله و ستیزه می‌کنند [اینان را هیچ شأن و اعتباری نیست] پس مبادا رفت و آمدشان در شهرها [به خاطر قدرت نمایی، تجارت و ثروتمند شدنشان] تو را بفریبد.»

﴿وَجَدَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾
(غافر / ۵)

«و به طریق ناروا به پیامبر خود به جدال پرداختند تا از این راه، حق (درخشان و جلوه‌گر) را باطل و زایل کنند.»

﴿ إِنَّ الَّذِينَ مُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَتْهُمْ
 إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَّا هُمْ بِبَلِّغِيهِ ۚ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ
 هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴾
 (غافر / ۵۶)

«آنان که در مورد آیات (نازل شده از جانب) خدا به نزاع و خصومت می‌پردازند، بدون این‌که دلیل و برهانی از جانب خدا داشته باشند، آن‌ها جز تکبر و خود بزرگ‌بینی (که آن‌ها را از پیروی از تو باز می‌دارد) چیزی در سینه ندارند. آن‌ها به مقصود خود (یعنی خاموش کردن نور خدا و غلبه و برتری تو) نایل نمی‌آیند. پس (از حيله و نیرنگ آن‌ها) به خدا پناه ببر، زیرا خدا (گفته‌ی آن‌ها را) می‌شنود و (به وضع و حال آنان) آگاه است.»

﴿ وَتُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَطْلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ ۗ
 وَاتَّخِذُوا آيَاتِي وَمَا أَنْذَرُوا هُزُوعًا ﴾
 (کهف / ۵۶)

«(با وجود این‌که حق روشن و جلی است، اما با این وجود) کافران بیهوده به مجادله می‌پردازند تا (از این راه بر حق چیره و پیروز شوند) و آن‌ها از بین ببرند. آنان آیات من و برحذر داشتن از عذاب را به مسخره گرفته‌اند.»

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ
 شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ﴾
 (حج / ۳)

«بعضی از انسان‌ها بدون دلیل و سند درباره‌ی (قدرت و صفات) خدا به جدل و منازعه می‌پردازند و از هر گردنکش و نافرمانی پیروی می‌کنند».

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا

كِتَابٍ مُّنبِئٍ ﴾ (حج / ۸)

«عده‌ای از مردم در مورد خدا بدون داشتن علم (و دانشی که به شناخت و آگاهی بینجامد) و بدون تمسک به کتابی مبین و مستدل، به بحث و جدل می‌پردازند».

﴿ وَإِن جَادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴾ (حج / ۶۸)

«اگر (بعد از روشن شدن حق و اقامه‌ی دلیل بر آنان) با تو به مخاصمه برخاستند، بگو: خدا به آنچه که انجام می‌دهید، آگاه‌تر است».

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ جَادَلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُصْرَفُونَ ﴾

(غافر / ۶۹)

«آیا ندیدی کسانی را که در آیات خدا مجادله می‌کنند، چگونه از راه حق منحرف می‌شوند؟!»

آیا این مجادله جز ارائه‌ی استدلال‌های عقلی در مقابل آیات الهی، چیزی دیگری است؟

اگر استدلال عقلی حجت می‌بود، این استدلال، آنان را به عدم صحت نبوت پیامبرشان می‌کشاند. پس چرا خداوند ﷻ از اعمالشان تعجب می‌نماید؟ و در آیه‌ی بعدی درباره‌ی آنان می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَمِمَّا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا فَسَوْفَ

يَعْلَمُونَ﴾

(غافر / ۷۰)

«آنان که قرآن و دیگر کتب و شرایع آسمانی را تکذیب می‌کنند، در آینده عاقبت تکذیب خود را خواهند دانست».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَيَلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٧٧﴾ يَسْمَعُ ءَايَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا ﴿٧٨﴾ فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٧٩﴾ وَإِذَا عَلِمَ مِنْ ءَايَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا ﴿٨٠﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ عَذَابُ مُهِينٍ﴾

(جاثیه / ۷-۹)

«وای بر هر کس که دروغپرداز و بزهکار باشد! آن کسی که پیوسته آیات خدا را می‌شنود که بر او خوانده می‌شود (و از وعد و وعید، بیم دادن و مژده دادن، امر و نهی، و پند و اندرز، صحبت می‌دارد، اما او) پس از آن از روی تکبر (بر کفر و مخالفت با حق و انجام گناه) اصرار می‌ورزد؛ انگار آیه‌های خدا را نشنیده است! (حال که چنین است) پس او را به عذاب بس دردناکی مژده بده. هنگامی که چیزی از آیات ما را فرا می‌گیرد، آن را به تمسخر می‌گیرد و مایه استهزاء می‌گرداند! این چنین کسانی عذاب بزرگ و خوارکننده‌ای دارند».

این اعتراضی است از جانب خدا بر کافری که آیات خدا (نصوص دینی) را می‌شنود و سپس از آن پیروی نمی‌کند. اگر نصوص دینی بر کافر حجت نمی‌بود - همان طور که بر مسلمان حجت است - این اعتراض صحیح نمی‌بود.

تغییر دلیل نقلی به دلیل عقلی

همانا ثبوت صادر شدن قرآن به طور قطع از جانب خداوند متعال، بعضی از دلایل قطعی نقلی را به عنوان دلایلی عقلی قرار داده که اثبات مضامین‌شان به دلیل و استدلال عقلی خارج از آن، نیاز ندارد؛ زیرا عقل به طور آشکار و قاطع حکم می‌کند که خبر صادره از جانب خداوند، حق است و در آن هیچ گونه شکی وجود ندارد و هرگاه بخواهیم که دلایلی عقلی برای آن ارائه دهیم فقط به خاطر تأیید آن است و بس.

بر این اساس، ما تمامی اصولی که در قرآن کریم آمده به وسیله‌ی آیات صریح و قطعی الدلاله اثبات می‌نماییم؛ زیرا وقتی که ثبوت مصدر صحت یابد، ثبوت تمامی مضامین صریحی که در آن است صحت می‌یابد.

در پایان می‌گوییم: چگونه دلایل عقلی را در مقابل دلایل الهی قرار داده می‌شود و دلایل الهی به عنوان قسمتی از دلایل عقلی قرار داده می‌شود؟ آیا امکان دارد که گفته‌ای همانند گفته‌ی خداوند بلند مرتبه، حجت قوی داشته باشد؟ همان طور که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِيغَةُ ۖ فَلَوْ شَاءَ لَهَدْنَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (انعام /

(۱۴۹)

«بگو: خداوند حجت و برهان بسیار واضح و آشکاری دارد (که در ظهور و وضوح به اوج خود رسیده و هر منکری را قانع می‌سازد) و اگر خدا می‌خواست همه‌ی شما را به راه دین هدایت می‌کرد».

ناتوانی عقل

عقل بشری دارای سه صفت است که در هیچ حالی از آن جدا نمی‌شود. این سه صفت عبارتند از: ۱- قصور و ناتوانی، ۲- محدودیت ۳- و تناقض.

قصور و ناتوانی‌اش از این لحاظ است که از تمامی جهات از فهم حقایق ناتوان است. عقل در یک وقت چیزی را می‌داند اما چیزهای دیگری در همان وقت از آن پنهان است. و به همین خاطر است که دامنه‌ی علمش به مرور زمان و به تدریج گسترش پیدا می‌کند اما به هر حال مجهولاتش بیشتر از معلوماتش است. پس دایره و دامنه‌ی علمش کم و محدود است، و هرگاه از آن حدود تجاوز نماید، گمراه و سرگردان می‌شود. خداوند متعال در همین رابطه می‌فرماید:

﴿ وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ﴾ (اسراء / ۸۵)

«از علم جز مقدار بسیار کمی به شما داده نشده است.»

این همان محدودیت عقل است که از قصور و ناتوانی‌اش نشأت می‌گیرد. و تناقض عقل بدین معناست که انسان‌ها در آنچه تعقل می‌ورزند، با هم اختلاف دارند و محال است که عقول و اندیشه‌هایشان بر یک چیز متفق باشد.

اما دین برخلاف عقل به سه ویژگی متصف است: ۱- اطلاق، ۲- شمولی بودن و فراگیری، ۳- و ثبات و استواری.

* اساس دین، شناخت خداوند متعال است؛ کسی که به هیچ چیزی محدود نمی‌شود. اما عقل به خاطر قصورش از شناخت همه چیز دربارهی پروردگار ناتوان است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ ۗ عِلْمًا ﴾

(طه / ۱۱۰)

«آینده و گذشته‌شان را می‌داند و [انسان‌ها] در دانش به او احاطه نیابند».

و پیامبر ﷺ در این خصوص می‌فرماید:

«لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أُثْنِيَتْ عَلَى نَفْسِكَ».

«آن گونه که تو خود را ثنا و ستایش کرده‌ای، نمی‌توانم ثنا و ستایش تو را به جای آورم».

* دین شامل همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها و احوال و اوضاع و شرایط است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ

الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ (کهف / ۵۴)

«و در این قرآن، از هر گونه مثلی برای مردم بیان کرده‌ایم ولی انسان بیش از هر چیز، به مجادله می‌پردازد!».

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيِّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ (نحل / ۸۹)

«و فرود آوردیم بر تو کتاب (قرآن) برای بیان کردن هر چیز».

اما عقل با همه‌ی ناتوانی و محدودیتش از دستیابی به همه‌ی اینها ناتوان است؛ همان طور که خدای بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (اسراء / ۸۵)

«از علم جز مقدار اندکی به شما داده نشده است».

* همچنین دین بر چیزهای استوار و پایه‌های یقینی‌ای بنا شده که امکان اختلاف و تناقض در آن وجود ندارد. خداوند سبحان در این باره می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ (آل عمران / ۱۰۳)

«و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید».

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ

الْبَيِّنَاتُ﴾

(آل عمران / ۱۰۵)

«و مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند (آن هم) پس

از آنکه نشانه‌های روشن (پروردگار) به آنان رسید!».

اما عقل به خاطر تناقضش این امکان را به انسان‌ها نمی‌دهد که بر همه‌ی این ثوابت و پایه‌ها اتفاق بکنند. بنابراین، ایجاد معالم دین و تأسیس اصول آن هیچ ربطی به عقل ندارد، و برای این کار، سلطه‌ی وضع‌کننده‌ی آن باید دارای علم مطلق و فراگیری‌ای باشد که هیچ محدودیتی نداشته باشد و قصور و کوتاهی بدان راه نیابد و تناقض و اختلاف در حق آن محال باشد، و هیچ سلطه و جهتی نیست که دارای این ویژگی‌ها و شرایط باشد مگر جهت و سلطه‌ی وحی. و این معنای فرموده‌ی الهی است که می‌فرماید:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾

(نساء / ۸۲)

«اگر (همان طور که مشرکان و منافقان گمان می‌برند) این قرآن از

جانب غیر خدا می‌بود، اختلاف و تناقض فراوانی را در (اخبار و نظم و

مبانی‌اش) می‌یافتند».

همانا این راز اختلاف همه‌ی گروه‌هایی است که اصول خود را بر کلام صریح خداوند بنا نهاده‌اند و در میان خود تناقض و اختلاف دارند، زیرا هر آنچه که در این زمینه ارائه داده‌اند، از جانب غیر خدا بوده است.

خلاصه‌ی سخن این‌که انسان باید بداند که محال است علم قاصر بر علم مطلق و چیز محدود بر چیز فراگیر و چیز متناقض بر چیز ثابت، احاطه یابد.

مراجعه به عقل در زمینه‌ی اصول دین. اهانت به عقل است

فرض کن که تو همراه با جمعی از انسان‌های عاقل در جایی نشسته‌ای و همراه با آنان فریادی را می‌شنوید و سپس این فریاد خاموش می‌شود، آن‌گاه افرادی که نشسته‌اند میان خود جر و بحث می‌کنند که آیا این فریاد کننده، دراز بود یا کوتاه؟ سفید بود یا گندم‌گونی؟ نابینا بود یا بینا؟ لنگ بود یا فلج؟ ثروتمند بود یا فقیر...؟ آیا به نظر تو اینان جدی می‌گویند یا شوخی می‌کنند؟! و اگر جدی می‌گویند آیا امکان دارد که آنان عاقل باشند؟!

همانا عقل می‌تواند این را درک کند که آیا فریاد کننده نزدیک بود یا دور؟ خردسال بود یا بزرگسال؟ مرد بود یا زن؟ اما این‌که در این زمینه انتظار بیشتری از عقل داشته باشیم، در واقع وادار کردن عقل به اعمالی است که در غیر محدوده‌اش می‌باشد و دخالت عقل در این کار هیچ شجاعتی را عاید وی نمی‌گرداند، بلکه این کار اهانت به عقل و پایین آوردن از جایگاهش است، زیرا عقل، محدود و دامنه‌اش هم محدود است. همچنین کسانی که عقل را به ایجاد و اثبات اصول دین وادار نموده‌اند، به راستی از یک طرف به عقل اهانت نموده و آنرا خوار شمرده‌اند و از طرف دیگر در حق دین بدی نموده و آنرا به بازیچه گرفته‌اند، چون آنرا تحریف کرده و در معرض تناقض و

اختلاف قرار داده‌اند. اینان بیشترین سهم را از این فرموده‌ی خداوند دارند که می‌فرماید:

﴿ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا ﴾ (انعام / ۷۰)

«(فاجران) دین را به مسخره و بازیچه گرفته‌اند و زندگی ناپایدار دنیا آن‌ها را فریفته است.»

ناتوانی عقل از ایجاد دینی کامل

به همین خاطر در تاریخ زندگی انسان‌ها بیان نشده که کسی از عقلا و بزرگان و فلاسفه و حکماء توانسته با عقل خود، دین کامل و شایسته‌ای را وضع نموده تا این‌که انسان‌ها بدان پایبند باشند و از رهنمودهایش پیروی نمایند. همانا هر دین محترمی که در زمین یافت شود از جانب خداوند وضع شده است، زیرا عقل به تنهایی از ادای این کار ناتوان است. و ادیانی که انسان وضعشان نموده از قبیل بودایی و مجوسیت و... ادیان ناقص و متناقض و مسخره‌ای هستند که عقل بشری را خوار و بی‌ارزش و پست جلوه داده‌اند، برخلاف ادیان آسمانی که این‌گونه نیستند. و تناقض و نقص و خللی که در بعضی از ادیان آسمانی مثل یهودیت و مسیحیت و گروه‌های منحرف اسلامی می‌بینی، همگی به خاطر دخالت عقل در زمینه‌هایی است که برایش جایز نبوده است؛ زیرا عقل در غیر محدوده‌اش دخالت نموده و این نوعی غارت کردن دین و عقل است. به عنوان مثال، نژادگرایی یهودیت و سه‌خدایی مسیحیت و عصمت لاهوتی امامیه، همگی تراوشات عقل است و پایه و اساسی آسمانی ندارد. این تراوشات است که دین واحد را تکه تکه نموده و مسلمانان را به گروه‌ها و احزاب مختلفی در آورده است.

اگر انسان با عقل خویش در دین دخالت نمی‌نمود، دین به صورت دینی واحد و ثابت می‌ماند و یک پیامبر برای تمامی انسان‌ها و نسل‌ها کافی بود و نیازی به تعدد پیامبران نبود.

به همین خاطر وظیفه‌ی هر پیامبری، بازگرداندن مردم به اصل دین از راه وحی، و برطرف نمودن آثار دخالت‌های بشر با عقلشان، بوده است. و راز ختم نبوت، حفظ وحی (قرآن) می‌باشد؛ یعنی وقتی که پروردگار به حفظ وحی حکم نمود، نبوت خاتمه یافت.

از این رو دخالت عقل در تأسیس اصول دین با راز ختم نبوت و بلکه با اصل بعثت پیامبران، تناقض دارد. همانا وظیفه‌ی هر مجددی (کسی که نقش پیامبران قبل از اسلام را ایفا می‌کند) بازگرداندن مردم به وحی و بیرون آوردنشان از گرداب دخالت بشری در اصول دین از راه عقل‌های قاصر و ناتوان و محدود و متناقضشان، می‌باشد.

دیدگاه امامیه در اصول دین. دری از درهای کفر است

همانا اعتقاد به این‌که استدلال عقلی جهت اثبات اصول دین، پایه و اساس است و نقش نصوص دینی فقط در محدوده‌ی تأیید و تبعیت از کار عقل است، این اعتقاد دری از درهای کفر، بلکه عین کفر است؛ زیرا این اعتقاد به معنای الغای نقش نبوت، و تعطیل تأثیر نبوت در دین و زندگی است؛ چون وقتی که اصول دین از راه استدلال عقلی به دست می‌آیند و از طریق نصوص دینی به دست نمی‌آیند، در این صورت نیازی به بعثت پیامبران نیست.

همچنین این اعتقاد به معنای الغای نقش قرآن کریم است، قرآنی که خداوند متعال به عنوان هدایت همه‌ی انسان‌ها و به عنوان داور و حاکم میان آنان تا روز قیامت فرو فرستاده است. و به معنای منحصر کردن قرآن در زاویه‌ی تنگی که با کلام بشر یکسان

است - در حالی که قرآن، کلام والای خداوند است - می‌باشد. این زاویه، همانا فروع دین است. اما اصول دین بر رأی و عقل انسان استوار است! و نصوص دینی (کلام الهی) چیزی نیست جز دنباله‌روی که به تنهایی هیچ استقلالی ندارد و آنچه از راه‌های دیگر آمده، تأیید می‌نماید، و گرنه قولش هیچ اعتبار و ارزشی ندارد!

پس ارزش قرآن چیست وقتی که تابع نظر و رأی انسان باشد؟ و این اهتمام عظیمی که پروردگار در کتابش بدان داده، از قبیل این‌که حفظ و نگهداری‌اش را به عهده گرفته و پیامبرش ﷺ به کتابت آن - از اولین روزی که نازل شده - اعتنا و توجه خاصی داشته، به خاطر چیست؟ آیا بخاطر این است که قرآن صرف مرجع فروع دین باشد و نمی‌تواند مصدر و مرجع اصول دین باشد؟ آیا چنین کاری، دگرگونی دین، و نقض حقایقی که در کتاب روشنگر خداوند (قرآن) آمده، نیست؟

به عنوان مثال، این فرموده‌های خداوند را بخوان:

﴿ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ

أُولِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴾ (اعراف / ۳)

«از آنچه از [جانب] پروردگارتان به سوی شما فرو فرستاده شده است، پیروی کنید و به جای او از دوستان [و سروران دیگر] پیروی نکنید. چه اندک پند می‌پذیرید.»

﴿ اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ

الْمُشْرِكِينَ ﴾ (انعام / ۱۰۶)

« (ای پیغمبر !) پیروی کن از آنچه از سوی پروردگارت به تو وحی شده است . هیچ خدائی جز او وجود ندارد . به مشرکان اعتناء مکن (و دشمنانگی آنان و سخنان ایشان را ناچیز انگار) .»

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ
وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا
أَخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ (بقره / ۲۱۳)

«مردم (در آغاز) یک دسته بودند (و تضادی در میان آن‌ها وجود نداشت). بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آن‌ها پیدا شد، در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آن‌ها نازل نمود تا در میان مردم، در آنچه اختلاف داشتند، داوری کند.»

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ ۖ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ
رَبِّهِمْ آهْدَى﴾ (نجم / ۲۳)

«اینان فقط از پندار و گمان [بی پایه] و هواهای نفسانی پیروی می‌کنند، در حالی که مسلماً از سوی پروردگارشان برای آنان هدایت آمده است.»

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٧﴾ يَسْمَعُ ءَايَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا ط فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٨﴾ وَإِذَا عَلِمَ مِنْ ءَايَاتِنَا شَيْئًا أَخَذَهَا هُزُوًا ج أُولَٰئِكَ هُمُ عَذَابُ مُهِينٍ ﴿٩﴾﴾

(جاثیه / ۷-۹)

اما مجادله‌کنندگان به ناحق، از ایمان بدور شده‌اند، همچنان که خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ ءَايَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِن يَرَوْا كُلَّ ءَايَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ج ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِءَايَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ ﴿١٤٦﴾﴾

(اعراف / ۱۴۶)

^۱ قبلا ترجمه شده است.

^۲ قبلا ترجمه شده است.

یکی از تراوشات کفری استدلال عقلی. عقیده‌ی امامیه راجع به مجتهد

است

محمد مظفر می‌گوید: «عقیده‌ی ما راجع به مجتهد جامع شرایط این است که او نایب و جانشین امام علیه السلام در حال غیبتش است، او حاکم و رئیس مطلق است و همانند امام حق داوری در قضایا و حکومت میان مردم را دارد، و نپذیرفتن دستور او همانند نپذیرفتن دستور امام است و نپذیرفتن دستور امام همانند نپذیرفتن دستور خداوند متعال و در حد شرک به خداوند می‌باشد. همان طور که در حدیثی از صادق آل بیت آمده است»^۱.

کدام عقل این سخن مزخرف و بی‌سر و پیکر را می‌پذیرد، سخنی که انسان را - که هم مرتکب خطا می‌شود و هم حق را اصابت می‌نماید-، به عنوان حجت بر مردم قرار می‌دهد به گونه‌ای نپذیرفتن رأی او همانند نپذیرفتن حکم خدا و در حد شرک به خدا باشد؟!!!!!

به همین خاطر وقتی که صاحب چنین عقیده‌ای برای عقیده‌ی خود دلیل و حجت می‌آورد نمی‌تواند دلیل عقلی برایش بیاورد و ناچاراً ما را به روایتی ارجاع می‌دهد که سلسله‌ی سندش را ذکر نکرده و فقط آنرا به «صادق آل بیت» نسبت داده است. این در حالی است که روایت یک نص دینی است و یک رأی عقلی نیست، و نص دینی - حتی به فرض صحت - در نزد امامیه ذاتاً حجت نیست.

این به فرض صحت نسبت روایت است. پس چگونه است در حالی که او زحمت اثبات آنرا به هیچ وجه به خود نداده است؟ و چگونه است در حالی که اثبات صحت

^۱ - عقائد الشیعة، ص ۹-۱۰.

این نسبت به جعفر بن محمد (صادق آل بیت) محال است، زیرا او زندیق و مجوسی نبوده است.

مسئلاً جعفر صادق ضرورتاً این را از دین می‌دانست که قرار دادن کلام مخلوق به منزله‌ی کلام خالق شرک به خداوند است و بلند گردانیدن منزلت مخلوق به درجه‌ی ربوبیت، افترا بر خدا و رسول خدا ﷺ و مؤمنان، و دروغ بر امامان است. و چنین دروغی بر زبان جعفر بن محمد -رحمه الله-، مردود و غیر قابل قبول است؛ کسی که خود منابع امامیه از وی روایت کرده‌اند که: «مردم حیرت و شگفتی خود را راجع به کثرت اقوال ضد و نقیض - که بعضی از آنها توسط کسانی که قابل اعتمادند و بعضی دیگر از کسانی که معتمد نیستند نقل می‌شد - به نزد وی شکایت بردند. او در جواب گفت: **«إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثٌ لَهُ شَاهِدٌ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ أَوْ مِنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِلَّا فَالذِّي جَاءَكُمْ أُولَىٰ بِهِ»**^۱

«هرگاه حدیثی (از ما) برای شما نقل شده که شاهده‌ی از قرآن یا فرموده‌ی رسول الله ﷺ دارد، آنرا بپذیرید، در غیر این صورت، بدانید که فرموده‌ی خدا یا رسول خدا، شایسته‌تر به تبعیت است.»

در جای دیگر می‌گوید: **«ما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله فدعوه»**^۲.
«آنچه با کتاب خدا (قرآن) موافق است آنرا بگیرید و بدان عمل کنید و آنچه با کتاب خدا مخالف است، آنرا رها کنید.»

باز می‌گوید: **«کل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف»**^۳

^۱ - أصول الكافی، کلینی، ۶۹/۱.

^۲ - همان.

^۳ - همان.

«هر حدیثی که موافق قرآن نباشد، جعلی و باطل است.»

این عقیده‌ی امامیه به صراحت با قرآن، مخالف است. پس این عقیده باطل و مردود است و عین کفر یهود و نصارا و مشرکان و همه‌ی کفار است که خداوند متعال در آیات زیادی آن را رد نموده است. و پیامبرش، حضرت محمد ﷺ به شدت دیگران را از آن برحذر نموده است.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ تَاللّٰهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ ﴿٩٧﴾ اِذْ نُسُوِيْكُمْ بِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ

﴿ ٩٨ ﴾ وَمَا اَضَلّٰنَا اِلَّا الْمَجْرُمُوْنَ ﴿٩٩﴾ (شعراء / ۹۷-۹۹)

« به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بوده‌ایم . آن زمان که ما شما (معبودان دروغین) را با پروردگار جهانیان (در عبادت و طاعت) برابر می‌دانستیم . و ما را جز بزهکاران (شیاطین نام) گمراه نکرده است.»
این برابر شمردن همراه با اطاعت بود؛ بدین صورت که دستورات این مجرمان (که انسان‌های عالمی بودند) را همانند امر و نهی خداوند قرار می‌دادند. همان طور که خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُوْلُوْنَ يَلِيْتَنَّا اَطَعْنَا اللّٰهَ

وَاَطَعْنَا الرَّسُوْلًا ﴿٦٦﴾ وَقَالُوْا رَبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرٰآءَنَا

فَاَضَلُّوْنَا السَّبِيْلًا ﴿٦٧﴾ رَبَّنَا ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ

﴿ ٦٨ ﴾ وَالْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيْرًا ﴿٦٩﴾ (احزاب / ۶۶-۶۸)

« روزی (را خاطر نشان ساز که در آن) چهره‌های ایشان در آتش زیر و رو و دگرگون می‌گردد (و فریادهای حسرت بارشان بلند می‌شود و) می‌گویند : ای کاش ! ما از خدا و پیغمبر فرمان می‌بردیم (تا چنین سرنوشت دردناکی نمی‌داشتیم) . و می‌گویند : پروردگارا ! ما از سران و بزرگان خود پیروی کرده‌ایم و آنان ما را از راه به در برده‌اند و گمراه کرده‌اند . پروردگارا ! آنان را دو چندان عذاب کن ، و ایشان را کاملاً از رحمت خود به دور دار (و کمترین ترحمی بدیشان منما)».

و در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ ﴾ (توبه /

(۳۱)

«(آنها) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار

دادند».

و این هم فقط بدین خاطر بوده که از عالمانشان اطاعت می‌نمودند همان طور که از پروردگار اطاعت می‌کردند؛ به گونه‌ای که نپذیرفتن حکم آنان همانند نپذیرفتن حکم خداوند بود. و گرنه یهود و نصارا و امثال آنان معتقد نبودند که عالمانشان، آنان را آفریده است.

پس ربوبیت در اینجا، ربوبیت طاعت و عبادت بوده نه ربوبیت آفرینش^۱. و این عقیده عین عقیده‌ی امامیه راجع به مجتهد است، و عین رفتار و برخورد عوامشان با عالمانشان است؛ زیرا در غیاب «نصوص دینی» که حافظ و امین و نگهبان همیشگی عقیده است - علماء امامیه جرأت به خود می‌دهند و با عقل خود آنچه می‌خواهند می‌گویند و بی‌پروا حکم صادر می‌نمایند و اظهار نظر می‌کنند. و عوامشان آراء و افکار عالمانشان، کورکورانه و بدون هیچ اعتراض و بحثی قبول می‌کنند هر چند مخالف نقل صحیح یا عقل صریح باشد.

^۱ - این باور به صراحت در تفاسیر خود امامیه آمده است. محمد جواد مغنیه در تفسیر الکاشف، ج ۴، ص ۳۳ راجع به تفسیر آیه مذکور می‌گوید: «این دلیل دیگری است که نشان می‌دهد آنان به خدا ایمان ندارند، بلکه به آنچه عالمانشان می‌گویند، ایمان دارند. امام جعفر صادق می‌فرماید: «یهودیان و مسیحیان برای عالمانشان نماز و روزه انجام ندادند، بلکه عالمانشان، حرام خدا را برایشان حلال، و حلال خدا را برایشان حرام نمودند و مردم هم از آنان پیروی نمودند و بی‌آنکه خود بدانند آنان را پرستش می‌نمودند.» محمد طباطبائی در تفسیر المیزان، ج ۹، ص: ۳۲۷ گوید: «مقصود از این که می‌فرماید: «به جای خدای تعالی احبار و رهبان را ارباب خود گرفته‌اند» این است که به جای اطاعت خدا احبار و رهبان را اطاعت می‌کنند و به گفته‌های ایشان گوش فرا می‌دهند، و بدون هیچ قید و شرطی ایشان را فرمان می‌برند، و حال آنکه جز خدای تعالی احدی سزاوار این قسم تسلیم و اطاعت نیست.... اطاعت بدون قید و شرط و به تنهایی همان عبادت و پرستش است و مختص به خدای سبحان می‌باشد.»

اشکالاتی که بی‌جواب مانده‌اند^۱

امامیه استدلال عقلی مستقل از نصوص دینی را دلیل معتبر جهت اثبات اصول دین قرار داده، و «امامت» را به عنوان اصلی از اصول عقاید قرار داده‌اند. اگر کسی با عقل و خرد خود بیندیشد و تمام توان و تلاش خود را به کار گیرد، نمی‌تواند به این عقیده برسد. نمی‌دانم حجت امامیه برای چنین فردی چیست تا او را به ایمان ملزم کنند؟ (این فرد نمونه‌ای از اکثریت مسلمانان جهان است) آیا تبعیت از استدلال عقلی امامیه حجت می‌باشد؟ که این امر از نظر آنان صحیح نیست، زیرا پیروی از رأی دیگری تقلید است، و تقلید در اصول دین جایز نیست.

^۱ - منظوم از بی‌جواب بودن، ناتوانی برای آوردن پاسخ‌های جدلی نیست؛ چون این کار سرمایه دروغگویان و تجارت باطل‌گرایان است؛ چیزی که بازار ورشکستگان را به تنگ آورده است. به سرده‌شان، ابلیس ملعون بنگر که چگونه با پروردگار عالمیان مجادله می‌کند به اینکه او از آتش آفریده شده ولی آدم از گل! و به آن سامری بنگر که چگونه با حضرت موسی علیه السلام مجادله می‌کند و می‌گوید:

﴿ قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا
وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي ﴾ (طه / ۹۶)

« (سامری) گفت: من از چیزهایی (در صنعت و هنر مجسمه‌سازی) آگاهم که بنی‌اسرائیل از آنها آگاه نیستند. من مقداری از آثار (تعالیم و قوانین) پیغمبر (خدا موسی) را برگرفتم و برای (گول‌زدن دیگران) آن را (به شکم گوساله) ریختم. این چنین نفس من مطلب را در نظرم آراست (و آنچه می‌خواستم انجام دادم)».

و من می‌دانم که ابلیس و سامری پیروانی دارند که راه و روششان را حفظ می‌کنند و مو به مو به دنبال آنان هستند.

یا این‌که، حجت در روایات است؟ که روایات هم خارج از محدوده‌ی استدلال عقلی‌ای است که آن تنها راه اثبات اصول عقاید از نظر امامیه می‌باشد. گفتنی است که امامیه آیات قرآنی را نیز همچون روایات، خارج از محدوده‌ی عقلی می‌پندارند. جز خود عقل چیز دیگری برای ما نمانده است؛ اما عقل هم این عقیده را نمی‌پذیرد. ای امامیه! آیا حجت دیگری را سراغ دارید که ما را بدان ملزم کنید؟! پس چگونه یک و نیم میلیارد مسلمان را که با عقیده‌ی شما مخالف‌اند، تکفیر می‌کنید؟ زیرا عقلشان آنان را ملزم به چیزی نکرده که شما بدان ملزم شده‌اید.

بر چه اساسی مخالفان را تکفیر می‌کنید؟ معلوم است که این کارت‌ان بی‌اساس است. حتماً اساس شما برای این کار استدلال عقلی است؛ اما با عقل و خرد اندیشیدیم ولی عقل این عقیده را نپذیرفت. اساس ما برای اثبات چنین عقیده‌ای نص قطعی قرآنی است که در اینجا مفقود است و اثری از آن نیست.

گذشته از این، اگر عقل یک و نیم میلیارد مسلمان - و عقل پنج میلیارد از دیگر انسان‌ها به چیزی که نامش «امامت» باشد، نرسیده است - بی‌اعتبار باشد، پس بر چه اساسی عقل را به عنوان تنها حجت معتبر در رسیدن به شناخت اصول دین و حقایق اساسی‌ای قرار می‌دهید که دین بدون آن‌ها پا بر جا نمی‌ماند؟ پس عقل چه کسی در نظر شما معتبر است؟ و به کدام حجت عقلی آن‌را معتبر دانسته‌اید؟

اشکال «تمسک به عترت»

امامیه «تمسک به عترت» را بر مردم واجب دانسته و حکم به کفر کسی داده‌اند که با رأی و نظر آنان مخالفت ورزد.

سؤال مشکلی که در اینجا مطرح است، این است که: آیا «تمسک به عترت»، یعنی قبول اقوال ائمه - در دایره‌ی استدلال عقلی داخل می‌شود یا در دایره‌ی نص دینی؟

بدون شک اقوال عترت نصوصی دینی هستند، و قواعد امامیه اعتماد به نصوص دینی جهت اثبات اصول دین را باطل می‌داند. همانا این امر مستلزم جایز نبودن اعتماد به اقوال عترت در اثبات اصول، یعنی جایز نبودن تمسک به عترت در اصول دین، می‌باشد. و نقش ائمه را فقط در فروع دین منحصر دانسته‌اند. و این منزلتی است که ائمه با دیگر فقهاء غیر معصوم! در آن برابرند.

آیا معنی «تمسک به عترت» از نظر امامیه همین است یا چیز دیگری است؟ چیز دیگری نیست، چون دین، تنها اصول و فروع دارد، هرگاه اعتبار «عترت» در اصول منتفی شد، فقط فروع می‌ماند. و در فروع هم ائمه با دیگر فقهاء عادی برابرند. و این با اهمیت بزرگی که امامیه برای ائمه قائل‌اند، سازگار نیست. بنابراین، تناقض در اعتقاد حاصل شد، و تناقض، در یک چیز دلیل بطلان آن چیز است. و اگر لجاجت‌بازی کنند و بگویند: «تمسک به عترت» هم در اصول و هم در فروع واجب است، در جواب گوییم: پس شما در این معادله استدلال عقلی را از کجا آورده‌اید؟ همچنین می‌گوییم: در مورد قرآن و سنت، آیا تمسک - یعنی استدلال - به آن دو در اصول و فروع واجب است؟ اگر بگویند: نه، اقوال «عترت» را بالاتر از اقوال خدا و اقوال رسول خدا ﷺ قرار داده‌اند! و این کفر آشکاری است. و اگر بگویند: بله، در این صورت دیدگاهشان در اصول دین بی‌پایه و اساس است.

روایت ساختگی «کتاب الله و عترتی»

همانا روایتی که امامیه دست آویز خود قرار داده‌اند:

«ترکت فیکم الثقلین: کتاب الله وعترتی لن تضلوا ما تمسکتُم بهما»^۱.

که این روایت به گمراهی کسانی که به غیر کتاب خدا و عترت تمسک جستند، حکم می‌کند.

این روایت اساس دین امامیه است، روایتی که براساس آن مسلمانان را تکفیر می‌کنند. در عین حال که کتاب‌های اصولی‌شان تصریح می‌دارد که نصوص دینی (که تمسک به عترت، تمسک به یک نص دینی است) در اصول بی‌اعتبار است، و تنها استدلال عقلی معتبر می‌باشد و معلوم است که استدلال عقلی، نه کتاب است و نه عترت. پس یا مراجعه به کتاب و عترت در اصول دین گمراهی است و یا دیدگاه امامیه در اصول دین گمراهی می‌باشد!!

به عبارت دیگر می‌توان گفت: همانا استدلال به روایت «کتاب الله وعترتی» مستلزم موارد زیر است:

۱- بطلان قائل شدن به این که مبنای اصول دین استدلال عقلی است نه نص دینی.

۲- بطلان استدلال به تمامی دلایل عقلی‌ای که امامیه در اصول خود بدان استدلال نموده‌اند.

۳- بطلان اصولی که به مقتضای استدلال عقلی، به دین اضافه نموده‌اند.

و استدلال یا تکیه بر استدلال عقلی در اصول مستلزم موارد زیر است:

۱- بطلان روایت «کتاب الله و عترتی»^۱.

^۱ - «من دو چیز نفیس میان شما گذاشته‌ام: قرآن خدا و آل خود را، مادام که به آن دو تمسک جویند گمراه نمی‌شوید».

- ۲- بطلان استدلال به تمامی نصوص دینی‌ای که اصول خود را بر آن بنا نهاده‌اند.
- ۳- بطلان اصولی که به مقتضای نصوص دینی، به دین اضافه نموده‌اند.
- باید یکی از این دو راه را انتخاب کرد و راه فراری برای قبول یکی از این دو راه نیست.

اصل میان معنی عام و معنی خاص

همانا عقل بشری هر اندازه جهت شناخت اصول دین تلاش کند، نمی‌تواند بیشتر از معنی عام را اثبات نماید در حالی که شرع، ما را به معانی خاص و محدودی ملزم می‌نماید.

مثلاً: عقل نبوت را اثبات می‌نماید، اما نبوتی که عقل آنرا اثبات می‌نماید، محدود به شخص معینی نیست در حالی که شرع ما را به ایمان آوردن به نبوت شخص معین و خاص که حضرت محمد ﷺ است، ملزم می‌نماید. اگر کسی بگوید: من ایمان و باور دارم که خداوند پیامبرانی دارد اما نبوت محمد ﷺ را اثبات ننماید، ایمانش معتبر نیست، یعنی شرعاً باطل است و چنین فردی کافر قلمداد می‌شود مادام که از معنی عام نبوت به سوی معنی خاص نبوت منتقل نشود.

همانا اثبات و محقق ساختن معنی خاص به وسیله‌ی استدلال عقلی بدون نص دینی ممکن نیست؛ چون اگر نصوص قرآن نمی‌بود، ما نمی‌توانستیم با عقل و خرد خودمان

^۱ - عده‌ای گمان می‌کنند که این روایت در «صحیح مسلم» آمده است، و این صحیح نیست. آنچه در صحیح مسلم آمده، روایت «أوصیکم الله فی أهل بیتی»: «راجع به اهل بیتم خدا را در نظر گیرید». اما امر به تمسک فقط همان کتاب آمده است.

نبوت محمد ﷺ و دیگر پیامبران را اثبات کنیم. حضرت محمد ﷺ حدود چهل سال میان انسان‌های عاقل زندگی کرد اما هیچ یک از آنان به ذهنش هم خطور نکرد که این مرد در آینده به پیامبری مبعوث می‌شود، علی‌رغم این‌که آنان منتظر پیامبر خاتم بودند و بعثت وی را انتظار می‌کشیدند. و بعضی از آنان مثل زید بن نفیل - که یکی از افراد حنیف بود - به شام رفت شاید خبری از پیامبر خاتم را بیابد. در حالی که صبح و شب پیامبر موعود را می‌دیدند، اما عقلشان آنان را بر این امر راهنمایی نمی‌کرد. نهایت چیزی که بدان رسیدند، این بود که محمد ﷺ را صادق و امین نام نهادند. و هنگامی که به عنوان پیامبر برگزیده شد، او را انکار نمودند. بدون شک بعضی از این انکارکنندگان به خاطر قانع نشدن به گفته‌هایش، او را انکار کردند و به خاطر دلایل دیگری نبود. حتی خود محمد ﷺ که از نظر عقلی کامل‌ترین انسان بود - زمانی که وحی در غار حراء بر او آمد، ندانست که آن وحی است و به وسیله‌ی آن پیامبر می‌شود. تا جایی که نزد ورقه بن نوفل رفت و ماجرا را برایش بازگو نمود.

امامیه مردم را به امامت افراد معینی ملزم می‌نمایند؛ مثلاً شیعه‌ی دوازده امامی به امامت دوازده امام معتقدند که اولشان، علی و آخرشان، مهدی پسر منسوب به حسن عسکری است. و اسماعیلیه به امامان دیگر غیر از امامان شیعه‌ی اثنا عشری معتقدند و شیعه‌ی دوازده امامی را تکفیر می‌کنند، همان‌طور که شیعه‌ی دوازده امامی هم دیگر فرقه شیعه را قبول ندارند و تکفیر می‌کنند. که این به خاطر عدم اعتقاد به «امامت» از جهت اصلی و عموم نیست بلکه به خاطر عدم توافق در تحدید ائمه به طور خصوص است.

اثبات «امامت» عامه نزد امامیه بی‌اعتبار است مادام که «امامت» محدود به اشخاص معینی نباشد. و این مبحث در محدوده‌ی استدلال عقلی نیست، بلکه در محدوده‌ی نص

دینی است، و گر نه چگونه عقل بشری می‌تواند «امامت» شخصی مثل حسن عسکری را اثبات نماید بدون آنکه آنرا به نصی دینی مستند سازد.

بنابراین، اعتبار نص دینی در شریعت ما امری اساسی و اصلی است نه امری اضافی، یا امری مجرد و دنباله‌روی که آنچه از اول با استدلال عقلی ثابت شده، تأیید نماید.

نتیجه‌ی حتمی و قطعی‌ای که بدان می‌رسیم، این است:

- یا باید به دیدگاه امامیه در اصول، یعنی استدلال عقلی تکیه کنیم و آنرا قبول کنیم که این به غیر از معانی عمومی چیز دیگری را اثبات نمی‌نماید. آن وقت همی فرق امامیه باطل می‌شوند. نه دوازده امامی می‌ماند و نه اسماعیلیه و نه دیگر مذاهبی که به امامان معینی ملتزم هستند و دیگران را بدان ملزم می‌نمایند.

- و یا باید به ضرورت التزام به مذهب معینی مثل اثنی‌عشری قائل باشیم، بنابر آنچه که به وسیله‌ی نصوص دینی آمده است. که در این صورت دیدگاه امامیه در اصول باطل می‌شود.

به ناچار باید آنان فقط یکی از این دو امر را اختیار کنند و یکی از این دو راه را کنار بگذارند.

اصول فرق امامیه

اکنون راجع به یکی از فرقه‌های امامیه که در اثبات اصولشان از منهج و روش قرآنی دور شده‌اند، سخن می‌گوییم. تا این که قواعد و اصولی که قبلاً از آن سخن گفته شد، در مسایل فرعی تطبیق یابد و قلب خواننده از صحت آن به اطمینان برسد و ایمان مؤمنان افزایش یابد و همچنین برای این که ویژگی و مشخصه‌ی روشی که در رد حجت‌های باطل در پیش گرفته‌ام روشن شود؛ که این ویژگی عبارت است از سهولت

ابطال آن حجت‌ها و دستیابی به آن‌ها با کمترین زحمت و نزدیکترین راه، همراه با وضوح و روشنی حق بدون آنکه در مبحث دلالت‌ها دچار بی‌راهه‌های جدل و بحث شد مگر بعد از ظهور و بیان حق به وسیله‌ی حجت واضح و قاطعی که آنرا از باطل جدا می‌سازد بدون هیچ گونه اشتباه و دردسری.

این فرقه، «امامیه اثنی عشری» است که مسلمانان را به اصولی اعتقادی و عملی ملزم می‌نمایند و آنان را میان دو چیز مخیر می‌کنند: اول، ایمان به آن، که تنها شرط نجات و رستگاری است. دوم؛ کفر، در صورتی که آنرا انکار نمایند و بدان ملتزم نباشند.

مهمترین اصول امامیه اثنی عشری

الف - اصول اعتقادی:

- ۱- امامت
- ۲- عصمت ائمه
- ۳- مهدی منتظر
- ۴- تمسک به اهل بیت
- ۵- تحریف قرآن
- ۶- توهین به صحابه

ب - اصول عملی:

- ۱- زیارت مرقدها
- ۲- خمس (۱/۵) درآمدها
- ۳- نکاح متعه

آیا امامیه می‌توانند با نصوص آیات «محکمت»، این امور عظیم و اصول بسیار مهم و حساس را اثبات نمایند؟ یا این که آن‌را با عقل و اندیشه‌ی خودشان استنباط نموده و تا آنجا که توانسته‌اند آن‌را به آراء و شبهاتی اسناد داده‌اند که از آیات متشابه استخراج نموده‌اند؟

اگر این اصول با نصوص قطعی و آیات «محکمت» ثابت شد، حق است و باید از آن پیروی نمود، و اگر با نصوص ظنی و آیات متشابه به دست آمده باشند، باطل است و ایمان به آن - اگر اعتقادی باشد - و عمل به آن - اگر عبادی باشد - جایز نیست.

و ما - در عین حال - مردم را به اصولمان ملزم نمی‌کنیم مگر بدین خاطر که آن اصول بر آیات محکمت و صریح بنا شده‌اند. و اگر ادله‌ی آن اصول ظنی و برگرفته از آیات متشابه می‌بود، عقلاً و شرعاً برای ما جایز نمی‌بود که مردم را به آن ملزم کنیم، زیرا اجتهاد در مسایل ظنی، الزام آور نیست و نمی‌توان دیگران را بدان ملزم نمود.

بخش دوم

اصول امامیه

باب اول

مهمترین اصول اعتقادی

اصل اول

امامت

فصل اول

امامت از دیدگاه شیعه

جایگاه امامت از دیدگاه شیعه

کلینی از ابو عبدالله (جعفر بن محمد) روایات زیر را نقل می‌کند:

– «الأئمة بمنزلة رسول الله ﷺ إلا أنهم ليسوا بأنبياء ولا يحل لهم من النساء ما يحل للنبي ﷺ

فأما ما خلا ذلك فهم بمنزلة رسول الله ﷺ»^۱.

«ائمه به منزله‌ی رسول الله ﷺ هستند با این تفاوت که آنان پیامبر نیستند و تعدد زنانی که برای پیامبر ﷺ حلال است برای آنان حلال نیست، اما در سایر موارد آنان به منزله‌ی رسول الله ﷺ می‌باشند».

– «لا يسه الناس إلا معرفتنا ولا يعذر الناس بجهالتنا، ومن عرفنا كان مؤمناً ومن أنكرنا

كان كافراً»^۲.

«مردم جز شناخت ما جایز نیست به امر دیگری مشغول باشند و اگر مردم نسبت به ما جاهل باشند، معذور نیستند. هر کس ما را بشناسد، مؤمن است و هر کس ما را انکار نماید، کافر است».

^۱ – أصول الكافي، کلینی، ۲۷/۱.

^۲ – همان، ۱۸۷/۱.

- «كان أمير المؤمنين عليه السلام إماماً.. ومن أنكر ذلك كان كمن أنكر معرفة الله تبارك وتعالى ومعرفة رسول الله صلى الله عليه وآله»^۱.

«امیر المؤمنین، علی علیه السلام امام و پیشوای مردم است، هر کس آن را انکار نماید همانند کسی است که معرفت خداوند متعال و معرفت رسول الله صلى الله عليه وآله را انکار نموده باشد».

- «إن الله تبارك وتعالى اتخذ إبراهيم عبداً قبل أن يتخذه نبياً، وإن الله اتخذ نبياً قبل أن يتخذه رسولاً، وإن الله اتخذ رسولاً قبل أن يتخذه خليلاً، وإن الله اتخذ خليلاً قبل أن يتخذه إماماً، فلما جمع له الأشياء قال: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۲

(بقره / ۱۲۴)

«همانا خداوند متعال، ابراهیم را به عنوان بنده‌ای گرفت، قبل از آنکه او را به عنوان پیامبری برگزیند. و او را به عنوان پیامبری برگزید قبل از این که او را به عنوان فرستاده‌ای برگزیند. و همانا خداوند او را به عنوان فرستاده‌ای برگزید قبل از این که او را به عنوان دوست صمیمی (خلیل) خود انتخاب کند، و او را به عنوان دوست صمیمی (خلیل) خود انتخاب کرد قبل از این که او را به عنوان امام و پیشوای مردم برگزیند. وقتی که این چند چیز را در او جمع نمود، فرمود: «به یقین من تو را پیشوای مردم قرار می‌دهم [ابراهیم] عرض کرد: و از فرزندانم [نیز پیشوایانی قرار ده]. فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد».

ابن المطهر حلی گفته‌ای را اظهار داشته که برتری امامت بر نبوت از آن لازم می‌آید، او می‌گوید: «امامت، لطف عام است و نبوت، لطف خاص می‌باشد. و انکار لطف عام بدتر از انکار لطف خاص است»^۱.

^۱- همان، ۱/۱۸۱.

بلکه برتری امامت بر نبوت بر زبان بسیاری از علماء امامیه به صراحت آمده است؛ مثل «آیت الله العظمی کاظم حائری» که می‌گوید: «همانا آنچه از روایات بر می‌آید، این است که مقام امامت بالاتر از دیگر مقام‌هایی - بجز مقام ربوبیت - است که انسان می‌تواند بدان‌ها برسد».^۲

ابراهیم زنجانی می‌گوید: «شیعه امامیه اثنی‌عشری بر این باورند که امامت، ریاست در دین و دنیاست. و منصبی است که خداوند ﷻ قبلاً با علم ازلی‌اش آن‌را برگزیده و به پیامبر ﷺ دستور داده که دیگران را متوجه آن گرداند و آنان را به پیروی از آن مکلف سازد. و امامت چهارمین اصل از اعتقادات شیعه امامیه اثنی‌عشری است. و اصل مورد اختلاف میان شیعه و دیگر فرق اسلامی می‌باشد».^۳

در جای دیگری می‌گوید: «مرتبه‌ی امامت همانند نبوت است».^۴

تکفیر امت اسلامی بر اساس اصل «امامت»

اگر امامیه مسأله‌ی «امامت» را به عنوان یکی از امور فرعی معتبر می‌دانستند، حرفی نبود؛ اما آنان امامت را به عنوان یکی از مسایل مهم اصولی معتبر می‌دانند تا جایی که مرتبه‌ی آن بالاتر از مرتبه‌ی نبوت است!! تازه به این هم اکتفا ننموده بلکه تا حد تصریح به کفر منکر آن تجاوز نموده‌اند.

^۱ - الالفین، ص ۳.

^۲ - الإمامة وقيادة المجتمع، ص ۲۶.

^۳ - عقائد الإمامية الاثنی عشرية، ص ۷۲.

^۴ - همان، ص ۷۵.

همان گونه که در بعضی از روایات مذکور بدان تصریح شده بود. تنها این روایات در این زمینه نیامده و بس؛ بلکه فتوهای صریحی از علما در این خصوص وجود دارند که من در اینجا به ذکر یکی از آنها که از زبان بزرگترین مرجع امامیه در عصر حدیث، یعنی ابو القاسم خوئی جاری شده، اکتفا می‌کنم.

خوئی گوید: [تحریم غیبت و بدگوئی مشروط به ایمان است. سخن او: «همانا از ظاهر روایات بر می‌آید که تحریم غیبت مختص به انسان مؤمن است» گویم: منظور از مؤمن در اینجا کسی است که به خدا و رسول خدا ﷺ و معاد و دوازده امام شیعه اثنی عشری که اولشان، علی بن ابی طالب و آخرشان، مهدی است، ایمان داشته باشد. و هر کس یکی از اینها را انکار نماید، غیبتش جایز است به چند دلیل:

دلیل اول - در روایات و دعاها و زیارت‌ها، جواز لعن مخالفان، وجوب برائت و بیزاری از آنان، فراوانی سب و دشنام و اتهام نمودن و غیبت آنان ثابت شده، زیرا مخالفان امامیه اهل بدعت و شک هستند، بلکه در کفرشان شک و شبهه‌ای نیست؛ چون انکار ولایت و ائمه، بلکه حتی یکی از آنان و اعتقاد به خلافت غیر ائمه، موجب کفر و بی‌دینی است. و روایات متواتر ظاهری در خصوص کفر منکر ولایت، و کفر معتقد به عقاید مذکور و دیگر گمراهی‌ها دلالت دارند. همچنین گفته‌ی ابو عبدالله علیه السلام در زیارت جامعه بر آن دلالت دارد آنجا که می‌گوید: «ومن جحدکم کافر»: «هر کس شما را انکار نماید، کافر است». باز گفته‌ی او در زیارت جامعه بر آن دلالت دارد که می‌گوید: «ومن وحده قیل عنکم»: «هر کس خدای را یگانه گرداند، شما را تصدیق می‌کند» مفهوم مخالفه‌اش این است که هر کس شما را تصدیق نکند، خدای را یگانه نگردانیده است، بلکه مشرک به خداست.

و در بعضی احادیث وارده در خصوص واجب نبودن قضای نماز بر شخص مستبصر^۱ آمده است:

«إن الحال التي كنت عليها أعظم من ترك ما ترك من الصلاة».

«همانا وضعیتی که قبلاً داشتی بسیار با عظمت‌تر از ترک نمازهایی است که ترک شده‌اند»^۲.

در تعدادی از روایات آمده است: مخالفان ما، اهل بیت، بدتر از یهود و نصارا، و پست‌تر از سگ هستند. همانا خداوند چیزی پلیدتر از سگ را نیافریده، و بدون شک مخالفان ما، اهل بیت، پلیدتر از سگ هستند. بدیهی است که جواز غیبت مخالفانشان آسان‌تر از امور مذکور است.

دلیل دوم - همه‌ی مخالفان امامیه متجاهر به فسقاند، زیرا عملشان از ابتدا باطل است؛ همان‌گونه که در روایات آمده است. بلکه مخالفان به چیزی پایبندند که بزرگتر از فسق است - چنانچه دانستی - و بعداً می‌آید که غیبت فرد متجاهر به فسق جایز است.

دلیل سوم - آنچه از قرآن و روایات بر می‌آید، تحریم غیبت و بدگویی برادر مؤمن است و بدیهی است که میان ما و مخالفان، رابطه‌ی برادری و دوستی نیست.

^۱ - منظور کسی است که از مذهب اهل سنت و جماعت به فرقه رافضه تغییر مذهب داده است.

^۲ - یعنی اکنون که مذهب شیعه را اختیار کرده‌ای، آن قدر کار با عظمتی انجام داده‌ای که دیگر لازم نیست قضای نمازهای فوت شده را به جا بیاوری. همان‌گونه که شخص کافر بعد از آنکه اسلام آورد، قضای نمازهای فوت شده در زمان کفر بر او واجب نیست. انگار چنین فردی که شیعه شده، قبلاً کافر بوده است. (مترجم)

دلیل چهارم - رسم و عادت همیشگی در میان عوام و علمای شیعه در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها این بوده که مخالفانشان را غیبت و بلکه سب و لعن می‌کردند. حتی در کتاب «الجواهر»^۱: آمده که جواز آن از ضروریات است.^۲

خوئی استیلا بر مال فرد سنی را به هر وسیله‌ای جایز دانسته، می‌گوید: گرفتن مال فرد ناصبی (سنی) هر جا یافت شود جایز است. و احوط آن است که خمس ۱/۵ در آن (مال گرفته شده از سنی) به عنوان غنیمت، واجب است.^۳

ناصری تعبیری از سنی است. یعنی کسی که ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - را دوست دارد اگر چه علی رضی الله عنه را همراه آن دو دوست داشته باشد. آن طور که کتاب‌های مهم و منابعشان بدان تصریح دارد.^۴

راجع به حلال شمردن خون سنیان، منابع معتبرشان پر از آن است. آقای یوسف بحرانی زیر عنوان «حلال بودن خون و مال فرد ناصبی» می‌گوید: [بدان که روایات وارده از ائمه - سلام الله علیهم - راجع به حلال بودن خون و مال آن مخالفان، زیادند. شیخ طوسی در حدیث صحیحی از حفص بن بختری از ابو عبدالله رضی الله عنه روایت کرده که گوید:

^۱ - منظور از «جواهر» کتاب «جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام» تألیف شیخ محمد حسن نجفی، متوفی سال ۱۲۴۲ ه. ق. کسی که وی را به «شیخ الفقهاء و إمام المحققین» لقب داده‌اند، می‌باشد. این کتاب را به «مفخرة الشیعة» نامگذاری کرده‌اند. و عبارت «از ضروریات است» یعنی سب و لعنت اهل سنت از ضروریات مذهب امامیه است.

^۲ - مصباح الفقاهة، ۱/۳۲۳-۳۲۴، چاپ ۱۳۷۱، چاپخانه الغدیر.

^۳ - منهاج الصالحین، ص ۳۲۵/۱.

^۴ - الشهاب الثاقب فی بیان معنی الناصب، یوسف بحرانی، چاپ قم، ۱۴۱۹ ه. ق. ص ۹۹.

«خذ مال الناصب حیثما وجدته وادفع إلینا الخمس»^۱:

«مال ناصبی (سنی) را هر جا یافتی بگیر و خمس (۱/۵) آن را به ما پرداخت کن.»
و صدوق در کتاب «العلل الصحیح» از داود بن فرقد روایت نموده که او گوید: به
ابوعبدالله علیه السلام گفتم: راجع به کشتن فرد ناصبی نظرت چیست؟ گفت: خونش حلال
است.^۲

امامیه راجع به تکفیر منکر ولایت همه‌ی ائمه یا ولایت یکی از دوازده امام،
کتاب‌هایی تألیف کرده‌اند. بلکه حتی راجع به تکفیر کسی که سه خلیفه‌ی راشد
(ابوبکر، عمر و عثمان - رضی الله عنهم) را دوست داشته باشد، کتاب‌هایی تألیف نموده‌اند. چون
حب و دوستی این سه خلیفه با حب و دوستی حضرت علی رضی الله عنه منافات دارد، و جمع
شدن این دو حب در یک قلب، از نظر آنان محال و بی‌اعتبار است. پس کسی این سه
خلیفه را دوست داشته باشد، به طور حتم با خلیفه‌ی چهارم دشمنی دارد هر چند
ادعای دوستی او بکند و خون و مال چنین فردی حلال است. یکی از این کتاب‌ها،
کتابی است که فقیه محدث، شیخ یوسف بن شیخ احمد بن ابراهیم بحرانی
(۱۱۰۷-۱۱۸۶ ه. ق.) در این موضوع، تألیف کرده است و آن، کتاب «الشهاب الثاقب
فی بیان معنی الناصب» که قبلاً ذکر شد. این کتاب در سال ۱۴۱۹ ه. ق. در ایران با
تحقیق سید مهدی رجائی چاپ شد. بحرانی که یکی از علمای بزرگ شیعه‌ی دوازده
امامی است و در نزد آنان به «الفقیه المحدث» معروف است - در آن اثبات می‌نماید که
هر کس ابوبکر و عمر را بر علی مقدم بدارد یا آن دو را دوست بدارد در عین این‌که
علی را هم دوست داشته باشد، او ناصبی و کافر است که خون و مالش حلال است.

^۱ - تهذیب الأحکام، ۱۲۲/۴.

^۲ - الشهاب الثاقب فی بیان معنی الناصب، یوسف بحرانی، چاپ قم، ۱۴۱۹ ه. ق. ص ۲۵۷.

این‌که ناصبی دارای اوصاف مذکور است، چیزی است که جمهور علمای شیعه دوازده امامی بر آن اتفاق دارند و کلام قبلی خوئی به وضوح بر آن دلالت دارد. هنگامی که آقای خوئی می‌گوید: «در تعدادی از روایات آمده است: مخالفان ما، اهل بیت، بدتر از یهود و نصارا هستند...». این گفته‌اش در سیاق سخنش از مخالف آمده است. و مخالف کسی است که امامت یکی از ائمه را انکار نماید، یا کسی که معتقد به خلافت کسی غیر از علی، مثل ابوبکر و عمر رضی الله عنهما باشد.

از جمله اشعاری که در کتاب آقای بحرانی آمده، این است:

یا ایها المدعی حب الوصی ولم	تسمح بسب أبي بكر ولا عمرا
كذبت والله في دعوى محبته	تبت يداك ستصلى في غد سقرا
وكيف تهوى أمير المؤمنين وقد	أراك في سب من عاداه مفتكرا
فإن تكن صادقاً فيما نطقت به	فأبرأ إلى الله ممن خان أو غدرا

«ای کسی که ادعای حب و دوستی علی می‌کنی ولی اجازه‌ی سب و لعن ابوبکر و عمر را نمی‌دهی!»

«به خدا قسم، در ادعایت دروغ می‌گویی. دستت بشکنند! فردا داخل جهنم می‌شوی.»

«چگونه امیر المؤمنین، علی را پایین‌تر از آنان می‌دانی و شما را در حالی می‌بینم که در خصوص سب و لعن دشمنان علی به تأمل نشسته‌اید.»

«اگر در آنچه بر زبان می‌آوری راست می‌گویی، از همه‌ی کسانی که خیانت کرده‌اند، اعلام تبری و بی‌زاری بجوی.»

بحرانی بر گفته‌اش تعلیق آورده و گوید: «در این باره چه خوب گفته کسی که گفته است: سوگند به تو ای علی! کسی که مخالف تو را دوست دارد، تو را دوست ندارد، و کسی که کار غاصب تو را درست می‌داند، تو را دوست ندارد».^۱

وقتی به منابع قدیمی و معتبر شیعه‌ی دوازده امامی مراجعه می‌کنیم، آن‌ها را پر از این اعتقاد می‌یابیم. به عنوان مثال کتاب «الکافی» اثر کلینی را در نظر بگیر. از جمله روایاتی که در این زمینه آمده، روایتی است که کلینی با سند خود از جعفر صادق روایت می‌کند: «لا یكون العبد مؤمناً حتى يعرف الله ورسوله والأئمة کلهم وإمام زمانه و یرد إلیه ویسلم».^۲

«انسان ایمان ندارد تا این‌که خدا، پیامبر، همه‌ی ائمه و امام زمانش را شناسد و به امام زمان مراجعه کند و سلام بفرستد».

همچنین کلینی با سند خود از ابن مسکان روایت می‌کند که او گوید: از شیخ^۳ راجع به ائمه سؤال کردم، در جواب گفت:

«من أنکر واحداً من الأحياء فقد أنکر الأموات».^۴

«هر کس امامت یکی از امامان زنده را انکار نماید، همانند آن است که امامت امامان مرده را انکار نموده باشد».

باز کلینی با سند خود از ابو عبد الله علیه السلام روایت می‌کند که او گوید:

^۱ - همان، ص ۱۴۶.

^۲ - الکافی فی الأصول، کلینی، ۱/۱۸۰، باب معرفة الإمام والرد إلیه.

^۳ - در حاشیه کتاب آمده که منظور از شیخ، امام کاظم علیه السلام است.

^۴ - الکافی فی الأصول، کلینی، ۱/۳۷۳.

«کان أمير المؤمنين عليه السلام إماماً، ثم كان الحسن عليه السلام إماماً، ثم كان الحسين عليه السلام إماماً، ثم كان علي بن الحسين إماماً، ثم كان محمد بن علي إماماً. من أنكر ذلك كان كمن أنكر معرفتي الله تبارك وتعالى ومعرفتي رسوله!»^۱

«امیرالمؤمنین، علی عليه السلام امام بود، پس از او حسن عليه السلام امام شد، سپس حسین عليه السلام، پس از او علی بن حسین و سپس محمد بن علی امامت را بر عهده گرفتند. هر کس آنرا انکار نماید همانند آن است که معرفت خداوند متعال و معرفت پیامبرش صلی الله علیه و آله را انکار نموده باشد.»

وقتی که «امامت» چنین جایگاهی در دین دارد، پس ناچاراً باید آیات قرآنی به طور کامل بر آن تصریح کنند همانند آیات صریحی که راجع به نبوت و انبیاء به طور عموم و نبوت محمد صلی الله علیه و آله به طور خصوص سخن گفته‌اند، به گونه‌ای که هر عذر و بهانه‌ای را از بین ببرد.

پس آیا در قرآن آیات صریحی درباره‌ی امامت به طور عموم و امامت علی و یازده امام دیگر به طور خصوص، یافت می‌شوند؟

ادله‌ی قرآنی امامیه بر اصل «امامت»

آیات قرآنی زیر مهمترین آیاتی هستند که امامیه جهت اثبات اصل «امامت» بدان استدلال نموده‌اند:^۲

^۱ - همان، ۱۸۱/۱.

^۲ - عقائد الإمامية الاثني عشرية، زنجانی، ۷۵-۷۷.

۱- ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

(بقره / ۱۲۴)

« و (به خاطر آورید) آن گاه را که خدای ابراهیم ، او را با سخنانی (مشتمل بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف ، و از راههای مختلف و با وسائل گوناگون) بیازمود و او (به خوبی از عهده آزمایش برآمد و) آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد . (خداوند بدو) گفت : من تو را پیشوای مردم خواهم کرد . (ابراهیم) گفت : آیا از دودمان من (نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد ؟ خداوند) گفت : (نیز کسانی را پذیرفتم ، ولی) پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در بر می‌گیرد) ».

۲- ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (مائده / ۵۵)

«یهود و نصاری اولیاء و دوستدار شما نیستند) بلکه اولیاء و دوستداران شما همانا خدا و پیامبر و مؤمنان می‌باشند. مؤمنانی که (دارای این اوصاف پر ارج می‌باشند): نماز را اقامه و زکات را ادا می‌کنند، و در پیشگاه خدا سر به زیر و فروتنند».

۳- ﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ^ط وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ ^ج وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ (مائده / ۶۷)

« ای فرستاده (خدا ، محمد مصطفی !) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی ، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن) ، و اگر چنین نکنی ، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای (و ایشان را بدان فرا نخوانده‌ای . چرا که تبلیغ جمیع اوامر و احکام بر عهده تو است ، و کتمان جزء از جانب تو ، کتمان کل بشمار است) . و خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد (زیرا سنت خدا بر این جاری است که باطل بر حق پیروز نمی‌شود . و) خداوند گروه کافران (و مشرکانی را که درصدد اذیت و آزار تو برمی‌آیند و می‌خواهند برابر خواست آنان دین خدا را تبلیغ کنی ، موفق نمی‌گرداند و به راه راست ایشان) را هدایت نمی‌نماید».

۴- ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ^ط فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ^ج ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ (نساء / ۵۹)

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید ! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او) اطاعت کنید ، و از

کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حَقَّرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند) و اگر در چیزی اختلاف داشتید (و در امری از امور کشمکش پیدا کردید) آن را به خدا (با عرضه به قرآن) و پیغمبر او (با رجوع به سنت نبوی) برگردانید (تا در پرتو قرآن و سنت ، حکم آن را بدانید . چرا که خدا قرآن را نازل ، و پیغمبر آن را بیان و روشن داشته است . باید چنین عمل کنید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید . این کار (یعنی رجوع به قرآن و سنت) برای شما بهتر و خوش فرجام‌تر است».

۵- ﴿ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ

الصَّٰدِقِينَ ﴾

(توبه / ۱۱۹)

« ای مؤمنان ! از خدا بترسید و همگام با راستان باشید».

۶- ﴿ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ

تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا

وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَلْهُمْ فَنَجْعَلَ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ ﴾

(آل عمران / ۶۱)

« هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده است (باز) با تو به ستیز پرداختند ، بدیشان بگو : بیائید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم فرزندان خود را فرا خوانید ، و ما زنان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم زنان خود را فرا خوانید ، و ما خود را آماده

می‌سازیم و شما هم خود را آماده سازید ، سپس دست دعا به سوی خدا برمی‌داریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنا می‌نمائیم».

۷- ﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ﴾ (شوری /

(۲۳)

«بگو : در برابر آن (همه نعمت که در پرتو دعوت اسلام به شما خواهد رسید) از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم جز عشق و علاقه نزدیکی (به خدا) را (که سود آن هم عاید خودتان می‌گردد)».

۸- ﴿ وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ﴾

(انسان / ۸)

«با وجود این‌که خود نیازمند طعام و غذا هستند) و آن‌را دوست می‌دارند، آن‌را به فقیر و بینوایی (که در دنیا چیزی ندارد)، و به یتیم (و صغیری که یاور و کفیلی ندارد)، و به اسی می‌دهند».

۹- ﴿ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ﴾

(فاطر / ۳۲)

«سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم».

۱۰- ﴿ وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ

غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ

مَصِيرًا ﴾

(نساء / ۱۱۵)

«و هر کس پس از آنکه هدایت برای او روشن شد با رسول [خدا] مخالفت ورزد و جز از راه و رسم مؤمنان پیروی کند او را به آنچه روی کرده واگذاریم و او را به جهنم در آوریم. و بد جایگاهی است.»

۱۱- ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ

الْمُتَّقُونَ﴾ (زمر / ۳۳)

« اما کسی که سخن راست بیاورد و کسی که آن را تصدیق کند، آنان پرهیزگارانند! »

۱۲- ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقَعِ ﴿٦٦﴾ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُمْ

دَافِعٌ﴾

(معارج / ۲-۱)

«طلب کننده‌ای عذابی وقوع یافتنی برای کافران طلب کرد، آن هیچ باز دارنده‌ای ندارد.»

۱۳- ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائده / ۳)

«امروز دینتان را برای شما کامل کردم.»

۱۴- ﴿وَرَبُّكَ تَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۗ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾

(قصص / ۶۸)

«و پروردگار تو هر آنچه را بخواهد می‌آفریند و [هر کس را بخواهد] بر می‌گزیند. آنان اختیار ندارند.»

۱۵- ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (انعام / ۳۸)

«هیچ چیزی را در کتاب (لوح محفوظ) فرو گذار نکرده‌ایم».

۱۶- ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ (نحل / ۸۹)

«و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است».

۱۷- ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ (یس / ۱۲)

«و همه چیز را در کتابی روشنگر بر شمرده‌ایم».

۱۸- ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾ (اسراء / ۷۱)

«روزی که هر گروهی را با پیشوایشان فرا خوانیم».

۱۹- ﴿وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ (فرقان / ۷۴)

«و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان».

۲۰- ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا﴾

(سجده / ۲۴)

«و از آنان چون شکیبایی ورزیدند و به آیات ما یقین یافتند پیشوایانی

قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند».

فصل دوم

نقض امامت

مبحث اول

نقض عقیده‌ی امامت بر اساس روش قرآنی

هیچ‌کدام از دلایل، شایستگی استدلال برای مطلوب امامیه را ندارند

تمام آیاتی که امامیه برای اثبات مسأله‌ی امامت به آن‌ها استدلال نموده‌اند، فاقد شروط دلیل بودن هستند. اولین شرط دلیل بودن، قطعیت و صراحت در دلالت بر مسأله‌ی مطلوب (امامت) است. در مجموع این آیات، نص واحدی وجود ندارد که محکم باشد و از هر گونه احتمال و اشتباه قطعی نسبت به امامت سالم باشد. گفتنی است که بیشتر این آیات شایستگی آن‌را ندارند که متشابه واقع شوند، بنابراین استدلال به آن‌ها قول بدون علم است. و اگر متشابه هم باشند (که افاده‌ی ظن و گمان می‌کنند) استدلال نمودن به آن‌ها منکر و زشت است! پس چطور استدلال به آن‌ها درست باشد در حالی که متشابه هم نیستند؟!!

باید اذعان داشت این نصوص قرآنی به طور کلی‌تری از تعریفی هستند که امامیه برای امامت عرضه داشته‌اند. برای هیچ قاری قرآنی این امکان وجود ندارد که چنین معنایی از امامت به ذهنش خطور کند مادامی که قبل از تلاوت، به او این چنین تلقین

نشده باشد. برخلاف آیات مربوط به توحید و نبوت، یا نماز و زکات، حتی وضو و طهارت از حیض (عادت زنانگی) یا نجاست و پلیدی....

مقایسه با شرایط دلایل اصولی (اصول دینی)

شرایط دلایل اصولی که در اول کتاب آن‌ها را ذکر کرده‌ایم به طور خلاصه عبارتند از:

- ۱- خبر دادن به وسیله‌ی آیات محکم و قطعی، نه ظنی و متشابه.
 - ۲- زیاد در قرآن تکرار می‌شوند.
 - ۳- آیات متشابه که متعلق به اصول دین هستند، مصدر و مرجع محکمی به نام (ام) و اساس دارند که به آن رجوع می‌شوند.
 - ۴- اصل، خود نص می‌باشد، نه استنباط از آن.
 - ۵- تفسیر و شرح، یا اجتهاد عقلی، یا روایات، صحیح نیست که در اصول دین به عنوان دلیل واقع شوند.
 - ۶- اثبات به وسیله‌ی دلایل عقلی قرآنی.
 - ۷- نصوص مربوط به اصول دین بین امر به آن‌ها و نهی از انکار و ترک آن‌ها قرار دارند.
 - ۸- هر کدام از این اصول فایده‌ای را در بر دارند، که امکان تحقق آن فائده جز به وسیله‌ی آن اصل وجود ندارد.
- هیچ یک از این شروط نه در امامت و نه در دلایل قرآنی که برای اثبات آن ذکر کرده‌اند، وجود ندارند.

امامت فاقد شرایط دلایل اصول دین است

آیات قرآنی که امامیه برای اثبات امامت به آن‌ها استدلال نموده‌اند، حتی از یکی از شرایط دلایل اصول دین هم برخوردار نیستند! این شروط را یکی یکی می‌گیریم:

۱- این آیات کریمه متشابه‌الدلاله هستند و نسبت به موضوع امامت صریح و محکم نیستند. بلکه بیشتر این آیات درست نیست که متشابه‌نامیده شوند. بنابراین استدلال به آن‌ها نوعی تخمین زدن و قول به باطل است، مثل استدلال نمودن به قول خداوند:

﴿وَرَبُّكَ تَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَبِيرَةُ﴾

(قصص / ۶۸)

«و پروردگار تو هر آنچه را بخواهد می‌آفریند و [هر کس را بخواهد] بر می‌گزیند. آنان اختیار ندارند».

﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾

(انعام / ۳۸)

«در کتاب (لوح محفوظ) هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم (و همه چیز را ضبط و به همه چیز پرداخته‌ایم. بگذار تکذیب‌کنندگان هر چه می‌خواهند بکنند)».

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾

(نحل / ۸۹)

«و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است».

﴿وَ كُلِّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا﴾

(اسراء / ۱۲)

«و ما هر چیزی را دقیقاً (برای هدف و کاری، معین و) مشخص ساخته‌ایم (و جهان‌را از روی نقشه و حساب و کتاب آفریده و به کار انداخته‌ایم)».

﴿ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴿١﴾ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ﴾

(معارج / ۱-۲)

«خواستاری (از روی تمسخر) درخواست عذابی کرد که به وقوع می‌پیوندد (این عذاب) گریبانگیر کافران می‌گردد. و هیچ کس نمی‌تواند آنرا از ایشان باز دارد.»

﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾

(مائده / ۳)

«امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم.»

﴿ وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ

سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا

(نساء / ۱۱۵)

«کسی که با پیغمبر ﷺ دشمنانگی کند، بعد از آنکه (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم (و با آن می‌سوزانیم)، و دوزخ چه بد جایگاهی است!».

اولاً؛ این آیات چه رابطه‌ای با امامت دارند؟!

ثانیاً؛ رابطه‌ی این آیات با امامت علی و دوازده امام - یا کمتر یا بیشتر -

چیست؟! نه.. قطعاً هیچ رابطه‌ای ندارند!!!

متشابه لفظی است که با صیغه و ترکیبش احتمال دو معنا یا بیشتر را داشته باشد. در الفاظ این آیات نه به طور عموم معنای امامت وجود دارد و نه به طور خاص به ذکر امامی از ائمه پرداخته شده است. پس چطور می‌توان به آن‌ها استدلال نمود در حالی که متشابه هم نیستند؟!

این آیات اگر متشابه باشند استدلال به آن‌ها صحیح نیست. پس این استدلال چطور است در حالی که این آیات درست نیست که متشابه واقع شوند!!!

۲- در بین این آیات حتی یک آیه‌ی صریحی وجود ندارد که ممکن باشد آن‌را به عنوان دلیل معتبری در موضوع امامت دانست، چه رسد به این‌که آیات متعددی بیاید و به کرات تکرار شوند! در حالی که آیات قرآنی صریح بر اصول عقیده دلالت می‌کنند که به علت کثرت و تکرار آن‌ها شمارش آن‌ها سخت و دشوار است.

۳- در تمام قرآن برای این آیاتی که امامیه به آن‌ها استدلال نموده‌اند، حتی یک آیه‌ی محکم یافت نمی‌شود که آن‌را مصدر (أم) فرض کنیم، تا امامت را به آن آیه‌ی واحد رجوع دهیم، در حالی که آیات متشابهی که به اصول ثابت دین تعلق دارند، دارای آیه‌های محکمی می‌باشند و به آن‌ها رجوع داده می‌شوند.

۴- در بین تمام این آیات حتی یک آیه یافت نمی‌شود که بر امامت صراحت داشته باشد و قابل تأویل و تفسیر نباشد، و امر مربوط به امامت همه براساس استنباط استوار است نه صراحت نصوص. در حالی که اصول دین براساس صراحت نصوص اقامه می‌شوند نه براساس استنباط.

۵- این آیات به تنهایی و به خودی خود بر امامت دلالت نمی‌کنند، چون صریح در امامت نیستند و نسبت دادن آن‌ها به روایات ضرورتی است که امامیه نیازمند آن هستند، به همین خاطر است که امامیه به تفسیر این آیات و نسبت

دادن آن‌ها به روایات پناه برده‌اند. مثل روایت غدیر و صدقه دادن انگشتی و داستان حارث بن نعمان فهری و... و این دو امر یعنی (تفسیر و روایات) درست نیست که به عنوان دلیل در اصول عقیده قرار گیرند.

۶- نه در بین این آیات و نه در تمام قرآن دلایل عقلی برای اثبات مسأله امامت وجود ندارند. در حالی که در اصول عقیده مثل توحید و نبوت و معاد دلایل عقلی بر اثبات آن‌ها وجود دارند.

۷- در بین این آیات نصی مبنی بر ایمان به امامت وجود ندارد و نهی و حذری از انکار کردن آن وجود ندارد. و در قرآن حتی یک آیه هم یافت نمی‌شود که انذار و تهدید نماید کسی را که منکر و کافر به امامت باشد و به آن ایمان نداشته باشد، در حالی که در اصول عقیده مثل ایمان به خداوند تبارک و تعالی و نبوت پیامبر ﷺ چنین آیاتی یافت می‌شوند.

۸- به دنبال ایمان به امامت امکان تحقق هیچ مصلحتی وجود ندارد تا به مصالحی اضافه گردد که ایمان به خدا و رسولش و روز آخرت به دنبال دارد. و این در حالی است که دین دارای اصول و فروعی می‌باشد.

اما اصول دین در قرآن به وضوح، روشن و آشکارند و برای شناخت آن‌ها با وجود قرآن، دیگر نیازی به امام و غیر امام نداریم. در حالی که قاعده‌ی اصول امامیه این را می‌طلبد که اصول دین تنها به وسیله‌ی عقل ثبوت پیدا می‌کنند.

اما فروع دین، سنت نبوی آن‌ها را در بر گرفته و تضمین نموده است. و بعضی از این فروع در خود قرآن هم ذکر شده‌اند، و برای احکام فروع دین می‌توان به وسیله‌ی اجماع و اجتهاد استدلال نمود. و در همه‌ی اینها نیازی به امام وجود ندارد. و اختلاف در فروع دین آن قدر مضر و زیان بار نیست که احتیاج به شخصیتی به نام نبی یا امام احساس شود، بلکه دانشمندان علوم دینی به بهترین شیوه آن‌را اقامه می‌نمایند. و اگر بر

مسأله‌ای اجماع نمودند پیروی از آنها واجب است و اگر اختلاف هم نمودند عمل به هر کدام از اقوال مختلف جایز است و ثواب دارد و شخص بری الذمه می‌شود.^۱ دیگر دلیل نیاز به امام چیست؟! مخصوصاً که دین تکمیل شده و نعمت هم تمام شده است؟!!

انسان مسلمان در اصول دینش فقط به خود قرآن رجوع می‌کند و در فروع دین هرگاه امری برای او سخت و دشوار بود به علما رجوع می‌کند. و این یک واقعیت حتمی برای همگان است، حتی خود امامیه از علما تقلید می‌کنند نه از ائمه، و چه بسا این علما در میان خود با همدیگر اختلاف دارند. همان طور که اخیراً در مسأله‌ی وجوب نماز جمعه و ولایت فقیه با همدیگر اختلاف نموده‌اند.

برای عمل به دین جز خوف از خداوند تعالی چیزی باقی نمانده است، و این خوف از خداوند در ایمان به روز قیامت کافی است.

این‌که امامیه گفته‌اند: وجود امام ضروری می‌باشد، این خیال محضی است که هیچ استفاده‌ی دینی و دنیایی را از آن نبرده‌اند.

بنابراین، استدلال و احتجاج نمودن (از این آیات) بر وجود اصل «امامت» باطل و ساقط است، و امامت از پایه و اساس باطل است، و روشن می‌گردد که در دین اسلام چیزی به نام امامت وجود ندارد، چون در قرآن امامت با نص قطعی و محکمی وارد نشده است. و در قرآن برای امامت اساسی جز متشابهات و ظن و گمان‌ها و احتمالات وجود ندارد:

^۱ - و این چیزی است که هر کدام از مراجع امامیه در رسالات خود به عنوان مختومه می‌نویسند و این در حالی است که آنها معصوم نیستند.

﴿ وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا

يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ﴾ (نجم / ۲۸)

«ایشان در این باب چیزی نمی‌دانند، و جز از ظن و گمان پیروی نمی‌کنند و ظن و گمان هم (در بخش اعتقادات، به کسی سودی نمی‌رساند، و انسان را) بی‌نیاز از حق نمی‌گرداند».

تمام آنچه را که بعداً ذکر خواهیم کرد چیزی جز رسیدن به فایده‌ی بیشتر نیست، چون رد نمودن استدلال به این دلایل و باطل کردن حجت این دلایل بر مسأله امامت، به آن نیاز دارد.

مبحث دوم

حقیقتی مهم از اصول امامیه

۱- اصول امامیه تلقینی هستند نه قرآنی

اگر قرآن را به دست مردی بدهیم که از اسلام چیزی نشنیده باشد و هیچ گونه شناخت قبلی از اسلام نداشته باشد، جز این که آشنایی خوبی به زبان عربی داشته باشد، سپس به او بگوییم: این کتاب را بخوان و مهمترین چیزهایی را که این کتاب (قرآن) به آن دعوت می‌کند برایمان به صورت آماری بنویس، نتیجه مثل این خواهد بود که می‌آید:

ا - اصولی که قبلاً آنها را ثبت کرده‌ام - بنابر دلایل صریح و محکم قرآنی - ناچار باید در قرآن آیات مکرر و صریحی درباره‌ی ایمان به خداوند یکتا و پیامبری که اسمش محمد ﷺ است و روز قیامت و بهشت و آتش و ملائکه و مدح و ستایش مهاجرین و انصار و وجوب نماز و زکات و غیره بیابد.

ب - هرگاه از او بپرسم و به او بگوییم: پس امامت علی و حسن و حسین و جعفر صادق و حسن عسکری کجاست؟ و عصمت آنها کجاست؟ چرا برایمان ننوشته‌ای که آنها حجت خدا بر مخلوقات هستند و ولایت آنها همان امانتی است که خداوند آنها را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کرده^۱. بلکه خمس (۱/۵) مکاسب کجاست که بر

- کافی / ج ۱ ص ۴۱۳^۱

مسلمین واجب است که خمس (۱/۵) اموال و سود خود را به فقهاء بپردازند؟ چرا ازدواج موقت (نکاح متعه) را ذکر نکرده‌ای؟

این سؤالات و امثال اینها نسبت به این مرد بسیار دشوار و سخت خواهند بود و حل آن‌ها برای او بسیار دشوار می‌باشد، هر چند هزار مرتبه هم به قرآن مراجعه نماید!!
گفتنی است که یافتن این امور با گذری سریع در قرآن امکان پذیر نمی‌باشد، پس چطور خداوند تعالی ایمان به امامت را بر بندگانش واجب می‌داند؟ و چطور شناخت امامت مثل شناخت خدا و رسولش واجب است؟ چطور اگر کسی جاهل به امامت باشد عذرش پذیرفته نیست؟ چطور هر کس امامت را بشناسد مؤمن است و هر کس منکر آن باشد کافر؟ و حال آنکه مسأله‌ی امامت در کتاب خداوند (قرآن) واضح و صریح و روشن نیست. و امکان ندارد که کسی نسبت به آن (امامت) آگاه و مطلع شود مادامی که از پیش برایش تعریف و تلقین نشده باشد؟

اینها اموری تلقینی هستند که انسان به علت شنیدن بیش از حد آن‌ها از زمان کودکی به آن‌ها عادت می‌گیرد و در ذهنش رسوب می‌شوند، و به صورت عقیده‌ای می‌شوند که به آن ایمان دارد و به سوی آن دعوت می‌کند. چنین عقیده‌ای مانند هر عقیده‌ی باطل دیگری همچون مجوسیه و هندوهاست که بر اثر گذشت زمان و سپری شدن عمر، بر اذهان رسوخ می‌کند. مصدر و سرچشمه‌ی عقیده‌ی امامت، تقلید و تلقین است و دلیل قطعی و یقینی برای آن نیست.

مسأله‌ی امامت را با مسایل توحید و نبوت و معاد و نماز و زکات و جهاد و نهی از قتل و زنا و فساد مقایسه کن! و برای این مقارنه و مقایسه یک مثال می‌آوریم که همانا «انفاق» است (خواه زکات یا صدقه). این مثال را از یک سوره نقل می‌کنیم که سوره‌ی بقره نام دارد و تمام آیین اسلام در آن جمع شده است، و بعد از سوره‌ی فاتحه به عنوان ام‌الکتاب شناخته می‌شود:

انفاق در سوره‌ی بقره:

۱- ﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ (بقره / ۳)

«و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند».

۲- ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ (بقره / ۴۳)

«و نماز را بر پا دارید و زکات را پردازید».

۳- ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ (بقره / ۸۳)

«و نماز را بر پا دارید و زکات را پردازید».

۴- ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ (بقره / ۱۱۰)

«و نماز را بر پا دارید و زکات را پردازید».

۵- ﴿وَأَتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ

وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ

وَأَتَى الزَّكَاةَ﴾ (بقره / ۱۷۷)

«و مال (خود) را، با همه علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان، انفاق می‌کند نماز را برپا می‌دارد و زکات را می‌پردازد».

۶- ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾

(بقره / ۱۹۵)

«و در راه خدا انفاق (و بذل مال) کنید و (با ترک انفاق)، خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.»

۷- ﴿فَفِدْيَةٌ مِّن صِّيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ﴾ (بقره / ۱۹۶)

«[باید] کفاره‌ای [که عبارت است] از روزه یا صدقه یا قربانی [بدهد].»

۸- ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ ۗ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ خَيْرٍ

فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْبَنِ السَّبِيلِ ۗ وَمَا

تَفَعَّلُوا مِّنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾ (بقره / ۲۱۵)

«از تو می‌پرسند: چه چیز انفاق کنند؟ بگو: هر مال و مایه سودمندی که انفاق می‌کنید باید برای پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و نیازمندان و محتاج در راه مانده باشد، و هر کار نیکی انجام دهید، خدا به آن داناست.»

۹- ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ ۗ قُلِ الْعَفْوَ ۗ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ

لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾ (بقره / ۲۱۹)

«و از تو می‌پرسند: چه چیز انفاق کنند. بگو: افزون [بر نیاز خود را]. خداوند نشانه‌ها را اینچنین برای شما روشن می‌سازد، باشد که شما اندیشه کنید.»

۱۰- ﴿ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ لَهُ ۖ

أَضْعَافًا كَثِيرَةً﴾ (بقره / ۲۴۵)

«کیست که به خدا قرض نیکویی دهد تا آنرا برای او چندین برابر کند؟»

۱۱- ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ﴾ (بقره / ۲۵۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (برخی) از آنچه بهره‌ی شما کرده‌ایم (در راه خدا) انفاق کنید».

۱۲-۲۵- ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ ۗ وَاللَّهُ يُضَعِفُ لِمَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ ﴿۳۱﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنفَقُوا مِنَّا وَلَا أَذَىٰ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۳۲﴾ قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعَهَا أَذَىٰ ۗ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ﴿۳۳﴾ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۗ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا ۗ لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿۳۴﴾ وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ

مَرَضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا
 وَابِلٌ فَفَاتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلٌّ وَاللَّهُ
 بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٣١٥﴾ أَيُودُ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ
 مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ
 كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَةٌ ضِعْفَاءُ فَاصْبَابَهَا
 إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ
 لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٣١٦﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ
 مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا
 الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ
 وَعَلَّمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿٣١٧﴾ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ
 وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ
 وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٣١٨﴾ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ
 الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو
 الْأَلْبَابِ ﴿٣١٩﴾ وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ

اللَّهُ يَعْلَمُهُ^ط وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿٢٧٠﴾ إِنْ تَبَدُّوا
 الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ^ط وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ
 لَكُمْ^ج وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ^ط وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
 خَبِيرٌ ﴿٢٧١﴾ لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ
 يَشَاءُ^ط وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَأَنْفُسِكُمْ^ج وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا
 ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ^ج وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا
 تُظْلَمُونَ ﴿٢٧٢﴾ لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا
 يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ
 مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ
 إِحْافًا^ط وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ^ع عَلِيمٌ ﴿٢٧٣﴾
 الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ
 أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٤﴾

(بقره / ۲۶۱-۲۷۴)

«مثل کسانی که دارائی خود را در راه خدا صرف می‌کنند، همانند
 دانه‌های است که هفت خوشه برآرد و در هر خوشه صد دانه باشد، و
 خداوند برای هر که بخواهد آنرا چندین برابر می‌گرداند. و خدا (قدرت

و نعمتش) فراخ (و از همه چیز) آگاه است. کسانی که دارائی خود را در راه خدا انفاق می‌کنند و به دنبال آن متنی نمی‌گذارند و آزاری نمی‌رسانند، پاداششان نزد پروردگارشان است (و اندازه‌ی اجرشان را جز خدا نمی‌داند) و نه ترسی بر آنان خواهد بود و نه اندوهگین خواهند شد. گفتار نیک و گذشت، بهتر از بذل و بخششی است که اذیت و آزاری به دنبال داشته باشد. و خداوند بی‌نیاز و بردبار است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بذل و بخشش‌های خود را با منت و آزار، پوچ و تباه نسازید، همانند کسی که دارائی خود را برای نمودن به مردم، ریاکارانه صرف می‌کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان ندارد. مثل چنین کسی همچنن مثل قطعه سنگ صاف و لغزنده‌ای است که بر آن (قشری از) خاک باشد (و بذر افشانی شود)، و باران شدیدی بر آن ببارد (و همه‌ی خاک‌ها و بذرها را شوید) و آن را به صورت سنگی صاف (و خالی از هر چیز) بر جای گذارد. (چنین ریاکارانی) از کاری که انجام داده‌اند سود و بهره‌ای بر نمی‌گیرند، و خداوند گروه کفر پیشه را (به سوی خیر و صلاح) رهنمود نمی‌نماید. مثل کسانی که دارائی خود را برای خشنودی خدا و استوار کردن جان‌های خود (بر ایمان و احسان) صرف می‌کنند، همچون مثل باغی است که روی پشته‌ای باشد (و از هوای آزاد و نور آفتاب به حد کافی بهره گیرد) و باران شدیدی بر آن ببارد و در نتیجه چندین برابر میوه دهد، و اگر هم باران شدیدی بر آن نبارد، باران خفیفی بر آن ببارد، (به سبب خاک خوب و آفتاب مناسب و هوای آزاد، باز هم به بار نشیند) و آنچه را انجام می‌دهید خدا می‌بیند. آیا کسی از شما دوست می‌دارد که باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد که از زیر درختان آن، جویبارها روان باشد و

برای او در آن هر گونه میوه‌ای (از میوه‌های دیگر) باشد، و در حالی که به سن پیری رسیده و فرزندان (کوچک و) ضعیف داشته باشد، (در این هنگام) گردبادی (کوبنده) که در آن آتش (سوزانی) باشد، به باغ برخورد کند و آنرا بسوزاند؟! این چنین خداوند آیات خود را برایتان بیان و آشکار می‌سازد، شاید بیندیشید (و با نیروی اندیشه راه حق را بیابید). ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از قسمت‌های پاکیزه اموالی که (از طریق تجارت) بدست آورده‌اید و از آنچه از زمین برای شما بیرون آورده‌ایم (از قبیل منابع و معادن زیرزمینی) ببخشید و به سراغ چیزهای ناپاک نروید تا از آن ببخشید؛ در حالی که خود شما حاضر نیستید آن چیزهای پلید را دریافت کنید مگر با اغماض و چشم‌پوشی در آن، و بدانید که خداوند بی‌نیاز و شایسته‌ی ستایش است. اهریمن شما را (به هنگام انفاق می‌ترساند و) وعده‌ی تهیدستی می‌دهد و به انجام گناه شما را دستور می‌دهد، ولی خداوند به شما وعده‌ی آمرزش خویش و فزونی (نعمت) می‌دهد. و خداوند فضل و مرحمتش وسیع (و از همه چیز) آگاه است. حکمت را به هر کس که بخواهد می‌دهد و هر کس که به او حکمت داده شد، در حقیقت خیری بسیار [به او] داده شده است. و جز خردمندان پند نمی‌پذیرند و هر انفاقی که انجام دهید و هر نذری که ببندید، به راستی خداوند آنرا می‌داند. و ستمکاران یاورانی ندارند اگر صدقات را آشکار کنید، آن نیکو [کاری] است. و اگر آنرا نهان دارید و به فقیرانش بدهید، پس آن برای شما بهتر است. و برخی از بدیهایتان را از شما می‌زداید و خداوند به آنچه می‌کنید، آگاه است [توفیق] هدایت آنان بر عهده تو نیست [و مسئولیت نداری که حتما هدایتشان کنی] بلکه خداوند هر آن

کس را که بخواهد، هدایت می‌کند و هر مالی که انفاق می‌کنید، به سود خودتان است و [روا نیست] که جز برای کسب خشنودی خدا انفاق کنید. و هر مالی که ببخشید، پاداشش به تمامی به شما داده شود و شما ستم نمی‌بینید [صدقات] برای فقیرانی است که در راه خدا محصور مانده‌اند، نمی‌توانند در زمین به سفری پردازند، از [شدت] خویشنداری [شخص] ناآگاه آنان را توانگر می‌پندارد، آنان را از چهره‌شان می‌شناسی، با اصرار از مردم [چیزی] نمی‌خواهند و هر مالی که انفاق می‌کنید، خداوند به آن داناست کسانی که در شب و روز، پنهان و آشکارا مالهای خود را انفاق می‌کنند، آنان پاداش خود را به نزد پروردگارشان دارند و بیمی بر آنان نیست و آنان اندوهگین نشوند».

۲۶-۲۷- ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ

كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿٢٧﴾ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا

خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٧﴾ (بقره / ۲۷۶-۲۷۷)

«خداوند (برکت) ربا را (و اموالی که ربا با آن بیامیزد) نابود می‌کند و (ثواب و برکت) صدقات را (و اموالی را که از آن بذل و بخشش شود) فزونی می‌بخشد. و خداوند هیچ انسان ناسپاس گنجهکاری را دوست نمی‌دارد. ۲۷۷- بی‌گمان کسانی که ایمان بیاورند و کار شایسته انجام بدهند و نماز را چنان که باید بر پای دارند و زکات را پردازند، مزدشان نزد پروردگارشان است و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می‌شوند».

۲۸- ﴿وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ ۖ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

(بقره / ۲۸۰)

«و اگر (قدرت پرداخت نداشته باشد و شما همه‌ی وام خود را، یا برخی از آن را بدو) ببخشید، برایتان بهتر خواهد بود اگر دانسته باشید.»
اینها بیست و هشت آیه از قرآنند که درباره‌ی انفاق در یک سوره‌ی واحد (بقره) آمده‌اند. انفاق و بخشش را به عنوان آیین ذکر نموده و به آن ترغیب و تشویق نموده و احکام و آداب آن را با عبارات صریح و قاطع بیان کرده است، و هیچ مجالی برای شک و تردید در این اصل بزرگ از اصول دین به جا نگذاشته است. از سوی دیگر انفاق به عنوان اساس زندگی و از ضروریات آن شناخته می‌شود، به همین خاطر است که در قرآن تأکید زیادی بر آن آمده است.

امامت نزد امامیه به عنوان یکی از اصول دین مانند توحید و نبوت می‌باشد و کاملاً برابرند و انفاق نسبت به آن به عنوان فرع بسیار کوچکی تلقی می‌شود، حالا چطور است که این فرع به این شیوه واضح و مفصل در قرآن ذکر می‌شود در حالی که اصل (امامت) به صورت مبهم و مشتبه ترک می‌شود، حتی اگر تمام قرآن را بگردند و آن را تفتیش نمایند، درباره‌ی آن (امامت) چیزی نخواهند یافت بجز آیات متشابهی که عدد آنها به نصف عدد آیات انفاق و زکات در سوره‌ی واحدی از قرآن نمی‌رسد؟!!!!

۲- برای آیات امامت، در قرآن مصدر و مرجعی از محکمت وجود

ندارد

در قرآن آیات متشابهی یافت می‌شوند که علاقه و رابطه‌ای با اصول اعتقادی دارند و احتجاج و استدلال به آنها ممکن است معانی فاسد و مخالف اصول صریح در قرآن را

در پی داشته باشد. اما با رجوع دادن این آیات متشابه به مصدر و مرجعشان از آیات محکم، این معانی فاسد از بین می‌روند و در اعتقاد مجالی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند. از آن جمله است قول خداوند:

﴿ إِنَّا لَخُنُّ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾ (حجر / ۹)

«ما خود قرآن‌را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن‌را از دستبرد دشمنان و از هر گونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم)».

نصاری با این آیه علیه پیامبر ﷺ استدلال می‌کردند و می‌گفتند متکلم، جماعتی هستند و فرد واحدی نیست، تا این‌که عقیده خود را در تثلیث تأیید نمایند. اما این آیه و امثال آن و تمام آیات متشابهی که در قرآن نوعی تعلق به اصول دین و اساس آن دارند، بدون مصدر و مرجعی از امهات (محکمات) که معانی آن‌ها را معین و مشخص نماید و مشکل آن‌ها را برطرف سازد وارد نشده‌اند. (به عبارت دیگر، هر آیه متشابهی در قرآن که نوعی با اصول دین در ارتباط باشد، خداوند آن‌را با آیات محکمی تبیین و روشن نموده و حد و حدود آن‌را تبیین نموده است). به همین خاطر است که قرآن کریم مملو از آیاتی است که تصریح می‌کنند خداوند تبارک و تعالی تنهاست و شریکی برای او وجود ندارد، مثل قول خداوند ﷻ:

﴿ وَاللَّهُمُّ إِلَهُ وَاحِدٌ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴾

(بقره / ۱۶۳)

«و معبودتان، معبود یگانه است. معبود [راستینی] جز او نیست. بخشاینده مهربان است».

اما آیات مربوط به امامت - که همگی متشابه هستند - برای آن‌ها در قرآن مصدر و مرجعی از محکّمات نیست. محکّمات اصل و اساس این کتاب هستند و هنگام اختلاف و اشتباه به آن‌ها رجوع می‌شود و آیات متشابه مرجع و اصل و اساس نیستند. و این هم در قول خداوند ﷻ است:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرٌ مُتَشَبِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾
(آل عمران / ۷)

«اوست که این کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است. بخشی از آن، آیه‌های محکّمات است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند و) آن‌ها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های متشابهات است، (و معانی مبهمی دارند و احتمالات مختلفی در آن‌ها می‌رود). و اما کسانی که در دل‌هایشان کژی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند».

تمام آیاتی که امامیه برای امامت به آن‌ها استدلال می‌کنند، نه از زمره‌ی محکّمات‌اند که اعتماد به آن‌ها مانند مرجعی در اصول صحیح باشد و نه از متشابهاتی هستند که دارای مصدر و مرجعی از محکّمات داشته باشند که به آن‌ها رجوع شود و حد و مرزش را تعیین نمایند.

۳- در قرآن آداب و احکامی که متعلق به امام باشند. وجود ندارد

قرآن کریم، پیامبر ﷺ را با اسمش به طور صریح ذکر کرده است و همراه ایشان احکام زیادی را که متعلق به پیامبر ﷺ هستند ذکر کرده است، و همچنین آداب تعامل با ایشان را که اصحاب و امتش ملزم به آن هستند، ذکر کرده است. ما در اینجا به طور مثال بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم نه براساس حصر، چون امکان حصر آن‌ها غیر ممکن است، آن نیز عبارتند از:

﴿ لَا تَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ
وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ رَاقِبًا ۗ﴾

(احزاب / ۵۲)

«بعد از این، دیگر زنی بر تو حلال نیست، و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی (و مثلاً برخی از اینان را طلاق دهی و به جای وی همسران تازه‌ای را خواستگاری نمایی) هر چند جمال آنان تو را به شگفت در آورد، مگر کنیزان. خداوند ناظر و مراقب بر هر چیزی است.»

﴿ يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنْ أَحَلَّلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي ءَاتَيْتَ
أُجُورَهُنَّ ۗ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ
عِمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَلَّتِكَ الَّتِي
هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ
النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ۗ قَدْ عَلِمْنَا

مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا
يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿احزاب / ۵۰﴾

«ای پیغمبر! ما برای تو (جهت توفیق در کار تبلیغ دعوت و چیزهای دیگر) حلال کرده‌ایم همسرانت را که مهرشان را پرداخته‌ای، و همچنین کنیزانی را که خدا در جنگ بهره‌ی تو ساخته است، و عموزادگان، و عمه‌زادگان، و دایی‌زادگانی که با تو مهاجرت کرده‌اند، و زن با ایمانی که خویشان را به پیغمبر ببخشد و پیغمبر بخواهد او را به ازدواج خود در آورد، که (این یکی) خاص تو است، و برای سائر مؤمنان جایز نیست (بدون مهریه و از راه هبه، زنی را به ازدواج خود در آورند). ما خودمان می‌دانیم برای مؤمنان در مورد همسرانشان و کنیزانشان چه احکامی (همچون نفقه و مهریه و شاهدان عقد و عدم تجاوز از چهار زن) مقرر می‌داریم. (اشاره‌ای به علم خود، یعنی سرچشمه‌ی احکام گذشته به خاطر آن است) تا این که (از احکامی که خاص تو است دلتنگ نبوده و) رنجی گریبانگیر تو نشود. خداوند آمرزنده و مهربان است».

﴿يَتَأْتِيهَا الْمُرْمِلُ ۗ قُمْ أَلَيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (مزمل / ۲-۱)

«ای جامه به خود پیچیده! شب، جز اندکی (از آن) بیدار بمان».

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ۚ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (احزاب / ۵۶)

«خداوند و فرشتگانش بر پیغمبر درود می‌فرستند، ای مؤمنان! شما هم بر او درود بفرستید و چنان که باید سلام بگوئید».

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ
وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ
أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (حجرات / ۲)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را از صدای پیغمبر بلندتر
مکنید، و همچنان که با یکدیگر سخن می‌گوئید، با او به آواز بلند سخن
مگوئید، تا نادانسته اعمالتان بی‌اجر و ضایع نشود.»

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ﴿١﴾ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا
يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ (نجم / ۱-۳)

«سوگند به ستاره در آن زمان که دارد غروب می‌کند! یار شما (محمد
ﷺ) گمراه و منحرف نشده است، و راه خطا نپوئیده است و به کثر راه
نرفته است. و از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید.»

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ ﴿١﴾ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ ﴿٢﴾
وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَن تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَآئِكُم مَّعْرُوفًا ﴿٣﴾
كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا﴾ (احزاب / ۶)

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد (و اراده و
خواست او در مسایل فردی و اجتماعی مؤمنان، مقدم بر اراده و خواست

ایشان است) و همسران پیغمبر، مادران مؤمنان محسوبند (و باید احترام مادری آنان را از نظر بدور نداشت، و یکایک ایشان را بزرگ و ارجمند شمرد)، و خویشاوندان نسبت به یکدیگر (از نظر ارث بردن بعضی از بعضی) از مؤمنان و مهاجران، در کتاب یزدان (قرآن) از اولویت بیشتری برخوردارند، (و پیمان إخاء و برادری موجب ارث نمی‌باشد). مگر این‌که بخواهید در حق دوستان خود کار نیکی انجام دهید (و از طریق وصیت، مقداری برای آنان به ارث بگذارید و بدیشان خوبی کنید، که این عمل مانعی ندارد). این (حکم) در کتاب (قرآن) مکتوب و مقرر است (و تغییر و تبدیلی نمی‌شناسد).

و این چنین صدها احکام و آداب دیگر درباره‌ی شخص پیامبر ﷺ وجود دارند، اما آیه‌ی واحدی که به اسم امام تصریح نماید، در قرآن نمی‌یابیم، یا از آداب تعامل با امام صحبت نماید و یا به ذکر حکمی از احکام متعلق به امام پرداخته باشد در قرآن یافت نمی‌شود با وجود آنکه امام نزد امامیه از شخص نبی هم بالاتر است، زیرا معتقد هستند که نبی رشد و ترقی می‌کند تا به مرتبه‌ی امام می‌رسد و امامت مرتبه‌ی بالای نبوت است!!

و این دلالت می‌کند بر بطلان مفهوم امام، که امامیه این قدر پیرامون آن می‌گردند. روایات و کتب عقائد شیعه برای امام اوصاف و احکام و آدابی را تفصیل داده‌اند که اگر صحیح باشند محال است که قرآن از ذکر آن‌ها غفلت کرده باشد، زیرا از عظمت ویژه‌ی برخوردار می‌باشد و شناخت آن بزرگترین نیاز دینی امامت می‌باشد که کفر و ایمان را از هم جدا می‌سازد. (یعنی هر کس امامت را بشناسد مؤمن است و هر کس آنرا انکار نماید کافر) با علم به این‌که قرآن احکام و آداب و تفصیلی را برای مسایلی از قبیل نماز و وضو و جنابت و قضاء حاجت ذکر کرده است که نزد امامیه از منزلت

پایین‌تری نسبت به امامت برخوردار می‌باشند. پس چطور برای امام حتی یکی از احکام و آدایش را هم ذکر نمی‌کند حال آنکه دارای این قدر منزلت عالی و مهمی است؟! محمد رضا مظفر می‌گوید: (ما معتقدیم که امامت اصلی از اصول دین است. و ایمان، کامل و تمام نمی‌شود مگر با اعتقاد به امامت... همان طور که معتقدیم امامت مثل نبوت از الطاف الهی است. پس به ناچار باید در هر عصر و زمانی امام هدایت دهنده‌ای باشد که جانشین نبی می‌شود در وظایفش از قبیل هدایت بشر و ارشاد و راهنمایی آن‌ها به سوی چیزی که سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت در آن است. و آنچه برای نبی (پیامبر) وجود دارد از قبیل ولایت عامه بر مردم برای تدبیر امور و مصالحشان، و اقامه‌ی عدل در بین آن‌ها، برای شخص امام هم وجود دارند.

بنابراین، امامت استمرار نبوت است... و معتقدیم که امام مانند نبی (پیامبر) واجب است از تمام رذائل و فواحش ظاهری و باطنی معصوم باشد، از سن کودکی تا مرگ خواه آن فواحش عمد باشند یا سهوی. همان طور که واجب است امام از سهو و خطا و فراموشی معصوم باشد، زیرا امامان حافظان دین و برپا دارندگان آن هستند. حال و وضعیت آن‌ها در این باره مثل حالت انبیاء است.

و دلیلی که ما با وجود آن به عصمت انبیاء معتقدیم خود همان دلیل کافی است و اقتضا می‌کند که به عصمت ائمه معتقد باشیم، بدون این‌که هیچ فرقی با هم داشته باشند.

و معتقدیم که امام بایستی مانند نبی از برترین و فاضل‌ترین مردمان باشد... و معتقدیم که ائمه همان اولوالامری هستند که خداوند به اطاعت و پیروی از ایشان دستور داده است و آنان بر مردم گواه و شاه‌دند. و اینها درهای رسیدن به خداوندند و راه رسیدن به خدا و نزدیکی با او ائمه هستند... حتی معتقدیم امر ایشان همان امر خداوند است، نهی ایشان عین نهی خداوند است، اطاعت از ایشان اطاعت از پروردگار است، عصیان

و سرپیچی از ایشان عین عصیان و سرپیچی از خداوند است، کسی که ایشان را دوست داشته باشد خدا را دوست داشته است و کسی که با ایشان دشمنی نماید با خدا دشمنی کرده است. نپذیرفتن و رد کردن آنان جایز نیست، کسی که آن‌ها را رد نماید مثل کسی است که پیامبر ﷺ را رد نماید و کسی که پیامبر ﷺ را رد نماید مثل کسی است که خداوند تبارک و تعالی را رد نماید. بنابراین، تسلیم شدن در برابر آن‌ها واجب است و بایستی امر آن‌ها اجابی شود و به قول آن‌ها عمل گردد.

بنابراین، معتقدیم که احکام شرعی الهی جز از آب شیرین و گوارای آن‌ها سیراب نمی‌شود و گرفتن احکام شرعی جز از آن‌ها صحیح نمی‌باشد، پس اگر مکلفی برای گرفتن احکام شرعی به غیر از آن‌ها (ائمه) رجوع نماید بریء الذمه نمی‌شود. و انسان مکلف بین خود و پروردگارش نسبت به تکالیف مفروضه‌ای که انجام داده است جز از طریق آن‌ها اطمینان حاصل نمی‌کند. آنان مانند کشتی نوح هستند، هر کس بر آن سوار شود نجات یافت و هر کس از آن تخلف نمود در این بحر طوفانی و لبریز از امواج شبها و گمراهی‌ها غرق شد!^۱

این مختصر اوصافی بود که در کتب امامیه برای امام ذکر شده‌اند و کتاب‌های قابل اعتماد و معتبر آن‌ها لبریز از چنین اوصافی هستند و غلط آن‌ها از محدوده‌ی شرع و عقل هم فراتر رفته‌اند و حتی از ذوق هم خارج است.^۲

حال این سؤال مطرح است که چرا این احکام و اوصاف - یا حتی بعضی از آن‌ها - در قرآن وارد نشده‌اند؟!

^۱ - عقائد الشیعة ص ۴۸-۴۷-۴۵-۴۴-۴۳.

^۲ - بعضی از این غلوها را ببین که ما آن‌ها را- همراه روایات کلینی در موضوع (تمسک به اهل بیت) به عنوان روایات کفر آمیز، آورده‌ایم.

۴- دلیل امامیه ضعیف‌تر از دلایل یهود و نصاری است

در قرآن آیات زیادی وارد شده‌اند که از لحاظ ظاهری دلالت بر صحت دین اهل کتاب از یهود و نصاری و غیر آنها از قبیل صابئه^(۱) می‌کند. از این رو آنها به این آیات استدلال می‌کنند مبنی بر این که ایمان آوردن به اسلام برای آنها واجب نیست و تبعیت از پیامبر ما حضرت محمد ﷺ برای آنها به شرط گرفته نشده است. گفتنی است که این آیاتی که اهل کتاب به آنها استدلال می‌کنند از لحاظ دلالت قوی‌ترند، اما با وجود این همه قوت دلالت، ما این آیات را در حق اهل کتاب نسبت به آنچه که می‌گویند و ادعا می‌کنند، حجت و دلیل نمی‌دانیم.

این آیات عبارتند از:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصْرَى وَالصَّبِئِينَ
مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ
رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾ (بقره / ۶۲)

«به راستی کسانی از مؤمنان و یهودیان و نصاری و صابئان که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و کار شایسته کرده باشند، پاداششان را نزد پروردگارشان دارند. و نه بیمی بر آنان است و نه آنان اندوهگین شوند.»

^۱ - صابئه: آن‌هایی‌اند که ستاره یا ملائکه را می‌پرستند، یا آن‌هایی‌اند که اصلا دینی ندارند. یا موحدینی‌اند که کتاب و پیامبری و شعایر عبادتی ندارند. مصحح.

شکی در این نیست که ظاهر این آیه دلالت بر صحت دین یهود و نصاری می‌کند، چون در این آیه برای نجات در روز قیامت شرطی جز ایمان به خدا و روز آخرت و انجام دادن عمل صالح را به شرط نگرفته است و ایمان به نبوت پیامبر (حضرت محمد ﷺ) و سایر شروط اسلام در این آیه شرط نیستند؛ حال آیا برای دلایلی که امامیه برای اثبات امامت به آن‌ها استدلال می‌کنند چنین قوتی وجود دارد و آیا دلایل امامیه برای اثبات اصل امامت این قدر واضح الدلاله هستند؟!

اما محل خلل در استدلال به آیه‌ی فوق این است که در قرآن آیات محکماتی وجود دارند که در آن‌ها اسلام و پیروی از پیامبر ﷺ به شرط گرفته می‌شود و این آیه خاص کسانی است که بمیرند و اسلام به آن‌ها نرسیده باشد؛ با وجود آنکه این قید هم در آن آیه نیست، اما با ارجاع دادن آن به اصل کتاب که همان آیات محکم (ام‌الکتاب) هستند چنین معنایی روشن می‌شود.

ما می‌توانیم یک سؤالی را بپرسیم و بگوییم: آیا در تمام قرآن تنها یک نص واحدی یافت می‌شود که از لحاظ ظاهری دلالت واضحی بر امامت علی ﷺ یا دوازده امام داشته باشد، مثل این آیه‌ای که ذکر شد که از لحاظ ظاهری دلالت بر صحت دین یهود و نصاری و صائبین می‌کرد که اگر آیات محکم دیگری در قرآن آن‌را مقید نمی‌کردند، در واقع نص صریحی بود در نجات اهل کتاب و صائبین، و دینشان هم صحیح می‌بود؟!

تمام آیاتی که امامیه برای اثبات امامت و سایر اصول دینی‌شان به عنوان دلیل بیان می‌کنند، ذاتاً و از لحاظ صیغه‌ی لفظی‌شان بر آن دلالت نمی‌کنند، مگر این‌که به طریقی اشتباه و احتمالاتی بسیار بعید چنین مفهومی را برای آن در نظر بگیرند، بلکه تمام این آیات به مجرد صیغه و ترکیبشان این احتمال ضعیف را هم ندارند. بنابراین، امامیه برای تقویت آن آیات به روایات نیاز دارند، و گرنه خود نص (آیه) به تنهایی هیچ ربطی به امامت ندارد. مثل فرموده خداوند:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائده / ۳)

«امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم.»

این آیه چه ربطی به امامت علی علیه السلام دارد؟! این معنا (یعنی امامت علی علیه السلام) قطعاً در نص این آیه وجود ندارد. یا قول خداوند:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ (مائده / ۵۵)

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند...»

در ترکیب لفظی این آیه چیزی که دلالت یا اشاره به علی علیه السلام یا غیر او نماید وجود ندارد. پس به ناچار باید چیز دیگری خارج از نص باشد که نص (آیه) را توجیه نماید و آنرا تکمیل گرداند و آنچه را که می‌خواهند به آن برسند و بگویند، به آن نسبت دهند. در این وضعیت و بحران، نقش روایت پیش می‌آید - و به ناچار - در روایات هم باید به اسم تصریح شود. سپس بعد از آن تفسیر نصوص پیش می‌آید که باید موافق آن ادعا باشد.

همه‌ی این لوازمات و صغری و کبراهایی که امامیه برای اثبات امامت چیده‌اند، آن آیه‌ای که قبلاً به آن اشاره شد و اهل کتاب از یهود و نصاری به آن استدلال می‌نمایند، به چنین چیزی احتیاج ندارد!

اکنون استدلال کدام یک (اهل کتاب و امامیه) قوی‌تر است؟ و ادعای کدام یک مقرون به صحت است؟!

۲- ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ

يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ (یونس / ۹۴)

«و [به فرض محال] اگر از آنچه بر تو نازل کردیم، در شک و تردیدی از آنان که پیش از تو کتاب [آسمانی] می‌خواندند بپرس.»
 اهل کتاب می‌گویند: ما مرجع هستیم و اگر مرجع سالم و با اعتماد نباشد کسی که به او رجوع می‌کند گمراه می‌شود.

۳- ﴿ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾ (انبیاء / ۷)

«پس اگر شما نمی‌دانید از اهل ذکر (کتاب) بپرسید.»

یهود و نصاری می‌گفتند: ما اهل ذکر هستیم، بنابراین، ما اصل و مرجع هستیم پس چطور کافر باشیم!؟

شکی در آن نیست که سیاق آیه دلالت می‌کند که مقصود از اهل ذکر همان اهل کتاب‌اند، زیرا قریش برای بطلان نبوت پیامبر ﷺ به بشر بودن ایشان استدلال می‌کردند و این‌که ایشان غذا می‌خورند و در بازارها راه می‌روند.

خداوند فرمود:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ

الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۷﴾ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا

يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ ﴾ (انبیاء / ۸۷)

« (تنها تو نیستی که پیغمبری ، و در عین حال انسان . بلکه) پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان (دین آسمانی را) وحی کرده‌ایم . از (اهل علم و) آشنایان به کتابهای آسمانی بپرسید اگر این را نمی‌دانید . ما پیغمبران را به صورت کالبدهایی که غذا نخورند

نیافریده‌ایم (بلکه آنان انسان بوده و همچون انسانهای دیگر خورده‌اند و نوشیده‌اند و زندگی کرده‌اند و مرده‌اند) و عمر جاویدان هم نداشته‌اند». یعنی: می‌توانید - اگر این را نمی‌دانید - از اهل کتاب (ذکر) بپرسید و آنان به شما می‌گویند که آیا انبیاء بشر هستند یا نه؟

و این قول خداوند ﷻ که می‌فرماید: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ﴾ مساوی این قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿فَسْأَلِ الَّذِينَ يَقرءُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ و این قول خداوند: ﴿إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ مساوی این فرموده است: ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكِّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ﴾ و قبل از آن به طور مستقیم این قول خداوند آمده است:

﴿وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأً صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنْ

الطَّيِّبَاتِ﴾

(یونس / ۹۳)

«(از آن به بعد) بنی اسرائیل را در جایگاه خوب و اقامتگاه دلپذیری (که فلسطین است) منزل و مأوی دادیم و روزی‌های پاکیزه‌ای بدیشان عطاء کردیم».

و این مدحی است برای بنی اسرائیل. بلکه خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿أَوْلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُرُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾

(شعراء / ۱۹۷)

«آیا همین نشانه برای (ایمان آوردن) ایشان کافی نیست که علمای بنی اسرائیل (به خوبی) از آن آگاهند؟!»

این آیه دلالت قوی دارد و نسبت به آنچه که یهود و نصاری می‌گویند شایسته‌تر است، در حالی که آنچه امامیه می‌گویند و ادعا می‌کنند که مراد از اهل ذکر امامان هستند، آیه‌ی قرآن به آن هیچ دلالتی ندارد. چون بین منطوق آیه و ذکر ائمه هیچ رابطه‌ای به طور قطعی وجود ندارد. و هیچ قرینه‌ای خواه نزدیک و یا دور وجود ندارد که این آیات بر امامت دلالت نمایند!

اگر یهود و شیعه در این آیه با هم اختلاف نمودند، حق با کدام یک از آنان است و آیه‌ی قرآن بر استدلال کدام یک اولی‌تر است؟ برتری آشکار به جانب یهود است، و ما این حق را داریم که به شیعه بگوییم: شما اول دعویتان را پیش یهود ثابت کنید، سپس برای آنچه که دوست دارید به آن استدلال کنید!!

۴- ﴿لَيْسُوا سَوَاءً ۚ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ ۚ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ ﴿١١٣﴾ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَيُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَٰئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٤﴾ وَمَا
يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ۙ﴾

(آل عمران / ۱۱۳-۱۱۵)

«همه اهل کتاب» یکسان نیستند، از اهل کتاب گروهی درستکار [و رعایت کننده حق خدا و مردم] هستند، آیات خدا را در ساعاتی از شب می‌خوانند و [به پیشگاه حق از روی تواضع و فروتنی] سجده می‌کنند. [در سایه قرآن و نبوت پیامبر] به خدا و روز قیامت ایمان می‌آورند و به کار شایسته و پسندیده فرمان می‌دهند، و از کار ناپسند و زشت

بازمی‌دارند و در کارهای خیر می‌شتابند و اینان از شایستگانند. و هر کار خیری انجام دهند، هرگز درباره آن مورد ناسپاسی قرار نخواهند گرفت، و خدا به تقواییشان داناست.»

این آیه هم در واقع تکرار و تفصیل آیه‌ی ۶۲ سوره‌ی بقره است که شرط ایمان و نجات را ذکر کرده بود و در آن آیه داخل شدن در اسلام به عنوان شرط نجات ذکر نشده است.

۵- ﴿يَبْنَیْ إِسْرَائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِی الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَاِنِّیْ

فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعَالَمِیْنَ﴾ (بقره / ۴۷)

«ای بنی اسرائیل! به یاد آورید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشتیم، و این که من شما را (از نظر نعمت‌های گوناگون) بر جهانیان برتری دادم.»
دو بار این آیه در قرآن آمده است و در آیه اشاره‌ی روشن و صریح بر افضلیت و برگزیده‌گی بنی اسرائیل بر جهانیان دارد.

۶- ﴿وَلَقَدْ کَفَرْنَا بِنِیِّ إِسْرَائِیلَ مِنْ الْعَذَابِ الْمُهِیْنِ ﴿۴۰﴾ مِنْ

فِرْعَوْنَ ۚ اِنَّهُ کَانَ عَلِیًّا مِنَ الْمُسْرِفِیْنَ ﴿۴۱﴾ وَلَقَدْ اَخْرَجْنَاهُمْ

عَلٰی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِیْنَ﴾ (دخان / ۳۰-۳۲)

« ما بنی اسرائیل را از عذاب خوارکننده رهائی بخشیدیم . (ایشان را نجات دادیم) از فرعون . کسی که بر دیگران بزرگی می‌فروخت و ستمگری می‌نمود ، و از زمره تبهارانی بود که ظلم و فساد را از حدّ می‌گذرانند . ما بنی اسرائیل را آگاهانه (و با شناختی که از ایشان داشتیم ،

در آن عصر و زمان) برگزیدیم و بر جهانیان برتری دادیم (و آنان را ملت گزیده عصر خویش کردیم)».

این آیه هم اشاره‌ی صریح و روشنی بر برگزیده‌گی و افضلیت بنی اسرائیل در زمان خود بر جهانیان دارد. آیا در آن برای بنی اسرائیل دلیلی نیست که آن‌ها قبیله‌ی برگزیده‌ی خداوندند؟! چرا ما این دلیل را برای آن‌ها تأیید نمی‌کنیم و نمی‌پذیریم؟ سؤال را متوجه امامیه می‌کنیم که خود را بر تمام امت و حتی بر تمام جهانیان برتری می‌دهند. در حالی که ایشان هیچ نص قرآنی خواه متشابه و غیر متشابه برای ادعای خود ندارند. هر گونه ردی بر یهود به طریق اولی برای امامیه شایسته‌تر و سزاوارترند. تصور کن اگر خداوند می‌فرمود: «ای شیعیان علی! به یاد آورید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشتیم، و این که من شما را بر جهانیان برتری دادم». یا می‌فرمود: «ما امامیه را از عذاب خوارکننده رهایی بخشیدیم و ما امامیه را آگاهانه برگزیدیم و بر جهانیان برتری دادیم».

ایشان (امامیه) چه خواهند گفت؟! در حقیقت منطق علمی و استدلالی حکم می‌کند که حتی اگر خداوند سبحان هم، چنین می‌فرمود برای آن‌ها حجتی محسوب نمی‌شد. چون خود این قول و آیه برای استدلال یهود که در حق آنان نازل شده، درست نیست. همان طور است که اگر درباره‌ی غیر یهود نازل می‌شد. پس چطور است که خداوند تبارک و تعالی مثل چنین آیه‌ای را در حق امامیه نفرموده است و حتی کوچکترین اشاره‌ای هم به آن نکرده است؟!!

۷- ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ﴾

(جاثیه / ۱۶)

«ما به بنی اسرائیل کتاب آسمانی و حکومت و نبوت بخشیدیم».

به جای (بنی اسرائیل) لفظ (امامیه) یا (بنی علی) را قرار بده و تصور کن که نتیجه چه می‌شود؟!!

﴿وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ﴾ (غافر / ۵۳)

«و بنی اسرائیل را وارثان کتاب (تورات) نمودیم».

تصور و فرض کن که اگر خداوند می‌فرمود: «و اورثنا شیعة علی الکتاب» و شیعیان علی را وارثان کتاب (قرآن) نمودیم! نتیجه چه می‌شد؟!!

۹- ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا

صَبَرُوا﴾ (اعراف / ۱۳۷)

«و وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به [پاس] آنکه بردباری کردند به تحقیق پیوست».

۱۰- ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِّنْ

لِقَائِهِ ۗ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿٢٣﴾ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ۗ وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

(سجده / ۲۳-۲۴)

«ما برای موسی کتاب (تورات) را فرو فرستادیم، و شک نداشته باش که موسی تورات را دریافت داشت، و ما آنرا رهنمون و راهنمای بنی اسرائیل گردانیدیم. و از میان بنی اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما (و برابر قوانین ما، مردمان را) راهنمایی می‌نمودند، بدان‌گاه که

بنی اسرائیل (در راه خدا بر تحمل سختی‌ها) شکیبائی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند».

اگر در این آیات به جای لفظ بنی اسرائیل، لفظ امامیه می‌آمد، می‌گفتند: این آیات درباره‌ی امامت و امام نص هستند و دلالت قطعی بر امامت دارند.^۱ حقیقت هم این

۱- آنچه ما می‌گوییم فرضیات ذهنی مجرد نیستند، بلکه عین آن چیزی است که علمای امامیه از زمان‌های دور آن را انجام داده‌اند. از آن جمله است آنچه که کلینی در کتاب الکافی روایاتی را منسوب به ائمه ذکر می‌کند. و اینها هم بعضی از آن روایات:

- از ابوجعفر روایت شده که گفته: جبرئیل این گونه این آیه را بر پیامبر ﷺ نازل کرد: «إن الذین ظلموا (آل محمد) لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقاً». [کافی ج ۱ ص ۴۲۴].

«بی‌گمان کسانی که به (آل محمد) ظلم ورزیده‌اند خداوند ایشان را نمی‌بخشد و آنان را به راهی (که راه نجات و بهشت باشد) هدایت نخواهد کرد».

- از ابوجعفر روایت شده که گفته: جبرئیل این گونه این آیه را بر پیامبر ﷺ نازل کرد: «فأبی أكثر الناس (بولایة علی) إلا کفورا» ولی بیشتر مردم نسبت به ولایت علی بجز انکار (حق) نمی‌پذیرند. «وقل الحق من ربکم (فی علی) فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر إنا أعتدنا للظالمین (آل محمد) ناراً» [کافی ج ۱ ص ۴۲۵].

بگو: حق همان چیزی است که از سوی پروردگارتان درباره علی آمده است. پس هر کس که می‌خواهد بدان کافر شود. ما برای ستمگران (آل محمد) آتشی را آماده کرده‌ایم.

«بئسما اشتروا به أنفسهم أن یکفروا بما أنزل الله (فی علی) بغیاً». [کافی، ج ۱، ص ۴۱۷]. «خویشتن را به بدترین چیزها فروختند و به ناروا نسبت به آنچه (درباره علی) فرستاده بودیم کفر ورزیدند».

«وإن کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا (فی علی) فأتوا بسورة من مثله». [کافی، ج ۱، ص ۴۱۷]. «اگر درباره آنچه بر بنده خود (درباره علی) نازل کرده‌ایم، دچار شک و دودلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بسازید». نظیر چنین کفریات صریحی در کتاب کافی و امثال آن زیادند.

است که امامیه به این آیه به نفع خود برای امامت استدلال نموده‌اند و حال آنکه این آیه در حق بنی اسرائیل است.

۱۱- ﴿وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ

عَشَرَ نَقِيبًا﴾. (مائده / ۱۲)

«و به راستی خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت. و دوازده سردار از آنان گماردیم.»

تصور کن اگر خداوند می‌فرمود: «وَلَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ (آل محمد) وَبَعَثْنَا مِنْهُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا».

«بی‌گمان از (آل محمد) پیمان گرفتیم و دوازده رهبر برای آنان تعیین کردیم.» چه می‌گفتند؟! می‌گفتند: این آیه درباره‌ی دوازده امام نص است و قطعی الدلاله می‌باشد و امامت ائمه در کتاب (قرآن) منصوص است (یعنی نص بر آن صحه گذاشته است)؛ لکن این آیه نسبت به بنی اسرائیل منصوص است و صراحت دارد. حال آنکه برای بنی اسرائیل هم دلیل نیست.

آیا برای امامیه نصی از قرآن حتی به اندازه‌ی قوت این آیه هم وجود دارد که این قدر واضح الدلاله باشد؟!

خداوند ذکر کرده است که او از میان بنی اسرائیل زنی را برگزیده است و بر تمام زنان جهان فضیلت و برتری داده است و آن مریم دختر عمران است که بدون شوهر فرزندی را به او عطا کرده و آنرا پیامبر قرار داده است. همان طور که خداوند ﷺ می‌فرماید:

﴿ وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَأِكَةُ يَمْرَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ

وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ﴾ (آل عمران / ۴۲)

«(تو حضور نداشتی) هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم! خدا تو را برگزیده و پاکیزه‌ات داشته است، و تو را بر همه‌ی زنان جهان برتری داده است.»

و خداوند آیات بسیاری را در حق مریم عَلَيْهَا نازل کرده است که در آنها به اسم مریم تصریح شده است. از آن جمله است قول خداوند:

﴿ وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ

مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ لَهَا مِنْ

الْقَنَاتِينَ ﴾

(تحریم / ۱۲)

«همچنین خداوند (از میان مؤمنان، دومین الگو) مریم دختران عمرآن را مثل زده است که دامن به گناه نیالود و خود را پاک نگاه داشت، و ما از روح متعلق به خود در آن دمیدیم، و او سخنان پروردگارش و کتاب‌هایش را تصدیق کرد، و از زمره‌ی مطیعان و فرمانبرداران خدا بود.»

همه‌ی اینها برای یهود شفاعت نمی‌کند و برای آنها حجت و دلیل واقع نمی‌شود، زیرا آنها با آن سلف صالح فاصله گرفته‌اند و از راه و روش و مسیر آنها منحرف شده‌اند، همان طور که خداوند عَزَّ وَجَلَّ می‌فرماید:

﴿ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَاللَّهُ أَبَايَكَ إِِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۳﴾ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾

(بقره / ۱۳۳-۱۳۴)

«آیا (شما) یهودیان و مسیحیان که محمد ﷺ را تکذیب می‌نمائید و ادعا دارید که بر آئین یعقوب هستید) هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، شما حاضر بودید (تا آئینی را بشناسید که بر آن مُرد)؟ آن هنگامی که به فرزندان خود گفت: پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو، خدای پدران ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خداوند یگانه است و ما تسلیم (فرمان) او هستیم و سر عبادت و بندگی بر آستانش می‌سائیم) * (به هر حال، جنگ و جدال درباره‌ی آنان چرا؟! ایشان قومی بودند که مردند و سر خود گرفتند آنچه به چنگ آوردند متعلق به خودشان است، و آنچه شما فراچنگ آورده‌اید، از آن شما است، و درباره‌ی آنچه می‌کرده‌اند از شما پرسیده نمی‌شود (و هیچ کس مسؤول اعمال دیگری نیست و کسی را به گناه دیگری نمی‌گیرند).»

و می‌فرماید:

﴿ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِنَ رَّبِّكُمْ ﴾

(مائده / ۶۸)

«ای فرستاده‌ی (خدا، محمد مصطفی!) بگو: ای اهل کتاب! شما بر هیچ (دین صحیحی از ادیان آسمانی پایبند) نخواهید بود، مگر آنکه (ادعا را کنار بگذارید و عملاً احکام) تورات و انجیل و آنچه از سوی پروردگارتان (به نام قرآن) برایتان نازل شده است برپا دارید (و در زندگی پیاده و اجرا نمائید)».

گفنی است که یکی از آن چیزهایی که از جانب پروردگار برایشان نازل شده است، همانا ایمان به محمد ﷺ و پیروی از ایشان است. داشتن القاب و نسبت دادن خود به شخصیت‌های بزرگ بدون عمل و پیروی صحیح از آن شخصیت‌ها، برای صاحب لقب و انتساب هیچ نفعی را به دنبال نخواهد داشت. همان طور که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾

(آل عمران / ۶۸)

«سزاوارترین مردم (برای انتساب) به ابراهیم (و دین او) کسانی هستند که از او پیروی نمودند».

بنابر این تنها کسانی شایستگی انتساب به ابراهیم را دارند که از او پیروی نموده‌اند نه کسانی که او را دوست داشته باشند یا خودشان را به او منسوب نمایند. (بدون این که با عمل آن را ثابت نمایند). و این که یهودیان یعقوب و داود و موسی و سلیمان علیهم‌السلام و غیر آن‌ها را دوست داشته باشند و خودشان را به آن‌ها منسوب نمایند، یا نصارای مسیح علیه‌السلام را دوست داشته باشند و خودشان را به او نسبت دهند، برای آنان این حب و انتساب نفعی نخواهد داشت، زیرا آنان از راه و روشی که این انبیاء کرام علیهم‌السلام آورده بودند منحرف شدند و راه آنان را قطع نمودند. خداوند عزوجل می‌فرماید:

﴿ وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ تَهْتَدُوا ﴾ (بقره / ۱۳۵)

«و [اهل کتاب به مردم مؤمن] گفتند: یهودی یا نصرانی باشید تا هدایت یابید».

البته این انتساب توخالی است و ارزشی ندارد. به همین خاطر است خداوند عز و جل در دنبال همین آیه می‌فرماید:

﴿ قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا ۖ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾

(بقره / ۱۳۵)

«بگو: بلکه از آیین ابراهیم یکتاپرست و حق‌گرا (پیروی می‌کنیم نه از آیین تحریف شده شما که عین گمراهی است) و او هرگز از مشرکان نبود».

خداوند دین و آیین صحیح و درست را می‌خواهد و اسم و نسب در نزدش ارزشی ندارد.

اما با وجود همه‌ی اینها این مرض خطرناک و کشنده هم در میان ما نفوذ کرده است، با توجه به این‌که در میان ما کسانی هستند که نسبت به اشخاص و طوائف تعصب می‌ورزند و خودشان را به چهره‌های سرشناس دینی منسوب می‌کنند و به آنان افتخار می‌ورزند، و برای این انتساب خود نهایت سعی و کوشش می‌کنند، بدون این‌که نسبت به آنچه این مشاهیر دینی به سوی آن دعوت کرده‌اند، کوچکترین عملی داشته باشند، البته این به نفع آن‌ها نیست، بلکه به ضرر آن‌ها تمام می‌شود و در دنیا باعث تفرقه و آشوب و پاره‌گی و در آخرت هم زیان آشکاری است.

انتساب مجرد و خالی به محمد صلی الله علیه و آله بدون داشتن عمل و پیروی از ایشان هیچ ارزش و قیمتی ندارد، همان‌طور که خداوند پاک و منزّه می‌فرماید:

﴿ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي ﴾ (آل عمران / ۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید».

بنابراین، صرف دوست داشتن خداوند بدون پیروی و تبعیت صحیح از آنچه که بر پیامبرش ﷺ نازل کرده است، نزد خداوند ارزشی ندارد.

حال، نظرت درباره انتساب به شخصیتی کمتر از پیامبر ﷺ مثل علی ﷺ و ادعای دوست داشتن او و تعصب ورزیدن برای او و انتساب به او چیست؟! (آیا کسانی که ادعای دوست داشتن علی ﷺ را دارند و نسبت به او تعصب می‌ورزند و خودشان را به او نسبت می‌دهند، بدون این‌که از راه و روش او پیروی نمایند، این تعصب و انتساب سودی عایدشان خواهد کرد)؟!

اگر فرض کنیم که خداوند به طور صریح به آن انتساب دستور داده باشد، بدون شک انتساب خالی از عمل و تبعیت را قصد و اراده نکرده است. پس چطور است، خاصتاً وقتی که نسبت دهنده مخالف راه و روش صریح قرآن باشد و اولین جرقه‌ی مخالفت همان پیروی از متشابهات و ترک آیات محکم است؟!

مبحث سوم

معنی امام در زبان عربی و یا قرآن

امام در لغت لفظ مشترکی است بین این سه تا معانی:

۱- قدوه (الگو و سرمشق) ۲- کتاب ۳- راه و طریق.

در مختار الصحاح رازی آمده است که:

«امام»، به معنی ناحیه‌ای از زمین و راه است می‌باشد؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَيْنَمَا لِي إِمَامٌ مُّبِينٌ﴾ (حجر / ۷۹)

«و این دو (قوم، یعنی قوم لوط و قوم شعیب، شهرهای ویران شده‌ی ایشان) بر سر راه واضح و آشکاری است».

و «امام»، کسی است که به او اقتدا می‌شود که جمع آن ائمه است؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ (یس / ۱۲)

«و ما همه چیز را در کتاب آشکار (لوح محفوظ) سرشماری می‌نمائیم و می‌نگاریم».

حسن می‌گوید: ﴿فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ یعنی: در کتاب آشکار.

در مفردات الفاظ قرآن راغب اصفهانی آمده است که: «امام یعنی کسی که به او اقتدا شود، خواه انسان باشد - مثل این که به اقوال و افعالش اقتدا نمایند - یا کتاب. و چنین

کسی ممکن است بر راه حق باشد یا ممکن است بر راه باطل، و جمع امام، ائمه است. و قول خداوند که می‌فرماید:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْئِنِّمْ﴾ (اسراء / ۷۱)

«[یاد کن] روزی را که هر گروهی از مردم را با پیشوایشان می‌خوانیم.»

یعنی: آنان را همراه با کسی که به او اقتدا نموده‌اند، فرا می‌خوانیم.

بعضی گفته‌اند: انسان‌ها را همراه با نامه‌ی اعمالشان فرا می‌خوانیم.

فرموده خداوند که می‌فرماید: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ گفته شده

است که این آیه اشاره به لوح محفوظ دارد.»

بنابراین، معنای اصلی لفظ امام یعنی آنچه که بدان اقتدا و از آن پیروی شود.

با توجه به این‌که قدوه (الگو)، کتاب و طریق (راه) در این معنا با هم مشترک‌اند، لذا

لفظ امام بر آن معنا اطلاق می‌شود.

بنابراین، قدوه (الگو) یعنی کسی که به او اقتدا گردد و از او پیروی شود، خواه نباله

روی به راه حق باشد یا به راه باطل. طریق (راه) نیز آن است که شخص رونده آن‌را

دنبال می‌کند تا به هدف و غایتش برسد. کتاب هم همین‌طور است، یعنی از الفاظ و

سطرها و مقاصدش برای رسیدن به هدف پیروی می‌شود.

قاعده‌ی شناخت معنای مقصود از لفظ مشترک در میان معانی متعدد

لفظ وقتی مشترک بین چندین معنی باشد - یعنی در اصل لغوی‌اش بر بیشتر از یک

معنی حمل شود - متکلم وقتی آن‌را استعمال می‌کند و یا آن‌را در جمله قرار می‌دهد

لابد مرادش یک معنا بوده که از بقیه‌ی معنایش شناخته شده است و برای معنای

مقصود از کلام متکلم، باید چیزی باشد که بر آن دلالت کند و آن‌را از بقیه‌ی معانی

مشترک تخصیص نماید؛ باید گفت که این همان چیزی است که به آن قرائن گفته می‌شود و گرنه اگر قرائن در جمله‌ی مشترکی وجود نداشته باشند، کلام، فصیح و روشن نخواهد بود بلکه کلام مشکل و مبهمی خواهد بود.

مثال:

اگر ما لفظ (عین) را به عنوان مثال انتخاب کنیم، در اصل لغوی‌اش این لفظ عین، مشترک بین چندین معناست، از آن جمله: چشم، جاسوس و چشمه‌ی آب. می‌گوییم: (ذهبت الی طبیب العیون): (پیش دکتر چشم رفتم. یا پیش چشم پزشک رفتم).

و (أمسکنا بعین للعدو): (جاسوسی را دستگیر کردیم که برای دشمن جاسوسی می‌کرد).

و (شربنا من عین صافیة): (از چشمه‌ی گوارایی نوشیدیم).

در جمله‌ی اول، حمل لفظ عین بر جاسوس، صحیح نیست. و در جمله‌ی دوم هم حملش بر چشمه‌ی آب صحیح نمی‌باشد. همچنین در لفظ سومی حمل آن بر چشم بینایی انسان درست نیست، چون در این جملات قرائن لفظی وجود دارند که مانع این اشتباه هستند، و لفظ عین را در جمله‌ی اول بر چشم انسان، در جمله‌ی دوم بر جاسوس و در جمله‌ی سوم بر چشمه‌ی آب، حمل می‌کنند.

حمل لفظ مشترک بر معنای غیر مقصود صحیح نمی‌باشد مگر نزد دیوانه و انسان کودنی که حماقتش به نهایت خود رسیده باشد - و چقدر زیادند - پس اگر این دیوانه بر سرش عمامه‌ای را بگذارد آیا نزد عقلا مسخره نمی‌شود؟ پس اگر این عمامه‌ها زیاد شوند گروه دیوانه‌ها به وجود می‌آید نه بیشتر! بنابراین، به ناچار باید به سیاق عباراتی که لفظ در آن وارد شده است توجه کرد و همچنین به قرائنی که معنای آن‌را

مشخص می‌کنند. وگرنه تفسیر بازیچه‌ای می‌شود که سزاوار شأن کلام خداوند تبارک و تعالی (قرآن) نیست.

آیا نمی‌بینی که یوسف علیه السلام به کلمه‌ی (الرب) در قولی که خداوند از او حکایت می‌کند چه قصد داشته است؟

﴿ وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ﴾

(یوسف / ۴۲)

«(یوسف خطاب) به یکی از آن دو که می‌دانست آزاد می‌گردد گفت: مرا در پیش سرور خود (یعنی شاه مصر) یادآور شو (و شرح حال مرا به او بگو، باشد کسی از زندان رهایم کند)».

و قول خداوند:

﴿ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا ﴾

(یوسف / ۴۱)

«اما یکی از شما (که در خواب دیده است که انگور برای شراب می‌فشارد، آزاد می‌گردد و دوباره ساقی مجلس می‌شود و) به سرور خود شراب می‌دهد».

آیا از سیاق و قرائن موجود در این آیات این احتمال وجود دارد که ما لفظ (الرب) را در اینجا به غیر از پادشاه تفسیر کنیم؟!

– امام به معنای الگو و سرمشق و راهنما (قدوه).

لفظ امام گاهی مواقع به معنای الگو و سرمشق استعمال می‌شود، مثل قول خداوند:

﴿ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ

﴿ أَعْيُنٍ وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴾

(فرقان / ۷۴)

«و کسانی که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندانمان به ما عطا فرما (که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، مایه‌ی سرور ما و) باعث روشنی چشمانمان گردند، و ما را پیشوای پرهیزکاران گردان (به گونه‌ای که در صالحات و حسنات به ما اقتداء و از ما پیروی نمایند)».

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ۗ وَكَانُوا

بِعَايِنَتِنَا يُوقِنُونَ﴾ (سجده / ۲۴)

«و از آنان چون شکیبایی ورزیدند و به آیات ما یقین یافتند پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند».

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۗ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

(بقره / ۱۲۴)

«و (به خاطر آورید) آن‌گاه را که پروردگار ابراهیم، او را با سخنانی (مشمول بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف، و از راه‌های مختلف و با وسائل گوناگون) بیازمود و او (به خوبی از عهده‌ی آزمایش برآمد و) آن‌ها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. (خداوند بدو) گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. (ابراهیم) گفت: آیا از دودمان من (نیز) کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد؟ خداوند گفت: (درخواست تو را پذیرفتم، ولی) پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در بر می‌گیرد)».

﴿فَقَاتِلُوا أِیْمَةَ الْكُفْرِ﴾ (توبه / ۱۲)

«با سردستگان کفر و ضلال بجنگید».

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أِیْمَةً یَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾ (قصص / ۴۱)

«ما آنان را سردستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ

می خوانند.»

امام در اینجا معنایش یکی است و همان پیشوایی است، خواه پیشوایی در خیر باشد یا در شر.

امام به معنای کتاب

امام گاهی مواقع هم به معنای کتاب می آید. مثل قول خداوند:

﴿وَمِن قَبْلِهِ كَتَبَ مُوسَىٰ إِیْمَانًا وَرَحْمَةً﴾ (هود/۱۷ احقاف/۱۲)

«پیش از قرآن، کتاب موسی (تورات) پیشوا و رحمت بود».

﴿یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أَنَسٍ بِأِیْمِهِمْ﴾ (اسراء / ۷۱)

«روزی همه‌ی انسان‌ها را همراه با نامه‌ی اعمالشان فرا می خوانیم».

قرینه‌ی صارفه‌ای که در این آیه وجود دارد و معنی لفظ امام را به کتاب نسبت می‌دهد، قسمت بعدی همین آیه است که به عنوان تمام‌کننده‌ی آن آمده است؛ می‌فرماید:

﴿فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ

وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾ (اسراء / ۷۱)

«آن‌گاه هر کس نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود (جزو سعادت‌مندان است) و آنان نامه‌ی اعمالشان را (شادان و خندان) می‌خوانند و کمترین ستمی بدیشان نخواهد شد.»

و در همان اوائل این سوره خداوند پاک و منزّه می‌فرماید:

﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۗ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ﴿١٣﴾ أَقْرَأَ كِتَابِكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ

الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾ (اسراء / ۱۳-۱۴)

«ما اعمال هر کسی را (همچون گردن‌بند) به گردنش آویخته‌ایم (و او را گروگان کردار و عهده‌دار رفتارش ساخته‌ایم) و در روز قیامت کتابی را (که کارنامه‌ی اعمال او است) برای وی بیرون می‌آوریم که گشوده به (دست) او می‌رسد. (در آن روز بدو گفته می‌شود:) کتاب (اعمال) خود را بخوان (و سعادت یا شقاوت خویش را بدان). کافی است که خودت امروز حسابگر خویشتن باشی. (چون مسایل روشن است و نیازی به شاهد و حسابرسی دیگری نیست)».

معنی آیه‌ی پیش این است که: هر کس که نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود، آنان نامه‌ی اعمالشان را می‌خوانند و نسبت به آن شاد و خندانند. همان طور که خداوند می‌فرماید:

﴿ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ۖ فَيَقُولُ هَذَا مَا أَدْرَأُ كِتَابِيَّةً ﴾



(حاقه / ۱۹)

«و اما هر کس که نامه‌ی اعمالش به دست راست او داده شود، (فریاد شادی سر می‌دهد و) می‌گوید: (اهای اهل محشر! بیائید) نامه‌ی اعمال مرا بگیرید و بخوانید!»

نظیر همین خداوند می‌فرماید:

﴿ وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً ۚ كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْرَوْنَ ۗ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۲۸﴾ هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ ۗ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۲۹﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ۗ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ ﴿۳۰﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ فَاَسْتَكْبَرْتُمْ ۖ وَكُنتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴾

﴿ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۲۸﴾ هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ ۗ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۲۹﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ۗ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ ﴿۳۰﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ فَاَسْتَكْبَرْتُمْ ۖ وَكُنتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴾

﴿ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ فَاَسْتَكْبَرْتُمْ ۖ وَكُنتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴾

﴿ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ فَاَسْتَكْبَرْتُمْ ۖ وَكُنتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴾

﴿ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ فَاَسْتَكْبَرْتُمْ ۖ وَكُنتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴾

(جاثیه / ۲۸-۳۱)

﴿ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ فَاَسْتَكْبَرْتُمْ ۖ وَكُنتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴾

«ای مخاطب! در آن روز) هر ملتی را می‌بینی که (خاشعانه و خاضعانه، چشم به انتظار فرمان یزدان، در محضر دادگاه خداوند دادگر مهربان) بر سر زانوهای نشسته است. هر ملتی به سوی نامه‌ی اعمالش فرا خوانده می‌شود (و بدیشان گفته می‌شود): امروز جزا و سزای کارهایی که می‌کرده‌اید به شما داده می‌شود. این (نامه‌ی اعمال که دریافت می‌دارید) کتاب ما است و اعمال شما را صادقانه بازگو می‌کند، (ما از فرشتگان

خود) خواسته بودیم که تمام کارهایی را یادداشت کنند و بنویسند که شما در دنیا انجام می‌دادید و اما کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته انجام می‌دهند، پروردگارشانشان را (به بهشت می‌برد و) غرق نعمت خویش می‌گرداند. رستگاری و پیروزی آشکار همین است. و اما کسانی که کافر می‌گردند (بدیشان گفته می‌شود): مگر آیه‌های من بر شما خوانده نمی‌شد و شما بزرگی و عظمت می‌افروختید و تکبر می‌کردید، و مردمان بزهکار و گناهکاری بودید؟»

منظور این نیست که هر طائفه‌ای از مردم امام و یا کتاب مشترکی داشته باشند، بلکه منظور این است که برای هر فردی کتاب (نامه‌ی عمل) یا امام مخصوص به خودش وجود دارد. و این معنا برای کسی که این آیه‌ی خداوند پاک و منزّه را بخواند واضح و آشکار است:

﴿ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ
وَلَا يُظَلَّمُونَ فِتْيَلًا ﴿٧١﴾ وَمَنْ كَانَتْ فِي هَدِيَّةٍ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي
الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴾

(اسراء / ۷۱-۷۲)

«آن‌گاه هر کس نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود (جزو سعادت‌مندان است) و آنان نامه‌ی اعمالشان را (شادان و خندان) می‌خوانند و کمترین ستمی بدیشان نخواهد شد. و هر کس در این (جهان) کور (دل و گمراه) باشد، در آخرت کورتر و گمراه‌تر خواهد بود (چرا که وجود اخروی انسان، درخت روئیده از دانه‌ی زندگی دنیوی او است)».

و این مانند فرموده خداوند است که می‌فرماید:

﴿ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ۖ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا
يَسِيرًا ﴿٨﴾ وَيُنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿٩﴾ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ
وَرَاءَ ظَهْرِهِ ۖ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا ﴿١٠﴾ وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ﴿١١﴾

(انشقاق / ۷-۱۲)

«در آن وقت، هر کس نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود، با او حساب ساده و آسانی خواهد شد، و خرم و شادان به سوی کسان و خویشان مؤمن خود بر می‌گردد. و اما آن کس که از پشت سر نامه‌ی اعمالش بدو داده شود، مرگ را فریاد خواهد داشت و هلاک خود را خواهد طلبید و به آتش سوزان دوزخ در خواهد آمد و خواهد سوخت».

اما تفسیر کردن (امام) در این آیات به (قدوه) یعنی الگو، رهبر و سرمشق، شبهه و احتمال است و احتیاج به قرینه دارد. اما چنین تفسیری از مفهوم آیه بعید به نظر می‌رسد و بعیدتر از آن، تفسیر امام در این آیات به معنای امامی است که امامیه آن‌را تعریف کرده‌اند: و آن مردی است که خداوند بر امامتش نص گذاشته است. (یعنی به آن اشاره‌ی صریح کرده است)؛ که این، جز شبهه چیزی نیست و قولی که مبنای آن شبهه باشد، آن هم شبهه خواهد بود. و مبنای اصول دین بر یقین و قطعیت است نه بر شبهات و گمان‌ها.

امامیه بعد از این ناچار باید بگویند: مراد از امام در اینجا فقط اشخاص معینی هستند نه غیر آن‌ها؛ اما چنین چیزی هم محال است، چون هیچ قرینه و یا اشاره‌ای در این آیات به آن نشده است و وجود ندارد، چه رسد به این‌که به آن تصریح شده باشد، در حالی که این مسأله‌ی مورد نیاز ما در اینجا است.

بنابراین، قائل شدن به امام در این آیات به همان معنایی که امامیه برای آن تعریف می‌کنند، در واقع چیزی جز سخن نسنجیده و بی‌ربط و تأویل بیجایی بیش نیست. و استدلال به این آیات برای اثبات امامت محال است و مبنای آن براساس شبهه‌ای است که آن شبهه بر شبهه‌ای دیگری استوار است!!!

خداوند هرگز دینش را بر چنین پایه‌ی اقامه ننموده است، (یعنی براساس شبهات) بلکه ارکان و ستون‌های دینش را ثابت و استوار قرار داده است.

تمام امت محمد ﷺ از اول تا آخرش زیر پرچم خود محمد ﷺ، فراخوانده خواهد شد و فقط خود حضرت محمد ﷺ شاهد امتش است نه غیر او، همان طور که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾ ﴿٤١﴾ يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّىٰ بِهِمُ الْأَرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا ﴿٤٢﴾

(نساء / ۴۱-۴۲)

«ای محمد ﷺ! حال اینان) چگونه خواهد بود بدان گاه که از هر ملتی گواهی (از پیغمبران برای شهادت بر امت خود) بیاوریم و تو را (نیز به عنوان) شاهدی بر (امت خود، از جمله) اینان (یعنی تنگچشمان و نافرمایان) بیاوریم؟ در آن روز (که چنین کارهایی به وقوع پیوندد) کسانی که کفر را برگزیده و از فرمان پیغمبر سر برتافته‌اند، دوست می‌دارند که کاش (همان گونه که مردگان را در خاک دفن می‌کنند و خاک بر پیکرشان می‌ریزند، ایشان را نیز در دل خاک دفن می‌کردند و) زمین (مزار ایشان) را بر روی آنان صاف می‌کردند (و همچون مردگان در خاک پنهان می‌شدند

و چنین شرمندگی و درد و رنجی را نمی‌دیدند. در آن روز آنان) نمی‌توانند کردار یا گفتاری را از خدا پنهان سازند».

و می‌فرماید:

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا

بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ﴾ (نحل / ۸۹)

«روزی در میان هر امتی گواهی از خودشان بر آنان می‌گماریم (که در دنیا پیغمبر ایشان بوده است)، و تو را (ای محمد!) بر اینان (که هم اینک در جهان هستند و یا این‌که بعدها به وجود می‌آیند) گواه می‌گیریم». بلکه محمد ﷺ بر تمام ملت‌ها شاهد است، همان‌طور که خداوند می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ

وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ (بقره / ۱۴۳)

«و بی‌گمان شما را ملت میانه‌روی کرده‌ایم (نه در دین افراط و غلوی می‌ورزید، و نه در آن تفریط و تعطیلی می‌شناسید. حق روح و حق جسم را مراعات می‌دارید و آمیزه‌ای از حیوان و فرشته‌اید) تا گواهانی بر مردم باشید (و بر تفریط مادی گرایان لذائذ جسمانی طلب و روحانیت باخته، و بر افراط تارکان دنیا و ترک لذائذ جسمانی کرده، ناظر بوده و خروج هر دو دسته را از جاده‌ی اعتدال مشاهده نمائید) و پیغمبر (نیز) بر شما گواه باشد (تا چنانچه دسته‌ای از شما راه او گیرد، و یا گروهی از شما از جاده‌ی سیرت و شریعت او بیرون رود، با آیین و کردار خویش بر ایشان حجت و گواه باشد)».

و می‌فرماید:

﴿هُوَ سَمَنُكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ

شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ (حج / ۷۸)

«خدا شما را قبلاً (در کتاب‌های پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است (و افتخار تسلیم در برابر فرمان‌های الهی را به شما داده است و شما را الگو و اسوه‌ی حسنه‌ی ملت‌های دیگر کرده است) تا پیغمبر (با شهادت عملی خود) گواه بر شما باشد (و در روز قیامت رفتار و کردارش مقیاس سنجیده اعمال شما مسلمانان گردد) و شما هم (با شهادت عملی خود) گواه بر مردمان باشید (و رفتار و کردارتان به عنوان امت نمونه، محک سنجش اعمال سایرین، و الگوی بارز خدا پرستان راستین گردد)».

و پیامبر ﷺ امتش را به گروه‌ها و طوایفی تقسیم نکرده است، تا در اثر آن گروهی همراه علی آیند و گروهی همراه حسن و گروهی همراه حسین و دیگر گروه‌های چهارم و پنجم....

اما گروه و طائفه‌ی دوازدهم از لحاظ تعداد امت بر بقیه‌ی طوائف گذشته بیشتر خواهد بود! زیرا از امام دوازدهم به همراه امتش تا الان نزدیک دوازده قرن گذشته است. و اگر این غیبت او تا روز قیامت استمرار پیدا کند چندها که زیر پرچمش خواهند ایستاد؟!!

رسول خدا ﷺ در آن وضعیت و موقعیت نزدیک است که گم شود و بعد از تقسیم امت بر بقیه‌ی شریکانش به خاطر کمی امتی که با او حشر خواهند شد، دیده نمی‌شود،

مخصوصاً اکثر معاصرانش که از امت خلیفه‌اش خواهند بود، خلیفه‌ای که بعد از او (محمد ﷺ) اقامت گزیده و مستقر شده است!!

اگر آیه‌ی قرآن این گونه تفسیر شود که امام معصوم بر اهل زمان خودش حجت و گواه و شاهد است مقتضای آن این است: یعنی هر مجموعه و گروهی همراه امام زمان خود خوانده می‌شود، در نتیجه امت به تعداد ائمه تقسیم می‌شود! آن‌گاه معنی آیه چنین می‌باشد:

روزی همه‌ی انسان‌ها را همراه با نامه‌ی اعمالشان فرا می‌خوانیم، آن‌گاه هر کس نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده شود، امام و فرمانده‌اش در بهشت خواهد بود و کسی که نامه‌ی اعمالش به دست چپش داده شود امام و فرمانده‌اش در جهنم خواهد بود.

خنده‌ام گرفت، آن‌گاه که با دو گوشم می‌شنیدم و با دو چشمم مشاهده می‌کردم، آن مرد عاقل، محترم و مهمی که عمامه‌ی بزرگی داشت... دارای پیکری عظیم... قدی بلند... چشمانی درشت... و شانیهایی پهن بود... نمی‌دانستیم اصلش از کجاست؟ از

دلیل امامت از او پرسیدم؟ گفت: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾

«و ما همه چیز را در کتاب آشکار (لوح محفوظ) سرشماری می‌نماییم و می‌نگاریم». چطور نخندم، در حالی که این شیخ فکر می‌کند پشت امامش همچون تخته‌سیاهی است که در هستی به گردش در آمده و مملو از نوشته‌ها، اعداد و شمارش و آمار است؟! است!

این عبارت در ضمن و لابه‌لای این قول خداوند آمده است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ ۚ وَكُلَّ

(یس / ۱۲)

شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾

«ما خودمان مردگان را زنده می‌گردانیم، و چیزهایی را که (در دنیا) پیشاپیش فرستاده‌اند و (کارهایی را که کرده‌اند، و همچنین) چیزهایی را که (در آن) بر جای نهاده‌اند (و کارهایی را که نکرده‌اند، ثبت و ضبط می‌کنیم و) می‌نویسیم. و ما همه چیز را در کتاب آشکار (لوح محفوظ) سرشماری می‌نمائیم و می‌نگاریم».

که در اینجا به معنای کتابت و سرشماری است، ای گروه عاقلان!

امام به معنای طریق (راه)

امام به معنای راه و طریق در این قول خداوند آمده است:

﴿وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ ﴿۷۸﴾ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ

﴿وَأَيُّهَا لِبِإِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ (حجر / ۷۸-۷۹)

«ساکنان سرزمین ایکه (که قوم شعیب بودند، مانند قوم لوط متمرّد و بی‌ایمان و) ستمگر بودند. پس از آنان انتقام گرفتیم، و این دو (قوم، یعنی قوم لوط و قوم شعیب، شهرهای ویران شده‌ی ایشان) بر سر راه واضح و آشکاری است».

یعنی: آثار شهرهای قوم لوط و قوم شعیب که قبل از این ذکر شده‌اند، بر سر راه واضح و آشکاری هستند.

اینها سه معنای امام هستند که در قرآن آمده‌اند و در قرآن معنای چهارمی برای امام وجود ندارد.

معنای چهارم برای امام اصطلاح تازه‌ای است

اما امام به معنای شخص معصومی که از جانب الله تعالی معین شده و اطاعتش بر مردم واجب باشد، اصطلاح جدید و تازه اختراعی است که نزد عرب و یا زبان آن‌ها که قرآن با آن زبان نازل شده است، شناخته شده نیست!

این معنایی است که فرقه‌های امامیه از قبیل: اسماعیلیه، اثنی عشریه، فطحیه، ناووسیه، کیسانیه و... آن را اختراع کرده‌اند. گفتنی است که این معنی تازه و نو بعد از فاصله‌ی زمانی درازی از تکمیل شدن نزول قرآن و کامل شدن دین و تمام شدن نعمت به وجود آمده است.

معنای امام معصوم نه در زبان عرب و نه در اصطلاح قرآن اصلاً

وجود ندارد

قوم عرب از میان گویش‌های خود این معنا را نمی‌شناسد که برای لفظ امام حادث شده است.

در واقع و نفس الامر، عرب وقتی لفظ امام را برای شخصی عنوان کنند، آنان این لفظ را برای قدوه (الگو و سرمشق) اطلاق می‌نمایند، لازم به ذکر است که شرط امام (الگو) نزد آن‌ها این نیست که معصوم باشد و یا مقام و منصبی از جانب پروردگار داشته باشد. در طول تاریخ عرب از آن‌ها دیده نشده است که آنان شخصی را به عنوان امام برگزیده باشند، و به او اقتدا نموده باشند که در بر دارنده‌ی همه‌ی این اوصاف باشد، یا چنین صفاتی را برای او به شرط گرفته باشند.

پس چطور لفظ را در معنایی که برای آن‌ها نا آشناست و وجود ندارد استعمال می‌کنند؟! یعنی چطور قومی، لفظی را برای معنای غیر آشنا و غیر معروف و یا اسمی را

برای مسمای غیر موجود وضع می‌کند؟! مگر این طور نیست که وجود مسمی بر وجود اسم سبقت دارد؟ و اسم نیاز و حاجتی است که بعد از وجود مسمی به وجود می‌آید؟ در زندگی عرب تنها یک روز نیاز به وجود قدوه‌ی (الگو) معصوم احساس نشده است، آنان چنین معنایی را برای امام نمی‌شناسند، در حالی که قوم عرب از لحاظ بزرگداشت اشخاص و خضوع و خشوع در برابر آنها و تقلید کورکورانه از آنها، از دورترین مردمانند.

اصحاب و تابعین هم فوت کردند و چنین معنایی را از امام (که امامیه ادعا می‌کنند) نشناختند. آنان - همانند گذشتگانشان در محیط عرب - از شخص پرستی دوری می‌کردند، بلکه حتی با خود رسول الله ﷺ در امور خارج از دائره‌ی وحی مناقشه می‌کردند؛ رسول الله ﷺ نیز نصائح و مشورت آنها را قبول می‌کرد و آنها را به آن تشویق می‌نمود. و در همین خصوص این قول خداوند نازل شد:

﴿ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ﴾
(آل عمران / ۱۵۹)

«و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.»

سپس وقتی رسول الله ﷺ فوت کرد اصحاب، با خلفا و امامانشان مانند اشخاص مقدس و معصومی معامله نکردند، بلکه با آنها در مواردی که برای آن نص صریحی همراه با شرایط اصولی و معروفش وجود نداشت، مناقشه می‌کردند و بر آنها رد می‌دادند و همه چیز را از آنان نمی‌پذیرفتند. اصحاب، این گونه با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگران معامله می‌کردند.

این چیزی است که خود کتاب‌های امامیه آنرا روایت کرده‌اند؛ در کتاب نهج البلاغه به نقل از علی و ﷺ چنین آمده است:

(از گفتن حق، یا مشورت در عدالت خودداری نکنید، زیرا خود را برتر از آنکه اشتباه کنم و از آن ایمن باشم، نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا حفظ فرماید، پس همانا من و شما بندگان و مملوک پروردگاریم که جز او پروردگاری نیست).^۱

(آنچه که بین من و خدا نارواست اگر انجام دهم و مهلت دو رکعت نماز داشته باشم که از خدا عافیت طلبم، مرا اندوهگین نخواهد ساخت)^(۲).

از وصیت حضرت علی علیه السلام برای فرزندش حسن علیه السلام: (اگر درباره آن مشکلی برای تو پدید آمد آن را به عدم آگاهی ارتباط ده، زیرا تو ابتدا با ناآگاهی متولد شدی و سپس علوم را فرا گرفتی، و چه بسیار است آنچه را که نمی‌دانی و خدا می‌داند، که اندیشه‌ات سرگردان و بینش تو در آن راه ندارد، سپس آن‌ها را می‌شناسی)^(۳).

(همانا کسانی با من بیعت کرده‌اند که با ابابکر و عمر و عثمان، با همان شرایط بیعت نمودند، پس آنکه در بیعت حضور داشت، نمی‌تواند خلیفه‌ای دیگر برگزیند و آنکه غایب است، نمی‌تواند بیعت مردم را نپذیرد، همانا شورای مسلمین از آن مهاجرین و

^۱ - ۲۰۱/۲. بعضی خواسته‌اند به این عبارت «إلا أن یکفی الله من نفسی ما هو أملک به منی»: (مگر آنکه خداوند مرا حفظ فرماید) به عنوان دلیلی برای عصمت علی علیه السلام متوسل شوند، با وجود آنکه در این عبارت علی - کسی که برای او ادعای عصمت می‌شود - و غیر او با هم برابرند، بنابراین، برای هر انسانی صحیح است که بگوید: (زیرا خود را برتر از آنکه اشتباه کنم و از آن ایمن باشم، نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا حفظ فرماید). پس هر انسانی مادامی که خداوند با لطف و عنایت خود به دادش نرسد و او را از خطا و وقوع در آن باز ندارد، بدون شک در آن می‌افتد. و آخر آن قول حضرت علی هم به این اشاره دارد: (پس همانا من و شما بندگان و مملوک پروردگاریم که جز او پروردگاری نیست).

^۲ - نهج البلاغه ۴ / ۷۲.

^۳ - نهج البلاغه ۳ / ۳۷.

انصار است، پس اگر بر امامت کسی گرد آمدند و او را امام خود خواندند، خشنودی خدا هم در آن است^(۱).

بنابراین، امام یک انتخاب بشری است و با اجماع امت (از مهاجرین و انصار) تحقق می‌یابد.

امامت یا خلافت هم همین‌طور است، و منصب و مقام الهی نیست که جز با انتخاب الله تعالی صورت نگیرد!

بله، غیر عرب‌ها (عجم) پادشاهانشان را مقدس می‌شمردند و شبیه خداوندانشان به حساب می‌آوردند؛ اما قرآن به زبان عجم و در محیط عجم نازل نشده است.

اما امام به معنای اصطلاحی امامیه حتی در یک جای قرآن وارد نشده است و حتی اشاره‌ای در قرآن نیست که ائمه به این معنایی که امامیه می‌گویند قبل از اسلام وجود داشته باشند. در حالی که ذکر انبیاء و اسماء آنها و سیره و روش آنها در قرآن وجود دارد و در قرآن برای عظمت و بزرگی اسم (امامت) آیه‌ای وجود ندارد که پیامبر ﷺ یا بقیه‌ی انبیاء -علیهم السلام- خود را به آن (امامت) مشغول کرده باشند و یا اقوامشان را به آن مشغول کرده باشند، بر سر آن (امامت) جنگیده باشند، برای اثبات آن با دلایل و معجزه‌ها اقدام کرده باشند و شبهات را از آن نفی کرده باشند. هیچ پیامبری نبوده که به همراه نبوتش به امامت احدی همراه او دعوت کرده باشد، یا برای بعد از خودش به امامت وصیت کرده باشد. مشکل پیامبر ﷺ با قومش چیزی جز توحید، نبوت و معاد نبود و ذکر این امور سه‌گانه در قرآن واضح و آشکار است، بلکه بیشتر قرآن در این باره است.

^۱ - نهج البلاغه ۷ / ۳.

اما امامتی که درباره‌ی آن گفته می‌شود: (این اصل چهارمی است) حتی در یک جا از قرآن ذکر نشده است! اگر امامت مانند نبوت یک مقام و منصب الهی می‌بود، چرا خداوند تمام بندگان را برای درخواست و طلب آن از او ارشاد و راهنمایی نمی‌کرد. همان طور که فرموده است:

﴿ وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ﴿٣٢﴾ وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَمًا ﴿٣٤﴾ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ ۗ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ﴿٣٥﴾ إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا ﴿٣٦﴾ وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا ﴿٣٧﴾ وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ ۗ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٣٨﴾ يُضَعَّفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا ﴿٣٩﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٤٠﴾ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا ﴿٤١﴾ وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا

مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا ﴿٧٢﴾ وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ
 رَبِّهِمْ لَمْ يَخْرُوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا ﴿٧٣﴾ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ
 رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا
 لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿٧٤﴾

(فرقان / ۶۳-۷۴)

« و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانیند که آرام (و بدون غرور و تکبر) روی زمین راه می‌روند (و تواضع در حرکات و سکنتات ایشان و حتی در راه رفتن آنان آشکار است) ، و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب (دشنامها و بد و بیراههای خود) قرار می‌دهند ، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند . و کسانیند که (بخش قابل ملاحظه‌ای از شب ، و گاهی تمام) شب را با سجده و قیام به روز می‌آورند (و با عبادت و نماز سپری می‌کنند) . و کسانیند که پیوسته می‌گویند : پروردگارا ! عذاب دوزخ را از ما به دور دار . چرا که عذاب آن (گریبانگیر هر کس که شد از او) جدا نمی‌گردد (و تا ابد ملازم وی می‌شود) . بی‌گمان دوزخ بدترین قرارگاه و جایگاه است . و کسانیند که به هنگام خرج کردن (مال برای خود و خانواده) نه زیاده‌روی می‌کنند و نه سختگیری ، و بلکه در میان این دو (یعنی اسراف و بخل ، حد) میانه‌روی و اعتدال را رعایت می‌کنند . و کسانیند که با الله ، معبود دیگری را به فریاد نمی‌خوانند و پرستش نمی‌نمایند ، و انسانی را که خداوند خورش را حرام کرده است ، به قتل نمی‌رسانند مگر به حق ، و

زنا نمی‌کنند. چرا که هر کس (یکی از) این (کارهای ناشایست شرک و قتل و زنا) را انجام دهد، کیفر آن را می‌بیند. (کسی که مرتکب یکی از کارهای زشت و پلشت شرک و قتل و زنا شود) عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد، و خوار و ذلیل، جاودانه در عذاب می‌ماند. مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، که خداوند (گناهان چنین کسانی را می‌بخشد و) بدیها و گناهان (گذشته) ایشان را به خوبیها و نیکیها تبدیل می‌کند، و خداوند آمرزنده و مهربان است (و نه تنها که سیئات را می‌بخشد، بلکه آنها را تبدیل به حسنات می‌نماید). (آخر) کسی که توبه کند و کار شایسته انجام دهد، کاملاً به سوی خدا باز می‌گردد (و تبدیل سیئات به حسنات تعجیبی ندارد. زیرا کار خدا بی‌مثال، و پاداش خدا بی‌حساب و دریای مهرش بی‌کران است). و (بندگان خدای رحمان) کسانی که بر باطل گواهی نمی‌دهند، و هنگامی که کارهای یاوه و سخنان پوچی را ببینند و بشنوند، بزرگوارانه (از شرکت در بیهوده‌کاری و یاوه‌سرائی کناره‌گیری می‌کنند و از آنها) می‌گذرند. و کسانی هنگامی که به وسیله آیات پروردگارشان پند داده شدند همسان کران و نابینایان بر آن فرو نمی‌افتند (و غافل‌وار بدان گوش فرا نمی‌دهند. بلکه با گوش دل می‌شنوند و با چشم عقل بدان می‌نگرند، و درسها و اندرزهای قرآنی را آویزه گوش جان می‌کنند و نیروی ایمان خود را بدان تقویت می‌سازند). و کسانی که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندان به ما عطاء فرما (که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، مایه سرور ما و)

باعث روشنی چشمانمان گردند، و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان (به گونه‌ای که در صالحات و حسنات به ما اقتداء و از ما پیروی نمایند)». و همچنین هر مسلمانی مأمور است که در دعایش این عبارت را بگوید: «اللهم اجعلنی للمتقین إماماً»: «باری پروردگارا! مرا پیشوا و الگوی پرهیزگاران گردان.» و این امام بودن برای تمام مسلمانان عام است و مخصوص اشخاص معینی نمی‌باشد. بنابراین، جایز نیست که ما به کلام خدا (قرآن) معانی و اصطلاحات تازه‌ای را نسبت دهیم که در آن وجود ندارند و آن اصطلاحات را در لغتش استعمال نکرده است. بلکه بر ما واجب است که قرآن را تنها با زبان خود قرآن و مقاصد آن بفهمیم، در غیر این صورت نسبت به خدا دروغ نسبت داده‌ایم و از کسانی شده‌ایم که به دروغ از زبان خدا چیزی را بیان می‌دارند که صحت و سقم آنرا نمی‌دانند. که این علی‌الاطلاق از بزرگترین گناهان است، حتی از شریک قرار دادن برای خدا هم بزرگتر است! همان طور که خداوند پاک و منزّه می‌فرماید:

﴿ قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَأَلَّا تَمَّ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْمُونَ ﴾

(اعراف / ۳۳)

«بگو: خداوند حرام کرده است کارهای ناپه‌نجان (چون زنا) را، خواه آن چیزی که آشکارا انجام پذیرد و ظاهر گردد، و خواه آن چیزی که پوشیده انجام گیرد و پنهان ماند و (هر نوع) بزهکاری را و ستمگری (بر مردم) را که به هیچ وجه درست نیست. و این که چیزی را شریک خدا کنید بدون دلیل و برهانی که از سوی خدا مبنی بر حقانیت آن خبر درست باشد، و

این که به دروغ از زبان خدا چیزی را (درباره‌ی تحلیل و تحریم و غیره) بیان دارید که (صحت و سقم آن را) نمی‌دانید.

پس آنچه در قرآن به معنای لغوی آمده است صحیح نیست که ما آنرا حمل بر معنای اصطلاحی کنیم، همان طور که اگر لفظی اصطلاحی در قرآن آمده باشد حمل آن بر معنای لغوی برای ما صحیح نیست، مانند لفظ (صلاة) نماز، جایز نیست ما بگوئیم این لفظ به معنی دعا کردن مطلق است و هر گونه که می‌خواهیم دعا کنیم و بعدش بگوئیم: (صلینا) نماز خواندیم. خداوند فرموده است:

﴿وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ﴾ (یوسف / ۱۹)

«(بعدها) قافله‌ای (بدان جا) آمد و آب آور خود را فرستادند (تا از چاه آب برای آنان بیاورد. هنگامی) که سطل خود را به پایین انداخت».

آیا درست است که ما لفظ (السیارة) را در اینجا حمل کنیم بر آنچه که امروز مردم به طور متعارف بر آن سوار می‌شوند و جابجا می‌گردند و وسیله‌ی حمل و نقل است؟! قرآن مسئولیت اصطلاحات تازه‌ی متأخر از خودش را تحمل نمی‌کند هر چند الفاظ این اصطلاحات با آنچه که در قرآن آمده است، مشابهت داشته باشند.

بر ما واجب است که این قرآن را عظیم بدانیم و در پیشگاه آن با ادب، تدبر و تفکر رفتار نماییم و بفهمیم آنچه را که در نظر داشته است و آنرا قصد و اراده کرده است. و آنرا دست کم و تمسخر و خادم و مطیعی برای هوا و آرزوهای خود نگیریم!

همین طور است حالت و وضعیت لفظ (امامت)، چون در لغت و زبان قرآن معنایی برای آن به همان اصطلاحی که امامیه بعد از قرن‌ها برای آن معین کرده‌اند، وجود ندارد.

بجز انبیاء -علیهم السلام- که خداوند تبارک و تعالی بر امامت آنها به همراه اسماءشان نص گذاشته است، پس بر امامتی که برای شخص معینی نص گذاشته شده باشد همان نبوت است نه غیر آن؛ و پیامبر و شخص نبی از آن جهت که به او اقتدا می‌شود از این جهت امام است؛ بنابراین از آن جهت که به او وحی می‌شود، نبی است و از آن جهت که به او اقتدا می‌شود امام است.

فرق بین شخص نبی و غیر او همان نصی است که بر او آمده است، که از جانب خداوند ﷻ به طور صریح و روشن معین شده است، و دارای معجزاتی است که نبی بودن او را تأیید می‌کنند. از آن جمله است قول خداوند:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۗ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ

لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ﴾ (بقره / ۱۲۴)

«و (به خاطر آورید) آن‌گاه را که پروردگار ابراهیم، او را به سخنانی (مشمول بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف، و از راه‌های مختلف و با وسائل گوناگون) بیازمود و او (به خوبی از عهده‌ی آزمایش برآمد و) آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. (خداوند بدو) گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد».

این نصی است برای ابراهیم علیه السلام با نام و اسم خاص خودش. پس نص قرآنی برای امامت علی و یا غیر او کجاست؟!

(آیا تو به مردم گفته‌ای)؟!

قرآن مسئولیت افکار و عقائد غیر قرآنی را که بعد از آن به وجود آمده‌اند، تحمل نمی‌کند، بلکه مسئولیت آنها با خود امامیه است و خداوند در روز قیامت درباره‌ی

آن‌ها از امامیه خواهد پرسید، بلکه از علی علیه السلام خواهد پرسید: (آیا تو به مردم گفته‌ای که جز مردمان، من و نوه‌هایم را ائمه بدانید)؟ و از همه‌ی نوه‌هایش یکی یکی این سؤال را می‌پرسد. بلکه از خود محمد صلی الله علیه و آله خواهد پرسید: (آیا تو به مردم گفته‌ای که بجز مردم، علی و نوه‌هایش را به امام بگیرید)؟ چون خداوند در کتابش چنین چیزی را نگفته است و چنین چیزی را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل نکرده است و قرآن از این ادعا بری است. و محمد و علی و تمام نوادگان صالحش از آن تبری خواهند کرد، زیرا آنان چنین چیزی را ادعا نکرده‌اند.

(ای امامیه!) به خاطر خودتان از خدا بترسید در آن روزی که در مقابل دادگاه عدل الهی می‌ایستید همانند ایستادن نصاری در مقابل مسیح صلی الله علیه و آله در روزی که خداوند مسیح را می‌خواند و به او می‌گوید:

قُلْتَ ﴿ءَأَنْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^ط

«ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید (و ما دو نفر را نیز پرستش کنید).؟»
عیسی از آن تبرا می‌کند و می‌گوید:

﴿سُبْحٰنَكَ مَا يَكُوْنُ لِيْ اَنْ اَقُوْلَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقِّ اِنْ كُنْتُ

قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِيْ وَلَا اَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ

اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوْبِ ﴿۱۱۶﴾ مَا قُلْتُ لَهُمْ اِلَّا مَا اَمَرْتَنِيْ بِهِ اَنْ

اَعْبُدُوْا اِلٰهَ رَبِّيْ وَرَبِّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيْهِمْ

فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ^ع وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

شَهِيدٌ ﴿﴾

(مائده / ۱۱۶-۱۱۷)

«تو را منزله از آن می‌دانم که دارای انباز و شریک باشی. مرا نسزد که چیزی را بگویم (و بطلبم که وظیفه و) حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بیگمان تو از آن آگاهی. تو (علاوه از ظاهر گفتار من) از راز درون من هم با خبری، ولی من (چون انسانی بیش نیستم) از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم؛ زیرا تو داننده‌ی رازها و نهانی‌هائی (و از خفا یا و نوایای امور باخبری). من به آنان چیزی نگفتم مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای (و آن) این که بجز خدا را نپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست، (و همو مرا و شما را آفریده است، و همه بندگان اوئیم). من تا آن زمان که در میان آنان بودم از وضع (اطاعت و عصیان) ایشان اطلاع داشتم. و هنگامی که مرا میراندی، تنها تو مراقب و ناظر ایشان بوده‌ای، (و اعمال و افکارشان را پائیده‌ای) و تو بر هر چیزی مطلع هستی».

بله! نصاری چنین چیزی را ادعا می‌کردند و برای آن روایات می‌ساختند، داستان و خواب‌ها تعریف می‌کردند، ادعای کرامات و معجزات می‌کردند، معبدها بنا کردند و دار اعلام‌ها ساختند و تصاویر و مجسمه‌ها کشیدند، عکس‌ها و مجسمه‌هایی را نصب کردند که تصور به دار آویختن مسیح خدا را می‌کردند! و مال‌ها صرف کردند و سعی و تلاش و اوقات خود را بذل نمودند و خون‌ها ریختند.

همه‌ی اینها از روی وهم و گمانی بوده که اصلاً وجود ندارد و دلیلی برای آنها بجز آیات متشابه وجود ندارد! و درباره‌ی نصاری و امثال آنها این قول خداوند عَلَيْكُمْ نازل شده است:

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ﴾

(آل عمران / ۷)

«و اما کسانی که در دلهایشان کژی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند.»

پس عجیب نیست که در میان امت اسلام کسانی باشند که عمل نصاری را انجام دهند و از آنها پیروی نمایند.

﴿ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ

وَهُوَ شَهِيدٌ ﴾

(ق / ۳۷)

«به راستی در این (سرگذشت پیشینیان) بیدار باش و اندرز بزرگی است برای آن که دلی (آگاه) داشته باشد یا با حضور قلب گوش می‌فرا دارد.»

فصل سوم

تحلیل متون دینی‌ای که به امامت تعلق دارد

مقدمه

نظریه‌ی امامیه حجیت تمام نصوص دینی‌ای را که نزد آنان است.

باطل می‌کند

برگزیدن نظریه‌ی امامیه - که بر اثبات اصول دین با نظر عقلی و عدم اعتماد به نصوص دینی، نص گذاشته است - مستلزم بطلان حجیت هر گونه نص دینی است، - خواه آن نص دینی قرآن باشد یا حدیث یا روایت - و همچنین مستلزم بطلان استدلال آن‌ها به این گونه نصوص دینی برای هر گونه اصلی از اصول دینی‌شان می‌باشد. لذا استدلال نمودن آن‌ها به نصوص دینی برای اثبات اصول منحصر به فردشان، مطابق آنچه که قواعد اصولی‌شان و نظریاتشان در اصول به آن نص گذاشته است، هیچ معنایی ندارد. (یعنی استدلالشان به نصوص دینی بی‌معنا و بی‌ارزش است).

پس این‌که برای صحت دین و مذهبشان آیات و روایاتی را ذکر می‌کنند و آن را دلیل صحت دینشان می‌نامند، این بجز یک مانور چیز دیگری نیست و در صدد آن هستند که در برابر عوام و ناآگاهان جلوه دهند که آن‌ها (امامیه) در اصول دینشان به اساس شرعی که همان کتاب و سنت است، استناد می‌کنند، زیرا مردم عوام پیوسته براساس فطرت

دینی‌شان درک می‌کنند که کتاب و سنت دو منبع شرعی و اساسی و قابل اعتماد در شناخت امور دین هستند، خواه آن امور دینی، اصول دینی باشد یا فروع آن. پس عقلشان نمی‌تواند آیات خداوند و سنت رسول خدا ﷺ - و روایات ائمه نسبت به عوام شیعه - یا چیزی صریح و واضح را رد کند به این‌که اینها حجت نیستند، بلکه همانا جهت حقیقی و معتمد در خود عقل است.

این فعل آن‌ها نوعی تقیه بوده که حتی آن‌را نسبت به مردم عوام خود هم به خاطر خوفی که از آنان دارند، اعمال می‌کنند.

و آنچه امامیه را مجبور به این نظریه‌ی بسیار عجیب نموده، این است که وجود عالمان را از میان غیر خودشان می‌بینند، زیرا امامیه قبل از همه می‌دانند که استدلال نمودن علیه علما به نصوص دینی، امامت را اثبات نمی‌کند، زیرا این استدلال یا آیات و روایات صحیح‌اند، اما در اثبات امامت صریح نیستند، که در اصول دین به عنوان دلیل مقبول نمی‌باشند، و یا روایات صریحی هستند که علما ضعیف بودن آن‌ها را می‌دانند و روایت ضعیف در این میدان به عنوان دلیل پذیرفته نمی‌شود، چه رسد به این‌که اصلاً روایات از اساس در تأسیس اصول دین حجت نیستند و فقط آیات صریح به عنوان دلیل تأسیس اصول واقع می‌شوند.

بنابراین، این کالای امامیه در بازار علما فروخته نمی‌شود و بازارش کساد است. بنابراین جز استدلال عقلی چیزی برایشان باقی نمانده که مجبوراند آن‌را از قید نصوص دینی آزاد سازند، این تنها راهی است که ترفند و پایه‌های جدال را برای آنان نهادینه می‌نماید و اسلوب و شیوه‌های آن‌را قانونی می‌کنند.

در حقیقت ایشان این کار را کرده‌اند و این کارشان در واقع مجوزی بوده برای سر بر آوردن این دیدگاه‌شان در اصول.

اما راجع به عوام به خاطر این که آنان را متقاعد سازند به گونه‌ای که مناسب عقل و فهمشان - عقل و فهمی که به سادگی می‌توان آنرا گول زد و با هر حجتی آنرا سر در گم کرد - باشد، بعضی مواقع برای آنان اشاراتی به نصوص دینی می‌کنند همان طور که چنین کاری عادتشان در «تقیه» است.

آشفته‌گی و اضطراب امامیه و همچنین مذبذب بودن و دودلی آن‌ها بین این قول و آن قول دیگری به همین سان دیده می‌شود.

اکنون ما در سایه‌ی این توضیحات و بیانات به تحلیل و بررسی نصوص دینی‌ای می‌پردازیم که امامیه به آن‌ها استدلال نموده‌اند. یعنی درباره‌ی این نصوص با امامیه به مناقشه و جر و بحث می‌نشینیم، با وجود آنکه می‌دانیم این نصوص در مجال استدلال، اول، پیش خود امامیه غیر معتبرند تا پیش دیگران!!

مبحث اول

نصوص قرآن کریم

آیه‌ی اول

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۗ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

(بقره / ۱۲۴)

« و (به خاطر آورید) آن گاه را که خدای ابراهیم ، او را با سخنانی) مشتمل بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظائف ، و از راههای مختلف و با وسائل گوناگون (بیازمود و او (به خوبی از عهده آزمایش برآمد و) آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد . (خداوند بدو) گفت : من تو را پیشوای مردم خواهم کرد . (ابراهیم) گفت : آیا از دودمان من (نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد ؟ خداوند) گفت : (نیز کسانی را پذیرفتم ، ولی) پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در بر می‌گیرد)».

امامیه ادعا می‌کنند که امامت یک هبه و هدیه‌ی الهی بوده - مثل نبوت - و از جانب پروردگار تعیین می‌گردد و به سعی و تلاش بنده بستگی ندارد.

بنابراین، برگزیدن امام یا خلیفه، حق امت نیست، بلکه این برگزیدن و انتخاب نمودن خاص خداوند ﷻ بوده و تنها اوست که امام را معین می‌کند یا شخصی را امام می‌نامد و یا امام قرار می‌دهد. این به نسبت آغاز امامت است به طور عام، اما استدلال نمودن به این آیه برای امامت علی ﷺ و بقیه‌ی ائمه بر این استوار است که عهد و پیمانی که همان (امامت) است نه به ظالمان می‌رسد و نه برای آن‌ها قرار داده می‌شود.

ظالم کسی است که مشرک باشد، یا در برهه‌ای از زندگیش مرتکب گناهی شده باشد هر چند توبه نماید و اصلاح شود! یعنی غیر معصوم، امام نمی‌باشد، و از آنجایی که علی ﷺ در میان اصحاب تنها او معصوم است، بنابراین او امام است و امامت بقیه‌ی خلفاء که قبل از او بوده‌اند یا بعداً آمده‌اند، باطل است.

آنچه امامیه درباره‌ی این آیه گفته‌اند این است که امامت از نبوت عظیم‌تر و بزرگ‌تر است! و امامت آخرین منزلت و مقامی بود که ابراهیم ﷺ به آن نائل شد.

کلینی از جعفر بن محمد روایت می‌کند که گفته: خداوند تبارک و تعالی قبل از آنکه ابراهیم را به عنوان نبی انتخاب کند، او را به عنوان عبد انتخاب نمود و خداوند قبل از آنکه ابراهیم را به عنوان رسول انتخاب نماید او را به عنوان نبی انتخاب نمود و قبل از آنکه او را به عنوان خلیل انتخاب نماید او را به عنوان رسول انتخاب نمود و قبل از آنکه او را به عنوان امام انتخاب نماید او را به عنوان خلیل انتخاب نموده، و وقتی این همه اسباب و اشیاء را برایش فراهم کرد فرمود: **﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾**. حضرت ابراهیم وقتی این مقام امامت در مقابل چشمانش بزرگ جلوه نمود، گفت: آیا

از دودمان من هم کسانی را امام خواهی کرد؟ خداوند گفت: پیمان من به ستمکاران و ظالمان نمی‌رسد. گفت: شخص سفیه، امام پرهیزکار نمی‌شود.^۱

(آیت الله) کاظم حائری می‌گوید: آنچه از روایات روشن می‌شود این است که مقام امامت از بقیه‌ی مقام‌های دیگری که ممکن است انسان به آن‌ها برسد بالاتر است. اما قطعاً به مقام ربوبیت نمی‌رسد. ایشان می‌گوید: مقام امامت بالاتر از مقام نبوت است.^۲

آیت الله ناصر مکارم شیرازی در تفسیر نمونه (۱/۴۴۲) می‌گوید: «از آنچه در بیان حقیقت امامت گفتیم به خوبی استفاده می‌شود که ممکن است کسی مقام پیامبری و تبلیغ و رسالت را داشته باشد و اما مقام امامت در او نباشد، این مقام، نیازمند به شایستگی فراوان در جمیع جهات است، و همان مقامی است که ابراهیم پس از آن همه امتحانات و شایستگی‌ها پیدا کرد، و این آخرین حلقه سیر تکاملی ابراهیم بود... بنا بر این، مقام امامت، مقامی است بالاتر از اینها و حتی برتر از نبوت و رسالت و این همان مقامی است که ابراهیم پس از امتحان شایستگی از طرف خداوند دریافت داشت».

این خلاصه‌ای بود که در استدلال به این آیه کریمه برای امامت گفته شده است.

این آیه متشابه است و برای موضوع امامت محکم نیست

جواب ما برای تمام آنچه که گفته شده - و گفته می‌شود - تنها یک کلمه‌ی واحد است و آن این‌که:

^۱ - اصول کافی / ج ۱ ص ۱۷۵. محمد حسین طباطبایی در تفسیر المیزان (۱/۴۱۸) می‌گوید: این معنا به طریقی دیگر نیز از آن جناب و باز به طریقی دیگر از امام باقر (ع) نقل شده، که شیخ مفید، همان را از امام صادق (ع) روایت کرده است. (تفسیر برهان ج ۱ ص ۱۵۱ حدیث ۱۰).

^۲ - الإمامة و قيادة المجتمع ۲۹ و ۲۶

این آیه نسبت به آنچه که امامیه درباره‌ی آن خیال بافی کرده‌اند، نص صریحی نیست، نهایتش این است که متشابه باشد، هم احتمال این را دارد و هم احتمال غیر این. و آیه‌ای که این طور (متشابه) باشد، به عنوان دلیل معتبری در اصول دین تلقی نمی‌شود، چرا که شرط اصول دین این است که دلایلش نص قرآنی صریح و محکمی باشند، بلکه می‌توان به سادگی گفت: همه‌ی این اقوال (آنچه امامیه گفته‌اند) جز اوهام، فرضیات و گمان چیز دیگری نیستند، که اگر اضطرار و مجبوری نبود که علم یقینی به عدم وجود آیه‌ی صریح قرآنی در این باره می‌باشد، هرگز انسان عاقل به این اوهام و فرضیات پناه نمی‌برد!

باید گفت که آیه هرگز بر آنچه گفته شده است، دلالت نمی‌کند مگر بر اساس احتمالاتی همچون ظن مرجوح که آن نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد.

اگر امامت به عنوان فرعی از فروع فقهی هم تلقی می‌شد استدلال نمودن به مثل این آیه برای آن صحیح نبود، پس چطور صحیح باشد در حالی که به عنوان اصلی از اصول اعتقادی قرار داده شده است که جز مقام ربوبیت چیزی به آن نمی‌رسد!!

خلاصه‌ی کلام این که آیه‌ی کریمه نص صریحی در امامت علی علیه السلام و غیر او نیست، بلکه سخن درباره‌ی امامت ابراهیم علیه السلام می‌باشد، در حالی که موضوع ما امامت علی علیه السلام است نه ابراهیم علیه السلام. و ذکر و اثر و نشانه‌ای در آیه برای علی وجود ندارد!

با توجه به این که آیه در امامت علی نص صریحی نیست، بنابراین نمی‌توان به عنوان دلیلی از آن استفاده کرد و همچون دلیل و نصی بر امامت ایشان قلمداد نمود.

آنچه گفته‌اند قسمتی از استنباطات بعید می‌باشد که بر سلسله‌ای از فرضیات و مقدمات بنا شده‌اند، هر کدام از این فرضیات و مقدمات نیاز به دلیل قطعی دارند، که وجود ندارد.

نظر به اینکه مبنای اصول دین نص صریح قرآنی است نه استنباط، و با توجه به این که آیه نص صریحی در امامت علی و بقیه‌ی ائمه نیست، بنابراین استناد و استدلال به این آیه برای اثبات مطلوب (امامت) مناسب و شایسته نیست.

اطلاعاتی بیشتر و ادامه‌ی سخن

اگر سخن را پیگیری می‌نماییم تنها از آن جهت است که نمی‌خواهیم خواننده را از فوائد، اسرار، حکمت‌ها و توجیهاات با ارزش محروم سازم، از این رو وارد دایره‌ی:

﴿وَلٰكِنْ لَّيَطْمِئِنَّ قَلْبِي﴾

«بلکه به خاطر آنکه قلبم مطمئن شود»^۱.

می‌شوم و می‌گویم: استدلال نمودن به آیه فوق برای امامت به طور عام و برای امامت علی علیه السلام به طور خاص، مبنی بر سه مقدمه است که نیاز به اثبات دارند:

مقدمه‌ی اول: امامتی که در آیه ذکر شده است، - براساس تعریف امامیه - به معنای اصطلاحی آن آمده است و به معنای لغوی نمی‌باشد. یعنی امامت مقام و منصبی دیگر غیر از نبوت می‌باشد و وصف لازمی برای آن نیست.

مقدمه‌ی دوم: لفظ (جعل) قرار دادن، در این قول خداوند:

﴿اِنِّيْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا﴾

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد».

^۱ - واقعیت این است که بر اثر مشاهده‌ی اشتباهاتی فراوان در استدلال امامیه به این آیه‌ی کریمه و وجود مزخرفاتی واضح و آشکار در بیاناتی که خود را بدان مشغول نموده‌اند، بر آن شدم که در این زمینه سخن خود را با آن‌ها پیگیری نمایم و تا آن جا سخن را ادامه دادم که تعریف مسابلی همچون متعه را نیز ارائه دادم.

یک نوع تقدیر تکوینی الهی می‌باشد، نه شرعی و سببی (که اراده‌ی انسان در آن دخیل باشد) تا این‌که امامت مثل نبوت یک هبه و هدیه‌ی الهی باشد و به عنوان سعی و تلاشی از طرف عبد قلمداد نشود.

مقدمه‌ی سوم: آیه از شرط عصمت برای امام سخن می‌گوید. و این هم مبنی بر تفسیر نمودن «ظالم» به کسی که گناهی مرتکب شده باشد هر چند از آن هم توبه کرده و اصلاح شده باشد.

گفتنی است که هیچ یک از سه مقدمه‌ی فوق حاوی فائده نمی‌باشند مگر این‌که ثابت شود که علی علیه السلام و یازده امام دیگر معصوم هستند.

این مقدمات چیزی جز قضایای ظنی و شبهات و فرضیات نمی‌باشند و به عنوان دلیل برای هیچ مسأله‌ی اعتقادی صلاحیت ندارند.

و اینک دلایلی برای اثبات این‌که مقدمات فوق ظنی هستند و از یقین دور می‌باشند:

مقدمه اول

آیا امامت ابراهیم علیه السلام به معنای اصطلاحی آن است یا به معنای

لغوی؟

یعنی آیا امامت مقام و منصبی دیگر غیر از نبوت است؟ یا امامت صفت لازم برای نبوت است؟

شرط برای امامت به عنوان منصب و مقامی مانند نبوت، آن است که با دلیل قطعی که احتمال در آن راه نداشته باشد، ثابت شود و الا استدلال به آن باطل است، و این بنا به موارد زیر نقض می‌شود:

لفظ امام، لفظ مشترک و دارای چندین معناست

عدول از معنای لغوی لفظ «امام» در این آیه به معنای اصطلاحی آن ممکن نیست مگر بر اساس احتمال.

ذکر لفظ (امام) در بهترین مقام، میان دو معنا مشترک است:

معنای لغوی، که همان قدوه (پیشوا) است. یعنی کسی که از او پیروی و تبعیت می‌شود. معنای اصطلاحی که همان منصب و مقامی غیر از نبوت است. بنابراین، لفظ مشترک، نص صریح و محکمی نیست، بلکه مشتبه و محتمل بوده و استدلال به آن در اصول دین صحیح نیست.

پس قائل شدن به امامت به دلالت این آیه، قولی است مبنی بر ظن، و ظن در اصولی که مبنای آن‌ها بر صراحت و یقین می‌باشد، پذیرفته نمی‌شود. بنابراین، استدلال نمودن به این آیه بر این اساس باطل است، چون اصلاً اساسی ندارد.

ترجیح این‌که امامت در این آیه لغوی است نه اصطلاحی

اینک اموری که ترجیح می‌دهند لفظ امام در این آیه به معنای لغوی باشد نه به معنای اصطلاحی، البته با توجه به آنکه ترجیح، جز در مسایل فرعی، به عنوان دلیل اثبات عمل نمی‌کند، زیرا بنا نمودن مسایل فروعی بر ظن راجح صحیح می‌باشد.

اما در اصول دین، ترجیح، به عنوان دلیل معتبری برای اثبات نمی‌باشد. بلکه قطعیت و دوری از احتمال، حجت اثبات در اصول دین می‌باشد. و این بدان معناست که حتی اگر دلائل و قرائنی باشند که معنای امامت را در این آیه به معنای اصطلاحی آن ترجیح بدهند، بیش از آن نیست که به عنوان دلیلی در موضوع ما واقع شود، زیرا موضوع، اصولی است نه فروعی؛ حال آنکه دلائل قوی و مرجح جانب معنای لغوی امامت را

دارند! بنابراین امامت مبنی بر ظن مرجوح است و ظن مرجوح در فروع دین هم مقبول نیست و در اصول دین به طور قطع دور انداخته می‌شود.

از جمله‌ی این امور:

• قول خداوند عَلَيْكَ که می‌فرماید:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾

«من تو را پیشوای مردم خواهد کرد».

می‌توان این قسمت آیه را به عنوان جمله‌ی تفسیریه‌ای برای جمله‌ی ما قبلش حمل کرد. و آن قول خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ...﴾^ص

«و آن‌گاه را که پروردگار ابراهیم او را با سخنانی بیازمود».

گفتنی است که مابعد این آیه تفسیری است برای کلماتی که خداوند عَلَيْكَ به وسیله‌ی آن‌ها ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را آزمایش کرد. امامت اولین آزمایش‌ها و کلماتی بود که خداوند ابراهیم را به وسیله‌ی آن آزمایش نمود، سپس بقیه‌ی آزمایشات و اوامر از قبیل بناء کردن خانه‌ی خدا و آماده کردن آن‌را آورد و بعد امر فرمود به قربانی کردن فرزندش... و دیگر آزمایشات.

اولین چیزی که خداوند عَلَيْكَ ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را به وسیله‌ی آن آزمود، این بود که خداوند او را به عنوان امام، نبی و رسولی که به او اقتدا می‌شود، برای مردم قرار داد، زیرا هر رسول و پیامبری قدوه و الگویی است که از وی پیروی و تبعیت می‌شود. و از همین جا آزمایش و ابتلاء شروع می‌شود، زیرا هر کسی که متصدی امور مردم شود و به امورات آن‌ها توجه کند، باید آنان را به انجام اموراتی فرا خواند و از ارتکاب اعمالی باز دارد، که در این راه مورد آزمایش واقع می‌شود و با اذیت و آزارهایی مواجه می‌گردد.

اولین چیزی که به نبی وحی می‌شود نبوت است، سپس به دعوت نمودن مردم دستور داده می‌شود، و این رسالت است و در این صورت رسول واقع می‌شود. و قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ یعنی رسولی که به او اقتدا می‌شود؛ پس بر تو واجب است تبلیغ نمایی و مردم را دعوت کنی و به آنان امر و نهی نمایی و بر بلا و مصائب صبر پیشه کنی. بنابراین رسالت، اولین آزمایش می‌باشد. همانا هر رسولی به ناچار امام است و گرنه چطور رسول باشد؟ اما هر امامی، رسول نیست. بنابراین امامت صفت لازم برای رسالت است و چیز خارجی از آن نمی‌باشد، و قائل شدن به این که رسول ممکن است به تدریج حالتش بالا رود، یعنی در ابتدا رسول است و بعد از آن به امامت می‌رسد، این قول صحیح نیست، چون به مجرد این که بنده‌ای رسول باشد، امام هم می‌باشد، زیرا امامت از اوصاف لازم برای رسالت است. و این مثل قول خداوند است که می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾ ﴿٤٥﴾ وَدَاعِيًا

إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ ۚ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴿٤٥﴾ (احزاب / ٤٦-٤٥)

«ای پیغمبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده رسان و بیم‌دهنده فرستادیم. و به عنوان دعوت‌کننده‌ی به سوی خدا طبق فرمان الله و به عنوان چراغ تابان».

بنابراین، گواهی، بشارت، انذار، دعوت‌گری و چراغ تابان بودن اینها مقام و منصب‌های مستقلی از نبوت نیستند، بلکه اینها از اوصاف لازم برای هر رسولی می‌باشند و وقتی نبی این طور باشد لابد رسول هم است. و این قول خداوند هم همین

طور است: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾.

بنابراین، رسول، امام (اسوه)، گواه، بشارت دهنده و بیم‌دهنده می‌باشد. و همه‌ی اینها از اوصاف رسول‌اند و اصطلاحات خاصی به عنوان مقام و منصب مستقل از نبوت نیستند.

• یکی دیگر از آن امور این است که خداوند ﷻ، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را به عنوان خلیفه و حاکم متصرفی در امور مردم قرار نداد، بلکه او را به عنوان قدوه و نمونه‌ای برای الگوپذیری و تبعیت قرار داد. و امام در معانی اصطلاحی امامیه به معنی خلیفه و حاکم متصرف در امور مردم که از طرف خدا تعیین می‌شود، تلقی می‌شود و به معنی قدوه و الگوی مجرد از این اوصاف نمی‌باشد.

پس اگر مقصود خداوند ﷻ از امامت آن می‌بود (یعنی آنچه امامیه می‌گویند: خلیفه و حاکم متصرف در امور مردم) وعده‌ی خداوند ﷻ برای حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام به این معنی تخلف نمی‌کرد و ابراهیم خلیفه و حاکم مطاعی می‌شد.

خلاصه: امامت و خلافت (حاکمیت) دو چیز مختلف‌اند و ممکن است چه از لحاظ واقعی و چه از لحاظ شرعی از هم جدا شوند، همان طور که چنین چیزی برای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام حاصل شد، زیرا ایشان امام بود و خلیفه نبود.

به همین خاطر است که خداوند ﷻ بین داود و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام در لفظ فرق گذاشته است. خداوند به داود عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید:

﴿ يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ

بِالْحَقِّ ﴾ (ص / ۲۶)

« ای داود! ما تو را در زمین نماینده (خود) ساخته‌ایم (و بر جای پیغمبران پیشین نشانده‌ایم) پس در میان مردم به حق داوری کن.»

در حالی که به ابراهیم علیه السلام می‌گوید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ زیرا داود علیه السلام خلیفه و حاکم متصرفی بود و ابراهیم علیه السلام این گونه نبود. و برای علی علیه السلام نص قرآنی درباره‌ی خلافت او مانند داود علیه السلام نیامده است و همچنین نصی درباره‌ی امامتش مانند ابراهیم علیه السلام نیامده است.

• یکی دیگر از این امور این است که دودمانی (ذریه‌ای) که ابراهیم علیه السلام برای آن‌ها از خداوند طلب امامت نمود با عبارت ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ و مقصودش را از آن‌ها به این سخن خود در آیه‌ی بعدی تصریح کرد: ﴿مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ «کسانی از آنان که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند». و این به طور مطلق تمام مؤمنان هستند، زیرا ایمان صفتی عام است و اختصاص به معصومین ندارد.

همانا حضرت ابراهیم علیه السلام لفظی را که دال بر تبعیض است - و آن هم حرف (من) می‌باشد- در دو جا تکرار کرده است، زیرا ایشان می‌دانستند که دودمانشان به ناچار بعضی از آن‌ها - نه تمامشان - فاسق می‌شوند و ایشان وقتی برای بعضی از دودمانش طلب امامت نمود به همراه آن برای این عده هم طلب رزق و روزی نموده و گفت:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ

مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ (بقره / ۱۲۶)

«و (به یاد آورید) آن‌گاه را که ابراهیم گفت: خدای من! این (سرزمین) را شهر پر امن و امانی گردان، و اهل آنرا کسانی که از ایشان به خدا و روز باز پسین ایمان آورده باشند - از میوه‌های (گوناگون) که در آن

پرورده شود یا بدان آورده شود و دیگر خیرات و برکات زمین) روزیشان
 رسان و بهره‌مندشان گردان».

خداوند برای او روشن نمود که رزق - مثل امامت - مخصوص مؤمنان نیست، بلکه
 مؤمن، کافر، فاسق و ظالم را در بر می‌گیرد.

پس فرمود: ﴿وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا﴾ (بقره / ۱۲۶)

«و کسی را که کفر ورزد مدت کوتاهی (از ثمرات و خیرات این جهان)
 بهره‌مند می‌گردانم».

• یکی دیگر از این امور عهدی است که در قرآن ذکر شده، خداوند ﷻ
 می‌فرماید:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

«پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد».

کلمه‌ی عهد در آیه‌ی فوق مبهم است و تفسیر نمودن آن به معنای اصطلاحی امامت
 احتیاج به دلیل دارد. گاهی عهد، برای هر آن چیزی اطلاق می‌گردد که صحیح باشد به
 وسیله‌ی آن مؤمن به عنوان امام و قدوه (الگو) قرار گیرد. مانند انجام دادن کارهای
 خانه‌ی خدا و سایر امور دینی مشابه این.

و این همان چیزی است که در چند جای قرآن تکرار شده است. مانند قول خداوند:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَبْنَیْءَ آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ

إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿۶۰﴾ وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿۶۱﴾

(یس / ۶۰-۶۱)

«ای آدمیزادگان! مگر من به شما سفارش ننمودم و امر نکردم که اهریمن را پرستش نکنید، چرا که او دشمن آشکار شماست؟ و (آیا به شما دستور ندادم) این که مرا بپرستید و بس که راه راست همین است.»
 عهد خداوند در اینجا - که بزرگترین عهدهاست - همانا امر به توحید و نهی از شرک است. و قول خداوند ﷻ که می‌فرماید:

﴿ وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَإِذَا آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ

وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴾ (توبه / ۷۵)

«در میان (منافقان) کسانی هستند که (سوگند می‌خورند و) با خدا پیمان می‌بندند که اگر از فضل خود ما را بی‌نیاز کند (و به نعمت و نوائی برساند) بدون شک به صدقه و احسان می‌پردازیم و از زمره‌ی شایستگان (درگاه یزدان و نیکوکاران مردمان) خواهیم بود.»
 عهد در این جا همان صدقه و زکات است.
 و قول خداوند که می‌فرماید:

﴿ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ

مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ﴾ (احزاب /

(۲۳)

«در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند، برخی پیمان خود را به سر برده‌اند (و شربت شهادت سر کشیده‌اند) و برخی نیز در انتظارند (تا که توفیق رفیق می‌گردد و جان را به جان آفرین تسلیم خواهند کرد). آنان هیچ گونه تغییر و تبدیلی در عهد

و پیمان خود نداده‌اند (و کمترین انحراف و تزلزلی در کار خود پیدا نکرده‌اند).

عهد در این آیه همان عهد و پیمان جهاد است. همان طور که خداوند می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ۚ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ ۗ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَنَّا أَجْرًا عَظِيمًا ۗ ﴾ (فتح / ۱۰)

«بی‌گمان کسانی که (در بیعت الرضوان حدیبیه) با تو پیمان (جان) می‌بندند، در حقیقت با خدا پیمان می‌بندند، و در اصل (دست خود را که در دست پیشوا و رهبرشان پیغمبر می‌گذارند، و دست رسول بالای دست ایشان قرار می‌گیرد این دست به منزله‌ی دست خداست و) دست خدا بالای دست آنان است! هر کس پیمان شکنی کند به زیان خود پیمان‌شکنی می‌کند، و آن کسی که در برابر پیمانی که با خدا بسته است وفادار بماند و آنرا رعایت بدارد، خدا پاداش بسیار بزرگی به او عطا می‌کند.»

و این به معنای لفظ نزدیکتر است، به وسیله‌ی قرینه‌ای که خداوند متعال بعد از آن به طور مستقیم می‌گوید:

﴿ وَعَاهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴾ (بقره / ۱۲۵)

«و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم (و برعهده‌ی ایشان گذاشتیم) که خانه‌ی ما را برای طواف‌کننده‌گان و اعتکاف‌کنندگان (و ماندگاران در آن) و رکوع و سجده‌کنندگان (نمازگزار، از کثافات معنوی، همانند شرک و بت‌پرستی، و پلشت‌های حسی همانند یاوه‌گویی و گناه و ستیزه‌جویی) پاک و پاکیزه کنید».

پس پاک کردن خانه‌ی خدا و اقدام به انجام دادن کارهای آن، از جمله‌ی عهد و پیمانی است که در دین خدا از روی حق به ظالمان نمی‌رسد.

به همین خاطر است که پادشاهان به خاطر کسب فیض و آوردن مشروعیت به پادشاهی و امامتشان، در خدمت به خانه‌ی خداوند تعالی مسابقه می‌دهند. اما این امامت مادامی که به حق نباشد شرعاً اعتباری ندارد و از همین باب است که امام مسجد، امام نامیده شده است، زیرا هر کس برای مردم نماز بخواند، او در آن نماز برای آن‌ها امام است.

امامت تجزیه پذیر است

این یعنی این‌که امامت تجزیه می‌شود و دایره‌ی آن گسترده و باریک می‌گردد. گاهی انسان در مسجد امام است، یا فقط برای شهری از شهرها امام است، یا امام یک امت است، یا مانند ابراهیم علیه السلام امام تمام مردم است و این امام بودن ایشان برای تمام مردم بود که برای او حاصل شد. طوریکه پیروان سه دین آسمانی از انتساب و اقتدا نمودن به ایشان افتخار می‌کنند و ایشان پدر انبیاست. حتی خداوند عز و جل به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وحی کرده است که:

﴿ أَنْ اتَّبَعَ مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا ﴾ (نحل / ۱۲۳)

«از آیین ابراهیم پیروی کن که حق گرا (و دور از انحراف) بود».

و این امامت برای هیچ کدام از انبیاء به جز ابراهیم علیه السلام فراهم نشده است. بعضی از انبیاء غیر از اهل و خانواده و قوم خود برای دیگران امام نبوده‌اند، (یعنی بعضی از انبیاء فقط برای اهل و عیال و قوم خود امام و پیشوا بوده‌اند) و امامت برخی از آنان چنان‌که شایسته‌ی یک پیامبر می‌باشد، تمامی وجوه آن کامل نبوده است، همانند یونس علیه السلام که به طور شایسته‌ای که از امثال وی انتظار می‌رود، صبر را پیشه نمود؛ از این رو خداوند تعالی پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله را بازمی‌دارد از این‌که یونس علیه السلام را به عنوان الگوی خود قرار بدهد، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾ (قلم / ۴۸)

«در برابر فرمان پروردگارت شکیبا باش (و در کار تبلیغ، مقاوم و

استوار). و همانند صاحب ماهی (یونس علیه السلام) مباش».

اما ابراهیم علیه السلام از پیامبران اولوالعزمی بود که خداوند پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله را به اقتدا نمودن به آنان امر نمود و گفت:

﴿فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾

(احقاف / ۳۵)

«پس (در برابر اذیت و آزار کافران) شکیبائی کن. آن گونه که پیامبران

اولوالعزم (در سختی‌ها شکیبائی کرده‌اند، و برای (عذاب) آنان شتاب

مکن».

بنابراین، امامتی که ابراهیم علیه السلام آن را برای بعضی از دودمانش درخواست کرد از این جنس بود. و این امامت گاهی برای هر مؤمنی حاصل می‌شود، به دلیل این‌که

خداوند ﷻ تمام بندگانش را ارشاد و راهنمایی نموده است که امامت را از او درخواست نمایند، و این در قول خداوند آمده است:

﴿ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ

أَعْيُنٍ وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴾ (فرقان / ۷۴)

«و کسانی که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندان ما را عطاء فرما (که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، مایه‌ی سرور ما و) باعث روشنی چشمان ما گردند، و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان (به گونه‌ای که در صالحات و حسنات به ما اقتداء و از ما پیروی نمایند)».

در اینجا رابطه‌ی امامت با همسران و فرزندان از دو جهت قابل بحث است:

اول این‌که: هر کسی که متصدی امامت مردم باشد، اگر خودش زن بدی و فرزندان بد اخلاق و نافرمانی داشته باشد، دیگر مشغول به آن‌ها و مشکلات ناشی از آن‌ها می‌شود و از آنچه امامت آن‌را طلب می‌کند، باز می‌ماند، بنابراین در اداء آن (امامت) پیروز نمی‌شود. بنابر این، امامت یک بخشش تقدیری و تکوینی نیست که بدون سبب به شخصی عطا شده باشد و بدون این‌که سعی از طرف صاحب امامت صورت گرفته باشد.

دوم آن‌که: کسی که امام و الگویی برای خانواده و عیال خودش نباشد، شایسته نیست که به عنوان امام و الگویی برای دیگران قرار گیرد. گفتنی است که ابتدای این آیه‌ی دعایی از آن‌جا آمده است که می‌فرماید:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا

خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا﴾ (فرقان / ۶۳)

«و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانیند که آرام (و بدون غرور و تکبر) روی زمین راه می‌روند (و تواضع در حرکات و سکنت ایشان و حتی در راه رفتن آنان آشکار است) و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب (دشنام‌ها و بد و بیراهه‌های خود) قرار می‌دهند، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند».

(عباد الرحمن) که در این آیه آمده، لفظ عامی است و شامل هر مؤمنی می‌باشد و اختصاص به معصومان ندارد.

آیات برای رسیدن به مقام امامت، پیوسته به ذکر اعمال صالحه پرداخته‌اند و همچنین اعمالی را برشمرده‌اند که باعث نقض امامت می‌شوند تا این‌که به وسیله‌ی این دعا به پایان رسیده که به درخواست امامت خاتمه یافته است.

و این تفصیل و تفسیری برای قول خداوند است که می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا^ط وَكَانُوا

بِعَائِنَا يُوقِنُونَ﴾ (سجده / ۲۴)

«و از میان بنی اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما (و برابر قوانین ما، مردمان را) راهنمایی می‌نمودند، بدان‌گاه که بنی اسرائیل (در راه خدا بر تحمل سختی‌ها) شکیبائی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند».

یعنی به خاطر صبری که در انجام تکالیف امامت کرده بودند از انجام دادن اعمال صالح و ترک اعمال گناه‌آمیز؛ به همین خاطر خداوند آنان را در میان بنی اسرائیل به عنوان امام و پیشوا قرار داد.

امامت گاهی همان نبوت است

از جمله قرائنی که معنای اصطلاحی امامت - براساس تعریف امامیه - را نقض می‌کنند این است که: امامتی که ابراهیم علیه السلام آن را از پروردگارش درخواست نمود احتمال دارد که همان نبوت باشد نه غیر آن، از آن جهت که نبی، امام است، زیرا چطور درست و صحیح است که شخصی نبی باشد اما شایسته نباشد که به عنوان الگو و امام قرار گیرد؟! پس نامیدن ابراهیم علیه السلام به امام از این جهت بوده است، زیرا نبوت از آن جهت به معنی ابتلاء و آزمایش می‌باشد چون نبوت مستلزم پیش افتادن برای مردم و فرماندهی آنان در امور خیر و دعوت به آن می‌باشد که معنی امامت هم همین است، و خطاب الهی در اوائل وحی به ابراهیم علیه السلام به نبوت بود.

درست است که ابراهیم علیه السلام در آن زمان ذریه و فرزندی نداشت، اما از انتظار وجود آنان در آینده مانعی نیست که این قول خداوند عز و جل در جواب دعای ابراهیم علیه السلام شاهد بر همین معناست:

﴿ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ ﴾ (عنکبوت / ۲۷)

«و در دودمان او نبوت را قرار دادیم و کتاب (آسمانی) را برای آنان

فرستادیم».

که نگفت: امامت را قرار دادیم.

همانا هیچ مانعی و ممنوعیتی وجود ندارد که این آیه را به عنوان تفسیری برای قول ابراهیم علیه السلام در آیه‌ی ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ قرار دهیم، و آنرا استجابیه‌ی دعای وی بدانیم. خداوند عز وجل وقتی به او خبر داد که او را امام مردم قرار داده است، ابراهیم علیه السلام درخواست کرد که این امامت را هم در دودمانش قرار دهد. خداوند عز وجل دعایش را پذیرفت و آنرا چنین برای ما تعریف می‌کند: ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ...﴾ چه چیزی را در دودمان ابراهیم علیه السلام قرار داد؟ گفت: «النبوة والكتاب» نبوت و کتاب. که نگفت: (امامت و کتاب) و این قرینه‌ای قوی است که بر آنچه ما می‌گوییم، گواهی می‌دهد.

لفظ امامت در قرآن برعکس نبوت نیامده است

آنچه لازم است که ملاحظه شود این‌که لفظ امامت (برای دودمان ابراهیم علیه السلام) در قرآن وارد نشده است، بلکه لفظ نبوت آمده است، و از قرائن و شواهد چنین بر می‌آید که بعد از ابراهیم علیه السلام نبوت در میان دودمانش منحصر شده باشد و نبوت به کسی تعلق نگرفته که در انجام معاصی و گناه اسراف کرده و از جمله‌ی ظالمان قرار گرفته است، در حالی که از میان دودمان ابراهیم علیه السلام کسی که به خودش ظلم کرده اما به توبه رویی آورده و اصلاح شده است مانند موسی علیه السلام، نبوت به او تعلق گرفته است، چون موسی علیه السلام انسانی را به قتل رساند که برایش حلال نبود. (اما توبه کرد و پشیمان شد و گفت: خدایا، به خودم ظلم کرده‌ام). همان طور که خداوند می‌فرماید:

﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ

فَأَسْتَعْتَهُ الَّذِي مِنَ شَيْعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ
 مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ
 مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿١٦٥﴾ (قصص / ۱۶۵)

«موسی (از قصر فرعون، رهسپار کوچه و بازار پایتخت مملکت شد) و بدون این‌که اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید. در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از قبیله‌ی او (بنی اسرائیل‌ها) و دیگری از دشمنان او (یعنی از طایفه‌ی قبطی‌های جانبدار فرعون) است. فردی که از قبیله‌ی او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست (و موسی کمکش کرد) و مشت‌های بدو زد و او را کشت! موسی گفت: این از عمل شیطان بود (چرا که با وسوسه‌ی خود بر سر خشمم آورد و غافل‌گیرم کرد). واقعاً او دشمن گمراه‌کننده‌ی آشکاری است.»

امامت و ابتلاء (آزمایش)

قائل شدن به این‌که ابتلا و آزمایش مقدم بر امامت است، با اعتبار به این‌که به عنوان جزا و جوابی است بر پیروزی در ابتلا، همان‌طور که طوسی در تبیان و طبرسی در مجمع‌البیان گفته‌اند، و از متأخرین آیت‌الله جعفر سبحانی^۱ گفته است، این از لحاظ لغوی قول مرجوحی است نه راجح. چون اگر واقعیت امر همین می‌بود، اولی و ارجح این بود که خداوند بگوید:

^۱ - مفاهیم قرآن، ج ۱، ص ۲۱۰.

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ فَقَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا.)

یعنی آن را همراه (فاء) می‌آورد تا رابطه‌ای باشد که ماقبل آن (که همان ابتلاء است) سببی باشد برای مابعدش (که همان امامت است). اما در صورت عدم وجود (فاء)، این ترجیح داده می‌شود که عبارت، تفسیری - نه جزاء و جوابی - برای ما قبل خود است. از جمله دلایلی که این را تأیید می‌کند این‌که اگر جمله‌ای به عنوان جواب شرط برای جمله‌ای دیگر بیاید، بر آن جمله مقدم می‌شود و از آن متأخر نمی‌شود. اما اگر از آن جمله متأخر شد، پس آن جمله سبب و تفسیری است برای جمله‌ی ماقبلش نه جزا و جوابی برای آن.

جمله‌ی متأخر تفسیری، مثل این قول خداوند ﷻ است که می‌فرماید:

﴿ وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴾

(نازعات / ۳۰-۳۱)

«و پس از آن، زمین را غلتاند و (به شکل بیضی درآورد و) گستراند.

آب آن را و چراگاه آن را پدیدار کرد.»

جمله‌ی (أخرج) تفسیر است برای جمله‌ی (دحاها).

اما جمله‌ی متأخر سببی مانند این قول خداوند ﷻ است که می‌فرماید:

﴿ خُدُوهُ فَغُلُوهُ ﴿٣١﴾ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَهُ ﴿٣٢﴾ ﴾

(حاقه / ۳۰-۳۱)

«(خداوند به فرشتگان نگهبان دوزخ دستور می‌فرماید): او را بگیرید و

به غل و بند و زنجیرش کشید. سپس او را به دوزخ بیندازید.»

برای چه؟

﴿ إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ ﴾ (حاقه / ۳۳)

«چرا که او به خداوند بزرگ ایمان نمی‌آورد».

پس جمله‌ی ﴿إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ﴾ سبب است برای جمله‌ی ماقبلش که می‌فرماید: ﴿خُدُوهُ فَغُلُوهُ...﴾. پس جمله‌ی جزائیه بر جمله‌ی سببیه مقدم می‌شود.

بنابراین، تأخیر قول خداوند در: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ همراه با عدم ذکر حرف (فاء)، بیانگر این است که قرار دادن این جمله به عنوان جزایی برای جمله‌ی ماقبلش و همچنین قرار دادن جمله‌ی قبلی به عنوان سببی برای جمله‌ی متأخر، قولی ضعیف و بی‌پایه و اساس می‌باشد.

درست است که امامت در دین به وسیله‌ی صبر و ابتلایی که بر یقین استوار است به دست می‌آید؛ اما این همان امامت به معنای لغوی می‌باشد که همان قدوه بودن و الگو و سرمشق است.

اما امامت به معنای اصطلاحی - براساس تعریف امامیه - مثل نبوت هبه‌ای از جانب پروردگار است، پس دیگر نیازی ندارد که ابتلاء بر آن (امامت) مقدم شود. بلکه ابتلاء بعد از امامت حاصل می‌شود: شخص رسول الله ﷺ بعد از نبوتش مورد آزار و اذیت و آزمایش و ابتلا قرار گرفت نه قبل از آن. بنابراین، نبوت اولین ابتلائات (آزمایش‌ها) است.

خلاصه، قائل بودن به این‌که امامت به عنوان جزایی برای پیروزی در ابتلاء، حاصل شده است - تا ادعای این‌که امامت منصب و مقامی متأخر از نبوت است، سالم باشد - چیزی نیست جز این‌که از لحاظ لغت ظن مرجوح می‌باشد.

و اصول عقیده براساس ظن راجح هم بنا نمی‌شوند چه برسد به ظن مرجوح!

آثار و نتایج بنا کردن امامت بر ابتلا و آزمایش

اگر از باب جدل این قول را قبول نماییم که امامت به وسیله‌ی ابتلاء حاصل می‌شود و نتیجه‌ی آن است، همین قول اصحاب و طرفدارانش را در ناراحتی و تنگناهایی قرار می‌دهد که امامت را از اساس و بنیان بر می‌اندازند!

از جمله‌ی این تنگناها موارد زیر می‌باشد:

- امامیه می‌گویند: امامت از همان زمان وجود امام، همراه امام وجود داشته است. بلکه ائمه حتی قبل از آفرینش آدم علیه السلام امام بوده‌اند! بنابراین، قائل شدن به این‌که امامت بعد از ابتلاء حاصل می‌شود، با اصل قولشان که می‌گویند امامت از همان زمان وجود امام همراه او بوده است، مخالفت می‌کند و در تعارض قرار دارند.

علت واقع شدن آن‌ها در این تعارض این است که اعتقاد به امامت به عنوان مقام و منصبی غیر از نبوت، احتیاج دارد به این‌که گفته شود: امامت متأخر از ابتلاء و امتحان است، تا میان این دو مقام و منصب تفاوت حاصل نمایند، به این اعتبار که مقام نبوت اول حاصل شده، سپس منصب امامت به وجود آمده است. بنابراین، این دو مقام و منصب از همدیگر متمایزند. و به همین خاطر است که آن روایت را وضع کرده‌اند که می‌گویند: خداوند قبل از آنکه ابراهیم علیه السلام را به عنوان امام انتخاب نماید او را به عنوان خلیل و رسول انتخاب نمود...

از تناقض بین این و بین آن قولشان چشم‌پوشی کرده‌اند که معتقد هستند: امامت هبه و هدیه‌ای تکوینی از طرف خداوند است که از زمان به وجود آمدن امام، همراه او بوده است.

این دلالت می‌کند بر این‌که قواعد امامیه طبق نیاز ساخته می‌شوند؛ اگر احتیاج به قاعده‌ای پیدا کردند آن‌را وضع می‌کنند و اگر این قاعده با قاعده‌ای دیگر تناقض داشت، آن‌را به عنوان قاعده‌ای از پیش تعیین شده قرار می‌دهند.

• همچنین اگر امامت بعد از گذراندن ابتلائات و قبولی در امتحانات حاصل شده باشد، در واقع این امامت به سبب سعی و تلاش عبد حاصل شده است. در حالی که امامیه می‌گویند: امامت مثل نبوت است و انسان در تحصیل آن هیچ دخالتی ندارد. بلکه یک هدیه‌ی بخشودنی از طرف خداوند است.

• از جمله‌ی این مفاسد و تناقضات این‌که: بعضی از ائمه ابتلاء برای آن‌ها حاصل نشده است یعنی مورد امتحان و آزمایش واقع نشده‌اند، در حالی که - بر طبق عقیده‌ی امامیه - امامت به آن‌ها رسیده است هر چند هم سابقه‌ی امتحان و ابتلا نداشته باشند. مثل محمد جواد و فرزندش علی. و همچنین مهدی، برای آن‌ها امامت از زمان کودکی حاصل شده است. همان طور که جعفر سبحانی به آن اعتراف کرده است و گفته: بعضی از ائمه‌ی معصومین نزد شیعه به قله‌هایی از کمال و صلاح رسیده‌اند بدون این‌که اصلاً در معرض ابتلاء و آزمایش قرار گرفته باشند!

سپس تلاش می‌کند خود را از این تنگنا نجات دهد، زیرا به این نتیجه رسیده‌اند که ابتلا و آزمایش تنها راه نائل شدن به امامت نیست.

ما می‌گوئیم: چرا عصمت - مثل ابتلاء - نمی‌تواند به عنوان تنها راه رسیدن به امامت قرار گیرد؟!!

^۱ - مفاهیم القرآن، ج ۵ / ص ۲۳۹.

که این بهتر، مورد قبول واقع می‌شود و به عقل نزدیک‌تر است. چون قرآن بیان می‌کند که امامت برای بعضی‌ها به وسیله‌ی صبر و یقین و ایمان حاصل شده است، و این هم در قول خداوند عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا

بِعَائِنَا يُوقِنُونَ﴾ (سجده / ۲۴)

«و از میان بنی اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما (و برابر قوانین ما، مردمان را) راهنمایی می‌نمودند، بدان‌گاه که بنی اسرائیل (در راه خدا بر تحمل سختی‌ها) شکیبائی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند».

و صبر جز در برابر ابتلاء و امتحان نمی‌باشد. بنابراین، ابتلاء و امتحان در قرآن، مذکور و منصوص علیه است، و مانند شرطی برای امامت است. اما عصمت در آیه ذکر نشده است، و در تمام قرآن منصوص علیه نیست که شرطی برای امامت باشد. بنابراین، تمسک نمودن به چیزی (عصمت) که در قرآن ذکر نشده است و کوتاهی کردن در مقابل شرطی (ابتلاء) که در قرآن منصوص علیه است، چنین چیزی را جز قلب‌های واژگون شده و عقل‌های معکوس شده قبول نمی‌کنند.

سبب پنهانی که جلو واقع شدن در این تناقض وجود دارد این است که به ناچار بایستی از شرط ابتلاء (امتحان) برای امام به هر صورتی که باشد رهایی یافت، و الا امامت نقض می‌شود، زیرا بعضی از ائمه قبل از امامت، مورد ابتلا واقع نشده‌اند. و از سوی دیگر، به ناچار بایستی به عصمت به عنوان شرطی برای امامت تمسک نمود، زیرا از عصمت به نفع خود استفاده می‌کنند، و امامت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بقیه‌ی خلفا را که اتفاق بر عدم عصمت آن‌ها حاصل شده است، ساقط می‌کنند!

این دال بر آن است که امامیه هیچ گونه جدیت و قاطعیتی در عقیده و اعتقاد ندارند و نیت آن‌ها خالص نیست، والا در تطبیق دادن قواعد و شروط و اختراع کردن آن‌ها، در این همه دوگانگی و تقیه واقع نمی‌شدند!

عصمت ربطی به امامت ندارد

عصمتی که - این همه برای به شرط گرفتن آن برای امامت سخت‌گیری شده است به نحوی که اگر گناهی از انسان در برهه‌ای از زندگیش واقع شود مانع امامت او خواهد شد حتی اگر از آن گناه هم توبه نماید و اصلاح شود - برای این عصمت دلیل معتبری وجود ندارد، بلکه برای غیر عصمت، دلایل را دارند. در این جا برای ما این یک دلیل کافی است و آن این‌که: آدم علیه السلام در خطا و اشتباه افتاد و طبق نص قرآن مرتکب ظلم شد، همان طور که خداوند می‌فرماید:

﴿وَقُلْنَا يَتَّعَدُمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا

حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾

(بقره / ۳۵)

«و گفتیم: ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن و از (نعمت‌های فراوان و گوارای) آن، هر چه و هر کجا که می‌خواهید، خوش و آسوده بخورید ولیکن نزدیک این درخت نشوید و از آن نخورید، چه (اگر چنین کنید) از ستمگران خواهید شد.»

پس خوردن از درخت، خورنده را از زمره‌ی ستمگران و ظالمان قرار می‌دهد و آدم علیه السلام از آن خورد، به همین خاطر آدم و حوا علیهم السلام اعتراف کردند در حالی که می‌گفتند:

﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ

مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (اعراف / ۲۳)

«(آدم و همسرش، دست دعا به سوی خدا برداشتند و) گفتند: پروردگارا! ما (با نافرمانی از تو) بر خویشتن ستم کرده‌ایم و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود».

پس چطور - بر طبق قواعد امامیه - این با امامت ایشان موازی است و همخوانی دارد، در حالی که نص قرآنی دال بر خلافت ایشان وجود دارد، آنجا که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (بقره / ۳۰)

«به راستی من جانشینی در زمین خواهم گمارد».

همانا هر خلیفه‌ی که از لحاظ شرعی و دینی منصوص علیه باشد لابد چنین خلیفه‌ای امام شرعی است. که این، عصمت را نقض می‌کند و توبه‌کنندگان مثل آدم علیه السلام - را مشمول صفت ظلم که در آیه ذکر شده است، قرار نمی‌دهد: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي

الظَّالِمِينَ﴾ یعنی عصمت - که از شرایط آن عدم ارتکاب گناه است حتی اگر گناه هم در گذشته‌ای دور انجام شده باشد - در آیه‌ای که محل استدلال است، قصد نشده

است. (یعنی مقصود آیه، عصمت نیست). ان شاء الله در مقدمه‌ی سوم در این باره بیشتر بحث خواهد شد.

امامت اشرار (بدان)

آنچه بطلان مقام و منصب امامت را به وضوح روشن می‌کند این است که: خداوند تبارک و تعالی برای ما از امامت دیگری به نام امامت اشرار سخن می‌گوید و با ذکر لفظ (جعل) بیان داشته که آن امامت از طرف خودش، قرار داده شده است که همان لفظ (جعل) از طرف خداوند برای دو نوع امامت استعمال شده است. همان طور که خداوند درباره‌ی فرعون و یارانش می‌گوید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ ۖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا

يُنصَرُونَ﴾

(قصص / ۴۱)

«و ما آنان را سردستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ می‌خوانند و روز قیامت (از سوی کسی) یاری نمی‌گردند (و ایشان و دنباله روانشان از آتش دوزخ رهائی ندارند)».

و درباره‌ی کفار می‌گوید:

﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ

فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾

(توبه / ۱۲)

«و اگر پیمان‌هایی را که بسته‌اند و مؤکد نموده‌اند شکستند، و آیین شما را مورد طعن و تمسخر قرار دادند (اینان سردستگان کفر و ضلالند و) با سردستگان کفر و ضلال بجنگید، چرا که پیمان‌های ایشان کمترین ارزشی ندارد. شاید (در پرتو باز بودن درگاه توبه‌ی خدا و شدت عمل شما، پیشیمان شوند و) درست بردارند».

خداوند برای کفر و شر، ائمه قرار داده است که به آنها اقتدا می‌شود و آنها را ائمه نامیده است. به همان شیوه هم برای خیر و ایمان هم ائمه قرار داده که به آنها اقتدا می‌شود و آنها را امام نامیده است.

شکی نیست که امامت اشرار با وجود آنکه برای آن لفظ (جعل = تعیینی الهی) آمده است، مقام و منصبی تعیین شده از جانب الله تعالی نیست. امامت اخیار (خوبان) هم همین طور است، زیرا لفظی که از دو نوع امامت خبر می‌دهد، یکی است. اگر لفظ ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً﴾ به معنای این بود که امامت مقام و منصبی است که خداوند آنرا قرار داده است، امامت اشرار هم همین حالت را داشت، زیرا لفظ در هر دو امامت یکی است. اینجا می‌گوید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾ (قصص / ۴۱)

«ما آنان را پیشوایانی نمودیم که برابر دستور ما (مردمان را) به کارهای نیک، راهنمایی و رهبری می‌کردند».

و می‌گوید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ (سجده / ۲۴)

«و از میان ایشان (بنی اسرائیل) پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما (و برای قوانین ما، مردمان را) راهنمایی می نمودند». و این مثل قول خداوند است که درباره‌ی بنی اسرائیل می گوید:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ
وَجَعَلَهُمْ آيَةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٦٥﴾ وَنُمْكِنَ لَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا
يَحْتَدِرُونَ﴾

(قصص / ۶۵)

«ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم! و حکومتشان را در زمین پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان، آنچه را از آنها [بنی اسرائیل] بیم داشتند نشان دهیم!».

وراثت در این آیه با وجود آنکه لفظ (جعل) برای آن به کار برده شده است، مقام و منصبی نیست که امامت نیز همین طور می باشد.

و از مستضعفان بنی اسرائیل بزرگترین گناهان سرزده است، مانند شریک قرار دادن برای خداوند، که گوساله و... را پرستش می کردند!

از این جا دیگر صحیح است که هر مؤمنی این دعا را بکند و بگوید: پروردگارا! مرا پیشوای پرهیزگاران قرار بده، همان طور که دعا می کند و می گوید: پروردگارا! مرا ناجح و سربلند قرار بده، و مرا خاشع و فروتن گردان... و مانند این.

خلاصه قائل شدن به این که امامت، مقام و منصبی غیر از نبوت است، نهایت آن چیزی جز ظن و شبهه نیست، و فاصله آن با قطع و یقین بسیار دور است. و مبنای اصول عقیده بر قطعیت و یقین می‌باشند نه بر ظن، بنابراین استدلال بر ظن باطل است.

مقدمه‌ی دوم

آیا لفظ (جعل) در آیه، تقدیری و تکوینی است یا سببی؟

امامیه با اعتقاد به این‌که (جعل = گردانیدن) در این آیه‌ی قرآنی تقدیری است، می‌خواهند در راستای باطل نمودن امامت و خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه - بلکه خلافت اسلامی در طول تاریخ - قدم بردارند؛ آن‌ها می‌گویند که خلافت ابوبکر با انتخاب مردم صورت گرفته است، نه با نص یا (جعل) قراردادی از طرف خداوند. بنابراین، (خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه) از جنس «قاعدیهایی بر پایه‌ی نیاز» می‌باشد.

کمترین اعتباری که از جهت تقدیری یا سببی بودن، می‌توان به لفظ (جعل) داد، این است که در آن ظن و گمان وجود دارد و یقین در این‌که تقدیری باشد یا سببی، وجود ندارد، چون لفظ - از لحاظ اصل لغوی - هم محتمل این است و هم محتمل آن، بدون این‌که امکان قطعیت به تقدیری بودن آن و نفی سببی بودنش وجود داشته باشد، و دلیل هرگاه احتمال در آن راه یافت استدلال به آن باطل است. بنابر این خداوند تعالی (با ارائه‌ی این لفظ دو پهلو) مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت.

اینجا از خواننده‌ی کتاب می‌خواهم - قبل از ادامه دادن به خواندن این کتاب - شمارش کند که در استدلال به این آیه، چند تا احتمال برای امامت وجود دارد؟ و ما هنوز در اول راهیم و خواننده‌ی گرامی هم باید این بداند که ما بعد از این‌که موضوع امامت را با یک ضربه‌ی واحد ساقط کرده‌ایم!! که همان عدم صراحت نص می‌باشد، دیگر نیازی به همه‌ی اینها (جدلیات و احتمالات و ظن‌ها) نداریم.

اکنون ما می‌توانیم این سؤال را بپرسیم که: دلیل قطعی مبنی بر این‌که لفظ (جعل) در آیه‌ی قرآن تقدیری و تکوینی باشد نه شرعی و سببی، چیست؟ در حالی که اصل لفظ احتمال هر دو معنا را دارد.

هر حرکت و جنبشی در جهان هستی به قدرت و تقدیر الهی بستگی دارد، اما بعضی از این حرکات، تقدیری محض هستند که در به وجود آمدن آن‌ها اسباب بشری هیچ‌گونه دخل و تصرفی ندارند. مانند رنگ پوست، تصویر صورت، چرخش زمین و طلوع خورشید. اما بعضی از این حرکات و دگرگونی‌ها، اسباب بشری در آن‌ها دخیل هستند. مثلاً اولاد با تقدیر الهی به وجود می‌آید، اما باید ازدواجی صورت گیرد تا به عنوان سببی برای ولادت و به وجود آمدن آن‌ها واقع شود. همچنین است زراعت و رزق و رفتن و آمدن. همه‌ی اینها به تقدیر و (جعل) خداوندند، اما از سوی دیگر اسبابی برای آن‌ها وجود دارند، حتی نماز و روزه و بقیه‌ی اعمال - هر چند به سبب و سعی انسان صورت می‌گیرند - اما متوقف بر تقدیر پروردگارانند و عکس این هم درست است. و از این نوع است قول پیامبر خدا، ابراهیم علیه السلام:

﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءً﴾

(ابراهیم / ۴۰)

«پروردگارا، مرا و [نیز کسانی] از فرزندانم را، نمازگزار قرار ده. و پروردگارا، دعای مرا بپذیر.»

بنابراین، لفظ (جعل = قرار دادن) در این آیه مستقل و جدا از اسباب نیست.

این هم شبیه قولش است که گفت:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾

(بقره / ۱۲۸)

«پروردگارا، ما را فرمانبردارت بگردان و از فرزندانمان [نیز] امتی فرمانبردار خود [قرار ده].»

این همان (جعل) شرعی و سببی است. وقتی می‌گوییم: (جعل) سببی است، (یعنی عمل انسان در آن واسطه بوده و دخالت دارد)، مقصود این نیست که از تقدیر الهی مستقل باشد و تقدیر الهی در آن دخالتی نداشته نباشد، بلکه مقصود ما این است که هر دو (تقدیری - سببی) در (جعل = قرار دادن) اشتراک دارند برای به وجود آوردن آنچه که بر (جعل) بنا می‌شود.

اما اگر بگوییم: (جعل) تقدیری است، مقصود ما این است که از اسباب بشری مستقل و جدا است، که بدون شک گاهی این نیز واقع می‌شود و گاهی صورت نمی‌گیرد. نکته‌ی قابل توجه این‌که ابراهیم علیه السلام برای خودش و دودمانش چندین چیز را از خداوند متعال درخواست نمود و در همه‌ی این سؤالات لفظ یکی بود و آن این‌که:

﴿ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ﴾ (بقره / ۱۲۴)

«گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. (ابراهیم) گفت: آیا از دودمان من (نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد)؟».

﴿ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ ﴾

(بقره / ۱۲۸)

«پروردگارا، ما را فرمانبردارت بگردان و از فرزندانمان [نیز] امتی فرمانبردار خود [قرار ده]».

﴿ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ﴾ (ابراهیم / ۴۰)

«پروردگارا، مرا و [نیز کسانی از] فرزندانم را، نمازگزار قرار ده».

این سه تا درخواست (امامت، اسلام و نماز) در لفظ جعل (قرار دادن) مشترک‌اند. و

تکرار عبارت ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ در هر سه آیه بیانگر این است که لفظ (جعل) در آن‌ها

یکی است، و امامت هم از جنس بقیه‌ی خواسته‌هایی است که ابراهیم علیه السلام از پروردگارش تقاضا نمود و ربطی به عصمت و معصوم بودن احدی ندارد یا این که بدون واسطه و سببیت انسان از طرف خدا تعیین شده باشد. اکنون این آیات را بخوان:

﴿وَجَعَلَ لَكُمْ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً﴾ (نحل / ۷۲)

«خداوند برای شما از جنس خودتان همسرانی قرار داد و از همسرانتان برای شما فرزندان و نوه‌هایی به وجود آورد».

﴿وَجَعَلَ لَكُمْ مِّنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا﴾ (نحل / ۸۰)

«و (خدا) برای شما از پوست دام‌ها سر پناه [مانند قبه و خیمه] مقرر کرد».

پس اگر انسان ازدواج نمی‌کرد و بقیه‌ی اسباب فراهم نمی‌شدند، خداوند برای او فرزندان و نوه‌هایی قرار نمی‌داد.

و همین طور است اگر انسان حیوانات را سر نمی‌برید، پوستش را نمی‌کند، دباغی نمی‌کرد، آن را نمی‌دوخت و آماده نمی‌کرد، هرگز خداوند عز وجل از پوست حیوانات برای او خانه (چادر) نمی‌ساخت.

﴿وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمُ

بَأْسَكُمْ﴾ (نحل / ۸۱)

«و (طرز ساختن و استفاده‌ی از لباس‌ها را به شما آموخته است و بدین وسیله) جامه‌هایی برایتان تهیه دیده است که شما را از (اذیت) گرما و (آزار) جنگ محفوظ نگاه می‌دارد».

و آن جامه‌ای است که انسان آن را می‌بافد و زره‌هایی هستند که آن‌ها را می‌سازد.

﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ
رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ ۗ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ
مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ (فتح / ۲۷)

«به خواست خدا همه‌ی شما در امن و امان و سر تراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس، داخل مسجد الحرام خواهید شد، ولی خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید، (و در این تأخیر حکمتی بود) و قبل از آن، فتح نزدیکی (برای شما) قرار داده است.»

اگر آمادگی گروه و جماعت و تجهیز سپاه و لشکر نمی‌بود، فتحی که خداوند آن‌را قرار داده بود، حاصل نمی‌شد.

﴿فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَدْسِيَةً﴾

(مائده / ۱۳)

«اما به سبب پیمان شکنی ایشان، آنان را نفرین کردیم (و از رحمت خود محروم داشتیم) و دل‌هایشان‌را سخت نمودیم (به گونه‌ای که دلیل و اندرز بدان راه نمی‌یافت).»

پیمان شکنی سبب قساوت و سختی دل‌هایشان شد.

﴿وَأَضْرَبَ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ

أَعْنَبٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا﴾ (کهف / ۳۲)

«(ای پیغمبر)! برای آنان مثالی بیان کن، دو مرد (کافر ثروتمندی و فقیر مؤمنی) را که (در روزگاران گذشته اتفاق افتاده است، و) ما به یکی از آن

دو (یعنی کافر ثروتمند) دو باغ انگور داده بودیم، گرداگرد باغ‌ها را با نخلستان‌ها احاطه کرده بودیم، و در میان باغ‌ها (زمین‌های) زراعتی قرار داده بودیم».

همه‌ی اینها با اسباب فراهم می‌شوند.

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ تَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا

تَحْتَسِبُ﴾

(طلاق / ۲-۳)

«و هر کس از خدا بترسد و پرهیزکاری کند، خدا راه نجات (از هر تنگنایی) را برای او فراهم می‌سازد. و به او از جایی که تصورش نمی‌کند روزی می‌رساند».

بنابراین، تقوا سبب می‌شود که خداوند راه نجات از هر تنگنایی را فراهم سازد.

﴿وَأَجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ﴾

(شعراء / ۸۵)

«و مرا از زمره‌ی کسانی قرار ده که بهشت پر نعمت را فراچنگ می‌آورند».

و نائل شدن به بهشت جز با عمل انسان میسر نیست.

بنابراین، هر جعلی (قرار دادن) در اینجا متوقف بر یک سری از اسباب است. (جعل)

در این قول خداوند هم همین طور است. ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ دلیل نیز همان قول خود امامیه است که می‌گویند: امامت بعد از آزمایش‌ها و گذراندن امتحانات حاصل شده است.

یعنی امام بودن بر این اسباب متوقف می‌باشد که اگر این اسباب (آزمایش و ابتلاء) نباشند، اثر آن نیز که همان امامت است حاصل نمی‌شود و این کاملاً شبیه دعای مؤمنان است در قول خداوند ﷻ که می‌فرماید:

﴿ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ

أَعْيُنٍ وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴾ (فرقان / ۷۴)

«و کسانی که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندان ما را عطا فرما (که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده مایه‌ی سرور ما و) باعث روشنی چشمانمان گردند، و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان (به گونه‌ای که در صالحات و حسنات به ما اقتداء و از ما پیروی نمایند)».

این چه ربطی به تعیین و تقدیر الهی دارد؟

آنچه استدلال ایشان به آیه را کاملاً باطل می‌کند این است که: امامتی که امامیه آن‌را برای ائمه ثابت کرده‌اند تقدیری بوده و از زمان وجود امام همراه او بوده است، در حالی که امامت ابراهیم علیه السلام - طبق قول امامیه - حادث و جدید بوده که قبلاً وجود نداشته، یعنی تکوینی و تقدیری نبوده است.

خلاصه این که امامت یا حادث است مثل امامت ابراهیم علیه السلام، که این، امامتی نیست که امامیه آن‌را برای ائمه ثابت کرده‌اند و یا این که غیر حادث بوده است که در این صورت دلیلی برای استدلال نمودن به امامت ابراهیم علیه السلام برای آن وجود ندارد.

خلاصه، نهایت چیزی که استدلال‌کننده‌ی آیه ممکن است بدان استناد نماید این است که لفظ محتمل دو معناست، که این نیز به ظن و احتمال بر می‌گردد و استدلال به آن باطل است.

مقدمه سوم

آیا نفی صفت ظلم مستلزم مصونیت از گناه است؟

بدون شک ادعای وابستگی نفی ظلم برای مصونیت از گناه استنباط است و بری از نص صریح و آشکار می‌باشد، در حالی که مبنای اصول بر نصوص صریح است، نه بر استنتاج و استنباط.

این معنی (نفی صفت ظلم مستلزم مصونیت از گناه است) بسیار از نص به دور است و به ذهن نمی‌رسد، هر چند خواننده در آن بیاندیشد مگر زمانی که ابتدا به او تلقین شده باشد و در تلاش باشد تا مؤیدی از آیات متشابه برای آن بیابد، اگر چه با سختی هم مواجه شود.

همانا موضوع این است که لفظ «الظالمین» شامل هر فردی می‌آید که قبلاً مرتکب ظلمی - شرک یا معصیت - شده باشد؛ هر چند که از آن، توبه کرده و راه اصلاح را دنبال نموده باشد.

محمد حسین طباطبایی در تفسیر «المیزان»^۱ می‌گوید: «مراد از کلمه (ظالمین) در آیه مورد بحث (که ابراهیم درخواست کرد امامت را به ذریه من نیز بده، و خدای تعالی در پاسخش فرمود: این عهد من به ظالمین نمی‌رسد) مطلق هر کسی است که ظلمی از او صادر شود، هر چند آن کسی که یک ظلم و آن هم ظلمی بسیار کوچک مرتکب شده باشد، حال چه این که آن ظلم شرک باشد، و چه معصیت، چه این که در همه عمرش باشد، و چه این که در ابتداء باشد، و بعد توبه کرده و صالح شده باشد».

ترجمه‌ی فارسی المیزان، ج ۱، ص: ۴۱۵^۱

همانا اولین چیزی که این قول را باطل می‌کند، این است بدانی که این ادعایی بدون دلیل است؛ چون «الظالمین» جمع «الظالم» است، و «ظالم» اسمی است برای کسی که خود را به لباس ظلم پوشانده و بر آن اصرار دارد. اما کسی که توبه کرده و لباس ظلم را درآورده است، ظالم نامیده نمی‌شود و گرنه هیچ احدی از توبه‌کنندگان داخل بهشت نمی‌شوند، چرا که آن‌ها ظالم هستند. و خدای متعال می‌فرماید:

﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ (هود/۱۸).

«هان! نفرین خدا بر ستمگران باد!».

و آن‌ها را به عذاب وعده داده و فرموده است:

﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾ (کهف/۲۹)

«ما برای ستمگران آتشی آماده کردیم که سراپرده‌اش آنان را از هر سو احاطه کرده است!».

و امثال آن در قرآن فراوان است.

پس چگونه صحیح است که گفته شود: «مراد از کلمه (ظالمین) در این آیه... مطلق هر کسی است که ظلمی از او صادر شود، هر چند آن کسی که یک ظلم و آن‌هم ظلمی بسیار کوچک مرتکب شده باشد، حال چه این‌که آن ظلم شرک باشد، و چه معصیت، چه این‌که در همه عمرش باشد، و چه این‌که در ابتداء باشد، و بعد توبه کرده و صالح شده باشد»؟! اگر چنین باشد پس همه مسلمانان در جهنم هستند!

بدون شک قولی که نتیجه‌اش این باشد، آن قول از فاسدترین و باطل‌ترین اقوال است. پس آنچه که بر آن از «عصمت» و «امامت» به طور عموم، یا عصمت و امامت فرد خاصی بنا شده، باطل است.

چنین چیزی را نه در شریعت اسلام و نه در لغت عربی نمی‌شناسیم، و عقل هم آن را قبول ندارد؛ زیرا در شریعت ما توبه کننده از گناه همانند کسی است که گناه نکرده است، و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ
يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾

(فرقان/۷۰).

«مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که خداوند گناهان چنین کسانی را می‌بخشد، و بدیها و گناهان گذشته ایشان را به خوبی‌ها و نیکی‌ها تبدیل می‌کند، و خداوند آمرزنده و مهربان است (و نه تنها که گناهان را می‌بخشد بلکه آن‌ها را تبدیل به نیکی‌ها می‌نماید)».

پس آیا درست است که بر آن‌ها اسم «الظالمین» اطلاق شود تا جایی که درست باشد ظالم بنامیم «مطلقاً هر کسی را که ظلمی از او صادر شود، هر چند آن کسی که یک ظلم و آن‌هم ظلمی بسیار کوچک مرتکب شده باشد، حال چه این‌که آن ظلم شرک باشد، و چه معصیت، چه این‌که در همه عمرش باشد، و چه این‌که در ابتداء باشد، و بعد توبه کرده و صالح شده باشد»؟!

همانا چنین اعتقادی تلاشی بی‌فایده است که هدف از آن خارج کردن ابوبکر صدیق و دیگر خلفاء راشدین رضی الله عنهم از شرف امامت و سزاوار بودن خلافت است؛ با این ادعا که او قبلاً مشرک بود، پس از زمره ظالمین است هر چند توبه کرده باشد؛ زیرا مراد از «ظالمین» در آیه مطلق است، و شامل هر کسی که مرتکب ظلمی بوده باشد، می‌شود.

در این شکی نیست که «ظالم» اسم مشترکی است بین مشرک و کافر که از آیین اسلام خارج شده است. و همچنین اسم مشترکی است بین فاسق و مسلمان گناه‌کاری که بر خود ظلم کرده باشد مادام که بر فسق و گناهش پایدار باشد. همچنین «ظالم» اسمی است که شامل هر کسی می‌شود که عمل صالحی را انجام داده و نیز عمل بدی را هم انجام داده و آن دو را به هم آمیخته است، اما اعمال بد او بر اعمال نیکش غالب شده است. و کسانی که چنین باشند، امامانی نیستند که به آنها اقتدا شود مادام که بر آن وضعیت پایدار باشند. این همانند این فرموده خداوند است که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ

لِنَفْسِهِ﴾:

«ما کتاب های پیشین را برای ملت های گذشته فرستادیم (و سپس این کتاب (قرآن) را به بندگان برگزیده خود (یعنی امت محمدی عطا کردیم)، برخی از آنان به خویشتن ستم می‌کنند». اینان کسانی هستند که مرتکب اعمال ناشایستی شده، واجبات را ترک کرده و نسبت به رسیدن به درجه رستگاری سهل‌انگاری کرده‌اند.

﴿وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ﴾: «و گروهی از ایشان میانه‌روند».

اینان کسانی هستند که در حد توان از اعمال بد دوری می‌کنند و در حد توان واجبات را انجام می‌دهند.

(فاطر/۳۲):

﴿وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾

«و دسته ای از ایشان (در پرتو توفیقات الهی) در انجام نیکی ها

پیشتانند»

اینان کسانی هستند که به اندازه توان خود واجبات و مستحبات را انجام می‌دهند و از اعمال حرام و شبهه و مکروه دوری می‌نمایند.

پس امامت محدود است به دو گروه آخر یعنی غیر از گروه نخست.

یا مانند این فرموده خداوند ﷻ که درباره ابراهیم علیه السلام می فرماید:

﴿وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ^ج وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ

لِنَفْسِهِ ۗ مُبِينٌ﴾ (صافات/۱۱۳)

«ما به ابراهیم و فرزندش اسحاق خیر و برکت دادیم (در عمر و زندگی، در نسل های آینده، در مکتب و ایمان). از دودمان این دو افرادی نیکوکار به وجود آمدند و هم افرادی که (به خاطر عدم ایمان) آشکارا به خود ستم کردند».

این همان مقصود آیه‌ی ۱۲۴ سوره بقره است. پس عصمت چه ربطی به آن دارد؟! همانا خداوند ﷻ نفرموده: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي^ج مَن ظَلَمَ﴾: «پیمان من به کسی نمی‌رسد که ظلمی کند» تا این که امکان داشته باشد که حمل شود - هر چند با تکلف هم باشد - بر کسی که ظلمی از او سرزده هر چند یک مرتبه هم باشد؛ به اعتبار این که فعل ماضی یک بار افاده حدوث می‌کند؛ ولی فعل مضارع افاده تکرار حدوث می‌کند.

اما خداوند فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي^ج الظَّالِمِينَ﴾:

«پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد».

و اسم در لغت افاده‌ی ثبات و دوام می‌کند پس تنها شامل کسی می‌شود که بر ظلم خودش پایدار و ثابت باشد و توبه نکند و اصلاح نگردد. پس ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم در حالی که ظالم بودند امت را سرپرستی نکردند، بلکه در حالی که صالح بودند امت را سرپرستی کردند و خداوند متعال آن‌ها را پیشگامان نخستین و راستان و رستگاران... نام نهاده است.

گناه قبلی. امامت را نقض نمی‌کند

آنچه مؤید این مطلب است، این‌که خداوند به صراحت او را به عنوان خلیفه در زمین قرار داده، آنجا که می‌فرماید:

﴿ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴾
(بقره / ۳۰)

«من در زمین جانشینی قرار می‌دهم».

این آیه به طور قطع، شامل حضرت آدم عليه السلام می‌شود. پس آدم عليه السلام اولین خلیفه و اولین امام است. و خداوند به فرشتگان دستور داد که برایش سجده برند. بنابراین، فرشتگان - و موجودات پایین‌تر از آنان - پیرو آدم عليه السلام هستند و تنها این امامت سبب حسادت و دشمنی ابلیس با آدم عليه السلام بود، همانطور که قوم فارس نسبت به امامت و ریاست قوم عرب که با ابوبکر صدیق شروع شد، حسادت ورزیدند و رشک بردند.

خداوند عز وجل آدم عليه السلام را برگزیده است، طوری که می‌فرماید:

﴿ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى

(آل عمران / ۳۲)

الْعَالَمِينَ ﴾

«همانا خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید.»

برگزیدن از جمله چیزهایی است که امامیه برای اثبات امامت بدان استدلال می‌کنند، با این وجود، خداوند متعال در چندین جا از قرآن، ظلم و معصیت آدم علیه السلام را ذکر کرده و بیا داشته که او و همسرش از جمله ظالمان هستند؛ مانند آیه‌ای که در سیاق نام بردن خلافت و جانشینی او آمده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿ وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴾
(بقره / ۳۵)

«و فرمودیم: ای آدم، تو و همسرت در بهشت سکنا گزینید. و از [میوه‌های] آن هر جا که خواهید به فراوانی بخورید و به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد.»

اما آنان از آن درخت ممنوعه خوردند و در نتیجه از ظالمان شدند و هر دو صراحتاً به ارتکاب ظلم اعتراف نمودند؛ آنجا که خداوند متعال از زبان آنان می‌فرماید:

﴿ قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴾
(اعراف / ۲۳)

«(آدم و حوا پس از خوردن از آن درخت ممنوعه متوجه ظلم و گناه خویش گشته و از آن پشیمان شده و به درگاه الهی بازگشتند و) گفتند: پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم! و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود!»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ﴾ (طه / ۱۲۱)

«و آدم از پروردگارش نافرمانی کرد و گمراه شد.»

باز می‌فرماید:

﴿ وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا ﴾

(طه / ۱۱۵)

«یقیناً پیش از این به آدم سفارش کردیم [که از میوه آن درخت نخورد]

پس فراموش کرد و عزمی استوار برای او نیافتیم.»

خداوند عَلَيْهِ السَّلَام در این آیه، عهد را ذکر کرده است؛ پس علی‌رغم این که حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام قبلاً آن ظلم و گناه را مرتکب شده بود، ولی آن عهد به آدم عَلَيْهِ السَّلَام رسید؛ زیرا او از آن گناه توبه کرد و طلب بخشش نمود و به درگاه خداوند بازگشت؛ همان طور که خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ۗ إِنَّهُ هُوَ السَّوَابُ ﴾

(بقره / ۳۷)

﴿ الرَّحِيمُ ﴾

«آدم از جانب پروردگارش (به طریق الهام) کلمات (دعا) را دریافت

کرد (و با گفتن دعا کرد) پس خدای مهربان توبه‌اش را قبول کرد، به

راستی خداوند بسی توبه‌پذیر و مهربان است.»

بنابراین، آدم عَلَيْهِ السَّلَام از زمره‌ی ستمکارانی که عهد خداوند به آنان نرسد، نیست.

همچنان است داود عَلَيْهِ السَّلَام، کسی که خداوند متعال به صراحت او را به عنوان خلیفه و

جانشین در زمین قرار داده، آنجا که می‌فرماید:

﴿يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ

بِالْحَقِّ﴾ (ص / ۲۶)

«ای داود، تو را در زمین خلیفه و حاکم کردیم (تا به تدبیر و اداره‌ی امور و منافع آن‌ها بپردازی) پس با عدالت و مطابق حق (و شریعت خدا که بر تو نازل شده است)، حکم و قضاوت کن».

این گفته مستقیماً پس از یادآوری ارتکاب داود علیه السلام به خطای مذکور در سوره‌ی «ص» آمده است. آیاتی که با داستان دو خصمی شروع می‌شود که هنگام اشتغال داود به طاعت و عبادت، از دیوار مسجد او بالا رفتند، و با این آیه خاتمه می‌یابد:

﴿وَوَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ﴿٢٤﴾

فَغَفَرْنَا لَهُ ذَٰلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ ﴿٢٥﴾

(ص / ۲۴-۲۵)

«داود دانست که ما او را آزمودیم. در نتیجه از پروردگارش آمرزش خواست و فروتنانه [به سجده] افتاد و رو [به سوی خدا] آورد * و آن [لغزش] او را آمرزیدیم و به یقین او در نزد ما قربت و بازگشت نیک دارد».

همچنین است حضرت سلیمان علیه السلام که خداوند درباره‌اش می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ ﴿٣٤﴾

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي ﴿٣٥﴾

(ص / ۳۴-۳۵)

«سلیمان را امتحان کردیم و بر سریر او جسدی انداختیم سپس از آن لغزش توبه کرد و بازگشت. گفت: خدایا، (خطای صادر شده از من) را ببخشای و ملکی گسترده و فراخ به من عطا فرما که بعد از من هیچ کس آنرا نداشته باشد (تا بر نبوت من دلیل باشد)».

قبل از آن، داستان اشتغال وی به گروه اسبان را ذکر کرده تا جایی که نماز عصرش قضا شد. این امر به صراحت در روایتی که ابن بابویه قمی از جعفر صادق روایت کرده، آمده است. در این روایت امام جعفر صادق می‌گوید: «روزی به هنگام شب، گروه اسبان نزد وی آورده شد، او مشغول نگاه کردن به آنها شد تا این که خورشید غروب کرد، آن‌گاه به فرشتگان گفت: خورشید را برایم بازگردانید تا نماز را در وقت خودش بخوانم»^۱. این ماجرا از جمله چیزهایی است که نشان می‌دهد توبه‌ی بعد از گناه، بنده را از فضل و برتری محروم نمی‌سازد، بلکه درجه‌ی بنده با آن بالا می‌رود و به پروردگاری

که ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾

«یقیناً خداوند توبه‌کنندگان و پاک شدگان را دوست می‌دارد».

نزدیکتر می‌شود. و اگر گناه نمی‌بود، توبه و پاک شدنی که بنده با آن به حب و دوستی پروردگار می‌رسد، حاصل نمی‌شد.

«آنچه برای همگان واضح و روشن است این‌که بعضی مواقع توبه‌کننده از گناه، برتر و بهتر از کسی است که مرتکب گناه نشده است. و هر کس معتقد باشد فردی که مرتکب کفر و گناه نشده، برتر از کسی است که بعد از ارتکاب کفر ایمان آورده و بعد از گمراهی هدایت یافته و بعد از گناه توبه کرده، او مخالف چیزی است که در دین

^۱ - فقیه من لا یحضره الفقیه، ۱/۱۲۹.

اسلام بالضروره معلوم شده است؛ واضح و روشن است این‌که سابقین اولین از مهاجرین و انصار برتر از فرزندان‌شان هستند، آیا انسان عاقل هرگز به خود اجازه می‌دهد که فرزندان مهاجرین و انصار را به پدران‌شان تشبیه نماید؟^۱ همه‌ی اینها با تفسیری که علماء امامیه از لفظ «ظالمین» کرده‌اند و اعتقاد به اشتراط عصمت از آیه برآن بنا نموده‌اند، در تناقض است.

تضاد «عصمت» اهل تشیع با ظاهر قرآن

باید گفت که عصمت مطلق انبیاء از هر خطا و گناهی، مخالف ظاهر آیات قرآنی است و بیان چنین دیدگاهی جز از طریق ظن و آن‌هم به زور و بعد از تحمل تکلیفاتی شدید در راستای تأویل نصوص قرآنی جهت تطبیق آن با آراء و نظرات، ممکن نمی‌باشد، که در این صورت قرآن به عنوان محکومی واقع می‌شود که آراء بر آن حکومت می‌راند.

قضیه‌ی عصمت مطلق انبیاء، چیزی است که شیعه ابتدا با عقل و رأی خودشان بدون دلیل روشنی از قرآن، آن‌را اظهار داشته‌اند، و سپس در قرآن جستجو کرده‌اند تا دلیلی برای آن بیابند. پس آنان - همانند خلفای متأخر بنی عباس - قرآن را به گونه‌ای قرار داده‌اند که از حکومت و خلافت چیزی جز اسم و تاج و امضاها‌یی که با نام خلیفه انجام می‌گرفت، بر نمی‌آمد. به گونه‌ای شد که حکم حقیقی از آن وزیر و پادشاه عجمی شد و خلیفه ظاهراً همه کاره است، و از اوامر و دستوراتش پیروی می‌شود اما در واقع، دنباله‌رو سیاست‌های دیگران و گوش به فرمان آنان است. دستورات و فیصله دادن امور

^۱ - منهاج السنة النبویة، شیخ الإسلام ابن تیمیة، ۳۰۲/۱-۳۰۳. نگا: اصول مذهب الشیعة، دکتر ناصر

عبدالله علی قفاری، ۷۸۶/۲.

از غیر خلیفه صادر می‌شد و خلیفه کسی بود که هیچ امر و نهی‌ای در اختیارش نبود، تنها چیزی که عملاً در اختیارش بود، امضا بود تا وزیران - حاکمان حقیقی - اکثریت مردم را بدان فریب دهند.

همین کار را شیعیان با قرآن کردند: عقاید و امورشان را از غیر قرآن گرفتند، و هیچ امر و نهی‌ای در اختیار قرآن نبود جز این‌که در آخر کار، امضاهایی را با اسم و رسم قرآن برای عقاید و اموراتشان وضع می‌کردند تا اکثریت مردم را بدان فریب دهند. از این‌رو، قرآن به ظاهر مورد اطاعت و پیروی قرار می‌گرفت، اما در حقیقت در اختیار خواسته‌ها و آرزوها و تمایلات آنان بود. در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ

أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴾ (اعراف / ۳)

«از چیزی که از طرف پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید! و از

اولیا و معبودهای دیگر جز او، پیروی نکنید! اما کمتر متذکر می‌شوید!».

به این فرموده‌ی خداوند ﷻ بنگر که راجع به حضرت موسی عليه السلام، بدان گاه که فرد

معصوم الدمی را کشت، می‌فرماید:

﴿ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾

قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ

الرَّحِيمُ ﴾ (قصص / ۱۶-۱۵)

«گفت: این از کار شیطان است. بی گمان او دشمن گمراه کننده آشکاری است. گفت: پروردگارا، من به خود ستم کردم، مرا بیامرز. آن گاه [خداوند] او را آمرزید. حَقًّا که او آمرزنده مهربان است.»

آیات قرآنی به صراحت بیان می‌دارند که موسی مرتکب گناه بزرگ (قتل) شده و بعداً از آن توبه نموده است، پس چگونه خداوند او را به عنوان رسول و امام برگزید؟ آیا بعد از شرک، گناه بزرگتری از قتل وجود دارد؟

پس عصمت مطلق کجاست؟

چگونه کسی که در مدتی از عمرش مرتکب ظلمی شده باشد، از ظالمان محسوب می‌شود هر چند توبه کرده و خود را اصلاح نموده باشد؟! اگر چنین باشد، در آن صورت نباید عهد خدا به موسی علیه السلام برسد، چون از ظالمان است.

قرآن حاوی آیات فراوانی می‌باشد که به خطا و اشتباهات پیامبران می‌پردازد و از توبیخ و یا معاقبه‌ی خداوند عز وجل برای آنان بحث رانده‌اند. گفتنی است که کمترین مورد آن، گناه ذی النون (یونس) علیه السلام نیست، کسی که خداوند به خاطر آن گناه، او را مورد عقاب قرار داد و فرمود:

﴿فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾ (صافات / ۱۴۲)

«(او را به دریا افکندند) و ماهی عظیمی او را بلعید، در حالی که مستحق سرزنش بود!».

یعنی: یونس علیه السلام مرتکب چیزی شد که به سبب آن مورد سرزنش قرار گرفت. و خداوند تصریح فرموده به این که یونس علیه السلام به سبب آن عمل از ظالمان شد، می‌فرماید:

﴿ وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴾
 (انبیاء / ۸۷)

«و ذَا النون [یونس] را (به یاد آور) در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) رفت و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت (اما موقعی که در کام نهنگ فرو رفت،) در آن ظلمتها (ی متراکم) صدا زد: (خداوند!) جز تو معبودی نیست! منزهی تو! من از ستمکاران بودم!».

اما زمانی که یونس علیه السلام توبه نمود، خداوند او را بلند مرتبه گردانید و او را پیشوای بیش از صد هزار نفر گردانید. بدین صورت، کاملاً واضح و روشن می‌گردد که گفته‌ی امامیه مبنی بر این‌که هر کس در مدتی از عمرش، گناهی از وی سرزند، ظالم محسوب می‌شود هر چند توبه کرده و خود را اصلاح نموده باشد، باطل و بی‌اساس است.

بلکه علماء بزرگ و مفسرین امامیه صدور کفر و شرک را از انبیاء در ابتدای زندگی‌شان بر اساس ظاهر معنی بعضی از آیات جایز دانسته‌اند. از آن جمله این فرموده‌ی الهی است که خداوند می‌فرماید:

﴿ وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ ﴿۷۵﴾ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ﴿۷۶﴾ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي

لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ﴿٧٧﴾ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً
 قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَاقَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ
 مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٧٨﴾

(انعام / ۷۵-۷۸)

«این چنین به ابراهیم ملک عظیم و تسلط درخشان نشان می‌دهیم برای این‌که از جمله‌ی اهل یقین باشد. وقتی تیرگی شب تمام روشنی را پوشاند، ستاره‌ی درخشان را (که زهره یا مشتری است) در آسمان مشاهده کرد، گفت: (بنا به گمان شما) این رب من است. وقتی ستاره ناپدید شد، گفت: من (پرستش) ناپدیدشدگان را دوست ندارم. وقتی ماه را دید که طلوع کرده و نورش همه جا پخش گشته است، گفت: این است پروردگار من. وقتی ماه از دید پنهان شد، ابراهیم گفت: اگر خدایم مرا ثابت قدم نگه ندارد، از زمره‌ی گمراهان خواهم بود. وقتی خورشید را در حال طلوع دید، گفت: این است پروردگار من، این از ستارگان و ماه بزرگتر است. وقتی آفتاب غروب کرد و ناپدید شد، گفت: ای قوم من، من از شرک شما تبری می‌جویم.»

طوسی در تفسیر خود، «التبیین» برای معنی این آیه چهار وجه را آورده است: خلاصه‌ی وجه اول و دوم این است: «این گفته‌ی ابراهیم در مدت زمانی بوده که فرصت اندیشیدن و تأمل داشته... اما وقتی که خداوند عقلش را کامل گردانید، به ذهنش خطور کرد که اندیشیدن و حرکت براساس فکر و تأمل بر او واجب است، این گفته را بر زبان آورد که خداوند آنرا نقل نموده است، زیرا ابراهیم خداشناس به دنیا

نیامده و همانا معرفت و خداشناسی را زمانی به دست آورده که خداوند عقلش را کامل گردانید». یا «آنچه در این آیه از ابراهیم نقل شده، قبل از رسیدن به سن بلوغ و کمال عقل و لزوم تکلیف او بوده است، البته در نزدیکی‌های کامل شدن عقل، این افکار به ذهنش خطور کرد».

و خلاصه‌ی وجه سوم و چهارم این است: «ابراهیم این گفته‌ها را از روی انکار بر قوم خود اظهار داشته است». یا «از روی استدلال و مناظره با قومش آن‌ها را اظهار داشته است».

آقای طوسی هیچ یک از این وجه‌ها را ترجیح نداده و قضیه به صورت معلق مانده است.

از جمله کسانی که بر این باور بوده که حضرت ابراهیم علیه السلام این گفته‌ها را از روی تفکر و جستجو جهت رسیدن به پروردگار عز وجل اظهار داشته، شریف مرتضی است که می‌گوید: «همانا ابراهیم علیه السلام خداشناس به دنیا نیامده و همانا معرفت و خداشناسی را زمانی به دست آورد که خداوند عقلش را کامل گردانید»^۱.

طبرسی نیز در تفسیر خود، «مجمع البیان» چنین نظری را دارد^۲.

اما فیض کاشانی هر دو احتمال را با هم برای گفته‌های ابراهیم علیه السلام ذکر کرده است: از روی استدلال و رأی و از روی مناظره با قومش^۳.

^۱ - تنزیه الأنبياء، ص ۴۷؛ مراجعات فی عصمة الأنبياء من منظور قرآنی، عبدالسلام زین العابدین، ص

۱۱۸.

^۲ - همان، ص ۱۲۰.

^۳ - همان، ص ۱۲۱.

مکارم شیرازی صاحب تفسیر «نمونه» می‌گوید: «مفسران گفتگو بسیار کرده‌اند و از میان همه تفاسیر دو تفسیر قابل ملاحظه‌تر است که هر کدام از آنرا بعضی از مفسران بزرگ اختیار کرده و در منابع حدیث نیز شواهدی بر آن وجود دارد».

سپس خود آقای مکارم شیرازی احتمال استدلال و رأی را عرضه می‌دارد و مانعی را در آن نمی‌بیند بلکه با شاهی از قرآن و روایت آنرا تأیید نموده است.^۱

از جمله روایاتی که برای تأیید این احتمال آورده‌اند، روایتی است که عیاشی در تفسیر خود، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۶۴ از محمد بن مسلم از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق روایت نموده که گوید: «راجع به ابراهیم علیه السلام بدان گاه که ستاره‌ای را دید، گفت: «این است پروردگار من»، پرسیده شد، گفت: ابراهیم آن کار را به خاطر جستجوی خدا انجام داد و به درجه‌ی کفر نرسیده است».

یکی دیگر از این روایات، روایتی است که قمی در تفسیر خود، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۷ آورده، و می‌گوید: از ابو عبدالله علیه السلام راجع به این گفته‌ی ابراهیم علیه السلام: «هذا ربی» (این است پروردگار من) سؤال شد که آیا ابراهیم در این گفته‌اش، شریک برای خدا قائل شده است؟ ابو عبدالله گفت: هر کس امروز آنرا بر زبان بیاورد، مشرک است، اما از جانب ابراهیم علیه السلام شرک نیست.

بنابراین، اشتراط عصمت مطلق تکوینی و اعتقاد به این که در آیه‌ی مذکور «عصمت» ذکر شده، غیر از ظن و گمان هیچ مستند و دلیل قابل اعتمادی ندارد و ظن هم در مسایل اعتقادی نمی‌تواند دلیل معتمدی باشد چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾

^۱ - همان، ص ۱۲۱-۱۲۲، تفسیر نمونه ج ۵، ص ۳۱۱.

«ظن و گمان بهره‌ای از حق ندارد».

از جمله آیاتی که طرفداران احتمال مذکور می‌توانند بدان استدلال نمایند، این آیه است:

﴿فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ

الْحَكِيمُ﴾ (عنکبوت / ۲۶)

«لوط (که برادرزاده‌ی ابراهیم بود وقتی دلایل روشن را دید اولین کسی بود که) به او ایمان آورد. (ابراهیم خلیل) گفت: من وطنم را ترک می‌کنم و برای جلب رضای خدا از شهرم مهاجرت می‌کنم. همانا خداوند مقتدر و با حکمت است».

همچنین این فرموده‌ی خداوند است که می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَشْعِيبُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَكَ مِن قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوْلَوْ كُنَّا كَرِهِينَ ﴿۸۸﴾ قَدْ أَفْتَرْنَا عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا إِنَّ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ

بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللَّهُ مِنهَا﴾ (اعراف / ۸۸-۸۹)

«اشراف زورمند و متکبر از قوم او گفتند: ای شعیب! به یقین، تو و کسانی را که به تو ایمان آورده‌اند، از شهر و دیار خود بیرون خواهیم کرد، یا به آیین ما بازگردید! گفت: آیا (می‌خواهید ما را بازگردانید) اگر چه مایل نباشیم؟! اگر ما به آیین شما بازگردیم، بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات بخشیده، به خدا دروغ بسته‌ایم».

با این اعتبار که می‌توان از ظاهر آیه فهمید که شعیب رضی الله عنه تابع و پیرو آیین قومش بوده و سپس خداوند عز و جل او را از آن آیین نجات داد. به هر حال، قطع و یقین به این‌که پیامبران به طور مطلق معصوم‌اند، غیرممکن است. ولی استنباط عصمت مطلق از آیه، تکلیفی ناهنجار است و ناهنجارتر این‌که صفت «ظالمین» را برای کسی اطلاق می‌کنند که ظلم از وی صادر شده باشد هر چند در طول عمر یک بار صورت گیرد و بعداً توبه کرده و خود را اصلاح نموده باشد. به راستی چنین اعتقادی، باطل و لغو است و انسان عاقل باید از آن به دور باشد. بلکه این اعتقاد، گناهی است که باید پیچیده شود و دیگر نقل نشود.

فرو ریختن پایه‌ی حجت و دلیل

با فرو ریختن این مقدمات، نتیجه‌ای که از آن‌ها به دست می‌آید، نیز فرو می‌ریزد و از بین می‌رود؛ همچنان که هرگاه پایه‌ی ساختمان از بین رود، ساختمان نیز ویران می‌شود. همانا استدلال به این آیه جهت اثبات امامت عام نیاز به اثبات قطعی این مقدمات دارد که این هم محال است، زیرا قضیه‌ی اثبات امامت در بهترین حالاتش، بر ظن و احتمال متکی است و مبنای اصول عقاید بر اساس یقین و قطع است. و هرگاه اساس و پایه نباشد، ساختمان هم وجود پیدا نمی‌کند. بنابراین، استدلال به این آیه برای اثبات امامت، باطل می‌شود.

هیچ کدام از علی رضی الله عنه و ائمه دوازده‌گانه در آیه نامی ندارند

به فرض این‌که به زور و از طریق جدل، صحت این مقدمات را بپذیریم، اما در این صورت تنها می‌توان امامت عام را از آن اثبات نمود، و به طور قطع این امامت به هیچ

یک از دوازده امام اختصاص و ارتباط ندارد. پس استدلال به این آیه برای اثبات امامت شخص علی علیه السلام یا دیگر ائمه، ادعایی بیش نیست، نکات زیر این امر را بیشتر نمایان می‌سازد:

۱- همانا این امامان در این آیه نه به صراحت ذکر شده‌اند و نه اشاره‌ای به آن‌ها شده است. چون این آیه راجع به امامت حضرت ابراهیم علیه السلام بحث رانده نه امامت علی علیه السلام یا دیگر ائمه. پس ادعای آنان در این آیه، دروغ و افترا بی محض است و جز شبهاتی که هیچ‌گاه به یقینی نمی‌رسد که اساس و پایه‌ی اصول است، هیچ سند و دلیل معتبری ندارد.

خداوند متعال در قرآن بر خلافت حضرت داود علیه السلام تصریح فرموده، در حالی که نیاز امت اسلامی به آوردن نص صریح قرآنی در خصوص امامت و خلافت حضرت علی علیه السلام بیشتر از نیازشان به امامت ابراهیم علیه السلام و خلافت آدم و داود علیه السلام می‌باشد. پس معقول نیست که خداوند بر یک امر تکمیلی و فرعی، نص صریح بیاورد اما راجع به یک امر اساسی و اصولی نص صریح را نیاورد.

باید دانست که خداوند تعالی همه‌ی امور مهم و مشترک میان تمامی شریعت‌های قبلی و شریعت اسلام - مانند توحید، نبوت، معاد، نماز، زکات، روزه، تحریم قتل و زنا و دزدی - را به صراحت در آن شریعت‌ها ذکر فرموده است. سپس جهت تأکید آن‌ها در شریعت اسلام دوباره با نصوص واضح قرآنی به صراحت آن‌ها را ذکر نموده است. پس اگر به زور و از طریق جدل فرض کنیم که امامت در شریعت‌های قبلی جزو اسلام بوده، پس چرا خداوند متعال با نصوص صریح قرآنی در خصوص امامت عام و امامت خاص علی علیه السلام و دیگر ائمه، در شریعت ما ذکر آن‌را تأکید ننموده است؟!

از این‌رو قائل شدن به امامت حضرت علی علیه السلام با استدلال به این آیه، به متشابه بر می‌گردد، نه به محکم. و خود این امر، دلیلی است بر بطلان آن.

۲- همانا استنباط امامت علی علیه السلام از این آیه - بر این اساس که شرک یا گناه از علی سر نزده است - نمی‌توان بدان قطع و یقین حاصل نمود، بلکه این ادعای بسیار بزرگی است که به دلیلی قطعی خارج از این آیه نیاز دارد؛ چون این آیه بر امامت و عصمت علی، صرف نظر از دیگر ائمه، تصریح ننموده است، لذا این آیه برای اثبات امامت علی و دیگران به حجت دیگری خارج از خود آیه نیاز دارد؛ در نتیجه استدلال بدان ساقط می‌شود.

۳- همانا قائل شدن به عصمت حضرت علی علیه السلام ادعایی است که به نص صریح قرآنی نیاز دارد، و در اینجا هم نص صریح قرآنی برای اثبات این مطلب وجود ندارد. (بعداً در مبحث عصمت به طور مفصل این قضیه را بررسی می‌کنیم) مبنای این امر، ظن و گمان است و ظن و گمان هم در مسایل اصولی کمترین ارزش ندارد.

بلکه حتی می‌توان در این ادعا (که علی علیه السلام از همان ابتدای حیاتش مرتکب شرک نشده)، طعن وارد نمود مثلاً بگوییم: دلیل قطعی برای این ادعا چیست؟

شاید گفته شود: علی علیه السلام اسلام آورد در حالی که خردسال بود. اما این گفته کافی نیست، چون ممکن است قبل از اسلام آوردن مرتکب شرک شده باشد و بعید نیست پدرش - که مشرک بود - او را به کعبه آورده باشد و پرستش بت‌ها را به او تلقین نموده باشد. بلکه بعضی می‌گویند که حضرت علی در کعبه متولد شده، و کعبه به هنگام ولادت علی علیه السلام پر از بت‌ها بود. پس در این صورت، علی علیه السلام میان بت‌ها به دنیا آمده است. باید گفت که چندین نفر از قریش مانند حکیم بن حزام در کعبه متولد شده‌اند. از ظاهر روایات چنین برمی‌آید که در آن زمان وقتی زن حامله در نزدیکی‌های وضع حمل، درد و مشقت زیادی را داشته او را به داخل کعبه می‌آوردند و خدایان را به فریاد می‌طلبیدند تا امر ولادتش آسان گردد.

گفتنی است که در این قضیه نه مذمت و نه ستایشی وجود ندارد، چون مذمت و ستایش به یک فعل اختیاری تعلق می‌گیرد و کودک در خیر و شر هیچ گونه قصد و اختیاری ندارد.

خود عبارت «علی اسلام آورد در حالی که سن او فلان سال بود» مستلزم آن است که او قبل از آن سن مسلمان نبوده است.

و ادعای این که تنها علی علیه السلام برای هیچ بتی سجده نبرده، مسلم نیست، چون ابوبکر رضی الله عنه هم برای هیچ بتی سجده نبرده است. که این به فضیلت نزدیک‌تر است، چون ابوبکر رضی الله عنه به اختیار خود از روی تفکر و تدبیر این عمل را ترک نموده است. و ترک نمودن ایشان همانند ترک نمودن یک کودک نیست که تاهنوز در محک آزمایش قرار نگرفته که آیا در زمان بزرگسالی به اختیار و از روی تفکر و تدبیر این عمل را رها می‌کند یا نه.

تاریخ، مجموعه‌ی کسانی که موسوم به احناف (موحدین) بودند و برای هیچ بتی سجده نبرده‌اند، برای ما نقل نموده است؛ از قبیل ابوبکر صدیق، ابوذر غفاری، زید بن نفیل و ورقه بن نوفل. باید گفت که شکی نیست فضیلت این افراد، کامل‌تر و بیشتر است.

در نتیجه، اثبات این که علی علیه السلام قبل از اسلام مرتکب شرک نشده، امری است ظنی؛ و ثبوت این امر برای کسی که در زمان اسلام به دنیا آمده و به خلافت رسیده است مانند عبدالله بن زبیر، قطعی است.

در پایان...

در پایان می‌گوییم: آیا معقول است آیه‌ای که احتمال این صورت‌ها و معانی را داشته و اختلافات زیادی درباره‌ی آن باشد، در اصلی از اصول دین که داشتن ایمان بستگی به قبول آن دارد، و از انکار آن، کفر لازم می‌آید، حجتی بر بندگان خدا باشد؟! این آیه را به کسی بدهید که تازه اسلام آورده و هنوز موضوع «امامت»، «عصمت»، علی، حسن، حسین علیهم‌السلام و... را نشنیده، ولی زبان عربی را به خوبی می‌داند، سپس ببین که آیا امکان دارد او امامت شخصی همچون علی یا امامت دوازده امام معصومی از آن بفهمد که خداوند تعالی ایمان به امامتشان را واجب گردانیده است؟ این امر محال است اگر چه هزار بار این آیه را نیز بخواند! ولی مثلاً این آیه را به او نشان بده:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾

(انفال / ۷۴)

«و کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و به خاطر راه خدا جهاد کردند، و کسانی که مهاجران را پناه و مسکن دادند و آنان را یاری نمودند، آن‌ها حقیقتاً مؤمن‌اند، بخشودگی گناهان و روزی کریمانه (در بهشت) برای آنان فراهم است.»

در این صورت او بسیار آشکار و بدیهی به تو می‌گوید: این آیه درباره‌ی ایمانی حقیقی سخن می‌گوید و آنرا برای دو دسته تصریح نموده است: دسته‌ای که ایمان آورده و هجرت نمودند و جهاد کردند، و دسته‌ای که مهاجران را پناه دادند و آنان را

یاری نمودند (یعنی مهاجرین و انصار). که سرانجام مغفرت و گذشت شامل حال آنان شده و معیشتی ارزنده نیز به عنوان پاداش به آنها داده شده است. و یا این که این آیه را به او بدهید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ

فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ﴾ (مجادله / ۱۱)

« ای مؤمنان! هنگامی که به شما گفته شد: در مجالس جای باز کنید، جای باز کنید تا خدا در کار شما گشایش دهد.»

آیا امکان دارد که ارشاد و راهنمایی برای جای باز کردن در مجالس را از آن نفهمد؟ یا این آیه را به او نشان بده:

﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ

عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا﴾ (نساء / ۸۶)

« هرگاه شما را درودی دادند (اعم از سلام کردن و دعا نمودن و احترام گذاردن) به گونه زیباتر و بهتر از آن یا (دست کم) همانند آن، آن را پاسخ گوئید. بیگمان خداوند حسابرس هر چیزی است (و حساب هر چیزی را دارد)).»

آیا به طور واضح و آشکار، جواب دادن سلام و آداب سلام را از آن نمی‌فهمد؟ آیا جای باز کردن در مجالس و سلام کردن از طریق نصوص واضح و آشکار می‌آید؟ در حالی که آنها دو حکم فرعی - بلکه فروع فرعی - هستند، اما امامت علی علیه السلام این گونه نمی‌آید در حالی که شأن امامت بالاتر از نبوت است:

﴿ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٦﴾ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ﴿٣٧﴾ ﴾

﴿ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ ﴾ (قلم / ۳۸-۳۶)

«شما را چه شده؟ چگونه داوری می‌کنید؟! آیا شما را کتابی [آسمانی از نزد خدا] است که در آن می‌خوانید. که در آن جهان هر چه را شما بخواهید و انتخاب کنید برای شما خواهد بود؟!».

اگر این آیه - و دیگر آیاتی که امامیه بدان استدلال می‌کنند - بر امامت علی علیه السلام دلالت می‌کرد بدون شک علی علیه السلام اولین کسی بود که بدان استدلال می‌نمود. گفتنی است که آثار و روایت‌های وارده از علی علیه السلام در همه‌ی کتاب‌ها، کاملاً در این باره سکوت نموده که این آشکارا اعلام می‌دارد که امامیه این عقیده را به دور از نصوص قرآنی استنباط نموده‌اند، سپس به قرآن رویی آورده‌اند تا آیاتی از آن را تابع و پیرو و محکوم قرار دهند که بر آنچه می‌گویند و حکم می‌کنند، دلالت نماید.

آیه‌ی دوم

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴾ (مائده / ۵۵)

«جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز بر پای می‌دارند و زکات می‌پردازند، و ایشان پیوسته نمازگزارند.».

باید گفت که استدلال به آیه‌ی فوق برای مسأله‌ی امامت باطل می‌باشد، زیرا حاوی شرط دلیل اصولی نمی‌باشد که آن هم برخوردار از محکم بودن و قطع و یقین، یا وضوح و صراحت در دلالت بر مقصود است.

پس این آیه برای اثبات امامت، - در بهترین شرایط - متشابه است و در خصوص امامت عام یا امامت خاص علی علیه السلام و دیگر ائمه، نص نیست. از این رو استدلال بدان، جهت اثبات امامت، ظن و احتمال و استنباط است، و هیچ یک از اینها در مسایل اصولی درست و جایز نمی‌باشند و اعتقاد به آن، پیروی از متشابه است و با نص فرموده‌ی خداوند از آن نهی شده‌ایم، آنجا که می‌فرماید:

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ﴾

(آل عمران / ۷)

«کسانی که در دل‌هایشان انحراف و کجی باشد از متشابه آیات پیروی

می‌کنند».

امامیه می‌گویند: امامت علی علیه السلام همانند نبوت محمد صلی الله علیه و آله و بلکه همانند الوهیت الله است، هر کس آنرا انکار نماید، همانند کسی است که معرفت خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار نموده باشد.

همانا قضیه‌ی امامت همانند صراحت آیه‌ی:

﴿ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﴾

(فتح / ۲۹)

«محمد صلی الله علیه و آله فرستاده‌ی خداست» در نص بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله، نیاز به نص صریح قرآنی دارد و گرنه ادعایشان باطل است. باید گفت که برای اثبات امامت چنین نص صریح

قرآنی وجود ندارد و آیه‌ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾ نمی‌تواند نص صریحی برای اثبات امامت باشد؛ از این رو استدلال بدان باطل است. این رد و پاسخی کافی بر استدلال به این آیه برای اثبات «امامت» است، ولی به خاطر فایده‌ی بیشتر و توضیحاتی اضافی می‌گوییم:

سیاق این آیه

این آیه در ضمن مجموعه‌ای از آیات آمده که موضوع اساسی‌شان، نهی از موالات و دوستی با کافران و امر به موالات و دوستی با مؤمنان، می‌باشد. این آیات با نهی از به دوست گرفتن یهود و نصارا شروع شده، و پس از آن موالات و دوستی را با گروه مؤمنان منحصر کرده، سپس در پایان با نهی از موالات و دوستی با یهود و نصارا و کافران خاتمه یافته است:

﴿يَتَّيَّبُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ ۚ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فإِنَّهُ مِنْهُمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ خَشِيَ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ ۚ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ ۚ فَيُضِيبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ ۚ نَدْمِينَ ﴿٥٢﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَهْلُوا لَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ ۖ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ ۚ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ

فَأَصْبَحُوا خَسِرِينَ ﴿۵۷﴾ يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ ۖ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۖ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكُمْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۵۸﴾ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ۖ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿۵۹﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۶۰﴾ يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوعًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ

(مائده / ۵۱-۵۷)

«ای مؤمنان، یهود و نصارا را به دوستی نگیرید. آنان دوستدار یکدیگرند (و در مقابل مؤمنان یکی هستند، چون در کفر و گمراهی متحدند) هر کس با آنها موالات و دوستی کند، خود از جمله‌ی آنهاست، همانا خداوند ستمکاران را به راه ایمان هدایت نمی‌کند. آنان که شک و نفاقی در نهاد دارند، در دوستی و نشست و برخاست با آنان شتاب به خرج می‌دهند و (برای موالات و نشست و برخاست خود عذر و بهانه می‌تراشند و) می‌گویند: از حوادث و شر و تقلبات ایام می‌ترسیم. نزدیک

است خدا پیروزی را تحقق بخشد و یا به فرمانی از جانب خود، آنان را نابود کند، آن‌گاه منافقان از دوستی و موالات با یهودیان و نصاری و دشمنان خدا، پشیمان و نادم گردند. مؤمنان (از حال منافقان که رازشان برملا و پرده‌ی اسرارشان پاره شده است تعجب کرده و) می‌گویند: (ای جماعت یهود!) آیا اینان همان‌هایی هستند که سخت قسم می‌خوردند با شما هستند و به شما یاری و کمک می‌رسانند؟! (به سبب نفاقشان) اعمالشان باطل و تباه شد، در نتیجه (در دنیا و آخرت) زیانمند شدند. ای مؤمنان، هر یک از شما که از دین خود برگردد و به دینی دیگر برود، خداوند (به جای آن‌ها) افرادی مؤمن می‌آورد که آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم خدا را دوست دارند. آنان نسبت به مؤمنان با مهر و محبت و فروتن هستند و نسبت به کافران، سخت‌گیر و گردن‌فرازند. به خاطر راه خدا جهاد می‌کنند و در این مورد به سرزنش و طعنه‌ی سرزنش‌کنان مبالغه‌آمیز نمی‌دهند. (متصف شدن به این اوصاف پسندیده) فضل و توفیقی است از جانب خدا به هر کس که بخواهد، می‌دهد و میدان فضل و احسان خدا فراخ است، و می‌داند چه کسی استحقاق آن را دارد. (یهود و نصارا دوست‌دار شما نیستند) بلکه اولیاء و دوستداران شما همانا خدا و پیامبر و مؤمنان می‌باشند، کسانی که نماز را اقامه و زکات را اداء می‌کنند و در پیشگاه خدا سر به زیر و فروتن‌اند. هر کس خدا و پیامبر و مؤمنان را دوست و ولی خود قرار دهد جزو حزب الله به شمار می‌آید که بر دشمنان غالب و پیروزند. ای ایمان‌آوردگان، دشمنان دین خود را که دین شما را مورد تمسخر و استهزا قرار داده‌اند به دوستی نگیرید از جمله

یهود و نصارا و دیگر کافران را دوست خود قرار ندهید. اگر واقعاً مؤمن هستید، در دوستی و موالات کفار و گناهکاران از خدا بترسید».

این آیه دو نوع موالات را بیان می‌دارد: یکی از آن‌ها، مورد نهی قرار گرفته و ممنوع است، و دیگری بدان امر شده و واجب است. معنی لغوی در هر دو نوع موالات یکی است: یعنی با کافران دوست نشوید و مؤمنان را به عنوان دوست برگزینید.

معنی در فعل «والوا» در جایی که از آن نهی شده، همان معنی است در فعل «والوا» که بدان امر شده است، اما از آنجا که گروه اول کافران هستند، موالات و دوستی با آن‌ها مورد نهی قرار گرفته، و با توجه به این‌که، گروه دوم مؤمنان‌اند؛ لذا به موالات و دوستی با آن‌ها امر شده است. پس امر و نهی به خاطر مغایرت معنی نیست، بلکه تنها به خاطر مغایرت طرف است، و گرنه هر دو نوع موالات یکی هستند: اگر طرف مقابل کفار و دشمنان باشند، از آن نهی شده، و اما اگر از مؤمنان باشند، بدان امر شده است.

اگر ولایت معنی دیگر و خاص‌تری از همیاری و هم‌پیمانی و دوستی می‌داشت – مثلاً معنی امامت یا خلافت می‌داشت – نهی تنها به یهود و نصارا اختصاص نمی‌یافت؛ زیرا امامت – بنا به اعتقاد امامیه – به جز علی و یازده امام دیگر از سایر مؤمنان نفی شده است، پس نفی آن به همه‌ی مؤمنان نیز می‌رسید، و آن وقت تعبیر تنها در یک شخص که علی علیه السلام است، انحصار پیدا می‌کرد تا این‌که کلام، واضح و روشن باشد و هیچ اشتباه و ابهامی در آن نباشد.

به عبارت دیگر، اگر ولی به معنای امام می‌بود، قطعاً خداوند می‌گفت:

«لا تتخذوا اليهود والنصارى ولا تتخذوا المؤمنین سوى علی اولیاء»:

«جز علی هیچ کدام از یهود، نصارا و مؤمنان را به عنوان امام نگیرید».

یا می‌فرمود: «لا تتخذوا المؤمنین سوی علی أولیاء»: «جز علی مؤمنان را به عنوان امام نگیرید». و یهود و نصارا را ذکر نمی‌کرد، چون آنان به طریق اولی درست نیست که به عنوان امام قرار داده شوند.

«همانا سیاق آیات، زعم و گمان و ادعای امامیه را به طور قطع تکذیب و رد می‌کنند؛ زیرا آیه‌ی:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...﴾ در ضمن آیات قبلی و بعدی وارد شده که راجع به

قضیه‌ی بزرگی که عبارت است از قضیه‌ی حکم به آنچه خداوند نازل کرده و رها کردن حکم جاهلیت، سخن می‌گوید. و این هم تنها زمانی تحقق می‌یابد که امت مؤمنی تشکیل گردد که با دشمنان خدا رابطه‌ی دوستی و موالات برقرار نکنند، با آنها هم پیمان نشوند و آنان را علیه برادرانشان یاری نکنند.

این امت هم تشکیل نمی‌گردد مگر زمانی که خدا، پیامبر ﷺ و مؤمنان را یاری رسانند؛ مؤمنانی که تنها به اقرار زبانی کفایت نمی‌کنند، بلکه با اقامه‌ی نماز، دادن زکات، خضوع، تسلیم در برابر خدا و فرمانبرداری از او، به شریعت خدا پایبند باشند. هرگاه همه‌ی اینها از تمامی جهات تحقق پیدا کرد، آن وقت خداوند متعال آنان را علیه دشمنانشان یاری می‌رساند، زیرا آنان بندگان مؤمن و حزب مخلص خدایند. سپس آیات قرآنی در تعیین راه درگیری و رویارویی با دشمنان ادامه می‌یابد تا این که یک جبهه‌ی ایمانی به وجود آید که از جبهه‌ی کفر و نفاق جدا شود^۱.

همانا انسان عاقل سخنانش را در راستای تحقق بخشیدن به هدف و موضوعی یگانه عرضه می‌دارد، یعنی سخنش در حول و حوش محقق ساختن آن هدف و موضوع

^۱ - نظرات فی تفسیر آیات من القرآن الکریم، دکتر محسن عبدالحمید ص ۱۰۵.

است و اگر موضوع یا معنایی که هیچ ارتباطی با آن ندارد، وارد کلامش شود، این امر تنها در نزد دیوانگانی که بی‌ربط سخن می‌گویند، وجود دارد و انسان عاقل از آن به دور است.

هر خواننده‌ای که آیات قبلی را از روی قرآن بخواند، می‌تواند متوجه شود که موضوع «امامت» هیچ ارتباطی با هدف و مقصودی ندارد که آن آیات به خاطر آن آمده و نمی‌توان این آیه را به «امامت» تفسیر کنیم مگر زمانی که اثبات نماییم که مسأله‌ی امامت هیچ ارتباطی با سیاق آیات ندارد، و می‌توان امامت را از آن آیه جدا کرد و آن را از جای خودش در آیه بیرون آورد و در جای دیگری قرار داد. پر واضح است که این کار باطل است.

پس یا این آیه در معنایش متناسب با بقیه‌ی آیات است که در این صورت، ولایت به معنای یاری و هم‌پیمانی و دوستی است، و یا این که محل آیه در اینجا نیست و هیچ ارتباطی با محلش ندارد که این هم باطل و بلکه کفر است. ولی تفسیر این آیه به «امامت» بدون آن محل امکان‌پذیر نیست! حال اختیار با خودت است.

سبب نزول

آنچه بیشتر معنای دوستی را از این آیه روشن می‌سازد، سبب نزول آیه است: ابن جریر طبری و بیهقی و همچنین ابن اسحاق در سیرت خود از ولید بن عباد بن صامت روایت کرده که گوید: هنگامی که بنوقینقاع با رسول الله ﷺ جنگیدند، عبدالله بن ابی به هم‌پیمانی خود با آنان چنگ فرا زد و در ردیف آنان قرار گرفت، و عباد بن صامت که یکی از افراد قبیله‌ی عوف بن خزرج بود نزد رسول الله ﷺ رفت. گفتنی است که او نیز همچون عبدالله بن ابی، با یهودیان بنی قینقاع هم‌پیمان بود، اما او از هم

پیمانی و دوستی با آنان به خدا و رسول خدا براءت جست و گفت: ای رسول خدا! من از هم پیمانی با آن‌ها به خدا و رسول خدا براءت می‌جویم و از هم پیمانی با آنان دوری می‌گزینم و خدا و پیامبر ﷺ و مؤمنان را به دوستی می‌گیرم، و از هم پیمانی و دوستی با کافران براءت می‌جویم.

آن‌گاه این آیه درباره‌ی او و عبدالله بن ابی نازل شد: ﴿يَتَّخِذُوا الَّذِينَ لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ ۚ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...﴾ تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾

پس آیات مذکور درباره‌ی کسی نازل شد که خدا و پیامبر و مؤمنان را به دوستی گرفت و از هم پیمانی با کفار تبری جست، که آن فرد عباده بن صامت رضی الله عنه بود. پس این آیه به ما دستور می‌دهد که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان را به دوستی گیریم و ما را نهی می‌کند از این‌که یهود و امثال آنان را به دوستی گیریم همچنان‌که عبدالله بن ابی بن سلول این کار را کرد و یهود و دشمنان خدا را به دوستی گرفت.

بدون شک ولایت در اینجا ربطی به امامت یا خلافت ندارد، زیرا «امامت» مورد اختلاف نبود، چون عباده بن صامت رضی الله عنه یهود را به عنوان ائمه یا خلفاء قرار نداده بود، بلکه تنها هم‌پیمان و یاور آنان بود، پس این هم‌پیمانی و یاری همان ولایتی بود که خداوند نهی کرد از این‌که غیر مؤمنان به دوستی گرفته شود؛ همان‌طور که عبدالله بن ابی بن سلول این کار را کرد و به جای آنکه مؤمنان را به دوستی گیرد، یهود را به دوستی می‌گرفت؛ یعنی با آنان هم‌پیمان بود و آنان را یاری می‌کرد.

و این همانند فرموده‌ی الهی است که می‌فرماید:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ
أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾
(مجادله / ۲۲)

«ای شنونده!» امکان ندارد افرادی را بیایی که به خدا و پیامبر ﷺ و روز آخرت ایمان داشته باشند و آنها را تصدیق کنند، در همان حال دوستدار افرادی باشند که با خدا و پیامبر دشمن هستند و از فرمان آنها سر بر می‌تابند. هر چند که دشمنان خدا و پیامبر، پدران یا فرزندان یا برادران و یا عشیرت و اقوامشان باشند».

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا ءَابَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ
إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ ۗ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾
(توبه / ۲۳)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پدران و برادران کافر خود را یار و یاور قرار ندهید. اگر کفر را برایمان برتری و ترجیح دادند و به جای ایمان آنرا اختیار کردند و بر آن اصرار داشتند (آنها را سرپرست و یار و یاور خود قرار ندهید). هر یک از شما با آنان رابطه‌ی دوستی برقرار کرد، او هم از زمره‌ی ستمگران است».

این بیانگر آن نیست که پدران و برادرانتان را به عنوان امام و پیشوای خود قرار ندهید.

﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾

(ممتحنه / ۱)

«ای گروه مؤمنان، کافران را که دشمنان من و شما می‌باشند، دوستان خود قرار ندهید».

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ (توبه / ۷۱)

«مردان و زنان مؤمن دوستدار یکدیگرند».

و بیانگر این معنا نیست که مردان و زنان مؤمن امام و خلیفه‌ی یکدیگرند، که در اینصورت تعداد خلفاء بی‌حد و اندازه زیاد می‌شود، به ویژه آنکه زنان مؤمن برای امامت و سرپرستی شایستگی ندارند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ
تُوعَدُونَ ﴿٣٠﴾ خُنْ أَوْلِيَاءُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾

(فصلت / ۳۰-۳۱)

«کسانی که گفتند: پروردگارمان خداست، آن گاه استوار ماندند. فرشتگان [با این پیام] بر آنان فرو می‌آیند که نترسید و اندوهگین نباشید و به بهشتی که وعده داده می‌شدید خوش باشید * ما در زندگی دنیا و [نیز] در آخرت دوستانتان هستیم».

﴿ لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ^ط
 وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ ﴾ (آل عمران / ۲۸)

«مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان دوستان [خویش] گیرند و هر کس این [کار] را کند [او را] در هیچ چیز از [دوستی] خدا [بهره‌ای] نیست».

و این دقیقاً همان معنی این فرموده‌ی خداوند متعال است: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا... ﴾

آیه‌ی نخست: ﴿ يَتَّخِذُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ... ﴾
 نهی می‌کند از این‌که کافران (یهود و نصارا) به دوستی گرفته شوند و دوستانان خدا (مؤمنان) رها شوند و به دوستی گرفته نشوند. و آیه‌ی دوم: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا... ﴾
 امر می‌کند که مؤمنان به دوستی گرفته شوند نه کافران، که معنای هر دو کاملاً یکی است و هیچ فرقی با هم ندارند. و منظور از «مؤمنین» در اینجا اشخاص معین با اسامی خاصی نیست و منظور از «اولیاء» ائمه یا خلفا نمی‌باشد. اگر منظور از «ولیکم»، «امامکم» باشد، درست بود که خداوند متعال به «امامت» موصوف شود، چون آیه می‌گوید: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا... ﴾
 پس در این صورت آیا صحیح است گفته شود: امام، الله است، یا الله امام است؟!!

لفظ «ولی» در دهها آیه‌ی قرآن

لفظ «ولی» در دهها آیه‌ی قرآن آمده که هیچ ارتباطی با امامت یا خلافت ندارند؛ از جمله فرموده‌ی خداوند متعال راجع به زکریا علیه السلام:

﴿ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ﴾

(مریم / ۵)

«پس از نزد خویش وارثی به من بینش».

و مانند این آیه:

﴿ فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ

أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ ﴾

(بقره / ۲۸۲)

«اگر کسی که وام بر عهده اوست، کم خرد یا ناتوان باشد یا خود نتواند

املا کند، باید ولی و سرپرست او عادلانه املا کند».

همچنین مانند این آیه:

﴿ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ

فِي الْقَتْلِ ﴾

(اسراء / ۳۳)

«و آن کس که مظلوم کشته شده، برای ولیش سلطه (و حق قصاص)

قرار دادیم اما در قتل اسراف نکند».

یکی دیگر از این آیات، فرموده‌ی خداوند عز وجل راجع به اشراف زادگان قوم صالح علیه السلام:

می‌باشد که قصد داشتند شبانه حضرت صالح علیه السلام را به قتل برسانند، می‌فرماید:

﴿ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ



(نمل / ۴۹)

«آن نجیب‌زادگان و اشراف‌زادگان قوم صالح قسم یاد کردند که شبانه صالح و خانواده‌اش را به قتل می‌رسانیم آن گاه به ولی او می‌گوییم: ما در قتلگاه آنان نبودیم (و قاتل صالح و خانواده‌اش را نمی‌شناسیم)».

و در اینجا به طور قطع منظور از «ولیه»، «امامه» نیست، چون صالح علیه السلام پیامبر بوده؛ پس او از تمامی جهات امام بوده است. دیگر آیاتی که کلمه‌ی «ولی» در آن‌ها به کار رفته و در هیچ کدام به معنی امامت یا جانشینی نیامده است، عبارتند از:

- ﴿ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا ﴾ (نساء / ۴۵)

«و کافی است که خدا دوست و ولی شما باشد و کافی است که خدا یاور شما باشد».

- ﴿ وَمَنْ يُضَلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُّرْشِدًا ﴾ (کهف / ۱۷)

«و خدا هر کس را (به سبب عمل بدش) گمراه کند، دوست راهنمایی برای او نمی‌یابی (که او را هدایت کند)».

- ﴿ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ

خُسْرَانًا مُّبِينًا ﴾ (نساء / ۱۱۹)

«هر کس که به جای خدا شیطان را دوست گیرد، به زیانی آشکار دچار شده است».

﴿ وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الدُّلِّ ﴾

(اسراء / ۱۱۱)

«و نه شریکی در حکومت دارد، و نه بخاطر ضعف و ذلت، (حامی و سرپرستی برای اوست!».

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾

(بقره / ۲۵۷)

«خداوند کار ساز مؤمنان است».

پس چه چیزی «ولیکم» را در این آیه جدای از دیگر آیات، «امامکم» قرار داده است؟!

محالات ده‌گانه

همانا اعتقاد به این‌که «ولیکم» در آیه‌ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾، به معنای «امامکم المعصوم = امام معصوم‌تان» است، صحیح نمی‌باشد و تحقق پیدا نمی‌کند مگر بعد از جایز دانستن چندین مانع دشوار و بلکه محال؛ چیزی که استدلال به آیه‌ی مذکور را حتی خارج از دایره‌ی استدلال به آیات متشابه چه رسد به آیات محکم قرار می‌دهد.

بعضی از این موانع عبارتند از:

۱- اثبات قطعی این‌که لفظ «ولیکم» فقط یک معنی دارد که آن هم - براساس تعریف امامیه - «امامکم» می‌باشد و اثبات این‌که منظور از آن، معنای لغوی (یار و یاور، دوست، هم پیمان و امثال آن‌ها) نمی‌باشد و سایر معانی - همان‌طور که گفته شده- برش خارمغیلان است.

حداقل چیزی که برای رد این ادعا می‌توان گفت، این‌که این امر استدلال به آیه‌ی متشابه است، چون لفظ «ولی» در آیه‌ی فوق‌الذکر، میان دو معنی مشترک است: یکی،

معنای اصطلاحی و دیگری، معنای لغوی. و استدلال به آیات متشابه در اصول - که اساس و پایه‌ی دین است - قابل قبول و صحیح نیست.

همانا تفسیر آیه‌ی مذکور به «امامت» دو شرط دارد که حتماً باید آن دو شرط تحقق پیدا کند تا بتوان آنرا به امامت معنی کرد. این دو شرط عبارتند از:

اول - این که باید در نص آیه، لفظ «امامکم» باشد نه «ولیکم»؛ چون عدول از یک لفظ به شبیه آن منجر به اشکال و اشتباه می‌شود که این هم در مسایل اصولی، مردود است.

دوم - باید لفظ «امامکم» به گونه‌ای بیاید که تفسیر آن به غیر معنای اصطلاحی امامیه، ممکن نباشد و گرنه امر بر انسان مشتبه می‌شود و دلایلی که چنین باشد، اساساً بدان عمل نمی‌شود. بنابراین، استدلال به این آیه جهت اثبات امامت، باطل است؛ چون هیچ اساسی ندارد.

۲- اثبات قطعی این نکته که صیغه‌ی جمع در عبارت «الذین آمنوا»: نمی‌توان بر ظاهرش حمل کرد و همانا مقصود از آن، فرد معینی است نه جمع مؤمنان. کمترین چیزی که در رد آن می‌توان گفت، این است که این امر خلاف اصل و خلاف ظاهر لفظ می‌باشد و مخالفت با اصل و ظاهر کلام بدون قرینه، باطل و مردود است و جز گمان و احتمال، دلیل دیگری برای این ادعا نیست، و این هم در اصول قابل قبول نیست.

۳- اثبات قطعی این که فرد مقصود در آیه، علی علیه السلام است و لاغیر، که این هم ممکن نیست. حداقل چیزی که برای رد آن می‌توان گفت، این است که نامی از علی علیه السلام در آیه به میان نیامده است و ذکر علی علیه السلام در آیه جهت اثبات امامت وی، لازم و شرط اعتقاد به امامت وی است؛ در غیر این صورت، اشکال و اشتباه به وجود می‌آید، که در اصول پذیرفته نمی‌شود.

همانا خداوند متعال به صراحت خود و پیامبرش ﷺ را ذکر کرده و سپس از همه‌ی مؤمنان بحث رانده است. پس اگر فرد معینی را در نظر می‌داشت، باید صراحتاً او را ذکر می‌کرد، و گرنه انسان در تعیین آن فرد، دچار اشتباه و سردرگمی می‌شود، و در آن صورت، نص آیه بر آن فرد، آشکار و روشن نیست و این هم مخالف کلام پروردگار عالمیان است.

۴- اثبات دلالت آیه بر یازده امام دیگر.

ثابت نمودن امامت عام چیزی است و اختصاص دادن آن به افراد معینی، چیزی دیگر، که به دلیل دیگری غیر از آیه‌ی مذکور نیاز دارد. لازم به ذکر است که امامیه فرقه‌های متعددی هستند و بر امامان معینی اتفاق نظر ندارند. امامان فرقه‌ی اسماعیلیه غیر از امامان فرقه‌ی کسائیه است و این امامان غیر از امامان فرقه‌ی فطحیه یا واقفیه یا نصیرییه یا دوازده امامی ... می‌باشند.

همه‌ی این فرقه‌ها برای اثبات مذهبشان به خود این آیه استدلال می‌کنند که این هم باطل است، چون یک دلیل هم برای یک چیز و هم برای نقیض آن چیز نمی‌باشد، با علم به این‌که شیعه‌ی دوازده امامی، همه‌ی این فرقه‌ها را با وجود این‌که همگی به امامت حضرت علی ﷺ اعتقاد دارند، تکفیر می‌کنند.

۵- اثبات این‌که حرف «واو» در عبارت ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾، واو حالیه است، نه واو عطف، که این هم به خاطر احتمال هر دو امر، ظن و گمان است. پس قضیه متکی بر ظن و احتمال است، و «هر گاه احتمال متوجه دلیل شود، استدلال به آن دلیل باطل و ساقط می‌گردد».

۶- اثبات این‌که منظور از رکوع در این آیه، همان هیأت و کیفیت مخصوص در نماز است و منظور از آن خشوع و خضوع نیست، که این هم ظن و احتمال است.

۷- اثبات این که حضرت علی علیه السلام، ثروتمند، بی‌نیاز و مالک حد نصابی بود که شرط وجوب زکات می‌باشد تا این که مشمول عبارت «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» در آیه باشد، که این هم محال است، زیرا روایات همگی متفق‌اند بر این که حضرت علی علیه السلام - به ویژه هنگام نزول آیه - فقیر بوده است.

همانا تصریح به یک شخص و تعیین او با صفتی که در او نیست، دروغ است و انسان عاقل هرگز شخصی را به صفتی پنهان - و بلکه عملی منقطع و نهان - تعیین و توصیف نمی‌کند، و هیچ یک از این‌ها در شأن خداوند سبحان نیست.

حضرت علی علیه السلام با توجه به این که فقیر و نیازمند بوده زکات را ادا ننمود، و دادن زکات در حال نماز امری مخفی و عملی منقطع و خارج از نماز است، پس چگونه خداوند تعالی امر عظیمی را که یکی از اصول دین است، بر آن مترتب می‌نماید؟

۸- اثبات این که علی علیه السلام در حالت رکوع انگشتی را به عنوان صدقه داده است. این امر - حتی اگر هم ثابت شود - هیچ فایده‌ای ندارد؛ به خاطر دو دلیل مهم و اساسی: اول - این امر استدلال به روایت است نه آیه، و استدلال به روایت برای اثبات اصول صحیح نیست.

دوم - نهایت امر این است که صدقه دادن انگشتی در حال رکوع، سبب نزول آیه است، و در اصول فقه مقرر شده که معیار و اعتبار، عموم بودن لفظ است نه خاص بودن سبب، و گرنه اگر هر آیه‌ای را به سبب نزولش منحصر می‌کردیم، احکام قرآن تعطیل می‌شد.

و همان طور که گذشت، در روایات آمده که این آیه درباره‌ی عباده بن صامت علیه السلام نازل شد. اما این آیه تنها اختصاص به وی ندارد بلکه چه بسا دیگری بدان کار از او

اولی‌تر و شایسته‌تر باشد، - همچنان که بعداً می‌آید - چون تحقق یافتن آن وصف در او، بیشتر از تحقق آن در کسی است که آیه درباره‌ی او نازل شده است. این همانند فرموده‌ی الهی است که می‌فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ

رءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾

(بقره / ۲۰۷)

«و در میان مردم کسی یافت می‌شود که جان خود را (که عزیزترین چیزی است که دارد) در برابر خوشنودی خدا می‌فروشد (و رضایت الله را بالاتر از دنیا و مافیها می‌شمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن تقدیم می‌دارد) و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است».

این آیه درباره‌ی صهیب رومی رضی الله عنه نازل شده، کسی که به خاطر به دست آوردن رضایت پروردگار، جان و مال خود را فدا نمود و از همه چیزش در گذشت، ولی کسانی که به خاطر به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا جان خود را فروختند، زیاد بودند؛ و بعضی از این افراد از صهیب رومی رضی الله عنه افضل‌تر بودند مانند ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنه. پس این آیه تنها بر فضیلت دلالت دارد و بس. و این آیه به طور قطع درباره‌ی فضیلت صهیب رضی الله عنه نازل شده است، اما حکم آن فقط مخصوص صهیب نمی‌باشد.

پس ماجرای صدقه دادن انگشتر - اگر درست باشد - درباره‌ی فضیلت علی رضی الله عنه است و بس. اما اگر درست نباشد و ثابت نشود، وضعیت چگونه باید باشد؟ چون روایتی که راجع به این موضوع بدان استدلال شده، به خاطر منقطع بودن سندش در بعضی طرق، و مجهول بودن روایانش در بعضی طرق دیگر، و متهم بودن روایانش به دروغ یا متصف بودنشان به ضعف در بعضی طرق دیگر، صحیح نیست.

این موضوع به چند دلیل نیازی به مطرح کردن ندارد، از جمله این دلایل:

(۱) همانا وجود روایت صحیح یا ضعیف در این موضوع هیچ ارزشی ندارد، زیرا اصول دین به وسیله‌ی روایات اثبات نمی‌شوند، پس نیازی به کار بردن تمام توان در غیر جای خودش نیست، و هر کس می‌خواهد در این باره مطمئن شود، به تحقیق این روایت در جای خود مراجعه کند.^۱ دلایل ساختگی و جعلی بودن این روایت روشن است؛ اولین دلیلش این است که هیچ‌گاه زکات بر علی علیه السلام به خاطر فقیر بودنش واجب نبود.

(۲) تعارض این روایت با روایات مشابه خود یا قوی‌تر از آن در خود منابع امامیه.

مثال برای تعارض این روایت با روایت مشابه خود: تعارض آن با روایتی که کلینی روایتش کرده که سبب نزول این آیه، صدقه دادن پیراهنی است که قیمت آن هزار دینار می‌باشد و پیراهن غیر انگشتری است.

کلینی با سند خود از ابو عبدالله علیه السلام درباره‌ی این فرموده‌ی خداوند: ﴿الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ روایت کرده که وی گوید: امیر المؤمنین، علی علیه السلام در حال خواندن نماز ظهر بود و پس از خواندن دو رکعت، در هنگام رکوع، جامه‌ای که قیمت آن هزار دینار بود بر تن داشت، گدایی آمد و گفت: سلام بر تو ای دوست خدا! و ای کسی که به مؤمنان از خودشان اولی‌تری! بر این

^۱ - می‌توان به کتاب «الحجج الدافعات لنتقض کتاب المراجعات»، اثر ابو مریم اعظمی، ج ۱، ص ۱۲۴ و ما بعد آن مراجعه شود.

مسکین صدقه ده. آن‌گاه علی آن جامه را به طرف آن مسکین انداخت و اشاره کرد که آن‌را بر دارد. سپس خداوند عز و جل این آیه را نازل فرمود^۱.

مثال برای تعارض این روایت با روایت قوی‌تر از خود: این روایت با آنچه کلینی بیان داشته که زکات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام واجب نیست، تناقض دارد؛ کلینی با سند خود از ابوبصیر و او هم از ابوعبدالله علیه السلام روایت کرده که ابوبصیر گوید: به ابوعبدالله گفتم: آیا زکات بر امام واجب نیست؟ ابوعبدالله گفت: ای ابومحمد! راجع به امر محالی در حق امام سؤال نمودی. مگر نمی‌دانی که دنیا و آخرت از آن امام است، هر جا که بخواهد آن‌را قرار می‌دهد و به هر که بخواهد می‌دهد، و این امر از جانب خدا برای امام جایز است. ای ابومحمد! همانا امام شبی را به سر نمی‌برد در حالی که خداوند حقی را بر گردش داشته باشد و آن‌را بخواهد^۲.

کلینی بر این روایت تعلیق آورده و می‌گوید: به همین خاطر در مال پیامبر صلی الله علیه و آله و امام، زکات واجب نیست.

پس وقتی که بر امام زکات نیست، پس چگونه علی علیه السلام در حال رکوع زکات می‌دهد؟!

خلاصه، این روایت در بهترین شرایطش این است که ظنی الثبوت است، و عقیده‌ای که اصلی از اصول دین است، با آن روایت ثابت نمی‌شود. و خداوند با این فرموده‌اش پیروی از ظن را در مسایل عقیدتی مذمت و نکوهش کرده، آنجا که می‌فرماید:

^۱ - أصول الكافي، کلینی، ۲۸۸/۱.

^۲ - همان، ۴۰۹/۱.

﴿وَمَا هُمْ بِهِ مِنْ عَلَمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا

يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ (نجم / ۲۸)

«و آنان به آن هیچ علمی ندارند. و جز از ظن و گمان پیروی نمی‌کنند، و ظن و گمان هم (در بخش اعتقادات، به کسی سودی نمی‌رساند، و انسان را) بی‌نیاز از حق نمی‌گرداند».

جدای از این‌که اصول عقاید به وسیله‌ی روایات ثابت نمی‌شود.

۹- اثبات این‌که هر امامی از امامان دوازده‌گانه در حال رکوع زکات مالش را داده است، و این چیزی است که با عقل و شرع منافات دارد. این به چه معناست که کسی مدح و ستایش شود و مورد تکریم و احترام قرار گیرد تا جایی که به عنوان امام قرار داده شود، زیرا در حال رکوع زکات مالش را داده است. آیا در نماز انسان می‌تواند غیر اعمال نماز را انجام دهد؟

آیا گدایی در مساجد. به هم زدن نظم نمازگزاران نیست؟

اگر صدقه دادن به گدایان در حال نماز، مستحب باشد، خود گدایی هم مستحب است، و چنین سخنی، سفاهت و نادانی است؛ پس سخن صدقه دادن به گدایان در حال نماز، سفاهت و نادانی است. گذشته از آن، آیا مسجد النبی ﷺ - و آن هم در اثنای نماز - استراحتگاه گدایان است؟ آیا نماز آن وقت بر آن گدا واجب نبود؟! در این شکی نیست که علی علیه السلام در اول صف نمازگزاران نماز می‌خوانده، پس آن گدا چگونه می‌تواند ده‌ها صف را به هم بزند تا به علی علیه السلام برسد؟ آیا گدایی در مساجد مورد نهی قرار

نگرفته است؟ پس چگونه در حال نماز درست است؟ یا این که آن گدا کافر بوده، در این صورت آیا دادن زکات به کافران جایز است؟

اگر گفته شود: منظور از زکات در اینجا، صدقه‌ی غیر واجبی است؛ در جواب گوئیم: آیا این سخن از روی قطع و یقین گفته می‌شود یا از روی ظن و گمان؟ امکان ندارد که از روی قطع و یقین گفته شود، چون زکات هرگاه همراه نماز بیاید - به ویژه آنکه با لفظ «ابتاء» به ادای آن تعبیر شده - در همه جای قرآن، منظور همان زکات فرض است، و غیر از آن معنی دیگری ندارد؛ همچنان که نماز در اینجا، نماز فرض است و لا غیر. و اگر از روی ظن و گمان گفته شود، باید گفت که ظن و گمان در اصول دین، هیچ ارزش و فایده‌ای ندارد و بهره‌ای از قطع و یقین ندارد.

به هر یک از مساجد زمان ما برو، آیا گدایان را در داخل حرم مسجد می‌بینی یا در خارج آن؟ گذشته از آن، فرد گدا می‌خواهد به آن مقدار مالی که بدان نیاز دارد برسد، پس چگونه گدا از فرد فقیری که فقرش آشکار و معلوم است، چیزی را می‌طلبد؟ آیا معقول نیست که از فرد ثروتمند و دارایی‌دار، چیزی را بطلبد؟ پس چرا علی علیه السلام را اختیار کرده است؟ آیا به خاطر مالش است؟ خوب، علی علیه السلام که مال و دارایی‌ای ندارد. یا به خاطر علمش است؟ خوب، در اینجا قضیه مربوط به مال است نه به علم. و اگر مربوط به علم باشد خود رسول الله صلی الله علیه و آله در قید حیات است.

۱۰- همانا هر یک از این موانع و محالات، شرطی است برای دیگر شروط، و باید همه‌شان تحقق پیدا کنند، و هیچ کدام بی‌نیاز از دیگری نیست. یعنی همه‌ی این شروط به همدیگر مرتبط‌اند، و هر کدام شرطی است برای بقیه؛ پس هرگاه یکی از آنها تحقق پیدا نکند، بقیه‌ی شروط باطل می‌شود، زیرا چیزی که مشروط بر چند تا شرط باشد، هرگاه یکی از آن شرط‌ها معدوم باشند، مشروط هم معدوم و باطل می‌شود.

و همه‌ی این شرط‌ها باید به صورت کاملاً یقینی و قطعی ثابت شوند و گرنه

﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾

«ظن و گمان انسان را بی‌نیاز از حق نمی‌گرداند».

و ظن و گمان در اینجا هیچ ارزش و فایده‌ای ندارد و بدان عمل نمی‌شود، چون این قضیه (قضیه‌ی امامت) مربوط به یکی از اصول دین است، و اصول دین هم بر قطع و یقین بنا می‌شوند نه بر تخمین و گمان.

خلاصه‌ی موانع مذکور اینها هستند:

- ۱- ابتدا باید اثبات کرد که کلمه‌ی «ولیکم» در آیه به معنای «امامکم»، یعنی معنای اصطلاحی است نه معنای لفظی؛ و اثبات این امر هم از روی قطع و یقین باشد نه از روی ظن و گمان. معلوم است که نمی‌توان آنرا از روی قطع و یقین اثبات کرد!!!
- ۲- باید اثبات کرد که صیغه‌ی جمع در آیه «الذین آمنوا»، مقصود از آن فرد معینی هست نه همه‌ی مؤمنان، و این اثبات از روی قطع و یقین باشد نه از روی ظن و گمان؛ این هم محال است و نمی‌توان بدان دست یافت!!!
- ۳- علاوه بر دو مورد مذکور، باید اثبات کرد که این فرد معین، علی علیه السلام است نه دیگران، و اثبات این امر هم قطعی باشد نه ظنی. این هم غیر ممکن است، و نمی‌توان بدان دست یافت!!
- ۴- علاوه بر سه مورد فوق، باید از روی قطع و یقین نه از روی گمان اثبات کرد که آیه‌ی مذکور بر عین یازده امام دیگر (غیر از علی علیه السلام) دلالت دارد. که این هم محال و غیر ممکن است!!!

۵- علاوه بر موارد فوق، باید شرط پنجمی هم باشد و آن هم اثبات قطعی این که «واو» در عبارت «وهم راکعون»، «واو» حالیه است نه واو عطف. این امر هم حاصل نمی‌شود!!!

۶- به علاوه باید از روی قطع و یقین نه از روی ظن و گمان اثبات کرد که منظور از رکوع در اینجا، همان کیفیت و هیأت خاص در نماز است که یکی از ارکان نماز می‌باشد و منظور از آن، خشوع و خضوع نیست. که این هم محال و غیر ممکن است!!

۷- علاوه بر اینها، باید به طور قطع اثبات کرد که علی علیه السلام به هنگام نزول این آیه ثروتمند و مالک حد نصاب زکات بوده. که این هم محال است!!

۸- شرط هشتم، اثبات قطعی این که علی علیه السلام در حال رکوع انگشتری را به صدقه داده است. این هم غیرممکن است و نمی‌توان بدان دست یافت!!!

۹- نهمین شرط این است که اثبات کرد دیگر امامان در حال رکوع زکات مالشان را داده‌اند. که این هم محال است!!!

۱۰- دهمین شرط، ملازمت و پیوستگی این شرایط است؛ به گونه‌ای که هر کدام شرط است برای دیگری و زمانی تحقق پیدا می‌کنند که همه‌ی شرایط با هم تحقق یابند. در صورتی که یکی از شرایط معدوم باشد، دیگر شرایط هم معدوم هستند. این هم دهمین مورد از محالات است.

ای انسان عاقل! آسفتگی و بی‌پایه بودن استدلال به آیه‌ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ

وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ بر امامت را این چنین می‌بینی؛ زیرا اثبات امامت با

توجه به این آیه، بر یک سلسله‌ی طولانی از فرضیه‌ها و احتمالات بنا شده بر یکدیگر،

پایه‌گذاری شده‌اند که در صورت عدم یکی از این فرضیه‌ها و احتمالات، تمام چیزهایی که بر آن بنا شده‌اند، نابود و ویران می‌شوند.

این امر حتی در مسایل فرعی فقهی درست نیست، پس چگونه در اصول اعتقادی‌ای که بر اساس آن مردم تکفیر می‌شوند و حقوق و حریمشان مباح می‌شوند، درست است؟

آیا شما خودتان مسأله‌ی امامت را سر هم کرده‌اید و قائل به آن هستید یا این که خداوند آن را گفته است؟

بعد از همه‌ی اینها این سؤال را مطرح می‌کنیم که: آیا خداوند سبحان است که در قرآن فرموده: به امامت دوازده امام معصوم ایمان بیاورید؟ یا این که شما این را گفته‌اید و آن را سر هم کرده‌اید؟

و اگر خداوند روز قیامت به پیامبر ﷺ یا علی ﷺ بگوید^۱:

^۱ - خداوند متعال روز قیامت سؤالی مشابه آن را از پیامبرش، عیسی بن مریم علیه السلام می‌پرسد همانطور که خودش خبر داده و می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ ۗ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ ۗ قَالَ سُبْحٰنَكَ مَا يَكُونُ لِيٰ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِيٰ بِحَقِّ ۗ إِن كُنْتُ قُلْتُهُ ۗ فَقَدْ عَلِمْتَهُ ۗ تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ۗ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ ﴿۱۱۶﴾ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ ۗ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ ۗ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ ۗ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ ۗ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿۱۱۷﴾ (مائده / ۱۱۶-۱۱۷) «و (خاطر نشان ساز) آن‌گاه را که خداوند می‌فرماید: ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفته‌ای که بجز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید (و ما دو نفر را نیز پرستش کنید)؟ عیسی می‌گوید: تو را منزّه از آن می‌دانم که دارای شریک و انباز باشی. مرا نسزد که چیزی را بگویم (و

آیا تو به مردم گفتی که از میان مردم فقط علی و یازده تن از فرزندان علی را امام خودتان بدانید؟ آن وقت چه جوابی را انتظار دارید؟

آیا کسی در آن روز جرأت می‌کند که بگوید: پروردگارا! تو خودت گفتی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ و منظور از اینان هم، علی و یازده تن از فرزندان علی است. و اگر فرض کنیم که این امر حاصل شود، خداوند ﷻ می‌گوید: آیا من این را گفته‌ام که منظور از «الذین آمنوا» علی و فرزندان علی است یا تو خودت آنرا سر هم کرده‌ای؟ آن وقت جواب چی هست؟

بطلبیم که وظیفه (و حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بی‌گمان تو از آن آگاهی. تو (علاوه از ظاهر گفتار من) از راز درون من هم باخبری، ولی من (چون انسانی بیش نیستم) از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم. زیرا تو داننده رازها و نهان‌هائی (و از خفایا و نوایای امور باخبری). من به آنان چیزی نگفته‌ام مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای (و آن) اینکه جز خدا را نپرستید که پروردگار من و پروردگار شما است، (و همو مرا و شما را آفریده است، و همه بندگان اوئیم). من تا آن زمان که در میان آنان بودم از وضع (اطاعت و عصیان) ایشان اطلاع داشتم، و هنگامی مرا می‌راندی، تنها تو مراقب و ناظر ایشان بوده‌ای و تو بر هر چیزی مطلع هستی».

آیه‌ی سوم

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ
فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^ج وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ^ط إِنَّ اللَّهَ لَا
يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾
(مائده / ۶۷)

«ای فرستاده‌ی (خدا، محمد مصطفی) ! هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن). و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای (و ایشان را بدان فرا نخوانده‌ای. چرا که تبلیغ جمیع اوامر و احکام بر عهده‌ی توست، و کتمان جزء از جانب تو، کتمان کل به شمار می‌رود) و خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد. (زیرا سنت خدا بر این جاری است که باطل بر حق پیروز نمی‌شود و) خداوند گروه کافران (و مشرکانی را که در صدد اذیت و آزار تو بر می‌آیند و می‌خواهند برابر خواست آنان دین خدا را تبلیغ کنی، موفق نمی‌گرداند و ایشان را به راه راست) هدایت نمی‌نماید».

یکی از دلایل روشن بر این که آیه‌ی فوق الذکر بر «امامت» دلالت ندارد، این است که این آیه شرط دلیل اصولی که محکم بودن و صراحت و وضوح در دلالت بر مقصود است، دارا نیست.

این آیه - در بهترین شرایط - متشابه است، و احتمال چند معنا را دارد. پس این آیه نص صریح در امامت عام و امامت فرد خاصی نیست و استدلال به آن برای قضیه‌ی

امامت، استدلال به چیزی ظنی و احتمالی است، و مسأله‌ی امامت در این آیه منصوص علیه نیست، بلکه از راه استنباط می‌توان به این مسأله رسید.

و مسأله‌ای که از راه استنباط و اجتهاد به دست آمده باشد، در اصول دین جایگاهی ندارد و نمی‌تواند بدان تکیه کرد. و قائل شدن به آن، پیروی از آیات متشابه می‌باشد که از آن نهی شده است.

امامیه معتقدند که این آیه از آخرین آیاتی نازل شده است، و آن هم فرمان جازم و قطعی خداوند به پیامبرش ﷺ است که امامت علی را به مردم ابلاغ نماید.

این اعتقاد مستلزم آن است که قضیه‌ی «امامت» قبل از نزول این آیه، به مردم ابلاغ نشده است. در نتیجه استدلالشان به همه‌ی آیاتی که قبل از این آیه نازل شده، باطل می‌سازد. مانند آیه‌ی:

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴾ (مائده / ۵۵)

«جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که

نماز بر پای می‌دارند، و زکات می‌پردازند، و ایشان پیوسته نمازگزارند.»

زیرا اگر منظور از این آیه، امامت علی ﷺ است این بدان معناست که پیامبر ﷺ «امامت» را قبلاً ابلاغ نموده است. پس دیگر چه معنی‌ای دارد که خداوند ﷻ بعد از آن به پیامبر ﷺ دستور بدهد که امامت را ابلاغ نماید به گونه‌ای که عدم تبلیغ امامت، به معنای عدم تبلیغ رسالت خداست؟

همانا ادعای این که تبلیغی که پیامبر ﷺ بدان امر شده، قضیه‌ی «امامت» علی است، می‌توان آن را با ادعایی همانند آن رد نمود. مثلاً گفته شود: منظور امامت ابوبکر ﷺ

است، و همانا «امام» بعد از پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق است و دلیل این امر، فرموده‌ی خداوند است که می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾

«ای فرستاده‌ی (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)».

که منظور ابلاغ امامت ابوبکر ﷺ است. و از جمله چیزهایی که مؤید این مطلب است، این‌که پیامبر ﷺ در ایام بیماری‌اش در نزدیکی‌های وفات، او را جانشین خود در نماز نمود. بنابراین، بعد از پیامبر ﷺ، ابوبکر ﷺ امام و پیشوای مسلمانان است. و روایات زیادی - و بلکه آیاتی - وجود دارند که این مطلب را تأیید و تقویت می‌نمایند. همانا عبارت ﴿مَا أُنزِلَ﴾ عام و مجمل است، و هر یک از ائمه می‌تواند مشمول آن شود. مادام که قضیه، قضیه‌ی ادعاست.

اگر اصول دین با چنین دلایلی اثبات می‌شد، بدون شک مسیلمه‌ی کذاب برای اثبات پیامبری خود به این آیه استدلال می‌کرد و ادعا می‌نمود که قضیه‌ی پیامبری او از جمله مواردی است که از طرف پروردگار نازل شده و محمد ﷺ به تبلیغ آن مأمور شده است. به خاطر فایده‌ی بیشتر و توضیحاتی اضافی می‌گوییم:

عبارت ﴿مَا أُنزِلَ﴾ عام است و در قرآن مخصوصی ندارد

در اصول فقه آمده که اسم موصول از الفاظ عموم است همان طور که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾

«آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن خداست».

و به کسی می‌گویی: «أعطني ما في جيبيك» «آنچه در جیب است به من بده». یا می‌گویی: «اجتنب ما يضرک» «دوری کن از آنچه که به تو ضرر می‌رساند».

پس فرموده‌ی خداوند: ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ عام است، و شامل تمامی آنچه که بر پیامبر ﷺ نازل شده، می‌گردد. پس تخصیص دادن تبلیغ به امر معینی، با عام بودن نص منافات دارد، و باید دلیلی باشد که آن را تخصیص دهد.

شرط مخصص آن است که داخل خود نص باشد و در خارج آن نباشد، و گرنه نص به گونه‌ای می‌شود که ذاتاً بر امری دلالت نکند. به همین سبب تخصیص آیه به وسیله‌ی روایت درست نیست و تخصیص آیه به وسیله‌ی روایت، دلیل آشکاری است بر این که آن آیه ذاتاً بر مقصود دلالت ندارد؛ از این رو استدلال به آن باطل می‌شود، و استدلال به روایت از جهت دیگری نیز مردود است، و آن این‌که: استدلال به روایات در اصول دین، صحیح نیست مادام که این اصول قبلاً به وسیله‌ی آیات ثابت نشده باشند. همانا نص آیه‌ی مذکور را نمی‌توان به عنوان دلیل - اگر چه متشابه هم باشد - بر مسأله‌ی امامت معتبر دانست؛ چون الفاظ این آیه به هیچ وجه احتمال معنی امامت را ندارد، و این معنی هرگز به ذهن خواننده‌اش خطور نمی‌کند مگر قبلاً به او تلقین کرده باشند. پس در این نص چیزی نیست جز فرمان خداوند متعال به پیامبر ﷺ جهت تبلیغ آنچه که بر او نازل شده است. و این هم در تمامی آنچه که بر او نازل شده، عام است و منحصر به امر معینی نمی‌باشد. پس اگر «امامت» از جمله چیزهایی است که بر پیامبر ﷺ نازل شده و تبلیغ آن بر پیامبر ﷺ واجب است؛ در این صورت به آیاتی که قبلاً نازل شده می‌نگریم: آیا نامی از «امامت» در آن‌ها برده شده است؟ اگر «امامت» در آن‌ها

ذکر نشده باشد، در این صورت امامت از چیزهایی نیست که پیامبر ﷺ به تبلیغ آن مأمور شده باشد، چون جزو «ما انزل» نیست.

سیاق آیه

این آیه در میانه‌ی دو آیه آمده که در هر دو لفظ: «ما انزل» که خطاب به اهل کتاب است، وارد شده است، و بدون شک «امامت» یا «امامت علی» از جمله‌ی آنچه که از سوی پروردگارش بر آن‌ها نازل شده، نیست؛ پس لفظ «ما انزل» احتمال چنین معنایی ندارد.

بنابر این فرق میان «ما انزل» در نزد اهل کتاب و «ما انزل» در نزد ما مسلمانان - که هر دو یکی است - چیست که «امامت» و بلکه «امامت علی» از جمله چیزهایی می‌باشد که از سوی پروردگاران بر ما نازل شده است؟ خداوند متعال در سیاق این آیه می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ ۚ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ ۗ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ ﴿٦٦﴾ يٰٓأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۗ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۗ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٧﴾ قُلْ يٰٓأَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ

وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِنَ رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا
 أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا ۖ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ
 الْكَافِرِينَ ﴿۶۶-۶۸﴾

(مائده / ۶۶-۶۸)

«و اگر آنان به تورات و انجیل (اصلی و دست نخورده) و بدانچه که از سوی پروردگارشان (به نام قرآن) بر آنان نازل شده است عمل نکنند (و در میان خود قوانین الهی را پیاده کنند و بر پای دارند) از بالای سر خود و از زیر پای خود (و از هر سو، غرق در نعمت شده و از آسمان و زمین) روزی خواهند خورد. (اهل کتاب همه یکسان نیستند) جمعی از آنان عادل و میانه‌روند (و به اسلام می‌گروند و به محمد ایمان می‌آورند) ولی بسیاری از ایشان نااهل و کجروند (و بدترین کاری را انجام می‌دهند. ای فرستاده‌ی (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای (و ایشان را بدان فرا نخوانده‌ای؛ چرا که تبلیغ جمیع اوامر و احکام بر عهده‌ی توست، و کتمان جزء از جانب تو، کتمان کل به شمار می‌رود). و خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد. (زیرا سنت خدا بر این جاری است که باطل بر حق پیروز نمی‌شود و) خداوند گروه کافران (و مشرکانی را که در صدد اذیت و آزار تو بر می‌آیند و می‌خواهند برابر خواست آنان دین خدا را تبلیغ کنی، موفق نمی‌گرداند و ایشان را به راه راست) هدایت

نمی‌نماید. ای (فرستاده‌ی خدا، محمد مصطفی!) بگو: ای اهل کتاب، شما بر هیچ (دین صحیحی از ادیان آسمانی پایبند) نخواهید بود، مگر آنکه (ادعاء را کنار بگذارید و عملاً احکام) تورات و انجیل و آنچه از سوی پروردگارتان (به نام قرآن) برایتان نازل شده است بر پا دارید (و در زندگی پیاده و اجراء نمایید) ولی (ای پیغمبر، بدان که) آنچه بر تو از سوی پروردگارت نازل شده است، بر عصیان و طغیان و کفر و ظلم بسیاری از آنان می‌افزاید (و این قرآن به خاطر روح لجاجت کافران در آنان تأثیر معکوس می‌نماید)! بنابراین، (آسوده خاطر باش و) بر گروه کافران غمگین مباش.

همانا آنچه بر اهل کتاب نازل شده و به اقامه‌ی آن مأمور شده‌اند، همان چیزی است که بر پیامبر ﷺ نازل شده و به تبلیغ آن مأمور شده است، که از جمله‌ی آن نبوت پیامبر ﷺ است؛ به دلیل این فرموده‌ی خداوند:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَحُلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَتَحْرِيمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ۗ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾

(اعراف / ۱۵۷)

«همان‌ها که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امی» پیروی می‌کنند، پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند آن‌ها را به معروف دستور می‌دهد، و از منکر باز میدارد اشیاء پاکیزه را برای آن‌ها حلال می‌شمرد، و ناپاکیها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آن‌ها بود، (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد، پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند».

و این همان نبوت پیامبر ﷺ است که به طغیان و کفر اهل کتاب افزود نه امامت علی ﷺ و دیگر ائمه؛ چون خداوند متعال هرگز آنرا ذکر نکرده و در نظر اهل کتاب مکتوب نبوده و از آنان مطالبه نشده است. و «امامت» مورد بحث میان پیامبر ﷺ و اهل کتاب نبوده تا بر کفر و عصیان آنان چیزی را بیفزاید یا چیزی از آنرا بکاهد.

همانا ﴿وَمَا أَنْزَلْ إِلَيْكُمْ﴾ در آیه ۶۸ همان ﴿وَمَا أَنْزَلْ إِلَيْهِمْ﴾ در آیه ۶۶، و ﴿مَا أَنْزَلْ إِلَيْكَ﴾ در آیه ۶۷ است، پس این آیات چه ارتباطی با «امامت» دارند و «امامت» چه ارتباطی با این آیات دارند؟

معنی آیه

این آیه فرمانی است از جانب خداوند متعال به پیامبرش ﷺ که تمامی آنچه که بر پیامبر ﷺ نازل شده بدون استثناء به مردم تبلیغ نماید، اگر چه کافران و منافقان و کسانی که در دلشان بیماری دارند، آنرا ناپسند بدانند و از آن بدشان آید. در نتیجه، علیه پیامبر ﷺ دسیسه چینی کنند و قصد اذیت یا کشتن او را داشته باشند. پس انجام دهند

آنچه که می‌خواهند؛ چرا که خداوند ﷻ او را از اذیت و آزار و قصد سوء دشمنان حمایت و محافظت می‌کند. پس اگر به خاطر ترس و تقیه چیزی را از آنچه که بر او نازل شده کتمان نماید، هیچ عذری در کتمان آن برایش نمانده است، و گرنه پیامبر ﷺ وظیفه‌ی تبلیغ رسالت را ادا نکرده است. همانا تبلیغ باید به گونه‌ی کامل و فراگیر و همه‌جانبه باشد، و این به حمایت کامل و همه‌جانبه احتیاج دارد، که تنها خداوند، قادر به این کار است. به همین خاطر این را برای پیامبرش عهده‌دار شده و می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾

«و خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد».

و این خاص پیامبر ﷺ است. اما مسلمان عادی به تبلیغ تمامی آنچه که از سوی خدا نازل شده، مکلف نیستند مگر در حد توانایی‌شان. پس اگر وی از قتل یا آزار شدید بر جان‌ش ترسید، تبلیغ از وی ساقط می‌شود، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (بقره / ۲۸۶)

«خدا کسی را جز به اندازه‌ی توانایی‌اش مکلف نمی‌نماید».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ، وَذَلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمَانِ»

«هر یک از شما کار ناپسندی را دید، با دستش مانع از آن شود و آن‌را تغییر دهد. اگر نتوانست با زبانش این کار را انجام دهد و اگر نتوانست با قلبش این کار را انجام دهد. و این ضعیف‌ترین حد ایمان است».

^۱ - مسلم، أبو داود، ترمذی، نسائی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

اما پیامبر ﷺ در حد توانش است که تمامی آنچه که بر او نازل شده تبلیغ نماید، زیرا خداوند متعال شخصاً حفظ و حمایت او را عهده‌دار شده است. به همین خاطر پیامبر ﷺ هنگامی که این آیه نازل شد، محافظان و نگهبانانش را روانه‌ی خانه‌هایشان کرد؛ از عایشه رضی الله عنها روایت است که می‌گوید: رسول الله ﷺ تا هنگام نزول آیه‌ی ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ محافظت و پاسداری می‌شد، پس از نزول آن سرش را از پنجره بیرون آورد و فرمود: ای مردم! از کنار من بروید، زیرا خدا از من حمایت و محافظت می‌کند^۱.

همانا کسی که جهت اثبات امامت به این آیه استدلال می‌کند، نیاز دارد به این که این معنای آیه - که برایش بیان کردیم - را به طور قطع و جزم نفی کند، و همچنین نیاز دارد به این که آن معنایی را که خود می‌گوید به طور قطع و جزم اثبات نماید که هر دو محال است. پس استدلال به این آیه باطل و ساقط می‌گردد.

کدام یک مهمتر است امامت علی یا طلاق زن و ازدواج با وی؟

امامیه ادعا می‌کنند که هنگامی که خداوند متعال به پیامبرش دستور داد تا امامت علی را به مردم ابلاغ نماید، پیامبر ﷺ متردد بود و امامت علی را ابلاغ نکرد از ترس این که مردم او را به دوست داشتن عموزاده‌اش متهم کنند، تا این که خدا این آیه را نازل کرد. دیگر پیامبر ﷺ از آن لحظه بعد در اجرای فرمان خداوند هیچ تردیدی را به خود راه

^۱ - ترمذی و حاکم و بیهقی آن را روایت کرده اند.

نداد. پس پیامبر ﷺ برخاست و مردم را در مکانی به نام «غدیر خم» جمع کرد و امامت علی را به آنان ابلاغ نمود. آن‌گاه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ

لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده / ۳)

«امروزه دینتان را برای شما کامل کردم و نعمت خویش را بر شما تمام نمودم و اسلام را [به عنوان] دین برای شما پسندیدم».

بدون شک این سخنان اضافی از جانب خودشان است، و ای کاش می‌توانستند این آیه را بر آنچه که می‌خواهند حمل کنند. و گرنه آیا امامت علی ﷺ - اگر حق می‌بود - شأن و منزلتش کمتر از طلاق زنی و ازدواج با اوست؟ که در قرآن با نص صریح و واضح نیامده است، در حالی که در قرآن ماجرای طلاق دادن زینب بنت حجش از زید بن حارثه - که پسر خوانده‌ی پیامبر ﷺ بود - و سپس ازدواج با او به فرمان خداوند آمده است. پس از این فرمان، پیامبر ﷺ از ترس مردم در اجرای این فرمان مردد بود تا این‌که خداوند شدیداً او را مورد عتاب قرار داد و فرمود:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ

عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ

وَتُخْفِي النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا

زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ

أَدْعِيَابِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٧٧﴾

مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي
 الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا ﴿٣٨﴾ الَّذِينَ
 يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ
 بِاللَّهِ حَسِيبًا ﴿٣٩﴾ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن
 رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ﴿٤٠﴾ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿احزاب﴾

(۴۰-۳۷ /

«(یادآور شو) زمانی را که به کسی (زید بن حارثه نام) که خداوند (با هدایت دادن وی به اسلام) بدو نعمت داده بود، و تو نیز (با تربیت کردن و آزاد نمودن وی) بدو لطف کرده بودی، می‌گفتی: همسرت (زینب بنت حجش) را نگاه دار و از خدا بترس. (ای پیغمبر!) تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آنرا آشکار می‌سازد، و از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیاز خود را بدو به پایان برد (و بر اثر سنگدلی و ناسازگاری زینب، مجبور به طلاق شد و وی را رها کرد) ما او را به همسری تو درآوردیم، تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خواندگان خود نباشد، بدان گاه که نیاز خود را بدانان به پایان ببرند (و طلاقشان دهند). فرمان خدا باید انجام بشود. هیچ گونه گناه و تقصیری بر پیغمبر نیست در انجام چیزی که خدا بر او واجب و لازم کرده باشد. این سنت الهی، در مورد پیغمبران (ملت‌های) پیشین نیز جاری بود است، و فرمان خدا همواره روی حساب

و برنامه‌ی دقیقی است و باید به مرحله‌ی اجرا در آید. (پیغمبران پیشین، یعنی آن) کسانی که (برنامه‌ها و) رسالت‌های خدا را (به مردم) می‌رساندند، و از او می‌ترسیدند و از کسی جز خدا نمی‌ترسیدند، و همین بس که خدا حسابگر (زحمات و پاداش دهنده‌ی اعمال آنان) باشد. محمد پدر (نسبی) هیچ یک از مردان شما (نه زید و نه دیگری) نبوده (تا ازدواج با زینب بر او حرام باشد) و بلکه فرستاده‌ی خدا و آخرین پیغمبران است (و رابطه‌ی او با شما رابطه‌ی نبوت و رهبری است). و خدا از همه چیز آگاه بوده و هست».

پر واضح است که آیات مذکور به صراحت آن حادثه را ذکر کرده تا جایی که به صراحت اسم «زید»، پسر خوانده‌ی رسول الله و شوهر اول زینب را ذکر کرده است. همچنین تصریح کرده که پیامبر ﷺ در اجرای فرمان خداوند راجع به طلاق دادن زینب از زید بن حارثه و سپس ازدواج با وی، متردد بود. پس چرا ادعای امامیه و آن ماجرایشان در قرآن ذکر نشده همچنان که این ماجرا ذکر شده است؟ در حالی که ماجرای آنان - اگر حق می‌بود - و همچنین اسم «علی» اولی‌تر و شایسته‌تر به ذکر است و بیشتر نیاز به تصریح دارد.

آیه‌ی چهارم

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء / ۵۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا، محمد مصطفی ﷺ) با تمسک به سنت او) اطاعت کنید، و از کارداران

و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حق‌گرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند)».

استدلال به این آیه‌ی کریمه جهت اثبات امامت متکی بر اعتبار این امر است که مقصود خداوند از عبارت «أولی الأمر» در این آیه، فقط امامان معصوم باشد و لا غیر. و نهایت آن، این است که این آیه برای اثبات مقصود امامیه، متشابه است، و استدلال به آیه‌ی متشابه در اصول درست نیست و برای اثبات اصول دین باید حتماً دلیل محکم و صریحی وجود داشته باشد که این آیه، چنان نیست، زیرا لفظ «أولی الأمر» مشترک است میان فرماندهان و علماء. بلکه حتی پدر، ولی‌امر فرزند و شوهر، ولی‌امر زن است. و هر انسان پیرو و مأموری، اطاعت از ولی‌امرش بر او واجب است بدون آنکه عصمت برای آنان شرط باشد.

حتی خود شیعیان، به فقهاءشان، اولی‌الامر می‌گویند، و هر یک از آنان را «ولی‌امر مسلمین» می‌نامند، و بدون شک فقهاء معصوم نیستند و در عین حال اطاعت و پیروی از ایشان واجب است. بنابراین، شرط نیست که «أولی الأمر» (صاحبان امر) امامان معصوم باشند. بنابراین، استدلال به این آیه جهت اثبات امامت، باطل و بی‌اساس است. از جمله چیزهایی که استدلال به آیه‌ی فوق‌الذکر جهت اثبات امامت را باطل می‌نماید، این است که این آیه، تتمه و دنباله‌ای دارد، و آن این است:

﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ (نساء / ۵۹)

«و اگر در چیزی اختلاف داشتید (و در امری از امور کشمکش پیدا کردید) آن را به خدا (با عرضه‌ی به قرآن) و پیغمبر او (با رجوع به سنت نبوی) برگردانید».

با توجه به این قسمت از آیه، خود ولی امر هم زیر مجموعه‌ی اختلاف‌کنندگان قرار می‌گیرد، از این رو عصمتش باطل می‌شود و منازعه و کشمکش او امری جایز است؛ چون خداوند متعال به هنگام اختلاف و کشمکش دستور داده که آن اختلاف و کشمکش را فقط به دو منبع برگردانند: «خدا و رسول خدا ﷺ»، سومی در کار نیست و «ولی امر» چیز دیگری غیر از آن دو منبع است.

کلینی به این نکته پی برده، از این رو راه فراری ندیده جز گستاخی بر بازیچه گرفتن و تحریف این آیه. وی با سند خود از ابوجعفر علیه السلام درباره‌ی این فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾ روایت کرده که ابوجعفر گوید: «منظور از «اولی الامر» ما هستیم. پس خداوند به همه‌ی مؤمنان تا روز قیامت دستور داده که از ما اطاعت و پیروی نمایند و عبارت: «فإن خفتم تنازعاً في أمر فردوه إلى الله وإلى الرسول وإلى أولي الأمر منكم»^۱ نیز نازل شده است. پس چگونه خداوند تعالى به اطاعت و پیروی از صاحبان امر دستور می‌دهد و از آن طرف منازعه و اختلافشان را جایز می‌داند؟ همانا این قسمت اخیر^۲ به مخاطبان این آیه

گفته شده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۳

^۱ - ترجمه عبارت: «اگر ترسیدید که در امری اختلاف و کشمکش داشته باشید، آن امر را به خدا و پیامبر ﷺ و اولی الامر برگردانید».

^۲ - منظور عبارت «فإن خفتم تنازعاً في أمر فردوه إلى الله وإلى الرسول وإلى أولي الأمر منكم» است

^۳ - اصول الکافی، کلینی، ۱/۲۷۶.

پس کلینی اقرار می‌کند که این آیه اختلاف «أولی الأمر» را جایز می‌داند، و این با «عصمت ائمه» که شرط «امامت‌شان» است، مغایرت دارد؛ از این رو، قائل به تحریف آن است. و اگر نص آیه بر «امامت» دلالت می‌کرد، ناچار به این کار نمی‌گردید^۱.

^۱ - مشکل امامیه این است که آنان نظریات و آرای خود را صرفاً به خاطر جدل مطرح می‌کنند و کاری به امکان تطبیق و عملی بودن آن آراء و نظریات ندارند. به تفسیر ایشان درباره کلمه «أولی الأمر» بنگر و سپس به تفسیر اهل سنت درباره این کلمه نگاه کن، آن وقت خواهی دید که در خصوص ممکن بودن تطبیق و عملی نمودن جهت استفاده درست از آیه مذکور، میان این دو تفسیر فرق و تفاوت زیادی وجود دارد.

چون بنا به نظر امامیه، این آیه نه در هنگام نزولش و نه پس از وفات پیامبر ﷺ و تا به امروز واقعیت پیدا نکرده و بدان عمل نشده است؛ چون:

۱- در زمان پیامبر نیازی به اطاعت و پیروی از علی یا حسن و حسین (امامان اهل تشیع) نبوده؛ پس این آیه بر آنان تطبیق نمی‌کند، با توجه به اینکه حسن و حسین آن موقع خردسال بودند.

۲- پس از وفات پیامبر ﷺ، منظور از آیه اطاعت و پیروی از دوازده امام است که اولشان علی است، و آن هم واقعیت پیدا نکرد.

۳- پس از پایان عصر امامان دوازده‌گانه، به خاطر عدم وجود ائمه، این آیه واقعیت پیدا نکرد، اگر بگویند: امام دوازدهم (مهدی) موجود است، در جواب گوییم: نه، این طور نیست و هیچ اثری از وی نیست، و واقعیت ادعایشان را تکذیب می‌کند.

بنابراین، آیه مذکور بنا به نظر امامیه از هنگام نزولش تا به امروز تعطیل بوده و واقعیت عملی پیدا نکرده است.

و هنگامی که فرصتی برای امامیه جهت رسیدن به حکومت پیش می‌آید، نمی‌بینیم که این آیه - بنا به تفسیر خودشان - معنایی جهت تطبیق داشته باشد. حکام و فرماندهان آنان حکومت را به زور به دست می‌گیرند و سپس میان خود آن را به ارث می‌برند؛ همچنان که این امر برای فاطمیان و آل‌بویه و صفویان

و امثال آنان پیش آمد، و خمینی، منتظری را به عنوان جانشین خود تعیین کرد و سپس وی را عزل نمود. و اکنون صداهایی در ایران راجع به تعیین رهبر روحانی از طریق شورا بلند شده و همین طور تا آخر. پس کجاست تطبیق این آیه در واقعیت سیاسی‌شان؟

عجیب‌تر آنکه آنان پس از پایان عصر ائمه، این آیه را به اطاعت و پیروی از علما تفسیر نموده‌اند با این اعتبار که «فقیه نایب امام در حال غیبتش است. او همانند امام حق فیصله دادن و داوری در قضایا و حق حکومت میان مردم دارد. نپذیرفتن حکم او همانند نپذیرفتن حکم امام است...» (عقائد الشیعه، محمد مظفر، ص ۹).

چیزی که آنان را به عکس آنچه در نظر دارند و خلاف آنچه معتقدند، کشانده است؛ در نتیجه ناچاراً به تفسیر اهل سنت و جماعت بازگشته و اجباراً قائل به آن شدند. اما این بازگشتی است افراطی، که دلیل آن، تندروی و افراطی‌گری در فکر و بیش است.

اما بنا به اعتقاد اهل سنت، این آیه از زمان نزولش و تا روز قیامت، واقعیت عملی پیدا کرده و می‌کند؛ زیرا اهل سنت عبارت «أولی الأمر» را به فرماندهان جنگی و علماء تفسیر کرده‌اند. و این معنا حتی در زمان خود پیامبر ﷺ هم قابل تطبیق بوده و عملاً واقع شده است. چون فرمانده و عالم فرستاده شده از جانب پیامبر ﷺ، اطاعتش واجب، و بحث و گفتگو با وی در پرتو قرآن و سنت نبوی جایز است و عصمت وی شرط نیست. و گرنه رسول الله ﷺ فرماندهان و علماء از قبیل خالد بن ولید، عمرو بن عاص، معاذ، مصعب بن عمیر و ابوسفیان را به سرزمین‌های مختلف نمی فرستاد. پس اطاعت و پیروی از این افراد مشروط به عصمتشان نیست. همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أَطَعْتَكُمْ فَلَا تَبْغُوا

عَلَيْهِمْ سَبِيلاً﴾ (نساء / ۳۴) «پس اگر از شما اطاعت کردند، راهی برای ایشان نجوئید». اما امامیه اطاعت از علماء را واجب دانسته و آنان را به منزله امامان معصوم قرار داده‌اند در حالی که عصمت در هیچ یک از آنان تحقق پیدا نکرده است.

احمقانه‌ترین سخن - که آنان فقط به خاطر جدل مطرح می‌کنند - آنکه خداوند به اطاعت از کسی که صدور خطا از وی جایز باشد، دستور نمی‌دهد و گرنه اطاعت از وی در حال خطا و در حال معصیتش

آیه‌ی پنجم

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ (مائده /

(۳)

«امروزه (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گام‌هایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم». در اینجا این سؤال را مطرح می‌کنیم که این آیه چه ربطی به امامت عام، صرف نظر از امامت خاص علی علیه السلام و دیگر ائمه دارد؟! باید جواب از منطوق خود آیه به طور نص نه از روی استنباط باشد همان طور که همه‌ی اصول دین بدین طریق اثبات می‌شوند. اگر آیه بدین صورت بر امامت دلالت نداشته باشد، استدلال بدان باطل است، و استدلال به آن جهت اثبات امامت، - در بهترین حالت - پیروی از آیه‌ی متشابه است. و این کار منحرفان و بیماردلان است، چنانچه پرودگار عالمیان و بهترین حاکمین، بدان حکم نموده است.

واجب می‌بود! راستی آیا اطاعت از فرماندهان پیامبر صلی الله علیه و آله و مبلغان دینی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به سرزمین‌های مختلف می‌فرستاد، واجب نیست در حالی که بنا به اتفاق همه معصوم نبودند؟ یا اینکه آیا مسلمانان از این اطاعت، احتمال درستی و خطا و نیک و بد را از آنان فهم نکردند و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَخَنَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ (نساء / ۵۹) «و اگر در چیزی اختلاف داشتید، آن را به خدا و پیغمبر او برگردانید». پس کدام عقل از دستور پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر اطاعت از فرمانده‌اش، وجوب اطاعت از او در معصیت فهم می‌کند مگر اینکه از روی جدل باشد؟!

ابراهیم زنجانی در استدلال به این آیه برای اثبات امامت می‌گوید: «بدون شک انتصاب امام از مهمترین و بزرگترین امور دینی و از مهمترین مصالح مسلمانان است، پس واجب است که قبل از نزول این آیه، انتصاب امام واقع شده باشد»^۱.

ما برای باطل نمودن استدلالات ایشان، بیشتر از تکرار این سخنش کاری نخواهیم کرد. بنابر این می‌گوییم: اگر «انتصاب امام از بزرگترین امور دینی و از مهمترین مصالح مسلمانان است، پس واجب است که انتصاب او قبل از نزول این آیه باشد» و گرنه حجتی در آیه برای اثبات این مدعا نیست.

همانا حجت آیه بر اساس امری خارج از آن، بنا شده است و این مستلزم آن است که آیه ذاتاً حجت نباشد، و آنچه که ذاتاً حجت نباشد نمی‌توان به عنوان حجت و دلیل قلمداد کرد؛ از این رو، استدلال بدان ساقط می‌شود بلکه این آیه خود، حجت و دلیل بطلان «امامت» است؛ زیرا «امامت» جزو دینی نیست که از کامل بودن آن خبر داده شده است. و این آیه از آخرین آیاتی است که نازل شده، و احکام دین به وسیله‌ی آن کامل شده و نعمت هدایت هم به وسیله‌ی آن تکمیل گشته است، و ما، در هیچ یک از آیاتی که قبل از این آیه نازل شده نمی‌بینیم که به «امامت» تصریح نموده باشد.

اگر عقاید با چنین شیوه‌ای اثبات می‌شود، هر انسانی آنچه که می‌خواست ادعا می‌نمود و بدان معتقد می‌بود و می‌گفت: «بدون شک این مسئله از بزرگترین امور دینی و از مهمترین مصالح مسلمانان است، پس ناچاراً باید این امر قبل از نزول این آیه واقع شده باشد». حتی نبوت مسیلمه کذاب! و آن وقت در این باره گفته می‌شد: همانا دلیل نبوت

مسیلمه، این فرموده‌ی خداوند است که می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

^۱ - عقائد الشيعة الإمامية الاثني عشرية، ص ۵۷.

وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ﴿۱﴾. و می‌گفتند: «بدون شک انتصاب مسیلمه به عنوان پیامبر از بزرگترین امور دینی و از مهمترین مصالح مسلمانان است، پس واجب است که انتصاب او به عنوان پیامبر قبل از نزول این آیه واقع شده باشد». اما مسیلمه از ذوق عربی برخوردار بود و زبان عربی را خوب می‌دانست، از این رو به این آیه برای اثبات پیامبری خود، استدلال نمود.

اگر می‌گفتیم: همانا دلیل ما برای امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه، آیه **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ**

لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾ است، زیرا امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بزرگترین امور دینی و از مهمترین مصالح مسلمانان است... تا آخر. بر این اساس، سخن ما درست می‌بود. اثبات «امامت» با توجه به این آیه، نیازمند آن است که قبلاً اثبات شده باشد که «امامت» (از بزرگترین امور دینی و از مهمترین مصالح مسلمانان...) است. این بدان معناست که این دلیل (آیه‌ی مذکور) - برای اثبات امامت - نیاز به دلیل دیگری دارد. یعنی ما اثبات می‌کنیم که «امامت» از بزرگترین امور دین است، به دلیل آنکه «امامت» از بزرگترین امور دین است. و این همان «دور»ی است که در منطق، ممتنع و محال است. همانا استدلال برای اثبات امری با دلیلی که خود نیازمند اثبات آن امر از قبل باشد، هر دو را نیازمند یکدیگر قرار می‌دهد؛ در نتیجه دچار «دور»، و داستان تخم مرغ و مرغ که کدام یک قبلاً به وجود آمده، می‌گردیم که این هم باطل است. اما این، منطق زنجانی و همه‌ی کسانی است که به این آیه برای اثبات «امامت» استدلال می‌کنند.

سیاق آیه

همانا نگاهی گذرا به همه‌ی آیه روشن می‌سازد که موضوع چیز دیگری است و هیچ ربطی به «امامت» ندارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلِيَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ۚ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ ۗ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ ۗ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ۚ فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ ۖ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱

(مائده / ۳)

«ای مؤمنان! بر شما حرام است (خوردن گوشت) مردار، خون (جاری)، گوشت خوک، حیواناتی که خفه شده‌اند، حیواناتی که با شکنجه و کتک کشته شده‌اند، آنهایی که از بلندی پرت شده و مرده‌اند، آنهایی که بر اثر شاخ زدن حیوانات دیگر مرده‌اند، حیواناتی که درنده از بدن آن‌ها چیزی خورده و بدان سبب مرده‌اند، مگر این‌که (قبل از مرگ بدان‌ها رسیده و) آن‌ها را سر بریده باشید، حیواناتی که برای نزدیکی به بتان قربانی شده‌اند، و بر شما حرام است که با چوبه‌های تیر به پیشگوئی پردازید و از غیب سخن گوئید، همه‌ی اینها برای شما گناه بزرگ و

خروج از فرمان یزدان است. از امروز کافران از (نابود کردن) دین شما مایوس گشته‌اند و می‌دانند این دین ماندگان و جاودانه است، پس از آنان نترسید و از من بترسید. امروزه (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گام‌هایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنان آئین خداپسند برای شما برگزیدیم. اما کسی که در حال گرسنگی ناچار شود (از محرّمات سابق چیزی بخورد تا هلاک نشود) و متمایل به گناه نباشد (و عملاً نخواهد چنین کند، مانعی ندارد) چرا که خداوند بخشنده‌ی مهربان است (و از مضطر صرف نظر می‌کند و برای او مقدار نیاز را مباح می‌نماید).

«امامت» چه ربطی به مردار، خون، گوشت خوک، حیواناتی که خفه شده‌اند و حیواناتی که با شکنجه و کتک کشته شده‌اند و... دارد؟! یک ذوق لغوی چگونه می‌تواند «امامت» را با این امور جمع کند و در کنار آن‌ها بیاورد؟ در حالی که اصلاً نامی از امامت در این آیه به میان نیامده است. مگر این‌که چیزی که از جنس موارد مذکور در آیه است، ذکر نشده باشد. این در حالی است که امامیه در کتاب‌هایشان از حضرت علی علیه السلام روایت کرده‌اند که او گوید: «همانا این کارتان نزد من از دوال کفشم، بسیار بی‌ارزش‌تر است».

اثبات امامت از این آیه امکان‌پذیر نیست مگر این‌که گفته شود: این آیه تحریف شده؛ همچنان که کلینی این ادعا را درباره‌ی آیه‌ی قبلی اظهار نموده است - و یا گفته شود: این نص، بدون هیچ مناسبتی، امامت را در بر گرفته است و این سخنی است باطل و کفر.

آیه‌ی ششم

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ (شوری /

(۲۳)

«بگو: در برابر آن (همه نعمت که در پرتو دعوت اسلام به شما خواهد رسید) از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم جز عشق و علاقه نزدیکی (به خدا) را (که سود آن هم عاید خودتان می‌گردد)».

می‌پرسیم: دلیل در این آیه برای اثبات امامت کجاست؟ در کدام قسمت یا کلمه از نص چنین چیزی وجود دارد؟

نهایت این نص برای اثبات امامت آن است که متشابه است و استدلال به آیات متشابه در اصول درست نیست و برای اثبات اصول دین تنها استدلال به نص محکم و صریحی که به صراحت و وضوح بر مقصود دلالت می‌کند، درست است.

و آنچه که امامیه بدان استدلال نموده‌اند در دلالت بر قضیه‌ی امامت صریح نیست، از این رو استدلال به آیه‌ی فوق جهت اثبات امامت باطل می‌باشد.

به خاطر ارائه‌ی توضیحاتی اضافی و بهتر روشن شدن قضیه می‌گوییم: همانا استدلال به این آیه برای اثبات قضیه‌ی امامت درست نیست مگر بعد از جایز دانستن چهار مانعی که جایز دانستن آن‌ها محال است. این چهار مانع عبارتند از:

۱- پیامبر ﷺ به خاطر دعوتش، اجر و مزد را از مردم می‌خواست.

۲- این اجر و پاداش، همان مودت، یعنی امامت است.

۳- عشق و علاقه نزدیکی (به خدا) به معنای خویشاوندان است.

۴- خویشاوندان هم، تنها علی است. یا علی و فاطمه و حسن و حسین است.

همه‌ی اینها بنا به دلایل زیر، محال و غیر ممکن هستند:

۱- این آیه، اساساً هیچ ارتباطی با اشخاص ندارد.

زیرا کلمه‌ی «القربی» در لغت معنایی ذهنی دارد و آن هم، نزدیکی از لحاظ نسب و خویشاوندی است و منظور از آن، ذات یا شخص نیست. مانند شجاعت و علم، که اگر بخواهیم این الفاظ را به کسانی نسبت دهیم، یا کلمه‌ی «ذی و یا ذوی» را به آنها اضافه می‌کنیم و می‌گوییم: ذو قربی (خویشاوند و نزدیک)، ذو شجاعة (شجاع) و ذو علم (عالم)، و یا ساختار الفاظ را تغییر می‌دهیم و به صورت صفت می‌آوریم و می‌گوییم: قریب یا اقارب (نزدیک یا نزدیکان)، شجاع و عالم. در غیر این صورت معنای ای ذهنی باقی می‌ماند که هیچ ارتباطی با اشخاص یا ذوات ندارند.

در «مختار الصحاح» رازی آمده است: «القرباة» و «القربی» به معنای نزدیکی از لحاظ نسب و خویشاوندی است. و این دو کلمه در اصل مصدرند. مثلاً می‌گویی: «بینهما قربة و قرب و قربی و مقربة: «میان آن دو، نزدیکی و رابطه‌ی خویشاوندی وجود دارد». یا می‌گویی: «وهو قریبی و ذو قرابتی»: «او نزدیک و خویشاوند من است». «هم أقربائی وأقاربی»: «آنان نزدیکان و خویشاوندان من هستند».

بنابراین، اگر منظور خداوند از این لفظ، کسی می‌بود، می‌فرمود: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي ذَوِي الْقُرْبَى» «جز دوستی در خویشاوند». همان گونه که در جاهای متعددی از قرآن آمده است؛ مانند آیات زیر:

﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ﴾

(بقره / ۸۳)

«و نسبت به پدر و مادر و نزدیکان و... نیکی کنید».

﴿وَأَتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ﴾ (بقره / ۱۷۷)

«و مال (خود) را با وجود علاقه‌ای که بدان دارد (و یا به سبب دوست داشت خدا، و یا با طیب خاطر) به خویشاوندان و... دهد».

﴿وَأَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ (اسراء / ۲۶)

«حق خویشاوند را (از قبیل: صله‌ی رحم و نیکوئی و مودت و محبت) و... بپرداز».

ملاحظه می‌کنید که در این آیات، خداوند نفرموده: «القربی» (نزدیکی) بلکه فرموده: «ذی القربی» و «ذوی القربی» و «ذا القربی» (نزدیکان و خویشاوندان). بعضی مواقع کلمه‌ی «أولوا» به جای «ذوی» و «ذی» به «القربی» اضافه می‌شود؛ مانند این آیه:

﴿وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينُ﴾

﴿فَارزُقُوهُمْ مِنْهُ﴾ (نساء / ۸)

«و هر گاه خویشاوندان (فقیر شخص مرده) و یتیمان و مستمندان (غیر خویشاوند) بر تقسیم (ارث) حضور پیدا کردند، چیزی از آن اموال را بدانان بدهید...».

در اینجا هم خداوند نگفته: «القربی».

یا مانند این آیه:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا﴾

﴿لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ﴾ (توبه / ۱۱۳)

«پیغمبر و مؤمنان را نسزد که برای مشرکان طلب آموزش کنند، هر چند

که خویشاوند باشند...».

در این آیه هم خداوند نفرموده: «قربی».

پس اگر منظور خداوند متعال، نزدیکان و خویشاوند پیامبر ﷺ می‌بود، می‌فرمود:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي ذَوِي الْقُرْبَىٰ﴾

«بگو: در برابر آن دعوت، پاداش و مزدی از شما نمی‌خواهم جز دوستی و مودت در

نزدیکان و خویشاوندان».

اما این را نگفته، بلکه فرموده است: ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ «جز دوستی و

مودت در خویشاوندی».

بنابراین، استدلال بر امامت به آیه‌ی فوق باطل است؛ زیرا پایه و اساس آن و دلیل

لغوی‌اش باطل است، و بر چیزی که هیچ اساس و پایه‌ای ندارد، چیزی بنا نمی‌شود.

۲- به فرض از روی جدل می‌گوییم: کلمه‌ی «القربی» به معنای نزدیکان و

خویشاوندان است، پس چه چیزی باعث شده که ما به طور قطع، معنی آنرا تنها بر

علی حمل کنیم در حالی که نزدیکان پیامبر زیادند و تنها علی نیست؟!

۳- همانا «المودة» (دوستی) در هیچ حالی، نه از نظر لغوی و نه از نظر

اصطلاحی، به معنای «امامت» نیست.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَيْنَ أَصْبَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَن لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ

وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَلِيَّتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ (نساء / ۷۳)

«و اگر رحمت خدا در برتان گرفت (و پیروزی و غنیمتی به شما دست داد) درست مثل این که هرگز میان شما و ایشان مودت و دوستی نبوده، (منافقان) می‌گویند: ای کاش ما هم با آنان می‌بودیم و (از این پیروزی و دستاورد فراوان غنیمت) بسی بهره می‌بردیم».

﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةَ الَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا

نَصْرَى﴾ (مائده / ۸۲)

«(ای پیغمبر!) خواهی دید که مهربان‌ترین مردم برای مؤمنان، کسانی‌اند که خود را مسیحی می‌نامند».

﴿وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (عنکبوت / ۲۵)

«(ابراهیم خطاب به قوم خود) گفت: شما غیر از خدا، بت‌هایی را برای خویشان برگزیده‌اید تنها به خاطر محبت (بزهکاران‌های که در زندگی دنیا میان خودتان (نسبت به آباء و اجداد و قوم و قبیله‌ی خویش) دارید.....».

﴿وَمِن ءَايَاتِهِ ءَأَن خَلَقَ لَكُمْ مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوا

إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ (روم / ۲۱)

«و یکی از نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان (در پرتو

جاذبه و کشش قلبی) بیارامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبت انداخت».

میان «مودت» در آیات فوق و دیگر آیات و میان «امامت» هیچ رابطه‌ای نیست. پس استدلال به آیه‌ی ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ جهت اثبات امامت، بی‌معناست.

همانا آیات قرآن، کلام است و کلام هم قواعدی دارد که بدون آن قواعد، درست نیست؛ اولین قاعده از قواعد کلام آن است که معنای مقصود باید به گونه‌ای باشد که از نظر لغوی، تفسیر کلام یا لفظ به وسیله‌ی آن معنا، صحیح باشد.

استدلال به این آیه جهت اثبات امامت، براساس دو قاعده‌ی زیر بنا می‌شود:

الف) کلمه‌ی «القربى» از نظر لغوی به معنای نزدیکان و خویشاوندان باشد، که بی‌اساس بودن این قاعده، آشکار و روشن است.

ب - «مودت» در آیه‌ی فوق به معنای «امامت» باشد، که این قاعده هم از اساس، باطل و بی‌پایه است.

هر بنایی که قواعد و بنیادش، ویران باشد، خود بنا هم ویران و خراب است و نمی‌تواند پابرجا بماند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَنقَضَ اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ﴾

(نحل / ۲۶)

﴿فَوْقِهِمْ﴾

«ولی خدا به سراغ شالوده‌ی (زندگی) آنان رفته است و آنان را از اساس ویران کرده است، و سقف (خانه‌ها) از بالای سرشان بر سرشان فرو ریخته است».

همه‌ی اینها زمانی است که آن مسأله، یک مسأله‌ی فرعی باشد! اما اگر یک مسأله‌ی اصولی مانند «امامت» باشد، قضیه، شدیدتر است؛ زیرا قاعده موجب آن است که معنای مقصود باید به گونه‌ای باشد که تفسیر لفظ جز به وسیله‌ی آن صحیح نباشد؛ و معنای «امامت» جزو هیچ کدام از تفاسیر محتمل لفظ نیست.

این بدان معناست که بحث در این موضوع اساساً درست نیست.

۴- پیامبر ﷺ در برابر دعوتش پاداش و مزدی را نمی‌خواست؛ این امر بنا به نص قرآن، قطعی و یقینی است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾

(یوسف / ۱۰۴)

«تو در برابر این (اندرز و راهنمایی)، پاداشی از ایشان نمی‌خواهی، (پس اگر آنان نپذیرفتند غمگین مباش، چرا که دیگران اندر شکم مادر و پشت پدرند و بدان می‌گروند، و تنها این قرآن برای گروهی از مردمان این زمان نیامده است، بلکه) قرآن جز پند و اندرزی برای همه‌ی جهانیان نیست».

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ ۗ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾

(سبا / ۴۷)

«بگو هر مزدی که (در قبال تبلیغ دعوت آسمانی) از شما خواسته باشم، برای خودتان. (من پاداش مادی چشم نمی‌دارم، و بلکه) اجر و مزد من بر خداست و بس».

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾

(ص / ۸۶)

«ای پیغمبر! بگو: من از شما در مقابل تبلیغ قرآن و رساندن دین خدا هیچ پاداشی نمی‌طلبم، و از زمره‌ی مدعیان (دروغین نبوت هم) نیستم (و آنچه می‌گویم ساختگی نبوده و از پیش خود به هم نمی‌بافم).»

و وقتی که پیامبر خدا ﷺ در مقابل دعوتش مزد و پاداش را از کسی جز خدا نمی‌خواست، بنابراین، موضوع از اساس باطل است؛ زیرا موضوع امامت با توجه به آیه‌ی ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ بر این اساس بنا شده که پیامبر ﷺ در مقابل دعوتش، پاداش و مزدی که همان امامت علی است، را از مردمان می‌خواست، و این مخالف آن است به طور قطع در قرآن ثابت شده که پیامبر ﷺ در مقابل دعوتش پاداش و مزدی را از کسی نمی‌خواست. این از یک طرف، از طرف دیگر، درخواست پاداش و مزد در مقابل یک چیز، به عنوان بهای آن چیز تنها زمانی است که خریدار، خرید آن چیز را قبول کرده باشد و گرنه آن فرد بهای آن چیز را از خریدار مطالبه نمی‌کرد.

همانا این آیه متوجه کفاری است که از اساس دعوت پیامبر ﷺ را نپذیرفتند، پس در قبال چه چیزی پیامبر ﷺ پاداش و مزد را به عنوان بهای آن، مطالبه کند؟ و این پاداش و مزد هم، «امامت» علی است؟ در حالی که علی آن موقع خردسال بوده است! آیا کافران، نخست نبوت محمد ﷺ را پذیرفتند تا بعداً قبول «امامت» از آنان خواسته شود؟!

معنی آیه

شاید کسی راجع به معنی این آیه سؤال کند، در جواب می‌گوییم: معنی آیه این است که: «ای پیغمبر! بگو: در برابر دعوتم، مزد یا مالی را از شما نمی‌خواهم. نهایت چیزی که از شما می‌خواهم این است مرا به خاطر خویشاوندی با شما، دوست بدارید و

صله‌ی رحمی که بین من و شماست، به جای آورید؛ در نتیجه مرا محافظت کنید و به نیکی با من رفتار نمائید و مرا اذیت نکنید؛ چون عدم محافظت و رفتار ناشایست و اذیت کردن میان نزدیکان و خویشاوندان، درست و سزاوار نیست».

و این درخواست، پاداش و مزد در برابر دعوت نیست، بلکه حقی شرعی به خاطر خویشاوندی است و هیچ عیب و ایرادی در مطالبه و درخواست آن نیست؛ زیرا درخواست حق، حق و درست است.

همانا دوستی و علاقه‌ی نزدیکی و صله‌ی رحم، بر نزدیکان و خویشاوندان واجب است که قریش این امر واجب را با رسول الله ﷺ رعایت نکردند.

استثنای موجود در این آیه، استثنای منقطع غیر متصل است؛ استثنای منقطع غیر متصل، استثنایی است که مستثنی جزو مستثنی منه نیست؛ مانند این آیه:

﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا﴾ (مریم / ۶۲)

که در این آیه، کلمه‌ی «سلام» مستثنی است و در زیر کلمه‌ی «لغو» که مستثنی منه است، داخل نمی‌گردد، معنای آیه این است که: آنان در بهشت گفتار پوچ و بیهوده‌ای نمی‌شنوند، لیکن درود (یزدان و فرشتگان و صالحان) را می‌شنوند.

همچنین در آیه‌ی ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ کلمه‌ی

«المودة» در زیر کلمه‌ی «أجر» قرار نمی‌گیرد. و معنای آیه این است: در برابر دعوت، پاداش و مزدی را از شما نمی‌خواهم، لیکن دوستی و مودت در خویشاوندی را از شما می‌خواهم؛ زیرا پیامبر ﷺ در برابر دعوت پاداش و مزدی را نمی‌خواهد.

این آیه معنای دقیق‌تر دیگری دارد که ابن عباس رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت کرده که ایشان فرمودند: آیه به این معناست که پاداش و مزدی را از شما نمی‌خواهم مگر این‌که خداوند متعال را دوست بدارید و با اطاعت کردن از وی، به او نزدیک شوید.

پس «مودت» در اینجا، مودت و دوستی خداوند ﷻ است و «القربی» به معنای نزدیکی به خدا از طریق اطاعت کردن از فرامین و دستورات اوست و آیه‌ی دیگری این معنای دقیق را تأیید می‌نماید؛ آنجا که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ

رَبِّهٖ سَبِيلًا﴾

(فرقان / ۵۷)

«بگو: من در برابر ابلاغ این آئین هیچ گونه پاداشی از شما مطالبه نمی‌کنم. تنها پاداش من این است که کسی - اگر خواست - راه به سوی پروردگارش در پیش گیرد (و در مسیری که منتهی به رضا و رحمت و پاداش فراوان یزدان است گام بردارد).»

زیرا دوستی و مودت خدا و تقرب به او، معنای کامل، در پیش گرفتن راه به سوی اوست.

دروغ آشکار و بزرگ

ابراهیم زنجانی می‌گوید: «در صحیح بخاری و صحیح مسلم و در مسند احمد بن حنبل از ابن عباس روایت شده که گوید: هنگامی که آیه‌ی ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ نازل شد، صحابه گفتند: ای رسول خدا! نزدیکان تو

چه کسانی هستند که دوستی آن‌ها بر ما واجب است؟ پیامبر ﷺ فرمودند: «علی و فاطمه و دو پسرش (حسن و حسین)»^۱.

این دروغی زشت!! و ادعائی باطل و بی‌اساس است، چون این روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل، وجود ندارد.

بلکه آنچه در این زمینه در صحیح بخاری و مسند احمد وجود دارد، کاملاً خلاف آن است. و امام مسلم اصلاً در این موضوع چیزی نیاورده است. بخاری روایت کرده که ابن عباس، سخن سعید بن جبیر را درباره‌ی تفسیر آیه به نزدیکی خاندان محمد ﷺ، رد کرد و به او گفت: «همانا پیامبر ﷺ با تمامی قبایل قریش ارتباط و همبستگی خویشاوندی داشت، آن‌گاه بر پیامبر ﷺ نازل شد که تنها این را از شما می‌خواهم که رابطه‌ی نزدیکی میان من و شما را برقرار سازید و آنرا حفظ نمائید».

و احمد بن حنبل در مسند خود روایت نموده که «از ابن عباس راجع به آیه‌ی ﴿قُلْ

لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ سؤال شد، سعید بن جبیر گفت:

منظور نزدیکی خاندان محمد ﷺ است. راوی گوید: ابن عباس (به سعید بن جبیر) گفت: عجله کردی، همانا رسول الله ﷺ با تمامی قبایل قریش رابطه‌ی نزدیکی و خویشاوندی داشت، پس پیامبر ﷺ به آنان گفت که من چیزی از شما نمی‌خواهم مگر آنکه رابطه‌ی نزدیکی و خویشاوندی میان من و شما را حفظ کنید و مد نظر داشته باشید».

^۱ - عقائد الإمامية الاثني عشرية، ص ۸۶.

بخاری و مسلم و احمد تا این اندازه جاهل نیستند که چیزی را روایت کنند که از نظر عقلی و لغوی، مردود باشد! این آیه، از آیات مکی است و حسن و حسین - رضی الله عنهما - پس از هجرت در مدینه به دنیا آمدند.

استعمال لفظ «القربی» و «القراية» در خویشاوندان و نزدیکان، کار عوام است و فصیح نمی‌باشد، گفتنی است که این معنا در زبان قرآن، یا زبان پیامبر ﷺ و یا زبان عموم صحابه نیامده است، زیرا آنان عرب اصیل بودند. و ظاهراً سعید بن جبیر - رحمه الله - این معنا را از جهت عجم بودنش آورده است.

پس آورنده‌ی این روایت، (و نسبت دادن آن به صحیحین و مسند احمد) دروغگو و نادانی است که نمی‌داند چگونه دروغ می‌گوید!

نسبت دادن این روایت به منابعی که خالی از آن است از جانب عالمی که موصوف به «رکن اسلام و ستون علمای برجسته»^۱ می‌باشد، افترائی عظیم است که حتی در شأن عوام الناس هم نیست چه برسد به یک عالم. همانا عالمی مثل او که چنین جرأتی بر دروغ دارد، شایسته است که به «رکن دروغ و ستون دجالان» نامیده شود نه «رکن اسلام و ستون علمای برجسته».

حجت بی پایه

ابراهیم زنجانی می‌افزاید: «وجوب مودت و دوستی مستلزم وجوب اطاعت است، زیرا مودت تنها با عصمت واجب می‌گردد»^۲. این هم ادعائی محض است که ذره‌ای از

^۱ - خوئی، در ابتدای کتابش.

^۲ - عقائد الإمامية الاثني عشرية، ص ۸۶.

علم بهره ندارد، پس مودت با عصمت به صورت وجوبی یا استحبابی چه رابطه‌ای دارد؟

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا

إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً ﴾ (روم / ۲۱)

«یکی از نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان (در پرتو جاذبه و کشش قلبی) بیارامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبت انداخت.»

پس شوهر، زنش را دوست دارد و زن هم شوهرش را دوست دارد و این دوستی هیچ ارتباطی با عصمت یا اطاعت محض ندارد، و یک دوست، رفیقش را دوست دارد و این دوستی هیچ ارتباطی با عصمت یا اطاعت محض از دستورات دیگری ندارد.

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً ﴾

(ممتحنه / ۷)

«امید است خدا میان شما و میان دشمنانتان (با توفیق دادن آنان به ایمان و پذیرش اسلام) پیوند محبت و دوستی برقرار سازد.»

همچنین می‌فرماید:

﴿ يَتَّيَّبُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ

تُلْفُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ ﴾ (ممتحنه / ۱)

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. شما نسبت بدیشان محبت می‌کنید و مودت می‌ورزید.....».

باز در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَّوَدَّةَ الَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي﴾

(مائده / ۸۲)

«ای پیغمبر! خواهی دید که مهربان‌ترین مردم برای مؤمنان، کسانی‌اند که خود را مسیحی می‌نامند».

آیه‌ی هفتم

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا
 نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ
 نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ﴾ (آل عمران / ۶۱)

«هر گاه بعد از علم و دانشی که (درباره‌ی مسیح) به تو رسیده است (باز) کسانی با تو به ستیز پرداختند، بدیشان بگو: بیائید ما و فرزندان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم فرزندان خود را فرا خوانید، و ما خود را آماده می‌سازیم و شما هم خود را آماده سازید، سپس دست دعا به سوی خدا بر می‌داریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنا می‌نمائیم.»

نخستین چیزی که استدلال به این آیه را برای امامت باطل می‌گرداند عبارت است از این که آیه‌ی فوق صریح و روشن بر مقصود مورد نظر دلالت نمی‌کند، بلکه از متشابهات است که استدلال به متشابه نیز در اصول دین صحیح نمی‌باشد و باید نص محکمی وجود داشته باشد که صریح و روشن بر مقصود دلالت نماید.

استدلال بر پایه‌ی لفظ (وأنفسنا) بنیان شده است که مقتضی مساوات میان پیامبر ﷺ و علی ﷺ در ولایت عامه منهای نبوت می‌باشد، زیرا علی ﷺ در این جا به همان پیامبر تبدیل گشته است.

این استنباط - در حالی که استنباط برای اثبات اصول دین هیچ اعتبار و ارزشی ندارد و نمی‌توان بدان تکیه کرد - صحیح نیست، و دلیل عدم صحت این استنباط آن است

که خداوند متعال همین لفظ را در مواردی استعمال کرده که مساوی نمی‌باشند. همچنان که در جایی می‌فرماید:

﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا﴾

(نور / ۱۲)

«چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، نمی‌بایست مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن و (پاکدامنی و پاکی) را نیندیشند...؟».

که در اینجا مؤمنان در همه چیز برابر و مثل هم نیستند.

یا در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ

أَنْفُسَكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ﴾

(بقره / ۸۴)

«و (به یاد آورید) هنگامی را که از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و همدیگر را از سرزمین و خانه و کاشانه‌ی خوش بیرون نکنید».

و اینان، مساوی و یکسان نبودند و هیچ کدام، نفس دیگری نبود.

یا مانند این آیه که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾

(حجرات / ۱۱)

«و همدیگر را طعنه نزنید و مورد عیب‌جوئی قرار ندهید».

که این آیه هم مستلزم مساوات و برابری طعنه زننده با کسی نیست که مورد طعنه قرار گرفته.

همچنین خداوند در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ

وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾ (نساء / ۱)

«ای مردمان! از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید». که مردمان همگی مساوی و برابر نیستند در حالی که از یک انسان آفریده شده‌اند. و حواء مثل آدم نیست در حالی که از نفس آدم آفریده شده است. پس اگر علی علیه السلام از نفس محمد صلی الله علیه و آله هم آفریده می‌شد، چنین چیزی مستلزم مساوات و برابری او با محمد صلی الله علیه و آله نمی‌بود.

از دیگر آیاتی که لفظ «نفس» در آن‌ها به کار رفته و هیچ کدام مستلزم مساوات و برابری انسان‌ها با هم نیستند، آیات زیر هستند:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ

أَنْفُسِهِمْ﴾ (آل عمران / ۱۶۴)

«یقیناً خداوند بر مؤمنان (صدر اسلام) منت نهاد و تفضل کرد بدان‌گاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت...».

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ (توبه / ۱۲۸)

«بی‌گمان پیغمبری (محمد نام) از خود شما (انسان‌ها) به سویتان آمده است...».

﴿ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا

إِلَيْهَا ﴾

(روم / ۲۱)

«و یکی از نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان (در پرتو جاذبه و کشش قلبی) بیارامید.».

کلمه‌ی «نفس» موجود در آیات فوق، عام است که پیامبر ﷺ و دیگر انسان‌ها را در بر می‌گیرد. اگر لفظ را از محتوایش جدا کنیم و تفسیری لفظی و جامد از آن بکنیم، می‌گوییم: زن (حواء) از نفس شوهر (آدم) آفریده شده؛ بنابراین زن جزئی از شوهر است و جزء چیزی مساوات و برابری بیشتری با آن چیز دارد.

بنابراین، فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ بر محتوا و مفهومش حمل می‌شود نه بر صرف لفظش و لفظ از نظر لغوی در هیچ حالی، به معنای مساوات و برابری نیست. و اگر جمعی به یک نفر از میان خود بگویند: «أنفسنا فداک» «جانمان فدایت باد!»، به ذهن احدی خطور نمی‌کند که آنان در همه چیز، مساوی و مثل هم هستند.

خود علی ﷺ برای اثبات امامت خود به این آیات استدلال نمود.

امامیه، تنها قول «معصوم» را به عنوان حجت قبول دارند و غیر از قول معصوم حجت دیگری را نمی‌پذیرند. پیامبر ﷺ که همه‌ی مسلمانان بر عصمتش اتفاق نظر دارند، قائل

به چنین استنباطی (دلالت آیات فوق بر امامت)، نبوده و خود علی علیه السلام هم که امامیه قائل به عصمتش هستند، چنین چیزی را نگفته است. و گرنه علی اولین کسی می‌بود که بدان استدلال می‌نمود و با کسانی که قبل از او به خلافت رسیدند، بحث می‌نمود و آنان را متقاعد می‌کرد و با این آیه و دیگر آیات، بر آنان حجت و دلیل می‌آورد و ۲۵ سال منتظر نمی‌شد تا از طریق بیعت به خلافت برسد، آنهم در حالی که به قبولی خلافت مجبور شده بود و می‌گفت: «دعونی والتمسوا غیری... و أنا لکم وزیراً خیر لکم منی أمیراً»^۱: «مرا رها کنید و کس دیگری را خلیفه تعیین کنید... اگر من وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر و خلیفه‌ی شما باشم».

راستی چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار نفر (علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام) را برای مباحله انتخاب کرد؟ علت این امر خارج از موضوع «امامت» است، و گرنه اگر انتخاب این افراد برای مباحله از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دلیل بر «امامت» می‌بود، بدون شک این امر مستلزم «امامت» فاطمه علیها السلام بود. این در حالی است که امامیه قائل به امامت زنان نیستند. بنابراین، این آیه ربطی به امامت ندارد.

^۱ - نهج البلاغه، ۱/۱۸۱-۱۸۲.

آیه‌ی هشتم

﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾

(زمر / ۳۳)

« کسانی که حقیقت و صداقت را با خود آورده‌اند (و از سوی خدا به مردمان ابلاغ کرده‌اند که پیغمبرانند) و کسانی که حقیقت و صداقت را باور داشته‌اند (و برابر آن رفته‌اند که مؤمنانند) آنان پرهیزگاران واقعی هستند.»

این آیه دلیلی بر «امامت» شخصی علی علیه السلام و دیگر فرزندان او ندارد؛ چون لفظ آیه عام است و شامل همه‌ی کسانی می‌گردد که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را لبیک گفتند و او را تصدیق نمودند که اینان از زمره پرهیزگاران‌اند و تنها مربوط به فرد معینی نیست. به علاوه در این آیه، عصمت برای کسانی که رسول الله صلی الله علیه و آله را تصدیق نموده‌اند، به شرط گرفته نشده است. چنین ادعایی قابل قبول نبوده و معقول نمی‌باشد. آنچه که برای صحت و درستی استدلال به آیه جهت اثبات امامت لازم است، دو امر زیر است:

۱- نص بر امامت عام.

۲- نص بر امامت فرد یا افراد معینی.

در آیه‌ی فوق اثری از هیچ کدام از این دو امر نیست.

از جمله چیزهایی که استدلال به آیه‌ی فوق جهت اثبات امامت را باطل می‌سازد، روایتی است که ذهبی در کتاب المنتقی، ص ۴۷۰ نقل نموده، که گوید: از ابوبکر بن عبدالعزیز، غلام خلال راجع به این آیه سؤال شد، او در جواب گفت: این آیه درباره‌ی

ابوبکر رضی الله عنه نازل شد. سؤال‌کننده گفت: نخیر، بلکه درباره‌ی علی نازل شد. ابوبکر بن عبدالعزیز گفت: دنباله‌ی آیه را بخوان، او دنباله‌ی آیه را خواند تا به این قسمت رسید:

﴿لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا﴾ (زمر / ۳۵)

«خداوند (چنین تفضلی در حق ایشان می‌فرماید) تا بدترین کارهای ایشان را (چه برسد به لغزش‌های ناچیزشان بزداید و) ببخشاید...».

آن‌گاه ابوبکر بن عبدالعزیز به سؤال‌کننده گفت: علی از نظر شما معصوم و بی‌گناه است، پس چه چیزی از وی بخشوده می‌شود؟ پس سؤال‌کننده مات و مبهوت ماند.

بنابراین، اعتقاد به این‌که آیه‌ی فوق درباره‌ی علی نازل شده، عصمت و امامت علی را نقض می‌کند، زیرا این آیه در سیاق دیگر آیات وارد شده است:

﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾

﴿هُم مَّا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾

﴿لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَجَزَاهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ﴾

﴿الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (زمر / ۳۳-۳۵)

«کسانی که حقیقت و صداقت را با خود آورده‌اند (و از سوی خدا به مردمان ابلاغ کرده‌اند که پیغمبرانند) و کسانی که حقیقت و صداقت را باور داشته‌اند (و برابر آن رفته‌اند که مؤمنانند) آنان پرهیزگاران واقعی هستند. هر چه بخواهند برایشان در پیشگاه پروردگارشان آماده است. این، پاداش نیکوکاران است. خداوند (چنین تفضلی در حق ایشان می‌فرماید)

تا بدترین کارهای ایشان را (چه برسد به لغزش‌های ناچیزشان بزداید و) ببخشاید، و آنان را برابر نیکوترین کارهایشان پاداش عطاء نماید.»

اینجا دو احتمال است: اول این که یا علی علیه السلام مقصود آیه است که در این صورت، معصوم نیست و نمی‌تواند «امام» باشد. و یا علی مقصود آیه نیست که در این صورت، استدلال به این آیه برای اثبات امامت علی و دیگر ائمه باطل و نادرست است.

به هر حال، آیه‌ی فوق دلیل بر عدم عصمت علی است، زیرا بدون شک او مشمول حکم آیه است؛ زیرا او از جمله‌ی کسانی است که دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله را لیبیک گفته و او را تصدیق نموده است. و اینان (کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق نموده و به او ایمان آورده‌اند) کسانی‌اند که خداوند عز و جل خبر داده که گناهان و بدی‌هایی دارند که خداوند این گناهان را از آنان می‌بخشاید و آنان را مورد عفو و آمرزش قرار می‌دهد. بنابراین، همه‌شان از گناهان معصوم نیستند، که مطلوب همان است. همه‌ی اینها این آیه را از محکم بودن به سوی متشابه خارج می‌سازد که استدلال به آیات متشابه در اصول جایز نیست.

اراده‌ی خاص از لفظ عام. خلاف اصل و بیان است:

شایان ذکر است که همه‌ی آیاتی که شیعه جهت اثبات امامت علی علیه السلام بدان‌ها استدلال می‌کنند، الفاظ آن آیات، عام هستند و منحصر به شخص معینی نیستند. اما شیعه این آیات را تنها بر شخص علی علیه السلام حمل می‌کنند در حالی که لفظ آن‌ها، عام است!

و این، خلاف قواعد زبان عربی است، به ویژه آنکه، قضیه، یک مسأله اصولی و اعتقادی است که اگر مقصود آیات، فرد خاصی است، باید به صراحت نامی از وی برده می‌شد و مقصود از او کاملاً معین و مشخص می‌بود.

خداوند می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا ﴾ (مائده / ۵۵)

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنان یاور و دوست شمایند».

در این آیه، لفظ «الَّذِينَ آمَنُوا» عام است و تنها خاص علی علیه السلام نیست. پس اختصاص دادن این لفظ به علی، خلاف قاعده‌ی زبان عربی و خلاف بلاغت و بیان می‌باشد. اگر یکی بگوید: «اشتر لی قلماً»: «قلمی را برایم بخر» تو هم مداد را برایش بیاوری. اما او بگوید: «منظورم خودنویس بود»، در این صورت، بیانش قاصر است و منظورش را به طور کامل نرسانده است و اگر بگوید: «ادع لی رجلاً عربياً»: «مردی عرب را به نزد من بیاور»، تو هم مردی سوریه‌ای را به نزدش بیاوری. اما او بگوید: «منظورم فردی عراقی بود»، در این صورت، بیانش قاصر است و منظورش را به طور کامل نرسانده است. و چنین امری در شأن خداوند تعالی نیست. پس اگر منظور خداوند از این آیه، تنها علی می‌بود، حتماً اسمش را ذکر می‌کرد؛ همچنان که اسم پیامبر صلی الله علیه و آله را ذکر کرده زمانی که خواسته او را به عنوان پیامبر تعیین نماید. بقیه‌ی آیات هم به همین صورت‌اند؛ مانند آیات زیر:

- ﴿ وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ - ﴾ (زمر / ۳۳)

«کسانی که حقیقت و صداقت را (با خود) آورده‌اند (و از سوی خدا به مردمان ابلاغ کرده‌اند که پیغمبران‌اند) و کسانی که حقیقت و صداقت را باور داشته‌اند (و برابر آن رفته که مؤمنانند)».

- ﴿ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ﴾ (فاطر /

«ما کتاب‌های پیشین را برای ملت‌های گذشته فرستادیم و سپس این کتاب (قرآن) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم».

- ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا

﴿٨﴾ (انسان / ۸)

«و خوراک را- به رغم دوست داشتنش- به بینوا و یتیم و اسیر می‌بخشند».

- ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ (مائده / ۶۷)

«ای فرستاده‌ی (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)....».

- ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ

سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (نساء / ۱۱۵)

«کسی که یا پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آنکه (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد».

- ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (انعام / ۳۸)

«در کتاب (لوح محفوظ) هیچ چیز را فرو گذار نکرده‌ایم».

- ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ



(توبه / ۱۱۹)

«ای مؤمنان از خدا بترسید و همگام با راستان باشید».

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي

الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء / ۵۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا، محمد مصطفی ﷺ) با تمسک به سنت او اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حق‌گرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند)».

و دیگر آیات.

همه‌ی این آیات، عام هستند و اگر منظور خداوند از آنها، شخص معینی می‌بود و حال آنکه شخص معینی در این آیات نام برده نشده است، در آن صورت کلام خدا از بیان مقصود، قاصر و ناتوان بود و مقصود را به طور کامل بیان نکرده - خدا از آن پاک و منزّه است - و این، محال است.

آیه‌ی نهم

﴿وَيُطْعَمُونَ اَلطَّعَامَ عَلٰى حُبِّهٖءِ مِسْكِيْنًَا وَيَتِيْمًا وَّ اَسِيْرًا﴾

(انسان / ۸)

«و خوراک را- به رغم دوست داشتنش- به بینوا و یتیم و اسیر

می‌بخشند».

امامیه معتقدند، این آیه درباره‌ی علی و فاطمه علیهما السلام و خدمتگارشان «فضه» نازل شده که اگر خداوند عز وجل حسن و حسین را از بیماری شفا دهد، سه روز روزه خواهند گرفت... تا آخر ماجرا^۱.

خود این روایت استدلال به آیه‌ی فوق جهت اثبات امامت را نقض می‌کند، چون اگر چنین می‌بود، باید فاطمه علیها السلام و بلکه خادمه‌اش «فضه»، امام می‌بودند و کسی قائل به این نیست. این آیه - همان طور که می‌بینی عام است و اختصاص به شخص معینی ندارد و اگر خاص کسی هم می‌بود، تنها بر فضیلت آن فرد خاص دلالت می‌کرد، و صرف فضیلت، بر «امامت» دلالت نمی‌کند و گرنه هر فاضلی، امام بود.

یک قاعده‌ی اصولی هست که می‌گوید: «العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب» «معیار و اعتبار، عام بودن لفظ است نه خاص بودن سبب». پس حتی اگر این آیه به خاطر سببی که امامیه ذکر کرده‌اند، نازل می‌شد، در آن صورت هم، عام است و شامل آنان و غیر آنان می‌گردد. اکنون که آن روایت جعلی و موضوع است، وضعیت چگونه باید باشد؟ ابن جوزی در کتاب «الموضوعات»، موضوع بودن روایت مذکور را بیان کرده است.

این آیه - به هر حال - برای دلالت بر امامت، نص صریح و حتی متشابه نیست؛ از این رو استدلال بدان برای اثبات امامت درست نمی‌باشد.

^۱ - عقائد الإمامية الاثني عشرية، زنجانی، ص ۸۷.

آیه‌ی دهم

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ (فاطر / ۳۲)

«ما کتاب‌های پیشین را برای ملت‌های گذشته فرستادیم و سپس این کتاب (قرآن) را به بندگان برگزیده‌ی خود (یعنی امت محمدی) به میراث دادیم».

در این آیه چیزی نیست مگر آنکه خداوند متعال، قرآن را به این امت عطاء کرده؛ امتی که خداوند آنان را برگزیده است، همان طور که می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ (آل عمران / ۱۱۰)

«شما بهترین امتی هستید که به سود انسان‌ها آفریده شده‌اید...».

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾ (بقره / ۱۴۳)

«و بی‌گمان شما را ملت میانه‌روی کرده‌ایم (نه در دین افراط و غلوی می‌ورزید، و نه در آن تفریط و تعطیلی می‌شناسید. حق روح و حق جسم را مراعات می‌دارید و آمیزه‌ای از حیوان و فرشته‌اید)....».

لفظ «الذین» عام است و اختصاص به فرد یا افراد خاصی ندارد و آنچه ما در اینجا بدان نیاز داریم، لفظ خاصی است که با مطلوب و مقصود خاص، یعنی امامت علی و فرزندان‌ش مناسبت داشته باشد. اما لفظ در اینجا لفظ خاص، نیست و اطلاق لفظ عام همراه با اراده‌ی خاص، با فصاحت و بلاغت تناقض دارد. بنابراین حجتی در این آیه جهت اثبات امامت، وجود ندارد. گذشته از این، آیه‌ی فوق دنباله‌ای دارد و آن، این است که:

﴿ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ۖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ

بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾ (فاطر / ۳۲)

«برخی از آنان در حقّ خود ستمگر است و گروهی از ایشان میانه‌روند، و دسته‌ای از ایشان در پرتو توفیقات الهی در انجام نیکی‌ها پیشتازند». یعنی از میان این امت، دسته‌ای به خویشتن ستم می‌کنند و دسته‌ای میانه‌روند که واجبات را انجام می‌دهند و از کارهای حرام دوری می‌کنند، و دسته‌ی سوم، که در انجام نیکی‌ها پیشتازند، هم واجبات و هم مستحبات را انجام می‌دهند، و از کارهای حرام و شبهات و کارهای مکروه دوری می‌کنند. پس اگر این آیه درباره‌ی امامان نازل شده باشد، آن موقع عده‌ای از آنان به خویشتن ستم می‌کنند و این با شرط عصمتشان تناقض دارد؛ از این رو استدلال به آن، جهت اثبات امامت، باطل می‌گردد.

اگر بگویند: ضمیر در کلمه‌ی «منهم» به «عبادنا» بر می‌گردد، در جواب گوئیم: این امر شبهه و احتمال است، و آنچه ما در اینجا بدان احتیاج داریم قطع و یقین است؛ زیرا اصول اعتقادی، ظن و گمان و احتمال را نمی‌پذیرد. یقین هم در اینجا حاصل نیست، از این رو استدلال به آن باطل و بی‌اساس است. تازه علاوه بر قطع و یقین، باید امر دیگری را اثبات نمایند و آن، این‌که «اصطفاء» (برگزیدن) تنها به معنای «امامت» است و لا غیر. اما استعمال لفظ «اصطفاء» در غیر امامان بنا به اتفاق همه – اعم از شیعه و سنی – این امر را باطل می‌سازد. از جمله آیاتی که بنا به اتفاق همه، لفظ «اصطفاء» در غیر امامان به کار رفته، آیات زیر هستند:

﴿يَمْرِيْمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفٰنِكَ وَطَهَّرَكَ وَاَصْطَفٰنِكَ عَلٰى نِسَاءِ

الْعٰلَمِيْنَ﴾ (آل عمران / ۴۲)

«ای مریم! خدا تو را برگزیده و پاکیزه‌ات داشته است، و تو را بر همه‌ی زنان جهان برتری داده است».

مریم، زن است و امامت زنان از نظر امامیه، ممنوع و غیرجایز می‌باشد.
- خداوند متعال درباره‌ی طالوت می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفٰنَهُ عَلَیْكُمْ﴾ (بقره / ۲۴۷)

«خداوند او را بر شما برگزیده است».

و طالوت، امامی معصوم نبود. همانا امام، پیامبر خدا، یوشع عليه السلام بود، کسی که خداوند درباره‌اش می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلٰٓئِكَةِ مِّنْ بَنِي إِسْرٰٓءِیْلَ مِنْ بَعْدِ مُوسٰٓى إِذْ قَالُوا

لِنَبِیِّ هُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلِیْكًَا نُقَاتِلْ فِی سَبِیْلِ اللَّهِ... ﴿۲۴۶﴾ وَقَالَ

لَهُمْ نَبِیُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِیْكًَا ﴿۲۴۷﴾ (بقره /

۲۴۶-۲۴۷)

«آیا آگاهی از (داستان شگفت) جماعتی از بنی اسرائیل که بعد از موسی می‌زیستند و در آن وقت به پیغمبر خود گفتند: شاهی برای ما انتخاب کن تا (تحت فرماندهی او) در راه خدا جنگ کنیم... تا آنجا که می‌فرماید: و پیغمبرشان به آنان گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما مقرر کرده است».

بنابراین، «اصطفاء» به معنای اختیار کردن و برگزیدن است، و شرط عصمت از آن لازم نمی‌آید. همان طور که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أَفَأَصْفَنكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنْتًا ﴾

(اسراء / ۴۰)

«ای کسانی که می‌گویید: فرشتگان دختران خدایند»، آیا پروردگارتان [با ترجیح دادن شما بر خود] شما را به [دارا بودن] پسران، برگزیده و برای خود از فرشتگان، دخترانی برگرفته؟».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴾ ﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾

(صافات / ۱۵۳-۱۵۴)

«آیا خدا دختران را بر پسران ترجیح داده است (در صورتی که به گمان شما پسران از دختران بهترند؟ تازه اگر برابر اندیشه‌ی تباه شما هم بود، می‌بایست خدا پسران را نصیب خود کند نه دختران را). چه چیزتان شده است، چگونه داوری می‌کنید؟ (هیچ می‌فهمید چه می‌گوئید)».

گذشته از همه‌ی اینها، باید به طور قطع اثبات کنند که مقصود آیه‌ی ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا

الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ امامان دوازده‌گانه است. که این هم غیر

قابل اثبات است و اثری از آن نیست.

آیه‌ی یازدهم

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾

(توبه / ۱۱۹)

«ای مؤمنان، از خدا بترسید و همگام با راستان باشید.»

در این آیه چیزی نیست مگر دستور به این که انسان مؤمن همراه و همگام با راستان باشد: در صدق و راستی و درستی‌شان، در محبت و دوستی و پیروی‌شان. همان‌طور که در مقابل، از دروغ و همراهی دروغگویان نهی کرده است. بنابراین، آیه‌ی فوق عام است و شامل همه‌ی صادقان و راستان می‌گردد و دلیلی بر اراده‌ی فرد یا افرادی خاص از آن وجود ندارد، از این رو استدلال به آن، استدلال به متشابه آیه است که این امر در اصول، جایز نیست.

سبب نزول آیه - همان‌طور که از سیاق آیه بر می‌آید و بخاری هم آن را روایت کرده است - نرفتن سه تن از صحابه به غزوه‌ی تبوک می‌باشد. این سه نفر عبارت بودند از: کعب بن مالک، هلال بن امیه و مراره بن ربیع. آنان با رسول الله ﷺ راست گفتند، چون وقتی پیامبر ﷺ از غزوه برگشت، ایشان عذر نیاوردند بلکه به تقصیر و کوتاهی‌شان اعتراف نمودند و گفتند که هیچ عذری برای نرفتن به غزوه نداشتند. پیامبر ﷺ هم تکلیف‌شان را به خدا واگذار کرد، تا این که توبه‌ی این افراد از طرف خداوند نازل شد، آنجا که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ

الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ

فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٧﴾ وَعَلَى
 الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا
 رَحَبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا
 إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١١٨﴾
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴿

(توبه / ۱۱۷-۱۱۹)

«خداوند توبه‌ی پیغمبر ﷺ (از اجازه دادن منافقان به عدم شرکت در جهاد) و توبه‌ی مهاجرین و انصار (از لغزش‌های جنگ تبوک، مثل کندی و سستی اراده و اندیشه بد به دل راه دادن و آهنگ و بازگشت از نیمه‌ی راه جهاد) را پذیرفت. مهاجرین و انصاری که در روزگار سختی (با وجود گرمای زیاد، کمی وسیله‌ی سواری و زاد، فصل درو و چیدن محصول خود) از پیغمبر پیروی کردند (و همراه او رهسپار جنگ تبوک شدند) بعد از آنکه دل‌های دسته‌ای از آنان اندکی مانده بود که (از حق به سوی باطل) منحرف شود. (در این حال) باز هم خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفت؛ چرا که او بسیار رئوف و مهربان است. خداوند توبه‌ی آن سه نفری را هم می‌پذیرد که (بی هیچ حکمی به آینده) واگذار شدند (و پیغمبر و مؤمنان و خانواده‌ی خودشان با ایشان سخن نگفتند و از آنان دوری جستند) تا بدانجا که (ناراحتی ایشان به حدی رسید که) زمین با همه‌ی فراخی، بر آنان تنگ شد، و دلشان به هم آمد و (جانشان به لب رسید. هم مردم

از آنان بیزار و هم خودشان از خود بیزار شدند. بالاخره) دانستند که هیچ پناهگاهی از (دست خشم) خدا جز برگشت به خدا (با استغفار از او و پناه بردن بدو) وجود ندارد (چرا که پناه بی‌پناهان او است و بس). آن‌گاه خدا (به نظر مرحمت در ایشان نگریست و) بدیشان پیغام توبه داد تا توبه کنند (و آنان هم توبه کردند و خدا هم توبه‌ی ایشان را پذیرفت). بی‌گمان خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است. ای مؤمنان! از خدا بترسید و همگام با راستان باشید».

یعنی شما هم صادقان و راستان باشید همانند این کسانی که صدق و راستی‌شان، آنان را نجات داد.

پس «امامت» چه ربطی به موضوع فوق دارد؟

اگر می‌خواهی به حق برسی، باید گفت که لقب «صادقین» در قرآن، علم و صفت برجسته‌ی مهاجرین است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^ج
أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾

(حشر / ۸)

«همچنین غنائم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند. آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند، و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهند. اینان راستانند».

پس مهاجرین، همان راستانند و خدا به ما دستور داده که از لحاظ محبت و دوستی و یاری و پیروی، همراه آنان باشیم. اما امامیه مخالف همه‌ی اینها هستند و اولین مخالفتشان، دشمنی با صحابه و سب و ناسزاگویی در حق آنان است.

قواعدی جعلی

زنجانی - رکن اسلام و ستون علمای برجسته! - در تعلیق بر آیه‌ی ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ و در صدد استدلال بدان می‌گوید: در اینجا منظور از «صادق» هر صادق و راستگویی نیست و گرنه این امر مستلزم وجوب متابعت و پیروی از هر کسی است که حتی یک بار هم راست گفته باشد و این بنا به اتفاق همه باطل است!!!

همانا این قاعده‌ای که آقای زنجانی بدان استناد می‌نماید و آن، لزوم متابعت و پیروی از هر کسی است که حتی یک بار هم راست گفته باشد با این اعتبار که این یک بار راست گفتن صفت صدق و راستی را به آن شخص داده است، شایسته است که - آن و دیگر قواعد زنجانی - به «قواعدی جعلی» نامگذاری شود؛ چون او زمانی که هیچ چاره‌ای ندارد و به بن بستی رسیده که راه فراری ندارد، سخن دیگری را از خودش اختراع کرده و بعداً آن را به عنوان قاعده‌ای درآورده تا براساس آن، آنچه را که می‌خواهد بگوید و بدان رسد. وگرنه این قاعده را از کجا آورده؟ از چه زبانی؟ و چه کسی آن را گفته است؟ در کدام کتاب؟ و کدام عقل آن را قبول می‌کند؟

همانا این قاعده از باطل‌ترین امور باطل است، زیرا به کسی که فقط یک بار راست گفته، صادق و راستگو نمی‌گویند، بلکه او دروغ‌گوترین دروغ‌گویان است، چون ابلیس ملعون و مسیلمه کذاب و علمای بد، بارها و بارها راست گفته‌اند. مثلاً ابلیس می‌گوید:

﴿إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾ (حشر / ۱۶)

«من از پروردگار جهانیان می‌ترسم».

و در روز قیامت می‌گوید:

﴿وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ﴾

﴿لِي﴾ (ابراهیم / ۲۲)

«و من بر شما هیچ تسلطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول و سوسه‌ی مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید».

مسلماً یک راستگو، زمانی صادق و راستگو نامیده می‌شود که صدق و راستی آنچنان بر او غلبه نماید که دروغ از وی صادر نشود. وگرنه کسی که دروغش بیشتر از راستی‌اش باشد، کذاب و دروغگو نامیده می‌شود هر چند راستی‌اش هم زیاد باشد.

آیه دوازدهم

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْمُونَ﴾ (انبیاء / ۷)

«از (اهل علم و) آشنایان (به کتاب‌های آسمانی بپرسید) اگر (این) را نمی‌دانید».

اولین چیزی که استدلال به این آیه جهت اثبات امامت را باطل می‌سازد - جدای از این که فاقد شروط استدلال در مسایل اصولی است - آن است که اگر این آیه دلیلی بر امامت باشد، آن موقع ائمه و پیشوایان ما، علمای یهودی و مسیحی می‌باشند. این امر با خواندن این آیه از همان ابتدایش آشکار می‌گردد:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ

الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾ (انبیاء / ۷)

«تنها تو نیستی که پیغمبری، و در عین حال انسان. بلکه) پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان (دین آسمانی را) وحی کرده‌ایم. از (اهل علم و) آشنایان به کتاب‌های آسمانی بپرسید اگر (این) را نمی‌دانید». یعنی از اهل علم و آشنایان به کتاب‌های آسمانی بپرسید: آیا ما فرشتگان یا موجود دیگری غیر از مردان را به سوی آنان روانه کردیم؟ سپس در ادامه می‌فرماید:

﴿ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا

خَالِدِينَ ﴾ (انبیاء / ۸)

«ما پیغمبران را به صورت کالبدهایی که غذا نخورند نیافریده‌ایم (بلکه آنان انسان بوده و همچون انسان‌های دیگر خورده‌اند و نوشیده‌اند و زندگی کرده‌اند و مرده‌اند) و عمر جاویدان هم نداشته‌اند».

این همانند آیه‌ی دیگر است که خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ

يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ (یونس / ۹۴)

«اگر درباره‌ی چیزی که (از قصص موسی و فرعون و بنی اسرائیل) بر تو نازل شده است، در شک و تردید هستی، از کسانی سؤال کن که قبل از تو (اهل کتاب بوده‌اند و) کتاب‌های آسمانی را می‌خوانده‌اند.»

آیه‌ای که به مراجعه به علمای اهل کتاب‌های آسمانی (علمای یهودی و مسیحی) جهت پرسیدن از آنان - در صورت وجود اشکال و تردید - دستور می‌دهد. که در واقع اهل علم، همه‌ی فقهاء می‌باشند.

گذشته از آن، منحصر کردن سؤال فقط به «امام معصوم»، مستلزم جایز نبودن سؤال از فقهای امامیه است؛ زیرا آنان معصوم نیستند، پس قضیه از دو حال خارج نیست: ۱- یا باید فقهای امامیه سکوت اختیار کنند و چیزی نگویند تا «معصوم» ظهور پیدا می‌کند و آن وقت از او پرسیم. ۲- و یا پرسیدن از غیر معصوم هم جایز است؛ بنابراین استدلال به این آیه برای اثبات امامت، باطل می‌گردد.

این آیه پیامبر ﷺ را راهنمایی می‌کند تا از علمای اهل کتاب بپرسد، درجالی که آنان هم نه معصوم‌اند و نه امام. پس هیچ دلیلی برای اثبات امامت در اینجا وجود ندارد. بلکه در آن فایده‌ی بزرگی وجود دارد و آن هم، راهنمایی فرد عالمتر به پرسیدن از کسی که علم کمتری دارد در صورتی که عاملی باشد تا وی را وادار به این کار بکند.

عده‌ی زیادی از مفسرین امامیه از قبیل محمد جواد مغنیه و طباطبائی نیز چنین معنایی را از این آیه استنباط نموده‌اند. محمد جواد مغنیه در تفسیر آیه‌ی فوق می‌گوید: «مراد از اهل ذکر، علمای منصف است؛ خواه از اهل کتاب باشند و خواه از غیر اهل کتاب. و معنی آیه این است: ای مشرکان! اگر از قول ما که می‌گوییم همه‌ی پیامبران

بشوند، در شک و تردید هستید، از اهل علم و آشنایان به کتاب‌های آسمانی بپرسید که برایتان خبر بدهند که همه‌ی پیامبران بشوند»^۱.

طباطبائی در تفسیر آیه پس از آنکه چندین قول را در این باره می‌آورد، می‌گوید: «به هر حال، این آیه ارشادی است به سوی یک اصل عام و عقلانی، و آن هم وجوب مراجعه‌ی شخص جاهل به علماء و متخصصان می‌باشد»^۲.

در نتیجه، این آیه - در بهترین حالش به نسبت امامیه - متشابه و ظنی الدلاله است و احتمال هر دو معنا (معنای مزعوم امامیه که می‌گویند اهل ذکر، منظور امامان معصوم است، و معنای واقعی آیه که بیان کردیم) را دارد؛ از این رو صلاحیت استدلال به آن برای مقصود (اثبات امامت) را ندارد؛ زیرا یک دلیل هرگاه محتمل چند معنا باشد، استدلال به آن باطل می‌گردد.

آیات دیگری که امامیه جهت اثبات امامت بدان استدلال نموده‌اند

۱- ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴿١﴾ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُمْ

(المعارج / ۱-۲)

دَافِعٌ ﴿٢﴾

^۱ - تفسیر الکاشف، ۵۱۷/۴.

^۲ - المیزان فی تفسیر القرآن، طباطبائی، ۲۵۹/۱۲.

«خواستاری (از روی تمسخر) درخواست عذابی کرد که به وقوع می‌پیوندد. (این عذاب) گریبانگیر کافران می‌گردد، و هیچ کس نمی‌تواند آن را از ایشان باز دارد».

همانا این نوع استدلال آن قدر احمقانه است که باید کنار زده شود و اصلاً نقل نگردد؛ چون چیزی در این آیه نیست جز این که خداوند متعال خبر می‌دهد که درخواست کننده‌ای از روی تمسخر، درخواست فرود آمدن عذاب می‌کند. این چه ربطی به امامت دارد؟ چه رسد به امامت شخصی معینی.

امامیه به خاطر این که استدلال به این آیه جهت اثبات امامت را توجیه کنند، روایتی را وضع نموده‌اند که مفادش چنین است: مردی که حارث بن نعمان فهری نام داشت به کار پیامبر ﷺ که در غدیر خم، علی را به عنوان امام و امیر مؤمنان تعیین نمود، اعتراض وارد نمود و دعا کرد: «خدایا، اگر انتخاب علی به عنوان امام و امیر مؤمنان از جانب تو حق است، پس سنگ را از آسمان بر ما بباران، یا ما را دچار عذابی دردناک گردان». آن‌گاه خدا سنگی را به سوی او پرتاب نمود و او را کشت و به سبب آن، این آیه را

نازل فرمود: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾

این، روایتی است دروغ و ساختگی. اولین دلیل بر دروغ بودنش آن است که «روایت غدیر» مدنی است و در اواخر حیات پیامبر ﷺ روی داده، اما سوره‌ی معارج، مکی است و از اولین سوره‌هایی می‌باشد که بر پیامبر ﷺ نازل شده است. پس چگونه می‌توان این دو را با هم جمع و سازگار نمود؟

۲- ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ
غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ
مَصِيرًا﴾

(نساء / ۱۱۵)

«کسی که با پیغمبر ﷺ دشمنانگی کند، بعد از آنکه (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، و دوزخ چه بد جایگاهی است!»

در این آیه - همان طور که ملاحظه می‌کنید - هیچ تصریح و اشاره‌ای به قضیه‌ی امامت عام و امامت فرد خاصی نشده است.

این آیه دربردارنده‌ی سرزنش و تهدید کسانی است که آگاهانه با پیامبر ﷺ مخالفت می‌ورزند و از غیر راه مؤمنان پیروی می‌کنند. و لفظ «المؤمنین» عام است، ولی امامت، معنایی خاص است و اراده‌ی خاص با لفظ عام، قصور و ناتوانی در بیان مقصود است که این امر در شأن کلام پروردگار ناروا می‌باشد. بنابراین، آیه‌ی مذکور در مسأله‌ی امامت، صریح و محکم نیست، از این رو حجت و دلیلی برای اثبات امامت ندارد.

مؤمنان در زمان نزول این آیه، مهاجرین و انصار بودند. بنابراین، اتباع و پیروی‌ای که در آیه بدان امر شده، مربوط به مهاجرین و انصار است؛ همچنان که خدای متعال می‌فرماید:

﴿ وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ
 اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ... ﴾

(التوبه / ۱۰۰)

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند...».

و شگفت آن است که امامیه اولین مخالفان مهاجرین و انصارند، بلکه حتی سب و لعن و ناسزاگویی به آنان و مخالفت با آنان را به عنوان تکلیف دینی خود قلمداد می‌کنند. همه‌ی این امر (اتباع نیک از مهاجرین و انصار) در نهج البلاغه به طور واضح و روشن از حضرت علی علیه السلام آمده، آنجا که می‌گوید: «همانا شوری از آن مهاجرین و انصار است، پس اگر ایشان کسی را به عنوان امام و خلیفه تعیین نمایند و بر آن اجماع بکنند، خداوند به این کار راضی است. اگر خلیفه از فرمان آنان بیرون رفت و مرتکب کار ناشایست یا بدعت شد، آنان باید وی را به مسیر هدایت و راه راست و فرمانبرداری از شوری بازگردانند. اگر آن خلیفه با وجود آن بر بدعت و کج روی و نافرمانی از شوری اصرار ورزید، آنان با وی به خاطر (پیروی از غیر راه مؤمنان) پیکار و مبارزه می‌کنند و آن موقع خدا، او را به همان جهتی که (به دوزخ متهمی می‌شود و) دوستش داشته است رهنمود می‌گرداند»^۱.

این فرمایش حضرت علی علیه السلام، مخالف گفته‌ها و اعتقادات امامیه و موافق گفته‌ها و اعتقادات ماست.

^۱ - نهج البلاغه، ۷/۳.

همچنین امامیه برای اثبات امامت به آیات دیگری استدلال نموده‌اند که اگر من شخصاً در ضمن دلایل قرآنی بر قضیه‌ی امامت، آنرا نمی‌خواندم، اصلاً باور نمی‌کردم که کسی تا این حد احمقانه و کودکانه استدلال نماید. از جمله‌ی این آیات، این فرموده‌ی الهی است:

۳- ﴿مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ

فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ﴾ (احزاب / ۲۳)

«در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند. برخی پیمان خود را به سر برده‌اند (و شربت شهادت سر کشیده‌اند) و برخی نیز در انتظارند (تا که توفیق رفیق می‌گردد و جان را به جان آفرین تسلیم خواهند کرد)».

حداقل چیزی که در بطلان استدلال به این آیه جهت اثبات امامت می‌توان گفت این است که آخر آیه استدلال به اول آیه را رد می‌کند. اگر مردانی که با خدا راست بوده‌اند، «امامان معصوم» هستند، اما خداوند در دنباله می‌فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ﴾ یعنی وفات یافته‌اند. در این صورت امامانی که قبل از نزول این آیه وفات یافته‌اند چه کسانی بوده‌اند؟!

یکی دیگر از این آیات، این فرموده‌ی خداوند است:

۴- ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ

وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن

تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ (اعراف / ۱۷۲)

« (ای پیغمبر ! برای مردم بیان کن) هنگامی را که پروردگارت فرزندان آدم را از پشت آدمیزادگان (در طول اعصار و قرون) پدیدار کرد و (عقل و ادراک بدانان داد تا عجائب و غرائب گیتی را دریابند و از روی قوانین و سنن منظم و شگفت‌انگیز هستی ، خدای خود را بشناسند و بالاخره با خواندن دلائل شناخت یزدان در کتاب باز و گسترده جهان ، انگار خداوند سبحان) ایشان را بر خودشان گواه گرفته است (و خطاب بدانان فرموده است) که : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ آنان (هم به زبان حال پاسخ داده و) گفته‌اند : آری ! گواهی می‌دهیم (توئی خالق باری . ما دلائل و براهین جهان را موجب اقرار و اعتراف شما مردمان کرده‌ایم) تا روز قیامت نگوئید ما از این (امر خداشناسی و یکتاپرستی) غافل و بی‌خبر بوده‌ایم.»

در این آیه چیزی جز شهادت و گواهی برای ربوبیت و یگانگی خداوند وجود ندارد، پس «امامت» کجاست؟ مگر این‌که گفته شود: این آیه تحریف شده است، همان طور که کلینی از جابر از ابوجعفر علیه السلام روایت می‌کند که جابر گوید، به ابوجعفر گفتم: چرا به علی علیه السلام، امیرالمؤمنین می‌گویند؟ گفت: خدا او را «امیرالمؤمنین» نام نهاده است. همان طور که در قرآن فرموده است:

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولِي وَأَنْ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

^۱ - اصول الکافی، کلینی ۱/۴۲۱.

یعنی از نظر کلینی این قسمت اخیر جزو آیه بوده و تحریف شده است، که معنی قسمت اخیر این است: «(و آنان را بر خودشان گواه گرفته است که) آیا محمد ﷺ، فرستاده‌ی خدا و علی ﷺ، امیر مؤمنان نیست؟».

این کفر است پناه به خدا!

یکی دیگر از آیاتی که شیعه برای اثبات امامت بدان استدلال نموده‌اند، این آیه است:

۵- ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ (صافات / ۲۴)

«آنان را نگه دارید که باید بازپرسی شوند (و از عقائد و اعمالشان پرسیده شود)».

و دیگر آیات که همگی به خاطر عاجز بودن بر آوردن دلیل محکم بر اثبات امامت و در واقع به خاطر نبودن دلیل است و گرنه ناچار به آوردن چنین آیاتی نمی‌بودند. بدین صورت روشن و آشکار گردید که دلیل معتبری در قرآن بجز آیات متشابه بر مسأله امامت وجود ندارد و پیروی از آیات متشابه و آوردن آن به عنوان دلیل، کار منحرفان و کج‌روان و بیمار دلان است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ

الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ

مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ (آل عمران / ۷)

«اوست که این کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است؛ بخشی از آن، آیه‌های «محکمات» است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند و)

آن‌ها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «متشابهات» است، (و معانی کاملاً واضح و روشنی ندارند و احتمالات مختلفی در آن‌ها می‌رود). اما کسانی که در دل‌هایشان کژی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند».

مبحث دوم

نگاهی به روایات

آنچه برای ما مانده، سخن نهایی درباره‌ی روایات است تا کیفیت و چگونگی استدلال به آن‌ها جهت اثبات امامت را روشن و آشکار سازم تا این‌که میزان ارزش استدلالی روایاتی که امامیه بدان‌ها استدلال نموده‌اند، برای خواننده روشن گردد. از میان این روایات، روایت «غدیر» را به عنوان نمونه که دیگر روایات بر آن قیاس می‌شوند، به خاطر شهرتش و فراوانی استدلال به آن، انتخاب نمودم.

مطلب اول: حقایق و نمونه‌هایی از روایات شیعه

آنچه در زیر می‌آید، خلاصه‌ای از حقایق و نکات مهم درباره‌ی روایات شیعه است که قبل از نقد و بررسی روایت «غدیر»، آن‌ها را بیان می‌کنم:

الف- امامیه به خاطر عدم دلالت آیات بر مسأله‌ی امامت، به ناچار روایاتی را جعل کرده‌اند.

آنگاه که امامیه از یافتن حتی یک آیه نوید شدند که نامی از امام به میان آورده باشد و به صراحت و روشنی هرگونه شکی را از بین ببرد و طرف مقابل را اقناع سازد مانند

فرموده‌ی خداوند درباره‌ی فرستاده‌اش که محمد ﷺ نام دارد: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ﴾^۱، یا مانند مسأله‌ی نماز که به صراحت می‌فرماید: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ﴾^۲، یا مانند نهی از رباخواری که به صراحت می‌فرماید: ﴿وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾^۳ و یا مانند نهی از نزدیکی با زن حائضه که به صراحت هر چه بیشتر می‌فرماید: ﴿فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ﴾^۴، آن‌گاه ناچاراً به جعل روایات به میل خود روی آوردند. از جمله‌ی این روایات ساختگی، روایات مربوط به تفسیر آیات قرآنی به میل خودشان، می‌باشد. برخی دیگر از این روایات ساختگی، روایاتی هستند که ائمه را به منزله‌ی رسول خدا ﷺ قلمداد می‌کنند. و برخی دیگر روایاتی هستند که آن‌ها را به منزله‌ی خدا قرار می‌دهند. اگر قضیه‌ی امامت آن‌طور که ادعا می‌کنند، حقیقت می‌داشت، در قرآن «امام» به صراحت ذکر می‌شد.

آیا امام با این منزلت و اهمیت فراوانی که دارد، استحقاق آن‌را ندارد که خداوند حتی با یک آیه‌ی صریح که سینه‌ها را شفا دهد و دل‌های زخمی را مرهم سازد و شک و

^۱ - «محمد، فرستاده‌ی خداست» (فتح: ۱۹)

^۲ - «و نماز را بر پای دار»، (اسراء: ۷۸)

^۳ - «و ربا را حرام نمود»، (بقره: ۲۷۵)

^۴ - «از نزدیکی با زنان در هنگام قاعدگی دوری کنید»

شبهه را از بین برد و درون را راحت گرداند، نامی از او را به میان آورد. همانا این امر به وضوح هر چه بیشتر، دروغ بودن آن روایات را نشان می‌دهند.^۱

ب- دلایلی که امامیه برای اثبات «امامت» آورده‌اند یا آیاتی هستند که در مسأله‌ی امامت صریح نیستند و یا روایات غیر صحیح و ساختگی‌ای می‌باشند که در موضوع «امامت» صریح هستند.

از جمله مسایلی که باید در نظر داشت، این‌که همه‌ی آیاتی که امامیه برای اثبات امامت بدان‌ها استدلال می‌کنند، در دلالت بر قضیه‌ی «امامت» صریح نمی‌باشند؛ برخلاف آن، روایاتی که در این باب آورده‌اند، همه‌ی آن‌ها در دلالت بر قضیه‌ی «امامت» صریح هستند.

راز این امر چیست؟

در مقابل آن می‌بینیم که تمامی آیاتی که درباره‌ی اصول و پایه‌های ثابت دین وارد شده‌اند، همگی صریح‌الدلاله، معانی مشخص و اهداف روشنی دارند که نیاز به توضیح و تبیین ندارند و اگر چند روایتی در این زمینه باشد، چیزی را به اصول و مبانی دین نمی‌افزایند به گونه‌ای که اصلی از اصول دین را اثبات نمایند تا آن‌را توضیح دهند؛ بلکه تنها مؤید اصول دین هستند یا فروع اصول دین را توضیح می‌دهند و بس. اما این امر را در اصولی که ویژه‌ی امامیه است، نمی‌بینیم.

^۱ - به عنوان نمونه، بعضی از روایات کلینی را بخوانید که در موضوع «تمسک به اهل بیت» تحت عنوان «روایات کفر آمیزی که مستلزم کفر راویانشان است» آورده‌ام.

روایات امامیه تنها در تأیید و توضیح آیاتی که به صراحت درباره‌ی اصول آمده‌اند، منحصر نمی‌شوند، بلکه در راستای توجیه و تحریف آیات بنیان شده‌اند، گویی روایت به آیه می‌گوید: چنین بگو؛ این را بر زبان بیاور؛ منظور تو این است و می‌خواهی این را برسانی و...

همانند مردی که ادعای بزرگی می‌کند و زمانی که از وی خواسته می‌شود تا برای اثبات ادعایش شاهدان عادل بیاورد تا بر آنچه می‌گوید، گواهی دهند، آن موقع شاهد از اموری سخن می‌گوید که ربطی به ادعای مدعی ندارد؛ اما فرد مدعی سخنانی را به شاهد القا می‌کند و از وی می‌خواهد که: چنین بگو، این را بر زبان بیاور. و هرگاه خلاف آنرا بگوید رو به حاضرین می‌کند و می‌گوید: منظورش این است و می‌خواهد فلان مطلب را برساند و سخنش معنایی پوشیده دارد که شما آنرا درک نمی‌کنید و جز خدا و راسخان و ثابت قدمان در دانش آنرا نمی‌دانند و شما راسخ و ثابت قدم در دانش نیستید. پس آنچه را که می‌گوید، برایتان توضیح می‌دهم!

این از جمله چیزهایی است که موجب می‌شود هر عاقل اندیشمندی درباره‌ی این روایات دچار شک و تردید شود تا بالاخره یقین حاصل می‌کند که این روایت صرفاً به خاطر توجیه آیات و به زبان آوردن آن‌ها راجع به معانی و اهدافی که آرزو می‌کنند، ساخته شده‌اند، وگرنه چیزی (مربوط به اصول دین) که آیه‌ی قرآن از آن سکوت نموده، روایت نمی‌تواند آنرا بگوید.

گاهی به روایاتی استناد می‌کنند که از لحاظ سند صحیح‌اند اما - همانند آیات - در موضوع امامت صریح نیستند. به همین خاطر مطالبی را به آن افزوده‌اند و گاهی بخش‌هایی را از آن حذف کرده‌اند (مانند روایت غدیر خم) تا به اهداف و امیال خود برسند.

در حقیقت امامیه - به مقتضای اصولشان - در اثبات اصول به آیات و روایات تکیه نمی‌کنند، بلکه «عقل» - یعنی رأی و اجتهاد - را به عنوان اساس و پایه‌ای قرار داده‌اند که اصولشان را بر آن بنا می‌کنند. این بدان سبب است که علما - کسانی که حقایق و اسرار مسایل را می‌دانند - به خوبی درک می‌کنند که برای اثبات اصولشان نمی‌توان به قرآن تکیه نمود، چون آیاتش صریح نیستند، و به خوبی درک می‌کنند روایاتی که بر مقصود دلالت می‌کنند، دروغ و ساختگی و غیرقابل اعتمادند و تنها می‌توانند عوام و افراد غیر متخصص را با آنها فریب دهند، از این رو به عقل پناه برده‌اند؛ چون میدان آن وسیع و گسترده است و محدوده‌ای ندارد.

شاید کسی بپرسد - یا اعتراض کند - و بگوید: از کجا می‌دانی که علماء آگاه به دروغ و ساختگی این روایات هستند در حالی که اصل بر این است که علماء از آن منزّه و بری باشند، و این تهمتی است بزرگ که در شأن آنان نیست؟

در جواب باید گفت: آنان حقیقتاً می‌دانند که این روایات، دروغ و ساختگی هستند، چون اولاً؛ آنان عالم و آگاه هستند و شخص عالم باید صحیح را از ضعیف بشناسد. ثانیاً؛ بعضی از آنان - که تعدادشان زیاد است - را دیده‌ایم که روایاتی را به منابعی نسبت می‌دهند که اثری از آنها در این منابع نیست و این کار را بارها و بارها انجام داده و می‌دهند؛ به گونه‌ای که به طور جزم و قطع نشان می‌دهد که آنان عمداً این کار را می‌کنند و از روی خطا و اشتباه و غیر عمدی نبوده است. و - ان شاء الله - بعداً نمونه‌هایی خواهد آمد که این گفته را اثبات می‌نماید.

ج- استنباط از سنگ خارا

استنباط در لغت عبارت است از: استخراج معانی‌ای که نص احتمال آن را دارد، یا استخراج معانی‌ای که ممکن است در یک نص باشند؛ همچنان که آب از زمین با حفر کردن آن، استخراج می‌شود.

اما امامیه معمولاً معانی‌ای را خارج از دایره‌ی احتمالات یک نص می‌آورند و آن معانی را به زور در نص جای می‌دهند و سپس می‌گویند: دلیل ما بر این معنا، فلان چیز است و نصی را که آن معانی را به زور در آن جای داده‌اند به عنوان دلیل می‌آورند! پس استنباطشان زورکی است و استنباط واقعی نیست.

همانا مثل امامیه در برخوردشان با آیات قرآنی و چسباندن معانی ساختگی به آن‌ها و اسناد دادن آن آیات به روایات، مثل مردی است که ادعا می‌کند و می‌گوید: من می‌توانم کشت و آب را از این سنگ خارا بیرون آورم! آن‌گاه به وی گفته می‌شود: این تو و این هم سنگ خارا، بکن هر چه را می‌خواهی بکنی.

سپس آن مرد برود و چند بار خاک را بیاورد و آن خاک‌ها را بر روی سنگ خارا پخش نماید و چند مخزن آب را بیاورد و خاک را با آن آب آبیاری کند و درختان را بکارد. سپس بگوید: مگر به شما نگفتم: من می‌توانم کشت و آب را از این سنگ خارا بیرون آورم؟!

بله، ممکن است بسیاری از مردم به آنچه که می‌گویند، فریب بخورند! اما در حقیقت کشت و درخت بر خاک روئیده‌اند و این آب را از جای دیگری آورده است. پس کشت از سنگ خارا نروئیده و آب هم از سنگ خارا بیرون نیامده است و سنگ خارا هیچ ارتباطی با آنچه که بر روی آن به وجود آمده، ندارد.

همانا آیه‌ی قرآن در دلالتش بر آنچه امامیه می‌گویند و ادعا می‌کنند، مثل آن سنگ خارا است و خاک مثل روایتی است که آن را می‌آورند و به آیه می‌چسبانند، و آب و

کشت، همان معنای دخیلی است که به آن آیه اضافه می‌کنند و ادعا می‌کنند از آیه استنباط کرده‌اند. و کشت و زرعی که روئیده (اصول اضافی) تنها از خاک (روایت) بیرون آمده نه از خود سنگ خارا (آیه). بنابراین، آیه هیچ ارتباطی با آنچه که به اسم آن به وجود آمده و به آن چسبیده شده، ندارد.

د- روایات. میدان وسیع‌تری برای دروغ دارند

وقتی قواعد هدایت از مردم گم شود و از آنان پنهان بماند که اصول هدایت تنها در آیات محکم قرآن منحصر هستند ولاغیر، زیرا آیات محکم یگانه منبع برای دستیابی به اصول دین است؛ گمراهیها از طریق روایات به سوی آنان سرازیر می‌شوند؛ روایاتی که از افراد مورد اعتماد خودشان، کسانی که لباس علماء را به تن کرده‌اند، می‌گیرند، زیرا فکر نمی‌کنند که در میان علما کسانی هستند که مرتکب اشتباه می‌شوند و یا این‌که حقائق را بر آنان وارونه جلوه می‌دهند و مرتکب گناه دروغ عمدی می‌شوند. این، چیزی است که محال است با آیات محکم قرآن انجام گیرد؛ زیرا آیات محکم معانی روشن و اهداف مشخصی دارند و احتمال معانی مختلفی ندارند. اینها نمونه‌هایی بودند که آنرا از روی ناچاری بیان نمودم، زیرا که اینها تنها قطراتی از باتلاقی بزرگ به شمار می‌روند!

عبدالحسین شرف الدین موسوی، صاحب کتاب «المراجعات» یکی از این کسانی است که عمداً دروغ می‌گویند. یکی از دروغ‌هایش این است که ایشان تأیید روایات را به مصادر یا علمایی نسبت می‌دهد که آن روایات را آورده‌اند تا به رد آنها پردازند و

یا ضعفشان را بیان نمایند، پس چگونه او این کتاب‌ها را به عنوان منبعی معتبر برای روایات قرار می‌دهد؟

در کتاب «مراجعات» او، از این نوع دروغ‌ها زیاد است؛ از جمله: این سخن ابوهریره رضی الله عنه: «قال خلیلی و حدثنی خلیلی» = «دوست صمیمی‌ام گفت و دوست صمیمی‌ام به من خبر داد» به علی رضی الله عنه رسید، علی گفت: «متی کان النبی خلیلک؟» کی پیامبر صلی الله علیه و آله دوست صمیمی تو بود؟

و این روایت را به کتاب «تأویل مختلف الحدیث» ابن قتیبه به عنوان منبع معتبر حدیثی، نسبت داده است. در حالی که اغلب خوانندگانی که به نویسنده اعتماد می‌کنند، از این حقیقت بی‌خبرند که ابن قتیبه، روایت را آورده تا آن را رد و باطل نماید و بیان دارد که این روایت بدون سند، روایت شده و راوی آن، نَظْم معتزلی است.^۱ و این دروغی عمد و گناهی بس بزرگ است که میلیون‌ها نفر با آن گمراه می‌شوند.

یکی دیگر از این دروغ‌گویان، تیجانی است که البته دروغ‌های زیاد و عجیب و غریبی از وی سرزده است؛ از جمله او به دروغ به ابن کثیر در کتاب «البدایه و النهایه»، ۲۱۴/۵ نسبت داده که وی از ابوهریره روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله، روز غدیر را بعد از انتصاب علی به عنوان امام و امیرمؤمنان، روز عید قرار داده و فرمودند: «سپاس و ستایش برای خدا به خاطر کامل کردن دین و تکمیل نعمت هدایت و رضایت و خوشنودی پروردگار به پیامبری من، و به ولایت علی بن ابی طالب بعد از من».

و پیامبر صلی الله علیه و آله دسته‌ای را جهت تهنیت و تبریک به علی ترتیب داد و ابوبکر و عمر از جمله‌ی تبریک‌کنندگان بودند... تا آخر روایت. و این‌که این فرموده‌ی خداوند متعال:

^۱ - المرجعات، ص ۲۸ و ۵۹.

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ درباره‌ی همین حادثه نازل شد، که این دروغی محض است و به ابن کثیر رحمته الله بسته شده است! زیرا کتابش، «البدایه و النهایه» در دسترس است و اثری از اینها در آن نیست.

یا مانند ابراهیم زنجانی، که کتابش، «عقاید الإمامیه‌ی الاثنی عشریه‌ی» کاملاً پر از این دروغ‌های عمدی است؛ مثلاً می‌گوید: «مفسران و محدثان شیعه و سنی متفق‌اند که آیه‌ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ درباره‌ی علی رضی الله عنه نازل شده، بدان‌گاه که در حال نماز در حضور جمعی از صحابه، انگشترش را به آن مستمند صدقه داد. و این روایت در صحاح سته آمده است». سپس در حاشیه‌ی کتاب، اسماء مؤلفان و کتاب‌ها و شماره‌ی صفحات کتاب‌ها را آورده است (که گویا این روایت در این کتابها موجود است). مثلاً یکی از نویسندگانی که آورده، رازی است که گفته آنرا در تفسیر خود نقل کرده است. زنجانی به او دروغ بسته آنجا که می‌گوید: «از جمله مخالفانی که روایت کرده‌اند آیه‌ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ درباره‌ی علی رضی الله عنه نازل شده، فخر رازی در تفسیر خود، ج ۳، ص ۶۱۱ می‌باشد»^۱.

بدون احساس هیچ‌گونه تأسفی می‌گویم: تمامی این ادعاها دروغی صریح و واضح می‌باشند! و تنها چیزی که باعث شده این مرد و امثال ایشان، چنین جرأتی را به خود بدهند که به عمدی مرتکب دروغ بشوند، همان اعتماد مردم کور و لال می‌باشد که آنان را رها نموده‌اند.

^۱ - لاگون مع الصادقین، ص ۶۰.

^۲ - عقاید الإمامیه الاثنی عشریه، ص ۸۱-۸۲.

قبل از آنکه فرصت از بین رود، لازم است که برادران صادق ما از میان عامه‌ی امامیه تجدید نظر کنند و دیگر به این علماء اعتماد نکنند.

اما این ادعایش که مفسران و محدثان بر آنچه که می‌گویند، اتفاق نظر دارند، ادعائی است باطل و محال، بلکه برعکس همه‌ی مفسران و محدثان متفق‌اند که آیه‌ی مذکور عام است و تنها درباره‌ی شخص علی علیه السلام نازل نشده است، و باز اتفاق نظر دارند بر این‌که روایت وارده در این زمینه، دروغ و ساختگی است.

این گفته‌ی آقای زنجانی که: «چنین امری در صحاح سته آمده است» از دروغ‌ترین دروغ‌هاست؛ چون این روایت نه در صحیح بخاری و مسلم و نه در سنن چهارگانه وجود ندارد.

به تفسیر فخررازی مراجعه نمودم دیدم که امام رازی این روایت را در جلد ۳، ص ۶۱۸ آورده است، اما بدین خاطر آنرا آورده تا آنرا رد کند و صحیح نبودنش را اثبات نماید. پس چگونه چنین امری را به عنوان منبع معتبر روایت قرار می‌دهد!!! همانا توسل به دروغ به عنوان دلیل بر ادعا، تنها یک معنی دارد و آن، این‌که: مدعی از ته درونش می‌داند که ادعایش فاقد دلایل صحیح و درست می‌باشد.

و- دروغ خود انواع و اقسام مختلفی دارد!

برخی از دروغ‌ها، آشکارند؛ مانند آنکه روایتی به منابع حدیثی نسبت داده شود که اثری از آن روایت در آن منابع نباشد؛ مثلاً گفته شود: «بخاری و مسلم و احمد و... روایت کرده‌اند...» با این اطمینان که کسی به دنبال این منابع نمی‌رود و گفته‌اش را پی‌گیری نمی‌کند؛ که این نوع دروغ‌ها خیلی زیادند.

یا این‌که روایتی در یک منبع معین آمده باشد که مؤلف آن‌را آورده تا آن‌را رد کند و صحیح نبودنش را بیان نماید. سپس از این منبع به عنوان مرجعی برای قابل اعتماد بودن روایت بهره‌برداری شود.

یا این‌که روایتی در یک منبع معین آمده باشد ولی چیزهایی به آن اضافه شده که در اصل نداشته، یا چیزهایی از آن حذف می‌شود سپس - بعد از اضافه یا حذف - به آن منبع معین نسبت داده شود. آن‌گاه گفته شود: دو طرف (شیعه و سنی) بر آن اتفاق نظر دارند! در حالی که اتفاق تنها بر اصل روایت است - اگر صحیح باشد - بدون هیچ‌زیاد و کمی.

یا روایتی که حاصل چندین روایت در کتاب‌های متعدد است، یک جا آورده شود. یا این‌که یک روایت به منابعی نسبت داده شود که آن منابع در اصل منابع حدیثی نیستند و روایات غیر صحیح در آن‌ها آمده باشند؛ مانند کتاب «الصواعق المحرقة» اثر ابن حجر هیتمی، «اسباب النزول» اثر واحدی و عموم کتاب‌های اسباب نزول، و «تفسیر ثعلبی» و «تاریخ الخلفاء» و «الدر المنثور» اثر سیوطی. که خواننده گمان می‌کند که آنچه در این کتاب‌ها روایت شده‌اند، قابل اعتماد و حجت است، در حالی که شیوه‌ی علمی اقتضا می‌کند که استدلال باید تنها به روایاتی باشد که صحتشان به اثبات رسیده، نه صرفاً بدین خاطر که در آن منابع آمده‌اند.

بلکه متأسفانه به روایاتی که در کتاب‌های ادبیات و لطایف آمده، از قبیل: «العقد الفرید» اثر ابن عبد ربه، «الحيوان» اثر دمیری، «الأغانی» اثر اصفهانی، استدلال می‌شود. آیا عقیده‌ی مسلمانان تا این اندازه سست شده است.

از جمله‌ی دروغ، نسبت دادن یک روایت به کتاب‌های حدیثی‌ای است که صحیح و ضعیف را می‌آورند مانند سنن چهارگانه (سنن ابوداود، سنن ترمذی، سنن نسائی و سنن ابن ماجه) و مسند احمد، بدون آنکه درباره‌ی صحت روایت تحقیق شود. این

کتاب‌ها هر چند احادیث صحیح‌شان بیشتر است، ولی در عین حال روایات ضعیف زیادی - و بلکه روایات دروغ و ساختگی - هم دارند؛ روایاتی که استدلال بدان‌ها درست نیست مگر بعد از تحقیق و اطمینان در صحت روایت. تازه اگر خود راوی، در کتابش به ضعف روایت اشاره کرده باشد، وضعیت چگونه باید باشد. با وجود آن کسانی هستند که به آن روایات استدلال می‌کنند.

از جمله کتاب‌هایی که روایات ضعیف زیادی در آن‌ها آمده، کتاب «مستدرک» حاکم است. تقریباً (یک چهارم) روایات موجود در آن ضعیف‌اند، همان‌طور که محققان اظهار داشته‌اند و برایش عذر آورده‌اند که حاکم پیش‌نویس کتابش را نوشته و قبل از آنکه جهت تصحیح روایات به آن مراجعه کند، وفات یافته است.

و از جمله چیزهایی که مردمان زیادی را سردرگم کرده، آوردن عبارت «صححه الحاکم، وواقفه الذهبی» است؛ یعنی «حاکم آن‌را صحیح دانسته و ذهبی هم با وی موافقت نموده است». این عبارت، از اوهام و خطاهای شایع به شمار می‌رود. حقیقت آن است که امام ذهبی وقتی که کتاب حاکم را خلاصه نمود، قصد تحقیق آن کتاب و تشخیص روایات صحیح از روایات ضعیف را نداشته، بلکه تنها قصد خلاصه نمودن آن‌را داشته و بس. از این رو، تکرار عبارات حاکم به معنای موافقت با وی نیست، اما کسانی از متأخرین آمدند و چنین گمانی داشتند و این عبارت را بر سر زبان آوردند و بدین صورت این عبارت در میان همه انتشار یافت.^۱

^۱ - شیخ عزیز رشید محمد دایمی در رساله خود به نام «منهج الحافظ الذهبی فی تلخیص مستدرک الحاکم» به تحقیق این موضوع پرداخته است. رساله‌ای که در حضور داوران و با نظارت استاد دکتر بشار عواد معروف از دانشگاه علوم اسلامی صدام، در سال ۱۴۱۹ هـ.ق برابر با ۱۹۹۸ م، نمره عالی را کسب کرد.

از جمله‌ی دروغ‌ها، آن است که روایتی ضعیف در منبعی روایت شود و سپس بعد از راوی قبلی، کس دیگری بیاید و همان روایت را از آن منبع در کتاب خود نقل کند، که گاهی ناقلان این روایت به ده‌ها نفر می‌رسند، آن‌گاه زنجانی و عبدالحسین موسوی و امثال ایشان می‌آیند تا این کتاب‌های متأخر را به عنوان منابع حدیثی قلمداد کنند و - مثلاً - بگویند: این روایت در چهل یا شصت منبع از منابع اهل سنت آمده است.

و خواننده گمان می‌کند که این روایت، صحیح یا قابل اعتماد است؛ چون معقول نیست که در همه‌ی این منابع روایت شود در حالی که صحیح یا قابل اعتماد نباشد. در نتیجه به عنوان حجت قلمداد می‌شود در حالی که، منبع آن روایت، فقط یکی است و بقیه‌ی کتابها از آن منبع نقل نموده‌اند.

همانا یک شاهد بر واقعه‌ای معین، تنها یک نفر است هر چند کسانی که واقعه را از وی نقل می‌کنند، زیاد باشند و درست نیست که این افراد به عنوان شاهد به حساب آورده شوند هر چند به صدها نفر هم برسند مادام که بر آن یک شاهد اعتماد شود. قاضی‌ای که همه‌ی این افراد را به عنوان شاهد به حساب می‌آورد و از اعتماد و اطمینان مردم به او بهره‌کشی می‌کند، بدون شک مزوری بزرگ و دروغگویی خطرناک است.

این تزویر پنهان - و بیشتر از آن حد - با روایاتی که امامیه در موضوع «امامت» و غیره بدان‌ها استدلال می‌نمایند، به عمل آمده است. و از جانب علمایی که مردم بدانان اعتماد کرده و بدون تحقیق و بررسی به دنبال آنان افتاده‌اند، صورت گرفته است.

هوچی گری علمی

هرگاه حقائق قبلی را معتبر بدانیم، برای روشن می‌گردد که بسیاری از اقوالی که علماء امامیه مطرح می‌کنند همانند هوچی گری علمی و هرج و مرج و عوام فریبی فکری در قالب سخنان دقیق و استوار علمی است. «مثلاً: ابراهیم زنجانی می‌گوید: «حدیث غدیری که جمهور عامه (اهل سنت) روایت کرده‌اند، مثل «الصواعق المحرقة» اثر ابن حجر هیتمی در شبهه یازدهم، ص ۲۵؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۰؛ مسند احمد؛ الدر المنثور اثر سیوطی؛ العقد الفرید، ج ۶، ص ۱۹۴ و... [تا آنجا که می‌گوید]: حدیث مشهور غدیر که ۱۲۰ صحابی و ۸۴ تابعی روایتش کرده‌اند».

همه‌ی اینها دروغ و ساختگی و عوام‌فریبی است. اولین چیزی که دروغش را برملا می‌سازد این‌که گفته شود: این صحابه کدامها هستند؟ روایاتشان را در کجا بینیم؟ و در چه کتابی؟ همانا علم به وسیله‌ی ترازو به طور بسیار دقیق وزن می‌شود و با پیمانانه، پیمانانه نمی‌گردد.

چون علم آن قدر تنزل نموده که حتی پیمانانه می‌شود، متأسفانه دیدیم که سخن سابق گفته شده و در آن آمده که روایت «غدیر» از ۱۲۰ صحابی و ۸۴ تابعی روایت شده است در حالی که تسلسل منطقی اقتضا می‌کند که هر اندازه طبقات روایات پایین‌تر باشد، تعداد راویان بیشتر است. پس وقتی راویان صحابه ۱۲۰ نفرند، باید تعداد تابعین - حداقل - به صدها نفر برسد. پس چرا راویان «غدیر» در طبقه‌ی تابعین از تعداد راویان صحابه کمتر است؟ یا این‌که امور همیشه، وارونه هستند.

زنجانی به این هم اکتفا ننموده تا جایی که حکم به متواتر بودن حدیث «غدیر» می‌دهد و می‌گوید: «بلکه این حدیث در میان علماء اهل سنت، جدای از علمای شیعه به درجه‌ی تواتر رسیده است» چرا چنین نباشد در حالی که علم پیمانانه می‌شود و هر کسی هر چه دلش خواست می‌گوید.

اکنون به طور مفصل درباره‌ی حدیث غدیری که در عصر زنجانی «میان علمای اهل سنت جدای از علمای شیعه متواتر است» سخن می‌گوییم تا میزان ارزش استدلالی امامیه بر مسأله‌ای که «بزرگترین امور دین و مهمترین عقائد مسلمانان» است، ببینیم.

مطلب دوم: روایت غدیر

بخاری به طور مختصر و احمد و بیهقی و ابن هشام در سیره روایت کرده‌اند: که رسول‌الله ﷺ چند ماه قبل از حجة الوداع خالد بن ولید را به عنوان فرماندهی لشکر به یمن فرستاد. مسلمانان در آن جنگ پیروز شدند و غنائمی از کفار نصیبشان شد. آن‌گاه خالد به رسول‌الله ﷺ نامه نوشت که کسی را نزد ما بفرست تا آن غنائم را به پنج قسمت تقسیم نماید. بریده گوید: پیامبر ﷺ، علی ﷺ را نزد ما فرستاد و در میان اسیران، کنیزی بود که از همه‌ی اسیران زیباتر بود. راوی می‌گوید: پس علی ﷺ آن غنائم را به پنج قسمت تقسیم کرد، سپس بیرون آمد در حالی که آب از موهایش می‌چکید (یعنی غسل جنابت نموده بود) گفتیم: ای ابوالحسن! این چیست؟ علی ﷺ گفت: ندیدید که من غنائم را به پنج قسمت تقسیم نمودم و آن کنیز در سهم (یک پنجم) غنائمی که از آن خدا و رسول خداست، داخل گردید و سپس نصیب خانواده‌ی پیامبر ﷺ گشت و بعد نصیب خاندان علی گشت. راوی گوید: آن‌گاه آن مرد (یعنی خالد) نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشت تا گزارش کار را به اطلاعش برساند و من گفتم: مرا به عنوان تصدیق‌کننده‌ی ماجرا نزد پیامبر ﷺ بفرست... علی ﷺ خواست از یمن به سوی مکه رود تا آنجا رسول‌الله ﷺ را ملاقات نماید. از این رو برای این کار عجله نمود و به جای خود مردی را از میان دوستانش بر لشکرش قرار داد. آن مرد آهنگ کاری کرد و به هر یک از افراد لشکر، جامه‌ی کتانی‌ای داد که در میان سهم علی ﷺ بود، پس هنگامی که لشکر نزدیک شد، علی ﷺ رفت تا آنان را ملاقات نماید، ناگهان دید که آنان جامه به تن دارند. علی ﷺ خطاب به آن مرد گفت: وای بر تو، این چه کاری است که کرده‌ای؟ آن مرد گفت: جامه‌ها را به افراد لشکر دادم تا موقعی که میان دیگران می‌آیند، آراسته و مزین باشند. علی ﷺ گفت: قبل از آنکه به رسول‌الله ﷺ برسی، آن جامه‌ها را از تنشان بیرون

آور. راوی گوید: او آن جامه‌ها را از تن مردم در آورد و آن‌ها را به جای خود بازگرداند. راوی گوید: همه‌ی افراد لشکر اظهار شکایت نمودند؛ به همین خاطر رسول الله ﷺ برخاست و برای ما خطبه‌ای ایراد نمود. از وی شنیدم که می‌فرمود:

«أیها الناس، لا تشکوا علیاً فوالله إنه لأخشی فی ذات الله أو فی سبیل الله من أن یشکی».

«ای مردم! از علی شکایت نکنید، زیرا او به خاطر خدا یا به خاطر راه خدا، آن قدر ترس و خشیت دارد که سزاوار نیست از وی شکایت شود». [منظور این است که هرچه کرده به خاطر ترس از خدا بوده و هیچ نفع و چشم داشت مادی برای خود در نظر نگرفته، پس از وی شکایت نکنید].

بریده گوید: هنگامی که نزد رسول الله ﷺ آمدم، از علی نام بردم و از وی بدگویی کردم، دیدم که چهره‌ی رسول الله ﷺ تغییر یافت و فرمود: آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتم: چرا، ای رسول خدا، فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه»: «هر کس که من دوستش هستم، علی هم دوستش است».

و مسلم از زید بن ارقم روایت کرده که او گوید: رسول الله ﷺ روزی در کنار آبی که به آن «خم» می‌گویند و میان مکه و مدینه واقع شده، برای ایراد خطبه برخاست. آن‌گاه سپاس و ستایش خداوند را به جای آورد و ما را نصیحت نمود و مطالب با ارزشی دینی و ارزش‌های اخلاقی و احکام دینی را به ما یادآوری نمود و سپس فرمود:

«أما بعد، آیها الناس فإنها أنا بشر یوشک أن یأتی رسول ربی فأجیب وأنا تارک فیکم

ثقلین: أولهما کتاب الله فیہ الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به».

«اما بعد؛ ای مردمان! همانا من هم (مثل شما) بشرم و هر آن ممکن است فرستاده‌ی پروردگارم (ملک الموت) بیاید (و جانم را بگیرد و از میان شما بروم. اما بدانید که) من دو چیز گرانبها و ارزشمند را در میان شما به جا می‌گذارم. اولین آن، کتاب خدا (قرآن)

است که در آن نور و روشنایی و هدایت هست، پس کتاب خدا را بگیرید و بدان چنگ زنید (و از آن پیروی کنید).» پیامبر ﷺ مردم را به پیروی از قرآن تشویق و ترغیب نمود. در روایت دیگری آمده است:

«کتاب الله فيه الهدى والنور، من استمسک به وأخذ به کان علی الهدی ومن أخطأه ضل.»
 «(اولین آن، کتاب خدا (قرآن) است که در آن نور و روشنایی و هدایت هست. هر کس بدان چنگ زند و بدان عمل نماید، هدایت می‌یابد و هر کس از آن غافل باشد و آنرا پشت سر اندازد، گمراه می‌گردد.»

و در روایت سومی آمده است: «أحدهما کتاب الله عز و جل وهو جبل الله، من اتبعه کان علی الهدی ومن ترکه کان علی ضلالة.»

«یکی از آن دو، کتاب خدا (قرآن) است که ریسمان محکم الهی است. هر کس از آن پیروی نماید، هدایت می‌یابد و هر کس آنرا رها کند و از آن پیروی ننماید، گمراه می‌گردد.»

سپس فرمود: «وأهل بیتی أذکرکم الله فی أهل بیتی - ثلاثاً -».

«(دومین چیز با ارزشی که در میان شما به جا می‌گذارم،) اهل بیت و خانواده‌ام است، درباره‌ی خانواده‌ام خدای را در نظر داشته باشید (و آنان را اذیت نکنید). - سه بار این جمله را تکرار نمود -».

نقد و بررسی روایت غدیر

۱- باید گفت که خطبه‌ی پیامبر ﷺ در آن مکان (غدیر خم)، از پیش تعیین شده نبود، بلکه تنها سبب خاصی مقتضی ایراد خطبه شد. همانا آگاهی از سبب یک سخن،

رابطه‌ی شدیدی با شناخت مقاصد و اهداف گوینده‌ی آن سخن دارد، اگر چنین نمی‌بود، علماء به شناخت «اسباب نزول» اهتمام خاصی نمی‌ورزیدند. برای این‌که استدلال به این روایت جهت اثبات امامت، ممکن باشد، باید همه‌ی اسباب و مسببات و عللی که این روایت به خاطر آن‌ها گفته شده و پیامبر ﷺ به خاطر آن‌ها، سخنانش را ایراد نموده، نادیده گرفت و کاری به آن‌ها نباشد، چون در غیر این صورت روشن می‌گردد که میان این روایت و میان موضوع «امامت» یا سفارش به جانشینی علی ﷺ، ارتباطی وجود ندارد.

ابتدای این روایت، روشن می‌سازد که به خاطر کنیزی که علی ﷺ او را به نکاح خود درآورد، و اصحاب را از سواری شترها منع کرده بود، و همچنین به خاطر درآوردن آن لباس‌ها از تنشان موقعی که به رسول‌الله ﷺ ملحق می‌شوند و به جمع حاجیان می‌پیوندند، میان علی ﷺ و آن لشکر جر و بحث و دشمنی‌ها و اختلافاتی روی داد. در نتیجه سخنان بد و بیراهه گفتن به علی زیاد شد و در میان مردم پخش گردید و شکایت و گله زیادی از علی کردند که به خاطر اینها پیامبر ﷺ ناچار گردید در آن مکان (غدیر خم) و در آن هوای گرم و سوزان بایستد تا این شر و دعوا و سخنان بد را خاتمه دهد و ساحت علی ﷺ را مبرا سازد.

همانا علی ﷺ، از جانب پیامبر ﷺ امیر بود و اطاعت از امیر درجه پایین جزو اطاعت از امیر مقام بالا است، پس اطاعت از امیر در حقیقت اطاعت از کسی است که او را به امارت گماشته و نافرمانی از امیر در حقیقت نافرمانی از کسی است که او را به امارت گماشته است.

همانا اطاعت از علی ﷺ - که رسول‌الله ﷺ او را به امارت گماشته - عین اطاعت از رسول‌الله ﷺ است و نافرمانی و سرپیچی از او و آشوبگری و اخلال‌گری علیه او و کشمکش و ستیزه و اختلاف با او در حقیقت نافرمانی و سرپیچی از رسول‌الله ﷺ است.

این چیزی است که پیامبر ﷺ با عبارت «من كنت مولاه فعلي مولاه» بدان اشاره کرده است. و اگر کس دیگری غیر از علی ﷺ (مثلاً عثمان ﷺ) در آن واقعه امیر می‌بود، آنچه برای علی ﷺ روی داد برای عثمان ﷺ هم روی می‌داد، و پیامبر ﷺ می‌فرمود: «هر کس من بر او حق اطاعت دارم، باید از عثمان اطاعت بکند». و در این گفته و در معنای آن اشاره‌ای به امامت یا تعیین خلیفه پس از پیامبر ﷺ نیست.

۲- لفظ «مولى» از الفاظ مشترکی است که چندین معنی دارد، لذا حمل آن بر یکی از این معانی بدون قرینه - به ویژه پس از نامعلوم بودن سبب و نادیده گرفتن آن - سخن بدون علم و ظلم در تفسیر آن لفظ است. و این لفظ - در بهترین حالتش - متشابه است که در اثبات اصول دین کمترین ارزشی را ندارد، چون اصول دین بر قطع و یقین پایه‌گذاری می‌شود. بنابر این چگونه به روایت استدلال می‌شود در حالی که روایت نمی‌تواند اصلی از اصول دین را اثبات نماید. همانا این نص اگر آیه‌ای قرآنی می‌بود، نمی‌توانست دلیل بر «امامت» باشد، چون متشابه است، پس اکنون که هم روایت است و هم متشابه، به نظرت چگونه باید باشد؟!

اینک بعضی از آیات قرآنی که لفظ «مولى» در آنها به کار رفته و روشن می‌سازد که لفظ «مولى» هیچ ارتباطی با «امامت» ندارد:

﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ ۚ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا

ءآبَاءَهُمْ فإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ﴾ (احزاب / ۵)

«آنان را به نام پدرانشان بخوانید که این کار در پیش خدا عادلانه‌تر به شمار است. اگر هم پدران ایشان را نشناختید، آنان برادران دینی و یاران شما هستند.»

در اینجا کلمه‌ی «موالی» جمع مولى است و به معنای «ائمه» نیست.

﴿فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوِيَّتُكُمُ

النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾^ط
(حدید / ۱۵)

«پس امروز، هم از شما، و هم از کافران عوضی و غرامتی پذیرفته نمی‌شود. جایگاه شماها آتش دوزخ است. دوزخ سرپرستان است (و پناهگاهی جز آن ندارید) و چه بد سرنوشتی و چه بد جایگاهی است.»
در این جا به این معنا نیست که آتش جهنم، امام شماست.

﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا...﴾
(دخان / ۴۱)

«آن روزی که هیچ خویشی و دوستی کمترین کمکی به خویش و دوست خود نمی‌کند...».

در این جا نیز به این معنا نیست که آن روزی است که هیچ امامی کمترین کمکی به امام خود نمی‌کند.

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ

شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهُهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ﴾

(نحل / ۷۶)

«و خداوند دو مرد را مثل می‌زند که یکی از آنان گنگ مادرزاد است و بر انجام چیزی توانائی ندارد و سربار صاحب خود بوده و به هر جا او را بفرستند نفعی نخواهد داشت.».

﴿وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ﴾

(نساء / ۳۳)

«برای هر یک (از مردان و زنان) وارثانی تعیین کردیم تا از میراث پدر و مادر و نزدیکان برخوردار شوند (و بر ترکه‌ی استیلاء یابند).»
در اینجا «موالی» جمع «مولی» است که مولی در این آیه به معنای وارث است.

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةَ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ (تحریم / ۴)

«و اگر بر ضد او همدست شوید (و برای آزارش بکوشید، باکی نیست) خدا یاور اوست، و علاوه بر خدا، جبرئیل، و مؤمنان خوب و شایسته، و فرشتگان پشتیبان او هستند.»

معنی آیه این نیست که خداوند امام پیامبر ﷺ و علاوه بر خدا، جبرئیل و فرشتگان و مؤمنان خوب و شایسته، امام پیامبر ﷺ هستند؛ که آن موقع هر مؤمن شایسته و خوبی، امام پیامبر ﷺ می‌باشد!

خلاصه، پیامبر ﷺ با این سخنش می‌خواسته این را بگوید که: هر کس معتقد است که من بر او حق اطاعت دارم و اطاعت کردن از من بر او واجب است، پس باید از کسی که من او را به امارت گماشته‌ام، اطاعت و پیروی بکند. پس اگر چنین است چگونه می‌توانید با او ستیزه و کشمکش کنید و با او اختلاف داشته باشید، در حالی که کشمکش و ستیزه با امیر، کشمکش و ستیزه با کسی است که او را به امارت گماشته است.

اگر در آن واقعه گیرودار، شخص دیگری غیر از علی ﷺ (مثلاً عثمان ﷺ)، امیر می‌بود قطعاً پیامبر ﷺ می‌فرمود: «من کنت مولاه فعثمان مولاه» یعنی: هر کس که من بر او حق اطاعت دارم، عثمان هم بر او حق اطاعت دارد و باید از او اطاعت شود. که در این فرموده هیچ ویژگی و امتیاز خاصی نیست جز فضیلتی که برای دیگران هم ثابت

می‌شود، چون لفظ «مولی»، لفظی مشترک است - همان‌طور که به طور قطع برایمان روشن گردید - و خاص یک نفر نیست.

۳- غدیر خم، ۱۶۰ کیلومتر از مکه فاصله دارد؛ یعنی در آن ساعت غیر از اصحاب پیامبر ﷺ که اهل مدینه منوره بودند، حاجیان دیگری که با پیامبر ﷺ اعمال حج را انجام دادند، در آن مکان نبودند. یعنی کسی از اهالی یمن، طائف، نجد و اطراف عراق در آن مکان نبوده است.

پس اگر قضیه مربوط به بیعت بر سر خلافت و جانشینی علی ﷺ می‌بود، تنها دو چیز معقول است: ۱- یا اعلام جانشینی علی ﷺ بر تپه‌ی بلند عرفات هنگام خطبه‌ی پیامبر ﷺ (خطبة الوداع) باشد، چون همه‌ی حاجیان جمع آمده‌اند تا ابلاغ جانشینی علی ﷺ، ابلاغی عمومی باشد و همه‌ی مسلمانان از آن مطلع باشند. ۲- و یا این‌که منتظر بماند تا به مدینه برسد و آنجا از هر کس خواست، بیعت بگیرد.

اما این‌که پیامبر ﷺ در آن مکان و در آن گرمای سوزان توقف کرده، حتماً به خاطر سببی اتفاقی و خاص بوده که نباید آن‌را به تأخیر انداخت و این سبب خاص هم چیزی است که بیان کردیم که همان ابتدای روایت است. سببی که کسانی که می‌خواهند جهت اثبات امامت بدان استدلال نمایند، آن‌را نادیده می‌گیرند و اصلاً بدان توجه نمی‌نمایند.

۴- «امامت» از نظر قائلان به آن، اصلی است که ایمان جز با آن صحیح نیست، پس اگر توقف پیامبر ﷺ در غدیر خم به خاطر گرفتن بیعت به خلافت علی ﷺ و انتصاب او به عنوان امام می‌بود، حتماً قرآن به صراحت آن‌را ثبت می‌نمود و تا ابد آن‌را جاودانه می‌ساخت؛ همچنان که امور عظیم و مهم دین بدین صورت هستند.

همانا قرآن بیعت‌هایی که شأن و منزلتشان کمتر از آن است، به صراحت ثبت نموده است مانند بیعت رضوان در زیر درخت، که این بیعت به خاطر نجات دادن عثمان ﷺ از

دست قریش بود، زمانی که وی را زندانی کردند و پیامبر ﷺ با دست دیگرش به جای عثمان بیعت را انجام داد و یک دستش را بر دیگری قرار داد و گفت: «این دست عثمان است که با من بیعت نموده است». قرآن، این بیعت را در چند جا در سوره‌ی فتح آورده و برای همیشه آن را جاودانه ساخته است. مانند این فرموده‌ی خداوند که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ (فتح: ۱۸)

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دلهایشان (از صداقت و ایمان و اخلاص و وفاداری به اسلام) نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دلهایشان داد، و فتح نزدیکی را (گذشته از نعمت سرمدی آخرت) پاداششان کرد.»

و اگر ما به دنبال آیات متشابه می‌بودیم، می‌گفتیم این آیه دلیل بر امامت عثمان ﷺ است.

و اگر فرض کنیم که پیامبر ﷺ، علی ﷺ را به جای عثمان نزد قریش فرستاد و ماجرای بیعت پیامبر ﷺ برای عثمان و نزول آیه‌ی قرآن در این زمینه، برای علی ﷺ هم روی می‌داد، بدون شک امامیه آن‌را بزرگترین دلیل بر امامت علی ﷺ قلمداد می‌کردند. حتی قرآن بیعت زنان را ذکر کرده، آنجا که خداوند می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا
يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ
وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا
يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

رَّحِيمٌ ﴿۱۲﴾

(ممتحنه / ۱۲)

«ای پیغمبر! هنگامی که زنان مؤمن، پیش تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند و پیمان بندند بر این‌که: چیزی را شریک خدا نسازند، و دزدی نکنند، و مرتکب زنا نشوند، و فرزندانشان را نکشند، و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده‌ی ایشان نیست، و در کار نیکی (که آنان را بدان فرا می‌خوانی) از تو نافرمانی نکنند، با ایشان بیعت کن و پیمان ببند و برایشان از خدا آمرزش بخواه، مسلماً خدا آمرزگار و مهربان است.»

پس چرا قرآن از بیعتی سکوت نموده که می‌گویند: «اصل دین است» در حالی که بیعتی را که به مراتب پایین‌تر از آن است، ذکر کرده و آن را بیان نموده است!
۵- در روایت صحیح تمسک به غیر کتاب آسمانی نیامده است و این چیزی است که قرآن بدان تصریح نموده؛ همچنان که می‌فرماید:

﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ

(الأعراف / ۳)

﴿۳﴾ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿۳﴾

«از آنچه که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید و غیر از خدا کسان دیگری را به دوستی نگیرید و از آنان پیروی نکنید. بسیار کم متوجه می‌شوید».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ

أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ﴾

(اعراف / ۱۷۰)

«و آنان که به کتاب (آسمانی تورات سخت پایبند بوده و بدان) متمسک می‌شوند و نماز (واجب بر خویشان) را به جای می‌آورند (پاداش بزرگی دارند و) ما پاداش اصلاح‌گران (خود و جامعه‌ی انسانی) را هدر نمی‌دهیم».

همچنین در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَمْ آتَيْنَهُمْ كِتَابًا مِّن قَبْلِهِ فَمُضَوْنَهُمْ ۚ فَهُمْ بِهِ مُتَمَسِّكُونَ ﴿۲۱﴾ بَلْ

قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّهْتَدُونَ ﴿۲۲﴾

(زخرف / ۲۱-۲۲)

«یا این‌که ما کتابی را پیش از این قرآن، بدانان داده‌ایم و آنان بدان چنگ زده‌اند (و آن کتاب افتراء ایشان را تأیید می‌کند؟) بلکه ایشان می‌گویند: ما پدران و نیاکان خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما نیز به دنبال آنان می‌رویم (و راه بت‌پرستی را در پیش می‌گیریم)».

اما «اهل بیت» در متن حدیث تنها سفارش به نیکی کردن با آنان آمده که پیامبر ﷺ

می‌فرماید: «أذكركم الله في أهل بيتي».

«درباره‌ی اهل بیت من، خدا را در نظر داشته باشید و آنان را اذیت نکنید و به آنان نیکی کنید».

این فرموده هم سبب خاصی دارد و آن هم، سخنان بد و ناشایستی بود که به علی علیه السلام زده شد و در میان مردم پخش شده بود.^۱

و وصیت و سفارش نیکی به یک فرد، با وصیت برای او به امر خلافت، تناقض دارد؛ زیرا تنها در حق ضعیف‌ترها وصیت می‌شود همان‌طور که پیامبر صلی الله علیه و آله در حق انصار و زنان وصیت نمود که با آنان به نیکی رفتار شود. به همین خاطر علی علیه السلام استدلال کرد که خلافت در میان انصار نیست و گفت: «لو كانت الخلافة فيهم لما كانت الوصية بهم».^۲

«اگر خلافت در میان انصار می‌بود، پیامبر صلی الله علیه و آله در حق آنان وصیت نمی‌کرد که با آنان به نیکی رفتار شود».

اگر تمسک تنها به اهل بیت - نه دیگران - از اصول دین می‌بود، در قرآن به طور صریح می‌آمد؛ زیرا قرآن به اتباع و پیروی از قرآن و سنت تصریح نموده به گونه‌ای که نیازی به تأویل و تفسیر ندارد، و در حجة‌الوداع روز عرفه، همین اتباع از قرآن و سنت به صراحت بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است آنجا که می‌گوید:

«ترکت فیکم ما إن تمسکتُم به لن تضلوا من بعدی کتاب الله و سنتی»^۳.

«در میان شما چیزی را به جا گذاشتم که مادام به آن متمسک باشید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد، آن چیز کتاب خدا (قرآن) و سنت من می‌باشد».

^۱ - علمای شیعه عبارت «تمسک به عترت» را زیاد به صحیح مسلم نسبت می‌دهند. این نسبت، دروغ است؛ چون چنین چیزی در صحیح مسلم نیامده، و تنها امر به تمسک به قرآن آمده نه چیز دیگری.

^۲ - نهج البلاغه، ۱/۱۱۶.

^۳ - امام مالک آن را در کتاب «الموطأ» روایت کرده است.

و - همچنان که گذشت - اتباع از کتاب و سنت، یا تمسک به آن دو به صراحت در قرآن آمده است، پس نیازی نیست که گفته شود: همانا اصل روایت، «کتاب الله و عترتی» می‌باشد؛ چون این امر صحیح نیست مگر در صورتی که سه شرط زیر با هم تحقق پیدا کند:

۱- این که سنت، نقیض عترت است، پس هر دو با هم جمع نمی‌شوند.

۲- این که اصلاً در قرآن نصی درباره‌ی سنت نیامده باشد.

۳- این که تمسک فقط به عترت و اهل بیت از چیزهایی است که به صراحت در قرآن ثابت شده است.

اما هیچ یک از این سه شرط، وجود ندارند؛ از این رو مشروط هم تحقق پیدا نمی‌کند.

همانا تمسک به مهاجرین و انصار در قرآن آمده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ

اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ...﴾ (توبه / ۱۰۰)

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند...».

شگفت از کسی که نصوص صریح آیات محکمت را رها می‌کند و روایات متشابه را می‌گیرد، و آنرا به عنوان اصلی قرار می‌دهد که دینش را بر آن پایه‌گذاری می‌کند و براساس آن دوستی و دشمنی می‌کند و با آن حالت خدا را ملاقات می‌کند!!

این چنین روشن می‌گردد که استناد و تکیه به روایات در اثبات اصول دین به جای آیات محکم، لغزشی خطرناک است؛ چون روایت از دست‌کاری و ساختگی و کم و زیاد شدن از اصل روایت، محفوظ نیست.

هر فرقه‌ای که خود را به اسلام نسبت داده، برای تأیید عقائد باطل خویش از روایاتی کمک گرفته که خودش آن‌ها را ساخته و سپس به پیامبر ﷺ نسبت داده است. یا روایتی را که در اصل صحیح است، می‌آورد - مثل روایت غدیر - اما چیزهایی را از آن کم و یا بدان می‌افزاید تا جایی که مطابق خواسته‌هایش گردد.

اما آیات محکم قرآن، در هیچ حالی خلل و کم و زیادی بدان راه ندارد؛ زیرا این آیات از لحاظ ثبوت، قطعی هستند که بدون شک از جانب خدا نازل شده‌اند و از هر کم و زیادی معصوم و محفوظند و از لحاظ دلالت هم، قطعی الدلاله هستند، چون فقط احتمال یک معنی مشخصی را دارند. بنابراین، کسی نمی‌تواند کوچکترین عیب و ایرادی از آن‌ها بگیرد.

این همان یگانه راه برای ضمانت یقین نسبت به صحت دینی است که تو بر آن هستی. همانا روایت غدیر نمونه‌ای است که من به خاطر مشهور بودنش انتخاب کردم و همچنین به خاطر این‌که اصل صحیحی دارد از این رو صلاحیت آن را دارد که بقیه‌ی روایات بر آن قیاس شوند. پس نیازی نیست که همه‌ی روایت‌ها یکی یکی آورده شوند و مورد نقد و بررسی قرار گیرند و چنین کاری در این کتاب نمی‌گنجد.

فصل سوم

امامت معاویه رضی الله عنه

اگر قرار باشد که امامت با چیزهای دیگری غیر از عبارت و نص قرآن به اثبات برسد، امکان آن برای ما فراهم است که ائمه‌ی فراوان و زیادی را بدون قید و شرط به اثبات برسانیم، که این هم حقیقتی است بسیار مهم و خطرناک!

گفتنی است که در همین رساله به اثبات این مطلب پرداخته‌ام، به این جهت که ابوبکر خلیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را به عنوان مثال و نمونه دنبال کرده‌ام و گام به گام برای خواننده‌ی ارجمند استدلال نموده‌ام که اگر ما (اهل سنت) جهت اثبات امامت برای ابوبکر رضی الله عنه از نحوه و منهج استدلالی‌ای که شیعه‌ی امامیه جهت اثبات (امامت) علی رضی الله عنه و سایر ائمه به کار گرفته‌اند، تبعیت می‌کردیم، قطعاً نتیجه چنین می‌شد که به لیاقت و شایستگی ابوبکر رضی الله عنه برای امامت مسلمانان اقرار می‌نمودیم و او را بر دیگران ترجیح می‌دادیم. و این چیزی است که بر بطلان چنین روش و نحوه‌ی استدلالی تأکید می‌ورزد و اثبات می‌کند که آن، دهلیز و راهرو تاریکی بیش نیست که هیچ شکل و پایانی ندارد، و یا مانند تونل و زیرگذری است که در انتها و پایان آن، هیچگونه تابش و درخشندگی‌ای به دید و چشم راهگذر نمی‌رسد.

بنده، در مورد امامت (ابوبکر صدیق) مقاله‌ای را نوشته‌ام که بیش از صد صفحه‌ی این کتاب را در بر گرفته است، سپس برای آنچه حقیقت بطور کلی آشکار گردد و تمام شک و گمانه زنی‌ها را در مورد بطلان چنان منهج و روش استدلالی‌ای که طبیعت و سرشت بسیاری از مردمان جهان را منحرف و گمراه کرده، از دل خواننده رفع و بر طرف نمایم، نمونه‌ی دیگری را مثال می‌زنم که شاید دور و عجیب و غریب به نظر

خوانندگان و ملاحظه کنندگان آن برسد، که آن هم بحث در مورد (امامت معاویه) و اثبات امامت برای او با همان روش و منهج شیعه است، که آن را جداگانه در فصل ویژه‌ای قرار داده‌ام و نمی‌خواهم که آن بحث به درازا بکشد، چرا که نیازی به آن نداریم، بلکه تنها به ذکر برخی از تأییدیه و مدارک دلالت کننده بر این مطلب اکتفاء نموده‌ام.

اما به دلیل طولانی بودن مبحث مربوط به امامت ابوبکر صدیق، بر آن شدم که آن را از این کتاب حذف نمایم و جداگانه به صورت کتاب مستقلی در بیاورم. و در اینجا تنها با اشاره به یک حقیقت بسیار مهم و خطیر اکتفاء می‌کنم، که عبارت است از شیوه و روش استدلال شیعه‌ی امامیه برای اثبات امامت که دو لنگه‌ی در را بر روی شمار زیاد و بی حسابی از ائمه باز می‌کند! و آن هم دلیلی بر بطلان چنین استدلالی می‌باشد، و برای آن تنها به بحث درباره‌ی امامت معاویه استشهد و استدلال می‌نمایم که به شکل برتر و بهتری قول بنده را تأیید می‌نماید تا آنچه شیعه می‌گویند. و برای کسی که خواهان تفصیل و توضیح بیشتری در این مورد است، می‌تواند به کتاب (امامت صدیق) مراجعه نماید.

ما با استفاده از شیوه و روش استدلال شیعه‌ی امامی - که خود را مجبور و ملزم به آوردن دلیل اصلی از متون و عبارت قرآن نکنیم - بدون هیچگونه مشقت و مشکلی می‌توانیم (امامت معاویه)^۱ را اثبات داریم! و در اینجا با استفاده از چنین شرایط، ضوابط

^(۱) هدف من امامتی است که شیعه‌ی امامیه می‌گویند. و اما امامت شرعی، مطابق قواعد اصولی نزد شیعه و سنی برای او ثابت است: همانا اجماع بر بیعت او حاصل گردیده است، و آن سال را سال جماعت نام گذاری کرده‌اند. و آن اجماع حتی نزد شیعه‌ی امامیه معتبر است، چرا که آنها وجود معصوم را برای آن شرط می‌دانند، و آن معصومیت در بیعت با معاویه موجود است، با توجه به این که حسن بن علی علیه السلام با او بیعت کرده است -

و روشی که شیعه پیروی می‌کنند، امامت ابوبکر به مانند ماه شب چهارده میان ستارگان می‌درخشد.

اینک نمونه‌ی آزمایشی تقدیم شما می‌گردد:

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ^ق وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾ (اسراء: ۳۳)

«و کسی را نکشید که خداوند کشتن او را - جز به حق - حرام کرده است. هر کس که مظلومانه کشته شود، به صاحب خون او (که نزدیکترین خویشاوند بدو است، این) قدرت را داده‌ایم (که با مراجعه به قاضی، قصاص خود را درخواست و قاتل را به مجازات برساند) ولی نباید او هم در کشتن اسراف کند (و به جای یک نفر، دو نفر و بیشتر را بکشد، یا این که به عوض قاتل، دیگری را هلاک سازد). بی‌گمان صاحب خون یاری شونده (از سوی خدا) است (چرا که حق قصاص را بدو داده است)».

همانا کسی که مظلومانه به شهادت رسید، عثمان بن عفان بود، و باید گفت که سرپرست و خون‌خواه او عموزاده‌اش، معاویه بود که خانواده و اولاد مقتول به او پنا بردند و از او برای خون عثمان درخواست انتقام کردند. کلمه‌ی (ولی) در آیه اشاره به امام دارد. و خداوند عز و جل وعده‌ی نصرت و پیروزی را به ولی در برابر قاتل داده است و (سلطان)ی را نیز در دسترس وی قرار داده که همان نص بر امامت و خلافت وی

و او هم نزد شیعه معصوم است - بنابراین امامت معاویه مطابق همه‌ی مذاهب شرعی است. هرچند که من در صدد بررسی آن نیستم.

می‌باشد و با قاطعیت بیان داشته که او دشمنان و قاتلان پیروز می‌باشد ﴿إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾، و زمینه و شرایط مجازات و انتقام برای خون‌خواه مقتول فراهم می‌گردد، از این رو نباید در قصاص و مجازات زیاده‌روی و اسراف صورت گیرد. و آن آیه در رابطه با (امامت) معاویه نص صریح محسوب می‌گردد.

گفتنی است که خداوند ﷻ به وعده‌ی خود وفا کرد و بدو قدرت و توان بخشید و او را و نیرومند گرداند. لازم به ذکر است که معاویه بیست سال تمام خلیفه و امیر مسلمانان بود، هیچ کس نمی‌توانست از اطاعه‌ی او خارج گردد و مخالفت و سرپیچی کند، علاوه بر این، بیست سال دیگر پیش از آن امیر ممالک شام بود، که سیطره و قدرت او بر آنجا دامنه‌دار و پراکنده بود و اطاعت از دستور و فرمان او اجتناب ناپذیر بود.

باید اذعان داشت که آن، همان (ولی) می‌باشد که در آیه‌ی ولایت ذکر شده است:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ (مائده: ۵۵)

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شماست که خاشعانه و خاضعانه نماز را به جای می‌آورند».

باید گفت که دلیل بر امامت معاویه همان آیه‌ی بعدی است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾

(مائده: ۵۶)

«و هرکس که خدا و پیغمبر او و مؤمنان را به دوستی و یاری بپذیرد (از زمره حزب‌الله است و) بی‌تردید حزب‌الله پیروز است».

گفتنی است که آن موفقیت و پیروزی بر دشمنان، برای معاویه اتفاق افتاد و بسیار از موفقیت‌های علی بر دشمنانش چشمگیرتر بود، بلکه معاویه بر خود علی هم غالب گردید، و قدرت و سلطه‌ی او را هم به ارث برد. از این رو معاویه و دسته‌ی او به دلیل پیروزی آنها بر علی و جماعت او حزب الله محسوب می‌شوند.

این حزب پیوسته و مدام موفق و پیروز ماند، زمانی که حسین بر علیه یزید شورید و به پا خواست، او بر حسین فایق گردید. و حکومت امویان در طول تاریخ غالب و نیرومند بوده‌اند، کشور اندلس را گشودند و دولتی را تشکیل دادند که هشت قرن تمام، حاکمیت آنجا را به دست گرفتند. و مثال آنها مانند شجره و درختی است که در قرآن آمده است:

﴿كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ

حِينَ بِإِذْنِ رَبِّهَا ﴿٢٥﴾﴾

«به درخت خوبی می‌ماند که تنه آن (در زمین) استوار و شاخه‌هایش در فضا (پراکنده) باشد. بنا به اراده و خواست خدا هر زمانی میوه خود را بدهد (و دائماً به بارنشسته و سرسبز و خرم باشد)».

منظور از آن درخت، درخت امویان است. و دلیل بر نیکی و پاکی درخت امویان، و همچنین دلیل بر اینکه مقصود از آن درخت، آنان می‌باشد، ثبوت و ماندگاری آنان است، طوری که هیچ یک از دولت‌ها در طول تاریخ چنین دوام و ثبوتی را نداشته‌اند. و حتی دولت عباسیان با آن همه عظمتی که دارا بودند، پنج قرن ادامه نیافت! و علویان تنها چند دولت کوچک، کم عمر، کم مساحت و کم منفعت را برقرار نمودند، که ارزش و قابلیت یکصدم آن همه خونریزی، ویران کاری، مشغلت و صرف نیرو را نداشت، که آن همه به هدر مصروف آن راه گردید.

پیامبر اکرم ﷺ در روز فتح مکه به امامت و پیشوائی امویان به طور عموم و معاویه به طور ویژه اشاره دارد که می‌فرماید:

«من دخل الکعبة فهو آمن و من دخل دار ابی سفیان فهو آمن»

«هرکس وارد خانه‌ی کعبه و خانه‌ی ابوسفیان گردد، از شر جنگجویان من در امان می‌باشد».

پیامبر ﷺ در این حدیث خانه‌ی ابو سفیان را از حیث جایگاه و منزلت با کعبه یکسان قرار داده است. و آن هم فقط به خاطر اشاره به امامتی است که برای آن خانواده در نظر گرفته است. من نمی‌خواهم به همچون استدلالی که هیچگونه اعتقادی به آن ندارم، ادامه دهم، ولی این استدلالها مطابق قواعد و برنامه‌ی شیعه‌ی امامیه جایز و منطقی است! اگر بر فرض این که علی و معاویه دوره و زمانهایشان را با هم جابجا می‌کردند، شیعه همان دلیلهایی که ذکر و بیان کردم و حتی بیشتر از آن را در مورد علی می‌گفتند. مثلا اگر پیامبر ﷺ چنین می‌فرمود:

«من دخل دار علی فهو آمن» حتما شیعه می‌گفتند: این یک دلیل روشن و نصی قاطع بر امامت علی است، و چنین استنباط می‌کردند که هر کس وارد خانه‌ی علی شود، تسلیم امامت او گردیده و به او ایمان آورده است، پس چنین کسی از عذاب دنیا و آخرت در امان خواهد بود، و آن حدیث را بزرگ و درخشان جلوه می‌دادند و برای آن نام ویژه‌ای را ایجاد می‌کردند، مثلا می‌گفتند: (حدیث خانه)! و چندین کتاب و تألیفات را در این مورد می‌نوشتند، و نام و نشان و تشریفات را برای آن قایل می‌شدند! اما بیدار و هوشیار باش که پایه‌ها و ستون دین با چنین سند و دلیلی اثبات نمی‌گردد. و تنها مقصودم از ارائه و تقدیم اینگونه دلایل، جلب توجه عاقل‌مندان شیعه‌ی امامیه می‌باشد تا از خواب غفلت خبر آیند، باید گفت: آنچه که آنها برای عقیده‌ی خویش به عنوان

سند و حجت به حساب می‌آورند، همه‌ی آن‌ها شک و تردید و خیالات و خواب درهم و برهم است و هیچ تعبیر و اعتباری ندارند.

ای جستجوگران حقیقت و راستی!!..

دین مسأله‌ای بزرگ و عظیم است که بر علم یقینی و قطعی استوار می‌باشد. خداوند تبارک و تعالی ستون و دیوارهای آن‌را بر اساس دلایل یقینی و غیر قابل برای شک و اختلاف بنا نهاده، و کاملاً از حیث ثبوت و دلالت آن را محکم گردانیده است، که آن دلایل قطعی و یقینی را در کتاب آسمانی خود به صورت آیه‌های محکم و غیر قابل شک قرار داده است:

﴿ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴾ (بقره: ۲)

«این کتاب هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است.»

ستون و اصول دین یک طرح و مشروع پیشنهادی نیست، که توسط افکارهای پریشان و حواسهای پرت، وضع و تأیید و تثبیت شده باشد. و همچنین شریعت و مبانی اسلام معرض و محل نمایش نتیجه‌گیریهای عقلی، یا چکیده‌های فکری، یا بازجویی نصوص شرعی، یا استعمال الفاظ برای معانی ما فوق خود، یا شکار شبهات و گمانها و یا ترکیب و تألیف عبارات و تفکیک آنها بر حسب مصلحت، نیست. آن حیل‌های عجیب و غریب و مسیرهای پر پیچ و خم، راه و روشهایی هستند که شیعه‌ی امامیه برای اثبات امامت، مانند یک اصل دینی به جای استدلال و استناد به نصوص و متون صریح و روشن قرآن، وارد آن راهها شده‌اند. اگر پایه و ستون دین نزد پروردگار در چنین سطح و مستوای پست و پایینی قرار می‌گرفت، ما هم با باطل‌گرایان فرو

می‌رفتیم و با آنها همنشین و هم صدا می‌شدیم، و میل و آرزوی هرکسی را که می‌داشتیم به شکل اقتناع‌کننده‌تر، مقبول‌تر و قوی و مستدل‌تر از روش شیعه او را امام قرار می‌دادیم.

اصول دین دارای راه و منشی ربانی و جاده‌ای روشن و مستقیم می‌باشد؛ خلاصه‌ی کلام اصول دین، در یک تعریف جامع و مانع عبارتند از: اصولی که متشکل از آیات قرآنی صریح و روشن می‌باشد. و إلا اگر اصول دین دارای چنین قاعده‌ی جامع و مانعی نمی‌بود، هر کس که میل داشت به دلخواه خود چندین امام را برای مردم منصوب می‌کرد. و آن هم امری است که به وقوع پیوسته است؛ تاریخ شیعه بهترین شاهد و دلیل و واضحترین مثال و نمونه برای آن واقعیت است؛ من در کتاب خودم به نام «العصمه» بیش از پنجاه (امام) و بیست (مهدی) را برای شیعه ذکر کرده‌ام که تنها در سه قرن اول به دنیا آمده‌اند؛ مدعیان آن ائمه با استناد و استدلال به همان روش شیعه‌ی اثنی‌عشری به چنین نتیجه‌ای دست یافته‌اند و هیچ‌گونه استنادی به آیات صریح و روشن قرآن نکرده‌اند!! و آن هم از روشن‌ترین دلایل بر بیهودگی و نادرستی سراسر روش و منهج شیعه امامیه در مورد اثبات اصول دین می‌باشد.

اصل دوم

پاکی و معصومیت آنمه است

فصل اول

عصمت از منظر شیعه

بیان جایگاه و منزلت عصمت نزد شیعه

آن اصل و اساس، جزو ضروریات اعتقاد شیعه‌ی امامیه می‌باشد: (عصمت) شرطی است که امامت بدون آن جایز و درست نمی‌باشد. و تنها رکنی است که امامت بر آن استوار است؛ چرا که شیعه امامیه‌ی بدون (امامت) و (امامت) بدون (عصمت) وجود و معنی ندارد. پس (عصمت) نزد شیعه‌ی امامیه اصلی است که بزرگ‌ترین اصل و اساس (امامت) روی آن استوار است، و بدان نام گرفته‌اند که همان امامیه می‌باشد.

کلینی به سند خود از ابوعبدالله روایت می‌کند، که او گفته است: (امام علی به هر چه دستور داده، می‌پذیرم و از منہیات او دوری و پرهیز می‌کنم، ایراد و خورده‌گیر بر علی در هر چیزی از احکامش، مانند ایراد و خورده‌گیری بر خدا و پیامبرش است، و نپذیرفتن و رد کردن بر علی در اوامر احکامش اعم کوچک و بزرگ با قرار دادن شریک برای خدا یکسان است، و همچنین این روال برای تمام ائمه یکی پس از از دیگری ادامه دارد).^۱

^۱ اصول الکافی: ۱۹۶/۱.

ابن بابویه قمی می‌گوید: (هر کس که عصمت را از هر لحاظ و جهتی از آنها نفی کند نسبت به آنان جاهلانه قضاوت کرده است، و کسی که در رابطه با معرفت و شناخت آنها جاهل باشد کافر محسوب است).^۱

اگر عصمت چنین منزلت و جایگاهی در دین داشته باشد، لزوماً می‌بایست در قرآن به آن تصریح می‌گردید، و توسط آیات صریح قاطع قرآنی ثابت می‌گردید، مانند صراحت و قاطع بودن آیاتی که نبوت پیامبران را عموماً و نبوت حضرت محمد را خصوصاً و سایر اصول و اساسیات دین اعم از مسایل اعتقادی و عملی چون نماز مثلاً به اثبات رسانیده است.

ما در اینجا به دو نوع آیات نیاز داریم:

- ۱- آیات صریح و روشن در مورد اثبات (عصمت) به طور عمومی
۲. و آیات صریح دیگری در مورد (عصمت) علی و یازده امام دیگر به طور خصوصی.

لازم به ذکر است که دلیل کلی، انسان را از دلیل جزئی بی‌نیاز نمی‌سازد، چرا که اثبات کردن (عصمت) به طور عام، نمی‌تواند تنها برای شیعه اثنی عشریه نه سایر فرقه‌ها دلیل و حجیت محسوب گردد، مثلاً مانند شیعه‌ی اسماعلیه که معتقد به (عصمت) امامهایی غیر از آن دوازده امام هستند.

تمام فرقه‌های امامیه در آن دلیل کلی مشترک و یکسان هستند، بنابراین، باید هر دسته‌ای دلیل قرآنی مخصوص بر (عصمت) ائمه‌ی خویش به صورت جدائی و انحصاری داشته باشد. و مسلم است که آن دلیل قرآنی صریح وجود ندارد، و آنچه

^۱ اعتقادات الصدوق / ۱۰۸.

می‌ماند (آیات متشابهات) - آیاتی که مفید ظن و گمان هستند- و آنها کارایی استناد و صلاحیت اعتماد را ندارند.

ادله‌ی قرآنی امامیه برای این اعتقاد

از میان دلیلهای قرآنی که شیعه‌ی امامیه برای (عصمت و طهارت) بدان استناد و استدلال می‌کنند، نص و عبارتی ندیدیم و نیافتیم که دارای شرایط دلیل واقعی باشد! مشهورترین و بیشترین نصوص و آیات قرآن به جهت تکرار و ترددش بر زبان، آیه‌ی تطهیر است. و آن نیز آخرین فرمایش خداوند ﷻ خطاب به مادران مؤمنان است:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۚ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (احزاب/۳۳).

«و در خانه‌های خود بمانید (و جز برای کارهایی که خدا بیرون رفتن برای انجام آنها را اجازه داده است، از خانه‌ها بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید (و اندام و وسائل زینت خود را در معرض تماشای دیگران قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زکات را پردازید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

این آیه‌ای که شیعه به آن استناد و استدلال می‌کنند، به جهت دلالت بر معنی و مقصودشان به سطح و مستوای آیه‌ای از آیه‌های قرآن که درباره‌ی - مثلاً- نماز آمده

است، نمی‌رسد. اضافه بر آن این‌که نماز نسبت به عصمت مانند نسبت فرع در برابر اصل است! برای نمونه به این آیه دقت کنید:

«فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ﴿٤﴾ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ﴿٥﴾» (ماعون: ۴-۵)

«واویلا به حال نمازگزاران! همان کسانی که نماز خود را به دست فراموشی می‌سپارند».

در این آیه علاوه بر ذکر مجازات شدید برای سهل‌انگاران در امر نماز، دستور صریح و قاطع را بر وجوب آن می‌یابید. و همچنین این آیه به طور قطعی‌الدلالة امر و نهی خود را اعلام می‌دارد که می‌توان گفت: آن آیه یکی از دهها آیات صریح و روشن قرآن است!

و اما (آیه‌ی تطهیر) نه در مورد اثبات ائمه به طور عمومی یا خصوصی رک و صریح است، و نه در مورد وعید و تهدید از انکار کردن آن، و آیه‌ی صریح دیگری در خصوص اثبات و انکار امامت وجود ندارد!

فصل دوم

نقض و ابطال استدلال به (آیه‌ی تطهیر) برای عصمت

استناد به (آیه‌ی تطهیر) برای (عصمت) به دو جهت مردود و بی اعتبار می‌باشد: اول: از جهت سند و حجیت آن و دوم: از جهت دلالت و معنی آن.

مبحث اول: نقض و رد جنبه‌ی استدلالی آن. مطابق با منهج و دستور

قرآنی

در اینجا نیازی نمی‌بینم که به توضیح این مسأله بپردازم که چگونه قرآن کریم ابتدا به خود دلیل روی می‌آورد- قبل از آنچه در معنی و دلالت آن فرو رود- و سپس از این جهت که دلیل فاقد شرایط معتبر یک دلیل درست و حسابی می‌باشد آن را باطل می‌نماید، و آنگه روشن می‌شود که چنین دلیلی بر شک و گمان استوار بوده نه بر یقین و صراحت. این منهج و روش قرآن درباره‌ی اثبات و ابطال اصول دین است. هرگاه قوی و مشهورترین ادله‌ی شیعه- یعنی آیه‌ی تطهیر- را می‌نگریم می‌بینیم که فاقد تمام شرایط ادله‌ی اصولی می‌باشد! و اینک توضیح آن:

۱- آیه در دلالت بر (عصمت) غیر صریح است و معنایی که از آیه‌ی مذکور استنباط شده به جز شبهه و ظن چیز دیگری نیست.

۲- آیه‌ی دیگری که در دلالت بر این مقصود (عصمت) صریح باشد، وجود ندارد. تنها یک آیه صریح و روشن در خصوص (عصمت) وجود ندارد چه رسد به فراوانی و تکرار آیات قرآنی. این در حالی است که اصول و اساسیات اعتقاد- مطابق ادله‌ی قرآنی و بررسی کامل آیات آن- بر آیات صریح و تکرار شده، بنا می‌شود.

۳- قول به عصمت در خلال و اثنای (آیه تطهیر) استنباط و استخراج محسوب می‌گردد نه از لابه‌لای مفهوم صریح آیه. اما اصول یا به عبارت دیگر اساسیات بر نص حرفی و لفظی بنا می‌شود نه بر استنباط.

۴- این نص و سایر نصهایی که مورد استناد و استدلال قرار می‌گیرند، اصل و ریشه‌ای از آیات محکمت و تفصیلی ندارند، تا برای تعیین معنای احتمالی و جدا کردن آن از دیگر معانی به آنجا ارجاع داده شود.

۵- این نص نمی‌تواند به تنهایی بر (عصمت) دلالت نماید. پس نیاز دارند که آن را با روایات دیگری - مانند روایت کساء و عبای مبارک پیامبر ﷺ - یا به وسیله‌ی تفسیر به رأی، پشتیبانی کنند. و هر یک از این دو امر: (روایت کساء و تفسیر به رأی) صلاحیت آن را ندارند که به عنوان دلیلی در استوار و ریشه‌دار کردن اساسیات اعتقاد نقش ایفا کنند.

۶- در این آیه و در تمام قرآن ادله‌ی عقلی بر اثبات مسأله‌ی (عصمت) وجود ندارد، به همانگونه که در مورد الوهیت، نبوت و معاد دلیل اثبات فراوان است.

۷- نه تنها این آیه بلکه در تمام قرآن آیه‌ای وجود ندارد، که انکار کنندگان عصمت ائمه را تهدید به عقاب و مجازات کند. چنانچه در سایر اساسیات دین به طور عمومی و اعتقاد به طور خصوصی چنین است.

۸- بر فرض این که عصمت هم ثابت گردد، هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست تا اضافه گردد به سایر فائده‌هایی که از ایمان به بقیه‌ی اصول به دست آورده‌ایم، و آن هم

به علت یک دلیل بسیار بسیط و جزئی - که در موضوع امامت ذکر آن گذشت - و در اینجا خلاصه‌ای از آن را به شرح زیر عرض می‌نمایم:

دین به دو قسم اصول و فروع تقسیم می‌گردد: برای بیان اصول نیاز به چیز دیگری غیر از قرآن نمی‌باشد؛ در قرآن هم نیازی به وجود (امام معصوم) بیان نشده است. اگر چنانچه وجود (امام معصوم) برای معرفت و شناخت اصول و حفظ دین ضرورت داشت، وجود آن در میان ما اهل سنت هم ادامه می‌داشت و ما هم دارای امام خود می‌بودیم.

همانا پیامبری که بر (عصمت) او اجماع و اتفاق نظر وجود داشت، دار فانی را وداع گفت و با آمدن و رفتن او نبوت و پیامبری هم ختم گردید، پس معنای (امامت معصوم) در حالی که نبوت ختم گردیده، چه می‌باشد؟!

سپس در مورد آن افراد از شیعه‌ی اثناعشریه که قائل به (امام معصوم) هستند و می‌گویند: امام معصوم دوازده قرن خود را غایب و پنهان کرده است، می‌گوییم غایب در حکم معدوم است، و اگر برای وجود او ضرورتی بود، غایب و پنهان نمی‌شد!

اضافه بر آن، این که اصول - نزد شیعه‌ی امامیه - توسط عقل ثابت می‌گردد، پس دلیل و توجیه نیازمند بودن در مسائل اصولی به (امام معصوم) چیست؟! حال تنها فروع باقی مانده که برای بیان و توضیح آن وجود علما کافی است - و آن حقیقتی است که اتفاق افتاده است - پس برای اثبات اصول دین، نیازی به امام معصوم نیست.

به این طریق آیه‌ی مذکور از دایره‌ی آیات محکمات خارج گردید و در دایره‌ی آیات متشابهات قرار گرفت، و مانند نصی در مورد (عصمت) صلاحیت دلالت بر آن را از دست داد، و مناقشه کردن بر آن از حیث معنی و دلالتش فقط زیاده‌گویی و دور شدن از موضوع اصلی است.

مبحث دوم: باطل و نادرست بودن دلالت (آیه تطهیر) بر (عصمت)

و اما دلالت آن آیه بر (عصمت) به چند دلیل و علت ناواقع و غیر مقبول می‌باشد. از جمله:

۱- نص فاقد دلالت لغوی بر (عصمت) است:

عصمت و محفوظ ماندن از گناه و اشتباه از مصادیق و معانی این دو لفظ: (تطهیر و اِذْهَابِ رِجْسٍ) نیستند؛ چون آن دو لفظ طبق جستجوی لغت عرب متضمن چنین معنای نیستند. و هرگاه معلوم گردید که آیه‌ی تطهیر متضمن معنی عصمت نیست، اساساً از استدلال نمودن به آن برای (عصمت) ساقط می‌گردد. و اما قول به دلالت لفظ (لِطَهْرِكُمْ) بر (عصمت) کافی است که در رد آن تنها بگوییم: ادعایی خالی و بدون دلیل است.

۲- آمدن لفظ (تطهیر) برای گناهکاران و غیر معصومین:

اولین چیزی که این ادعای محض و خالی را به عنوان یک دلیل معتبر، نقض و بی اعتبار می‌سازد، علم و آگاهی به آمدن آن لفظ در مورد اشخاصی است که اتفاق و اجماع بر غیر معصوم بودن آنها وجود دارد.

و این هم مثالهای قرآنی که درباره غیر معصوم آمده‌اند:

* خداوند در باره‌ی اهل بدر که سیصد و سیزده نفر بودند، می‌فرماید:

«إِذْ يُغَشِّيكُمُ الْغُصَاةَ مِنْ أَمْنَةٍ مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
 لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ
 وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ ﴿۱۱﴾» (انفال/۱۱).

«ای مؤمنان! به یاد آورید) زمانی را که (از دشمنان و کم‌آبی به هراس افتادید و خداوند) خواب سبکی بر شما افکند تا مایه آرامش و امنیت (روح و جسم شما) از ناحیه خدا گردد، و از آسمان آب بر شما باراند تا بدان شما را (از پلیدی جسمانی) پاکیزه دارد و کثافت (وسوسه‌های) شیطانی را از شما به دور سازد، و (با این نعمت) دل‌هایتان را ثابت (و به یاری خدا واثق) نماید، و گام‌ها را (در شنزارهای بدر) استوار دارد (و روحیه شما را تقویت و بر میزان استقامت شما بیفزاید)».

اتفاق بر غیر معصوم بودن اهل بدر حاصل است، و همزمان با کلمه‌ی (تطهیر) و (اذهاب رجس) متصف شده‌اند. پس این الفاظ هیچگونه علاقه‌ای با (عصمت) ندارد. گفتنی است که دو کلمه‌ی (رجز و رجس) در لغت عرب از جهت معنی به هم نزدیک‌اند. در کتاب «مختار الصحاح» رازی آمده است: معنای (رجز) همچون (رجس) به معنی پلیدی است. احتمالاً هر دوی آنها در اصل یک لغت بوده باشند، و سین تبدیل به زای شده باشد همانگونه که به اسد گفته میشود آزد.

در این آیه برای اهل بدر مزیت بیشتری نسبت به (آیه‌ی تطهیر) وجود دارد، خداوند قوت دادن قلب‌ها و ثابت و محکم کردن گام‌ها را برای آنها افزوده است، اضافه بر چند نکات بلاغی که در اینجا نیازی به ذکر آنها نداریم.

* بلکه کلمه‌ی (تطهیر) شامل تمام مسلمان‌ها است، چنانچه خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ ﴾
 ﴿مائده/۶﴾.

«خداوند نمی‌خواهد شما را به تنگ آورد و به مشقت اندازد، و بلکه می‌خواهد شما را (از حیث ظاهر و باطن) پاکیزه دارد». لفظ (یرید لیطهرکم) در هر دو آیه یکی هستند، و اگر منظور و معنی لفظ (تطهیر) عصمت و معصوم باشد، می‌بایست همه‌ی مسلمانان معصوم باشند. * خداوند ﷻ در مورد جماعتی که تصریح می‌دارد به این‌که آنان مرتکب گناه شده‌اند، می‌فرماید:

﴿ وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۲﴾ خذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ ۖ إِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۳﴾ ﴾ (توبه/۱۰۲-۱۰۳).

«مردمان دیگری هم هستند که (نه از پیشگامان نخستین، و نه از منافقین بشمارند و) به گناهان خود اعتراف می‌کنند، و کار خوبی را با کار بدی می‌آمیزند (و گاهی به حسنات و زمانی به سیئات دست می‌یازند) امید است که خداوند توبه آنان را بپذیرد (و احساس شرمندگی چنین کسانی از گناه، و هراس آنان از عقاب و عذاب، و تصمیم ایشان بر این که به سوی گناه نروند، سبب گردد که دیگر دچار معصیت نشوند و مشمول مغفرت و مرحمت خدا شوند. چرا که) بیگمان خداوند دارای مغفرت فراوان و رحمت بیکران است. (ای پیغمبر!) از اموال آنان (که به گناه خود اعتراف دارند و در

صدد کاهش بدیها و افزایش نیکیهای خویش می‌باشند) زکات بگیر تا بدین وسیله ایشان را (از رذائل اخلاقی، و گناهان، و تنگ‌چشمی) پاک داری، و (در دل آنان نیروی خیرات و حسنات را رشد دهی و درجات) ایشان را بالا ببری، و برای آنان دعا و طلب آمرزش کن که قطعاً دعا و طلب آمرزش تو مایه آرامش (دل و جان) ایشان می‌شود (و سبب اطمینان و اعتقاد بیشترشان می‌گردد) و خداوند شنوای (دعای مخلصان و) آگاه (از نیات همگان) است».

اگر کلمه‌ی (تطهیر) به معنای (عصمت) می‌بود، هرگز خداوند ﷻ آن گناهکاران را به لفظ تطهیر توصیف نمی‌کرد و آن را برای آنها به کار نمی‌برد! بلکه در این آیه بلیغ و رساتر از کلمه‌ی تطهیر که کلمه‌ی (تزکیه) است، وجود دارد، چرا که معنی و مقصد «تطهیر» رسیدن به عدم، یعنی برطرف نمودن ناپاکی‌ها است، این در حالی که تزکیه یک امر وجودی است که اتصاف و آرایش به زیاده‌ی و نمو و برکت است، چنانچه از ظاهر لفظ آن چنین بر می‌آید. و عکس آن شرط نیست: احياناً مکانی را از نجاسات تمیز می‌کنی بدون آنکه آن را با تزئینات برازنده نمایی. اما معنای (تزکیه) زیبا کردن و زیبایی است، و آن هم ممکن نیست مگر بعد از تمیز و پاک گردانیدن، و اگر تزئین پس از تطهیر صورت نگیرد کار عبس و باطلی می‌باشد. شایستگی و قابلیت آن جماعت مذکور نه تنها طهارت، بلکه با درجه‌ای بالاتر قابلیت تزکیه هم دارند، وهمزمان خطابار و گناهکار نیز هستند، پس معصومیت کجا و آنها کجا! اگر تطهیر به معنای (عصمت) باشد، مستلزم آن است که آن جماعت گناهکار بالاتر از معصومین باشند. و در این باره یک نکته‌ی دیگری وجود دارد، و آن همین است که شیعه‌ی امامیه می‌گویند: (عصمت ائمه) از آغاز و ابتدای تولد است، و نزد آنها (عصمت) یک امر عارضی، به این معنی که ابتدا وجود نداشته و بعداً به وجود آمده است، نمی‌باشد. بنابراین، از دیدگاه شیعه

شخص معصوم به صورت معصومی متولد می‌شود، و آن عصمت هم ادامه‌دار است، و دلیل‌شان همان فرمایش خداوند متعالی است:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيرًا﴾ (أحزاب/۳۳).

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

اضافه بر آن، این‌که جایز است کلمه‌ی (تطهیر) - که ما در صدد بیان آن هستیم - بر کسانی اطلاق گردد که مرتکب گناه شده‌اند.

حال سؤال ما این است که شیعیان از کجا به آن نتیجه رسیده‌اند، که منظور و مقصود (آیه تطهیر) کسانی هستند که قبل از تولد گناهی نداشته‌اند؟ در حالی که لفظ (تطهیر) مانع وجود گناه نیست.

* خداوند ﷻ در مورد صحابیان اهل مسجد قباء می‌فرماید:

﴿فِيهِ رِجَالٌ تُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾

(توبه/۱۰۸).

«در آنجا کسانی هستند که می‌خواهند (جسم و روح) خود را (با ادای عبادتِ درست) پاکیزه دارند و خداوند هم پاکیزگان را دوست می‌دارد».

مطابق شهادت خداوند آنها معصوم نیستند و دوست دارند که از گناه پاک و دور شوند، باید گفت که کمترین سخن درباره‌ی لفظ (تطهیر) قابلیت و امکان، متصف شدن گناهکاران به آن است.

* خداوند ﷻ به هنگام نهی از همبستر شدن با زنان در حال حیض، چنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ (بقره/۲۲۲)

«بی‌گمان خداوند توبه‌کاران و پاکان را دوست می‌دارد».

این در حالی است که آن دسته از پاکان هیچ‌گونه ربطی به (عصمت و معصومی) ندارند.

* و خداوند ﷻ می‌فرماید: ﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ﴾ (نمل/۵۶).

«پاسخ قوم او جز این نبود که (به یکدیگر) گفتند: (لوط و) پیروان لوط را از شهر و دیار خود بیرون کنید، آنان مردمانی پاکدامن و بیزار از ناپاکیها هستند!».

این در حالی است که در میان خانواده‌ی لوط دو دخترش هم وجود داشتند که معصوم نبودند.

* و خداوند ﷻ در مورد زنان می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ

أَمَرَكُمُ اللَّهُ﴾ (بقره/۲۲۲).

«با ایشان نزدیکی نکنید تا آن‌گاه که پاک می‌شوند».

در این آیه لفظ (طهارت) که آمده به معنای عصمت نیست، و اگر به معنای عصمت باشد، تفسیر آن چنین می‌شود، با آنها جماع نکنید تا معصوم نشوند هرگاه معصوم شدند با آنها جماع کنید! اگر لفظ (تطهیر) در واقع به معنای (عصمت) باشد تفسیرش چنان می‌شد. و در اسلام جماع کردن جز با زنان معصوم جایز نمی‌بود!

* و خداوند ﷻ راجع به یهود و منافقان می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ﴾ (مائده / ۴۱).

«آنان کسانی‌اند که (در ضلال و عناد اسراف کرده‌اند و) خداوند نمی‌خواهد دل‌هایشان را (از کثافت کفر و شرک) پاک گرداند».

در مقابل آیه فوق فرمایش دیگر خداوند ﷻ در همین سوره راجع به ایمان داران وجود دارد که می‌فرماید:

﴿وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ (مائده/۶).

«و بلکه می‌خواهد شما را (از حیث ظاهر و باطن) پاکیزه دارد».

بدون شک معنای آن چنین نیست: آنان کسانی‌اند که خداوند نخواسته دل‌هایشان را از اراده‌ی گناه و میل به گناه مصون و معصوم گرداند. و آیه دیگری که درباره‌ی مؤمنان آمده است معنایش این نیست: بلکه می‌خواهد شما را از گناه و میل به گناه مصون و معصوم دارد.

ممکن نیست که لفظ (تطهیر) به عصمت تفسیر گردد مگر زمانی که قضیه چنان باشد، و آن هم محال و ممتنع است، پس آن تفسیر باطل می‌باشد.

میان لفظ و امتناع وقوع در اشتباه هیچ‌گونه علاقه‌ای به جهت لغوی وجود ندارد: هیچ علاقه‌ای به جهت لغوی میان آن آیه و میان امتناع انسان از ارتکاب خطا در اجتهاد و یا ارتکاب خطا در رأی به صورت کلی وجود ندارد: معنی لغوی «رجس» آلودگی و پلیدی است، از این‌رو بر گناه و معاصی همچون کفر و فسق و فجور اطلاق می‌گردد. اما در لغت و زبان عرب کلمه‌ی «رجس» بر خطا اطلاق نمی‌گردد تا امکان آن داشته باشد که بگوییم: عبارت (اذهاب رجس) احتمال معنای عدم وقوع در خطا را

دارد. پس به هیچ وجه آن آیه، ارتباط و علاقه‌ای با (خطا) ندارد، لذا چطور ممکن است که با آن بر (عصمت و صیانت) از خطا استدلال شود!!

گفتنی است که آیه و نصهای مهم‌تر از آن در مدح اصحاب پیامبر ﷺ وارد شده است، اما مستلزم عصمت و طهارت آنها نیستند. این آیه‌ی ذیل یکی از آن آیه‌ها است:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا

قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصِيحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَدِمِينَ ﴿٦﴾ وَأَعْلَمُوا أَن فِيكُمْ

رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ

إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ

وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾ فَضَلَّأَ مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَ اللَّهُ

عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٨﴾ (حجرات ۶-۸).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری را به شما رسانید درباره آن تحقیق کنید، مبدا به گروهی - بدون آگاهی (از حال و احوالشان و شناخت راستین ایشان) - آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید. بدانید که پیغمبر خدا در میان شما است (قدر او را بدانید و بدو احترام بگذارید). هرگاه در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند، به مشقت خواهید افتاد. اما خداوند ایمان را در نظرتان گرامی داشته است و آن را در دلهایتان آراسته است، و کفر و نافرمانی و گناه را در نظرتان زشت و ناپسند جلوه داده است، فقط آنان (که دارای این صفات هستند، یعنی ایمان در نظرشان محبوب و مزین، و کفر و فسق و عصیان در نظرشان منفور و مطرود است) راهیابند و بس. این، لطف و نعمتی از سوی خدا است (که بدانان ارزانی داشته است) و خداوند

دارای آگاهی فراوان و فرزانی بیشتر است (و می‌داند چه کسی شایسته هدایت، و بایسته مرحمت و نعمت است).»

اگر ما از جمله کسانی می‌بودیم که نیازمندند به آیه‌ی (متشابه) استناد و استدلال کنند به عصمت و طهارت اصحاب پیامبر قائل می‌شدیم، و حجت و دلیل ما در آن باره با قیاس بر دلایل شیعه‌ی امامیه، ظاهر آیات است: آیه‌ی فوق اقرار دارد به اینکه خداوند ﷻ انواع معاصی و گناهان صغیر و کبیر را از کفر گرفته تا رسد به عصیان در انظار اصحاب پیامبر مکروه و مبغوض گردانیده است. و تنها به آن اکتفاء نکرده، بلکه خداوند ایمان را در نظرشان گرامی داشته است و آن را در دل‌هایشان آراسته است. اگر بین آیات در رابطه با اصحاب مفید و مستلزم (عصمت) نباشد پس عصمت چیست و چگونه است؟! و در پایان آیات با شهادت خویش تاج زرین را بر سر آنها می‌گزارد و می‌فرماید: آنها راه یابندگانند. و هرگاه آیه‌ی وجوب پیروی کردن^(۱) از آنان را به آن آیه اضافه کنیم، دلیل و حجت برای (عصمت) آنان، کامل و بدون نقص می‌گردد!

و اگر آن آیه مخصوصاً درباره‌ی علی نازل می‌گشت، در مقدمه‌ی آیاتی قرار می‌گرفت که شیعه امامیه برای عصمت علی ﷺ به آنها استدلال می‌کنند! از این رو آشکار گردید که آن آیه هیچ‌گونه علاقه‌ای به (عصمت) ندارد، و اعتقاد شیعه به (عصمت) ائمه به دلیل نص آیه فقط به صورت استنباط است و آن هم از روی شک و شبهه است، نه این که نص صریحی باشد. و استنباط به عنوان حجت و دلیل برای اثبات مسائل اساسی

(۱) و آن هم این آیه است: **﴿وَالسَّابِقُونَ﴾** **﴿الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ**

بِإِحْسَنِ رِضْوَانِ اللَّهِ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ (التوبة/۱۰۰). و آیات قرآنی در مدح اصحاب زیاد است.

دین جایز و معتبر نمی‌باشد، و باز تبعیت از آیات متشابه به نص قرآن کریم ممنوع است.

۲- هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد که لفظ اهل بیت را به افراد مخصوصی اختصاص

دهد:

شیعه‌ی امامیه ضرورتاً به دلیل قطعی نیاز دارند تا در درجه‌ی اول معنی (اهل بیت) را به علی، فاطمه، حسن و حسین انحصار و اختصاص دهند؛ و در درجه‌ی دوم معنی آیه را به نه نفر از نوادگان آنها و فقط انتقال دهند؛ و در درجه‌ی سوم این که ممنوع است و نباید شامل تمام افراد اهل بیت پیامبر ﷺ گردد.

گفتنی است که همه‌ی موارد فوق ممتنع می‌باشند، زیرا لفظ (اهل بیت) در گویش عرب - که خداوند ﷻ در قرآن کریم با استفاده از آن مردم را مخاطب خود قرار داده - بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر از آن می‌باشد: با توجه به این که قبل از هر چیز شامل همسر می‌باشد، سپس سایر اعضای خانواده اعم از فرزندان، پدر، مادرو دیگران را دربر می‌گیرد، سپس - در مرحله‌ی بعد - تمامی خویشاوندان را در ضمن خود می‌گیرد.

دلالت لفظ (اهل بیت) بر همسر و همچنین بر اولاد و سایر اعضای خانواده حقیقی است، و اما دلالت آن بر اقارب و خویشاوندان مجازی است. راغب اصفهانی در کتاب (مفردات) خود می‌گوید:

(اهل الرجل) در حقیقت کسانی‌اند که زیر سایه‌ی یک مسکن زندگی می‌کنند. سپس از معنای حقیقی‌اش خارج گشته، و (اهل بیت) برای کسانی گفته شده که یک نسب آنها را در خود جمع کند. راغب اصفهانی می‌افزاید: (اهل الرجل) به همسر تعبیر شده است... و (تأهل) زمانی که ازدواج می‌کند. و از این قبیل است که عرب گفته‌اند: (اهلک الله فی الجنة) یعنی خداوند در بهشت همسری را نسیب تو گرداند و خانواده‌ای را برای

شما تشکیل بدهد. (رازی) در مختار الصحاح می‌گوید: (أَهْلَ الرَّجُلِ) یعنی: ازدواج کرد. و (تأهل) هم همین معنا را دارد.

اهل بیت در قرآن فقط شامل (همسران) است و بس

معنای اصلی و حقیقی (أهل) همسر است نه خویشاوندان و اقارب؛ قرآن نیز به همین معنا نازل گشته است، آنجا که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿ فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَىٰ الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ ﴾ (قصص/۲۹).

«هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش (از مدین به سوی مصر) حرکت کرد».

این در حالی است که به جز همسرش کس دیگری به همراه او نبود.

و گفته‌ی همسر عزیز مصر خطاب به شوهرش: ﴿ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ

سُوًّا ﴾ (یوسف/۲۵).

«سزای کسی که به همسرت قصد انجام کار زشتی کند، جز این نیست که یا زندانی گردد یا شکنجه دردناکی ببیند».

و در رابطه با حضرت لوط می‌فرماید: ﴿ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا أُمَّرَأَتَهُ وَكَانَتْ

مِنَ الْغَابِرِينَ ﴾ (اعراف/۸۳).

«پس ما لوط و خانواده او را نجات دادیم، مگر همسرش را که او (از خانواده خود

گسیخته بود و به گمراهان پیوسته بود)».

و خداوند در حالی که سخنان ملائکه را خطاب به همسر حضرت ابراهیم (ساره) نقل می‌کند، می‌فرماید:

﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ (هود/۷۷).

«گفتند: آیا از کار خدا شگفت می‌کنی؟ ای اهل بیت (نبوت)! رحمت و برکات خدا شامل شما است (پس جای تعجب نیست اگر به شما چیزی عطاء کند که به دیگران عطاء نفرموده باشد). بیگمان خداوند ستوده (در همه افعال و) بزرگوar (در همه احوال) است».

در استعمال عامه‌ی مردم لفظ (اهل بیت) به معنی مجموع ساکنان خانه‌ای است که آنها را در خود گرفته است، همانگونه که خداوند از حضرت یوسف خبر می‌دهد هنگامی که به برادرانش گفت:

﴿وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (یوسف/۹۳).

«و همه خانواده خود را به نزد من بیاورید».

خداوند در آیه بعدی توضیح می‌فرماید: که اهل یوسف: پدر، همسر پدر و برادرانش بودند، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن

شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿۹۹﴾ وَرَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ﴿۱۰۰﴾

(یوسف/۹۹، ۱۰۰)

«(یعقوب و خاندان او رهسپار مصر شدند. یوسف تا مدخل مصر به استقبالشان شتافت). هنگامی که به پیش یوسف رسیدند، پدر و مادرش را در آغوش گرفت و (به همه آنان) گفت: به سرزمین مصر داخل شوید که به خواست خدا در امن و امان خواهید بود. کاروان داخل مصر گردید و به منزل یوسف وارد شد) و یوسف پدر و مادرش را بر تخت نشاند (و به رسم مردمان آن زمان، در حق سران و امیران و فرمانروایان، جملگی) در برابرش کرنش بردند».

و اما لفظ (اهل بیت) به این صورت ترکیبی (اهل) مضاف به سوی (بیت)، در قرآن فقط برای همسر استعمال گردیده است. و در واقع معنای حقیقی اهل بیت (همسر) است. لفظ (اهل بیت) فقط در دو مورد قرآن آمده است، یکی از آن دو درباره‌ی همسر ابراهیم است. که می‌فرماید:

﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ

الْبَيْتِ إِنَّهُمْ حَمِيدٌ مَّحِيدٌ﴾ (هود/۷۳).

«گفتند: آیا از کار خدا شگفت می‌کنی؟ ای اهل بیت (نبوت)! رحمت و برکات خدا شامل شما است (پس جای تعجب نیست اگر به شما چیزی عطاء کند که به دیگران عطاء نفرموده باشد). بیگمان خداوند ستوده (در همه افعال و) بزرگوار (در همه احوال) است».

و مورد دیگر هم درباره‌ی همسران پیامبر است که چنین می‌فرماید:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ

الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ

لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾

(احزاب/۳۳).

«و در خانه‌های خود بمانید (و جز برای کارهایی که خدا بیرون رفتن برای انجام آنها را اجازه داده است، از خانه‌ها بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید (و اندام و وسائل زینت خود را در معرض تماشای دیگران قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

اصل آن است که کلمه‌ی (اهل بیت) بر معنای حقیقی‌اش حمل گردد، و برای حمل کردن آن بر معنای مجازی و غیر حقیقی‌اش دو شرط لازم است:

- ۱- مانعی وجود داشته باشد که مانع حمل آن بر معنای حقیقی‌اش باشد.
 ۲. قرینه یا دلیلی وجود داشته باشد که آن را به معنای مجازی‌اش برگرداند.
- گفتنی است که در آیه‌ی فوق هیچ کدام از این دو گزینه وجود ندارد، زیرا نه مانع و نه قرینه‌ای برای آن در میان نیست و جز هوای نفس و آرزوی خود کامگی چیز دیگری وجود ندارد!

قرائن و دلایلی که معنی (همسر) را برای لفظ (اهل بیت) بر دیگر

معانی ترجیح می‌دهند

بلکه گذشته از آن، دلایل و قرائن به صورت قطعی بر معنای حقیقی آیه تأکید دارند، و هر چند که ما نیاز به ذکر آن قرینه‌ها نداریم، چون کافی است که فقط به اصل استدلال نماییم، که حمل کردن لفظ بر معنای حقیقی آن است، هرگاه مانعی برای آن

وجود نداشته باشد، ولی ما برخی از آن دلایل و قرائن را فقط برای توجیه و فائده‌ی بیشتر یادآوری می‌کنیم:

أ- بافت و ساختار نص آیات

همانا فرموده‌ی خداوند عَلَيْكُمْ:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيرًا﴾

جزئی از آیه‌ای است که به هیچ وجه ممکن نیست از آن جدا و تفکیک گردد، در غیر این صورت در لفظ و معنای آن اختلال به وجود می‌آید. گفتنی است که در بافت و ساختار این آیه و قبل و بعد از آن کلا سخن درباره‌ی همسران پیامبر است. ساختار کلام چنین شروع می‌شود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزُوجِكُمْ إِن كُنْتُمْ تُرَدُّنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا

وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّ وَأُسْرِحَنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن

كُنْتُمْ تُرَدُّنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالِدَارَ الْأَخْرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ

مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ (أحزاب/ ۲۸-۳۴).

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیاید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکوئی رها سازم. و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید (و به زندگی ساده از نظر مادی، و احياناً محرومیتها قانع هستید) خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.»

آیات قرآنی پیوسته همسران پیامبر ﷺ را مخاطب خود قرار داده و می‌فرماید:

﴿يٰۤاَيُّهَا النِّسَاءُ النَّبِيِّ مَنْ يٰۤاَتٍ مِّنْكَ بِفٰحِشَةٍ مُّبِيْنَةٍ يُضَعَفْ لَهَا
 الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۚ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلٰى اللّٰهِ يَسِيْرًا ﴿٢٠﴾ * وَمَنْ يَّقْنُتْ
 مِّنْكَ لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهِۦ وَتَعْمَلْ صٰلِحًا نُؤْتْهَا اَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَاَعْتَدْنَا لَهَا
 رِزْقًا كَرِيْمًا ﴿٢١﴾ يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتَ نَكٰٓءًا حٰدٍ مِّنَ النِّسَاءِ ۚ اِنْ
 اَتَقَيْتِنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِيۡ فِيۡ قَلْبِهِۦ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا
 مَّعْرُوْفًا ﴿٢٢﴾ وَقَرْنَ فِيۡ بُيُوْتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجٰهِلِيَّةِ الْاُولٰٓئِ
 وَاقِمْنَ الصَّلٰوةَ وَاَتِينَ الزَّكٰوةَ وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ ۗ اِنَّمَا يُرِيْدُ
 اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِرًا ﴿٢٣﴾
 وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلٰى فِيۡ بُيُوْتِكُنَّ مِنْ اٰيٰتِ اللّٰهِ وَالْحِكْمَةِ ۚ اِنْ

اللّٰهُ كَانَ لَطِيْفًا ﴿٢٤﴾ خَبِيْرًا

«ای همسران پیغمبر! هر کدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود (از آنجا که مفسد گناهان شما در محیط تأثیر سوئی دارد و به شخص پیغمبر هم لطمه می‌زند) کیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود، و این برای خدا آسان است. و هر کس از شما در برابر خدا و پیغمبرش خضوع و اطاعت کند و کار شایسته انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و برای او (در قیامت) رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم. ای همسران پیغمبر! شما (در فضل و شرف) مثل هیچ یک از زنان (عادی مردم) نیستید.

اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید (به گونه هوس‌انگیز) صدا را نرم و نازک نکنید (و با اداء و اطواری بیان ننمائید) که بیمار دلان چشم طمع به شما بدوزند. و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگوئید. (بدان گونه که مورد رضای خدا و پیغمبر او است). و در خانه‌های خود بمانید (و جز برای کارهایی که خدا بیرون رفتن برای انجام آنها را اجازه داده است، از خانه‌ها بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید (و اندام و وسائل زینت خود را در معرض تماشای دیگران قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد. و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز (پیغمبر) را که در منازل شما خوانده می‌شود (بیاموزید و برای دیگران) یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است.

بنابراین، فرمایش خداوند:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيرًا﴾

قسمتی از آیه‌ای است که علت و سبب تمام آن اوامر و نواهی مذکور در آن آیات به خاطر آن گسیل داده شده است. به این معنی که: آن‌را انجام دهید و آن دیگری را رها سازید.

این همه نصایح و توصیه به خاطر چی؟ و تشدید در مجازات به هنگام مخالفت و دو چندان شدن اجر به هنگام مخالفت، برای چی؟ در جواب آن باید گفت: زیرا که پروردگار اراده‌ی خیر را دارد، می‌خواهد که آن خانواده پاک و منزّه باشند از هر آنچه که به سمعه و جایگاه آن خانواده در میان مردم لطمه وارد می‌کند. چون آن خانه، منزل

پیامبر است، و هر کس که به آن خانه نسبت داده می‌شود، اهل و صاحب آن خانه است، و بر او واجب است که اخلاق و رفتارش را طوری تطبیق کند که لیاقت و شایستگی آن نسبت شریف و بزرگ را داشته باشد، و اگر چنین نباشد بر او فرض می‌شود که از آن خانه بیرون رود، و علاقه و رابطه‌ی خود را با آن قطع نماید؛ بعد از آن هر چه می‌خواهد انجام دهد، چرا که آنکه مرتکب هر خطایی شود، روی آن خانه حساب نمی‌گردد، و از آن به بعد حساب خیر و شرش مانند سایر مسلمین می‌باشد. اما اگر بر نسبت و ماندن در آن خانه اصرار ورزد، عقاب و سزا از آن پس چون اجر و پاداشت مضاعف و دو برابر می‌شود. و آن هم فقط به خاطر قداست و شرافت آن مکان است، همانگونه که اجر نماز در (مسجد الحرام) و سایر مساجد و خانه‌های خدا مضاعف و چند برابر می‌شود، معصیت و گناه هم همانگونه است: کسی که در خانه خدا دزدی می‌کند مانند کسی نیست که در بازار دزدی می‌نماید.

و به دلیل آنکه همسران پیامبر (اهل بیت) او هستند، خداوند ثواب و عقاب متعلق به آنها را چند برابر نموده است، اگر همسران پیامبر علیهم‌السلام جزو (اهل بیت) محسوب نمی‌شدند، هیچگونه مناسبه‌ای برای مضاعف و دو چندان شدن ثواب و عقاب وجود نداشت. آیا صحیح است که کسی در منزل خود نمازش را به جای آورد و سپس بخواهد ثواب نمازش به قدر ثواب نماز کسی باشد که در خانه‌ی خدا (مسجد) نمازش را به جای آورده است؟! یا آیا جایز است که سزا و عقاب دزدی در محل عمومی دو چندان شود، به قیاس بر مجازات کسی که در یکی از خانه‌های خدا دزدی کرده است؟!

خانه‌های پیامبر ﷺ بدون هیچ‌گونه تفاوتی منازل همسرانش نیز

می‌باشد

لفظ (بیت) - یعنی خانه - در خطاب سابق سه بار تکرار شده است:

دفعه اول در فرمایش خداوند متعال: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ و دفعه‌ی دوم در فرمایش خداوند ﷺ: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ و دفعه سوم در فرمایش خدا که چنین آمده: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾

سپس بعد از آیاتی چند دوباره کلمه‌ی «بیت» تکرار می‌شود، اما این بار کلمه‌ی «بیت» با «نبی» ترکیب می‌شود و مضاف به سوی «نبی» است. مثال اول این‌که خداوند ﷺ می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾
(أحزاب/۵۳).

«ای مؤمنان! به خانه‌های پیغمبر بدون این که به شما اجازه داده شود، داخل نشوید.»
و در آخر همین آیه خداوند ﷺ می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ﴾

«هنگامی که از زنان پیغمبر چیزی از وسائل منزل به امانت خواستید، از پس پرده از ایشان بخواهید، این کار برای پاکی دل‌های شما و آنان بهتر است.»

بیوت و خانه‌های ذکر شده در این آیه‌ی اخیر همان خانه‌هایی هستند که در آیات قبلی آمده بودند، و آن خانه‌ها همه یک معنا دارند که تعریف شده و معلوم هستند و گاهی به سوی همسرانش نیز اضافه می‌شود، مانند: ﴿وَقَرَّنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ و ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ و گاهی به سوی «نبی» اضافه می‌شود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾

بدون شک آن خانه‌ها همه یکی هستند؛ خانه‌های پیامبر ﷺ خانه‌های همسرانش نیز هستند. و بدون فرق خانه‌های همسرانش هم خانه‌های او هستند. چرا که معقول و متصور نیست که همسرانش خانه‌ای مخصوص به خویش داشته باشند، و پیامبر هم خانه‌های دیگری غیر از خانه‌ی همسرانش داشته باشد. پس خانه یکی و مشترک است میان کسانی که اهل آن خانه هستند. لذا بر حسب اقتضای کلام گاهی به سوی همسرانش و گاهی به سوی خودش اضافه می‌شود. هرگاه لفظ (بیت) تنها و بدون ترکیب و اضافه کردن گفته شود، مقصود و منظور فقط خانه‌ای است که بین پیامبر و همسرانش مشترک است. کرامت و برکت و پاکسازی بر اهل آن خانه - خانه‌ی پیامبر یا خانه‌ی همسرانش بدون فرق - نازل گشته است. پس اخراج و استثناء کردن همسران پیامبر از حکم آن آیات نشانه‌ی پستی و بیرون رفتن از عقل و عرف و طبع سلیم است، و اخراج کردن آنها از حکم آیات هیچگونه مجوز و دلیلی بجز استبداد و چیرگی با سخن بدون قاعده، و کج کردن و برگرداندن آیات مطابق میل و آرزو ندارد.

سپس هرکس که علاقه‌مند به زبان عربی باشد، طبعا درمی‌یابد که وارد کردن سخن اجنبی و نامربوط به اثنای سخنانی که برای هدف و مقصد خاص و معینی رانده شده، در منطق و کلام عاقل‌مندان ناجایز و ممنوع می‌باشد، تا چه رسد به کلام خداوند ﷻ!!

بنابراین سخن گفتن در مورد (عصمت) اشخاص و افرادی معین، با استفاده از سخنی که برای بیان امور و احکام ویژه‌ی همسران و خانواده‌ی پیامبر رانده شده، چه علاقه و رابطه‌ای با هم دارند؟!

در کجای قرآن نصی مناسب با این موضوع وجود دارد؟

اگر فرض کنیم که آن نص (آیه‌ی تطهیر) - به گفته‌ی شیعه - تفسیر و معنایش عصمت (أئمه) باشد. چنین تفسیری مستلزم آن است که آیه‌ی مذکور هیچ‌گونه ارتباطی به سخن پیش و پس از خود نداشته باشد. ناچار باید مکانش جای دیگری در قرآن باشد، در چه جای دیگری ممکن است آن را گذاشت؟! آن نص (آیه‌ی تطهیر) روح تمام آن سخنان است، و سبب و علتی است که آن سخنان روی آن بنا شده‌اند، و محوری است که سخن، اطراف آن دور می‌زند. علاقه و ارتباط میان (آیه تطهیر) و آیه‌های دیگر از لحاظ لفظی و معنوی است:

از حیث لفظ (أزواج النبی) همسران پیامبر هستند؛ اگر این قسمت از آیه را جدا کنیم، اختلال و نقص و بی‌نظمی در سخن به وجود می‌آید.

و اما از حیث معنا هدف و مقصود آیه همین است: ای همسران پیامبر! خداوند برای اهل آن خانه می‌خواهد که دور باشند از هر چیزی که شخصیت آنها مصدوم و لکه‌دار می‌کند. پس ناگزیر باید آن کار انجام داده شود و از آن دیگری دوری و پرهیز به عمل آید تا قصد و إرادهی خداوند عز وجل تحقق بخشد و در نتیجه پاداش و ثواب دو چندان گردد. و اگر این روش توصیه شده را پیشه نکنید یا باید با گرفتن طلاق از آن خانه بیرون شوی و یا به دلیل نسبتی که شما با این خانه دارید سزا و عقابتان دو برابر

می‌شود. بنابراین، این قسمت تکمیل‌کننده‌ی آیه، علت و سبب ساختار کلام و روح و محور سخن است. پس چگونه از آن جدا می‌گردد؟!

محور سوره‌ی «احزاب» پیامبر و همسرانش هستند

کسی که در سوره‌ی «احزاب» دقت و تدبیر کند، می‌بیند که موضوع و محور اول تا آخر آن پیامبر ﷺ و همسرانش هستند. در پایان آن سوره خداوند ﷻ چنین می‌فرماید:

﴿الِنَّبِيُّ اَوْلٰى بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ﴾

(احزاب/۶)

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد (و اراده و خواست او در مسائل فردی و اجتماعی مؤمنان، مقدم بر اراده و خواست ایشان است) و همسران پیغمبر، مادران مؤمنان محسوبند (و باید احترام مادری آنان را از نظر به دور نداشت).

آیات قبلی جز مقدمه‌ای برای آن، چیز دیگری نمی‌باشد.

سپس خداوند ﷻ غزوه‌ی احزاب و بنی قریظه را ذکر می‌نماید، آنهایی که مسلمانان سرزمین‌شان را گشودند، و اموال و دارای‌یشان را به غنیمت بردند. و به سبب آن اموال و دارایی، در خانه‌ی پیامبر ﷺ اختلاف به وجود آمد. چون همسران پیامبر ﷺ از او درخواست نفقه، توسعه و رفاهیت بیشتری می‌کردند. پس ذکر این دو غزوه مقدمه و بسترسازی است برای ذکر آنچه در خانه‌ی پیامبر ﷺ به وجود آمده است. و همچنین آماده‌سازی است برای توجیهاات و تعلیمات خداوند ﷻ در مورد آن اختلافی که به وجود آمده بود. و در اثنای همان توجیهاات ذکر تطهیر و پاکسازی آمده است. و پس از آن ذکر و بحث ازدواج پیامبر با همسر فرزند خوانده‌اش (زید) و مسائل مربوط به آن آمده است. و آن هم شأن و وضعیتی بوده که مختص خانواده‌ی پیامبر بوده است. و در

آن قضیه توجیه و تعلیم از طرف پروردگار برای مؤمنان وجود دارد، که به عوض و جای فرو رفتن در شبهات و گمانهایی که کافران و منافقان بر می‌انگیزند، لازم است که مؤمنان مشغول به ذکر و یاد خدا باشند. معنای این جمله‌ی آخر با آیه‌ی آغاز سوره‌ی احزاب مشابه است، که در آن خداوند خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿يَأَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ...﴾

(احزاب/۱).

«ای پیغمبر! بترس از (عذاب و خشم) خدا، و از کافران و منافقان اطاعت مکن». و همچنین آیه‌های (۱-۳) از همین سوره، تفسیری برای مطلب فوق می‌باشد. سپس پروردگار می‌فرماید:

﴿يَأَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي ءَاتَيْتَ أَجُورَهُنَّ

وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ...﴾ (احزاب/۵۰)

«ای پیغمبر! ما برای تو (جهت توفیق در کار تبلیغ دعوت و چیزهای دیگر) حلال کرده‌ایم همسرانت را که مهرشان را پرداخته‌ای، و همچنین کنیزانی را که خدا در جنگ بهره تو ساخته است».

آیات فوق مسائل و احکامی را ذکر می‌کنند که مربوط به علاقات زناشوئی و خانوادگی پیامبر ﷺ است. و همچنین در آن آیات پاداش و جبرانی را برای همسران پیامبر ﷺ مقرر گردانده است، بعد از آنچه آنها خود مختار شدند و ماندگاری با پیامبر ﷺ را بر همه‌ی لذایذ و رفاهیت‌های دنیا ترجیح دادند.

به این صورت که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ

أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ﴾ (احزاب/۵۲)

«بعد از این، دیگر زنی بر تو حلال نیست، و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی (و مثلاً برخی از اینان را طلاق دهی و به جای وی همسران تازه‌ای را خواستگاری نمایی) هر چند جمال آنان تو را به شگفت درآورد.»
و در آن سوره به رعایت آداب و احترام نسبت به همسران پیامبر ﷺ اشاره شده، طوری که خطاب قرار دادن آنها جز از پشت پرده جایز نیست؛ و همچنین در آن سوره تحریم و ممنوعیت ازدواج با همسران پیامبر ﷺ بعد از جدائی با او ذکر شده، و آنها را مادر مؤمنان نامیده است، به این صورت که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَأَزْوَاجَهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ (احزاب/۶)

«و همسران پیغمبر، مادران مؤمنان محسوبند.»

سپس خداوند ﷻ به مسأله‌ی جایز بودن گفتگوی مستقیم و بدون پرده آنها با محرمهایشان - مانند پدران و پسران و... - می‌پردازد. و بعد اذیت و آزار پیامبر ﷺ را در مورد همسرانش گناه بس بزرگی قلمداد نموده. و در آن سوره توجیه و تعلیمات ربانی برای همسران، دختران و زنان مؤمن نازل شده، که زیباییهای خود را از دیدگان نامحرم بپوشانند و حجاب شرعی را رعایت کنند، تا از اذیت و آزار سخن و تهمت‌های بیماردلان در امان باشند. و خداوند در آن سوره از تهدید منافقان و کسانی که مریض‌دل‌اند و از آن دست نمی‌کشند، بحث می‌کند. و مسلمانان را توجیه می‌نماید که پیامبر ﷺ را درباره‌ی خود و خانواده‌اش اذیت نکنند، همانگونه که قوم بنی اسرائیل حضرت موسی را در رابطه با خانواده‌اش اذیت دادند، و او را متهم می‌کردند به چیزی

که به شخصیتش لطمه و صدمه وارد کند. و به مؤمنان دستور داده که تقوا را پیشه کنند، و راست و حق را گویند. و آن امانت سنگین و بزرگی را که خداوند بر دوش آنها گذاشته متذکر و یاد آور شوند. ابتدای آن سوره به ذم و سرزنش منافقان و کافران و مشرکانی که خدا و پیامبرش از تبعیت و اطاعت کردن آنها نهی فرموده، شروع می‌شود، و همچنین اختتام و پایان سوره بیانگر ذم آنها است - و شیعیان هم در طول تاریخ چنین شأن و حالی داشته‌اند - و باید انسان مؤمن تنها جهتی را اطاعه کند، که آن جهت هم وحی آسمانی می‌باشد. در ابتدای آن سوره چنین آمده است:

﴿يَأَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ

كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١﴾ وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ

كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٢﴾ (احزاب/ ۱-۲).

«ای پیغمبر! بترس از (عذاب و خشم) خدا، و از کافران و منافقان اطاعت مکن. بی‌گمان خداوند آگاه (از هر چیزی، و) دارای حکمت (در افعال و اقوال خود) است. از چیزی پیروی کن که از سوی پروردگارت به تو وحی می‌شود. بی‌گمان خداوند از کارهائی که انجام می‌دهید بس آگاه است.»

و چنین به پایان می‌رسد: ﴿لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ

وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ

اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٧٢﴾

پس این سوره اول تا آخر در شأن و مورد پیامبر ﷺ، همسران و خانواده‌ی مطهر او، و آداب و احکامی که متعلق به آن خانواده است، نازل گردیده. پس این موضوع چه علاقه و ارتباطی با (عصمت) علی و خانواده‌ی او یا سایر افراد دیگر دارد؟!

(ب) اسباب و دلایل نزول این آیه:

سبب نزول آیات سوره‌ی احزاب که قسمت بریده‌ی مشهور به (آیه تطهیر) هم در آن وجود دارد، همسران پیامبر می‌باشد، چرا که آنها درخواست نفقه‌ی بیشتر از پیامبر ﷺ - کردند، بعد از آنکه دیدند پیامبر از غزوه‌ی بنی قریظه که بلا فاصله بعد از غزوه‌ی خندق اتفاق افتاد، غنائم کلانی را به دست آورده است. گفتنی است که دلیل حمله‌ی پیامبر به بنی قریظه و نابود کردن آنها به خود آنها برمی‌گردد، زیرا آنان گریبان‌گیر احزاب شدند و بر علیه مسلمانان متفق و هم پیمان گشتند، پس هنگامی که با شکست مواجه شدند و احزاب هم ناکام به کاشانه‌ی خویش برگشتند، پیامبر ﷺ به طرف هم پیمانان مشرکین از یهود روی آورد و آنان را نابود گرداند و سرزمین و اموالشان را به غنیمت برد؛ مسلمانان به ویژه مهاجرین از این دست‌مایه بهره‌مند گشتند و برای خانواده و عیالشان رفاهیت را فراهم نمودند، از این رو همسران پیامبر ﷺ نیز به پیروی از سایر زنان خواستار نفقه شدند، پس آیاتی در مورد آنان نازل گشت که خداوند ضمن آن فرمود:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا

عَلَيْهِمْ رِجَالًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ﴿٩﴾

(الأحزاب/۹).

«ای مؤمنان! به یاد آورید نعمت خدای را در حق خودتان، بدان گاه که لشکرها به سراغ شما آمدند (تا کار اسلام را برای همیشه یکسره کنند. یعنی پیغمبر را بکشند و

مسلمانان را در هم بکوبند و مدینه را غارت کنند، و بالاخره چراغ اسلام را خاموش سازند). ولی ما تندباد (سخت سردی) را بر آنان گماشتیم و لشکرهایی (از فرشتگان) را به سویشان روانه کردیم که شما آنان را نمی‌دیدید. (فرشتگان رعب و هراس را به دل‌هایشان انداختند و طوفان باد خیمه و خرگاه ایشان را بازیچه قرار داد و بدین وسیله آنان را در هم کوبیدیم). خداوند می‌دید کارهایی را که می‌کردید». گفتنی است که آیات پیوسته رویدادهای غزوه‌ی احزاب را مورد بحث قرار داده‌اند و سپس به ذکر بنی قریظه پرداخته که چگونه پیامبر بر آن‌ها تسلط پیدا نمود:

﴿وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ﴿٢٦﴾ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَرَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطْطُوهَا ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿٢٧﴾ يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلًا لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّ وَأُسْرِحَنَّ سَرَا حًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾﴾ (الأحزاب/ ۲۶-۲۸).

«ای مؤمنان! به یاد آورید نعمت خدای را در حق خودتان، بدان گاه که لشکرها به سراغ شما آمدند (تا کار اسلام را برای همیشه یکسره کنند. یعنی پیغمبر را بکشند و مسلمانان را در هم بکوبند و مدینه را غارت کنند، و بالاخره چراغ اسلام را خاموش سازند). ولی ما تندباد (سخت سردی) را بر آنان گماشتیم و لشکرهایی (از فرشتگان) را به سویشان روانه کردیم که شما آنان را نمی‌دیدید. (فرشتگان رعب و هراس را به دل‌هایشان انداختند و طوفان باد خیمه و خرگاه ایشان را بازیچه قرار داد و بدین وسیله

آنان را در هم کوبیدیم). خداوند می‌دید کارهایی را که می‌کردید. و زمینها و خانه‌هایشان و دارائی آنان، و همچنین زمینی را که هرگز بدان گام نهاده بودید، به چنگ شما انداخت. بی‌گمان خداوند بر هر چیزی توانا است. ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیائید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکوئی رها سازم».

باید گفت که دلیل اختیار دادن و مخیر ساختن همسران پیامبر ﷺ، مطالبه و درخواست کردن خود آنها برای نفقه از پیامبر ﷺ بود، به بهانه‌ی اموال و دارایی‌هایی که آن حضرت از یهود بنی قریظه به غنیمت گرفته بود. و پیوسته آیه‌های قرآن آن موضوعی را که در خانه‌ی پیامبر به وجود آمده است علاج می‌نماید، تا می‌رسد به آنجا که می‌فرماید:

﴿ وَأَطِيعَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۖ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي

بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا

﴿ (الأحزاب / ۳۳-۳۴) ﴾

«و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد. و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز (پیغمبر) را که در منازل شما خوانده می‌شود (بیاموزید و برای دیگران) یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است».

در علم اصول معلوم گشته است، که سبب نزول به طریق اولی در حکم آیه‌ی نازل شده قرار می‌گیرد، هر چند که اعتبار به عموم و شمولیت الفاظ است نه به خصوصیت اسباب.

شمولیت نص قرآنی برای نزدیکان و خویشاوندان پیامبر ﷺ احتمالی

ضعیف است

اما در این امر، نکته قابل توجهی وجود دارد و آن عبارت است از این که دلالت کردن آیه بر عموم مجازی است و سبب آن حقیقی می‌باشد. پس حمل معنای آیه بر عموم ضعیف است، طوری که موجب احتمال و ظن می‌گردد نه موجب قطع و یقین، و از جمله چیزهایی که ضعف آن احتمال را دوبرابر می‌کند، قاعده‌ی اطلاق الفاظ به صیغه‌ی عموم و قصد نمودن مخصوص است، که چنین چیزی در لغت عرب بسیار می‌باشد، به ویژه هنگام در دست داشتن دلایل و قرائنی که ترجیح دهنده‌ی آن جهت باشد، همانگونه که در (آیه‌ی تطهیر) به نظر می‌رسد. پس شمول و فراگیر شدن آن آیه برای تمام اهل بیتو احتمالی ضعیف می‌باشد، هر چند به صورت کلی رد نشده است، و آن آیه هم حد اکثر شامل همسران و خویشاوندان پیامبر ﷺ می‌گردد، اما آن هم به طریق احتمال. به این معنا که شامل و فراگیر شدن آیه برای نزدیکان قطعی نیست همچون قطعی بودن فراگیری آن برای همسران؛ اما این که لفظ (اهل بیت) را تنها به نزدیکان پیامبر اختصاص دهیم، و همسران را از آن جدا و استثناء سازیم، کاری عینا باطل، جعل و دروغ بدون علم بر خدای بزرگ است، و جز خود خواهی و پیروی از میل و آرزو هیچ مدرک و دلیلی برای چنین ادعایی وجود ندارد.

اگر آیه‌ی تطهیر به معنای (عصمت) باشد، به طریق اولی مستلزم عصمت همسران پیامبر ﷺ می‌شود. و اینکه همسران پیامبر ﷺ معصوم باشند، ادعایی باطل است، پس دلالت آن آیه بر (عصمت) باطل و بی‌اساس است.

لفظ عام است اما معنای آن خاص می‌باشد

برای آنکه خواننده‌ی غیر متخصص را از فهم و درک این قاعده محروم ننمایم، چیزی را برایش ذکر می‌کنم که توضیح دهنده‌ی معنای مراد است: خداوند متعال در خصوص آن بادی که قوم عاد را نابود ساخت، می‌فرماید:

﴿تُدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا﴾ (الأحقاف/۲۵).

«تند بادی است که همه چیز را به فرمان پروردگارش درهم می‌کوبد و نابود می‌سازد».

همانا لفظ (کل شیء) عام و فراگیر است، اما عمومیت آن به دلیل قسمت بعدی

همان آیه، غیر مقصود است که می‌فرماید: ﴿فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَكِنُهُمْ﴾

«پس (از چندی، تندباد ایشان را دربر گرفت و هلاک گشتند و) به گونه‌ای درآمدند که جز خانه‌هایشان چیزی به چشم نمی‌خورد».

از این رو مسکن‌های ایشان باقی ماندند و تخریب نگشتند، آن تدمیر و نابودی مخصوص انسان و مشابه آن بوده و شامل همه چیز نشده است به رغم آنکه لفظ (کل شیء) عام و فراگیر است.

خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ

أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾

(البقره/۲۷۴)

لفظ (الذین) برای عموم است و شامل هر انفاق کننده‌ای اعم از کافر یا مسلمان و مخلص یا ریاباز می‌شود، اما این عمومیت غیر مقصود می‌باشد، هر چند صیغه‌ای که

برای آن استعمال گردیده عموم را معنی بدهد، اما در واقع آن آیه اختصاص به مسلمانهای مخلص دارد.

گفتنی است که مثال‌ها برای آن به حدی زیاد است که به حساب نمی‌آیند. همانا بافت آیه و سبب نزول آن همراه با حقیقی بودن معنای اهل برای همسران، همگی آنها نشانگر ترجیح معنای مخصوص بر عموم هستند، و گویای آن‌اند که مقصود به آن آیه فقط همسران پیامبر است و بس. و آن هم این موضوع را تفسیر می‌کند که چرا پیامبر ﷺ - مطابق آنچه در روایت آمده - برای علی، فاطمه، حسن و حسین (رضی الله عنهم) دعا کرده است؟ گفتنی است که برای آن بود تا خداوند آنها را هم به برکت آن آیه همراه همسرانش شامل گرداند. قطعاً اگر پیامبر ﷺ می‌دانست که آن آیه شامل افراد مذکور هم می‌گردد، دلیلی نداشت که دعا کند تا آنها هم شامل (طهارت) شوند. و این قرینه سومی بود که بر معنای حقیقی نه مجازی برای (اهل بیت) تأکید می‌ورزد، و معنای حقیقی‌اش همسران است نه نزدیکان و خویشاوندان.

ج) حدیث کساء و جامه

در روایات آمده است که پیامبر برای علی، فاطمه، حسن و حسین دعاء کرد و فرمودند:

«اللهم هؤلاء أهل بيتي فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا».

«پروردگارا! آنان افراد خانواده‌ی من هستند، پس همه‌ی پلیدی‌ها را از آنان دور کن و آنها را از هرگونه آلودگی پاک و پاکیزه نگهدار».

روایت فوق به طور واضح بر این مسأله دلالت دارد که آن آیه در مورد آن چهار نفر و سایر خویشاوندانش نازل نگشته است، و اگر در مورد آنها نازل می‌شد پیامبر ﷺ برای

آنها از خدا چیزی درخواست نمی‌کرد که قرآن بدان نازل شده است! چون معنایی ندارد این‌که انسان دعا کند برای چیزی که خودش پیش از دعاء مالک و صاحب آن باشد؟ باید گفت که پیامبر ﷺ فقط به امید آن برای آنها دعا کرد تا خداوند با کرم و لطف خود آنان را هم شامل (اهل بیت) فرماید. ذکر این مسأله، برخی از الفاظ روایات را برای ما تفسیر و تبیین می‌نماید، از جمله آنکه ام سلمه می‌خواست که با آنها وارد جامه شود، پیامبر ﷺ او را رد کرد و گفت: «إِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ» و در روایتی دیگر «أَنْتِ عَلَى مَكَانِكَ وَأَنْتِ عَلَى خَيْرٍ» (تو جای خودت بمان، چون بر خیر هستی) یعنی باعث و دلیلی نیست که برایت دعا کنم، با توجه به این‌که آیه در اصل در مورد شما نازل گشته است.

پروردگارا! اینان افراد خانواده‌ی من هستند

اما استناد و استدلال کردن به این فرمایش پیامبر ﷺ (اللهم هؤلاء اهل بیتی) برای این معنا که پیامبر ﷺ بجز آن چهار نفر، اهل و خانواده‌ای نداشته است، و لفظ اهل بیت تنها به آنها اختصاص دارد، چنین ادعایی باطل و بی‌اساس است. و گمان نمی‌کنم - جز جاهلان، ابلهان و مردم عوامی که به زبان عرب و تعبیر به صیغه‌های آن، آشنائی ندارند، کس دیگری چنان چیزی را بگوید- این مسأله بر او مخفی بماند که ذکر و اطلاق (اهل بیت) برای آن افراد به معنای انحصار و محدود کردن آنها در آن صیغه نیست، بلکه در ضمن معنای مقصود معنای ذکر شده را هم می‌بخشد. چنانچه هنگامی که به سوی جماعتی از دوستان اشاره می‌کنی و می‌گویی (آنها دوست من هستند). معنایش این نیست که شما بجز آنها دوست دیگری نداری. و می‌گویی (آنها برادر من هستند). معنایش این نیست که جز آنها برادر دیگری نداری. و به سوی جمعی از جوانان اشاره می‌کنی و می‌گویی (آنها، مرد هستند)... الخ و در قرآن از این نمونه‌ها زیاد آمده است، همانگونه که در فرمایش خداوند آمده است:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ
 فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ
 ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا
 يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
 بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾﴾

(الحشر/۸،۹).

«چیزهایی را که خدا از دارائی ایشان (یعنی بنی‌نضیر) به پیغمبر خود ارمغان داشته است شما اسبانی و شترانی را برای آن به تاخت درنیاورده‌اید (و با جنگ تصرف ننموده‌اید) و بلکه خداوند پیغمبران خود را بر هر کس که بخواهد چیره می‌گرداند، و خدا بر هر کاری توانا است. چیزهایی را که خداوند از اهالی این آبادیها به پیغمبرش ارمغان داشته است، متعلق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و مسافران در راه مانده می‌باشد. این بدان خاطر است که اموال تنها در میان اشخاص ثروتمند شما دست بدست نگردد (و نیازمندان از آن محروم نشوند). چیزهایی را که پیغمبر برای شما (از احکام الهی) آورده است اجراء کنید، و از چیزهایی که شما را از آن بازداشته است، دست بکشید. از خدا بترسید که خدا عقوبت سختی دارد. همچنین غنائم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند. آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند، و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهند. اینان راستانند.»

باید گفت که محال است قصد و مراد خداوند آن باشد که صفت (صادقین) را بر مهاجرین محدود و منحصر کند، و اگر خدا چنین قصدی را داشته باشد، معنیش این است که (انصار دروغگو هستند). و همچنین ممکن نیست که منظور و مقصود خدا انحصار صفت (مفلحین) بر انصار باشد، و اگر مقصد خداوند چنین باشد، مهاجرین خسارت‌مند هستند. و اینک مثال دیگری از قرآن برای توضیح بیشتر آن مطلب ﴿إِنَّ

عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ﴿التوبة/۳۶﴾.

«شماره ماههای سال قمری در حکم و تقدیر خدا (ی متعال، و مضبوط در لوح محفوظ، یا موجود) در کتاب آفرینش - از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده است - دوازده ماه است که چهار ماه حرام است (و آنها عبارتند از: ذی‌القعدة، ذی‌الحجه، محرّم، و رجب. جنگ در این ماهها حرام است، و) این (تحریم نبرد) آئین راستین و تغییرناپذیر (خدا) است»

یعنی: این تحریم نبرد جزو آیین راستین است، و إلا دین در این مسأله منحصر نمی‌گردد. و فرمایش پیامبر ﷺ: (اللهم هؤلاء أهل بيتي). هم همانطور است، یعنی آنها جزو خانواده‌ی من هستند، و به این معنا نیست که آنها خانواده‌ی من هستند و جز آنها کس دیگری خانواده‌ی من نیست.

افراد زیر کساء و جامه‌ی پیامبر ﷺ پنج نفر بودند نه چهارده

و باز گفته شده: اگر چنین ترکیب و ساختاری در کلام مانع دخول کسانی باشد که برایشان دعا نخوانده شده، که جزو مدلول و معنای (أهل بیت) قرار گیرند، پس چگونه

به صورت زنجیره‌ای نه امام معصوم دیگر به آنها پیوسته‌اند؟! با وجود آنکه آن افراد به هنگام دعای مشهور فوق‌الذکر پیامبر ﷺ، خلق نشده و به وجود نیامده بودند! و اگر گفته شود به خاطر وجود دلایل دیگری آنها جزو اهل بیت محسوب می‌گردند، در جواب گفته می‌شود: تمامی دلایل و شواهد بر آن دلالت می‌کنند که همسران پیامبر ﷺ از ویژه‌گان اهل بیت هستند. و طبق دستور زبان عربی، لغت قرآن و عرف و عادت همه‌ی مردم در طول تاریخ بشریت، همسران پیامبر در درجه‌ی اول و اولویت مدلول (اهل بیت) - یعنی خانواده پیامبر ﷺ - قرار می‌گیرند. مثلاً می‌گوییم (جائت معی أهلی) یعنی: خانواده‌ام همراهم آمد. مقصودت از اهل، همسرت است. و همسر عزیز مصر نیز برای همسر، لفظ (اهل) را به کار می‌برد، همانگونه که قرآن در بازگویی آن داستان می‌گوید: ﴿ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا ﴾ (یوسف/۲۵).

«سزای کسی که به همسرت قصد انجام کار زشتی کند، جز این نیست که یا زندانی گردد یا شکنجه دردناکی ببیند».

پس با توجه به ساختار و بافت کلام، و سبب نزول آیه، (اهل) به همسر تعبیر می‌شود. مگر روا است که آن همه دلیل، سود و استفاده‌ای را نداشته باشد، و به عنوان واسطه و وسیله‌ای برای همسران پیامبر ﷺ قرار داده نشوند، که وارد خانه‌ی او شوند و عضو خانواده‌ی او قرار گیرند؟! بلکه از (اهل بیت) دور و تبعید می‌گردند، و اجازه‌ی ورود به آن خانه را ندارند، مگر این‌که اعتراف کنند که آن خانه، منزل آنان نیست و هیچ ربطی به آنان ندارد. بلکه تنها مانند مستأجری در آن اقامت و یا سکونت داشته‌اند، تا مدت اجاره‌اش به پایان می‌رسد و شوهرش وفات می‌نماید، آنگاه اجباراً و گناه‌کارانه و بدون اجر و پاداش از آن خانه بیرون می‌آیند؟! و بدون اجر و پاداش از آن خانه بیرون می‌آیند؟! و بدون اجر و پاداش از آن خانه بیرون می‌آیند!؟

حدیث کساء (عصمت) را نقض و رد می‌کند

اضافه بر بیانیات فوق، حدیث جامه دلالت آیه بر (عصمت) را نقض و ملغی می‌سازد، چون کسانی که پیامبر ﷺ برایشان دعا کرد (علی، فاطمه، حسن و حسین) بودند؛ که یا قبل از آن دعا معصوم بوده‌اند و یا معصوم نبوده‌اند و با دعای پیامبر ﷺ به معصومیت دست یافته‌اند.

اگر از اساس معصوم بوده‌اند، پس دعا برای آنها هیچ توجیه و دلیلی ندارد، زیرا تحصیل ماحصل است و تلاش برای چیزی که موجود است، ملغی و بی‌فایده می‌باشد، و عاقل‌مندان از چنین کاری دورند تا چه رسد به پیامبران.

و اگر بعد از دعا معصوم و پاک شده‌اند و قبلاً چنین نبوده‌اند، (عصمت) نقض و بی اعتبار می‌گردد، چرا که غیر معصوم - بر حسب قواعد شیعه‌ی امامیه - اگر از اول عمر معصوم نبوده باشد دیگر معصوم نمی‌گردد، چون (عصمت)ی که آنها به اثبات رسانده‌اند، طبیعی و فطری است و از ابتدای ولادت پیوسته و چسبیده به معصوم می‌باشد. بنابراین اگر آن قول را برگزینند (عصمت) نقض می‌گردد، و اگر قول اول را اختیار نمایند ناگزیر باید آن جمله‌ی (فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً) معنای دیگری را غیر از (عصمت) داشته باشد. اگر به این صورت نباشد دعای پیامبر مانند حرفی مفت و بی‌معنی می‌ماند، و چنین چیزی از شأن او بعید است، و مقصود و هدف ما نیز همین است.

حدیث زید بن ارقم رضی الله عنه در صحیح مسلم

امام مسلم رضی الله عنه در کتاب خود بنام (صحیح مسلم) روایت کرده که (محمد بن بکار بن ریان از حسان (یعنی ابن ابراهیم)، او هم از سعید (یعنی ابن مسروق)، او هم از (یزید

بن حیان و او هم از زید بن ارقم) نقل کرده و در آن روایت چنین آمده: پرسیدیم: خانواده پیامبر ﷺ کی هستند؟ همسرانش هستند؟ گفت: خیر. سوگند به خدا زن، روزگار درازی با مرد می ماند و سپس طلاقش را می دهد، و به خانه‌ی اقوام و پدرش برمی گردد. بلکه خانواده‌ی اصلی او کسانی هستند، که از صدقه محروم شده‌اند.

و با همان سند روایت می کند که حصین از او پرسید: پس ای زید! اهل بیت او کدام‌ها هستند؟ مگر همسرانش اهل بیت و خانواده‌ی او نیستند؟ زید گفت: همسرانش نیز (اهل بیت) هستند. اما در واقع (اهل بیت) او کسانی می باشند که بعد از پیامبر ﷺ از قبول صدقه و زکات محروم شده‌اند. حصین پرسید: محرومین از صدقه و زکات چه کسانی هستند؟ زید گفت: آل و خانواده‌ی علی، عقیل، جعفر و عباس می باشند. حصین گفت: همه‌ی آنها از قبول و اخذ زکات محروم بوده‌اند؟ زید گفت: آری).

این دو روایت با هم متضاد و منافات دارند! وقتی از زید سؤال می شود: آیا همسرانش جزو (اهل بیت) و خانواده‌ی پیامبر هستند؟ یکبار به منفی و بار دیگر به مثبت جواب می دهد! و بنا به قاعده‌ی منطق اجتماع دو ضد در یک امر محال است. زید، یا باید می گفت: (خیر) و یا می گفت: (آری) بویژه که هر دو حدیث یک سند و مدرک دارند! پس گزیری از ترجیح دادن یکی از آنها نیست. و اما آویزان شدن به یکی از آن دو حدیث بدون دلیل و مدرک - آن چنانچه شیعه‌ی امامیه رفتار می کنند - کار و روش انسان حق طلب نیست.

همانا به وجهی از وجوه، جمع و موافقت میان آن دو حدیث ممکن می باشد. و - به یاری خداوند - در صدد انجام آن جهت هستیم و آنرا ترجیح می دهیم، و تمام احتمالات را مورد تحقیق و بررسی قرار می دهیم و با آنها وارد مناقشه می شویم.

احتمال اول: آن است که روایت فقط به صورت منفی صحیح باشد نه مثبت. و آن قول شیعه‌ی امامیه است؛ و برای آن احتمال، موانعی وجود دارد:

اول: مانع لغت و گویش است، باید گفت که همسر- در لغت عرب، که قرآن به آن زبان نازل شده، و بنا به عرف و عادت مردم- جزو خانواده‌ی مرد محسوب است. از این رو به هیچ وجه ممکن نیست که همسران پیامبر ﷺ اعضای خانواده‌ی او به حساب نیایند.

مانع دوم: آن است که روایت اثبات با دو سند دیگر نیز گزارش گردیده است، و آن چیزی است که روایت اثبات را ترجیح می‌دهد که با لغت و زبان عرب متفق و جور در می‌آید. پس روایت نفی که با سند صحیح گزارش شده است، با روایت دیگری مخالفت دارد که سند آن صحیح‌تر است. لذا روایت نفی به عنوان حدیث شاذ قلمداد می‌شود که یکی از اقسام حدیث ضعیف است. این احتمال دوم بود که سخن ما در خصوص سند و مدرک بود.

و اما اگر درباره‌ی متن و عبارت حدیث بحث کنیم و جنبه‌ی ظاهری آن را در نظر بگیریم، به هیچ وجه ممکن نیست که روایت نفی صحیح باشد، چرا که با تمام دلایل و اسناد معتبر و موثق مخالفت و تضاد دارد. به هر حال (همسر) را هر جور که حساب کنی به صورت تضمینی، حقیقی و مطلق، داخل مدلول و معنای (اهل) و خانواده است. پس چیزی که به صورت قطعی ثابت گردیده باشد، چگونه جایز است که نفی و انکار شود؟!

اما جمع بین آن دو روایت به جهت لغت ممکن است- و این هم احتمال سوم است- پس فهمیدیم که کلمات و الفاظ در لغت عرب به اعتباری مثبت، و به اعتباری دیگر منفی می‌شود. برای مثال لفظ (شفاعت) را در نظر بگیر: قرآن در جایی آن را اثبات می‌کند و در جای دیگر آن را نفی می‌نماید. خداوند می‌فرماید:

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا

شَفَاعَةٌ﴾ (بقره ۴۸)

«و بترسید از روزی که (در آن به حساب همگان رسیدگی می‌شود و) از دست کسی برای کس دیگری، چیزی ساخته نیست، و از او میانجیگری پذیرفته نمی‌گردد».

اما باز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾

«هیچ گونه شفاعتی در پیشگاه خدا سودمند واقع نمی‌گردد، مگر شفاعت کسی که خدا بدو اجازه (میانجیگری) دهد».

در این آیه‌ها می‌بینیم که لفظ (شفاعت) دفعه‌ای اثبات و دفعه‌ی دیگر نفی می‌گردد، و آن هم به دو اعتبار مختلف. پس هرگاه شفاعت (شرعی) را ملحوظ نماییم اثبات می‌گردد، و اگر شفاعت (شرکی) را اعتبار نمائیم آنگاه نفی می‌شود. و نفی و اثبات در دو روایت سابق نیز همانگونه است، و بنا به دو اعتبار مختلف منفی و مثبت می‌شوند. اگر مراد ما از (اهل) کسانی باشد که از زکات محروم‌اند، نفی جایز است؛ چون به - قولی - بر همسران پیامبر زکات حرام نبوده است. ولی اگر (اهل) به طور عام و بدون قید و شرط تلقی و لحاظ شود، اثبات واجب است. مانند آنکه زید بگوید: همسرانش جزو خانواده‌ی او هستند، اما جزو آنهایی نیستند که زکات برایشان حرام شده است، و در اینجا دیدگاه دیگری هم وجود دارد، و آن این‌که (اهلیت) بر دو قسم خانواده‌ی اصلی و خانواده‌ی اکتسابی تقسیم می‌شود. خانواده‌ی اصلی، خویشاوندان نزدیک و پدری هستند. و خانواده‌ی اکتسابی، همسر است، چون همسر در ردیف خانواده‌ی مرد قرار می‌گیرد بعد از آنکه هیچ نسبتی با هم نداشته‌اند. پس (اهلیت) و خانواده شدن همسر امری است اکتسابی و تحصیلی نه اصلی و طبیعی. پس هرگاه خانواده‌ی اصلی را

ملحوظ و منظور نمائیم، جایز است که همسران را از خانواده نفی و استثناء کنیم، و هرگاه (خانواده) را به شکل عمومی و بدون قیده‌های اصلی و اکتسابی لحاظ کنیم، واجب است که همسران داخل مدلول (اهل بیت) و خانواده قرار گیرند. آن دو اعتبار در روایت آمده و به هردوی آنها تصریح شده است: در روایت اثبات، زید گفت: (همسرانش جزو خانواده‌ی او هستند) یعنی در صورت کلی و عمومی برای معنی خانواده. و در روایت استثناء و نفی همسر از خانواده، زید گفت: (همسر یک عمر با مرد می‌ماند...). و در روایت اول ذکر تحریم زکات آمده است، که (اهل) در آن روایت اختصاص به خویشاوندان پدری دارد. بنا بر آن در همه‌ی احوال ممکن نیست که همسران پیامبر ﷺ از خانواده‌ی او نفی و مستثنی گردند: پس روایت نفی از دو فقره خارج نیست:

۱- یا شاذ است، به خاطر مخالفتش با روایت صحیح‌تر؛ چون آن روایت اصح با سه سند گزارش گردیده. در حالی که روایت نفی همراه با یک سند گزارش شده است. و از طریق همان روایت نفی، یکی از روایات اثبات هم گزارش شده است! و همچنین روایت نفی شاذ است به دلیل مخالفتش با لغت و قواعد زبان عرب و سایر ادله.

۲- و یا روایت نفی و روایت اثبات هر دو صحیح هستند، پس زید آن روایت را گفته و آن دو دیدگاه و اعتبار مذکور را مد نظر داشته که عبارتند از (عدم حرام بودن زکات و اکتسابی بودن «اهلیت» به وسیله‌ی ازدواج، و قابلیتش برای از دست دادن به واسطه‌ی طلاق، و این که اهلیت و خانواده بودن همسر، به اندازه‌ی اصالت «اهلیت» خویشاوندان پدری اصلی و حقیقی نیست).

اما اینکه روایت نفی به تنهایی صحیح باشد، آن امری است غیر ممکن به علت اسبابی که قبلاً ذکر گردید.

اگر بر فرض این که از روی مجادله، زید مطلقاً نفی کند که همسران پیامبر ﷺ از خانواده‌ی او باشند. باسد گفت که آن قول زید، نظریه‌ای است که با قرآن، حدیث، لغت و فرهنگ مردم مخالف است. و در علم اصول معلوم گشته که رأی صحابی هرگاه با قرآن و سنت مخالفت داشته باشد، رد می‌شود. چگونه نظریه و رأی زید رد نمی‌شود در حالی که با لغت عرب مخالفت صریح دارد. پس ممکن نیست که نظریه‌ی زید پذیرفته شود مگر به اعتبار و رویکردی که ذکر گردید.

سپس گفته‌ی زید در روایت نفی - که دلیلی است و برای نفی اهلیت و خانواده بودن همسر به آن استناد می‌کند - (به خدا قسم همسر یک عمر طولانی با مرد زندگی می‌کند، سپس طلاقش را می‌دهد و به سوی پدر و اقوامش بر می‌گردد).

یعنی همسر در حال طلاق جزو خانواده‌ی مرد نیست و هیچ یک از همسران پیامبر ﷺ طلاق داده نشده‌اند، بلکه پیامبر ﷺ به نص آیه‌ی قرآن از طلاق همسرانش نهی شده است.

﴿لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ

أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ﴾ (الأحزاب: ۵۲).

« بعد از این، دیگر زنی بر تو حلال نیست، و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی (و مثلاً برخی از اینان را طلاق دهی و به جای وی همسران تازه‌ای را خواستگاری نمایی) هر چند جمال آنان تو را به شگفت درآورد».

پس موضوع نفی همسر به هر صورتی که باشد گمان برانگیز است!

خطاب قرار دادن در آیه‌ی تطهیر به صیغه‌ی مذکر

و اما این سؤال که می‌پرسند: چرا خطاب در (آیه‌ی تطهیر) به صورت مذکر آمده نه مؤنث که چنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

الْبَيْتِ﴾

گفت: (عنکم) و نگفت: (عنکن)؟ این سؤال بسیار جاهلانه و احمقانه است، زیرا در لغت عرب معروف است، که هرگاه مذکر و مؤنث در خطابی مشترک شدند، خطاب به صیغه‌ی مذکر گفته می‌شود؛ و اگر به صیغه‌ی مؤنث گفته شود فقط به جنس مادینه اختصاص می‌یابد. پس اگر خدا می‌فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ﴾ آنکه حکم تنها بر همسران پیامبر ﷺ منحصر و محدود می‌گردید و شامل پیامبر ﷺ نمی‌آمد. و آن هم درست نیست؛ زیرا که آن همه احترام و تکریم به واسطه‌ی شخص پیامبر است، و هدف و مقصود اول در آن آیه او است، و همسرانش به خاطر همسر بودنشان برای پیامبر با آن تشریف و تکریم روبرو شده‌اند. اما خطاب قرار دادن به صیغه‌ی مذکر، شامل مذکر و مؤنث می‌شود. گفتنی است که استعمال صیغه‌ی مذکر لغت عام و کلی قرآن است مانند:

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ (مؤمنون/۱)

«مسلماناً مؤمنان پیروز و رستگارند».

و مانند فرمایش خداوند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ هُمْ

جَنَّاتُ النَّعِيمِ﴾ (لقمان/۸)

«کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته و بایسته بکنند، باغهای پر نعمت بهشت از آن ایشان است.»

و به همین سان...

سپس ما می‌گوییم تعبیر به لفظ (عنکم) در مدح مادر مسلمانان بلیغ و رساتر است؛ چرا که خداوند ﷻ آنها را با پیامبرش در یک ضمیر جمع کرده است. چنین به نظر می‌رسد که خداوند ﷻ می‌فرماید: هیچ فرقی میان تک تک افراد آن خانواده نیست. و به همین خاطر در یک ضمیر جمع شده‌اند، و تعبیر از آن به صورت مذکر (عنکم) باعث تعظیم و احترام بیشتر است، که آن تعظیم لایق و شایسته‌ی مادر مؤمنان می‌باشد. این واقعیتی است که بر هیچ عرب طبع سالمی مخفی و پوشیده نمی‌باشد. بنده با دقت این اعتراض را مورد مطالعه قرار دادم، در نهایت به این نتیجه رسیدم که آن اعتراضات تنها خود به مهلکه انداختن و جستجو برای گریز از دریافت و قبول آن آیات، به هر وسیله‌ی ممکن، می‌باشد، هر چند که آن راه پر پیچ و دشوار و یا مسدود و بمبست باشد. و الا اگر اعتراض گیرنده کمی دقت می‌کرد و طفره نمی‌رفت، هرگز دچار تناقض‌گویی نمی‌شد، از این رو که همسران پیامبر ﷺ را از حکم آیه بیرون کند به دلیل مذکر بودن آیه و مؤنث بودن همسران، و همزمان فاطمه را وارد حکم آن می‌کند هر چند که او هم مؤنث است!! همانا پیماییدن با دو پیمان، دلیل بر پیروی از هوای نفس است و یا مانند مسأله‌ی یک بام و دو هوا می‌باشد.

همانا صاحبان آن اعتراضات، علماء و دانشمندان هستند و معذرت آنها پذیرفتنی نیست، چرا که بدان آگاهی دارند، بلکه چنین اموری نیازی به تحقیق یا علم ندارد! اینان اصطلاحات و واژگان روزانه‌ی مردم هستند، که حتی مردم بیسواد هم با آن تعامل دارند. به فرض مثال همه‌ی ما هرگاه سلام می‌کنیم خطاب را به شکل مذکر می‌آوریم و می‌گوییم: (السلام علیکم) هر چند در میان آن جمعی که به آنها سلام می‌کنی مؤنث و

یا خانمی وجود داشته باشد، بلکه حتی اگر همه‌ی آنها خانم باشند، به همان صیغه سلام می‌شود. و همه‌ی ما خطاب به دختران و پسرانمان به صیغه‌ی مذکر می‌گوییم: اقرؤوا، اکتبوا، کلوا و اشربوا... تا آخر. باید گفت که هرگاه انسان عالم و باسواد این مسایل سهل را نداند، پس چه می‌داند؟! یا اگر می‌داند، پس پیچ دادن و دور زدن به خاطر چه؟!؟

کم شرمی و بی ادبی

همانا ادعای تخصیص معنای (آیه‌ی تطهیر) به علی و خانواده‌اش، لفظ «بیت»ی که در آیه ذکر شده به خانهای علی علیه السلام نه خانهای پیامبر صلی الله علیه و آله تعلق می‌گیرد. باید گفت که علی علیه السلام به هنگام نزول آن آیه، خانه مستقل و مخصوص به خود را داشته است و آن چهار نفر (علی، فاطمه، حسن و حسین) از اعضای خانواده‌ی علی می‌باشند. بنابراین، برای خانهای پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل خانهای علی علیه السلام هیچ فضل و مزیتی باقی نمی‌ماند! و اگر آن آیه را از خانهای پیامبر منفصل و جدا سازیم، به تنهایی خانهای او از آن فضل و شرف محروم می‌ماند، و خانهای پیامبر به عنوان تابع نه متبوع قرار می‌گیرد، و همانند فرع واقع می‌شود نه اصل. آنگاه منحصر نمودن و اختصاص دادن معنای آیه به علی، نه تنها پیروی از آیات متشابه، بلکه کم شرمی و بی ادبی در برابر پیامبر بزرگوار است، به واسطه‌ی محروم نمودن خانهای پیامبر از آن فضل و کرامتی که خداوند تعالی برای او قرار داده است. و آنگاه نتیجه چنین می‌شود که آن فضل و بزرگواری پیامبر صلی الله علیه و آله از خودش نیست، بلکه از راه کسان دیگری به او رسیده است. اما حقیقت و راستی این است، که خانهای علی تنها به خاطر وجود خانهای پیامبر صلی الله علیه و آله - به صورت تبعیت فرع از اصل نه عکس - فضل و بزرگواری دارد.

د) شمولیت واژه‌ی (اهل بیت) برای بیش از دوازده نفر است

باید گفت: که واژه‌ی (اهل بیت) به جهت عموم و همه‌گیری لغوی خود، شامل همه‌ی خویشاوندان پدری پیامبر ﷺ می‌گردد. و آن افراد به هنگام نزول آیه -اضافه بر همسران پیامبر- عبارت بودند از: قاسم، عبدالله، ابراهیم، زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه. آیا اینها عضو خانواده‌ی پیامبر نیستند؟! آیا کسی می‌تواند که جسارت کند و یکی از اینها را از آن خانه‌ی پاک و پاکیزه بیرون کند؟! آیا می‌توان گفت که خداوند ﷻ نمی‌خواهد آنها را پاک گرداند و نجاست و پلیدی‌ها را از آنان دور نماید؟! و آیا همه‌ی آنان معصوم هستند!

سپس از جمله‌ی خویشاوندان پدری پیامبر ﷺ، عموهایش (حمزه سالار شهیدان و عباس بن عبدالمطلب) هستند. و عموزاده‌هایش (جعفر، علی و عقیل) می‌باشند. و همچنین پسران عباس از جمله: پسرش عبدالله بن عباس می‌باشند. همه‌ی آنها شامل لفظ (اهل بیت) می‌شوند. و شیعه‌ی امامیه نیز کلمه‌ی (ذی القربی) در آیه‌ی خمس را همانگونه تفسیر کرده است. امامیه گفته‌اند: ذی القربی عبارتند از تمام فرزندان عبدالمطلب اعم از پسر و دختر^(۱). آیا آنها معصوم هستند!

سپس فرزندان علی بسیارند؛ از جمله‌ی آنها (محمد بن حنفیه، عباس، عمر، زینب و ام کلثوم) هستند. پس چرا تنها به دو نفر از آنها که حسن و حسین هستند، اکتفاء می‌کنید، حال آنکه آیه عمومی و کلی است؟ و حدیث کساء همانگونه که برای ما روشن شده است، برای تخصیص نمی‌گنجد. همانا خداوند ﷻ قادر و توانا است - اگر

^(۱) مثلاً أصول الکافی تألیف (کلینی) ۵۴۰/۱ را نگاه کن.

قصد حسن و حسین داشت- می‌توانست واژه‌ای را به کار برد که صراحتاً فقط بر آن دو نفر دلالت کند.

مسأله‌ی دیگر آنکه: حسن به اتفاق همه‌ی مذاهب از حسین فاضل‌تر و بزرگ‌تر می‌باشد؛ بلکه او بزرگترین فرزند حضرت علی علیه السلام است. بنابر این، آیه شامل حال او هم می‌شود و ایشان دارای اولاد و نوه و ذریه می‌باشد، پس چرا (عصمت) نصیب هیچ یک از آنها نشده است؟ چه دلیلی باعث شد که (عصمت) به ذریه‌ی حسین منتقل شود و به نسل حسن نرسد و قطع گردد! و چه چیزی اولاد حسین را طبق دلالت آن آیه به گفته-ی شیعه (معصوم) قرار داده و اولاد حسن را به همانگونه طبق دلالت همان آیه‌ی تطهیر (معصوم) به حساب نیاورده است، در حالی که همگی آنها بدون فرق و امتیازبندی داخل در حکم آن آیه هستند؟! بلکه لازم است که اولاد حسن استحقاق و و شایستگی بیشتری نسبت به آنها داشته باشند، به دلیل افضلیت و بزرگتر بودن حسن! و سپس باید گفت: که حسین اولاد و نوه‌ی زیادی داشته، چرا (عصمت) بر یکی از آنها محدود و منحصر شده، که نه تک فرزند است، و نه از آنها بزرگتر است. و آنها اعم از آقا و خانم، جمع بسیار فراوانی هستند. سپس آن ذریت و نسل به صورت زنجیره‌ای یکی پس از دیگری ادامه یافته و سپس یکدفعه قطع و قیچی شده، اینهم در حالی که همه‌ی آنها به (اهل بیت) نسبت داده می‌شوند؟! چه خبر است؟! آن قوم با چه زبانی سخن می‌گویند؟! و با چه صنف و قشری از مردم هستند؟!!

آن گزینشی که نه از نظر لغت و نه از نظر عرف و نه از نظر شرع و بلکه نه از نظر قانون هیچ مجوز و توجیهی ندارد! جز خود خواهی بدون مدرک و دلیل هیچ چیز دیگری نیست. و باید گفت که تعامل دل بخواهی و خودسری بدون قاعده و قانون با آیات است!

نگاهی گذرا به تاریخ

این یک نگاه گذرا به یک مقطع زمانی از تاریخ است، که میان (امامت) جعفر بن محمد و (امامت) پسرش موسی بن جعفر محدود و منحصر شده است، این برهه از زمان، تعبیری است برای آن خود خواهی و خودسری، و بلکه آن سردرگمی در استدلال، و سرگردانی در تطبیق آیات و قرار دادن آنها به زیر سلطه‌ی آرزوهای نفسانی و تفسیر آیات قرآنی برحسب میل و آرزو می‌باشد:

شیعه‌ی امامیه قائل به (امامت) اسماعیل بن جعفر هستند، پس وقتی که اسماعیل در حال حیات پدرش فوت کرد، به چندین دسته و فرقه تقسیم شدند:

- برخی از آنها بر قول به (امامت) اسماعیل ادامه دادند، و امامت را در میان بازماندگانش به مراتب سلسله‌ای و دست به دست قرار دادند. این دسته موسوم به امامیه‌ی اسماعیلیه هستند. و مدام تا به امروز برخی از امامهایشان جانشین برخی دیگر می‌گردند! همانا اسماعیلیه برای برپایی دولتی در مغرب و مصر که مشهور به دولت (فاطمیان) است، ناجح و موفق گردیدند. و آن دولت تا چندین قرن برقرار ماند. و شیعه‌ی اسماعیلیه تا چند سالی پیش از تمام فرقه‌های دیگر بیشتر بودند. گفتنی است که برخی از آنان قائل و معتقد به غیبت و پنهان شدن اسماعیل و عدم فوت او هستند، و می‌گویند که مهدی منتظر فقط او است!

- و برخی از آنها بعد از مرگ اسماعیل به برادر دومی ملقب به ابطح روی آوردند، اما ابطح بعد از گذشت هفتاد روز از وفات پدرش بدون آنکه بعد از خود پسری را جا بگذارد، فوت کرد.

- و برخی از آنها مدعی شدند که پسری دارد اسمش (محمد) است! و بعداً او را پنهان نمودند! و در انتظارش نشستند.

- و برخی از آنها به (امامت) برادر سوّم اسماعیل به نام (محمد) قائل و معتقد بودند، که در سال ۲۰۰ هجری از مکه بیرون رفت، حال آنکه خود را امیر مؤمنان و خلیفه‌ی مسلمانان معرفی و اعلان می‌کرد. و موفق به اقامه‌ی دولتی شد که دوام زیادی را نداشت، بعد از آنکه بسیاری از شیعیان با او بیعت کردند!
- به استثنای برخی از آنان که در این باره رویکرد دیگری داشتند، و (امامت) را به پسر کوچکترش (موسی بن جعفر) به طریق (آغاز و شروع) منتقل نمودند. و برای توجیه کار خود گفتند: خداوند ﷻ امامت را از اسماعیل شروع کرد. بعد از آنکه می‌گفتند: پدرش جعفر، از امامت او خبر داده است!
- و برخی از آنان به روشی صلح‌جویانه و با قیاس به انتقال (امامت) از حسن به حسین، امامت را انتقال داده‌اند؛ علی‌رغم وجود قاعده‌ای که می‌گوید: (بعد از حسن و حسین امامت در دو برادر اتفاق نمی‌افتد)!!

اضافه بر آن، این‌که قیاس در مسایل اعتقادی ناجایز و باطل است! به همین نگاه گذرا اکتفاء می‌نمایم که یک برهه و مقطع بسیار کوتاه زمانی را به تصویر می‌کشاند. ولی مقطع زمانی است که ملامت از اختلاف و نزاع می‌باشد! تا در خلال آن جریانات به عمق اختلاف و نزاع حاصل میان فرقه‌های شیعه امامیه، در فاصله‌ی صدها سال را به شما معرفی نمایم!!

علی‌رغم اینکه تمامی آن فرقه‌ها- با وجود تمامی اختلافات و تضادهایی که با هم دارند- به این آیه استدلال می‌نمایند که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ ﴾ تا به نفع خود

بر «عصمت» و «امامت» «ائمه‌ی» مورد نظر خویش استناد نمایند!!

فاصله‌ی میان اهل بدر و اهل بیت پیامبر ﷺ

واژه‌ی (تطهیر و اذهاب رجس) در قرآن دو بار آمده است:

یک بار در مورد اهل بدر است. و آن این که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ ۖ وَيُذَهِّبَ عَنْكُمْ

رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾

(الأنفال/۱۱).

«و از آسمان آب بر شما باراند تا بدان شما را (از پلیدی جسمانی) پاکیزه دارد و کثافت (وسوسه‌های) شیطانی را از شما به دور سازد، و (با این نعمت) دل‌هایتان را ثابت (و به یاری خدا واثق) نماید، و گامها را (در شنزارهای بدر) استوار دارد (و روحیه شما را تقویت و بر میزان استقامت شما بیفزاید)».

و بار دیگر در خصوص (اهل بیت) پیامبر ﷺ است. و آن هم این آیه است:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذَهِّبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾

(الأحزاب/۳۳).

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

هر یک از آن دو آیه‌ی فوق به سبب مشکلات مالی‌ای نازل گشتند که در پی غزوه‌ای به وجود آمده بود که سربازان اسلام در آن غنائم و اموال زیادی را به دست آورده بودند.

اما اهل بدر در تقسیم غنائم و اموال جنگی، میان خود نزاع و اختلاف داشتند. و خداوند سبحان این آیه را نازل فرمودند:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ ۖ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ ۖ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۗ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾﴾
 ﴿(الأنفال/۱)﴾.

« از تو درباره غنائم می‌پرسند (و می‌گویند که غنائم جنگ بدر چگونه تقسیم می‌گردد و به چه کسانی تعلق می‌گیرد؟) بگو: غنائم از آن خدا و پیغمبر است (و پیغمبر به فرمان خدا تقسیم آن را به عهده می‌گیرد). پس از خدا بترسید و (اختلاف را کنار بگذارید و در میان خود صلح و صفا به راه اندازید، و اگر مسلمانید از خدا و پیغمبرش فرمانبرداری کنید».

خداوند مهربان آنها را از ایجاد تفرقه و اختلاف بر حذر می‌دارد و به آنان دستور می‌دهد که میان خود صلح و آشتی را برقرار نمایند. حال آنکه خداوند عَلَيْكُمْ به آنان یادآور می‌نماید، که آنان را برای امر بسیار عظیم و بزرگ و موضوع مهم و والاتری آماده خواهد کرد؛ که آن موضوع مهم از آنها می‌طلبد که دنیا و متعلقات آن را ناچیز بگیرند، و گونه‌ای باشند که دلباز و بخشنده واقع شوند نه طمع‌کار و گیرنده:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ... الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۲﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا... إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ ۖ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ ﴿۱۱﴾﴾ (الأنفال/۲-۱۱).

« مؤمنان، تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود، دل‌هایشان هراسان می‌گردد... آنان کسانی‌اند که نماز را چنان که باید می‌خوانند و از آنچه بدیشان عطاء

کرده‌ایم، (مقداری را به نیازمندان) می‌بخشند... آنان واقعاً مؤمن هستند... (ای مؤمنان! به یاد آورید) زمانی را که (از دشمنان و کم‌آبی به هراس افتادید و خداوند) خواب سبکی بر شما افکند تا مایه آرامش و امنیت (روح و جسم شما) از ناحیه خدا گردد، و از آسمان آب بر شما باراند تا بدان شما را (از پلیدی جسمانی) پاکیزه دارد و کثافت (وسوسه‌های) شیطانی را از شما به دور سازد».

و اما خانواده‌ی پیامبر فقط از او درخواست نفقه نمودند، و آن هم بعد از غزوه‌ی بنی قریظه که بلا فاصله به دنبال جنگ احزاب اتفاق افتاد. و مسلمانان در آن جنگ، دارایی و زمینها و خانه‌های یهودیان جنگجو را به غنیمت گرفتند. چنانچه خداوند می‌فرماید:

﴿ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا ۗ وَكَانَ

اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿٢٧﴾ (الأحزاب/۲۷).

«و زمینها و خانه‌هایشان و دارائی آنان، و همچنین زمینی را که هرگز بدان گام نهاده بودید، به چنگ شما انداخت. بی‌گمان خداوند بر هر چیزی توانا است.»
و همسران پیامبر، اقدام به درخواست نفقه‌ی شرعی خویش از پیامبر ﷺ کردند. و خداوند ﷻ بلا فاصله فرمایش خویش را بعد از آیه‌ی سابق نازل فرمود:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا

وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن

كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ

مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا... يَنْسَاءَ النَّبِيُّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ ۗ إِنَّ

أَتَقِيْتَنَّ... وَأَقْمَنَ الصَّلَاةَ وَءَاتَيْنَ الزَّكَاةَ وَأَطَعَنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^ج
 إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
 تَطْهِيراً ﴿٣٣﴾ (الأحزاب/ ۲۸-۳۳).

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم. و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید (و به زندگی ساده از نظر مادی، و احیاناً محرومیتها قانع هستید) خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است. ای همسران پیغمبر! هر کدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود (از آنجا که مفاسد گناهان شما در محیط تأثیر سوئی دارد و به شخص پیغمبر هم لطمه می‌زند) کیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود، و این برای خدا آسان است. و هر کس از شما در برابر خدا و پیغمبرش خضوع و اطاعت کند و کار شایسته انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و برای او (در قیامت) رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم. ای همسران پیغمبر! شما (در فضل و شرف) مثل هیچ یک از زنان (عادی مردم) نیستید. اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید (به گونه هوس‌انگیز) صدا را نرم و نازک نکنید (و با اداء و اطواری بیان ننمائید) که بیمار دلان چشم طمع به شما بدوزند. و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگوئید. (بدان گونه که مورد رضای خدا و پیغمبر او است). و در خانه‌های خود بمانید (و جز برای کارهایی که خدا بیرون رفتن برای انجام آنها را اجازه داده است، از خانه‌ها بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید (و اندام و وسائل زینت خود را در معرض تماشای دیگران قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و

پیغمبرش اطاعت نمائید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

پس کسی که نزد پروردگار از چنین جایگاه و منزلتی برخوردار است، برای او جایز و قابل قبول نیست، که مانند سایر زنان عادی مشغول و سرگرم امور دنیوی باشد؛ بلکه بر او واجب است که خود را به ذکر و اوراد مشغول نماید و آن آیاتی را تلاوت کند که خداوند بزرگ در خانه‌هایشان نازل فرموده است:

﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ﴾

﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾ ﴿الأحزاب/۳۴﴾.

«و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز (پیغمبر) را که در منازل شما خوانده می‌شود (بیاموزید و برای دیگران) یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است.»

چه منزلت و جایگاهی رفیع و عالی‌تر از این؟ و چه درجه‌ای بالاتر از جایگاه و درجه‌ی زنی است که از جانب خداوند دسته‌دسته آیات قرآن به خانه‌اش وارد گردد، و از چهار چوب و اطراف آن خانه علم و حکمت بجوشد؟! قطعاً که آن، خانه‌ای است که خداوند ﷻ می‌خواهد پلیدی‌ها را از آن دور کند و آن را کاملاً پاک سازد. پس ای زنان پیامبر! اهلیت و شایستگی چنین مقام و منزلتی را داشته باشید.

همانا کسی که در چنین منزلتی قرار بگیرد ناچار باید از دنیا و لذایذ زودگذر آن بپرهیزد و روی برتابد.

و شما هم ای اهل بدر! بیدار باشید که خداوند ﷻ شما را برای یک امر بسیار ارزنده و مهم، و ایفای نقشی بزرگ در زندگی و تاریخ بشریت، آماده می‌کند. خداوند قادر می‌خواهد که شما را پاک گرداند از هر چیزی که با آن مقصد رفیع و بلند مخالفت داشته باشد، و کسی که چنین جایگاه و منزلتی را از منظر خداوند داشته باشد برای او

جایز و روا نیست، که خصومت و کشمکش او بر دنیا و لذایذ و تجملات فریبنده‌ی آن باشد. پس ای مؤمنان! بر شما لازم و ضروری است که همگی از دنیا رو برتابید و از آن بالاتر و فراتر روید.

الفاظ آیات نازل شده در مورد هر دو دسته تقریباً یکی هستند و در مورد هر یک از آن دو دسته امر به تقوا، اطاعه‌ی خدا و پیامبر ﷺ، اقامه‌ی نماز و ادای زکات شده است؛ سپس اراده و خواست خداوند ﷻ درباره‌ی دور کردن پلیدی‌ها از آنان و پاک کردنشان ذکر گردیده است!

این مسئله به خوبی روشن می‌سازد که هیچ ارتباط و علاقه‌ای میان (عصمت) و موضوع آیه و اسباب نزول و مقاصد آن وجود ندارد.

مبحثی تکمیلی: عصمت مجتهدان

یکی از اشتباهات و خطاهای شایع و مشهور - که مانند یک حقیقت مسلم با آن تعامل شده است - آنکه (شیعه‌ی دوازده امامه) تنها به «عصمت» دوازده اشخاص معتقد هستند، و آن هم در حالی که حقیقت امر نزد آنها این است که معصومین غیر منحصر و نامحدود می‌باشند! زیرا که آنها برای هر یک از مجتهدان خود قایل به امتیاز «عصمت» هستند، هر چند که صراحتاً آنان را به «عصمت» توصیف نمی‌کنند.

به این عبارت نوشته شده در یکی از معتبرترین مصادر و منابع شیعه‌ی امامیه، دقت کن که می‌گوید: (عقیدتنا فی المجتهد الجامع للشرائط انه نائب عام للإمام (ع) فی حال غیبه و هو الحاکم والرئیس المطلق له ما للإمام فی الفصل فی القضاة والحکومة بین الناس والرأد علیه راد علی الإمام والرأد علی الإمام راد علی الله و هو علی حد الشک بالله)

(عقیده‌ی ما - شیعه‌ی امامیه - در خصوص مجتهد جامع الشرایط، به این صورت است که او نائب عام (امام زمان) در حال غیبتش می‌باشد، او رئیس و حاکم بدون چون و چرا است، دارای مزایا و صلاحیتی است که (امام زمان) دارا است، از جمله صلاحیت فیصله دادن و حکومت کردن میان مردم در تمام قضایای زندگیشان، و ما معتقدیم که رد دادن بر مجتهد رد کردن بر امام زمام است، و رد کردن بر امام زمان با شریک قرار دادن برای خداوند عز و جل یکسان است).^(۱)

^(۱) کتاب (عقائد الإمامیه الاثنی عشریه) تالیف: زنجانی/۱۲۴، و کتاب (عقائد الشیعۀ) تالیف: محمد رضا مظفر/۹ که آن یک کتاب مقرر و تعیین شده برای تدریس در مدارس حوزه‌ی علمیه نجف است.

یعنی اعتراض از مجتهد و متهم کردنش به خطاکاری و خلاف، مانند اعتراض از امام و گناهکار قلمداد کردن او است، و رد بر مجتهد رد بر امام است، بلکه رد بر خدا است که یکی از انواع مختلف شریک قرار دادن برای خدا است! العیاذ بالله!! آنچه من می‌گویم تفسیر آن سخن نیست. بلکه تنها تکرار همان سخن است که در آن کتاب معتبر آمده است!! این گفته را مقارنه و برابر کن با آنچه (کلینی) از امام جعفر صادق روایت می‌کند که گفته:

(ما جاء به علي (ع) أخذ به وما نهى عنه أنتهي عنه... المتعقب عليه في شيء من أحكامه كالمتعقب على الله وعلى رسوله والراد عليه في صغيرة أو كبيرة على حد الشرك بالله)

«آنچه علی آورده دنبال می‌نمایم و عملی می‌کنم و آنچه او ازش نهی کرده من هم حظر می‌کنم... پیگیری و تعقیب بر علی در احکامش مانند تعقیب و بازپرسی از خدا و پیامبر در احکامشان است، و انکار و رد کردن بر او در امور کوچک یا بزرگ در حد و میزان شریک قرار دادن برای خدا است.»^(۱)

می‌بینی که این دو گفته هیچ فرق و تفاوتی با هم ندارند، جز آنکه صفت «معصوم» را برای «امام» می‌گویند، ولی برای «مجتهد» نمی‌گویند، هرچند که تمام مزایا و صلاحیات «معصوم» بدون استثناء به او واگذار شده است!

همانا شیعه‌ی امامیه همان کاری را به مجتهدین همراه با معصومین کردند، که با معصومین همراه با پیامبران کرده بودند! زیرا که صلاحیات و مزایای نبوت و پیامبری را به «امام معصوم» دادند، جز اینکه او را پیامبر نخواندند. و به همانگونه تمام صلاحیات و مزایای «معصوم» را به «مجتهد» دادند، ولی تنها او را (معصوم) نخواندند.

(۱) کتاب (أصول الكافي): ۱۹۶/۱.

این تنها تفاوتی است که میان آن دو برقرار نموده‌اند، و آن هم هیچ معنا و نقش و تأثیری ندارد؛ چون یک تفاوت اسمی و صورتی است نه حقیقی، پس در حقیقت میان آنها هیچ‌گونه تفاوتی وجود ندارد.

همانا رتبه و درجه‌ی «عصمت»، نبوتی کامل بدون پیامبر بودن است. همانگونه که درجه و رتبه‌ی اجتهاد «عصمت»ی کامل بدون معصوم بودن است^(۱).

اگر به دنبال دلیل قطعی قرآن بر چنین اعتقاد خطرناکی باشیم، که هرگاه آن را ردّ و مخالفت کنی مانند آن است که بر ذات الله رد کرده باشی؟ آیا آیه‌ای محکم و دقیق، بلکه مشتبه و غیر صریحی را در این رابطه می‌یابید؟! بلکه کلّ قرآن نبردی است در مقابل آن اعتقاد فاسدی که از (افراد دینی)، بزرگ‌ترین طبقه‌ی ویرانگر در جامعه را به وجود می‌آورد. و از حکام و قدرتمندان، اشخاص مقدس و مبارک، بلکه خدا یا نیمه خدا را می‌سازد، که رد و مخالفت با آنان جایز نیست، چون کلام خدا را بر زبان جاری می‌کنند. خداوند در مورد یهود و نصارا می‌فرماید:

﴿ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ ﴾ (التوبة/۳۱).

«یهودیان و ترسایان علاوه از خدا، علماء دینی و پارسایان خود را هم به خدائی پذیرفته‌اند».

و خداوند در مورد اهل دوزخ از زبان خود آنها می‌فرماید:

^(۱) مسأله‌ی اسم و مسمی نزد شیعه‌ی امامیه قضیه‌ای است که شایسته‌ی تحقیق و بررسی می‌باشد، چرا که خیلی وقتها نزاع آنها اطراف اسم دور می‌زند - در حالی که اسم یک امر ظاهری است - به رغم اختلاف در مسمی که یک امر اصلی و عنصری است، یا اسم را اثبات و یا نفی می‌کنند. برای مثال تقیه، صیغه و خمس... و تا آخر را در نظر بگیر!

﴿ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴾ ﴿٦٧﴾

(الأحزاب/۶۷).

« و می‌گویند: پروردگارا! ما از سران و بزرگان خود پیروی کرده‌ایم و آنان ما را از راه به در برده‌اند و گمراه کرده‌اند.»

و همچنین می‌فرماید:

﴿ تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴾ ﴿٩٧﴾ إِذْ نَسَوَيْكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٩٨﴾ وَمَا

أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿٩٩﴾ (الشعراء/۹۷-۹۹).

«به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بوده‌ایم. آن زمان که ما شما (معبودان دروغین) را با پروردگار جهانیان (در عبادت و طاعت) برابر می‌دانستیم. و ما را جز بزهکاران (شیاطین نام) گمراه نکرده است.»

و جریمه‌ی این تسویه و یکنواختی همان جریمه‌ای است که در مبحث (عقاید شیعه-ی دوازده امامه) راجع بدان بحث رانیدیم. جرمش این بود که می‌گفتند: (رد کردن بر مجتهد مانند رد کردن بر خدا است و آن هم در در حد شریک قرار دادن برای خدا می‌باشد).

این افکار و عقاید فاسد از پس مانده‌های سده‌های پادشاهان کسری و قیصر است که لباس دین را بر تن آن کرده‌اند تا به خوبی در ذهن و عقلیت فقراء و مساکین غافل و بدون مراقب و مواظب، رخنه و نفوذ کند؛ آنان به این نکته پی نبردند که اسلام برای رد بر آن آمده است، و همچنین برای انقلاب بر علیه ایشان آمد تا آنها را از صفحه‌ی هستی برای ابد خاموش سازد. همانا ملت‌های آزاده دریاهایی از خون خود ریختند تا از آن افکار فاسد و غلط رهایی یابند؛ و این افکار و عقاید اصل و اساسی است که فائزین

و معتقدین به ایده‌ی (ولایت فقیه) بر آن تکیه می‌کنند. «ولایت فقیه»ی که بدترین فاجعه و مصیبت را بویژه بر ایران و به شکل کلی بر تمام شیعیان جهان در تاریخ آنها آورده است. و به گمان من (ولایت فقیه) بزرگ‌ترین میخی است که در ساخت صندوق شیعه‌ی سیاسی یا دولت شیعه به کار رفته است.

به درستی که فقهای تشیع می‌خواهند چرخ و یا آرابه‌ی دین را با نام دین به عقب برگردانند!

همانا عقلهائی که چنین افکار و اقوال منافی با شرع، عقل و منطق حوادث و تاریخ را، حق و درست می‌پندارد و همه‌ی آنها را نادیده می‌گیرند فقط به خاطر اینکه آن درجه و رتبه‌ی روحانیت که عبارت است از معصومیت و دوری از هوی و اشتباه را به یک انسان عادی بدهند، تنها بخاطر متصف بودنش به (فقیه) یا (مجتهد) باید گفت: که چنین عقلهائی هر فکر را می‌پذیرند و مکیدن هر ایده‌ای را جایز و پسندیده می‌شمارند، هرچند که آن افکار با حق و حقیقت متضاد و منافی باشند و به آن لطمه زنند، ولی مادامی که از بطن و درون (فقیه) و یا (مجتهد) و یا دقیق‌تر بگویم از درون کاهن هم بیرون آید، نزد آنها مقبول و پسندیده است!! اما در واقع چنین افکاری بیشتر موجب و باعث می‌شود که اشک تأسف بر آن ریخته شود، نه اینکه از آن تقدیر و احترام به عمل آید تا در نتیجه موجب وارد شدن انسان پیروی کننده به جهنم گردد.

أصل سوم

مهدی منتظر

فصل اول

مهدی منتظر و انتظار شده

یکی از اصول و ارکان بزرگ دین، ایمان به مهدی منتظر (محمد بن حسن عسکری) است، که از جهتی حد فاصل و اصل جداکننده‌ی بین شیعه‌ی دوازده امامه و سایر شیعیان امامی است. و از جهت دیگر ایمان به مهدی یکی از عقاید بزرگی است که شیعه‌ی امامیه را از بقیه‌ی مسلمانان جهان جدا می‌سازد.

و هرگاه دانستی که فرو پاشیدن آن اعتقاد به معنی فروپاشی وجود شرعی آن طائفه‌ای است که اغلیت شیعیان جهان را در عصر ما تشکیل می‌دهد، که شمار آنها حدوداً به هفتاد میلیون می‌رسد، و در کشورهای مختلف جهان به ویژه ایران، آذر بایجان، عراق و لبنان پراکنده شده‌اند، و همچنین فروپاشی آن اعتقاد به معنی فرو پاشی تمام احکام مترتبه بر آن است، از جمله ولایت فقیه، نظام حکم حالی در ایران و موردهای مالی هولناکی که به نام (مهدی) جمع‌آوری می‌شود، بلکه شیعه‌ی دوازده امامه بدون وجود مهدی در حکم عدم محسوب است. پس هرگاه از این مسائل مطلع شدی، از جایگاه آن اعتقاد و خطر آن نزد آن طایفه خبردار و مطلع خواهید شد.

تکفیر یک و نیم میلیارد مسلمان

و از جمله چیزهایی که به خطرناک بودن آن اعتقاد می‌افزاید، این است که شیعه‌ی امامیه تنها با ایمان به مهدی به عنوان یکی از ارکان ایمان اکتفا نمی‌کنند. بلکه از آن

فراتر رفته و به کافر بودن کسانی که اعتقاد به او ندارند، تصریح می‌نمایند! در حالی که شمار آنها حدوداً به یک میلیارد و نیم مسلمان (سنی) می‌رسد، و اضافه بر سایر طوائف شیعه‌ی امامیه مانند زیدیه و اسماعلیه. بنابراین همه‌ی آنها مطابق اعتقاد شیعه‌ی دوازده امامه کافر هستند. بلکه بدون هیچ تردیدی تصریح می‌کنند به حلال بودن خون و مال کسانی که در آن اعتقاد با ایشان مخالفت کنند، و لعن و نفرین فرستادن بر آنان را جزو واجبات خود می‌دانند، و همچنین به وسیله‌ی متهم نمودنشان به دروغ و بهتان، دشنام دادنشان را بر خود واجب نموده‌اند. و اما غیبت کردن و طعنه زدن به آنها را از واجب‌ترین واجبات خود می‌دانند! در اینجا کافی است که به فتوای یک مرجع بزرگ از مراجع طائفه‌ی دوازده امامه استشهد نماییم که نزد آنها ملقب به استاد بزرگ و آیت الله العظمی است و از مراجع شیعه می‌باشد، یعنی (ابو القاسم خوئی) که رئیس حوزه‌ی علمیه‌ی نجف در دوران خود بوده است. و آن فتوا را در مبحث (امامت) هم مرور کردیم که اکنون قسمتی از آن را قیچی می‌کنم و در اینجا هم ذکر می‌نمایم. (خوئی) صراحتاً و علناً و آشکارا می‌گوید: (مقصود از مؤمن کسی است که ایمان به خدا و پیامبرش و به ائمه‌ی دوازده‌گانه (علیهم السلام) داشته باشد. که اول آنها علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر آنان قائم و حجت منتظر است؛ خداوند ظهور او را شتاب بخشد، و ما را از انصار و أعوان او قرار دهد. و هر کسی که یکی از آنها را انکار کند غیبت کردنش جایز و درست است به چند دلیلی:

دلیل اول: این که در روایات و دعاها و زیارات ثابت گردیده که لعن و نفرین مخالفان درست و جایز است، و همچنین وجوب تبرئه از آنان و دشنام دادن و غیبت و بدگویی کردن آنها به ثبت رسیده و جزء واجبات خویش می‌دانند، چون اهل بدعت و شک هستند. بلکه حتی می‌گویند شکی در کافر بودن آنان نداریم. چرا که انکار (ولایت فقیه) و (ائمه‌ی معصوم) حتی اگر آن انکار و مخالفت نسبت به یکی از آنها صورت گیرد، و

اعتقاد و باور به خلافت غیر آنان و ایده‌های خرافی مانند اعتقاد به جبر و شبیه آن، موجب کفر و بی دینی می‌گردد. و اخبار متواتری بر تکفیر منکر ولایت و تکفیر معتقد به آن عقاید فوق الذکر و مشابه آنها از ضلالت و گمراهی، دلالت می‌کنند.^۱

و اما در رابطه با حلال دانستن ریختن خونها، مصادر و مراجع معتبر شیعه لبریز از چنین فتاوی‌ایی است. شیخ یوسف بحرانی در مبحثی زیر عنوان: (حلال بودن خون و مال منکران و منتقدان امامت)، که مفصلاً در بحث (امامت) آن را ذکر کردیم، می‌گوید: بدان که اخبار و گذارش از سوی ائمه-سلام الله علیهم- در مورد حلال و مباح بودن خون و مال... مخالفان و منکران (امامت)، زیاد و فراوان است. از جمله: (طوسی در روایتی صحیح از حفص بن بختری از ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که او گفته: مال و دارایی مخالفان را هر جا که یافتی، بردار و خمس آن را برای ما بفرست.^۲ و صدوق در کتاب (علل الصحیح) از داوود بن فرقد روایت کرده و گفته است که به ابی عبد الله علیه السلام گفتم: در مورد قتل مخالفان چه می‌گویی؟ گفت که خون آنها حلال و مباح است.^۳

^۱ مصباح الفقاهة، ۳۲۳/۱، ط ۳ - ۱۳۷۱، چاپخانه‌ی: غدیر.

^۲ کتاب تهذیب الاحکام: ۴: ۱۲۲..

(^۳) الشهاب الثاقب فی بیان معنی الناصب، ص ۲۵۷، الشیخ یوسف البحرانی.

اختلاف و نزاع شیعه در مورد تشخیص هویت و ماهیت (مهدی) در

طول تاریخ

بسیاری از مردم خیال می‌کنند که مهدی شیعه‌ی دوازده امامه در تاریخ شیعه تنها یک مهدی است. و آن توهمی است که به سرعت تبخیر می‌گردد. و به ویژه هرگاه به گذشته برگردیم در می‌یابیم که تاریخ شیعه در برگیرنده‌ی ده‌ها اشخاص حقیقی و وهمی است، که بر حسب (غایب شدن) و (مهدی بودن) را به آنها زده‌اند!! از جمله‌ی آنها:

- ۱- علی بن ابی طالب، که (شیعه‌ی سبئیه) ادعای غیب شدن و مهدی بودن و دوباره برگشتن او را کرده‌اند.
- ۲- کیسانیه ادعای مهدی بودن محمد بن علی بن ابی طالب کرده‌اند.
- ۳- عبدالله ابو هاشم محمد بن علی بن ابی طالب.
- ۴- و برخی از آنها به مهدی بودن یکی از پسران محمد بن علی بدون تعیین نامش معتقد شده‌اند.
- ۵- عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب.
- ۶- زید بن علی.
- ۷- محمد بن عبدالله بن حسن ملقب به (صاحب نفس پاک).
- ۸- محمد بن علی بن حسن ملقب به (باقر).
- ۹- ناووسیه معتقد به مهدی بودن جعفر صادق هستند.
- ۱۰- اسماعیل بن جعفر.
- ۱۱- محمد بن جعفر ملقب به دیباج.
- ۱۲- محمد بن اسماعیل بن جعفر.

۱۳- فرقه‌ی فطحیه معتقد به وجود پسری هستند برای عبد الله بن جعفر صادق- که در واقع عبدالله مذکور مانند حسن عسکری بدون جانشین فوت کرد- و آن پسر را محمد نام نهاده‌اند. و علماء و فقهاء شیعه، بعد از وفات جعفر صادق بر (امامت) عبد الله، پسر بزرگ جعفر صادق، بعد از اسماعیل اتفاق نظر دارند، -که او در حال حیات پدرش فوت کرد- اما بدون فرزند! این مسئله‌ای است که شیعه‌ی امامیه را دچار مشکل کرده است، و آنها را به سه دسته تقسیم کرده است: دسته‌ای از آنها از امامت عبدالله بازگشت و پشیمان شده‌اند. و دسته‌ی دوم به امامت موسی بن جعفر پسر کوچک جعفر معتقد شده‌اند. و اما دسته‌ی سوم قائل به وجود یک پسر وهمی و خیالی برای عبدالله هستند، که او را (محمد) نام نهاده‌اند، و ادعای پنهان شدن و ظهور او را در مستقبل می‌کنند. و علماء شیعه‌ی دوازده امامیه این ادعای فطحیه را رد نمودند، و گفتند: آنها از روی ناچاری و بخاطر رهایی از حیرت و راه بسته شده مجبور به وجود شخصی وهمی و خیالی روی آوردند.^۱ با این‌که هر دو قائل به غیبت شخصی هستند و شخصی را غایب می‌دانند ولی در ادعایشان بر شخص غایب دعوا دارند.

۱۴- اما واقفیان، به غیبت موسی بن جعفر و مهدویت او معتقد هستند. عجیب این‌که قسمت اعظم اولاد موسی بن جعفر و همچنین یاران مقربش مانند مفضل ابن عمر و داود الرقی و ضریس کنانی و ابی بصیر درباره‌ی مهدویت او سخن گفته‌اند. بلکه علی ابن حمزه و علی بن عمر أعرج هر دو کتابی پیرامون (غیبتش) نوشته‌اند و برای آن،

^۱ - الشافی از مرتضی علم الهدی ص ۱۸۴، نگا: کتاب تطور الفكر السیاسی الشیعی از احمد کاتب ص

روایاتی که ادعای تواترش را می‌کنند، قرار داده‌اند. از جمله‌ی آنها: روایت (هفتمین امام ما قائم (مهدی) ما است).

و موسی بن جعفر برای اینان با این استناد پاسخ می‌دهد که پیامبر ﷺ فوت کرده است و اما موسی بن جعفر زنده می‌باشد؟ بله، به خداوند قسم موسی بن جعفر جان داد و مالش را تقسیم کرد و کنیزانش را به نکاح دیگران درآورد. و به آنها گفت: اینان به آنچه که خداوند ﷻ بر محمد ﷺ نازل کرد کافر هستند و اگر خداوند می‌خواست مرگ یکی از بنی آدم را به خاطر نیاز مردم به تأخیر اندازد، عمر پیامبر ﷺ را طولانی می‌کرد.^۱ و این دلیل، خود نیز کاملاً بر تمام عقیده‌ی اثنی‌عشری منطبق است.

۱۵- محمد بن قاسم علوی.

۱۶- یحیی بن عمر علوی.

۱۷- محمد بن علی هادی.

۱۸- حسن بن علی هادی عسکری.

۱۹- محمد بن حسن عسکری.

۲۰- و عده‌ای دیگر گفتند که نامشخص است و او در آینده به دنیا خواهد آمد و او فرزند علی ﷺ و فاطمه ﷺ است.

^۱ - معرفة الرجال از کشی ص ۳۷۹، نگا: کتاب تطور الفكر السياسي الشيعي ص ۱۸۲.

دلائل قرآنی امامیه بر اصل (مهدی)

بدون شک ایمان به این عقیده‌ی بزرگ که ایمان بدون آن استوار نخواهد بود و اگر نابود شود، ایمان نابود می‌گردد و کسی که این کار را بکند کافر است و خون و مالش حلال می‌باشد؛ لازم است که اولاً از خلال آیات قرآن کریم اثبات شود.

امامیه اثنی عشری از لابلائی نظریه و در واقع شناخته شده‌اند که این حقیقت اولین چیزی است که در هنگام مناقشه با طرف مخالف و موافق خود با آن روبه‌رو می‌شوند. لذا در این مواقع لازم است حاضر جواب باشند. هیچ چاره‌ای از احتجاج به قرآن نمی‌بیند در حالی که قبلاً در مرور زمان چنین چیزهایی را تجربه کرده بودند و کوشیده بودند که به وسیله‌ی آنچه که پاسخگوی این علت‌ها باشد بر طرف پیروز شوند، لذا به این آیات مراجعه می‌کردند، آیاتی که به ظلم بدان‌ها استناد نموده‌اند.

بدون شک - نزد هر انسان عاقل و منصفی - استدلال به این آیات برای بیان این اعتقاد نوعی دروغ بستن به حق و علم و حقیقت بود و حتی می‌توانیم آن‌ها را در باب متشابهات داخل گردانیم.

۱- خداوند بزرگ می‌فرماید:

﴿ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤١﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ ﴿٤٢﴾ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٤٣﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ ﴿٤٤﴾ ﴾

وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ﴿اسراء / ۶۴﴾

« در کتاب (تورات) به بنی اسرائیل اعلام کردیم که دوبار در سرزمین (فلسطین و دوروبر آن) تباهی می‌ورزید و برتری جوئی بزرگی می‌کنید و طغیان و عدوان را به غایت، و ظلم و جور را به نهایت می‌رسانید. هنگامی که وعده نخستین آن دو فرا رسد، بندگان پیکارجو و توانای خود را بر شما (می‌گماریم و) برانگیخته می‌داریم که (شما را سخت درهم می‌کوبند و برای به دست آوردنتان) خانه‌ها را تفتیش و جاها را جستجو می‌کنند. این وعده (غلبه و انتقام، حتمی و قطعی و) انجام پذیرفتنی است. سپس (شما راه صلاح در پیش می‌گیرید و از فساد دست می‌کشید و آن گاه) شما را بر آنان چیره می‌گردانیم، و با اموال و فرزندان مدد و یاریتان می‌دهیم و تعداد نفراتتان را بیشتر (از دشمن) می‌نمائیم».

بر این اساس که این آیات بیانگر نزول قائم یا مهدی منتظر هستند^۱.

۲- ﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ ۚ إِنَّ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ

جَمِيعًا﴾ (بقره / ۱۴۷)

« پس به سوی نیکیها بشتابید و در انواع خیرات بر یکدیگر سبقت بگیرید. هر جا که باشید خدا همگی شما را گرد می‌آورد».

بر این مبنا که مخاطب این آیه اصحاب قائم الزمان است^۲.

^۱ - الکافی - الروضة، ۱۷۵/۸.

^۲ - کافی - الروضة، ۲۲۰/۸.

۳- ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (فصلت / ۵۳)

«تا برای آن‌ها آشکار گردد که او حق است».

یعنی خروج قائم^۱.

۴- ﴿وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُهُ بَعْدَ حِينٍ﴾ (ص: ۸۸)

«و به راستی پس از مدتی خبر [راستین بودن] آنرا خواهید

دانست».

یعنی هنگام خروج قائم (مهدی)^۲.

۵- ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾ (اسراء: ۸۱)

«و بگو که حق می‌آید و باطل نابود می‌شود».

هنگامی که قائم آمد دولت باطل نابود می‌شود^۳.

۶- ﴿فَلَمَّا أَحْسَبُوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِّنْهَا يَرْكُضُونَ﴾ (انبياء: ۱۲-۱۳)

﴿وَأَرْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسْكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ﴾

(انبياء / ۱۲-۱۳)

^۱- همان، ۳۱۲/۸.

^۲- همان ۲۳۹/۸.

^۳- همان ۲۴۰/۸.

«هنگامی که عذاب ما را احساس کردند، ناگهان پا به فرار گذاشتند
* فرار نکنید و به زندگی پر ناز و نعمت و به مسکن پر زرق و
برقتان باز گردید؛ شاید از شما تقاضا کنند!».

زمانی که قائم آمد بنی امیه از خاک می‌گریزند... ﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ

حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَمِدِينَ﴾ (انبیاء / ۱۵)

«و هم چنان این سخن را تکرار می‌کردند، تا آن‌ها را درو کرده و خاموش ساختیم!»
با شمشیر^۱.

۷- ﴿حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ﴾ (مریم / ۷۵)

«تا آن گاه که می‌بینند آنچه را بدان وعده داده شده‌اند»
و آن هنگام ظهور قائم است^۲.

۸- ﴿يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَٰلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ﴾

(ق/۴۲):

«روزی که همگان صیحه‌ی رستاخیز را بحق می‌شنوند؛ آن روز، روز
خروج است»^۳.
یعنی فریاد قائم را از آسمان می‌شنوند^۳.

^۱ - همان، ۴۴/۵. عصر بنی امیه تمام شد و هنوز مهدی ظهور نکرد.

^۲ - تفسیر قمی، ۳۹۰/۲.

^۳ - تفسیر قمی ۳۲۷/۲، نگا: تطور الفكر السياسي الشيعي من الشورى إلى ولاية الفقيه از استاد احمد

کاتب ص ۱۳۳-۱۳۴ و پاورقی ص ۱۳۹.

۹- ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾

(توبه / ۳۳)

«تا آن‌را بر همه‌ی آیین‌ها غالب گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته

باشند».

هنگام قیام مهدی.

۱۰- ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ

وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ

خَوْفِهِمْ أُمَّنًا ۚ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا ۚ وَمَن كَفَرَ

بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾

(نور / ۵۵)

« خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان، و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد (تا آن‌را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملت‌های گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است). همچنین آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در

زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد، (آن چنان که بدون دغدغه و دلهره از دیگران، تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند. بعد از این (وعده راستین) کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دایره ایمان و اسلام) بشمارند (و متمردان و مرتدان حقیقی می‌باشند)».

۱۱- ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ
وَجَعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ (قصص / ۵)

«ما می‌خواستیم بر مسضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم».

۱۲- ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ (انبیاء / ۱۰۵)

«ما علاوه بر قرآن، در تمام کتب (انبیاء پیشین) نوشته‌ایم که بی‌گمان (سراسر روی) زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد (و آن را به دست خواهند گرفت)».

فصل دوم

نقض عقیده مهدی منتظر مطابق روش قرآنی

حقیقتی که برای هر خواننده‌ای آشکار است این است که همه‌ی این آیات - چه آیات پیشین و چه آیاتی که می‌آید - هیچ وابستگی دور و نزدیکی به وجود شخصی به اسم (محمد بن حسن عسکری) ندارند که او حجتی است و در سرداب سامرا غایب شده است، کسی که به او ایمان داشته باشد نجات یافته و کسی که او را انکار نماید نجلت نخولهد یافت.

لازم به ذکر است در هنگامی این سطرها را می‌نویسم که احساس می‌کنم تحلیل و بررسی این آیات جهت رد بر استدلال آن برای عقیده‌ی مذکور نوعی بیهوده‌کاری است که باید انسان، آن مخلوق برجسته‌ای که با عقل و اندیشه آراسته شده، خود را از آن دور نگه دارد، زیرا گوش فرا دادن به این نوع استدلال در واقع اهانت به ساحت عقل است، با توجه به این که چنین استدلالی بیانگر عدم اطلاع صاحب آن، به دلایل معتبر از آیات قرآنی برای عقیده‌ی خود می‌باشد، و این نوعی افترا بر خداوند عز و جل و گستاخی به مقام الهی می‌باشد که هرگز مؤمنان واقعی چنین جرأتی به خود نمی‌دهند، آنان که آیه‌ی زیر را به درستی فهم کرده‌اند.

﴿ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ ﴿١١﴾ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ ﴿١٢﴾ إِنَّهُ رُ

لَقَوْلُ فَصْلٌ ﴿١٣﴾ وَمَا هُوَ بِأَهْلَزَلٍ ﴿١٤﴾ (طارق / ۱۱-۱۴)

«سوگند به آسمان برگرداننده (امواج رادیوئی و بخارهای آب به صورت برف و باران)! و سوگند به زمین شکاف بردار (در برابر قدرت حرکت گیاهها و ریشه‌دوانی آنها، و یا بر اثر عوامل دیگر)! مسلماً قرآن سخن فیصله بخشی است (که خیر و شر، و خوب و بد، و حق و باطل را از هم جدا می‌سازد، و یگانه وسیله راه تشخیص حقائق از اوهام، و دیانت‌های آسمانی از خرافه‌های زمینی است). و سخن گزافه نبوده و شوخی نمی‌باشد. (بلکه جدی و قطعی است و از آستانه باعظمت و محکمه دادگرانه الهی صادر شده است)».

ولی من بحث را کمی طولانی می‌کنم و منهج قرآنی - که خود را بدان ملزم نموده‌ام - بر آن آیات تطبیق می‌دهم و از ارتباط آن‌ها با این عقیده پرده برمی‌دارم. پس می‌گویم:

۱- عدم وجود نص صریح در مورد آن:

آیات فوق به طور صریح و روشن بر هدف مورد نظر دلالت نمی‌کنند، گفتنی است که در همه‌ی قرآن کریم یک آیه‌ی صریح و آشکار که نصی قاطع در این موضوع باشد، وجود ندارد. امامیه‌ی اثنی عشریه پس از آنکه این عقیده را به وجود آوردند، آن را در این آیات جای دادند که هیچ‌گونه ارتباطی با هم ندارند. در حالی که باید آیات قرآنی عقیده‌ای را بیان دارد و سپس انسان بدان ایمان بیاورد که این، به طور قطع به وجود نیامده است، زیرا واقعیت این است که اگر همین آیات را در دسترس کسی قرار دهیم که قبلاً از موضوع مهدی غایب چیزی نشنیده باشد، هرگز چنین معنایی را از آن استنتاج نمی‌نماید، اگر چه برای مدت مدیدی در آن بیان‌دیشد و تمام عمر خود را صرف آن نماید، این در حالی است که آیات مربوط به عقیده بدون هیچ‌گونه نیازی به

فکر و اندیشه، خواننده را به اصل مطلب می‌رسانند و بر هدف مورد نظر دلالت می‌نمایند؛ و بدون شک این خود برای باطل کردن عقیده‌ی (مهدی منتظر) کافی است.

۲- عدم وجود شرط تکرار:

از شرط‌های اصول اعتقادی تکرار است به این معنی که به صورت آشکارا و صریح در جاهای زیادی از آیات قرآن آمده باشند، ولی این شرط در این مورد وجود ندارد.

۳- فقدان مرجعی از آیات محکّمات که به آن ارجاع داده شود:

همچنان که بیان داشتیم همه‌ی آیات متشابهی که به اصول اشاره دارند، باید جهت رفع اشتباهات و احتمالاتشان، آیات محکّماتی در قرآن آمده باشد؛ همچنان که خداوند می‌فرماید:

﴿ مِنْهُ ءَايَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ ﴾

(آل عمران / ۷)

« بخشی از آن، آیه‌های « مُحْكَمَات » است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند و) آنها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های « مُتَشَابِهَات » است.»

و اعتقاد به مهدی منتظر بدان صورت که شیعه‌ی امامیه‌ی اثنی عشر معتقد هستند از ضروریات اعتقاد آنان است و منکر آن و یا عدم قبولش کافر به شمار می‌رود. پس وجود آیات مرجع و محکمی که آیات متشابه به آن متعلق باشند ضروری است و گرنه سخن گفتن درباره آن پیروی از متشابهات و کار منحرفان است، و این شرط وجود ندارد. پس آیات ذکر شده نه از محکّماتی است که در این باب بر آن اعتماد شود و نه هم از آیات محکّمات مرجعی دارند که بدان‌ها مراجعه کنیم تا معنایش آشکار و

مشخص گردد. پس اعتقادی که بر این مبنا باشد باطل است و انحراف از راه راست (صراط مستقیم) است.

۴- سخن از (مهدی) با استدلال به آیات ذکر شده از راه استنباط است و نص نیست، و استنباط در اصول اعتبار ندارد.

۵- در کل قرآن دلیلی عقلی برای اثبات این عقیده وجود ندارد.

۶- در کل قرآن حتی یک آیه که امر به ایمان به (مهدی منتظر) نماید، وجود ندارد، آری نه به صورت عمومی و نه هم به صورت خصوصی آیه‌ای نیامده که بر (محمد حسن عسکری) دلالت کند؛ همچنان که تنها یک آیه هم بر این که کفر ورزیدن به او را نهی کند و یا اخطار دهد، نمی‌یابی. و این چیزی است که متناقض با روش قرآن است، آن‌گاه که از اصول اعتقادی سخن می‌گوید.

۷- گفتنی است که همه‌ی فرقه‌های امامیه می‌توانند برای مهدی مخصوص خود به آیات فوق استدلال نمایند، زیرا هیچ یک از این آیه‌ها هویت مهدی مزعوم را بیان نمی‌دارند و امکان حمل آن برای مهدی عامی می‌باشد که ویژه‌ی یکی نیست و دیگری از آن بی بهره باشد، بنابر این، امامیه‌ی اثنی‌عشری نصیبی از آیات فوق ندارند که از طریق آن‌ها صحت اصل و پایه‌ی عقیده‌ی مخصوص خود را بدان اثبات نمایند.

۸- گزینش مصلحت دینی - بلکه دنیوی نیز - از اعتقاد به (مهدی) سرچشمه می‌گیرد. دین - همچنان که بیان داشتیم - اصول و فروعی دارد: اصول به صراحت در قرآن کریم آمده است و اما فروع دین، سنت نبوی ضمانت آن‌را عهده‌دار شده است و شناخت آن از طریق اجتهادات فقیه نیز امکان پذیر می‌باشد، گفتنی است که اختلاف در آن تا حد نیاز به امام معصوم چه رسد به مهدی منتظر خالی از ضرر و زیان می‌باشد. لازم به ذکر است که مراد از مهدی همان شخصیت موهومی است که استفاده از مواردی را که در فروع و اصول نیستند، تغییر می‌دهد.

بدین جهت امامیه‌ی اثنی عشری برای مسایل و امور دینی‌شان به فقهای که اسمشان را (مراجع) می‌خوانند، رجوع می‌کنند نه به مهدی غایب. از این رو چه بسا اختلاف در بین آن‌ها به حدی رسیده که به هم نسبت فسق و کفر می‌دهند، اما ندیده و نشنیده‌ایم که برای حل این اختلافات بزرگ چه رسد به مسایل کوچک از (مهدی) استفاده بگیرند. سپس ادعا می‌کنند که منتسب به فقه مذهب جعفر بن محمد می‌باشند و خودشان را (جعفری) اسم می‌نهند، اما چه نیازی به (مهدی) است؟ و چرا خودشان را (مهدوی) نام نمی‌نهند؟

اگر اعتماد به فتوای (مراجع) ذمه‌ی یک شخص را بری می‌سازد و گرفتن مسایل دینی از امام (صادق) بر امت واجب است، با غیبت (مهدی) و عدم وجود اثری از ایشان در همه‌ی اینها پس چه ضرورتی برای نیاز به او وجود دارد که او را اصلی از اصول قرار داده‌اند و روگردانی از او را کفر می‌دانند؟

بلکه زیان محض است

ایمان به مهدی - با وجود این‌که یک چیز اضافی و مورد نیاز نیست و به هیچ وجه مصلحتی بر او مترتب نمی‌باشد - زیان‌های مهمی را نیز به همراه دارد، از جمله:
الف: تکفیر همه‌ی امت اسلامی - غیر از شیعه‌ی دوازده امامی - که یک میلیارد و نیم مسلمان می‌باشند.

ب: متفرق شدن امت به طوایف مختلفی که هر کدام دیگری را تکفیر می‌کند و هر کدام خون دیگری را حلال می‌داند. تصور کن که خود امامیه هم بر طبق این اعتقاد به ۱۴ گروه تقسیم شده‌اند.

ج- برای مهدی مزعوم صفات خطرناکی در کتاب‌های امامیه‌ی اثنی عشری آمده است، از جمله این‌که زمانی که بیرون می‌آید اکثریت عرب را به قتل می‌رساند! تردیدی نیست که عرب حاملان پیام و ماده‌ی اسلام بودند و کشتن آن‌ها تا این اندازه، فساد است، و چه فساد بزرگتر از این فساد؟

۹- اما روایات و اسباب نزول در اینجا ارزشی ندارند، زیرا عقاید را باید ابتدا با نص صریح و آشکار از قرآن اثبات کرد؛ نه با روایاتی که ضمانت حفظ و نگهداری خداوند را ندارند و از اختراع و روزنه‌های جعل و حذف و دروغ محفوظ نیستند. پس سرگرم شدن به موضوع ضعف و صحت روایات در اینجا بی‌معنی است، زیرا عقاید مربوط به امر اصولی هستند و کسی که در اثبات اصول، منهج قرآنی را شناسایی کرده است، با قاطعیت هر چه تمام‌تر جعلی و ساختگی بودن تمامی روایات مذکور را اعلام می‌دارد؛ با توجه به این‌که اساساً (مهدی) در نص صریح قرآن وجود ندارد و روایات نیز چیزهایی را که در قرآن ابتداء اثبات شده‌اند، توضیح می‌دهند، و این وظیفه‌ی روایت نیست که اصولی را که در قرآن به اثبات نرسیده، تأسیس نماید.^۲

^۱ - در تفصیل این کتاب به «پروتوکولات آیات قم» اثر دکتر عبدالله غفوری نگاه کنید.

^۲ - کسی که بخواهد به صورت تفصیلی از ضعف این روایات اطلاع یابد به کتاب (تکامل فکر سیاسی شیعه از شوری تا ولایت فقیه)، اثر استاد احمد کاتب مراجعه کند. استاد کاتب زحمت این بحث را برعهده گرفته است و با دلایل تفصیلی ضعف این روایات و ساختگی بودنشان را اثبات می‌کند. خواه روایات از (ائم) نقل شده باشد، یا روایات تاریخی‌ای که از مکان تولد و غیبت و معجزه‌های مربوط به (مهدی) بحث می‌کنند. و این روایات از مردان مخدوش نقل شده‌اند و در کتب رجالی که نزد این طایفه معتبر است مخدوش بودن آن‌ها ثبت شده است. حتی کاتب می‌گوید: «به عقیده من آن‌ها روایتها را از باب غریقی که در آب به هر تکه چوب کوچکی چنگ می‌زند تا نجات یابد، در کتابهایشان آورده‌اند، و إلا آن‌ها از همه

قواعد امامیه نیاز به نصوص دینی را در اثبات عقیده باطل می‌کند

آن‌گاه که امامیه - به خصوص اصولی‌هایشان - آشکارا در اصولشان تصویب می‌کنند که اساس اثبات عقاید نگاه عقلی است نه نصوص دینی (آیات و روایات)، بسیار زیاده‌روی کرده و حق را پوشیده و به حقیقت ظلم روا می‌دارند؛ در عین حال خود را به زحمت انداخته و دیگران را سرگرم می‌نمایند که بیهوده در راستای اثبات عقاید خود به این نصوص دینی استناد می‌نمایند.

پس یا استدلال عقلی مورد اعتماد می‌باشد؛ که در این صورت استناد به نصوص دینی بی معنی می‌ماند و یا این‌که نصوص دینی مورد اعتماد می‌باشند که در این

بهرتر می‌دانند که این روایتها ضعیف و بی اعتبار هستند، اگر فرقه‌ای برای اثبات حقانیتشان یا امامان‌شان به چنین روایتهایی استناد می‌کردند، حتما مورد مسخره و استهزاء دیگران قرار می‌گرفتند و آن‌ها را به سبکی عقل و مخالفت با عقل و منطق معرفی می‌کردند، کما این‌که فرقه اثنا عشریه با گروهی از شیعه فطحیه این کار را انجام داد. آن گروه از فطحیه ادعای وجود فرزندی در خفا برای امام عبد الله الافطح فرزند جعفر صادق کردند و گفتند نامش محمد است و او مهدی منتظر می‌باشد و ادعا کردند که او در خفا ولادت یافت و در یمن مخفی شد. چون آن‌ها عقیده داشتند که امامت باید پیوسته ادامه یابد و همچنین معتقد بودند که به جز امامت حسن و حسین دیگر جایز نیست که دو برادر امامت را بر عهده بگیرند. شیعیان اثنا عشریه در باره آن گروه گفتند: «آن‌ها شخص و همی که اصلاً وجود خارجی نداشت برای عبد الله الافطح اختراع کردند و نامش را (المهدی محمد بن عبد الله الافطح) گذاشتند، چون آن‌ها به بن بست رسیده بودند». در حالی که آن‌ها خود نیز را چیزی دنبال می‌کنند که اساساً وجودش رد می‌شود و آن وجود پسری برای حسن عسکری می‌باشد. در این اواخر کتابی از دکتر عذاب محمود الحمش به نام «المهدی المنتظر فی روایات أهل السنة والشیعة الإمامیة دراسة حدیثیة نقدیة» به دستم رسید که این روایات را در آن آورده و تک تک آن‌ها را مورد بحث قرار داده است.

صورت نیز اصول تأیید شده توسط استدلال‌های عقلی باطل و غیر صحیح قلمداد می‌شوند، اما با توجه به این‌که این اصل نزد آن‌ها تأیید شده و مورد تصریح واقع شده است، روی آوردن آن‌ها به آیات و روایات در زمینه‌ی استناد هیچ هدفی جز لجاجت و جدل ندارد.

لذا زمانی که امامیه برای (مهدی منتظر) - و برای دیگر عقایدی که منحصر به خودشان است - به نصوص دینی استدلال می‌نمایند، هیچ معنا ندارد و اساساً هیچ دلیلی در آن‌ها بر طبق قواعد اصولیشان وجود ندارد.

پس بر آن‌ها است از این کار دست بردارند و بیشتر در راستای استدلال عقلی‌ای تلاش نمایند که ادعا می‌کنند اصل مورد اعتماد برای اثبات عقایدشان است، و بر ما است که به این مغالطه کاری آگاهی پیدا کنیم و - از همان ابتدا - بر همه‌ی نصوص دینی‌ای را که آنان به عنوان حجت استفاده می‌کنند، خط بطلان بکشیم؛ زیرا آن نصوص دینی، از نظر خودشان هم چه رسد به دیگران هیچ اعتباری ندارند؛ پس چه نیازی دارند که در غیر این زمینه تلاش و کوشش نمایند.

در این‌جا سخنان مطلوب خود را در راستای نقض اعتقاد به (مهدی منتظر) را به پایان می‌رسانم، زیرا آنچه بیان داشتیم کافی و وافی می‌باشد و هر آنچه باقی مانده از باب عرضه‌ی فواید اضافی می‌باشد که تنها جهت تأیید و تقویت منهج و اسلوب ارائه داده می‌شوند.

فصل سوم

نقض دلیل عقلی بر عقیده‌ی (مهدی منتظر)

علماء برجسته شیعه‌ی امامیه‌ی اثنی عشری اعم از قدیم و جدید، مانند مفید، مرتضی و طوسی توضیح می‌دهند که دلیل مورد اعتماد مبنی بر وجود (مهدی منتظر) دلیل عقلی است. گفتنی است که تمامی اصول آن‌ها بر همین مبنا پایه‌گذاری شده است و این چیزی است که با قاعد اصولی آن‌ها مطابقت می‌نماید.

بر این مبنا جمیع مسلمانان را ملزم به این اعتقاد می‌کنند و ایمان را در شخص معینی (محمد بن حسن عسکری) خلاصه می‌نمایند که دارای صفات مشخصی است. این شخص در سال ۲۶۰ هـ در سرداب سامرا غیب شد، غیبت صغرای وی حوالی ۷۰ سال ادامه داشت. در این مدت، او با مجموعه‌ای از سفیران یا نمایندگانی که چهار نفر بودند با نامهای مشخص و معلوم، برخورد کرده است، سپس غیبت کبرایش تا روز ظهورش آغاز شد و او از آن تاریخ تاکنون پیوسته غایب و ناپیدا بوده است. اگر ظهور نماید زمین پر از عدل می‌شود بعد از آنکه ظلم گیتی را در بر گرفته است و هر کس به غیر مهدی ایمان آورد، کافر است.

اکنون سؤال ما این است که آیا - حتماً - برای عقل ممکن است که به شناخت چنین شخصی با این صفات تعریف شده نائل آید؟ و آیا امامیه خود برای این شناخت از راه نتیجه‌گیری عقلی مبتنی بر ادله‌ی عقلی و منطقی و مورد قبول استفاده کرده‌اند؟ یا کوشیده‌اند آنرا از طریق روایاتی که در کتاب‌هایشان نقل و روایت کرده‌اند، اثبات کنند؟

بدون شک عقل کاملاً از تلاش‌ورزی و شناخت این شخص با این صفات ویژه، ناتوان است و عقل بدون هیچ استنادی از روایات رسیدن به آنرا محال می‌داند.

در واقع شیعه اعتقاد به (مهدی) را از راه تلقینات سنین کودکی فرا می‌گیرند نه از طریق عقل مجردشان که ادعای استقلال آنرا می‌کنند و این اعتقادی است که به حکم شرایط محیطی آنرا پایه‌ریزی کرده‌اند چنانچه کسی در چین یا ژاپن متولد می‌شود و به حکم شرایط محیطش نه به حکم عقل، بودایی می‌شود و همچنین کسی که در اروپا و یا آمریکا متولد می‌شود مسیحی می‌شود و... و به همین دلیل کسی که در سرزمین غیر شیعی - مانند مصر، الجزایر، یمن، عربستان و یا شهری یا روستایی غیر شیعی - متولد می‌شود و رشد و نمو می‌کند، موضوع (مهدی) به ذهنش خطور نمی‌کند، اگر چه از علمای بزرگ و متفکرین و فلاسفه و منطقی‌ها نیز باشد. این در حالی است که همه‌ی مسلمانان با وجود اختلاف محیط زندگی‌شان چه سنی باشند و چه شیعه به خدا و ملائکه و کتاب آسمانی و پیامبران و روز آخرت ایمان می‌آورند و نماز و زکات و جهاد را فرض می‌دانند و زنا و دروغ و ربا را هم حرام می‌دانند.

این نکته را اضافه می‌کنم که وظیفه‌ی عقل، اثبات قضایای کلی است، اما در این میان شرع - برای این که ایمانمان صحیح باشد - ما را به تبعیت از قضایای خاص و جزئی ملزم می‌نماید، بنابر این، نبوت معنایی کلی است و عقل آنرا اثبات می‌کند اما این اثبات عقلی شرعاً بدون ایمان به نبوت خاص و محدود به شخص معینی مانند پیامبری محمد ﷺ کافی نیست. و اگر از روی جدل فرض کنیم که عقل برایش ضرورت رسیدن به وجود (مهدی) ممکن شده باشد، برای عقل غیرممکن است که به بیشتر از یک مهدی عمومی و نامشخص، بدون کمک گرفتن از روایات نائل آید. بنابراین دلیل عقلی از اثبات مهدی عاجز است، زیرا امامیه مهدی معین با نام و خصوصیات خاصی را مد نظر دارند. بدین خاطر همه‌ی آنان «مهدی» مورد ادعای فرقه‌های شیعه‌ی امامیه در طول

تاریخ را رد نموده و طرد کرده‌اند و تنها مهدی مورد نظر خود را تأیید نموده‌اند، لذا عقل به تنهایی نمی‌تواند آن‌را ثابت کند.

سپس آن‌ها با این وجود دیگران را به این عقیده خاص وا می‌دارند، در غیر این صورت آن‌ها کافر بوده و تنها به این اکتفا نمی‌کنند بلکه خون و حرمت آن‌ها را نیز حلال می‌دانند. پس مادامی که چنین است باید شیعه‌ی امامیه در مورد این اشکالات به ما جواب بدهند:

اگر انسان با نگاه و دید عقلی‌اش به (امام مهدی محمدبن حسن عسکری) نرسید، با چه دلیلی او را ملزم به ایمان آوردن به (مهدی) می‌کنید؟

آیا به تبعیت از آنچه عقل شما بر آن دلالت می‌کند و تسلیم شدن در برابر شما بدون هیچ‌گونه دلیل و مدرکی؟ و این افکار از جانب غیر شما در نظرتان صحیح نیست، زیرا تقلید بوده و تقلید در عقاید متروک است.

یا با روایات ما را ملزم به آن می‌کنید؟ که روایات خارج از باب اجتهاد هستند و در نزد شما تنها راه اعتقاد به آن، استدلال عقلی است.

یا با عقلش ما را ملزم به آن می‌کنید؟ در حالی که عقل تسلیم چنین چیزی نمی‌شود.

یا با چه چیز دیگری؟ که البته چیز دیگری وجود ندارد؟! بر چه اساسی، در حالی که هیچ اساسی نزد شما نیست که به آن استناد کنید؟! و نزد ما هم سندی در دسترس نیست!

اساس برای شما استدلال عقلی است و زمانی که با عقلمان نگاه می‌کنیم نهایت پستی و ضعف این عقیده را در می‌یابیم! اما اساس ما نص قرآنی آشکار است که در اینجا مفقود است. اگر عقل یک میلیارد و نیم مسلمان برای مقایسه غیرمعتبر است، پس چرا

عقل را حجت و دلیلی معتبر نزد خود قرار داده‌اید؟ آیا تنها عقل شما معتبر است؟ پس با چه دلیل عقلی‌ای این اعتبار را برای خود اختصاصی کرده‌اید؟! به همین سان مشخص می‌گردد که موضوع (مهدی) دوازده امامی خارج از دلیل عقلی و نقلی می‌باشد.

شگفت این‌که امامیه زمانی که دیدگاه قطعی عقلی را به عنوان شرط قرار می‌دهند کاملاً در تناقض هستند، سپس نص‌های متشابه ظنی را حجت و دلیل قرار می‌دهند در حالی که قواعدشان خالی از نصوصی دینی - اعم از قطعی و ظنی - است، سپس آنان همه‌ی اینها را ترک می‌کنند و جهت استدلال به اکاذیب و موضوعات روی می‌آورند.

فصل چهارم

استاد احمد کاتب و وداع با مهدی منتظر

احمد کاتب محقق و متفکر شیعه‌ی اثنی عشری در کربلا متولد شد و فکر شیعی را در حوزه‌های آن یاد گرفت. ایشان شخصیتی بسیار شوریده بود، از لحاظ نشاط در دیدگاه‌های این فکر و ادعای مرجعیت دینی و ولایت فقیه از همه‌ی داعیان بیشتر فعالیت می‌کرد. وقتی که خمینی از تأسیس دولت دینی در ایران فارغ شد احمد کاتب به ایران روی آورد و سمتی را در بخش رادیوی عربی کسب کرد.

ناکامی‌های پی‌درپی نظریه‌ی ولایت فقیه در عرصه‌ی واقع، استاد را بر آن نمود که با استفاده از استدلال‌هایی فقهی از نو به این نظریه بنگرد و در نهایت از مراجعی تأریخی نیز بهره‌برداری نمود که ناگهان با میدانی پر از شک و شبهه و تناقضات و اختلافات مواجه شد، بحث و بررسی کم کم او را به موضوع امام مهدی رساند تا به این نتیجه رسید که مهدی اسطوره‌ای است و هیچ‌گونه واقعیتی ندارد، و برای نخستین بار در زندگانی‌اش به این واقعیت پی برد که رشته‌ی تاریخ در برنامه‌های مدارس و حوزه‌های آنان حذف شده و تنها رشته‌های لغت عربی، فقه، اصول، فلسفه و منطق مدارس می‌شود و کوچک‌ترین توجهی به تاریخ اسلامی و یا شیعی نمی‌شود.

احمد کاتب می‌گوید: «نمی‌توانم آن احساسات به وجود آمده در خودم را توصیف کنم که پس از ویران شدن بنیاد ایمان به مهدی منتظر (محمد بن حسن عسکری) (توشه‌ی آسمان و آرزوی ملت‌ها و تغییردهنده عالم)، به من دست داد، زیرا من در یک

محیط کاملاً شیعی زندگی کرده‌ام، جایی که هیچ کس در وجود این امام شک ندارد، امامی که هر سال سالگرد تولدش را به شیوه‌ی مراسمات بزرگی جشن می‌گیرند و مردم پیوسته نامش را در دعاها و زیارت نامه‌ها می‌برند و برای او احترام و تعظیم خاصی قائلند.^۱

و زمانی که بحثش را به پایان رساند بنا به نصیحت برخی از دوستان، انتشار آن را برای مدت پنج سال به تأخیر انداخت تا در این برهه از نتایج به دست آمده اطمینان خاطر حاصل نماید که در این میان - چنان‌که خود می‌گوید- نامه‌ای را برای تعداد زیادی از دانشمندان قم، نجف، تهران، مشهد، بحرین، کویت، لبنان و... فرستاده بودم و نتایج خود را با آنان در میان گذاشته بودم و از آنان خواستم که قبل از نشر رساله آن‌را تحلیل و بررسی نمایند. و هر چند که به نتایج به دست آمده کمال اطمینان داشتم، اما احتمال دادم که ممکن است برای اثبات ولادت و وجود امام مهدی (محمد بن حسن عسکری) دلایل و براهینی دیگر باشند که بنده از آن‌ها اطلاع نداشته باشم، از این‌رو برای مراجعه‌ای کلی و سوزاندن نوشته‌ام، اعلام آمادگی نمودم، در صورتی که اشتباهاتم را بیان دارند و همچنین اعلام داشتم که اگر قناعت ننمایم تمامی پاسخ‌های آنان را نیز منتشر می‌نمایم.

تعدادی از علماء بزرگ در قم خواسته‌ی مرا اجابت کردند و این کتاب را برای مناقشه خواستند. در حالی که عده‌ای به تندی آن‌را رد کردند و جانب کناره‌گیری و سستی را گرفتند. دسته سوم انکار کردند که من درخواست مراجعه به آن کتاب کنم به خاطر این‌که در زمینه اعتقادشان مسلمات ثابتی وجود دارند. دسته چهارم از

^۱ - صحیفه الشوری، شماره هفتم، جمادی الثانی ۱۴۱۶ هـ ق برابر با تشرین الثانی ۱۹۹۵ م.

صلاحیت‌های علمی‌ام مشروط بر رسیدن به درجه‌ی اجتهاد پرسیدند^۱ که قبلاً از حوزه‌ی علمیه‌ی قم کسب نموده‌ام. به آن‌ها گفتم: فرض کنید من در کوهستان‌ها و پشت کوه‌ها زندگی کرده‌ام و ربع قرن عمرم را در حوزه و تألیف و تدریس نگذرانده‌ام، پس چرا بحث را مورد بررسی قرار نمی‌دهید و به جای آن، به شخصیتم می‌نگرید.»^۲

«بعضی از برادران می‌گویند: بحث و گفتگو باید در محدوده‌ی دیوارهای حوزه‌ی علمیه‌ی قم به پایان برسد و جایز نیست که در انظار عمومی انتشار یابد. من چند سالی پایبند به این کار بودم و به بسیاری از مراجع و فقها و متفکرین متوسل شدم که بر میز مذاکره بنشینند، اما آنان به دلایل مختلفی سرباز می‌زدند و از راه‌های گوناگونی فرار می‌کردند و برای برپایی یک همایش بسته در قم یا لندن یا بیروت و یا تهران دعوت کردم، ولی برای اینکار به من جواب ندادند و عده‌ای که تنها به اندازه‌ی انگشتان دست هستند پاسخ مثبت دادند و عده‌ای دیگر ادعا می‌کردند بدون این‌که به من برسند در یک جلسه به تفصیل مرا رد کنند و ساکت‌م کنند»^۳

یکی از مردان دین که به صراحت برای مناقشه پیرامون تحقیق دعوتش کرده بودم، به من گفت: آیا می‌خواهی سفره‌ی صاحب‌الزمان که ما بر آن زندگی می‌کنیم را درهم بپیچی؟ و به اموال خمسی که علماء به اسم (امام) می‌گیرند، اشاره کرد. و دسته‌ای دیگر

^۱ - دکتر موسی موسوی دارای درجه‌ی اجتهاد است، و زمانی که شروع به انتشار افکار اصلاحی‌اش کرد، نتوانستند از این جهت به او طعنه بزنند، از این‌رو به وسوسه‌های دیگری روی آوردند مثلاً گفتند: او جاسوس دستگاه‌های بیگانه است.

^۲ - منبع قبلی.

^۳ - همان منبع.

پنهانی به من گفته‌اند: ما کاملاً با تو موافقیم، اما تو از ما می‌خواهی این مسئله را موردی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به شمار آوریم؟ چون ما به آنچه که عموم مردم از خمس و زکات به ما می‌پردازند، تکیه می‌کنیم. و هر اشاره‌ای از طرف ما یا تأیید افکار تو، یعنی قطع شدن رزق و روزی و منحل کردن مؤسسات و اماکنی که در آن کار می‌کنیم و یا قطع رابطه‌ی مردم با مسجد و حسینیه‌هایمان. عجیب این‌که کسانی که مهارت تقیه را تمرین کرده‌اند - به صورت تغییر یافته - در اظهار خلاف و حمله‌ی شخصی طفره می‌روند بدون این‌که افکار مرا به بحث بنشانند و این به خاطر ناتوانی و تناقض آن‌ها با خودشان و معامله با احساسات مردم است.^۱

و اخیراً استاد احمد کاتب بحثش را پیرامون مهدی در سال ۱۹۹۷ م در کتاب پُرآوازه‌اش (تطور الفكر السياسي الشيعي من الشوری الی ولایة الفقیه^(۲)) منتشر کرد. او به اصل عقیده «مهدی منتظر» طعنه‌های کشنده‌ای را وارد کرده که من هیچ شخص عاقلی را ندیده‌ام که هدفش رسیدن به حق باشد و به آن اطلاع یابد، مگر این‌که به آنچه کاتب به آن رسیده، می‌رسد که اعتقاد به مهدی خرافه یا افسانه‌ای بیش نیست و دلیلی در قرآن و سنت و میراث ائمه برای آن نیست و وجودی در تاریخ ندارد. اینک اعتراضات و طعنه‌هایی که استاد کاتب به دیدگاه شیعه در خصوص مهدی وارد کرده، با اندکی تصرف نقل می‌کنم:

^۱ - همان منبع.

^۲ - و تحت عنوان «تکامل فکر سیاسی شیعه از شوری تا ولایت فقیه» به فارسی هم ترجمه و منتشر شده و در سایتها موجود است. (مُصحح)

اعتراضات استاد کاتب به نظریه‌ی (امام مهدی)

۱- وفات حسن عسکری بدون تولد فرزند

مرگ امام یازدهم حضرت عسکری علیه السلام در سامراء در سال ۲۶۰ هجری بدون اینکه فرزندی از او بجای بماند، بحرانی سخت در مجتمع شیعیان موسویه گردیده، چون آنها عقیده به ضرورت استمرار امامت الهی و تعیین شده از طرف خداوند تا روز قیامت بودند، این امر خود سبب بوجود آمدن شک و حیرت و نگرانی درباره سرنوشت امامت بعد از حضرت عسکری علیه السلام گردید، و این منجر به تقسیم شدن شیعه‌ها به چهارده گروه شد، بنا به قول نوبختی در کتاب (فرق الشیعه) و سعد بن عبد الله الأشعری قمی در کتاب (المقالات والفرق) و ابن ابی زینب نعمانی در کتاب (الغیبه) و صدوق در کتاب (إكمال الدین) و مفید در کتاب (الإرشاد) و طوسی در کتاب (الغیبه) و دیگران.

آنچه مؤرخان شیعه ذکر می‌کنند کنیز حضرت عسکری که (صقیل) نام داشت، ادعای حاملگی از حضرت عسکری را کرده، خلیفه عباسی (المعتمد بالله) به متوقف کردن عمل تقسیم میراث دستور داد، و کنیز (صقیل) را به خانه خود منتقل نمود، و به زن‌های خود و زن‌های ولیعهد (الوائق) و زن‌های قاضی (ابن ابی الشوارب) دستور داد تا از کنیز مواظبت کامل به عمل آورند و از حامله بودنش یا عدم آن (استبراء) بعمل آید تا همه مطمئن شدند، و آن مجموعه از خانمها که ذکر کردیم با (صقیل) بودند، تا وقتی که مطمئن شدند از او حامله نمی‌باشد، آنگاه خلیفه دستور تقسیم میراث حضرت عسکری را بین مادرش که موسوم به «حدیث» بود و بین برادرش جعفر^۱ نمود که

^۱ - إكمال الدین اثر صدوق ۴۴، دلائل الامامة اثر طبری ۲۴۴۰.

ادعای امامت بعد از برادرش را می‌کرد، و همه‌ی شیعیان از جمله (نائب اول) عثمان ابن سعید عمری به او پیوستند.^۱

شیعیان این دوره که تا نصف قرن چهارم می‌باشد را به عصر (حیرت) نام نهادند، حتی شیخ علی بن ابی بابویه صدوق کتابی به اسم (الامامة و التبصرة من الحيرة) را نوشت.

محمد بن ابوزینب نعمانی در کتابش (الغیبة) حالت حیرت و شگفتی را توصیف می‌کند که در آن زمان عموم شیعه در آن بودند، او می‌گوید: «جمهور شیعیان راجع به پسر امام حسن عسکری می‌گفتند: او کجاست؟ این چگونه است؟ تا چه زمانی غیبت می‌کند؟ و تا کی زندگی می‌کند؟ تاکنون سی و چند سال گذشته؟ و عده‌ای از آنان بر این باور بودند که او مرده است. و عده‌ای هم ولادت وی را انکار می‌کنند و تصدیق کننده آن‌را مسخره می‌کنند. و دسته دیگری زمان تولدش را دور می‌دانند.»^۲ و می‌گوید: (چه حیرتی بزرگتر از این حیرت که تعداد زیادی از مردم از این راه خارج شدند و به خاطر وجود شک و شبهات در این زمینه جز عده‌ی کمی از مردم کسی باقی نمانده است).^۳

پرواضح است که این نظریه‌ی امامیه در خصوص مهدی به بن‌بستی رسیده که به ناچار باید از آن خارج شوند و گرنه همانند دیگر اعتقاداتشان بی پایه و بی اساس می‌شود.

^۱ - إكمال الدین اثر صدوق ۴۱/۵.

^۲ - ۱۱۳، ۱۸۶.

^۳ - همان.

۲- نظریه‌ی شیعه در خصوص مهدی از دو جزء ساخته شده که بعد از

زمانی طولانی با همدیگر در آمیخته‌اند

کاتب از خلال نگاه به میراث امامیه به این می‌رسد که آن‌ها در ابتدای امر برای رهایی فکرشان از سقوط و نابودی معتقد به وجود فرزندی برای حسن عسکری شدند و در ابتدا نمی‌گفتند که او امام آخر است و ائمه فقط دوازده تا هستند. بلکه معتقد بودند که امامت در ذریه‌ی این فرزند مخفی تا روز قیامت ادامه دارد.

و اما بر اثر طولانی بودن غیبت و شدت گرفتن حیرت و تفرقه میان شیعه، قرن چهارم شاهد سیر جدیدی در نظریه‌ی امامیه می‌باشد و آن به وجود آمدن «شیعه دوازده امامی» در میان گروه‌های تندرو جناح شیعه‌ی موسوی است که به شدت به قانون وراثت عمودی ایمان داشتند و هیچ آسان‌گیری را در آن قبول نمی‌کردند.

این سیر فکری، عملیاتی بود برای رهایی از امری که قبلاً برای رهایی از آن، عملیاتی اجرا شده بود، اما با ناکامی مواجه شد، پس کاری جدید و عملیاتی دیگر ضروری به نظر می‌رسید. دقیقاً مانند کپسول‌هایی که یک قمر مصنوعی را پرت می‌کند و یکی پس از دیگری منفجر می‌شود. هر وقت شعله‌های کپسولی به پایان می‌رسد، دیگری برای تداوم حرکت و رسیدن قمر به مدارش منفجر می‌شود.

امامیه در ابتدا معتقد نبودند که پسر حسن عسکری خاتم (ائمه) است، و این را نوبختی در کتابش «فرق الشیعه / الفرقة التي قالت بوجود ولد للعسکری» به تصریح بیان داشته و می‌گوید: «امامت در بازماندگان امام دوازدهم تا روز قیامت ادامه دارد.»

و این یک چیز طبیعی و مطابق با اصل نظریه است، نظریه‌ای که شورا را رد می‌کند و می‌گوید که وجود امامی در هر عصر که مسلمانان را از شورا و انتخاب بی‌نیاز کند، ضروری است. بنابراین چرا عدد ائمه تنها در دوازده تا محصور شده است؟

۲- ادعای لیست قبلی به اسم (ائمه) دوازده‌گانه

این گروه به خاطر تقویت دیدگاهش، وجود لیست قبلی به نام ائمه دوازده‌گانه را ادعا می‌کنند و آن‌را به پهنای دیوار تاریخ شیعه و امامیه زده‌اند. گفتنی است که امامیه بعد از هر امامی درباره‌ی امام بعد از آن اختلاف برپا کرده‌اند! از این‌رو تقریباً حدود ۶۰ امام وجود دارد که در تاریخ شیعه ادعای امامت برای آن‌ها شده است. و گاهی این نظریه در لای تاریخ از دو گذرگاه تنگ عبور می‌کند و هر بار به ناچار با اندیشه‌ی (بلاء) مواجه می‌شود: اولی در دوره‌ی جعفر صادق بود، یعنی زمانی که در دوره‌ی حیاتش، پسر بزرگش اسماعیل وفات یافت که مطابق نظریه‌ی ارجاع امامت به پسر بزرگ پس از وفات امام قبلی، به عنوان نامزد امامت معرفی شده بود. پس از طریق (بداء) امامت به پسر کوچک موسی بن جعفر انتقال یافت. بعد از آنکه امامت را بعد از مرگ اسماعیل به برادر دوشم عبدالله بن جعفر ملقب به أفتح انتقال دادند، اما او ۷۰ روز بعد از وفات پدرش وفات کرد بدون این‌که فرزندی از خود به جای گذارد. در حالی که فرقه‌ای قائل به وجود پسری در خفا و پنهان برای او بودند که اسمش محمد بود و آن‌ها (فطحیان) بودند.

همین مسأله دوباره در زمان مرگ محمد پسر بزرگ علی ملقب به (هادی) آن هم در حیات پدرش، تکرار شد. سپس از طریق (بداء) امامت را به برادر دوشم حسن ملقب به عسکری انتقال دادند. اما او مرد بدون این‌که فرزندی از خود به جای بگذارد. سپس

حق بود که امامت را به برادر سومش جعفر بن علی هادی انتقال دهند - آن چیزی که در اول حاصل شد-. همچنان که در بار اول صد سال قبل این کار را کردند زمانی که امامت را سه بار بین سه برادر (اسماعیل و محمد و موسی پسران صادق) نقل و انتقال کردند و درستی ادعای (فطحیه) مبنی بر وجود فرزندی برای پسر دوم یعنی عبدالله افطح را رد می‌کردند. اما آن‌ها این بار فکر فطحیه را برگزیدند و راه و سلوک موسوی را ترک کردند و ادعای فرزندی را برای پسر دوم علی هادی که (حسن عسکری) بود، کردند و اسمش را به اسم خودش (محمد) گذاشتند، و پسر سوم (جعفر) را ترک کردند و داستانی طولانی دارد.... و خداوند متعال تنها کسی است که شایستگی حمد و ستایش را دارا می‌باشد.

مهم این‌که اگر لیستی قبلی وجود می‌داشت هرگز اینها به وجود نمی‌آمد و ناچار به این گفته‌ی زشت - (بداء) نبودند و از همان اول می‌گفتند که امامت بعد از جعفر برای پسرش موسی است و بعد از علی برای پسرش حسن می‌باشد.

و آنچه بر دروغ نسبت به لیست قبلی دلالت می‌کند - به اضافه این‌که نمی‌توانند ادعایشان را اثبات کنند - وجود روایات متعددی است که عدم آگاهی ائمه نسبت به امامتشان را بیان می‌دارد و یا این‌که امامت بعد از خود را جز در لحظه‌ی قبل از مرگشان را نمی‌توانند تشخیص بدهند

و همچنین این‌که زراره بدون آگاهی از امامت بعد از جعفر صادق دار فانی را وداع گفت و زید با وجود علم، آگاهی، تقوا، علاقه و صمیمیتی که با برادرش داشت، اما در زمان برادرش محمد باقر خواستار خلافت بود.

۴- کتاب مشهور به «کتاب سلیم بن قیاس هلالی»

اصل این گفته - همچنان که مسعودی، مؤرخ شیعی مذهب در (النتبیه و الأشراف) می‌گوید - آن (کتاب سلیم بن قیس هلالی) است. و در قرن چهارم هجری از مؤلف مجهولی ظاهر شد که گفته شده او از یاران علی ابن ابی طالب علیه السلام است و در این کتاب نام‌های دوازده‌گانه مشخص شده است و کلینی و نعمانی و صدوق در گفته شان نسبت به نظریه‌ی (اثنی عشری) به این کتاب استدلال و اعتماد می‌کنند و اما عموم شیعه در این کتاب مشکوک بودند، زیرا روایتش از طریق (محمد بن علی صیرفی أبوسمینه) دروغ‌گوی مشهور و (احمد بن هلال عبرتائی) آن شخص ملعونی بود که ادعای نیابت از (مهدی) را می‌کرد.

ابن غضائری می‌گوید: اصحاب ما معتقدند که سلیم شناخته شده نیست و نامی از وی برده نمی‌شود... و این کتاب ساختگی است و بر کسی پوشیده نیست.^۱ و شیخ مفید (کتاب سلیم) را ضعیف می‌دانست و می‌گفت: این کتاب غیر موثق است و عمل به بیشتر آن جایز نیست، و در آن اشتباه و آمیختگی به وجود می‌آید و شایسته است انسان مسلمان به کلی از عمل به همه آن‌ها دوری کند و به تقلید از روایاتش اعتماد نکند.^۲ و مفید از صدوق به خاطر نقل این کتاب و اعتماد به آن، انتقاد می‌کند و آن‌را به روش اخباری‌ش نسبت می‌دهد.

^۱ - الخلاصه اثر حلی ص ۸۳. مراجعه شود به کتاب استاد احمد کاتب، ص ۱۹۹.

^۲ - اوائل المقالات و شرح اعتقادات الصدوق، ص ۲۴۷ - منبع قبلی.

۵- اثنی عشری‌ها، فطحیه را به خاطر شرایطی که در آن قرار گرفته

بودند، مسخره می‌کنند

فقهای شیعه و مشایخشان - به غیر از اسماعیلیه - بعد از وفات جعفر صادق بر امامت عبدالله پسر بزرگ ایشان متفق شدند که او بعد از اسماعیل که در زمان حیات پدرش فوت کرد، پسر بزرگ صادق محسوب می‌شد. ولی عبدالله بعد از مدت کوتاهی بدون این‌که فرزندی از او به جای بماند، وفات کرد. پس شیعیان به سه گروه تقسیم شدند: دسته‌ای از آنها از امامتش برگشتند و دسته‌ای دیگر ادعا کردند که فرزندی در خفا و پنهان دارد و دسته سوم امامت را به برادر سوم یعنی موسی بن جعفر انتقال دادند و آنچه را که فرقه‌ی قبل ادعا می‌کردند، انکار می‌کردند و آنها را مسخره می‌نمودند و آن‌را خیالی می‌دانستند که از روی ناچاری و برای فرار از حیرت و راه بن‌بستی به آن معتقد شده‌اند. همچنان که سید مرتضی علم الهدی بر زبانش جاری شد.^۱ و اما اثنی عشری‌ها تنها بعد از یک قرن خودشان هم در آن شرایطی افتادند که قبلاً فطحیه در آن واقع شده بودند.

در حالی که آنها را به سبب آن کارشان مسخره می‌کردند و ما بیش از این نمی‌خواهیم ادعایشان را رد کنیم و تنها به سخن شریف مرتضی اکتفا می‌کنیم که گفت: آنچه که ما ادعا می‌کنیم همان ادعای فطحیه است و تنها اختلاف در نامشان است.

^۱ - شافی، ۱۸۴.

۶- علی بن موسی (رضا) واقفیه را به دلایلی رد می‌کند که نظریه‌ی**اثنی عشری را نقض می‌نماید**

بعد از وفات موسی بن جعفر معروف به (کاظم) بزرگترین اصحاب نزدیکش - و فرزنداناش - قائل به غیبتش بودند. حتی علی بن ابی حمزه کتابی را پیرامون (غیبتش) نوشت و همچنین علی بن عمر أعرج کتابی را در مورد (غیبتش) نوشت!! آنان به (واقفیه) مشهور شدند که قائل به پایان یافتن امامت در موسی بن جعفر بودند و روایات زیادی که می‌گویند او غائب و قائم است، انتشار دادند. ولی فرزندش علی (رضا) اینان را رسوا کرد و تکفیرشان کرد و از آن‌ها دوری جست و دلایلی را برای آن‌ها آورد، از جمله:

- حجت خداوند بر مردم تمام نمی‌شود مگر با امامی که شناخته شده و زنده است و این با غیبت در تناقض است.

- اگر خداوند می‌خواست مرگ یکی از بنی آدم را به خاطر نیاز مردم به او، به تأخیر اندازد، پس خداوند ﷺ عمر رسول الله ﷺ را طولانی می‌کرد. لذا آیا جایز است که رسول الله ﷺ بمیرد ولی موسی بن جعفر زنده بماند! بلکه به خداوند قسم او مُرد و اموالش تقسیم شد و کنیزانش هم به نکاح دیگران در آمد.^۱

ما نیز ادعای اثنی عشری را رد می‌کنیم به آنچه که (امام معصوم) خودشان دیگری را بدان رد می‌کند، پس جوابشان چیست؟!

^۱ - معرفة رجال اثر کشی، ص ۳۷۹

۶- دلایل عقلی به دور از این وصف هستند

استاد احمد کاتب می‌گوید:^۱ نامگذاری پروسه استدلال نظری بر وجود پسری برای حسن عسکری به دلیل (عقلی) از باب تسامح و استعاره است و گرنه این امر بسیار دورتر از استدلال عقلی است؛ چون این نظریه بر مجموعه‌ای از مقولات نقلی استوار است که بعضی از آن‌ها اخبار آحاد هستند و نیازمند اثبات دلالت و سند می‌باشند همانند مقوله‌ی وراثت عمودی و عدم جواز انتقال امامت به دو برادر بعد از حسن و حسین که از استدلال عقلی به دور است. او در ادامه می‌گوید: بدین خاطر اثبات وجود (امام مهدی محمد بن حسن عسکری) از راه عقلی برای سایر مردم یا سایر مسلمانان یا سایر فرقه‌های شیعه و حتی سایر فرقه‌های امامیه که با (وراثت عمودی) موافق نیستند، کاری مشکل یا محال است. سید مرتضی می‌گوید: غیبت، فرعی از اصل است که اگر اصل صحیح باشد، سخن از غیبت چیز آسان و واضحی است، چون بر آن متوقف است و اگر نادرست باشد، سخن راندن از غیبت کاری سخت و غیرممکن است.^۲

با وجود این که تسلیم شدن به امامت حسن عسکری به ضرورت تسلیم به وجود فرزندی برایش منجر نمی‌شود، بلکه این گفته منجر به ضرورت استمرار امامت خداوندی تا روز قیامت می‌شود و سبب واجب بودن وارثانی به شکل عمودی می‌گردد و این چیزی جز یک امر متروک، وهمی، ظنی و بدون علم نیست. لذا ناصر مکارم شیرازی در کتابش (المهدی الثورۃ الکبری) می‌گوید: «استدلال فلسفی می‌تواند قضایای

^۱ - همان منبع قبلی، ص ۱۹۰.

^۲ - رساله فی الغیبت - از مرتضی ص ۲.

کلی و عام را اثبات کند ولی نمی‌تواند در خارج، بر انسانی انگشت نهد و وجودش را اثبات کند.^۱

۸- هیچ دلیل نقلی مورد قبول وجود ندارد

استاد کاتب با دلایل نقلی زیادی مناقشه کرده است - چه روایتی باشد و چه تاریخی - و از چندین راه ساختگی بودن آنها را اثبات می‌کند؛ از جمله: سند آنها را ضعیف می‌داند و در تک تک روایات تحقیق نموده و برایش معلوم شده که اسناد آنها بر وجود افرادی است که در خود کتاب‌های شیعه دوازده امامی مورد جرح و ضعف قرار گرفته‌اند.^۲ و از جمله در بین آنها اختلافاتی فاحش و مشخص وجود دارد، که با یکدیگر در تناقض هستند و با مقررات مذهب و یا با اصول پایه‌ای دین، در تضاد هستند.^۳

۹- ادعای فراوان برای نیابت و اختلافاتشان با هم و وجود شبهاتی

زیاد پیرامون آنها؛

ادعای (غیبت) و همچنین (نیابت) از (غائب) در تاریخ شیعه تنها یک بار نبوده است، بلکه چندین بار حاصل شد، تا این‌که در نهایت ادعای فرزند مزعومی را برای حسن

^۱ - مهدی؛ انقلاب بزرگ ص ۲۱۳.

^۲ - همان منبع ص ۱۹۳-۲۳۳.

^۳ - همان منبع ص ۱۹۳-۲۳۳.

^۴ - همان منبع ص ۲۲۱.

عسکری کردند! همچنان که ادعای غیبت موسی بن جعفر شده بود، سپس یکی از یارانش به نام (محمد بن بشیر) ادعای جانشینی او را کرد، سپس فرزندان و نوادگانش جانشینی را به ارث بردند.

و اما راجع به (محمد بن حسن عسکری) بیست و چند نفر ادعای جانشینی او را کردند که از جمله آن‌ها شریعی، منیری، عبرتائی و حلاج بودند. این بدین خاطر بود که ادعای نیابت به خاطر مصالح مادی و جایگاه اجتماعی و سیاسی بود که برای مدعی به وجود می‌آمد.

گفتنی است که بعضی از هم عصران شیعی آن‌ها نسبت به ادعای تمامی این مدعیان که نائبان چهارگانه نیز در ردیف اینها می‌باشند، شک داشته‌اند! اما ادعاهایشان برای انسان‌های ساده لوح روپوش می‌گیرد (و گول می‌خورند) و دانایان و محققان خبره نیز آن‌را نمی‌پذیرند.

اما روایاتی که این جانشینان چهارگانه را جدا از دیگران، معتبر می‌داند، در هنگام تحقیق هیچ چیزی را ثابت نمی‌کند، زیرا متکی بر اسنادهای خیالی و ادعاهای باطلی هستند که با مصالح مادی مشترک و دشمنی و اختلافات زیادی در هم آمیخته می‌شود. و تعداد زیادی از این متون‌ها تازه به وجود آمده‌اند، همانند نسبت دادن علم غیب به جانشین مشخصی که دلیلی بر راستگویی او است.

یکی از این نائبا احمد بن هلال عبرتائی (شیخ شیعه‌ی بغداد در زمان خودش) است؛ ایشان در تقویت ادعای نیابت عثمان بن سعید عمری، نقش بزرگی را ایفا نمودند به این امید که بعد از خودش به نیابت وی وصیت کند. اما او به نیابت پسر خودش محمد وصیت کرد، از این‌رو عبرتائی او را رد کرد و ادعا نمود که نیابت از آن خودش است.

و محمد بن علی شلمخائی که وکیل نایب سوم یعنی حسین بن روح نوبختی در بنی بسطام بود و سپس از او جدا شد و برای خود ادعای نیابت را کرد، می‌گوید: (با ابو قاسم حسین ابن روح وارد این کار نمی‌شدیم جز این که دلیل آنرا می‌دانستیم و ما سر این امر به جان هم می‌انداختیم همچنان که سگ‌ها بر سر لاشه به جان هم می‌افتند).^۱

بسیاری از شیعیان نسبت به این نایب‌ها مشکوک بودند حتی در نزد آن‌ها روایتی از اهل بیت مشهور است که می‌گوید: (خدمتگذاران و امیران ما بدترین خلق هستند) آن چیزی که آن‌ها را به درستی ادعای نیابت خاص، مشکوک می‌نمود. و طوسی بر صحت روایت تأکید می‌کند، اما عمداً آن‌ها بر خائنان و کسانی که این کار را به جای دیگری کرده‌اند، تأویل و تفسیر می‌کند. بعضی از شیعه از این که اموالشان را به (عمری) داده بودند، پشیمان شدند، بلکه اصلاً نسبت به وجود (مهدی) و دست نوشته‌هایی که عمری آنرا اخراج کرده و به او نسبت داده است، در شک افتادند.

از جمله‌ی این شکاکان مردانی از اهل بیت بودند، و این امر (عمری) را به نوشتن کتابی بر زبان مهدی وادار نمود و آن‌ها را بدان محکوم کرد. همچنان که دسته‌ای دیگر به نیابت نوبختی شک دارند و از او در مورد مصرف اموالی که به اسم مهدی گرفته بود، سؤال می‌کنند.

اثنی عشری‌ها در میان بیست و چند نایب بر چهار تا استقرار یافتند و دیگران را به جرم دروغ از روی حرص و طمع به اموال و ارتباط با حکومت عباسی، متهم کردند. البته این تهمت‌ها متوجه نائبین چهارگانه هم - که از حکومت عباسی دور نبوده‌اند - می‌شود.

^۱ - الغیبة، ص ۲۴۱.

آری ادعای دیدن (مهدی) بعد از همه‌ی اینها، غیرقابل اعتماد است و حتی موجب ظن راجع هم نمی‌شود، بلکه به عنوان دلیلی بر دروغ بودن این افسانه محسوب می‌گردد. اضافه بر آن، این که هیچ‌کدام از آن نائبان نقشی در روند فرهنگی یا فکری یا سیاسی برای خدمت به شیعه و مسلمین نداشته‌اند و کاری جز چپاول اموال مردم و ادعای پرداخت آن به (امام مهدی) چیز دیگری را انجام نمی‌دادند، در حالی که آنان نیز همانند دیگران به سرانجام او آگاهی نداشتند.

هیچ یک از آن‌ها به حل مشکلات طایفه و گفتن توجیهاات امام برای امت نپرداخته‌اند، بلکه مشکلات خود نائبان از غیر این راه حل شده بود: اینک راجع به مشکل نوبختی با بدهکارش شلمغانی، هیچ‌کدام از آن‌ها نتوانستند قولی را از (امام مهدی) اثبات کنند که مشکلشان را حل نماید. بلکه نوبختی برای حل مشکلش به علماء قم پناه برد و کتابش (التأدیب) را برای آن‌ها فرستاد تا صحیح را از غیر صحیح جدا کنند.^۱ ولی بهتر این بود که آن‌را بر (مهدی) عرضه می‌کرد، مادام در خفا و پنهانی با او ملاقات می‌کند، خصوصاً این که (مهدی) از فراغت و بیکاری زیادی برخوردار است و به خاطر اموال بسیار زیادی که در اختیار داشت، از مشغول شدن به کاری بی‌نیاز بود و این خود دلیل واضحی بر عدم وجود اتصال و دیدار بین او و بین (مهدی) است.

و الا کتاب را بر او عرضه می‌کرد و از درستی و نادرستی آن، به او مراجعه می‌نمود. معروف است که کلینی کتابش (الکافی) را عصر نوبختی تألیف کرد و آن‌را از احادیث ضعیف و موضوعاتی که از تحریف قرآن بحث می‌کند و امور باطله دیگری پُر کرد. ولی «نوبختی» یا «سمری» روی روایات موضوع تعلیقی نوشتند و هیچ موردی از

^۱ - الغیبة، از طوسی ص ۲۴۰.

کتاب را تصحیح نمودند و چیزی از آنرا از مهدی نقل نکردند، که این، باعث شده شیعه در طول تاریخ با عدم توانایی ایجاد تفاوت بین احادیث صحیح و نادرست و اختلافات در بین آنها مواجه شود.

آنچه که شک برانگیز است عدم قیام مدعیان جانشینی به گفتن مسایلی فقهی و توضیح بسیاری از مسایل پوشیده‌ای است که تبیین و توضیح آنها در این مرحله واجب بود.

سید مرتضی عقیده (لطف) را ابداع می‌کند که در آن می‌گوید: واجب است که امام مهدی برای صحت اجتهاد فقهاء در عصر غیبت وساطت کند و اجماعشان را بر باطل از بین ببرد، بنابراین شایسته‌تر و اولی‌تر و آسانتر این بود که (امام مهدی) - اگر وجود داشت - کتاب کلینی (را که پر از اشتباه است) اصلاح کند و یا در عصر غیبت کبری کتاب جامعی را که شیعه بدان رجوع کنند، از خود به جای بگذارد. و این تاکنون حاصل نشده است و مدعیان نیابت نیز قدمی بر نداشته‌اند؛ یعنی چیزی را در این باره ذکر نکردند و این همان چیزی است که ما را در راستگویی و همچنین در ادعای وجود (امام غایب) به شک می‌اندازد.

از جمله چیزهای خنده‌آور این‌که وقتی (عمری) نامه‌ها و دست‌نوشته‌ها را به اسم (مهدی) منتشر کرد، خطوط و دست‌نوشته‌ها برای هیچ کسی اثبات نشد، بلکه تنها همین آشکار شد که با خط خودش آنرا استنساخ نموده است! و در این اشاره‌ای واضح و دلیلی اضافی برای عدم وجود شخصی حقیقی پشت این نامه‌ها و دست‌نوشته‌ها می‌باشد، زیرا اگر چنین شخصی وجود می‌داشت باید برای اثبات شخصیتش به صورتی قاطعی پناه می‌برد، نه این‌که از راه وسائلی خود را مطرح نماید که امکان اطمینان به آن وجود ندارد بلکه بذر شک را در لای خود حمل می‌نماید.

در عصر جدید وسائل ارتباط تغییر کرده‌اند، آن‌ها به مواردی مانند اینترنت، ایمیل، فاکس، ماهواره و... افزایش یافته‌اند و هر کسی که اوصاف (مهدی) و قدرت بر مخفی شدنش را داراست، می‌تواند از این وسائل استفاده کند و با یارانش ارتباط برقرار نماید تا خود و وجودش را هر چند از پشت پرده باشد، اثبات کند، همان کاری که اسامه بن لادن -خداوند متعال حفظش کند!- انجام می‌دهد، با وجود این‌که تمام دنیا دنبالش می‌گردد!

آیا (مهدی) در غیبتش از تغییر حال و وضع و تغییر کردن وسائل ارتباطی خبر دارد؟ یا این‌که با وجود قدرت بر مخفی شدنش، تا این درجه می‌ترسد؟ پس او در چه چیزی امام است؟ و یا این‌که چگونه امامی است؟

آنچه برای همگان واضح و روشن است، این‌که (مهدی) بعد از خود علمی را به جای نگذاشته که از آن نفع برده شود و معضلی را حل کند. این در حالی است که مسلمانان با مشکلات فراوانی مواجه شده‌اند و از لابه‌لای خطرات کلانی عبور کرده‌اند، اما او آرام نشسته و راه‌حلی ارائه نمی‌دهد، ساکتی مانده و حرفی نمی‌زند. حال بگویید که او چه وظیفه‌ای دارد؟ غیر از جمع کردن اموالی که شیعه در ابتدا برای زمان ظهورش مدفون می‌کردند و یا یکی از آنان به دیگری وصیت می‌کردند که آن اموال را به او برسانند. پس هنگامی که شیعه با مرور زمان به ضعف این نظریه پی برد و عمل به آن را بی‌فایده دانست، به آراء و نظرات دیگری روی آوردند که با این نظریه قابل جمع نیستند و هیچ رابطه‌ای بینشان نیست، حتی شیخ حسن زید (دوست خمینی) در کتابش (رسالة فی الخمس) تعجب می‌کند و با شگفت از این راز سؤال می‌کند که چرا کلینی از

(صاحب الزمان) از طریق وکیلش نوبختی راجع به حکم مسأله خمس در (عصر غیبت) سؤال نکرده است.^۱

۱۰- ناتوانی نظریه و اضطرابش در ارائه‌ی تفسیری معقول برای غیبت

مهدی

همچنان که نخستین متکلمین امامیه بیان داشته‌اند (یعنی آنان که پایه‌های امامیه را بنیاد نهادند) نظریه‌ی (امامت الهی) قائل است که: جایز نیست که زمین از امام (یعنی از حکومت و دولتش) خالی شود و امام (یعنی رئیس یا خلیفه یا رهبر بزرگ) باید معصوم باشد و از جانب خداوند تعیین شود و شوری باطل است و انتخاب امام از طرف مردم و ملت جایز نیست. نظریه‌ی موسوی (که اصل نظریه‌ی امامیه اثنی عشری است و موازی و همسان با نظریه‌ی فطحیه می‌باشد) می‌گوید: امامت به شکل وراثت عمودی در بازماندگان و نسل علی و حسین تا روز قیامت به هم می‌پیوندد و از همین جا متکلمان وجود پسری را برای امام حسن عسکری فرض می‌کنند و زمانی که از وجود او سؤال می‌شود، می‌گویند: پدرش از ترس حکومت و قانون‌گذاران مخفی‌اش کرده است، اما زمانی که غیبتش طولانی شد با سؤال بزرگتری روبه‌رو شدند. سؤال این بود: اگر امامت در این شخص محصور است و برای دیگر مردم عادی و یا افراد غیر تأیید شده از جانب خداوند جایز نیست، همچنان که برای هیچ‌کسی جایز نیست که هبری کردن مردم و عملی کردن وظایف رهبری را بر عهده

^۱ - همان مرجع بالایی ذکر شده، ص ۸۷. نگاه کنید به (تطور الفکر...) ص ۲۲۷.

بگیرد، پس چرا (امام) غایب است و برای رهبری شیعه و مسلمانان آشکار نمی‌شود و حکومتی اسلامی که برای آن‌ها ضروری است، تأسیس نمی‌کند؟

مادام که زمین نباید از امام خالی باشد و امام غایب نمی‌تواند امامتش را عملی کند و مردم را رهبری نماید، پس چه رازی در غیبت وجود دارد؟ و غیبت تا چه زمانی است؟ و اصلاً میان غایب و کسی که وجود ندارد، چه تفاوتی هست؟

توجیه کردن غیبت به خاطر ترس کافی نیست خصوصاً این که مدت زمان زیادی از غیبتش سپری شده است و دولت‌های متعددی که دارای قدرت و امکانات زیادی بودند آشکار شدند که شب و روز به تعجیل ظهورش ندا سر می‌دادند همانند دولت البویه در قرن چهارم هجری، که سؤالی به این مضمون را از شیخ مفید پرسید: چرا (مهدی) غیبتش اس‌م‌ت‌ر‌ار دارد در حالی که ما برای نجاتش آماده‌ایم؟ و خواستار جواب این سؤال بود، شیخ مفید جوابش را به خداوند ارجاع داد و گفت: «راز غیبت را فقط خداوند می‌داند»، ایشان با وجود شکی که در راستی، شجاعت و تقوای شیعه‌ها در آن موقع داشت،^۱ اما او از جواب‌گریزان است.

و دولت صفویان به وجود آمد و در دوران خود بر زبان مردم به خارج شدن (صاحب الزمان) ندا داد و حکومت آن‌ها تمام شد و دولت‌های مشابه دیگری به وجود آمدند و این دولت ایران - خمینی امروز - بر همان روش است؛ پس اگر (مهدی) وجود دارد چرا ظهور نمی‌یابد؟ اگر صرفاً با مردم متصل است پس برای مردم به طور قاطع اثبات کند که موجود است با وجود پیشرفت وسایل ارتباطی هر چند که در اختفا هم باشد؟

^۱ - الأملی اثر مفید، ص ۳۹۰.

و زمانی که (واقفیه) نظریه‌شان را دادند که قائل به مهدویت موسی کاظم و غیبتش بودند، رهبری آن‌ها را علی بن موسی الرضا برعهده گرفت و ادعای آن‌ها را مستنداً در مورد تناقض فکر (غیبت) با ضرورت وجود امامی که برای رهبری مسلمانان گمارده می‌شود، رد می‌کند. از این جهت که برای امام جایز نیست از میدان و عرصه غیبت کند و به ضرورت همکاری با امام زنده استفاده کرده‌اند. می‌گویند: «همانا حجت خداوند بر بندگانش جز به وسیله امام زنده و ظاهر تمام نمی‌شود.» این از یک طرف و از طرفی دیگر آنان به باطل بودن فکر طولانی شدن عمر انسان به گونه‌ای معجزه آسا به خاطر نیاز مردم به او استناد می‌کنند و می‌گویند: «اگر خداوند در اجل و مرگ یکی از فرزندان آدم به خاطر نیاز مردم به او، درنگ می‌کرد، قطعاً مرگ رسول الله ﷺ را به تأخیر می‌انداخت.»^۱ و اخیراً... علماء امامیه‌ی اثنی عشری به حواله کردن حکمت غیبت به خداوند قائل‌اند؛ چون او تنها کسی است که به راز آن باخبر است و از هیچ کس غیر از خدا در این زمینه سؤال نمی‌شود.

همانا این آشفتگی در جواب‌ها که از یک جواب به جواب دیگر منتقل می‌شوند و با تناقض مواجه می‌شوند آن‌گاه که رأیی را رد می‌کنند و سپس آنرا اختیار می‌نمایند (آن گونه که با واقفیه چنین کردند)؛ سپس اگر از جوابی قانع کننده و صحیح ناتوان ماندند، آنرا به امری مجهول حواله می‌کنند.

این چنین برایمان روشن گردید که «قضیه مهدی جز خرافه‌ای بیش نیست که لازم است دانایان از آن دوری جویند، و گرنه پرده‌ی میان معجزه که هیچ تناقضی با عقل ندارد و میان خرافات که هیچ عقل سالمی آنرا نمی‌پذیرد، از بین می‌رود.

^۱ - معرفة الرجال اثر کشی، ص ۳۷۹.

فصل پنجم

فرق بین خرافات و معجزه

خرافات و معجزه از این جهت با هم مشترک هستند که هر دو خارج از عادت و سنت هستی یا سنت طبیعی خداوند در آفریده‌هایش می‌باشند که مبتنی بر اسباب ممکن است و هر دو در توان خداوند متعال می‌باشند، زیرا خداوند سبحان از هیچ چیزی عاجز و ناتوان نیست.

پس آن‌ها چه تفاوتی با هم دارند؟ یا چگونه خرافات و معجزاتی را که در دین ما ثابت هستند، از هم جدا کنیم؟ و فرق میان انسان خرافی‌ای که به وقوع حوادث اسطوره‌ای مانند قصه‌ی عوج بن عنق اعتقاد دارد و انسان مؤمنی که به حاصل شدن معجزات و کرامت‌هایی مانند انتقال تخت بلقیس از یمن به فلسطین در کمتر از یک چشم به هم زدن، معتقد است، چیست؟

تفاوت در آوردن دلیل کافی بر اثبات وقوع یا عدم وقوع امری خارج از عادت است. بنابراین هر کاری بیشتر از عادت و عادی بودن خارج شود نیازمند دلیل قوی‌تری نیز می‌باشد. همچنین است هر گاه بر امری کفر یا ایمان بنا شود؛ پس امر خارق العاده هر گاه اعتقاد بدان خواسته شود به گونه‌ای که انکار آن، موجب کفر و اعتقاد به آن، موجب ایمان باشد، در این صورت جهت اثباتشان نیاز به دلیلی قطعی هم از لحاظ ثبوت و هم از لحاظ دلالتش دارد و زمانی که مسئله‌ی فرعی و یا جزئی باشد، حالت هم فرق می‌کند.

بنابراین، دلیل همان فرق است و لازم است که دلیل، به اندازه‌ی کافی قوی و دارای ارتباط باشد و به اندازه‌ای باشد که اگر مسئله‌ای دنیایی باشد آنرا از عادت و عادی بودن خارج کند و از جنبه‌ی دیگر اگر مسئله‌ای دینی است دارای درجه‌ای ایمانی باشد. پس زمانی که گفته می‌شود: (زنی پنج بچه را زائید) ممکن است راست بگویند تنها به دلیل این‌که اصل خبر از فردی مورد قبول و موثق باشد. مثلاً گوینده‌ی این خبر خدمتکار بیمارستانی باشد که عمل زایمان در آنجا تمام شده باشد و به راستگویی معروف باشد. اما اگر بگویند: (تعداد بچه‌ها بیست تاست) در اینجا به هیچ گونه‌ای امکان راست گفتنش وجود ندارد و گرنه عقل به اسفنجی می‌ماند که هر چه را که به آن برسد، می‌مکد و این همان عقل خرافی است.

و زمانی که گفته می‌شود: (مردی جان داد اما قبل از این‌که دفنش کنند، زنده شد) و کسی این خبر را به من بدهد که به او اطمینان دارم و او خود شاهد این کار بوده است؛ پس من آنرا باور می‌کنم. اما اگر همان شخص از مرگ مردی که مرده و دفن شده سپس به سوی خانواده‌اش برگشته، به من خبر دهد، تصدیقش نمی‌کنم مگر این‌که دارای عقلی اسفنجی و خرافی باشم.

پس اگر این منبع مرا ملزم به تصدیق آن شخص و آنچه برایش رخ داده، کند و گرنه کافر و حلال‌الدم می‌باشم؛ پس این مصیبتی عقلی و در عین حال دینی هم است، زیرا این خبر دارای دلایل درستی نمی‌باشد که معمولاً ایمان و کفر بر آن مبتنی می‌باشند، و هرگز دین چنین بنیادی را نمی‌پذیرد، زیرا دین بر پایه‌ی دلایلی قطعی بنیان می‌شود این همان چیزی است که دقیقاً امامیه‌ی اثنی عشری آنرا از مردم می‌خواهد، و گرنه آنان کافرانی هستند که هیچ حرمتی برای وجودشان و احترامی برای عقل‌هایشان وجود ندارد.

پس چه تفاوتی میان مثال فوق و تصدیق شخصی وجود دارد که مخفیانه متولد شده و یک نفر هم او را ندیده و همه‌ی دلایل و از جمله تقسیم میراث بر عدم وجودش استوار است. این بچه را از ترس مخفی کردند، سپس مخفی و پنهان گردید و مدت اختفایش (غیبتش) طول کشید در حالی که دهها نسل از بین رفتند! به گونه‌ای که هزار و دویست سال از پنهان شدنش گذشته و هیچ اثری از او نیست!^۱

این را نیز اضافه کنم که در قرآن و یا سنت پاک نبوی یادی از این شخص نشده است؛ نه به صورت آشکار و قطعی و نه به صورت شک و احتمال. پس چگونه به چنین شخصی ایمان بیاورم؟! و چگونه ایمان به همچون شخصی را بخواهم؟! حقا که این خرافه است!!

گفتنی است که امامیه اثنی عشری در عین حال عقاید مشابهی را مسخره می‌کردند، بلکه تحقیر می‌کردند، به محض خارج شدن از عادت، می‌گفتند که این خرافه است. مثلاً اعتقاد به پیامبر خدا (خضر) علیه السلام که پیوسته زنده است، با وجود این که در تولد حضرت خضر و وجودش در این زمین، اتفاق و اتحاد آراء وجود دارد، زیرا داستانش در سوره‌ی کهف همراه با پیامبر خدا موسی علیه السلام آمده، غیر از این که نامش با صراحت نیامده، و در استمرار حیاتش تا امروز اختلاف وجود دارد.

^۱ - ممکن است این شخص که از همان سنین کودکی با تلقینات ترس و واهمه رشد نموده، چنان ترس او را فرا گرفته که هرگز شجاعت و مبارزه با ظلم و ستیز به ذهنش خطور نکند چه رسد به این که برای مبارزه ظهور نماید و ظالمان را به فنا بکشانند، از این رو به عنوان پیشنهادی برای اهل تشیع می‌خواهم بگویم که بهتر این است آن شخص را به ترس و یا ترسو نام نهند نه به مهدی که این بهتر درخور حال او می‌باشد. (ویراستار)

پس چرا اثنی عشری استمرار حیات شخصی مزعوم را تصدیق می‌نماید که ولادتش ثابت نشده و بر وجودش اتفاق نظری وجود ندارد، و در عین حال استمرار زندگی و حیات شخص دیگری را که وجودش در تاریخ اثبات شده، دروغ می‌دانند فقط به خاطر این که حیاتش از عادت مألوف خارج شده است.

و اگر به آن‌ها بگوییم چگونه استمرار حیات انسان را تا این مدت تصدیق می‌کنید؟ جواب می‌دهند: خداوند بر هر چیزی قادر و توانا است. که این، انحراف از جواب است. سؤال از قدرت و توانایی خداوند یا خارج شدن کاری از قدرت خداوندی نیست و گرنه هر خرافه‌ای برای خداوند مقدور است، پس چرا با این دلیل که خداوند بر هر چیزی توانا است، هر چیزی را تصدیق نمی‌کنیم. آیا هنگامی که قصه‌ی خضر را تصدیق نمی‌کنید، خداوند بر چیزی قادر و توانا نیست؟! یا قدرت خداوند تنها مختص آن چیزی است که به آنان مربوط است؟!

خارق‌العاده اگر با دلیل کافی اثبات شود کرامت یا معجزه است و گرنه خرافه‌ای ناچیز و پست است و هیچ سببی برای چسباندن این موضوع به قدرت خداوند در این ادعاها و سستی‌ها وجود ندارد، و گرنه دین خدا تماشاخانه‌ای برای مسایل باطل و خرافی می‌شد. بدین ترتیب کار امامیه اثنی عشری برای خودشان است!!

و بدین سان عمل می‌کند هر کسی که کتاب خداوند متعال و راه واضح و آشکارش را ترک کند و از آیات آشکار و دلایل قاطع و واضحش روی‌گردان شود، تا در آن وادی‌های مهلک و تاریک نابود شود و خداوند هیچ اعتنایی نمی‌کند که در کدام وادی‌ای هلاک می‌شود!!!

فصل ششم

مهدی از دیدگاه اهل سنت

امامیه‌ی اثنی عشری جهت اثبات اعتقادشان به دلیل بسیار ضعیفی چنگ می‌زنند که مفاد آن چنین است: اهل سنت به (مهدی) معتقد هستند. پس وقتی همه در عقیده مشابهی مشترک‌اند، چرا شیعیان مورد انکار قرار می‌گیرند؟

و این، بنا به دلایل زیادی مغالطه‌ای آشکار است؛ از جمله:

۱- مهدی اهل سنت کسی است غیر از آن مهدی‌ای که اثنی عشری بدان معتقد هستند او محمد بن حسن عسکری نیست، اسم او محمد بن عبدالله است و از نسل حسین نیست، بلکه از نسل حسن است و او اکنون وجود ندارد. یا کسی نیست که بیشتر از هزار سال پیش به دنیا آمده و در سرداب سامرا غایب شده باشد، بلکه در زمان خودش به گونه‌ای کاملاً طبیعی متولد می‌شود و هیچ خوارق عادت‌ی در آن نیست و به شریعت آل داود علیه السلام حکومت نمی‌کند بلکه به شریعت محمد صلی الله علیه و آله حکم می‌کند و عرب را نمی‌کشد بلکه عرب اولین مددکاران ایشان هستند.

۲- اهل سنت معتقد نیستند به این‌که ایمان به مهدی رکنی از ارکان اسلام باشد و یا اعتقاد به وجود او اصلی از اصول دین نیست که ایمان جز با آن صحیح نباشد و براساس آن هیچ کسی را تکفیر نمی‌کنند و هیچ حکمی از احکام شرعی را بر آن پایه‌گذاری نکرده‌اند و یا تعطیلش ننموده‌اند، بلکه او نزد اهل سنت از اعتقادات فرعی‌ای است که اختلاف در آن ضروری نیست و انکارش هیچ لطمه‌ای در ایمان ایجاد نمی‌کند.

۳- اهل سنت بر این عقیده اجماع ندارند، بلکه عده‌ای قبولش دارند و عده‌ای دیگر انکارش می‌کنند و از کسانی که منکرش هستند از پیشینیان ابن خلدون و از متأخران استاد عبدالمنعم النمر در کتاب (الشیعة - الدرور - المهدی) و شیخ عبدالله بن زید آل محمود رئیس مسایل دینی و دادگاه‌های شرعی در قطر در کتابش (لا مهدی ینتظر بعد الرسول محمد ﷺ خیر البشر) می‌باشند.

و منکران برای اثبات نظر خود چنین استدلال می‌کنند که این امر در قرآن و در صحاح سنت مانند بخاری و مسلم نیامده است و تنها در روایاتی ضعیف یا آحادی که قابل احتجاج نیست، آمده است. گفتنی است که چنین بینشی از طریق عقاید یهودیت و نصرانیت و شیعه به عقاید ما رخنه کرده است. و من شخصاً به این رأی اعتقاد دارم، اما بر آن قاطع نیستم.

۴- بر طبق آنچه نزد اهل سنت آمده هیچ ضرر بزرگ و خطرناکی در لزوم اعتقاد به مهدی نیست، برخلاف آنچه که در نزد شیعه به آن دستور داده شده است و ما جنبه‌های کمی از ضررهای خطرناکش بر طبق آنچه که نزد آنها آمده است را ذکر کردیم.

۵- از اهل سنت کسانی که به آمدن (مهدی) معتقد هستند، بنا به روایات صحیحی از دیدگاه خودشان، اعتقاد یافته‌اند نه از طریق استدلال عقلی.

۶- اعتقاد به شخصی که زمین را پر از عدل می‌کند پس از آنکه پر از جور شده است. اگر منظور از زمین همه آن باشد - به ویژه این که عموم شیعه تصور می‌کنند که این امر با فرمانی ساحرانه رخ می‌دهد. و به مجرد آمدن مهدی همه‌ی امور تغییر خواهد کرد و تصفیه خواهند شد و در مورد آن، این گفته را می‌سرایند که (ای مهدی! طلوع کن و صفا بده) - در این صورت این گفته از سخیف‌ترین و پست‌ترین گفته‌های مخالف با منقول و متضاد با معقول است، زیرا خود رسول الله ﷺ و دیگر انبیاء و صحابه‌ی کرام و

خود علی ابن طالب علیه السلام که از مهدی موهوم برتر هستند به این نقشه خیالی نپرداخته‌اند بلکه حضرت علی در امرش مغلوب بود و در پایتخت خلافتش چه رسد به سایر نقاط در توسعه‌ی عدالت ناکام ماند.

و عقلاً محال است که شخصی به تنهایی زمین را پر از عدل کند بعد از این که با جور پر شده است. خصوصاً بعد از این که ساکنان زمین زیاد شده و به میلیاردها رسیده‌اند و دارای امکانات سهمگین و اسلحه‌های ویرانگر و قادر بر یورش و مقاومت هستند. مگر در این صورت که همه‌ی بشریت نابود گردند جز روستایی کوچک که مهدی در آن حکومت می‌کند و برای شیخ قبیله با امکانات ساده‌ای ممکن است که عدل مطلوب در آن روستا را گسترش دهد.

ممکن نیست که فطرت بشر یک مرتبه تغییر کند و با این سرعت سحرآمیز اصلاح شود.. بلکه این مخالف با سنت خداوند در آفریده‌هایش است که بر ترقی و پیشرفت از چیزی به چیز دیگر مبتنی است. پس انتقال از نهایت ظلم و فساد به نهایت عدل و رحمت - در یک نسل - امری محال است. و گرنه برای موسی علیه السلام با بنی اسرائیل رخ می‌داد و لازم نبود که ۴۰ سال در سرزمینی سرگردان باشند.

هدف خداوند این نیست که در این زمین ظلم کاملاً از بین رود بلکه آن چیزی است که برای زندگی آخرت به تأخیر انداخته شده، آن‌گاه که می‌گوید:

﴿لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ﴾

(غافر / ۱۷)

«امروز هیچ ظلمی وجود ندارد.»

زمانی که عدل خداوند به صورت واقعی متجلی می‌شود.

پس چه معنی دارد که ظلم چند سال محدود از بین برود در حالی که هزاران سال بوده است و زیر فشار و زورش از پا در آید؟ آیا این امر استحقاق این همه اهتمام و

و عده‌ها و بشارت‌ها را دارد؟! پس چه استفاده‌ای دارد در حالی که هزاران نسل مردند و
از ظلم و شکنجه رنج کشیدند؟!

اصل چهارم

چنگ زدن و تمسک به اهل بیت

فصل اول

ماهیت این اعتقاد و جایگاه آن نزد شیعه

شیعه معتقدند که آن‌ها به (اهل بیت) رسول الله ﷺ چنگ می‌زنند پس فقط دینشان را از طریق روایاتی که منحصر به آن‌ها است، می‌گیرند و این انحصار از ضروریات دین است که ایمان بدون آن صحیح نیست. و مفهوم (اهل بیت) نزد آن‌ها، آن‌گونه نیست که در لغت قرآن نازل شده و رسول الله ﷺ بر طبق استفاده‌ی عرب در گویششان، استعمال کرده، بلکه (اهل بیت) اصطلاحی است مخصوص آن‌ها که جز دوازده شخص معین و محدود شامل هیچ احد دیگری نمی‌باشد: اولشان علی علیه السلام و آخر آن‌ها (مهدی) است با تفصیلی که در کتابهایشان ذکر شده و گاهی می‌گویند: آن‌ها چهارده نفر هستند اگر رسول الله ﷺ و فاطمه را به آنان اضافه کنیم.

این مفهوم از اصول بسیار بزرگ نزد امامیه است و معنی تطبیقی برای عقیده (امامت) و (عصمت) است، و بدون آن این دو عقیده (امامت و عصمت) معنایشان و یا هدفی که به خاطر آن وضع شده‌اند، از دست می‌دهند.

اما عموم امامیه در تعداد (ائمه) اختلاف دارند و براساس این اختلاف به بیش از ۵۰ فرقه منشعب شدند که بیشترشان نابود گشتند و بعضی‌ها برقرار می‌باشند. از جمله‌ی آن‌ها فرقه‌ای است که به دوازده (امام) ایمان دارند یعنی فرقه‌ی امامیه‌ی اثنی عشری است. این فرقه نیز - به پیروی از سایر فرقه‌های امامیه - ایمان به ائمه مخصوص خودشان را به عنوان خط فاصل میان ایمان و کفر قرار داده‌اند:

کلینی از ابو عبدالله روایت می‌کند که مردم چاره‌ای جز شناخت ما را ندارند و برای عدم شناخت ما هیچ بهانه‌ای در دست ندارند، بنابراین، کسی که ما را شناخت مؤمن و کسی که منکر ما شد کافر است.^۱

این عقیده اصل و پایه‌ی گره تکفیری است که این فرقه در برابر مسلمانان و خلفا و حکام آن‌ها به کار گرفته‌اند و نیز سبب مشروع بودن خروج علیه آن‌ها و برانگیختن نگرانی‌ها و فتنه‌ها به نام جهاد در مقابل مسلمین است.

و این اساس نپذیرفتن خلافت خلفای راشدین و بغض و دشمنی نسبت به آنان است، و اساس عدم احساس نسبت به تاریخ این امت و سرپرستی آن‌ها بر سرزمین‌هایشان است، زیرا آن تاریخ و واقعه‌ای است که بر این عقیده بنا نمی‌شود.

حجت خدا بر مخلوقاتش جز با این ائمه تمام نمی‌شود و انبیاء نیز به غیر آن‌ها حجت برایشان تمام نمی‌شود. محمد ﷺ نیز حجت و رسالتش تکمیل نشده مگر به وسیله آن‌ها؛

کلینی از عبد صالح رضی الله عنه و ابو عبدالله رضی الله عنه و ابو حسن الرضا رضی الله عنه روایت می‌کند که آن‌ها گفتند: همانا حجت خداوند بر مخلوقاتش کامل نمی‌شود مگر با امامی که شناخته شده است (و در بعضی روایات آمده: مگر به وسیله امام زنده‌ای که شناخته شده است)^۲

و آن‌ها (اهل بیت) مصدر قانون‌گذاری و مقارن با قرآن هستند، بلکه تنها به وسیله آن‌ها می‌توان قرآن را فهم نمود و اگر آنان نبودند، حق از باطل شناخته نمی‌شد:

^۱ - الاصول ۱/۱۸۷.

^۲ - الاصول ۱/۱۷۷.

کلینی از جعفر صادق و یا محمدباقر علیهما السلام روایت می‌کند که گوید: خداوند زمین را بدون عالم رها نکرده است و اگر این چنین نمی‌بود حق از باطل تشخیص داده نمی‌شد.^۱

و از ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده که او گفت: هرگز زمین از حجت الهی خالی نخواهد شد تا حلال و حرام را شناسایی نمایند و مردم را به راه خدا دعوت کنند.^۲

محمد رضا مظفر می‌گوید: «از این رو ما معتقدیم که احکام شرعی خداوندی تنها از چاه آب آن‌ها سیراب می‌شود و گرفتن آن از غیر آن‌ها جایز نیست و ذمه‌ی مکلف با رجوع به غیر آن‌ها تبری نمی‌شود و میان آن‌ها و خداوند اطمینان حاصل نمی‌گردد، اگر تکالیف فرض را از غیر راه و روش آن‌ها ادا کنند. آن‌ها مانند کشتی نوح هستند که از سوار شدنش نجات و از تخلف از آن غرق شدن در این دریای موج طغیان‌گر با موج‌های شبهات، گمراهی‌ها، ادعاها و منازعات حاصل می‌شود».^۳

خلاصه این دین با همه اصول و فروعش بر این اصل یا رکن استوار است (پس کسی که آنرا انجام داد دین را برپا داشته است و هر کس آنرا نابود کند دین را نابود کرده است)!

^۱ - الاصول ۱/۱۷۸.

^۲ - الاصول ۱/۱۷۸.

^۳ - عقاید امامیه تحت عنوان، (۲۶- عقیده ما در اطاعت از ائمه) ص ۶۹- چاپ پنجم - قم

فصل دوم

نقض عقیده‌ی [تمسک به اهل بیت] طبق اسلوب قرآنی

و اگر این مفهوم، چنین جایگاه خطیری در دین دارد، پس هر مسلمانی می‌تواند مصرانه سؤال کند: چه دلایل قطعی و آشکاری از کتاب خداوند متعال بر آن وجود دارد؟

چه ادله‌ای برای اثبات این (اصل) وجود دارد؟

بدون شک اثبات چنین اصلی به دلایلی قطعی از قرآن کریم نیاز دارد که به دو امر تصریح نموده باشد به گونه‌ای که هیچ ابهام احتمالی در آن نباشد:

اول - واجب بودن تمسک جستن به (اهل بیت) و فقط تبعیت از آنها.

دوم - هدف از (اهل بیت) دوازده شخص معین است به گونه‌ای که مانع از اشتباه و احتمالی شود که این تصور را القا نماید که مقصود از اهل بیت کسانی دیگر غیر از آنان است؛ یعنی تصریحی جامع و مانع باشد.

و حتماً باید این شناخت حاصل شود که اثبات امر اول بی نیاز از اثبات دیگری نیست، زیرا شیعه ایمان به دوازده امام معین و مشخص را شرط می‌دانند، از این رو آنها دیگر فرق امامیه مانند اسماعیلیه، نصیرییه و زیدیه را قبول ندارند، به خاطر اختلاف آنها در تعیین (ائمه) با وجود اتفاق نظرشان بر ایمان به مبدأ (امامت).

طفره رفتن در پشت دلایل عمومی جهت اثبات (امامت) - که به عنوان دلیلی بر درستی هر یک از این فرقه‌ها ارائه داده می‌شوند - نیرنگی است که به آن ناچار شده‌اند - و باید هم باشد - زیرا دلیل خاصی برای آن ندارند.

هر کدام از آن فرقه‌ها به دلایل دیگری نیاز دارند تا اثبات نمایند که دلایل عرضه شده مخصوص این (ائمه)ها می‌باشد و شامل دیگری نمی‌باشد. گفتنی است که این دلایل باید اولاً قرآنی باشند و ثانیاً دلالت آن‌ها قطعی باشد. و آن برای جمیع امامیه غیر ممکن است، پس به خاطر محال بودن دلایل همه‌ی ادعاهایشان باطل می‌گردند. برای کسی که تفصیل بیشتری را می‌خواهد و به اجمال اکتفا نمی‌کند به مناقشه زیر روی می‌آوریم:

دلیل قرآنی‌ای که بر این ائمه دوازده‌گانه تصریح کند، کدام است؟

بدون شک - حتی یک آیه - که نامی از این اشخاص یا یکی از آن‌ها برده باشد، وارد نشده است. با وجود این که مسلمان - بنا به عقیده‌ی امامیه‌ی اثنی عشری - برای صحت ایمان و قبولی اعمالش، باید به تک تک آن‌ها ایمان داشته باشد!

قرآن عظیم زمانی که ایمان به نبوت و انبیاء را واجب می‌گرداند به لفظ عمومی و تعمیم اکتفا نمی‌کند، بلکه مجموعه‌ای از آن‌ها را ذکر می‌کند و آن‌ها را با اسمشان نام می‌برد و بر وجوب ایمان به آن‌ها، بدون جدایی و تفریقی تصریح می‌کند و اگر ایمان به فرد خاصی از آنان را واجب گرداند - مانند پیامبر ما محمد ﷺ - اسمش را با صراحت بیان می‌کند. این اسلوب و شیوه‌ی ایمان در قرآن است، پس چگونه انسان را بر ایمان به اشخاصی که به قطعیت یادی از آن‌ها در قرآن نشده، مجبور می‌کنند!

بلکه قرآن کریم به ذکر کسانی - بر حسب اعتقاد شیعه - پایین‌تر از آن‌ها تصریح می‌کند و بر (تبعیت از آن‌ها) و تمسک به آن‌ها تصریح می‌نماید. منظور عموم مهاجرین و انصار است همچنان که در قول خداوند متعال آمده:

﴿ وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ
 اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ
 جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ
 الْعَظِيمُ ﴾

(توبه / ۱۰۰)

« پیشگامان نخستین مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند، و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر (درختان و کاخهای) آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند. این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ.»

و این غیر از صدها آیه‌ای است که آن‌ها را مدح و ثنایشان می‌کند. و بدون شک این امر مستلزم متابعت از آن‌ها و اقتداء به آن‌ها است. پس چگونه در حق آنان کوتاهی کنیم در حالی که قرآن به تبعیت از آن‌ها تصریح می‌کند و از آن‌ها راضی است! و تنها اکتفا به اشخاصی کنیم که در قرآن نامی از آن‌ها نیامده است؟! امامیه می‌گویند: آنان مرتد شده‌اند. به فرض این که سخن آنان صحیح و مقبول باشد، اما حتماً باید عده‌ای از آنان - هر چند کم - بر دینشان باقی مانده و از اسلامشان محافظت کرده باشند که این نص قرآنی به تبعیت از آنان تصریح می‌کند. البته در هر حال - و این مهم است - امامیه نمی‌توانند نصی را بیاورند که بر تخصیص (اهل بیت) به اتباع تصریح نموده باشد!!

عقیده‌ی (امامت) تنها به دوست داشتن اینها و اقتدا به آنها اکتفا نمی‌کند، بلکه تبری جستن از غیر ائمه به ویژه مهاجران و انصار، به آن اضافه می‌شود؛ همراه با اضافه نمودن دیگر اعتقادات اغراقی‌ای که قبلاً ذکر شد، مانند اعتقاد به این‌که ائمه حجت خداوند بر مخلوقاتش هستند و حجت خداوند تنها با آنها تمام می‌شود، که این دلیلی جز روایات ندارد!

این‌که قرآن کریم از یاد آنها خالی است دلیلی قطعی بر بطلان فرضیه‌ی تمسک به آنها بدون دیگران است، اگر ملزم به این عقیده می‌بودیم باید در قرآن صریحاً یادی از آن می‌آمد، اما جعل روایات و فریب دادن عوام و نادانان به آن چه قدر آسان است! آری این‌گونه - و به این سادگی - این عقیده از اساس ویران می‌شود، زیرا به هیچ‌گونه دلیل صریح قرآنی‌ای استناد ننموده است و همه‌ی آنچه می‌گویند آراء، فلسفه و جدال‌هایی هستند که هیچ ربطی به قرآن ندارند و قرآن هم هیچ ربطی به آنها ندارد!

و اگر ما به عدد و تعیین اشخاص توجه نکنیم و به طور عموم به مناقشه‌ی مفهوم (تمسک به اهل بیت) بنا به دیدگاه شیعه بپردازیم، می‌توانیم که بگوییم:

فقدان نص آشکار قرآنی

این اصل با یک سؤال ویران می‌شود؛ و آن این‌که: آیا برای این عقیده‌ی مهم و خطیر یک نص با دلالتی قطعی وجود دارد؟ جواب برای این منفی است. آنها به سخن خداوند استناد می‌کنند که می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

﴿ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾ (احزاب / ۳۳)

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و

شما را کاملاً پاک سازد.»

ما در جاهای دیگری راجع به دلالت این نص قرآنی بحث کرده‌ایم و عدم حجیتش برای همه‌ی این احتمالات را بیان کرده‌ایم. برای آگاهی و اطمینان بیشتر به آن مراجعه شود.^۱

و اگر قرار باشد که چیزی را اضافه کنیم پس می‌گوییم: این نص به هیچ‌کدام از معانی‌ای که زیر این باب درج نموده‌اند، از جمله این‌که بر تعداد مخصوصی از اهل بیت و یا بقیه‌ی مؤمنان دلالت کند، تصریح نمی‌نماید؛ هدف از این آیه مدح اهل بیتی است که به شرع خداوند پایبندند و به اطاعت او و رسولش ﷺ پرداخته‌اند. پس اگر تناقض این اصل با قول صریح خداوند ﷻ را در نظر بگیریم که می‌فرماید:

﴿ وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ

اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ

جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ۚ ذَلِكَ الْفَوْزُ

(توبه / ۱۰۰)

﴿ الْعَظِيمِ ﴾

^۱ - مانند کتاب (عصمت) و (نظرة في عصمة الأئمة) و رساله‌ی (آية التطهير و علاقتها بعصمة الأئمة)

با توجه به این که بر وجوب تبعیت از عموم پیشگامان مهاجرین و انصار تصریح دارد، این اصل (امامت) را از بنیان باطل می‌کند! به خاطر این که کلام خداوند متناقض نیست.

فقدان دلیل اثبات عقلی قرآنی

قرآن اصول اعتقادی را به دو گونه در بر می‌گیرد:
 - یکبار با نصی که به صراحت بر آن‌ها دلالت دارد.
 - و یکبار با آوردن دلایلی عقلی بر آن‌ها تا اثباتشان کند، همراه با دادن وعده ثواب بر آن‌ها و تهدید به عقاب و عذاب برای کسانی که به آن کفر ورزند.
 پس نص صریح بر اصل (تمسک به اهل بیت) کجاست؟ و ادله‌ی اثباتی‌اش کجاست؟ سپس در کجا ثواب را برای کسی ذکر کرده که به آن ایمان داشته باشد و سزای سخت را برای کسی بیان داشته که به آن کفر ورزد؟

هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست

سپس می‌گوئیم: چه فایده‌ی شرعی‌ای بر آن مترتب می‌شود؟
 گفتنی است که همه‌ی اصول شریعت، حاوی مصالح و فوائدی می‌باشند که ما از آن‌ها بی‌نیاز نیستیم، پس چه فایده‌ای برای این (اصل) وجود دارد؟!
 همه‌ی دین اعم از اصول و فروع حفظ شده و نیازی به (ائمه) ندارد:
 چون اصول دین به صراحت در قرآن موجود است و با حفظ قرآن آن اصول نیز محفوظ‌اند.

و شناخت فروع هم نیازی به (امام) ندارد و دلیل همانا واقعیت است؛ چون هر مکلف - چه سنی باشد و چه شیعه - اگر در امری فرعی برایش اشکال به وجود آمد به فقیهی مراجعه می‌کند و از او سؤال می‌نماید و از او درخواست فتوی را می‌کند و به سوی (امام) نمی‌رود و او معتقد است که فقیه برای شناخت حکم شرعی کافی است. بنابراین چه چیزی برای معنای گفته‌ی تمسک به (اهل بیت) باقی مانده است؟! دوستی؟ همه‌ی ما دوستشان داریم. یا احکام شرعی فرعی؟ که همه‌ی مردم از فقهاء تقلید می‌کنند، همراه با اختلاف شدید امامیه در آن؛ اختلافی که امامیه در آن منحصر به فرد هستند. و اگر اصول دینی باشد؟ قرآن برای شناسایی آن کافی است. پس چه چیزی باقی می‌ماند؟!!!

چیزی نمانده جز ایجاد تفرقه میان امت اسلامی با طعن و عیب جوئی از بهترین و بزرگوارترین مردانش.

ضرر محضی که بی‌فایده است

بلکه باید گفت که این (اصل) جز ضرر محض و برکندن هرگونه فایده‌ای، حاوی هیچ چیزی دیگری نمی‌باشد!!

از جمله‌ی این ضررها:

- ۱- کافر شمردن کسی که به آن اعتقاد ندارد. و آن‌ها نسل‌های مسلمانان از دوره‌ی خلفای راشدین تا روز قیامت هستند و آن‌ها امروز بیشتر از میلیاردها مسلمان می‌باشند!
- ۲- ایجاد تفرقه میان امت اسلامی با تقسیمشان به گروه‌هایی مختلف بر اساس این اعتقاد. این عقیده برای صاحبش جز اعتقاد به دوری جستن از صحابه که نص خداوند به صراحت بر عدالتشان و وجوب تبعیت از آن‌ها تصریح دارد و جز طعنه به (خیر أمة

أخرجت للناس) بنا به نص قرآن، چیز دیگری را به ارمغان نمی‌آورد. زیرا در هنگام نزول این آیه، امت اسلامی فقط صحابه بودند.

۳- طعن زدن به قرآن به خاطر مخالفت ناقلاش - که صحابه هستند - با این عقیده. از همین رو علمای اثنی عشری جز کسانی که از مبدأ (تقیه) استفاده می‌کنند، بر تحریف قرآن اجماع نموده‌اند!

۴- طعن وارد کردن به سنت نبوی. یعنی به احادیث پیامبر ﷺ که امت اسلامی از طریق صحابه آن‌ها را روایت کرده‌اند، بدون این‌که در مقابل جز ادعای صرف، چیزی مقبول را عرضه بدارند؛ چون چه بسا منابع حدیثی اثنی عشری‌ها از احادیث پیامبر ﷺ خالی است جز روایاتی که به بعضی از (ائمه) منسوب است.

۵- الغای نقش پیامبر ﷺ؛ چون عدم ذکر احادیث پیامبر ﷺ و تبدیل آن به روایاتی از بعضی از ائمه، در واقع تبدیل پیامبر ﷺ و تعطیل حقیقی نقش رسالتی پیامبر ﷺ است، زیرا عملاً امام جانشینی از پیامبر ﷺ می‌شود و در واقع برای ایمان به پیامبر ﷺ هیچ گونه نقش و یا اثری باقی نمی‌ماند!

(کتاب الله و سنتی؟ یا کتاب الله و عترتی؟)

از این رو به حدیث پیامبر ﷺ که پیامبر ﷺ بر روی بلندی عرفه در حجه‌ی الوداع ابلاغ کرد و امام مالک (در موطأ خود) آن را روایت می‌کند، رخنه وارد کرده‌اند. پیامبر در آن حدیث می‌فرماید:

«ترکت فیکم أمرین لن تضلوا ما تمسکتُم بهما: کتاب الله و سنة نبیه».

«دو چیز را برای شما به جا می‌گذارم که هر کس به آن دو چنگ زند، گمراه نخواهد شد: کتاب خدا و سنت پیامبرش» می‌گویند: صحیح آن (کتاب الله و عترتی) است و

(کتاب الله و سنتی) صحیح نمی‌باشد. پس (عترت) را به عنوان بدیلی برای سنت قرار می‌دهند، که این وسیله‌ای آشکار برای الغای سنت است! جنگ زدن به سنت اصلی است که همه‌ی امت بر آن متفق هستند و در قرآن نصوص صریح زیادی آمده که بر اثبات آن و وعده دادن به ثواب در برابر آن و تهدید بر ترک و روی گردانی از آن تصریح نموده، بیان می‌دارد که شناخت اغلب احکام عملی بر آن استوار است.

از آن جمله سخنان خداوند ﷻ است که می‌فرماید:

﴿ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ
 وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ
 دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ ۚ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا
 نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴾ (حشر /

(۷)

« چیزهایی را که خداوند از اهالی این آبادیها به پیغمبرش ارمغان داشته است، متعلق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و مسافران در راه مانده می‌باشد. این بدان خاطر است که اموال تنها در میان اشخاص ثروتمند شما دست بدست نگردد (و نیازمندان از آن محروم نشوند). چیزهایی را که پیغمبر برای شما (از احکام الهی) آورده است اجراء کنید، و از چیزهایی که شما را از آن بازداشته است، دست بکشید. از خدا بترسید که خدا عقوبت سختی دارد.»

﴿ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ^ط وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ

عَلَيْهِمْ حَفِيفًا ۙ﴾

(النساء / ۸۰)

« هر که از پیغمبر اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است (چرا که پیغمبر جز به چیزی دستور نمی‌دهد که خدا بدان دستور داده باشد، و جز از چیزی نهی نمی‌کند که خدا از آن نهی کرده باشد) و هر که (به اوامر و نواهی تو) پشت کند (خودش مسؤول است و باک نداشته باش) ما شما را به عنوان مراقب (احوال) و نگهبان (اعمال) آنان نفرستاده‌ایم (بلکه بر رسولان پیام باشد و بس).»

﴿ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ۙ﴾

(نور / ۵۴)

« بگو: از خدا و از پیغمبر اطاعت کنید.»

﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ

ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۙ﴾

(النساء / ۶۵)

« اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند.»

﴿ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ءَايَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ

رَسُولُهُ ^ق وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۙ﴾

(آل عمران / ۱۰۱)

« و چگونه باید شما کافر شوید و حال آن که آیات خدا بر شما فرو خوانده می‌شود و پیغمبر او در میان شما است (و نور قرآن راه را تابان و رهنمودهای فرستاده خدا حقیقت را عیان می‌دارد!) و هرکس به خدا تمسک جوید، بیگمان به راه راست و درست (رستگاری) رهنمود شده است.»

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ

الْمُنْفِقِينَ يُصَدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا﴾ (النساء / ۶۱)

« و زمانی که بدیشان گفته شود: به سوی چیزی بیایید که خداوند آن را (بر محمد) نازل کرده است، و به سوی پیغمبر روی آورید (تا قرآن را برای شما بخواند و رهنمودتان دارد)، منافقان را خواهی دید که سخت به تو پشت می‌کنند (و از تو می‌گریزند و دیگران را نیز از تو باز می‌دارند).»

و دهها آیه دیگر. پس چگونه بر حدیث که تفسیر و تطبیقی برای آیات صریح قرآن است، اعتراض می‌کنید؟! و در صحیح‌ترین کتاب‌ها بعد از کتاب خداوند روایت شده‌اند؟!

۶- تناقض با رسالت جهانگیر؛ تقسیم پیروان پیامبر ﷺ که ایمان آورده بودند و او را یاری می‌دادند به دو گروه: اهل بیت و اصحاب، بدعتی ساختگی است که در دوره‌ی پیامبر ﷺ هیچ اصلی برایش وجود ندارد جز شناسایی آنان همچنان که گفته می‌شود: زنان پیامبر ﷺ و دامادهایش یا همسایه‌هایش. و گفته می‌شود: اینان خزرج و اینان اوس و یا از بنی‌هاشم... هستند. این تقسیم‌بندی‌ها و نام‌گذاری‌ها موجود بود، اما به شکل طبقاتی دینی که جامعه را بر اساس تبعیت از آن‌ها یا دوستی با آن‌ها تقسیم گرداند، نبود. اهل بیت پیامبر ﷺ هم همین‌گونه بودند چه مقصود از آن‌ها همسرانش باشد و چه نزدیکانش باشد.

دعوت پیامبر ﷺ دعوتی خانوادگی نبود که (خانواده‌اش) همه چیز اعم از جایگاه، مال، منصب و وراثت ملک را در اختیار گیرند و یا از نفوذ دینی استفاده کنند که با آن وراثت مرجعیت دینی و مقدس شمردن آن‌ها را منحصر کرده‌اند.

این از ویژگی‌های ادیان باطله است که برای هر یک از آن‌ها خانه‌ای بود که صاحبان آن، دین و تقدیس را به ارث می‌بردند و احترام خاصی را به دست می‌آوردند. و همچنین این، از ویژگی‌های پادشاهان دنیا است که در زندگی برای تأسیس پادشاهی یا مملکتی که فرزندان‌شان بعد از آن‌ها به ارث ببرند، با همدیگر رقابت می‌کردند.

منحصر کردن علم و دین در خانواده پیامبر، با رسالت جهانگیری که لازمه‌اش این است که باید همه‌ی پیروان پیامبر به تبلیغ آن پردازند، در تناقض است و بدین خاطر پیامبر می‌فرماید:

«بلغوا عنی ولو آیه».

«از من ابلاغ کنید حتی اگر آیه‌ای هم باشد.»

و می‌فرماید: «لیبلغ الشاهد منکم الغائب».

«باید کسانی از شما که حضور دارند به کسانی که حضور ندارند پیام دین را

برسانند.» بدون این که به فردی مختص باشد. و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ

وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ۗ وَلَوْ ءَامَنَ أَهْلُ

الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ ۚ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمْ

(آل عمران / ۱۱۰)

الْفَاسِقُونَ ﴿﴾

« شما (ای پیروان محمد) بهترین امتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) امر به معروف و نهی از منکر می‌نمائید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب (مثل شما به چنین برنامه و آئین درخشانی) ایمان بیاورند، برای ایشان بهتر است (از باور و آئینی که برآند. ولی تنها عده کمی) از آنان با ایمانند و بیشتر ایشان فاسق (و خارج از حدود ایمان و وظائف آن) هستند.»

و می‌فرماید: ﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ﴾

(یوسف / ۱۰۸)

« بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند).»

این نصوص عام هستند و برای یک شخص خاص نیست و عمل پیامبر ﷺ بر آنچه که می‌گوئیم، شهادت می‌دهد؛ چون پیامبر انسان صالحی از صحابی به سوی قبیله‌ها و ملت‌ها می‌فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند و رسالت پروردگارش را به آنها برساند.

خدا و پیامبر ﷺ راضی شده‌اند که مبلغ دین صحابه باشد؛ بلکه به آن دستور داده است و خداوند به شدت از کتمان و پوشیدن این رسالت نهی می‌کند، به عنوان نمونه می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَأَهْدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ ۗ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ

(بقره / ۱۵۹)

اللَّعْنُونَ ﴾

« بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که از دلایل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب (تورات و انجیل) بیان و روشن نموده‌ایم، خدا و نفرین‌کنندگان (چه از میان فرشتگان و چه از میان مؤمنان انس و جان)، ایشان را نفرین می‌کنند (و خواستار طرد آنان از رحمت خدا خواهند شد).»

این آیه عام است و خداوند و رسولش آن را خاص اهل بیت پیامبر قرار نداده‌اند؛ پس چه معنی دارد که بگویند: ما روایات یا احکامی را می‌پذیریم که تنها از طریق ائمه نقل شده باشد؟!

۷- طعنه زدن به ائمه اهل بیت جز دوازده تا و تکفیر آن‌ها: این به خاطر عدم ایمانشان به (امامت) معاصرانشان از (ائمه) اثنی عشری است. امام زیدبن علی امام زیدیه با برادرش محمد بن علی ملقب به (باقر) به مخالفت پرداخت: آنگاه که زید، علی‌رغم هشدار و نهی برادرش، علیه او با شمشیر خارج شد، زیرا می‌خواست که او امام یا خلیفه باشد. و این خروج از رأی (امام) و عدم اعتراف به (امامتش) می‌باشد و این بر حسب قواعد امامیه کفر است!

و همچنین این که امام عبدالله محض بن حسن المثنی سید اهل بیت در زمان خودش است که با جعفر صادق به مخالفت می‌پردازد، آنگاه که جعفر صادق می‌خواست برای پسرش محمد بن عبدالله ملقب به نفس زکیه بیعت بگیرد، گفتنی است که برای محمد بن عبدالله ادعای مهدویت شده است و این - بر حسب اعتقاد امامیه - کفر می‌باشد. و غیر از اینها زیادند! و این چیزی است که در مصادر امامیه صراحتاً آمده است.^۱

^۱ - نگاه کن به اصول الکافی ۱/۳۵۸-۳۶۵.

همانا تکفیر اینان و تکفیر خلفای راشدین یا دیگر سلاطین دولت اسلامی از یک منبع خارج می‌شود.

پس کسی که می‌گوید: امامیه غیر خودشان را تکفیر نمی‌کنند یا جاهل است یا خودش را به جهالت می‌زند یا حيله‌بازی است که از تقیه استفاده می‌کند. ایمان به (امام) مساوی ایمان به نبی یا از آن هم بیشتر است! پس انکار یکی از آنها با انکار دیگری برابر است.

و در این خصوص روایاتی آمده؛ از جمله: «هر کس ما را بشناسد مؤمن است و کسی که ما را انکار کند کافر می‌باشد.» - که قبلاً ذکر شد - و علمایی مانند حلی به آن تصریح می‌کنند - و عین گفته‌اش ذکر شد -

و این ضررها و یا مفاسد و... از لوازم اعتقاد به اصل (تمسک به اهل بیت) است. و این از باطل‌ترین باطل‌ها می‌باشد، زیرا جز ضرر هیچ چیز دیگری را در بر ندارد، و بطلان لازم دلیلی بر بطلان ملزوم است پس این اصل به خاطر بطلان لوازمش باطل است.

این چنین مشخص می‌شود که این اصل ضرری محض است و هیچ فایده‌ای در بر ندارد. و شریعت الهی خلاف آن را آورده است.

فصل سوم

نقض ادعای شیعه در [تمسک به اهل بیت]

(تمسک به اهل بیت) در نزد شیعه بر دو اعتبار استوار است:

اول - تمسک جستن تنها به فتوهای (ائمه‌ی) دوازده‌گانه. یعنی فقه امامی - یا مذهب امامی در فقه - که عبارت است از گفته‌ها و فتوهای خود ائمه. و آنچه به (فقه جعفری) معروف است فقه خود امام جعفر صادق می‌باشد.

دوم - تمسک جستن به احادیثی که تنها از طریق این دوازده نفر روایت شده‌اند. یعنی آنان تنها احادیثی را می‌پذیرند که از طریق (ائمه‌ی اهل بیت) روایت شده و روایت‌های موجود در مصادرشان روایات (ائمه‌ی) خودشان است و می‌گویند حق هستند و نسبت دروغ به آنها نمی‌دهند.

آیا برای این ادعاها مستندی از حقیقت وجود دارد؟ یا این که تنها ادعاهایی هستند که در واقع هیچ حقیقتی برایش وجود ندارد؟ این چیزی است که در صفحات بعدی - به اذن خداوند متعال - جوابش را خواهیم داد و هر کدام از این دو موضوع را به طور جداگانه بیان خواهیم نمود:

مبحث اول: حقیقت و منابع فقه امامی

اما موضوع عمل به فتواهای (ائمہ) اثنی عشری نه دیگر علمای امت اعم از اهل بیت مانند شافعی، زید و عبدالله بن صدوق یا غیر اهل بیت مانند ابوحنیفه، احمد و مالک، چه رسد به فقهای متأخر؛ چون اگر در واقع فقه امامیه تأمل کنی به طور کلی آنرا مخالف با آنچه که ادعایش را می‌کنند، می‌یابی؛ زیرا فقه آنها در حقیقت گفته‌ها و فتواهای هیچ کدام از (ائمہ‌ی) اهل بیت اثنی عشری نیست، بلکه گفته‌ها و فتواهای فقهاء و مجتهدین است!!

و فقیه گفته‌ی (امام) را نقل نمی‌کند، بلکه هر فقیهی رساله‌ای عملی دارد که فتواها و رأیش را در آن می‌آورد و رأی (امام) و یا گفته‌اش نیست و برای هر فقیهی مجموعه‌ای از مقلدان وجود دارد که برای هیچ یک از آنها جایز نیست که از دیگری تقلید نماید. و اگر نظریات فقهاء نماینده نظریه‌ی (امام) می‌بود یا نظریه‌ی خود امام می‌بود، قطعاً یکی می‌بودند و اختلاف نمی‌داشتند، و تقلید از سایر فقهاء را برای مقلد حرام نمی‌دانستند.

همانا اینها دلایلی واضح، واقعی و ملموس هستند بر این که شیعه‌ی امامیه از فتواهای فقهاء پیروی می‌کنند نه از نظریات ائمه. و این اعتقادشان به تمسک به اهل بیت را چیزی پوچ و بی‌اساس می‌گرداند و التزامشان به این اصل و ادعایشان را از اساس نقض می‌کند.

شگفت‌تر این‌که آن‌ها برای فتوای فقهاء آن تقدیسی را قرار می‌دهند که - بر حسب اعتقادشان - برای گفته‌های ائمه قائل هستند، با توجه به این‌که حرمت رد بر فقیه را مساوی با حرمت رد بر (امام) می‌دانند.^۱

هر مجتهدی مذهبی جداگانه را دارد

هر فقیهی از فقهای امامیه - در واقع - مذهبی جداگانه دارد، هر کدام از آن‌ها پیروان و مقلدانی دارند که تقلید از مجتهد دیگری، برایشان حلال نیست. این فقهاء میان خود اختلاف زیادی دارند و (رساله‌ی علمیشان)^۲ به وضوح بر این اختلاف‌ها شهادت می‌دهند.

گفتنی است که اختلاف بین مقلدین به حدی است که پشت کسی که از غیر مرجع آن‌ها تقلید می‌کند، نماز نمی‌خوانند و مراجع نیز با هم اختلاف دارند به حدی که هر کدام از آن‌ها ادعای علم بیشتری می‌کند و تقلید از غیر خودش را جایز نمی‌داند. و اگر اینان پیروان مذهب (مخصوصی) هستند که هیچ اختلافی - بر طبق اعتقاد خودشان - در گفته‌هایشان وجود ندارد، پس چرا در میانشان این همه اختلاف وجود دارد؟

امامیه از مذهب جعفر صادق پیروی نمی‌کنند؛ آنان بر مذهب فقها و مجتهدانشان هستند و هر فقیهی برای خود مذهبی دارد و اگر فقیهی بمیرد دیگر برای کسی جایز نیست که از او تقلید نماید و مگر این‌که در حال حیاتش از او تقلید کرده باشد. یعنی

^۱ - همچنان که نقل از ابراهیم زنجانی و محمدرضا مظفر ذکر شد.

^۲ - رساله علمی: کتابی فقهی است که از شخص فقیه صادر شده، زمانی که به نظر خودش به درجه اجتهاد رسیده است. یعنی مذهب جداگانه‌ای دارد.

بافرا رسیدن مرگ شخصی مذهبش نیز از بین می‌رود و اگر مذهب و فقہش، مذهب و فقہ خود جعفر صادق است هرگز بعد از مرگش تبعیت از او حرام نمی‌بود، زیرا مذهب جعفر - که نزد آن‌ها معصوم است - پیوسته پابرجاست و آن‌ها ادعا می‌کنند که بر مذهب جعفر هستند، پس اگر آن قسمت از فقہ را که با مرگ صاحبش ترک کرده‌اند، مذهب جعفری را بازگو می‌نمود، هرگز آن‌را رها نمی‌کردند زیرا ترک آن بیانگر ترک مذهب جعفر می‌باشد. حال این قسمت از فقہ که ترک شده یا مطابق با مذهب جعفر است که در این صورت مذهب جعفر را ترک کرده و بعد از فوت فقیهی مشخص فتوای فقیه دیگری را گرفته‌اند، یا این‌که این قسمت ترک شده مذهب جعفر نیست که هر دو امر ثابت می‌کند که فقہ امامیه در جایی و فقہ جعفر در جایی دیگر است.

اختلافات موجود در میان فقهاء امامیه

پس اختلاف فقهای امامیه در میان خود به صورت قطعی اثبات می‌کند که آن‌ها بر مذهب جعفر صادق نیستند، خصوصاً این‌که آن‌ها ادعای عصمتش را می‌کنند. و این امر لازمه‌اش این است که بر هر مسئله‌ای، یک قول واحد وجود داشته باشد. پس تعدد اقوال و تناقضش به طور قطع، عدم وحدت مصدر را بیان می‌کند. پس یا این‌که جعفر صادق معصوم است که در این صورت گفته‌های متضاد از آن او نیست و یا این‌که او غیر معصوم است و در این صورت مذهب از اساسش نابود می‌شود و با وجود این معقول نیست که همه‌ی این اقوال متضاد از یک فقیه یا یک امام صادر شود، زیرا این اقوال زیاد و متضاد هستند. پس امامیه تنها بر یک مذهب نیستند چنان‌که ادعا می‌کند و به آن می‌بالند.

نمونه‌ای از اختلافات شدید فقهی در میان فقهای امامیه

و اینک نمونه‌ای برای سخنان خود عرضه می‌دارم و آن هم عبارت از فتوای شیخ طایفه به طور مطلق ابوجعفر طوسی در مقایسه با فتوای یکی از مراجع محدث بزرگ، ابوقاسم خوئی است که هر دو از تعریف بی‌نیاز هستند. موضوع فتواهایشان یک امر است و آن هم خمس مکاسب می‌باشد، ولی نگاه کن که چه قدر با هم اختلاف دارند؟! طوسی می‌گوید: اما در حالت غیبت برای شیعیان رخصت داده شده که در کارهایشان مانند آداب ازدواج و خانه‌ها و مکان تجارت تصرف کنند، اما در غیر آن‌ها بنا به هیچ شرایطی تصرف برایشان جایز نیست، و اما راجع به آنچه از خمس گنج‌ها و غیره دریافت می‌کنند، اصحاب ما با هم اختلاف نظر دارند و در مورد آن نص معینی وجود ندارد، مگر این که هر کدام از آن‌ها حرفی را زده‌اند که مقتضی احتیاط است:

عده‌ای از آن‌ها گفتند: در حال غیبت، خمس نیز بنا به منوال نکاح زنان و تجارت، مباح می‌باشد.

و گروهی معتقدند: نگهداری از آن تا زمانی که انسان زنده است واجب می‌باشد، پس زمانی که مرگ بر او عارض شد، آن‌را به فردی مورد اعتماد از برادران مسلمانش بسپارد تا به صاحب کار (امام زمان) اگر ظهور کرد، تحویل دهد، یا وصیت کند حسب آنچه که بدان وصیت شده تا زمانی که به صاحب امر می‌رسد.

و گروهی دیگر بر این باورند که دفنش واجب است، زیرا زمین ذخیره‌شده‌هایش را هنگام قیام قائم خارج می‌کند.

عده دیگری می‌گویند: واجب است که خمس به ۶ قسمت تقسیم شود: سه قسمت آن برای امام وقف شود یا نزد کسی مطمئن به ودیعه گذاشته شود، و سه قسمت دیگر را برای مستحقین اعم از یتیمان آل محمد علیهم‌السلام و مسکینان و در راه ماندگان جدا کنند.

و این شایستگی آنرا دارد که بدان عمل شود، زیرا مستحقین این سه قسم ظاهر هستند، هرچند که متولی جمع‌آوری و تقسیم آن ظاهر نیستند و کسی در مورد زکات نگفته که جایز نیست به مستحقش داده شود.

و اگر انسانی از روی احتیاط به یکی از این گفته‌های قبلی که ذکر شد از دفن یا وصیت کردن، عمل کند گناهکار نیست.^۱

اما خوئی می‌گوید: خمس در زمان ما - زمان غیبت - به دو نصف تقسیم می‌شود: نصفی از آن برای امام عصر، (حجت منتظر) است و نصفی برای بنی‌هاشم: یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان‌شان.

وی در ادامه افزود: مالک در توزیع نصف ذکر شده آزاد است.^۲ و از روی احتیاط مستحب است آنرا به حاکم شرعی بدهد یا در دادن به مستحق از او اجازه بگیرد.

و نصفی که مربوط به امام علیه السلام است، در زمان غیبت به نائیش مراجعه می‌شود که نایب، فقیه امینی است و به مصارف آن شناخت دارد، که یا مستقیم به او داده می‌شود و یا از او اجازه گرفته می‌شود. و خمس باید در مواردی صرف شود که امام علیه السلام بدان راضی باشد؛ مانند رفع احتیاجات مؤمنان از سادات و دیگران. و به خاطر حفظ احتیاط مستحب است نیت صدقه دادن از جانب او را داشته باشد. و آنچه لازم است مراعات شود، رعایت کردن اولویت هاست. و از مهمترین مصارف آن در این زمان که تعداد هدایت‌کنندگان و هدایت‌شدگان کم هستند، بر پا داشتن پایه‌های دین و بلند کردن پرچم‌ها و ترویج شرع مقدس و نشر قواعد و احکام و تأمین مخارج علمایی که

^۱ - النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی ص ۲۰۰-۲۰۱.

^۲ - یعنی نصف مربوط به بنی‌هاشم.

اوقاتشان را در تحصیل علوم دینی صرف می‌کنند... می‌باشد. و به خاطر احتیاط بیشتر لازم است که به مراجع بزرگ و آگاه به مصارف عمومی مراجعه شود).^۱

عبارت (قول امامیه) در کتاب‌های فقه و اصول اهل سنت

اخیراً در کتاب‌های فقه و اصول اهل سنت شایع شده که وقتی گفته‌های مذاهب معتبر را عرضه می‌کنند، به دنبال آن (قول امامیه) را می‌آورند، که خواننده چنین در می‌یابد که امامیه در فقه یک مذهب واحد دارند و در هر مسئله‌ای دارای یک قول واحد هستند، اما در عین حال اهل سنت آرائشان مختلف است: قولی برای مالک و قولی یا دو قول و یا بیشتر برای احمد و دیگری برای شافعی و بدین شیوه! و این امری است مخالف با حقیقت و واقعیت؛ چون امامیه بر مذهب فقهی واحدی نیستند و بر قول واحدی در اغلب مسایل حتی مسایل اصولی‌شان جدای از مسایل فروعشان اتفاق نظر ندارند. مثلاً اختلاف بین اخباری‌ها و اصولی‌ها راجع به ولایت فقیه را بین موافقان و مخالفان در نظر بگیر.

من نمی‌دانم چه چیزی سبب شده که فقهای ما این اکاذیب را تثبیت کنند؟ آیا به حقیقت امر آشنا نیستند؟ که این بعید است.

یا آن‌ها می‌دانند ولی تساهل می‌کنند؟ آیا این در شرع خداوند صحیح است؟ یکی از دوستان من یکی از این فقهای برجسته را دیده بود، پس آن دوستم به او گفت: تو می‌دانی که امامیه در آراء فقهی‌شان متفاوت هستند؟ گفت: بله. گفت: پس چرا مخالف این را در کتاب‌هایت‌ان ذکر می‌کنید و تنها یک مذهب واحد را برای امامیه ذکر می‌کنید؟ جواب داد: این چیزی است که در حق آن ظلم کرده‌ایم!!

^۱ - منهاج الصالحین / عبادات ص ۳۴۷ - ۳۴۹ چاپخانه دیوانی - بغداد - چاپ بیست و نهم.

هیچ رابطه‌ای بین فقه امامیه و فقه جعفر صادق وجود ندارد^۱

از غلط‌های شایع، توصیف امامیه به (جعفری) و اعتبار آن‌ها به عنوان پیروی برای مذهب جعفر صادق (رحمه الله) است، اما حقیقت این است که آن، تنها غلطی مشهور می‌باشد.

امامیه - همچنان که گفته شد - از فقه امام جعفر تبعیت نمی‌کنند، آن چیزی - که در واقع کار آن‌ها است - تبعیت از مذاهب فقهایشان است و این فقها هر کدام مذهبی جداگانه را دارد و آنان اقوال و آرای دارند که به طور جزم این واقعیت را می‌رساند که صدور آن اقوال از عالم محترمی مثل امام جعفر صادق بعید است.

مثلاً این فتواها را در نظر بگیرید؛ گفتنی است که من فتوای شاذ پیشینیان را دنبال نکرده‌ام، و این فتواها چیزی نیست که بدان عمل نشود، بلکه فتوایی معاصر از آن فقهای معاصر را مورد تحقیق قرار داده‌ام که عموم شیعیان امروزه از آنان تقلید می‌کنند: - جماع با همسری که هنوز به سن ۹ سالگی نرسیده جایز نمی‌باشد، خواه نکاح دائمی باشد و یا این که موقت باشد، ولی دیگر بهره‌جویی‌ها مانند لمس با شهوت و در آغوش گرفتن و روی ران قرار دادن حتی در دوران شیرخوارگی، اشکالی ندارد.^۲ - آیا اگر کسی خوف این را داشته باشد که مرتکب کار حرامی بشود، برای او جایز است که بدون اجازه‌ی ولی و سرپرست، از دختر بچه باکره مسلمانی بهره‌جویی نماید؟

^۱ - سخن از این موضوع را در کتاب مستقلی به اسم (أسطورة المذهب الجعفری) (افسانه مذهب جعفری)

به تفصیل بیان کرده‌ام.

^۲ - تحریر الوسیله اثر خمینی ۲/۲۴۱.

بله، اگر ولی و سرپرستش او را از ازدواج با همطراز خود منع کند با وجود این که بدان رغبت و میل داشت باشد و این منع برخلاف مصلحت دختر باشد، اجازه‌ی ولی ساقط می‌شود و اگر عقد موقت باشد به شرط عدم دخول از جلو و یا از عقب، جایز است.^۱

- آیا اجازه‌ی سرپرست برای دختر باکره هر چند بدون دخول هم باشد، شرط است؟ در عقد موقت اجازه‌ی ولی شرط نیست اما شرط لفظی عدم دخول در عقد شرط است.^۲

- (۲۸۹): آیا بهره‌جویی از دختر بچه‌ی اروپایی غربی بدون اجازه‌ی سرپرستش، جایز است؟

اگر فرض کنیم که سرپرستش دختر را رها کرده است و در کارهایش او را به خودش سپارده باشد، پس احتیاجی به اجازه خواستن از او حتی در مورد مسلمان هم نیست. یا اگر در مذهبش نیازی به اجازه نباشد پس بدون مراجعه به سرپرستش جایز است حتی اگر در مورد مسلمان هم باشد، همچنان که اگر او را از ازدواج با همطرازش منع کند و همطراز دیگری وجود نداشته باشد، در این صورت نیز اجازه ولی از اعتبار ساقط می‌شود.^۳

- مسأله‌ی (۲۳۷): کشورهای زیادی وجود دارند که زنا در آنها مشهور است و منبع درآمد بسیاری از دختران این کشورها زنا است. اگر شخصی بخواهد با یکی از این

^۱ - مسائل و ردود - محمدصادق صدر ص ۵۵.

^۲ - همچنین

^۳ - همچنین

دختران متعه کند، آیا سؤال از متزوجه بودن و یا زناکار بودن و یا در عده بودن او لازم است یا خیر؟

سؤال از وضعیتش واجب نیست، اما اشکال دارد مگر این که یقیناً شوهر داشته و یا مطلقه باشد. پس اگر در مورد طلاق زن اولی شک کند، باید سؤال نماید که آیا طلاق داده شده یا نه، که اگر جواب مثبت باشد، اشکالی ندارد. و اما اگر در مورد زن دومی شک کند که آیا عده‌اش را سپری کرده یا نه، باید از آن سؤال کند اگر گفت بله عده‌ام را سپری نموده‌ام، بدان اکتفا نماید. اما متعه با زناکاران مشهور به زنا به خاطر احتیاط بیشتر درست نیست مگر این که یقیناً از کارش توبه کرده باشد که در این صورت عقدش چه برای متعه و چه برای عقد دائمی صحیح است.^۱

- مسئله (۲۹۳): آیا خبر دادن به مردی واجب است که می‌خواهد با زنی عمل جماع انجام دهد بنا بر این که عده‌ی این زن از مردی که قبلاً با آن عمل جماع انجام داده، تمام نشده؟

نه، خبر دادن به او واجب نیست.^۲

- کلینی از رضا روایت می‌کند که از او پرسیده شد: مردی با زنش از دُبر جماع می‌کند؟ گفت: می‌تواند چنین کاری بکند.^۳

- اما شیخ طایفه (ابوجعفر طوسی) چنین روایت می‌کند:

از ابویعفر روایت است که گوید: از ابوعبدالله علیه السلام در مورد مردی که از دُبر با زنش جماع کرده بود، سؤال کردم. گفت: اگر زن راضی باشد، اشکالی ندارد.

^۱- همان منبع

^۲- همان منبع

^۳- فروع کافی ۵/۵۴۰.

- از ابوالحسن (رضا) علیه السلام در مورد جماع مردی با زنش از دُبُر سؤال کردم؟ گفت: آیه‌ای از کتاب خداوند متعال آنرا حلال کرده است، قول لوط علیه السلام که فرمود:

هَتُوْلَاۤءِ بَنَاتِي هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ

« اینها دختران منند و برای شما (از آمیزش با ذکور) پاکیزه‌ترند (من حاضرم آنان را به عقد شما درآورم)».

و معلوم است که آن‌ها جز دُبُر را نمی‌خواهند.

- و طوسی بر دو روایت در تحریم جماع از دُبُر حاشیه‌ای می‌نویسد یکی از آن دو از سدیر روایت شده که گفت: شنیدم ابو عبدالله علیه السلام می‌گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «عقب زنان بر اتم حرام است». طوسی می‌گوید: این دو خبر بیانگر نوعی کراهیت است، زیرا افضل این است که از آن دوری شود هر چند که حرام نیست. و آنچه که احمد بن عیسی از برقی و او از ابویعفر روایت می‌کند آنرا تأیید می‌کند او می‌گوید: از او در مورد جماع با زن از عقب سؤال کردم، گفت: (اشکالی ندارد ولی من دوست ندارم که آنرا انجام دهی)... و احتمال دارد آن دو خبر از روی تقیه وارد شده باشند.^۱

- نگاه به صورت زنان زیبارو مباح است.^۲

- نگاه به عورت زنان غیر مسلمان مباح است.^۳

و آسان است که به این نص منسوب و ساخته شده بر اهل بیت در خصوص حلال کردن نگاه به فیلم‌های جنسی خارجی استناد نمود.

^۱ - الاستصار - طوسی ۲۴۲/۳.

^۲ - فروع کافی ۵۴۲/۵.

^۳ - همان ۵۰۱/۶.

- اما برای پوشیدن عورت مسلمان کافیست که بر آلت خود دست بگذارد، اما دُبر نیازی به پوشیدن ندارد، چون دو باسن آنرا می‌پوشانند!^۱

- مسأله‌ی (۲۲۲) برای نماز ستر عورت معتبر است که عورت برای مردان عبارت است از جلو و دبر و دو بیضه.^۲

و این در نماز است! نمازگزار را تصور کن که در این حالت نماز می‌خواند! یا جماعتی از مسلمانان که بدین شیوه نماز می‌خوانند!!

- جائز است که برهنه و در انظار مردم به حمام بروی و بدنت را با صابون بشویی. این امر شنیع را به خود امام باقر نسبت داده‌اند.^۳

- نگاه کردن به بدن‌های بدون حجاب به شرط عدم لذت بردن شهوانی صحیح است و در این فرقی بین زنان کفار و غیر آنها نیست همان‌طور که فرقی بین صورت و دو کف و بین سایر اجزایی که عادتاً لخت هستند، نیست.^۴

بدون شک قید (عدم لذت بردن شهوانی) مانند این است که بگویی: شراب خواری با شرط عدم مستی جایز است.

- خلوت با زن بیگانه به شرط اطمینان از فساد، اشکالی ندارد!!^۵

^۱ - همان منبع

^۲ - المسائل المنتخبه - ص ۱۰۰ - سیستانی و خوئی.

^۳ - فروع کافی ۶/ص ۵۰۳.

^۴ - المسائل المنتخبه - سیستانی ص ۱۰۰ - مسأله‌ی (۱۰۲۰)

^۵ - همان - مسأله (۱۰۳۰).

زن می‌تواند برای تعلیم رانندگی پیش مردی بیگانه برود و می‌تواند به مکان‌هایی که برای تعلیم می‌گنجد، بروند. هر چند که خالی از مردم باشد البته به شرط عدم وقوع در حرام!!^۱

- جایز است که مرد میان دو زن و روی یک بستر بخوابد.^۲

- جایز است که مرد اگر به زن بنده‌اش نگاه کرد و آرزوی او را کرد، با او مجامعت کند و بنده را به ترک زنشش وا دارد تا مدتی که دلش بخواهد با او باشد و سپس او را به سوی او برگرداند.^۳

- جایز است که کنیز را به عنوان عاریه به برادر داد تا با او مجامعت کند سپس به او برگرداند.^۴

- عمر دختر علی را غضب کرد و علی به خاطر ترس بر هلاک شدنش به این امر راضی شد. و این سخن یاهو را به امام صادق نسبت داده‌اند و با الفاظی که درون‌ها از آن وحشت می‌کند آنرا ساخته‌اند: (این فرجی است که آنرا غضب کرده‌ایم)^۵
جماع با دُبر ختنی لزوماً موجب غسل برای فاعل است و اگر ختنی با مرد یا زنی جماع کند و انزال نکند غسل بر فاعل و مفعول واجب نمی‌آید و اگر مردی با ختنی

^۱ - مسائل و ردود - محمد صادق الصدر - ص ۷۷ - مسأله‌ی (۴۰۷).

^۲ - فروع الکافی / ۵ / ۵۶۰.

^۳ - همان / ۵ / ص ۴۸۱.

^۴ - ایضا / ۵ / ص ۴۷۰.

^۵ - همان منبع

جماع کند و آن خشتی هم با زنی جماع کند، غسل بر خشتی واجب می‌شود ولی بر مرد و زن واجب نمی‌شود.^۱

- جماع با قُبُل و دُبُر زن موجب غسل برای زن و مرد است. و این احتیاط برای زمانی که مفعول غیر زن باشد (مرد باشد) نیز وجود دارد.^۲

- مسأله‌ی (۹۸۹) زن به واسطه‌ی زنا بر همسرش حرام نمی‌شود هر چند بر آن پایبند باشد و اگر توبه نکرد بهتر آن است مرد طلاقش دهد!!^۳

- مسأله‌ی (۹۹۲) اگر زنی ازدواج کرد و سپس با پدر یا برادر یا فرزندش جماع کرد بر مرد حرام نمی‌شود.^۴

- از مواردی که جنابت را محقق می‌کند جماع است که با دخول سر آلت در جلو یا عقب زن تحقق می‌یابد اما برای جماع در غیر، احتیاط آن است که فاعل و مفعول غسل و وضو را با هم انجام دهند. البته اگر حدث اصغر داشته باشند و در غیر این صورت فقط غسل کافیست!!^۵

این اعمال سخیف و پست چه رابطه‌ای با امام جعفر صادق دارد؟! آیا معقول است که جعفر این عالم بزرگ ربانی به چنین سخنانی دهان باز کند؟! نه هرگز، پس فقه یا مذهب جعفری کجاست!!

^۱ - منهاج الصالحین - خویی - ۴۸/۱.

^۲ - المسائل المنتخبة - خویی - ص ۱۴ و ۱۵.

^۳ - المسائل المنتخبة - سیستانی - ص ۳۴۰.

^۴ - المسائل المنتخبة - خویی - ص ۳۰۰.

^۵ - منهاج الصالحین - خویی - ۴۷/۱ - مسأله‌ی (۱۷۲).

عدم پیروی از فقه (امام زمان).... چرا؟!

امامیه معتقدند که در هر عصری وجود یک معصوم ضروری است و هرگز معصومی به جای دیگری کفایت نمی‌کند و گر نه عصمت با فوت پیامبر قطع می‌شد و مردم به معصومی بعد از آن نیاز نداشتند.

آیا این واجب نمی‌کند که امامیه از فقه امام عصرشان پیروی کنند و او- طبق عقیده‌شان - مهدی است، پس فقه مهدی کجاست؟ یا این‌که فقه پدرش حسن کجاست؟! یا فقه علی الرضا یا پدرش موسی؟ فقه بقیه‌ی ائمه کجاست؟ چرا فقط دنباله رو فقه جعفری هستند نه کس دیگری؟ آیا با مرگ جعفر انتقال به امام دیگر و پیروی از او واجب نیست؟

و چنانچه فقه جعفری بی‌نیاز از فقهی است که بعد از او می‌آید پس چه نیاز به (امام) بعد از اوست؟ و اگر فقه جعفری کافی نیست پس چرا روی فقه او توقف کرده‌اید؟ و چیست که تنها بدان اهمیت می‌دهید و بس؟ تا حدی که بعد از او (و قبل از او نیز) اقوال هیچ امامی یافت نمی‌شود که تشکیل دهنده‌ی مذهبی باشد!

کلینی که برای مدتی در جوار حسن عسکری و تقریباً در یک سرزمین (بغداد و سامرا) زیسته، اما در کتابش (کافی) - که ۸ جلد می‌باشد و حاوی روایاتی است که اکثرشان به جعفر صادق نسبت داده شده- چیزی را به نام حسن عسکری ثبت نکرده است. جز چند روایاتی که عددشان به انگشتان دست نمی‌رسد! و به جعفر رویی آورده که بین او جعفر مسافتی طولانی از نظر زمانی و مکانی وجود داشت!!

از جهت زمان تقریباً ۲۰۰ سال با هم فاصله داشتند و از لحاظ مکان نیز جعفر در مدینه می‌زیست و کلینی در بغداد!! چرا قرابت زمانی و مکانی (حسن عسکری) را رها کرد و به نقطه‌ای دور رفت؟! در حالی که بهتر و بلکه واجب بود آثار حسن عسکری را

جمع کند، زیرا او بسیار به کلینی نزدیک بود؟ و بلکه واجب بود که به وسیله‌ی سفیران و هم عصر بودنشان با هم، اقوال مهدی را گردآوری کند.
چرا کلینی پیوسته ۶ امام را رها کرده تا از هفتمین آن‌ها روایت کند؟! و چرا ۵ امام را ترک نموده تا از امام ششم بعد از آن‌ها روایت کند!...

اگر فقه جعفری حفظ شده است. مفهوم نیازمندی به تداوم (امامت)

چیست؟

اگر پیروی از اقوال یکی از ائمه شرعاً کفایت می‌کند، پس راز تعدد ائمه چیست؟ و معنی احتیاج به تداوم آن‌ها چیست؟
فقه اولین امام، نیاز به فقه دیگری را برطرف می‌کند، لذا نیازی به امام بعد از او نیست. (چرا امامیه فقه علی که اول امام است را ثبت نکرده‌اند؟ آیا غیر از جعفر، فقه علی نیز همانند فقه سایر ائمه ضایع شده است و به همین خاطر جعفری شده‌اند؟! آیا فقه جعفر حفظ شده است برای این‌که به حفظ فقه امام بعد از او اهتمام نشود؟
در نتیجه اگر فقه علی حفظ می‌شد نیازی به حفظ فقه جعفر نبود، یعنی امامت، امامت فقه است، لذا اگر فقه امام اول حفظ شود کسی ادعای امام بعد از او را نمی‌کند.
پس برای چه امامت بعد از جعفر ادامه یافت در حالی که فقه جعفر حفظ شده بود؟!

عصر ائمه

این امر از این‌که یک چیز طبیعی و موافق با عصر باشد، به شمار نمی‌آید، زیرا عصری که جعفر در آن به وجود آمد، عصر ائمه فقه و شکل‌گیری مذاهب فقهی بود که در زمان جعفر یا کمی قبل از او به وجود آمده و کمی بعد از جعفر خاتمه یافتند. لذا

مذهب ابوحنیفه و مالک - هم عصر جعفر - و مذهب شافعی و احمد - در حدود یک نسل بعد از آن‌ها - شکل گرفت، پس مذاهب فقهی، مستقل تشکیل شدند. در آن زمان ائمه‌ی مذاهب، ابوحنیفه، مالک، جعفر، شافعی و احمد بن حنبل بودند، لذا تدوین اقوال امام جعفر امری کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد، نه به خاطر این‌که معصوم بودند بلکه به خاطر این‌که امام فقه بود، لذا نیازی به امام فقهی بعد از او نیست که پیروان مستقل داشته باشد.

و این مطلبی است که پاسخ «چرا روی جعفر و علی بن محمد (قبل از او) تمرکز کرده‌اید؟» را توضیح می‌دهد؟ زیرا پدر جعفر (محمد) عصر ابتدای شکل‌گیری مذاهب را درک کرده بود، کسی که در زمان پسرش جعفر، به سن و سالی رسیده بود و برای همین اقوال علی بن حسین - جد جعفر - ثبت نشده بود؛ چنانچه اقوال هیچ‌یک از فقهاء مبنی بر این‌که او امام مذهب است، ثبت نشده بود، زیرا آن موقع مذاهب فقهی ظهور پیدا نکردند.

به همین خاطر نیازی نیست که به تدوین فقه کسی که بعد از جعفری می‌آید، اهتمام داد.

از بین رفتن فقه جعفری نزد اهل سنت و شیعه:

ملاحظه‌ی مهمی وجود دارد که دروغ بستن به جعفر از جانب زنادقه بسیار رخ داده است و علمای متعهد نیز از این روایات حاشا نموده‌اند، لذا فقه جعفری عملاً بی‌فایده شده و از بین رفته است.

آنچه امروزه در اختیار ما است مؤید این مطلب می‌باشد که این روایات صرف چیزهای اندکی هستند که تشکیل دهنده‌ی مذهب نیستند یا دروغ‌ها و اکاذیبی است که بدو نسبت داده شده و کتاب‌های موثق از قبول آن ابا می‌کنند.

و اگر چنانچه امامیه عملاً از اقوال مجتهدین پیروی می‌کنند، پس برتری آن‌ها بر سایر مذاهب فقهی اسلامی که آن‌ها نیز دنباله رو اقوال مجتهدین هستند، چیست؟

اگر گفته شود: فقهای ما در پرتو گفته‌ی امام اجتهاد می‌کنند، می‌گوئیم و فقهای بقیه‌ی مذاهب در پرتو اقوال نبی ﷺ اجتهاد می‌کنند و بدون ترتیب قول پیامبر ﷺ از عمومیت و درخشندگی بیشتری نسبت به قول امام برخوردار است و این یک مزیت و فضیلتی است برای مذاهب اهل سنت که مذاهب فقهی امامیه فاقد آن هستند!

این مطالب، بر فرض صحت روایت از امام است، پس اگر غالب آنچه روایت شده برچیده شوند و نقل نگردند، چه حالی پیدا خواهند کرد؟!

مبحث دوم: حقیقت و منابع روایات امامیه

این حقائق مهمی است که مربوط به روایات امامیه می‌باشد، گفتنی است که این حقایق تنها ادعای پهناور آن‌ها در (تمسک به اهل بیت) را نقض نمی‌کند و بس؛ بلکه این مسأله را نقض می‌کند که آن‌ها احکامشان را به سنت رسول الله ﷺ ارجاع دهند، در حالی که مرجع قرار دادن سنت امری است که دین بدون آن تمام نشده و مقبول واقع نمی‌شود:

از پیامبر ﷺ روایت نمی‌کنند

نگاهی در منابع روایی امامیه حقیقت ناامید کننده‌ای را از این روایات ظاهر می‌سازد و آن این‌که امامیه جز مقدار بسیار کمی از پیامبر ﷺ روایت نمی‌کنند، یعنی روایات نقل شده از پیامبر ﷺ مقارن با روایات نقل شده از -مثلاً- جعفر صادق نمی‌باشند. پس معنای تمسک به اهل بیت بدون تمسک به صاحب بیت و سرور آن، چیست؟!

منقولات امامیه از ائمه. در سندشان احدی از اهل بیت وجود ندارد!

امامیه می‌گویند: شما از اهل بیت روایت نمی‌کنید لذا ما روایات شما را نمی‌پذیریم ولی ما از اهل بیت روایت می‌کنیم و اهل بیت به آنچه در محتوای روایات است، آگاه‌ترند لذا روایات ما صحیح و معتبرند. این ادعا حاوی حقیقتی نیست تا بدان استناد شود. و توضیح آن: مراد از این ادعا یکی از دو مورد زیر می‌باشد:

یا این که منظورشان از روایت اهل بیت این است که روایاتشان در نهایت سلسله‌ی سند به امام جعفر صادق یا دیگر ائمه اسناد داده می‌شود و این برای قبول و ثبوت صحت آن روایات کافی است. اما ما می‌گوییم: روایات مستند به امام امت و همه‌ی ائمه (رسول الله ﷺ) طبق قاعده‌ی قبلی صحیح‌تر و معتبرتر است، زیرا هیچ منزلتی به مقام رسول ﷺ نمی‌ماند، لذا بهتر آن است که به آن عمل شود، از این رو ترک آن از جانب آنان به خاطر مخالفت با قواعدی است که وضع نموده‌اند!

یا این که منظورشان از روایت اهل بیت حلقه‌ی سلسله‌ی راویان سند باشد که به امام یا نبی ﷺ برسد و فقط از امام یا حداقل از اهل بیت تشکیل شده باشد؛ که قطعاً چنین چیزی وجود ندارد و رجوع به هر کدام از منابع روایی مانند (کافی) کلینی یا (بحار) مجلسی بطلان این ادعا را به روشنی آشکار می‌سازد، زیرا راویانی که در سلسله‌ی سند می‌باشند - که به صدها نفر می‌رسند - هیچ‌کسی از اهل بیت چه رسد به ائمه در میان آنها نیست! مگر بسیار اندک طوری که به نسبت هر هزار روایت، یکی یا کمتر را تشکیل می‌دهند. بلکه بیشتر آنها غیر عربی هستند!! و کسی که می‌خواهد درباره‌ی سخنم به یقین برسد اینک منابع در دسترس هستند و اگر بخواهد می‌تواند بدانها مراجعه کند.

آیا برای این ادعا حجت یا اصلی باقی می‌ماند که بدان اسناد داده شود؟ و آیا روایات امامیه دارای مشخصه‌ی خاصی از روایات دیگران هستند؟!

سلسله‌ی سند اهل سنت بیشتر از سلسله‌ی سند اهل تشیع حاوی راویان

اهل بیت می‌باشد

در مقابل روایات اهل سنت و جماعت یافت می‌شود که در سلسله‌ی راویان آنها مردانی از اهل بیت وجود دارند. آنان چنانچه از غیر اهل بیت روایت کرده‌اند، از اهل بیت هم روایت کرده‌اند. بدون جدایی و بدون این که خود را به زحمت اندازند بلکه با انسجام همراه با طبیعت امر و آنچه منطبق آن را می‌طلبید؛ زیرا راویان امت اسلام عده‌ای از اهل بیت‌اند و عده‌ای از اهل بیت نیستند، که این طیف اخیر بیشتر هستند، زیرا تعداد آنها در جامعه بیشتر است. و این امری کاملاً طبیعی و منطقی است. و برخی از افراد سلسله‌ی سند عجم (غیر عرب) هستند که موقف مسلمانان در برابر آنها طبق دستورات دین و قواعد علمی در علم روایت بوده است. لذا اگر کسی از آنها مورد اطمینان است روایت را از او اخذ می‌کنند و اگر کسی مخدوش و مجروح باشد آنها ترک گفته و از او پرهیز می‌کنند.

این چنین معلوم می‌شود که روایات اهل سنت از این جانب، بر روایات امامیه که سلسله‌ی سندهای آنها از روایت اهل بیت خالی است، برتری دارد. و همچنین معلوم می‌شود که ادعای آنها برعکس است: زیرا کسانی که با موضوعیت و انصاف و منطبق از اهل بیت روایت کرده‌اند، اهل سنت می‌باشند نه غیر آنها، کسانی که بدون دلیل ادعای چنین امری را دارند. زیرا آنها از امام روایت می‌کنند نه از پیامبر ﷺ و اغلب راویانشان از امام نه از اهل بیت هستند و نه از عرب می‌باشند. این به طور کلی بود اما از ناحیه جزئی و تفصیلی اظهار نظرهایی داریم که حقائق بسیار مهمی را به تصویر می‌کشاند:

همه‌ی کسانی که منابع روایی امامیه را نوشته‌اند، غیر عرب هستند!

روایات امامیه در اصل به چهار منبع زیر بر می‌گردد:

۱- الکافی - محمد بن یعقوب کلینی (ت، ۳۲۹).

- ۲- فقیه من لا یحضره الفقیه - محمد بن علی قمی (ت ۳۸۱).
- ۳- تهذیب الاحکام.
- ۴- الاستبصار. که دو تای اخیر از آن محمد بن حسن طوسی هستند (ت ۴۶۰).
- هیچ کدام از آنها نه عرب بوده و نه از ائمه اهل بیت و نه از عوام آنها می‌باشند. این منابع در عهد آل بویه منتشر یا تألیف شده‌اند. آل بویه نیز ایرانی‌های غیر عربی بودند که در بغداد حکمرانی می‌کردند و در آنجا مرتکب فساد شدند.
- به دنبال آنان صفویان - ایرانیان غیرعرب - آمدند تا بار دیگری حرکت تألیفی امامیه را نیرو بخشند، لذا مجلسی کتاب «بحارالانوار» را نوشت که ایشان فارس و غیر عرب می‌باشد و کتابش به عنوان «دایرة المعارفی» که تمام روایات امامیه را در برگرفته و بیش از ۱۰۰ جلد است، محسوب می‌شود.
- اما مؤلفان منابع روایی اهل سنت، عده‌ای عرب و عده‌ای دیگر غیرعرب‌ها هستند، زیرا دین و علم فقط میان یک قوم منحصر نشده است.
- قدیمی‌ترین کتب در روایت نزد اهل سنت، کتاب موطأ امام مالک (ت ۱۷۹ هـ) است و امام مالک عرب و اصالتاً اصبحی بوده است.
- به دنبال آن مسند امام احمد (ت ۲۴۱ هـ) می‌باشد که تقریباً ۴۰ هزار حدیث را در خود جای داده است. و امام احمد از اعراب بنی شیبان عراق بوده است.
- مسند شافعی (ت ۲۰۴ هـ) شافعی قریشی نسب و عرب بود که نسبش در جد سوم به عبدالمناف جد رسول الله ﷺ می‌رسد.
- اما صحیح بخاری (ت ۲۵۶) مؤلفش امام بخاری است که غیر عرب می‌باشد.
- و صحیح مسلم (ت ۲۶۱) مؤلفش امام مسلم است که از اعراب قبیله‌ی قشیر می‌باشد.
- ابوداود (ت ۲۷۵ هـ) نیز از قبیله‌ی ازد و عربی الأصل است.

پس چرا همه‌ی راویان امامیه عجم بوده و عربی در میان آن‌ها نیست؟! و راویان مرکب از دو گروه نیستند همان طوری که منطقی امور چنین اقتضاء می‌کند، زیرا در میان مسلمانان هم عرب هست و هم عجم، و عربها همان حاملان دین هستند و دین عبارت است از کتاب و سنت. پس به ناچار در میان راویان باید عرب نیز باشد.

اما این که همگی غیر عرب باشند این شک بر می‌انگیزد و اشاره می‌کند که این امر، هدفمند است. خصوصاً اگر منابع را بخوانیم، مشاهده می‌کنیم که این منابع در آن‌ها عقاید منحرف و افکار ویرانگری وجود دارد و این بیانگر این نکته است که هیچ یک از مؤلفان آن‌ها عرب نبوده‌اند، زیرا عرب به خاطر ایمانش امکان ندارد اساس دین را به نابودی بکشانند و دوم این که در این کار مصلحتی برای آن‌ها نیست خصوصاً در قرون اول و کسی از آن‌ها اگر هم منحرف شده باشد - به هر دلیلی - در انحراف و گمراهی‌اش به این درجه نرسیده است که در نزد اعاجم، شایستگی مقام مرجعیت را داشته باشد.

این شرطی را که امامیه برای خودشان وضع کرده‌اند، این که آنان تنها روایاتی که از طریق رجال اهل بیت مروی باشد، می‌پذیرند، از ناحیه‌ی سومی هم نقض شدنی است: زیرا اصل سند فاقد این شرط است، چون احدی از راویانی که منابع حدیثی را نوشته‌اند، عرب نیستند صرف نظر از این که علوی تبار باشند همان‌گونه که شرط اقتضا می‌کند - علاوه بر فقدان رجال سلسله‌ی سند برای این شرط - به عبارتی این شرط از پایه منقوض و مردود است.

سلسله راویان در طول سند مجروح هستند

برای صحت روایت تنها پایان آن که به امام صادق یا دیگر ائمه می‌رسد، کافی نیست بلکه تحقیق در مورد رجال سلسله‌ی سند بین راوی منبع یا نویسنده (مثل کلینی) و بین امام جعفر صادق ضروریست. اما در نزد عموم امامیه امری دیگر شایع است بدون این‌که تصور کنند که چه می‌گویند: زیرا آن‌ها -در حقیقت- هر روایتی را که به هر امامی نسبت داده شود، بدون تحقیق درباره صحت و ضعف آن، می‌پذیرند.

شایسته است که بگوییم: هر روایتی که به امام نسبت داده می‌شود، روایتی صحیح نیست یا این‌که صرف نسبت به امام آن را صحیح قرار نمی‌دهد، زیرا در این صورت به طریق اولی همه‌ی روایات منسوب به پیامبر ﷺ یقیناً صحیح می‌بود؛ در حالی که امامیه با این موافق نبوده و با کوشش تمام با آن مقابله می‌کنند! حتی عامه‌ی آن‌ها - هنگامی که روایت رسول الله ﷺ آورده می‌شود - می‌گویند که صحت سند این روایت ضروری است. همچنین احادیث پیامبر ﷺ را نمی‌پذیرند و می‌گویند: راویان این احادیث از اهل بیت نیستند. بنابراین آن‌ها ضرورت معتبر بودن رجال سند را درک کرده‌اند، اما این شرط را با روایت‌های منسوب به ائمه تطبیق نمی‌کنند. این است واقعیت، البته با چشم‌پوشی از قواعدی که در کتب اصول وجود دارد. در باب سند حدیث آنچه خوبی بدان سخن رانده این است که: صحت همه‌ی روایت‌های کتب اربعه به اثبات رسیده است، لذا نگاه کردن در سند هر کدام از آن‌ها لازم است، پس اگر شروط صحت در آن یافت شد، پذیرفته می‌شود و در غیر این صورت پذیرفته نمی‌شود.^۱

^۱ - معجم رجال الحدیث / ج ۱ / ص ۱۱۰.

راویان امامیه از اهل بیت نیستند

اولین خدشه‌ای که متوجه رجال سند می‌شود این است که آن‌ها از اهل بیت نیستند. همان گونه که امامیه احادیث اهل سنت را با این دلیل که اهل بیت روای آن‌ها نیستند، رد می‌کنند.

محمد بن مسلم، جابر بن یزید جعفی، زراره بن أعین، ابوبصیر مرادی، هشام بن حکم و هشام جوالیقی از اهل بیت نیستند، پس چگونه روایاتشان پذیرفته می‌شود در حالی که روایات غیر خودشان را با همان علت رد می‌کنند؟

کدام یک برترند: اصحاب نبی ﷺ یا اصحاب جعفر؟

مطلب دوم این‌که کدام یک برترند، یاران پیامبر ﷺ یا یاران جعفر صادق؟ بدون تردید یاران نبی افضل هستند. دلیلش آنچه در باب فضایل آن‌ها در کتاب و سنت وارد آمده و نیز آنچه را که تاریخ و سیره‌شان گواهی می‌دهد، می‌باشد؛ پس معقول نیست که اصحاب جعفر از یاران محمد ﷺ برتر باشند؟ چگونه روایات اصحاب جعفر که از اهل بیت نیستند، پذیرفته می‌شود و روایات اصحاب پیامبر رد می‌شود.

خوئی در «معجم رجال الحدیث» می‌گوید: به هر صورتی این ادعا - معتبر بودن همه‌ی اصحاب صادق - غیر قابل تصدیق است، زیرا اگر منظورش این باشد که اصحاب چهار هزار نفری صادق همه معتبر هستند به مانند این ادعا می‌ماند که همه اصحاب محمد ﷺ عادلند. با وجود این‌که شیخ طوسی دسته‌ای از آن‌ها از جمله: ابراهیم

بن ابوحبه، حارث بن عمر بصری، عبدالرحمن بن هلقام، عمرو بن جمیع و جماعت دیگری را ضعیف دانسته است.^۱

دوباره می‌گوید: برخی از آن‌ها توصیف شخصی را که با یکی از معصومین مصاحبت داشته از نشانه‌های معتبر بودن او قرار داده‌اند در حالی که تو آگاه هستی به این‌که مصاحبت اصلاً دال بر اعتبار و حسن نیست؛ چگونه چنین نباشد در حالی که افرادی با پیامبر ﷺ و سایر معصومین مصاحبت داشته‌اند که نیازی به بیان حال و فساد اخلاق و روش و بدکرداریشان نیست؟!^۲

راویان امامیه در منابع رجالی آن‌ها. مخدوش هستند

سوم این‌که این راویان - چه از اصحاب جعفر باشند یا از آنان روایت کرده باشند - در خود کتب امامیه مجروح و مخدوش هستند! اینک دلیل آن به طور خلاصه می‌آید و کسی که خواهان تفصیل بیشتر است به مراجع رجالی مانند رجال الکشی مراجعه کند. این بیان حال راویان چهارگانه است که مدار روایات امامیه پیرامون آن‌ها می‌باشد: زراره بن أعین، ابوبصیر لیث بن عدی مرادی، محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجللی.

^۱ - همان منبع / جلد ۱ / ص ۷۰.

^۲ - همان منبع / ج ۱ / ص ۹۰.

۱- زراره بن أعین:

حائری درباره‌ی او می‌گوید: گروهی بر تصدیق و فرمانبرداری او اجماع کرده‌اند.
[جامع الرواهی / ج ۱ / ص ۳۲۴]

اما کشی در کتابش صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ از علی بن ابو حمزه از ابوعبدالله علیه السلام روایت می‌کند که گفت:

الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ

« سانی که ایمان آورده باشند و ایمان خود را با شرک (پرستش چیزی با خدا) نیامیخته باشند».

جعفر علیه السلام گفت: از شر این ظلم خود و شما را به خدا پناه می‌دهم.
گفتم: مگر آن چیست؟ گفت: خدا گواه است که زراره و ابوحنیفه این اختلاف را به وجود آورده‌اند.

کشی / ۱۳۵ از کلیب صیداوی روایت می‌کند که آن‌ها نشسته بودند و عذافر صیرفی و عده‌ای از اصحابش که ابوعبدالله هم با آنان بود، همه با هم بودند. ابوعبدالله علیه السلام گفت: خداوند، زراره را لعنت کند، خداوند، زراره را لعنت کند، خداوند، زراره را لعنت کند. و از ابوعبدالله علیه السلام روایت می‌کند که گفت: زراره شری است از جنس یهود و نصاری و کسی که می‌گوید خداوند سه تاست. اگر مریض شد به عیادت او نرو و اگر بمیرد بر جنازه‌ی او حاضر مشو.

در / ۱۳۴ از عمران زعفرانی روایت می‌کند که گفت: از ابوعبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: در اسلام کسی چیز جدیدی نساخته است به اندازه‌ی بدعت‌هایی که زراره ساخته است، لعنت خدا بر او باد!

در / ۱۳۴ از لیث مرادی روایت می‌کند که گفت: از ابوعبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: زراره نمی‌میرد جز با گمراهی و آوارگی. و این است حال زراره‌ای که حائری گفته‌ی

پیشین را درباره او گفت. درباره‌ی زراره گفته‌اند: فقیه‌ترین پیشینیان ۶ نفرند و فقیه‌ترین آن‌ها زراره است.^۱ و او را از اصحاب باقر و صادق و کاظم به شمار می‌آورند. و امام صادق درباره‌ی او گفت: ای زراره! همانا اسم تو در اسامی اهل بهشت است.^۲ در حالی که مذمت و نکوهش زراره از امام صادق از راه‌های بسیار زیادی روایت شده است. امام باقر او را جاسوس پادشاه بر خودش می‌داند.^۳ و بلکه «کشی» روایت می‌کند که زراره در امامت و علم جعفر و فرزندش موسی شک می‌کرد.^۴

و این روایت دیگر از نضر بن شعیب از عمه‌ی زراره است که گفت: هنگامی که بیماری مرگ بر زراره شدت یافت گفت: مصحف (قرآن) را می‌خواهم، پس برایش آوردم و آنرا باز کردم و بر سینه‌اش قرار دادم، او مصحف را از من گرفت و گفت ای عمه! تو گواه باش که امامی جزو این کتاب ندارم.

خوئی در معجمش روایت وارده در ذم زراره را به سه قسم، تقسیم می‌کند: (قسم اول: گروهی که قائل به این هستند که زراره در امامت موسی کاظم شک کرده است، زیرا وقتی که صادق وفات کرد، فرزندش عبید را به مدینه فرستاد تا از امر امامت آگاه شود.

قسم دوم: روایاتی دال بر افعال منافی ایمان از زراره صادر شده‌اند.

قسم سوم: آنچه در مورد طعن و بدگویی امام راجع به زراره وارد شده است.

^۱ - نقد الرجال - تفرشی - ص ۱۳۷.

^۲ - رجال الکشی - ص ۱۱۲.

^۳ - رجال الکشی - ص ۱۳۹.

^۴ - همان - ص ۱۳۹-۱۳۳-۱۳۱.

پس چگونه به چنین شخصی اطمینان می‌شود؟!

۲- ابوبصیر لیث مرادی:

شرح حال او در جرح و تعدیل همانند حال زراره است!

«کشی» درباره‌ی او از حماد نائب نقل می‌کند که گفت: ابوبصیر بر در ابوعبدالله علیه السلام نشسته بود تا از او علم طلب کند، اما ابوعبدالله به او اجازه نداد و بدو گفت: اگر موافق ما می‌بود، اجازه می‌یافت. گفت: در این هنگام سگی آمد و بر چهره‌ی ابوبصیر شاشید. گفت: وای وای این چیست؟ گفتم: این سگی است که روی چهره‌ی تو بول انداخت.^۱ و روایت شده است که او در حال جنابت وارد خانه‌های ائمه می‌شد.^۲ و امام جعفر صادق را به جمع مال و حب دنیا متهم می‌کرد!! از نمونه‌ی اینها، چیزی است که کشی از ابویعفر روایت می‌کند که گفت: من برای پیدا کردن چند درهم برای حج به حومه‌ی شهر رفتم. ما گروهی بودیم که در میانمان ابوبصیر مرادی نیز بود. گفت: به ابوبصیر گفتم: ای ابوبصیر! از خدا بترس و حج را با مال خودت انجام بده، زیرا تو دارای مال فراوان هستی. گفت: ساکت باش اگر دنیا بر سر رفیقت بریزد (منظورش از رفیق خودش است) آنرا با ردایش فرا می‌گیرد.^۳ و از او روایت شده است که گفت: اگر رفیق شما (ابوبصیر) بر آن چیره شود، آنرا (مال دنیا) مخصوص خود می‌گرداند.^۴

^۱ - رجال الکشی - ص ۱۵۵.

^۲ - همان منبع - ص ۱۵۲.

^۳ - رجال الکشی - ص ۱۵۲.

^۴ - همان، ص ۱۵۴.

او به امامت موسی بن جعفر ایمان نداشت و او را به بی سوادی و عدم شناخت احکام متهم می‌کرد.^۱

۳- محمد بن مسلم:

سرگذشت او نیز چندان اختلافی با دو یار قبلی‌اش ندارد! کشی از مفضل روایت می‌کند که گفت: از ابو عبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: خداوند محمد بن مسلم را لعنت کند که می‌گوید: خداوند چیزی را نمی‌داند تا این که واقع نشود و به وجود نیاید.^۲

در/ ۱۵۶ همان منبع قبلی از ابوصباح روایت می‌کند که گفت از ابو عبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: ای ابوصالح! خداوند مدعیان وراثت در ادیانش را هلاک کند!! از جمله محمد بن مسلم!؟

از جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده که درباره او و زراره گفت: این دو در این سرزمین به هیچ چیزی حساب نمی‌شوند.^۳

۴- برید بن معاویه عجلی:

او از یاران باقر و صادق است. گفته‌اند که او از ستون‌های دین و نشانه‌های دین است. اما کشی در/ ۲۰۸ از ابو عبدالله علیه السلام روایت می‌کند که گفت: خداوند برید را لعنت کند! خداوند زراره را لعنت کند!

^۱ - ص ۱۵۴.

^۲ - ص ۱۵۵.

^۳ - رجال الکشی - ص ۱۵۱.

از عبدالرحیم قصیر روایت شده است که گفت ابو عبدالله علیه السلام به من گفت: زراره و برید را بیاور. پس به آن دو گفتم: چیست این بدعتی که ابداع کرده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: **کل بدعة ضلالة؟...** برید گفتم: قسم به خدا هیچ وقت از آن دست بر نمی‌دارم.^۱

این شرح حال و سرگذشت معتبرترین راویان امامیه و مشهورترین آنهاست، پس حال غیر آنها باید چه باشد؟!

این دلایل و شرح احوال مانع اطمینان به مرویات آنها می‌باشد و قول به صحت نسبت این روایات به ائمه را تهی قرار داده که امکان اعتماد بدانها وجود ندارد و این از دلایلی است که گفته‌شان در مورد تمسک به اهل بیت را منهدم می‌کند.

کثرت دروغ گویان بر اهل بیت و تأثیر کذب در روایت از آنها

کذابانی که محبت اهل بیت را برای اهداف خودشان در آغوش گرفته بودند، زیاد شدند، کسانی همچون دسته‌ی قبلی و امثال آنها مانند: هشام بن حکم مجسم^۲؛ جابر بن یزید جعفی که هفتاد هزار روایت را به امام باقر نسبت داد! عوف عقیلی که دائم الخمر بود^۳؛ ابو حمزه ثمالی دائم الخمری دیگر^۴؛ علی بن ابو حمزه بطائنی^۵ که اموال مردم را به اسم ائمه می‌خورد، او از واقفیه (کسانی که امام رضا را تکفیر می‌کردند)،

^۱ - همان منبع - ص ۲۰۸

^۲ - الکافی / ج ۱ / صص: ۱۰۶-۱۰۵.

^۳ - الکشی - ۹۰.

^۴ - الکشی - ۷۶.

^۵ - الکشی - ۴۲۳.

بود.^۱ بطائنی اولین کسی بود که این توقف را آشکار کرد؛ عبدالله بن ابویعفور نیز همواره سکران بود؛ ابوهریره بزار؛ هشام بن سالم جوالیقی مجسم^۲ و سید حمیری که همواره دائم الخمر بود.^۳

و مغیره بن سعید که کشی (ص ۱۹۶) با سند خود آنرا از عبدالله روایت کرده که گفت: مغیره بن سعید عمداً دروغ بر پدرم (باقر) می‌بندد و کتاب‌های یاران پدرم را می‌گیرد و کفر و خدانشناسی را دسیسه کرده و به پدرم نسبت می‌دهد. پس آنرا به اصحاب (باقر) بر می‌گرداند و به آنها دستور می‌دهد که در میان شیعه ترویج دهند. پس هر چه درباره غلو در کتب اصحاب پدرم وجود دارد، چیزی است که مغیره بن سعید در کتاب‌ها چپانده است. مامقانی در مقدمه‌ی کتابش^۴ نقل می‌کند که این مغیره گفت: در بسیاری از اخبار شما که تقریباً به هزار حدیث می‌رسد، دسیسه کرده‌ام؛ و ابو خطاب اسدی که امام رضا درباره‌ی او گفت: ابوخطاب بر پدرم دروغ بسته است، خداوند ابوخطاب را لعنت کند! به همین شیوه اصحاب ابوخطاب تا امروزه این احادیث کتب اصحاب ابوعبدالله را مورد دسیسه قرار داده‌اند که آنچه مخالف قرآن است، از ما نپذیرید.^۵

^۱ - آنها در امامت علی موسی بن جعفر مترقف شدند و درباره مهدویت و غیبت او سخن راندند و به امامت بعد از او اعتراف نکردند، با تکیه بر روایتی که گفته می‌شود، «هفتمین ما، قائم و مهدی ماست».

^۲ - کافی / کلینی / ج ۱ / ۱۰۵.

^۳ - الکشی / ۲۴۲.

^۴ - تنقیح المقال / ج ۱ / ص ۱۷۴.

^۵ - الکشی - ۱۹۵.

و محمدبن عی بن نعمان أحول ملقب به مؤمن طاق که برخی او را به شیطان طاق مجسم نامیده بودند. او شایع کرده بود که امامیه در مردمانی مخصوص از اهل بیت منحصر شده‌اند. وقتی که امام زید بن علی بر این شایعه آگاه شد آنرا با استناد به این که این امر را از پدرش (باقر) نشنیده است، رد کرد و گفت: چه ناپسند خبر داده‌ای پس کافر شده‌ای و تو از طرف او (باقر) دارای هیچ شفاعتی نیستی.^۱ و صدها نفر امثال اینها. همانا که این نتیجه‌ی آشکاری برای جامعه‌ی اسلامی اول بود که عبارت بود از کثرت دروغ و دروغ گویان بر مشاهیر اهل بیت؛ و این چیزی است که سبب عدم فراوانی تدوین روایات توسط علمای حدیث مانند بخاری، مسلم و اصحاب سنن را بیان می‌کند، زیرا آنان در ایام تدوین منابع اولی حدیث به خاطر ترس از واقع شدن در گرداب دروغ و نیز سختی تشخیص بین صحیح و مکذوب نتوانستند که روایات را تدوین نمایند و برای مردم نقل کنند. در واقع ثابت شده است که هر کسی که برای چنین کاری و تدوین روایات از ائمه کوشش کرده در محذوری گیر کرده است که محدثان مذکور (اهل سنت) از آن امتناع می‌ورزیدند. همان گونه که مصادر امامیه آکنده از روایات افراطی و باطلی است که به سبب نقل از هر کسی که از ائمه نقل کرده و بدون بحث و تحقیق در مورد آن می‌باشد. حتی اگر بدین منابع مراجعه کنی سختی را در تشخیص روایات ضعیف و مکذوب نمی‌یابی، زیرا بدون نیاز به نگاه کردن در سندهای این احادیث، علت در متون آنها معلوم است. وقتی که سند محقق شد، علت نیز واقع می‌شود که همانا این راویان دروغگو هستند.

هاشم معروف، دانشمند شیعی اثنی عشری معاصر می‌گوید:^۲

^۱ - الکشی / ص ۱۸۶.

^۲ - الموضوعات فی الآثار و الاخبار - ص ۱۵۳.

بعد از پیگیری و جستجو در احادیث منتشر شده در مجامع حدیث مانند کافی، وافی و غیره، غالیان و حسودانی را بر این ائمه هادی می‌بینیم که از هر دری برای فساد احادیث ائمه و بی ادبی به منزلت آن‌ها داخل شده‌اند، به دنبال آن به قرآن مراجعه کرده‌اند تا سموم و دسیسه‌هایشان را بر آن بپاشند، زیرا قرآن تنها کلامی است که محتمل چیزهایی است که هیچ چیز دیگری محتمل آن‌ها نمی‌باشد، لذا صدها آیه را طوری که خواسته‌اند، تفسیر کردند و با دروغ، دسیسه و گمراه‌سازی آن‌ها را به ائمه چسبانده‌اند. علی بن حسان و عمویش عبدالرحمن بن کثیر و علی بن ابوحزمه بطائنی کتاب‌هایی را در تفسیر تألیف کرده‌اند که همگی آن‌ها تحریف و خرافات و گمراهی است و با اسلوب، بلاغت و اهداف قرآن هماهنگی و همخوانی ندارد.

علت. قدیمی است

چیزی که ما می‌گوئیم رازی نیست که ما به افشای آن پرداخته باشیم، بلکه امر معروف و مشخصی است که علمایان سلف امامیه از آن شکیت به عمل آوردند، اما برای تصحیح و علاج این امر مهم هیچ‌گونه اقدامی را از خود نشان ندادند!

سید شریف مرتضی ملقب به علم الهدی (۴۳۶ هـ) که استاد شیخ مفید - استاد شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی - بوده است می‌گوید:

در سند اکثر احکام فقه، افراد مذهب واقفیه وجود دارد که یا در خبر اصل هستند ص یا این‌که فرع می‌باشند، از دیگری روایت کرده و از او روایت شده است؛ و همچنین در سلسله‌ی سند افرادی از غلات، خطاییه، مخمسه، اصحاب حلول مانند فلانی و فلانی و کسانی که بشمارند، وجود دارند، و به قمی متصل می‌شود که مشبه و اهل جبر است. گغتنی است که همه‌ی قمی‌ها بدون استثناء جز ابوجعفر بن بابویه، همه شان مشبه و جبری هستند و کتاب‌ها و تصانیفشان بدین چیز گواهی می‌دهد.

مرتضی در پایان، بحث را به این گفته‌ی مهم خلاصه می‌کند که: ای کاش می‌دانستم که چه روایتی سالم و عاری از این است که اصل یا فرعش، واقفی، غالی یا قمی مشبه و جبری نمی‌باشد، آزمایش در میان ما و جستجو در میان آنهاست - تا جایی که به صراحت می‌گوید: پس روایت خبر واحدی که نقل می‌کنند، چگونه برای ما صحیح است.

بلکه اصحاب حدیث را متهم می‌کند، طوری که مستقیم و به کلی اعتبار محدثین امامیه را از بین می‌برد و می‌گوید: «ما را با اصحاب حدیث خودمان رها نماید، زیرا در میان آنان فردی استدلالی یافت نمی‌شود و همچنین شخصی پیدا نمی‌شود که استدلال را بشناسد و کتابهایشان نیز برای استدلال وضع نشده‌اند!»^۱

این گواهی خطیر از این عالم بزرگ از علمای اهل بیت نیازمند وقت طولانی است که از هر برادر شیعی خواسته می‌شود تا بدان مراجعه کرده و در پرتو آن محاسبات جدیدش را آغاز کند و بداند نتایجی که ما بدان رسیده‌ایم بر صرف تعصب یا اتهام بدون دلیل علمی معتمد به قواعد بحث علمی، نمی‌باشد.

^۱ - رسائل الشریف المرتضی / ج ۳ / ص ۱۳۱-۱۳۰ / از کتاب مدخل الی فهم الاسلام / ص ۳۹۳-

یحیی محمد که شیعه‌ی دوازده امامی است.

معتبرترین منابع روایی امامیه - الکافی. اثر کلینی است

بنگر که امامیه درباره‌ی معتبرترین منبع روایت اهل بیت که کتاب کافی کلینی است چه می‌گویند! می‌گویند: در کتاب کافی ۹ هزار روایت ضعیف و دروغ وجود دارد! با آگاهی به این‌که مجموع روایات کتاب با ۸ جلدش ۱۶ هزار حدیث است. پس ارزش کتابی که بیشتر از (یک سوم) آن دروغ یا ضعیف و بدون اعتماد است، چیست؟

عدم تمییز ضعیف از صحیح

اگر تعیین روایات ضعیف و تفکیک آن‌ها از صحیح به جریان افتد، اقدامی بی‌ارزش و کم‌مایه را انجام داده‌اند؛ چون ممکن است گفته شود: به روایات صحیح متمسک شوید و ضعیف را رها کنید. اما در نتیجه آنان بر قسمت هنگفتی از روایات حکم ضعیف بودن را اطلاق می‌نمایند، بدون این‌که روایات متفق علیه را تعیین نموده باشند، لذا مثل این است که کاری انجام نداده باشند. زیرا ممکن نیست برای کسی که از این حکم استفاده‌ی عملی می‌کند مادامی که اتفاق بر تمییز صحیح و ضعیف وجود نداشته باشد، در غیر این صورت احتمال ورود ضعف بر هر روایتی از روایات کتاب، پابرجا می‌باشد؛ اما تنها نتیجه‌ای که عاقل می‌تواند از ورای اینها استنباط کند، وجوب ترک همه‌ی این روایات است به خاطر حذر از واقع شدن در باطل خصوصاً در اصول و مسایل خلافی بزرگ، زیرا احتمال دارد که هر روایتی بدین شیوه باشد.

^۱ - «مرآة العقول» اثر مجلسی، «لؤلؤة البحرين» اثر یوسف بحرانی صص: ۱۹۵-۱۹۴ به تحقیق محمد صادق بحر العلوم، «الموضوعات فی الآثار و الاخبار» اثر هاشم معروف حسینی ص ۴۴. بنگر به «مدخل الی فهم الاسلام» اثر یحیی محمد ص ۳۹۴.

آیا عقل قبول می‌کند که داروساز در داروخانه‌اش ۱۶ هزار بطری دارو جمع کند که ۹ هزار تای آنها محتوی سموم هستند بدون این‌که دارای علامت تشخیص از بقیه‌ی داروها باشند. سپس این داروساز بر بیماران فرض کند که از غیر داروخانه‌ی او دارو تهیه نکنند؟! برآستی که هر کدام از این بطری‌ها احتمال وجود سم در آن می‌رود. پس تنها راه حل برای نجات از هلاکت، دوری کردن از همه‌ی این داروهاست در غیر این صورت مریض خودش را در معرض مرگ قرار داده است.

آیا ممکن است از کتابی که ۱۶ هزار مسأله دارد و ۹ هزار مسأله آن کاملاً اشتباه هستند، استفاده کنی؟ جز این‌که این روایات اشتباه در کتاب شایع هستند بدون تمییز بین آنها و بین مسایل صحیح؟ آیا به هر جهت علمی اعتماد به این کتاب به عنوان منهجی برای تحقیق و بررسی که طلاب بر پایه‌ی آن آزموده می‌شوند، وجود دارد؟ و کتاب بر آنها تحمیل می‌شود؟ چگونه ممکن است از این امتحان سربلند بیرون آیند در حالی که خطا را از اشتباه نمی‌شناسند؟!

این عین همان چیزی است که امامیه آنرا انجام می‌دهند، هنگامی که پیروان‌شان را ملزم به آن روایات می‌کنند و این به دلیل کثرت روایات ضعیف و شایعی است که بدون مشخصه در مصادرشان آمده است.

این به لحاظ مروی بود، اما به لحاظ راوی که این نوع و تعداد از روایات را روایت کرده و ادعای صحت آنها را می‌کند، به مانند پزشکی است که کتابهایی را در این زمینه تألیف کند، سپس دانشجویان را ملزم به خواندن آن نماید، بعد معلوم شود که (سه چهارم) آن مخالف با قواعد و اکتشافات معتبر علمی است و بسیاری از معلومات آن منجر به بیماری و هلاکت و نابودی می‌شود. آیا درست است امثال این احمق، پزشک نامیده شوند؟! آیا معقول است که این کتاب به عنوان مرجعی در علم طب، مورد استفاده قرار گیرد؟!

اما حد فاصل بزرگ و مصیبت و بلای بزرگتر این که دانشجویان ملزم به پاسخگویی بر اساس آموخته‌هایشان هستند و تصحیح جوابها بر اساس معلومات معتبر جدید باشد! و بر اساس مضمون و محتوای آن کتاب عجیب نباشد، پس چگونه و چه وقت نمره قبولی را کسب می کنند؟!!

امامیه همه‌ی دینشان را بر این کتاب و امثال آن بنا نهاده‌اند و مردم را ملزم به پیروی از آن می کنند در حالی که می گویند سه چهارم آن اشتباه است. اما حساب (اصلاح جوابها) نزد خداوند متعال مطابق کتاب و سنت و دین معتبری که خداوند آنرا فرستاده، خواهد بود نه مطابق با آنچه که در کتاب کافی آمده که خود پیروانش اقرار می کنند به این که بیشتر آن اشتباه است. پیروان چنین کتابی چگونه نزد خداوند نجات می یابند؟!!

همانا اعترافشان به این که بیشتر آنچه در معتبرترین منابعشان آمده، ضعیف و دروغ است، ادعایشان را در رابطه با تمسک به اهل بیت از بیخ و بن نابود می کند؛ زیرا آن‌ها صدق آنچه روایت شده را از کذب آن، تشخیص نمی دهند!

روایات کفرآمیز مستلزم کفر راویان‌شان است

اگر به دنیای واقعیت بیایی و به ورق زدن کتاب کافی بپردازی غیرمستقیم روایاتی را می بینی که صراحتاً به قرآن طعنه زده است و طعنه زدن به قرآن به اتفاق همه‌ی مسلمانان کفر است، یا همچنین روایاتی که به ائمه صفات خدا مانند علم غیب را نسبت می دهد و نیز روایاتی که تماماً می توان بر استهزاء به دین و مقام رسول رب العالمین حمل کرد و روایت‌های دیگری که از خرافات و اساطیر بیشتر نیستند. ظاهراً کلینی به صحت همه‌ی اینها اعتقاد دارد، زیرا در مقدمه‌ی کتابش آورده که تنها روایاتی که به نظر او صحیح بوده‌اند را روایت کرده است.

پس چگونه به روایتی که راوی‌اش چنین عقیده‌ای دارد، اطمینان می‌شود! و بر همین شیوه قیاس کن.

اگر کسی بر آنچه که می‌گوییم، دلیل می‌خواهد باید به این منابع رجوع کند تا با چشم خودش ببیند آنچه را که بدان‌ها اشاره نمودم. در این مورد کتابی نوشتم (هذا هو الکافی) که تنها صرف چند نمونه برگزیده از کتاب (کافی) و مثالی برای بقیه‌ی کتب روایی امامیه می‌باشد.

اینک نمونه‌هایی را برای شاهد بر آنچه که گفتم، آورده می‌شود:

تحریف نصوص قرآن

(۱) کلینی از ابو عبدالله علیه السلام روایت می‌کند که گفت: قرآنی که جبرئیل آنرا برای محمد صلی الله علیه و آله آورده هفده هزار آیه است.^۱

با وجود این که قرآن به هفت هزار آیه نمی‌رسد!

(۲) در ذیل عنوان (جز ائمه کسی تمام قرآن را جمع نکرده) کلینی از ابو جعفر روایت می‌کند که گفت: هر کس ادعا نماید که قرآن را طبق آنچه خداوند صلی الله علیه و آله نازل کرده، جمع‌آوری نموده، دروغ گفته است، و جز علی بن ابی طالب و ائمه بعد از ایشان کسی آنرا جمع و حفظ نکرده به شیوه‌ای که خداوند آنرا نازل فرموده است.^۲

قرآنی که در اختیار ماست، علی آنرا جمع نکرده بلکه ابوبکر آنرا گردآوری کرده است، ولی علی یکی از افراد هیأتی بود که ابوبکر جهت جمع‌آوری قرآن تشکیل داده

^۱ - اصول کافی / ۲ / ۶۳۴.

^۲ - اصول / ۱ / ۲۲۸.

بود. اما ائمه ارتباطی با جمع قرآن نداشته‌اند و این طعنه‌ای است واضح بر قرآن کریم که کفر است. کلینی روایت صریحی را در تحریف قرآن ذکر می‌کند، از جمله:

(۳) از ابو عبدالله علیه السلام که گفت:

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضَتْ غَزَلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَا تَتَّخِذُونَ
أَيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أئمةً هي أزكى من أئمتكم ﴾

گفتم: فدایت شوم ائمه بخوانیم. گفت: آری، قسم به خدا ائمه بخوانید. گفتم: «ما ازکی» را «ما اربی» می‌خوانیم گفت: اربی چیست؟! با دستش اشاره کرد و آن را دور انداخت.^۱

در حالی که آیه در قرآن این‌گونه است:

﴿... أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ ۗ﴾ (نحل / ۹۲)

کلینی بر زبان ابو عبدالله علیه السلام - که او راوی است - این آیه را تحریف کرده و «ائمه» را به جای «أمة» و «أزکی» را به جای «أربی» قرار داده است!

(۴) کلینی به ابو عبدالله علیه السلام نسبت می‌دهد که این قول خدا را:

﴿ وَإِذَا الْمَوْءِدَةُ سُئِلَتْ ﴿٨﴾ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ﴿١﴾ ﴾

(تکویر / ۸)

« و هنگامی که از دختر زنده‌بگور پرسیده می‌شود. به سبب کدامین گناه کشته شده است؟ ».

^۱ - اصول / ۱ / ۲۹۲.

این‌گونه تغییر داد: «و إِذَا الْمَوْدَّةُ سُئِلَتْ» گفت: خداوند از شما درباره‌ی مودتی که فضیلت آنان بر شما به مانند مودت قربی می‌باشد، سؤال می‌کند که به کدامین گناه آن‌ها را کشتید؟^۱

۵- دوباره به او نسبت می‌دهد که آیه‌ی ۷۱ سوره‌ی احزاب را بدین گونه تحریف نمود:

﴿ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فِي وِلَايَةِ عَلِيٍّ وَوِلَايَةِ الْاِثْمَةِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا

عَظِيمًا ﴿٦﴾

گفت: این چنین نازل شده است.^۲

۶- کلینی این اتهام را به ابوعبدالله علیه السلام نسبت داده که گفت:

﴿ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴿١﴾ لِلْكَافِرِينَ بَوَلَايَةَ عَلِيٍّ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ

﴿٢﴾

و قسم به خدا این چنین بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است.^۳

و همچنین دهها روایات یافت می‌شود که کلینی راجع به تحریف قرآن روایت کرده است. بدون شک وقوع در این مسایل، کفر اکبر و خارج شدن از امت اسلامی می‌باشد. پس چه تمسکی به اهل بیتی که در نزد این راویان این چنین هستند، می‌ماند؟!

^۱- اصول / ۱ / ۲۹۵.

^۲- اصول / ۱ / ۴۱۴.


^۳- اصول / ۱ / ۴۲۲.

تحریف معنا

آنچه گذشت تحریف الفاظ و مبانی بود، اما درباره‌ی تحریف مقاصد و معانی، همان منابع آکنده از آنها است. - که گاهاً از برخی چشم‌پوشی می‌شود - و اینک نمونه‌هایی از روایات این تحریف:

(۷) از ابو عبدالله علیه السلام روایت شده که درباره‌ی این آیه گفت: « بَلْ تُؤَثِّرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا » یعنی ولایت ابوبکر و عمر و عثمان؛ «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى» یعنی ولایت امیرالمؤمنین.^۱

(۸) دوباره از او روایت می‌کند که منظور از موازین در آیه‌ی: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» انبیا و وصیت شدگانند.^۲

(۹) از او روایت می‌کند که درباره‌ی این آیه گفت: «مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ»  «قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلِينَ» یعنی؛ لم نک من اتباع الائمة؛^۳ از پیروان ائمه نبودیم.»

(۱۰) از ابو جعفر علیه السلام روایت می‌کند که درباره‌ی آیه:

^۱ - اصول / ج ۱ / ص ۴۱۸.

^۲ - همان - ص ۴۱۹.

^۳ - همان - ص ۴۱۹.

﴿ قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ ﴾ (سبأ / ۴۶)

« بگو: من شما را تنها یک نصیحت می‌کنم. »

گفت: منظور از واحده ولایت علی است.^۱

(۱۱) از او روایت می‌کند که درباره‌ی آیه‌ی:

﴿ فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۳۵﴾ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا

غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴾ (ذاریات / ۳۵-۳۶)

گفت: منظور از «بیت»، آل بیت پیامبر ﷺ است که غیر آن‌ها باقی نمی‌مانند.^۲

(۱۲) از ابو عبدالله علیه السلام درباره‌ی این آیه روایت شده: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ

وَزَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ» که گفت: منظور علی است و در ادامه «وَكَرِهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ

وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» منظور ابوبکر و عمر و عثمان است.^۳

و امثال این یاوه‌گویی‌ها در این منابع بسیار است!! چه کسی از عقلاء نسبت اینها را

به ائمه‌ی اهل بیت، تصدیق می‌کند؟!

این روایتی که کلینی امام صادق را در آن متهم کرده، را بخوان، سپس آنرا بر عقلت

عرضه دار اگر آنرا تصدیق کردی، به راستی که بی‌عقلی...

^۱ - همان - ص ۴۲۰.

^۲ - همان منبع قبلی - ص ۴۲۰.

^۳ - اصول / ج ۱ / ص ۴۲۶.

(۱۳) ﴿ حَمَّ ۝ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ۝ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبْرَكَةٍ ۚ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ۝ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴾ (دخان / ۴-۱)

گفت: «حم» محمد است و این در کتاب هود می‌باشد که بر او نازل شده و منقوص الحروف است... اما (الکتاب المبین) امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد و اما (اللیلۃ) فاطمه است. «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» یعنی از او خارج می‌شود خیر فراوانی، به مانند مرد حکیم و مرد حکیم و مرد حکیم (!!)^۱

کلینی به زنان انبیاء فاحشه را نسبت می‌دهد! لذا این روایت را به ابو جعفر نسبت داده که:

(۱۴) گفت: در این گفته خداوند «فَخَاتَاهُمَا» چیزی جز فاحشه را برای خیانت نمی‌بینم. (!!)^۲

کلینی به این جرأت می‌رسد که این عمل پست را به محمد صلی الله علیه و آله نسبت می‌دهد. که این نظر جز از بی اخلاق‌ترین مردمان صادر نمی‌شود.

(۱۵) از برخی اصحاب ما رسیده است که گفت: (پیامبر هرگاه می‌خواست زنی را نکاح کند کسی را برای نگاه کردن به آن انتخاب می‌نمود و به او می‌گفت: به قوزک پایش نگاه کن اگر کعبش زیبا بود، فرجش بزرگ است)!!!...^۳

^۱ - اصول کافی / ج ۱ / ص ۴۷۹.

^۲ - همان / ج ۲ / ص ۴۰۲.

^۳ - فروع کافی / ج ۵ / ص ۳۳۵.

این جایگاه نبی نزد بزرگترین راویان امامیه است؛ پیامبری که خداوند قسم می‌خورد به این که

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾  (قلم/۵)

(به راستی که تو دارای اخلاق ستوده هستی)

بدون شک این کفر صریح و بی حرمتی به مقام نبوت است!

جایگاه ائمه

اما منزلت ائمه نزد کلینی از آنچه بدان‌ها نسبت می‌دهد، مشخص می‌شود مانند: (۱۶) از یحیی قشیری روایت شده که گفت: ابو محمد (حسن عسکری) وکیل داشت که در خانه امام اتافی را گرفته بود و خادمی سفید رنگ به همراه داشت؛ وکیل، خادم را برای (همجنس بازی) پیش خود فرا خواند، اما خادم امتناع ورزید تا این که شراب آورد و با شراب او را گول زد.^۱

از زراره از ابو عبدالله علیه السلام در مورد تزویج ام کلثوم (با عمر بن خطاب) روایت کرده که عمر گفت: این فرجی است که آنرا غصب کردیم.^۲

چه نامی شایسته‌ی کسی است که راضی می‌شود یا ساکت می‌ماند در حالی که نظاره‌گر غصب فرج دخترش است؟! این است منزلت علی علیه السلام نزد کلینی!!

(۱۸) از ابو عبدالله علیه السلام روایت شده که گفت: خوردن هویج کلیه‌ها را گرم می‌کند و آلت را راست می‌گرداند.

^۱ - اصول کافی ۱ / ۵۱۱.

^۲ - فروع ۵ / ۳۴۶.

۱۹) از ابو جعفر علیه السلام روایت است که گفت:..... و آلت را بلند و سفت می‌کند.^۱
 ۲۰) کلینی امام باقر را متهم می‌کند که او بدون لباس و برهنه به حمام می‌رفت و صابون را بر جسمش می‌مالید و مردم عورت او را می‌دیدند!!^۲

نسبت علم غیب به ائمه

کلینی باب دیگری را تحت عنوان «ائمه علم غیب می‌دانند و همچنین آنچه واقع می‌افتد را می‌دانند و چیزی بر آنها پوشیده نیست» باز می‌کند و در ذیل مطلب روایات افراطی بسیاری را روایت می‌کند از جمله:

۲۱) از ابو عبدالله علیه السلام روایت است که گفت: (من آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌دانم و نیز آنچه را که در بهشت و جهنم و آنچه را که در گذشته بوده و در آینده اتفاق می‌افتد، می‌دانم).^۳

۲۲) دوباره از او روایت می‌کند که: به واسطه‌ی روح القدس، ائمه مخفیات زیر زمین تا آسمان‌ها را می‌دانند.^۴

و بلکه کلینی روایاتی را نقل می‌کند که بیانگر آگاهی امام به رازهای سینه‌هاست! از جمله:

۲۳) آنچه که از محمد بن قاسم روایت کرده است که گفت: بر ابو محمد علیه السلام داخل شدم، هنگامی که نزد او بودم تشنه شدم، پس با احترام از او اجازه گرفتم که برای

^۱ - فروع ۳۷۲/۶.

^۲ - الفروع/ ج ۶/ ص ۵۰۳-۵۹۷.

^۳ - اصول کافی/ ج ۱/ ص ۲۶۱.

^۴ - همان منبع/ ج ۱/ ص ۲۷۲.

آوردن آب فراخوانم. لذا گفت: ای غلام! او را آب بده. پس هرگاه می‌خواستم بلند شوم در این گفته فکر می‌کردم که می‌گفت: ای غلام! حیوان او را فراموش نکن.^۱

ائمه از نور ذات خداوند هستند

کلینی بابی را تحت عنوان (ائمه نور خدا هستند) را ذکر می‌کند که در آن تعدادی روایات است از جمله:

(۲۴) از ابو جعفر علیه السلام درباره‌ی این آیه که:

﴿يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾ (حدید / ۱۲)

گفته که «منظور ائمه‌ی مؤمنین است که در روز قیامت در میان مؤمنان و ایمانشان می‌گردند تا آنها را به منازل بهشتی وارد سازند.»^۲ حتی در جایی دیگری روایت کفرانگیز و عجیبی را روایت می‌کند و در آن تصریح می‌کند به این که ائمه از نور ذات خداوندی خلق شده‌اند!؟...

(۲۵) از ابو عبدالله علیه السلام روایت می‌کند که گفت: (خداوند ما را از نور عظمتش آفرید، سپس ما را از خاک پوشیده‌ی عرش تصویر کرد و این نور را در آن جای داد. پس ما را به عنوان مخلوق و انسان‌هایی نورانی خلق کرد که مانند این خلق ما نصیبی برای هیچ کس قرار نداده است و ارواح شیعیان ما را از سرشت ما آفرید و بدنهایشان را از گل پوشیده پایین‌تر از این گل قرار داد و خداوند کسی را به مانند خلقت آنها قرار نداده

^۱ - اصول/ ج ۱/ ص ۵۱۲.

^۲ - همان منبع/ ج ۱/ ص ۱۹۵.

است مگر انبیاء. برای همین ما و آن‌ها مردم شدیم و توده‌ی دیگر مردمان برای آتش و به سوی آتش تبدیل شدند.^۱

در روایت شیوه‌های مختلفی از کفر دیده می‌شود، زیرا ائمه را مخلوقی از نور خدا دانسته در حالی که نور خدا غیر مخلوق است!

و سرشت ائمه را پاک‌تر و گرامی‌تر از سرشت انبیاء قرار داده است: ارواح ائمه... تا آخر روایتی که گذشت.

عفیر. این خر دروغگو

کلینی در صحبتش روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ خری به نام عفیر داشت و روایات زیر را در مورد آن (خر) نقل می‌کند:

(۲۶) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که گفت: این خر با پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت می‌کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد پدرم از پدرش و او از جدش و او از پدرش روایت کرده است که او با نوح در کشتی بوده است. نوح به سوی او رفت و قسمت دم او را مسح کرد و گفت: از پشت این خر، خری خارج می‌شود که سید انبیاء و خاتم آن‌ها بر آن سوار می‌شود. پس سپاس برای خدا که مرا این خر قرار داد.^۲

تعلیق و حاشیه بر این روایت عفیریه را - در سند و متن - به خواننده وا می‌گذارم!!

^۱ - همان - ص ۳۸۹.

^۲ - اصول/ج ۱/ ص ۲۳۷.

این منبع (الکافی) آکنده از خرافات است

(۲۷) از حسن علیه السلام روایت است که گفت: همانا خداوند دو مدینه است: یکی در مشرق و دیگری در مغرب که بر آن دو دیواری از آهن است و بر هر کدام از آنها هزار هزار لنگه و در آنها هفتاد هزار هزار لغت است که هر لغتی به خلاف لغت دیگری تکلم می‌کند و من همه‌ی لغات را می‌دانم، آنچه در آن دو و در بین آنهاست حجت غیر من و غیر برادرم حسین بر آن است.^۱

اگر فرض کنیم که هر لغتی که بدان تکلم می‌شود فقط هزار انسان بدان صحبت می‌کند. تعداد ساکنان هر شهری از این دو شهر به ۷۰ میلیارد انسان می‌رسد! یعنی ۶۰ برابر تعداد ساکنین چین و ۱۰ برابر تعداد ساکنان جهان امروز. و قتم را صرف حاشیه بر آن نمی‌کنم!!!

(۲۸) از ابو الحسن علیه السلام روایت است که گفت: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود، فرشته‌ای بر او داخل شد که بیست و چهار چهره داشت. رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: محبوبم، جبرئیل! تو را در این چهره ندیده بودم. فرشته جواب داد: جبرئیل نیستم. ای محمد صلی الله علیه و آله خداوند مرا مبعوث کرده است تا نوری را به ازدواج نوری در آورم. گفت: کیستند؟ پاسخ داد: فاطمه و علی. وقتی که فرشته پشت کرد در بین کتفش نوشته شده بود: محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست و علی وصی اوست، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید از چه هنگامی این در بین

^۱ - اصول/ج ۱/ص ۶۴۲.

دو کتف تو نوشته شده است؟ گفت: بیست و دو هزار سال قبل از این که آدم خلق شود.^۱

درباره تولد امام، کلینی برایمان از اسحاق بن جعفر روایت می‌کند که گفت: (۲۹) از پدرم شنیدم که می‌گفت: (هنگامی که امام متولد می‌شود به صورت نشسته به دنیا می‌آید، جلوی مادرش برای او باز می‌شود تا این که چهارزانو متولد شود سپس بعد از افتادنش به زمین گرد می‌شود و با چهره‌اش رو به قبله می‌نماید و سه بار عطسه می‌کند و با انگشتش به حمد اشاره می‌نماید و شاد و ختنه شده متولد می‌شود. دو دست و پایش از بالا و پایین او را می‌خندانند و دو پایش در میان دستانش مانند شمش طلا هستند و شب و روزش را می‌گذرانند در حالی که از میان دستانش طلا خارج می‌شود).^۲

(۳۰) از ابو جعفر علیه السلام روایت است که گفت: امام ده علامت دارد... و بوی مدفوعش مانند بوی مشک است و زمین عهده‌دار پوشیدن و خوردن آن است.^۳

(۳۱) از ابو عبدالله علیه السلام روایت است که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله هنگامی که متولد شد، چند روزی از پستان ابو طالب شیر خورد.^۴

(۳۲) دوباره از او روایت است که گفت: صاحب عطسه تا هفت روز از مرگ در امان است.^۵

^۱ - اصول کافی / ج ۱ / ص ۴۶۰.

^۲ - اصول کافی / ج ۱ / ص ۳۳۸.

^۳ - همان - ص ۳۸۸.

^۴ - همان - ص ۴۸۸.

^۵ - همان / ج ۲ / ص ۶۵۷.

طعنه به نژاد کردها. سیاه‌پوستان و آنان که چند رنگی هستند

(۳۳) از ابو عبدالله علیه السلام روایت است که گفت: کسی را از کردها نکاح مکنید، زیرا آن‌ها از جنس جن هستند که پرده از آن‌ها برداشته شده است.^۱

(۳۴) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که گفت: از نکاح با سیاه‌پوست بپرهیزید، زیرا آن‌ها مسخ شده‌اند.^۲ آیا انسان این را قبول می‌کند یا مسلمانی که این فرموده را می‌خواند بدان اعتقاد دارد:

يَأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ

(نساء / ۱)

«ای مردمان! از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از

یک انسان بیافرید.»

چرا خود اُکُراد؟ یا سیاه‌پوستان؟ آیا خداوند دین را مخصوص آن‌ها فرستاده است؟ یا خاص رنگ آن‌ها نه رنگ دیگر.

اما این جدایی‌های نژادی عجیب‌تر از کسی نیست که روایت می‌کند که شیعه از سرشتی غیر سرشت بشری ساخته شده است. با وجود این که اعتقاد اهل تشیع رابطه‌ای به اصل خلقت او ندارد زیرا گاهاً یهودی، شیعه می‌شود یا اعتقاد شیعی به سنی تغییر می‌یابد. با این توصیف اصل یکی است.

^۱ - فروع/ع/ج ۵/ص ۳۵۲.

^۲ - فروع/ع/ج ۵/ص ۳۵۲.

تغییر دین

اما تغییر دین و تفسیر توحید، شرک، ایمان، کفر، نبوت و دیگر مفاهیم بزرگ با وسایلی که نه در قرآن شناخته شده‌اند و نه در سنت و نه در لغت عرب یاغت می‌شوند، بلکه صرفاً نسخ کاملی برای دین حق است. از این رو راجع به آنچه در کتاب ایشان آمده، هرآنچه می‌توانی سخن بران که مشکلی متوجه شما نمی‌گردد.

۳۵) از ابو عبدالله علیه السلام روایت است که گفت: خداوند تبارک و تعالی قبل از این که ابراهیم را پیامبر قرار دهد او را بنده‌ی خود قرار داد و نیز قبل از این که او را رسول کند، او را نبی قرار داد و قبل از این که او را خلیل گرداند او را رسول قرار داد و قبل از این که او را امام قرار دهد، او را خلیل گردانید. پس وقتی که همه‌ی آنها در او جمع شد، خداوند فرمود:

﴿ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ^ط ﴾ و آن را در چشم ابراهیم بزرگ نشان داد: ﴿

قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ^ط قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ^ط﴾^۱

۳۶) از امام رضا روایت است که گفت: سخت است بر مشرکان (کسانی که به ولایت علی شرک ورزیده‌اند). آنچه را که خداوند تبارک و تعالی از آنان خواسته است. (از ولایت علی)^۲

۳۷) از ابو جعفر روایت است که گفت: خداوند متعال علی را به عنوان پرچمی بین خود و مردم برافراشت. کسی که او را شناخت مؤمن است و کسی که او را انکار کند، کافر است و کسی که از او اطلاع نداشته باشد، گمراه است، کسی که همراه او چیز

^۱ - اصول کافی / ج ۱ / ۱۷۵.

^۲ - همان - ۲۲۴.

دیگری قرار دهد، مشرک است و کسی که به ولایت او اقرار کند، داخل بهشت می‌شود.^۱

(۳۸) از او درباره این آیه روایت می‌کند: ﴿فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ﴾ گفت: خداوند به وسیله‌ی ولایت، ایمان ما و کفر آنها را شناسایی کرده است. روزی که آنها از پشت آدم میثاق گرفتند در حالی که هنوز ذریه بودند.^۲

(۳۹) از ابو عبدالله علیه السلام روایت است که گفت: تحقیق در مورد حکمی از احکام صادر شده از علی علیه السلام همچون تحقیق در مورد حکم خدا و رسولش می‌باشد و نپذیرفتن و رد احکام صغیره و کبیره ایشان در حد شرک به خداست.^۳

(۴۰) دوباره از او روایت می‌کند درباره‌ی این گفته خدا:

﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ

لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ (زمر / ۶۵)

یعنی «اگر در ولایت کسی را شریک او گردانی.»^۴ آیا مراد از تمسک به اهل بیت این است که بدین کفر صریح متمسک شویم و عقل‌هایمان را برای گردآوری این خرافات، خوار گردانیم؟!

^۱ - اصول الکافی / ج ۱ / ص ۴۳۷.

^۲ - همان - ۴۱۳.

^۳ - الصول الکافی / ج ۱ / ص ۱۹۶.

^۴ - اصول کافی / ج ۱ / ۱۷۵.

کتاب کافی با هشت جلدش به طور غیر مستقیم به هزاران روایات این چنینی اشاره می‌کند. بقیه منابع نیز همین طورند که امامیه برای شناخت اصول و فروع دینشان آن‌ها را به عنوان پایه‌ای برای مراجعه قرار داده‌اند. نقش قرآن حتی در معرفت اصول نیز ملغی شده است، زیرا قرآن مطابق این روایات فهمیده می‌شود، روایاتی که این ۴۰ نمونه‌ی عرضه شده نمی‌توانند به عنوان بدترین آنان شناسایی شوند.

وای بر کتابی که سفارشات زیر در آن‌ها است

این روایات تنها نمونه‌هایی بود که عرضه نمودم و آن‌ها را خاتمه می‌دهم به روایتی از کتاب (فقیه من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۵۸) تألیف محمدبن علی قمی ملقب به (صدوق) و رئیس محدثین در نزد امامیه:

رسول الله ﷺ علی بن ابیطالب را وصیت کرد و گفت:

ای علی! به خانه‌ات عروس آوردی، وقتی که می‌نشیند، کفشهایش را در آور و پاهایش را شستوشو کن و از جلوی درت تا دورترین نقطه‌ی آن آب بپاش که اگر چنین کردی خداوند ۷۰ هزار نوع فقر را از خانه‌ات می‌راند و ۷۰ هزار نوع برکت را داخل آن می‌کند و ۷۰ فرشته را بر تو نازل می‌کند که بر سر عروس بال و پر می‌زند تا این‌که برکتش به همه‌ی زوایای خانه‌ات برساند و عروس را از ابتلا به جنون و جذام و بیماری پوستی تا زمانی که در این خانه هستید، ایمن می‌دارد. عروس را در طول هفته از خوردن شیر، سرکه، گشنیز و سیب ترش منع کن. علی گفت: ای رسول خدا ﷺ! چرا این چهار چیز را بر او منع کنم؟ گفت: زیرا رحم را نازا و مزاج را سرد می‌کنند و یک حصیر کهنه در گوشه‌ی خانه بهتر از زن عقیم است. علی گفت: ای رسول الله ﷺ! خطر سرکه چیست که او از خوردن آن منع شود؟ گفت: اگر در هنگام خوردن سرکه حائض

شود هیچ‌گاه از خون حیض پاک نمی‌گردد. گشنیز، خون حیض را در شکمش پراکنده می‌گرداند و زایمان را بر او سخت می‌گرداند. سیب ترش نیز خون حیض را قطع می‌کند در نتیجه تبدیل به بیماری می‌شود. سپس گفت: ای علی! در آغاز و وسط و آخر ماه با همسرت مجامعت مکن، زیرا جنون و جذام و گیجی به سرعت به طرف او و فرزندش می‌آید.

ای علی! بعد از ظهر با همسرت جماع مکن، زیرا اگر در آن هنگام نطفه‌ی کودکی در میان شما منعقد شود، کودک چپ چشم می‌شود و شیطان به چپ چشمی در انسان خوشحال می‌شود.

ای علی! هنگام جماع صحبت مکن چون اگر کودکی بین شما مقدر شود از بیماری گنگی و لالی در امان نیست و هیچ کدام به فرج زنش نگاه نکنند و هنگام جماع چشم‌ها را پوشیده دارد، زیرا نگاه کردن به فرج سبب کوری در فرزند می‌شود.

ای علی! با همسری که قبلاً با دیگری جماع کرده، جماع نکن، زیرا می‌ترسم اگر فرزندی میانتان به وجود آید خنثی یا مؤنث گیج باشد.

ای علی! اگر کسی در بستر با زنش، جنب است قرآن نخواند، زیرا می‌ترسم که آتشی از آسمان بر آن دو فرود آید و آن‌ها را بسوزاند.

ای علی! تنها هنگامی با زنت جماع کن که لباسی داشته باشی و عیالت نیز لباسی داشته باشد و به لباس یکی از شما اکتفا نکنید، زیرا عداوت را به دنبال دارد و در نهایت منجر به طلاق و جدایی بین شما می‌شود.

ای علی! ایستاده با زنت جماع نکن، زیرا این از فعل خر است و اگر فرزندی میانتان به وجود آید روی بسترها ادرار می‌کند مانند خر که در هر مکانی می‌شاشد.

ای علی! در شب عید قربان با زنت جماع نکن، زیرا اگر میانتان فرزندی منعقد شود، دارای ۶ انگشت یا ۱۴ انگشت خواهد بود.

ای علی! زیر درخت میوه‌ای مجامعت نکن، زیرا اگر نطفه‌ای میان شما منعقد گردد، جلاد، قاتل و فسادکار می‌شود.

ای علی! مقابل خورشید یا زیر پرتوهای آن با همسرت جماع نکن جز این‌که پرده‌ی نازکی شما را بپوشاند؛ زیرا اگر فرزندی میان شما منعقد گردد، همواره تا هنگام مرگ در بیچارگی به سر می‌برد.

ای علی! بین اذان و اقامه با زنت جماع نکن، زیرا اگر میانتان کودکی به وجود آید، حریص بر ریختن خون می‌شود.

ای علی! اگر زنت باردار شد فقط با حالت وضوء با او جماع کن، زیرا اگر فرزندی میان شما منعقد شود، کوردل و تنگ دست خواهد شد.

ای علی! در نیمه‌ی شعبان با زنت جماع نکن، زیرا اگر از شما فرزندی به وجود آید، که بدشوم بوده و نشانه‌ی نحسی در چهره‌اش است.

ای علی! در اواخر شعبان اگر دو روز باقی مانده بود با عیالت هم بستری نکن، زیرا اگر کودکی میانتان پدید آید که باج ستان یا یاور ظالمان خواهد بود و توده‌ی مردم بر دستان وی هلاک خواهند شد.

ای علی! تنها در سقف خانه‌ها با زنت جماع کن، زیرا اگر فرزندی در میان شما به وجود آید، منافق، ریاکار و مبتدع می‌شود.

ای علی! اگر برای سفر خارج شدی آن شب با عیالت جماع نکن، زیرا اگر فرزندی میانتان منعقد شود، مالش را در غیر حق انفاق می‌کند.

پیامبر ﷺ این آیه را خواند: «إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيْطَانِ»^ص.

« بی‌گمان باد دستان دوستان اهریمنانند (و گوش به وسوسه‌های ایشان می‌دارند و در انجام بدیها همسان و همگامند)».

ای علی! با عیالت مجامعت نکن وقتی برای سفری خارج شدی که مسیر سه شب و روز راه است، زیرا اگر فرزندی از شما متولد شود، یاور هر ظالمی خواهد بود.

ای علی! بر تو واجب است جماع شب دوشنبه‌ها. زیرا اگر از شما فرزندی منعقد شود حافظ قرآن خواهد بود و راضی به آنچه که خداوند برای او تقسیم نموده، است.

ای علی! اگر شب سه شنبه با عیالت جماع کردی، بین شما نطفه‌ای منعقد می‌شود که به کامیابی شهادت - لا اله الا الله و محمد رسول الله می‌رسد و خداوند او را با مشرکین عذاب نمی‌دهد و قیافه و دهانش خوشبو، قلبش بخشنده، دستش سخاوتمند، زبانش پاک از غیبت و دروغ و بهتان خواهد بود.

ای علی! اگر شب پنج شنبه با عیالت جماع کردی فرزندی میان شما به وجود می‌آید که پادشاهی از پادشاهان یا عالمی از علماء می‌شود و اگر روز پنج شنبه هنگام زوال با او مجامعت نمودی، میان شما فرزندی پدیدار می‌گردد که شیطان تا پیری نزدیک او نمی‌شود، او ولی شده و خداوند سلامت را در دین و دنیا به او می‌بخشد.

ای علی! اگر شب جمعه با او مجامعت کردی و بین شما نطفه‌ای منعقد شد، سخنوری بلیغ و سخن‌پرداز خواهد شد و اگر روز جمعه بعد از عصر با او مجامعت کردی و فرزندی میانتان انعقاد بست، معروف و مشهور عالم خواهد شد و اگر در شب جمعه بعد از عشاء با او جماع کردی امید می‌رود که از ابدال (جانشینان خدا در زمین) باشد - ان شاء الله -

ای علی! در ساعات اولیه شب با همسرت جماع مکن، زیرا اگر میانتان فرزندی به وجود آید، از ساحر بودن در امان نیست و این که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد.

ای علی! وصیت من را حفظ کن، همان گونه که من آنرا از جبرئیل حفظ نمودم. این روایت نزد فقهاء معمول و مشهور است چنانچه رسایل عملیه آنرا بیان کرده‌اند.^۱ این موارد باعث می‌شود که ما به قطعیت اقرار کنیم که مصادر روائی امامیه غیر معتبر هستند و به هیچ وجه اعتماد بر آنها امکان ندارد؛ زیرا اینها دینی را به وجود می‌آورند که پیوندی با اسلام ندارد. راویان این مصادر و کتابهایشان عقاید کفر و تصورات منحرفی از دین و عقل و اخلاق دارند که این امر قطعاً به بی‌اعتباری همه‌ی مرویات آنها منجر می‌شود.

اکنون، تو را به پروردگارت قسم، به من بگو چه معنی از (تمسک به اهل بیت) در نزد آنها باقی می‌ماند؟!

^۱ - به عنوان نمونه بنگر به تحریر الوسيلة خمینی، جلد ۲، صص: ۲۳۹-۲۴۰، مسأله‌ی (۸).

مبحث سوم: روایت اهل سنت از اهل بیت

مجامع حدیثی اهل سنت روایات فراوانی را از طریق اهل بیت نبی ﷺ روایت کرده‌اند که برخی از حقائق را در این جا می‌گنجانم:

تبلیغ بر همگی واجب است

با توجه به این که پیامبر اکرم ﷺ دارای مردمانی بوده که با او مصاحبت داشته و از او روایت کرده‌اند و شنیده‌اند، هر کدام از آن‌ها بر حسب علم و قدرتش و جویاً مکلف به تبلیغ از پیامبر ﷺ بوده است، زیرا خداوند مؤمنان را کاملاً از کتمان علم و دین بر حذر می‌دارد:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَأَهْدَىٰ مِنْ بَعْدِ
مَا بَيَّنَّهٖ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ ۗ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ
اللَّعْنُونَ ﴾

(بقره / ۱۵۹)

« بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که از دلائل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب (تورات و انجیل) بیان و روشن نموده‌ایم، خدا و نفرین‌کنندگان (چه از میان فرشتگان و چه از میان مؤمنان انس و جان)، ایشان را نفرین می‌کنند (و خواستار طرد آنان از رحمت خدا خواهند شد).»

و هر مؤمنی را به دعوت به سوی آن امر می‌کند و می‌فرماید:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ

اتَّبَعَنِي﴾

(یوسف / ۱۰۸)

« بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی

خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند).»

لفظ (اتبعی) از الفاظ عموم است و شامل هر کسی اعم از عرب، غیر عرب، اهل

بیت یا غیر آنها که از رسول خدا پیروی کرده، می‌شود.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من کتم علماً أجمه الله بلجام من نار يوم القيامة».

(هر کس علمی را پوشیده دارد خداوند روز قیامت با افساری از آتش او را لگام

می‌کند)

یا می‌فرماید: «لیبلغ الشاهد منكم الغائب».

(تا حاضرین، آن را به غایب برسانند)

یا می‌فرماید: «بلغوا عني ولو آية».

(از من ابلاغ کنید حتی اگر آیه‌ای نیز باشد).

لذا به ناچار باید این صحابه سهمی از روایت از پیامبر ﷺ را داشته باشند و عقلاً و

شرعاً صحیح نیست که گرفتن روایت منحصر به اهل بیت نبی ﷺ شود.

کم بودن افراد اهل بیت علی^{علیه السلام} به نسبت صحابه

به دلیل این که اهل بیت نبی^{صلی الله علیه و آله} نسبت به اصحاب کمتر است، لذا طبیعتاً احادیث منقول از صحابه بیشتر است و کثرت روایت از صحابه امر طبیعی و غیر هدفمندانه می‌باشد و تنها واقع آنرا فرض کرده و به وجود آورده است.

سلسله‌ی طلایی

نزد محدثین چیزی وجود دارد که به سلسله‌ی طلایی معروف می‌باشد و آن سلسله‌ی سندی است که در ضمن آن مردانی وجود دارند که به واسطه رسیدنشان به بالاترین درجات ضبط و یقین (اتصال سند و سلامت آن از اشکالات)، ممتاز هستند از جمله‌ی آنها؛ مخصوصاً روایاتی است که به علی^{علیه السلام} ختم می‌شود.

کثرت روایت از متقدمان و کمی روایت از متأخرین (اهل بیت):

روایات کسانی از اهل بیت که اصحاب پیامبر^{صلی الله علیه و آله} بودند مانند علی، عبدالله بن عباس بیشتر از کسانی است که بعد از آنها آمده‌اند مانند: جعفر و پدرش محمد. بدین علت که دروغ در زمان اصحاب نبی^{صلی الله علیه و آله} بسیار کم بود و دروغ‌گویان در آن عصر پویا (عصر صحابه) نتوانسته بودند در جامعه‌ی اسلامی رخنه کنند. لذا تشخیص روایت صحیحشان از ضعیف آسان‌تر از آن بود که متأخران به خاطر کثرت کذابین - کسانی که روایات به آنها نسبت می‌دادند - آنرا خاص کرده‌اند.

روایات (علی) نزد اهل سنت بیشتر از روایات (ابوبکر، عمر و عثمان) است:

مجامع و کتابهای حدیثی اهل سنت روایات بیشتری از علی بن طالب نسبت به سایر خلفای راشدین نقل کرده‌اند. مجموع روایات امام علی علیه السلام در کتب نه‌گانه (صحیحین، سنن اربعه، مسند احمد و مالک و دارمی) به (۱۵۹۸) روایت می‌رسد. که تقریباً معادل مجموع روایات ابوبکر و عمر و عثمان با هم است، زیرا مجموع روایت‌های آنها در این کتب به (۱۷۴۱) روایت می‌رسد که به صورت زیر تقسیم شده است:

تعداد روایات	خلیفه
۲۲۹	ابوبکر صدیق
۱۱۵۸	عمر بن خطاب
۳۵۴	عثمان بن عفان
۱۵۹۸	علی بن ابی طالب

و بلکه از محمدباقر بیشتر از آنچه از ابوبکر روایت شده، روایت کرده‌اند! روایات امام باقر در کتب تسعه (۲۴۴) روایت است در حالی که روایت حضرت ابوبکر ۲۲۹ روایت بیشتر نیست!

البته اهل سنت از این تعجب نمی‌بینند که مسلم ۹ روایت را از ابوبکر نقل کرده در حالی که ۱۹ روایت را از محمدباقر آورده است.

و تعجب نمی‌کند که نسائی ۲۲ روایت را از ابوبکر نقل می‌کند و ۵۶ روایت را از باقر.

و در شگفت نیست که ابن ماجه ۲۴ روایت را از باقر نقل کرده و ۱۶ روایت را از علی.

و نیز در این که بخاری ۳۲ حدیث را از ابوبکر روایت کرده و ۹۶ روایت را از علی، تعجب نمی‌کند.

و به حیرت نمی‌افتد از آنکه مسلم ۹ حدیث را از ابوبکر نقل می‌کند و ۶۷ روایت را از علی بن ابی‌طالب.

اما ترمذی ۲۲ روایت را از ابوبکر نقل می‌کند این در حالی است که ۱۴۲ حدیث را از علی روایت می‌کند.

نسائی هم، ۲۲ روایت را از ابوبکر و ۱۳۷ روایت را از علی نقل می‌کند.

ابوداؤد ۱۱ حدیث را از ابوبکر روایت می‌کند در حالی که ۱۱۰ حدیث را از علی نقل می‌نماید.

ابن ماجه ۱۶ روایت را از ابوبکر و ۱۰۹ روایت را از علی روایت می‌کند.

اما مسند امام احمد بر همه‌ی اینها برتری دارد، زیرا ۸۱ روایت را از ابوبکر نقل می‌کند و ده برابر یعنی در حدود ۸۰۴ روایت را از علی نقل می‌کند!!!...

میان علی و ابوهریره (رضی الله عنهما)

بسیاری اوقات امامیه به این سخن پراکنی می‌کنند که اهل سنت علی و اهل بیت را قبول دارند ولی چیزی از آنها را در کتابهایش نقل نکرده‌اند در حالی که هزاران حدیث را از ابوهریره روایت کرده‌اند علی رغم این‌که او دیر اسلام آورد و علی از اولین کسانی است که مسلمان شد، پس چرا آن‌گونه که از ابوهریره روایت می‌کنید از علی رضی الله عنه روایت نمی‌کنید؟!

علی مرد جنگ و سیاست و ابوهریره مرد علم و روایت بود

جواب: مقایسه‌ی بین علی و ابوهریره از جهت روایت اساساً نمی‌گنجد و قیاس یکی بر دیگری فاسد است، زیرا قیاس مع الفارق می‌باشد و صحیح آن است که علی و

ابوهریره با همگونان خود مقایسه شوند. علی مرد جنگ و سیاست است و این وظیفه‌ی اساسی اوست و این وظیفه، او را از فراغت جهت علم و نشر روایت باز می‌دارد هر چند عالم و حافظ هم باشد. بدین خاطر این فرصت برای بیشتر مردم حاصل نشده که از او روایت کنند و احادیث را از او بگیرند به طوری که از کسی که برای نشر علم فراغت داشته (مانند ابوهریره) این فرصت حاصل شده است.

علی علیه السلام با امثال خودش از مردان جنگ و فرماندهی و سیاست مانند ابوبکر و عمر و عثمان مقایسه می‌شود و نیز کسانی که اشتغال به این وظیفه، آن‌ها را از نشر علمی که داشتند، باز داشته بود و اگر اهل سنت از این گروه بیشتر از علی علیه السلام روایت می‌کردند احتمال هدف مذکور می‌رفت و ممکن بود که توجه به آن‌ها غیر از علی تعجب برانگیز باشد. پس چگونه این امر ممکن است در حالی که امر کاملاً برعکس است و اندکی قبل آن‌را گفتیم؟!

مرویات علی از مرویات ابوبکر، در کتب تسعه (۱۳۶۹) روایت بیشتر است و (۴۴۰) روایت از روایات عمر افزون‌تر است! و از مرویات عثمان (۱۲۴۴) روایت بیشتر است! بلکه مرویات علی به تنهایی تقریباً برابر مرویات هر سه خلفاء با هم است!!! آیا صحیح است که - طبق قواعد امامیه - این امر را چنین تفسیر کنیم که آن‌ها خلفای ثلاثه را ناپسند می‌دانستند و علی را مشخص کرده بودند؟ یا این که این امری طبیعی است که به اسباب و علل خود ارتباط دارند؟!

آیا اهل سنت بیشتر از آنچه از علی روایت کرده‌اند، از ابوهریره روایت کرده‌اند، اهل سنت از ابوهریره باز بیشتر از ابوبکر و عمر و عثمان روایت کرده‌اند و این چیزی است که خاص علی نیست تا این که امکان سوء برداشت از آن شود. بنابراین، این نیز امریست طبیعی و مرتبط با علل و دلایل خود.

ابوهریره بیشترین روایات را نقل کرده. اما روایات زیادی را گزارش

نداده

گاهی این اشکال پیش می‌آید که ابوهریره تنها سه یا چهار سال هم عصر پیامبر ﷺ بوده است، پس چگونه توانسته است این مقدار فراوان از روایات را نقل کند که دیگر صحابه نتوانسته‌اند به اندازه‌ی او روایت کنند حتی آنان که قبل از ایشان اسلام آورده‌اند و از ابتدای دعوت با پیامبر بوده‌اند؟!

جواب: این که ابوهریره از دیگران بیشتر روایت کرده، صحیح است اما این که به طور فراوان روایتهای بسیاری را روایت کرده باشد طوری که بعید به نظر برسد که در دورانی که با پیامبر بوده آنرا شنیده باشد؛ بنا به دلایل زیر غیر صحیح است:

۱- ابوهریره چهارسال با پیامبر ﷺ بوده است و کسب چهار هزار حدیث در طول ۴ سال به عنوان زیاد قلمداد نمی‌شود.

آری که او از دیگران بیشتر روایت کرده است اما در واقع این مقدار خیلی زیاد هم نیست خصوصاً مردم آن زمان به قوی بودن حافظه معروف بودند.

چنانچه اگر یکی از آنها قصیده‌ای با ده‌ها بیت را می‌شنید در اولین بار آنرا حفظ می‌نمود و امروزه هر کدام از ما - هر چند که حافظه‌ی ما نسبت به آن زمان دهها برابر ضعیف شده - می‌تواند که هر سال هزار حدیث را حفظ کند و در طی چهار سال چهار هزار را از بر می‌نماید؛ و باید اذعان داشت که ابوهریره خود را برای این کار وقف نموده بود.

۲- همه‌ی این احادیث به طور مستقیم از پیامبر ﷺ شنیده نشده‌اند و بسیاری از آنها از کسی شنیده شده‌اند که او هم از صحابی شنیده است و روایت صحابی از پیامبر ﷺ از طریق صحابی دیگر معروف و معتبر است. حتی اگر راوی (کسی که از او روایت شده) ذکر نشده باشد ولی بدون تصریح به شنیدن، آنرا روایت نماید، معتبر محسوب

می‌گردد، مثلاً می‌گوید: (قال النبی) و هنگامی که سؤال شود: آیا خود آنرا شنیده‌ای؟ می‌گوید: نه بلکه از فلانی شنیده‌ام؛ و این امری است که هنوز کاربرد دارد؛ چنانچه امروزه گفته می‌شود: (قال رسول الله) در حالی که او مستقیم از پیامبر شنیده است. لذا صحیح نیست که گفته شود ابوهریره چگونه چهار یا پنج هزار حدیث را در خلال چهار سال حفظ کرده است؟! بیشتر این احادیث از طریق صحابه‌ی دیگر و از رسول الله ﷺ گرفته شده‌اند.

۳- اسلام ابوهریره از روز هجرتش در سال هفتم شروع نشد، بلکه او در مکه و در اوائل دعوت نبی بنا به دعوت طفیل بن عمر الدوسی ایمان آورد، اما هجرتش به عقب افتاد و بعید نیست که در این دوره بسیاری از اقوال، احوال و افعال نبی برای او نقل شده باشد.

۴- ابوهریره بیشتر از همه‌ی اصحاب یعنی (تا سال ۵۷ هـ) عمر کرد و این فرصتی را پیش روی او فراهم نمود که بیشتر از دیگران آنان که قبل از او فوت کرده بودند، را روایت کند. زیرا علی‌الکلیه در سال ۴۰ هجری، عمر ﷺ در سال ۲۳ هجری و ابوبکر ﷺ در سال ۱۳ هجری و فاطمه ۶ ماه بعد از پیامبر وفات نمودند.

۵- برخی از صحابه، روایت از آنها کم است به دلایلی مانند: مشغول شدن آنها به زارعت یا تجارت یا جهاد و برخی از آنها به دلیل دوری محل سکونتشان از مراکز کسب علم و برخی از آنها به دلایل دیگری: عبدالله بن عمر بن عاص بعد از فتح فلسطین کتاب‌های بسیاری از اهل کتاب را دید. لذا به استناد آنچه در آنها بود روایت می‌کرد، اما اهل حدیث از نقل روایات فراوان از او حاشا نموده‌اند جز در مواردی که از صحت آن اطمینان دارند به خاطر ترس از این که مبدا امر بر راویان مختلط شود و بین آنچه از اهل کتاب روایت شده و آنچه که از رسول الله ﷺ روایت شده، تمییز قائل نشوند و البته اسباب دیگر نیز وجود دارد که در صدد روایت آنها نیستیم. بلکه خواستم

اشاره کنم به این که اهل سنت در تعامل با روایت حدیث، طبق طبیعت مسایل قدم می‌نهند و بنا به دلایل هدفمند و از قبل ساخته شده، منفعل نمی‌باشند و آنچه که غریب می‌نمایند به خاطر اسبابی حقیقی و طبیعی است که اگر دانسته شوند تعجب برطرف می‌شود.

راویان اهل بیت در نزد اهل سنت بیشترند تا در نزد شیعه

از جمله کسانی که اهل سنت از میان اهل بیت بیشترین روایات را از آن‌ها نقل کرده‌اند عبارتند از: عبدالله بن عباس و نیز پدر عباس عموی پیامبر ﷺ و عقیل بن ابی طالب و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب که این گروه در کتب امامیه روایت ندارند با وجود این که از اهل بیت پیامبر ﷺ هستند! همچنین اهل سنت از علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد روایت کرده‌اند و بلکه از محمد باقر - چنانچه اندکی قبل بدان اشاره داشتیم - بیشتر از ابوبکر صدیق ﷺ روایت کرده‌اند.

و اهل سنت از اهل بیت نبی یعنی ازواج گرامی‌اش - مادران مؤمنان - مانند عایشه - که بیشتر از همه روایت کرده - و حفصه و ام سلمه و ام حبیبه روایت کرده‌اند، این در حالی است که منابع امامیه از روایت از آن‌ها خالی است! که این امر باعث ضایع شدن نصف دین می‌گردد. امری که وابسته به احکام خانوادگی و رابطه‌ی زوجیت است؛ زیرا برای کسی جز ازواج پیامبر ﷺ ممکن نیست که این امور را روایت کنند، با توجه به این که در خانه‌ی پیامبر ﷺ غیر از آن‌ها کسی سکونت نداشته است. پس چگونه گفته می‌شود که: اهل سنت از اهل بیت روایت نکرده‌اند و بدان‌ها متمسک نشده‌اند؟!

اما این که اهل سنت به روایت آن‌ها (اهل بیت) اکتفا نکرده‌اند، این صحیح است، زیرا این چیزی است که منطق آنرا اقتضا می‌کند و طبیعت این اشیاء بدان تمایل دارد و

برای این‌که اسلام این مفاهیم را که دین در یک خانواده‌ی مقدس منحصر شود، را نمی‌شناسد.

اما کسی که روایت را مخصوص آن‌ها کند (یعنی امامیه) آن‌ها از یک طرف با عقل و منطق و دین مخالفت کرده‌اند و از طرف دیگر احادیث پیامبر ﷺ را برای ملت روایت نکرده‌اند - منابعشان خالی از احادیث نبی ﷺ است - و درباره‌ی تصحیح و تضعیف در اقوال ائمه اهل بیت موفق نشده‌اند، زیرا راویان آن‌ها افرادی مخدوش و نامتعادل هستند که در آنچه روایت کرده‌اند، مورد اطمینان نیستند.

مبحث چهارم: مناقشه‌ای پیرامون (اهل بیت نسبت به آنچه در خانه‌ی

پیامبر می‌گذرد. آگاه‌ترند...)

مقوله‌ی زیبایی است... اما زیبای را می‌خواهیم که به حقیقت اسناد داده شوند نه به خیال؛ زیرا زیبای که اساس ندارد خیال و نیرنگ است و امید فایده‌ای از آن نمی‌رود. آیا دین الهی که محمد ﷺ آن را آورد فقط مخصوص آنچه که در خانه‌ی نبی ﷺ بوده، می‌باشد؟ یا به عنوان علاجی برای همه‌ی مشکلات روحی و مادی جامعه، آمده است؟ اگر دین ما تنها به آنچه که در چهار دیواری بیت پیامبر ﷺ رخ داده، اهمیت می‌داد یا پیامبری صرفاً برای خانواده‌ی خویش مبعوث می‌شد، بنابراین مرجعیت در اهل این خانه منحصر می‌شد، زیرا آن‌ها به آنچه در آن می‌گذرد، آگاه‌تر از دیگرانند. و چنانچه این دین بزرگ برای همه‌ی مردم و همه‌ی نسلها فرود آمده و به منظور اصلاح همه‌ی جوامع آمده و به وقایعی که در اجتماع رخ می‌دهد اهمیت داده، وقایعی که سبب نزول اغلب آیات قرآن و نیز سنت پیامبر ﷺ بوده‌اند، لذا این مقوله رابطه‌ای با انحصار تبلیغ دین از اهل بیت و گرفتن دین از آن‌ها - نه دیگران - ندارد. حیات پیامبر که اقوال و افعالش متعلق بدان بود به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱- بخشی که عبارت است از اقوال و افعال و احوال خانواده و زوجیت، که در خانه‌ی ایشان جریان داشته است. چنانچه در این فرموده آمده است:

يَأَيُّهَا ۞ النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ ۖ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ
 أَزْوَاجِكَ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٦٤﴾ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ ۗ

وَاللَّهُ مَوْلَانِكُمْ ۖ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٤١﴾ وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ
 أَرْوَاجِهِ ۖ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ ۖ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَلِيًّا عَرَفَ بَعْضَهُ ۖ
 وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ ۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ ۖ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا ۖ قَالَ
 نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ﴿٤٢﴾ إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا ۖ
 وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحَ الْمُؤْمِنِينَ ۖ
 وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ﴿٤٣﴾

(تحریم / ۱-۴)

« ای پیغمبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، به خاطر خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است (و تو را و همسران تو را می‌بخشاید). خداوند راه گشودن سوگندانتان را برای شما مقرر می‌دارد. (بدین نحو که کفاره قسم را می‌دهید و خود را از زیر بار مسئولیت آن بیرون می‌آورید). خدا یاور و سرور شما است، و او بس آگاه و کار بجا است. خاطر نشان ساز وقتی را که پیغمبر با یکی از همسرانش (به نام حفصه) رازی را در میان نهاد، و او آن راز را (به عایشه) خبر داد، و خداوند پیغمبرش را از این (افشای سر) آگاه ساخت. پیغمبر برخی از آن (رازگوئی) را (برای همسر رازگویش حفصه) بازگو کرد و از برخی دیگر خودداری کرد. هنگامی که همسرش را از آن (رازگوئی) مطلع کرد، او گفت: چه کسی تو را از این (موضوع) آگاه کرده است؟ پیغمبر گفت: خداوند بس دانا و آگاه مرا با خبر کرده است. اگر به سوی خدا برگردید و توبه کنید (خداوند برگشت و توبه

شما را می‌پذیرد) چرا که دل‌هایتان (از حفظ سرّ که پیغمبر دوست می‌داشت) منحرف گشته است. و اگر بر ضدّ او همدست شوید (و برای آزارش بکوشید، باکی نیست) خدا یاور او است، و علاوه از خدا، جبرئیل، و مؤمنان خوب و شایسته، و فرشتگان پشتیبان او هستند.»

و علاوه بر این در قرآن به احکام مخصوص خانواده یا وقایعی که در آن رخ داده، پرداخته است؛ زیرا کسانی که در این بیت طاهر ساکن بودند - خصوصاً ازواج گرامی ایشان - کسانی بودند که عهده‌دار نقل آنچه که در این بیت طاهر جریان داشت، بودند و آنچه را که نقل می‌کردند، مردم می‌پذیرفتند بدون جدایی و تمایز میان این‌که افراد نقل‌کننده ازواج نبی ﷺ باشند یا خویشاوندان وی و یا از خادمی که مشرف به ساکن شدن با اهل بیت شده‌اند مانند: انس بن مالک خادم رسول الله ﷺ کسی که در تمام مدت ۱۰ سالی که پیامبر ﷺ در مدینه بود با او زیست و بسیاری از احوال و احادیث پیامبر را که دیده یا به خاطر سپرده بود، نقل کرد یا سایر کسانی که پیامبر ﷺ را مشاهده کردند و مسایلی را از او به خاطر سپاردند.

عایشه رضی الله عنها از او روایت می‌کند که پیامبر اول شب می‌خوابید و آخر شب بیدار می‌شد و اگر نیازی به اهلش داشت، آنرا برطرف می‌کرد سپس می‌خوابید. در وقت طلوع فجر کاذب اگر او جنب بود، از جای بلند می‌شد و آب را بر خودش می‌ریخت و اگر جنب نبود وضو می‌گرفت سپس دو رکعت نماز می‌خواند.^۱

ام سلمه از پیامبر روایت می‌کند و می‌گوید که رسول الله ﷺ فرمود:

«أبیا امرأة ماتت وزوجها عنها راض دخلت الجنة.»

^۱ - متفق علیه

(هر زنی که بمیرد در حالی که همسرش از او راضی باشد، داخل بهشت می‌شود)^۱ از جابر روایت شده است که پیامبر ﷺ درباره‌ی ادویه جات از اهلش سؤال کرد. عرض کردند چیزی جز سرکه نزد ما نیست. فرمود: آنرا بیاورند، پس آنرا می‌خورد و می‌فرمود:

« نعم الأدم الخل نعم الأدم الخل ».

(سرکه چه خوب چاشنی است، سرکه چه خوب چاشنی است)^۲ از عمر بن أبو سلمه روایت شده است که گفت: من در حجره‌ی رسول الله ﷺ بودم (یعنی: در زیر رعایت و نگهداری او بود زیرا او ناپسری رسول خدا ﷺ (فرزند ام سلمه) بود) دستم روی سینی شتاب می‌کرد، رسول الله ﷺ به من ارشاد فرمود:

« یا غلام سمّ الله تعالی وكل بیمنك وكل مما یلیك ».

(ای غلام! نام خدای را بیاور، با دست راستت بخور و از آنچه جلوی توست بردار.)^۳ از انس روایت شده است که گفت: رسول الله ﷺ هرگاه غذایی می‌خورد سه انگشتش را می‌لیسید و می‌فرمود:

« إذا سقطت لقمة أحدكم فلیأخذها ولیمط عنها الأذی ولیأكلها ولا یدعها للشیطان ».

(اگر لقمه‌ی یکی از شما افتاد آنرا بردارد و ناپاکی را از آن بزداید و آنرا بخورد و آنرا برای شیطان باز نگذارد.)

و به ما دستور می‌داد که سینی را لقمه مالی کنیم و فرمود:

« إنکم ما تدرّون فی آی طعامکم البرکة ».

^۱ - رواه الترمذی و قال حدیث حسن

^۲ - به روایت مسلم

^۳ - متفق علیه

(شما نمی‌دانید که در کدام قسمت طعامتان برکت است).^۱

آیا این روایات را رها کنیم به خاطر این که راویان آن‌ها از اهل بیت علی‌السلام نیستند. البته من می‌گویم بیت علی‌السلام چون معنای تطبیقی مفهوم اهل بیت در نزد امامیه تنها علی و اهل اوست نه عموم اهل بیت!!

۲- قسمت دیگر زندگانی پیامبر ﷺ در خارج خانه‌ی مبارکش جریان داشته است، چه این که ایشان دعوت می‌کرد، جهاد می‌نمود، امر می‌داد، نهی می‌کرد، مسافرت می‌رفت و با مردم در بازارها و خانه‌هایشان نشست و برخاست داشت، در مسجد نماز می‌خواند، در آنجا خطبه می‌فرمود و توجیه می‌کرد و... الخ در آگاهی و نقل این بخش عظیم همه‌ی اصحابی که هم عصر ایشان بوده‌اند، شریک می‌باشند و خاص نزدیکان و اهل بیت او و اهل بیت علی نیست - که همگی تعداد اندکی بوده‌اند - و احادیث و افعال و احوال پیامبر ﷺ طلسم‌ها و معماها نیستند یا این که اوهام و پوشیدگی آن‌ها را احاطه کرده باشد طوری که نیازمند یک نیروی خارجی باشد تا این ابهام و گنگی را بزداید که صحابه آن‌را گم کرده باشد و اهل بیت مخصوص آن‌ها باشند.

قرآنی که عظیم‌تر و پربرتر از سنت است، را همین اصحاب نقل کرده‌اند و امروزه غیر از قرآنی که ابوبکر رضی الله عنه جمع آوری کرده چیزی در اختیار نداریم. که البته او و دیگر کسانی که در نزدش امین بودند، در جمع آوری این قرآن سهیم بودند؛ آیا به کتاب خداوند اطمینان می‌کنید اما به سنت رسول خدا اعتماد ندارید؟

این تناقضی است که عقل سلیم آن‌را نمی‌پذیرد.

از طرفی اهل بیت پیامبر ﷺ - نه خصوص اهل بیت علی - همواره در اوقات آزاد و سفر و حرکات و سکناتش با او نبوده‌اند. چنانچه خود به تبوک رفت و علی را به مدینه

^۱ - به روایت مسلم

گمارد و علی نیز به یمن رفت و پیامبر ﷺ را در مدینه ترک کرد که برای حجه الوداع آماده می‌شد و روزی ایمان آورد که طفل کوچکی بود و صفات و شرایط لازم برای رفاقت پیامبر را نداشت - اینک از خانه‌اش خارج شده و به سوی خدا فرا می‌خواند. ابوبکر نیز این گونه بود و بسیاری اوقات، علی رضی الله عنه در شرایط عمومی و خصوصی پیامبر ﷺ از او جدا می‌شد و جز از طریق اصحاب پیامبر ﷺ نمی‌توانست اموری را که در غیاب او عارض می‌شود، را بداند، زیرا پیامبر مکلف نیست که وقایعی را که برای او رخ داده برای علی بازگو کند و علی نیز علم غیب نمی‌دانست تا از بازگویی جریانات بی‌نیاز باشد. یا این‌که این قسمت از زندگی پیامبر که او ندیده است را تعطیل و از چهارچوب دین حذف کنیم، زیرا از طریق علی رضی الله عنه نقل نشده است. این گروهی که هم عصر پیامبر بودند و به او ایمان آوردند، کاملاً و به طور عمومی مأمور به تبلیغ دین و بلکه جهاد در این راه بوده‌اند.

همان‌گونه که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ آل عمران /

(۱۰۴)

« باید از میان شما گروهی باشند که (تربیت لازم را ببینند و قرآن و سنت و احکام شریعت را بیاموزند و مردمان را) دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند، و آنان خود رستگارند.»
و تبلیغ و بازگویی جریانات پیامبر ﷺ را به عنوان نشانه‌ای برای بهترین امت بودن بیان نموده است:

﴿ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ

وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ﴾ (آل عمران / ۱۱۰)

«شما (ای پیروان محمد) بهترین امتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) امر به معروف و نهی از منکر می‌نمائید و به خدا ایمان دارید.»

و بلکه اتباع آنها از پیامبر بدون دعوت الی الله و تبلیغ دینش بی‌معنی است چنانچه خداوند می‌فرماید:

﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ

اتَّبَعَنِي ﴾ (یوسف / ۱۰۸)

« بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند).»

و این تبلیغ صحیح نیست و تمام نمی‌شود جز این که مردم آنچه را که از رسول الله ﷺ درباره‌ی دین، روایت کرده‌اند را قبول کنند. اگر تنها روایت را از علی علیه السلام قبول کنند، مردم به تمام کسانی که - از صحابه - به تبلیغ دین پرداختند، می‌گفتند: تو علی نیستی یا از اهل بیت پیامبر ﷺ نیستی، لذا روایت و ابلاغ تو را نمی‌پذیریم، در حالی که او هم اکنون مأمور به تبلیغ است، لذا در این صورت تناقض در اوامر خدا پیش می‌آید که این هم محال است.

البته راه خروجی از این نیست جز از یک راه خیالی که صحابی‌ای که خداوند او را مأمور به تبلیغ کرده، مردم را به سوی دین فرا خواند و مردم او را ترک کنند، سخن

می‌گوید اما نمی‌شنوند و آنچه را که برایشان روایت می‌کند، مردم نمی‌گیرند، که این هزل است و هیچ چیزی از دین خدا در آن نیست.

اگر فرض کنیم که مردم توقف کرده‌اند تا هنگامی که بلاغ از طرف یکی از اهل بیت آمده است آیا بر کدام یک از آن‌ها حرام است تبلیغ آنچه را که شنیده‌اند؟ و مادامی که از اهل بیت نیست بر کدام مسلمانی حرام است که اینها را بگیرد؟ واقعاً اینها اساطیر و افسانه هستند.

اما در عین حال ملازم این مقوله است و قابل انفکاک از آن نیست؛ آیا وقت آن فرا نرسیده که عقلاء روشن کنند که این مقوله اسطوره‌ای از اساطیر مخالف با عقل و نقل و منطق و واقعیت است.

رسول الله ﷺ مخالف این مقوله. عمل نموده است

الزامی به عدم اخذ دین از غیر علی، از طرف رسول الله ﷺ وارد نشده است. در کتاب خداوند نیز چیزی در این رابطه نیامده است و این به قطعیت روشن و معلوم است.

از کردار رسول الله ﷺ نیز معلوم است که دعوت‌گران - آن‌هایی که در میان صحابه شایسته بودند - را به سوی اقوام مختلف می‌فرستاد بدون این‌که امر دعوت را منحصر به شخص علی یا اهل بیتش کند.

مصعب بن عمیر را چند سال قبل از هجرت به یثرب فرستاد، خداوند شهر مدینه را بر دستان وی گشود و مبلغ دین خدا از جانب رسول الله ﷺ شد. معاذ بن جبل را به سوی اهل یمن فرستاد. جماعتی از صحابه نامه‌های او را به سوی پادشاهان و فرمانروایان عرب و روم و عجم بردند بدون این‌که در میان آن‌ها صحابی‌ای از خویشاوندان پیامبر ﷺ باشد.

پیامبر قراء را به چهار سوی جزیره‌العرب می‌فرستاد تا مردم را دعوت نموده و دین را به آن‌ها یاد دهند. مردی به نزد او می‌آید در حضور وی مسلمان می‌شود؛ پیامبر ﷺ او را به سوی قوم خودش روانه می‌کند تا مردم را به سوی اسلام فرا خواند مانند: طفیل بن عمروالدوسی و غیره. علی را به یمن می‌فرستد اما او در میان داعیان و فرستادگان پیامبر ﷺ تنها نیست.

پس چه امری ما را وادارد که دین را تنها از این راه بپذیریم در حالی که ابواب و روش‌های رسول الله ﷺ فراوان و مشروع بود که ایشان با دست مبارکشان آن‌را گشوده است؟ پس چه کسی این توان را دارد که بعد از نبی ﷺ این ابواب را ببندد.

کسی که غیر این را بگوید یا چیزی را روایت کند که با آن در تناقض است، او را با همان دلیل که آورده، رد می‌کنیم، چون راوی یا گوینده‌اش از اهل بیت رسول الله ﷺ و ائمه‌ی آن نیستند، لذا به مقتضای قانون واجب است که قبل از هر چیزی ابتدا قاعده را بر حجت خودش تطبیق کنیم که اگر قاعده صحیح بود روایت تو باطل است و اگر روایت تو را بپذیریم قاعده فاسد است.

کلینی، قمی و طوسی از رجال و ائمه‌ی اهل بیت اثنی عشر نیستند، لذا به مقتضای قاعده‌ی قبلی روایات آن‌ها مردود است.

یا این‌که می‌گویند: مادامی که از اهل بیت روایت می‌کنند ما روایاتشان را می‌پذیریم، پس روایات دیگر اهل بیت را نیز قبول کنند یا روایت‌های آن‌ها از پیامبر را قبول کنند زیرا او سید اهل بیت است.

یا می‌گویند: هر آنچه نقلش صحیح باشد آن‌را می‌پذیریم؛ در این صورت کار به تضعیف و تصحیح بر می‌گردد، لذا آنچه که شروط صحت را داراست، قبول می‌کنیم از جمله: معتبر بودن راوی، اتصال سند، خالی بودن از اشکال و غیر از اینها، که همه‌ی

اینها رابطه‌ای با این قاعده که مسلمین را ملزم به تبعیت از اهل بیت کند، ندارد، زیرا صدق و راستی در خانه‌ی یکی از مخلوقات محصور نیست.

همسران پیامبر ﷺ به رخدادهای خانه داناتر بودند

در ابتدای این موضوع گفتیم: (دین ما تنها به آنچه که در چارچوب خانه‌ی نبی رخ داده است، اهمیت نمی‌دهد، یا پیامبری به خاطر خانواده‌ی خودش مبعوث نشده است؛ زیرا در این صورت مرجعیت در انحصار اهل این خانه خواهد بود، زیرا آن‌ها نسبت به احوال بیت از دیگران داناتر بودند).

اما اینجا خود به خود سؤالی مطرح می‌شود که اگر امر چنین است، این اهل بیت که نسبت به اوضاع خانه از دیگران داناترند، چه کسانی هستند؟ لازم است که اینها همواره در بیت بوده باشند تا این‌که داناتر باشند، بنابراین آن‌ها کسی جز همسران پیامبر ﷺ نیستند.

بنابراین همسران پیامبر نسبت به آنچه در خانه رخ می‌دهد، آگاهترین مردمانند؛ زیرا آن‌ها اهل آن خانه بوده و در آنجا سکونت داشته‌اند.

و مقوله‌ی (اهل البیت ادری بما فیه) کاملاً بر آن‌ها منطبق است.

اما (علی) هر چند که نصف عمر خود را در این خانه گذراند، اما رسول الله ﷺ دارای اسرار زوجی و احوال خانوادگی بود که برای علی زیبا نیست در ایام مساکنت با پیامبر، بر آن‌ها مطلع شود و این امر را به همسرانش واگذار کرده بود و ازواج گرامی‌اش آنچه را که روایتش برای مردم جائز بود و مردم بدان نیاز شرعی داشتند را نقل می‌کردند. از طرف دیگر علی در خانه‌ای دیگر مستقل شد و از آنچه که در خانه‌ی پیامبر ﷺ رخ می‌داد کناره‌گیری کرد و مانند دیگر افرادی شد که در خارج بیت بودند.

فاطمه نیز ۶ ماه بعد از وفات پیامبر رحلت نمود و این فرصت برای او فراهم نشد که جز اندکی از آنچه از رسول الله ﷺ دیده بود را روایت کند، البته با در نظر داشتن انتقال او به خانه‌ی علی و اختصاص یافتن ازواج نبی بدین امر که روابط زناشویی مقتضی آن است. پس ازواج پیامبر - مادران مسلمانان - نسبت به این مقوله (اهل البیت ادری بها فیه) در اولویت هستند و نیز به روایت آنچه در آنجا رخ می‌داده در اولویت می‌باشند. و این مصداق این فرموده‌ی الهی است که می‌فرماید:

﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ

وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾ (احزاب / ۳۴)

« و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز (پیغمبر) را که در منازل شما خوانده می‌شود (بیاموزید و برای دیگران) یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است.»

لذا خطاب به امامیه می‌گوییم که این قسمت مهم از حیات رسول خدا ﷺ - قسمی که در خانه‌اش گذشته و کسی غیر از همسرانش قادر به درک و روایت آن نیستند - کجاست؟ در میان مرویات آنها در منابعشان که از این زوجات طاهرات روایت شده است.

آیا بعد از این، حقیقتی برای شما باقی مانده که به استناد آن، تمسک به اهل بیت را اعلام دارید؟!

اصل پنجم

تحریف قرآن

فصل اول

اثباتی قاطع برای تهمت تحریف قرآن در عقیده‌ی شیعه

در این موضوع نمی‌خواهم سراغ دلایل قطعی برای اثبات این عقیده‌ی کفرآمیز امامیه، بروم، زیرا این کار نیازمند تلاش زیاد نیست، چون مشخص است و من نیز اول کسی نیستم که برائت را برای قرآن اثبات کنم تا به وسیله این اکتشاف به مدال افتخار دست یابم، لذا مجبور باشم برای بیان این کشف، ادله را بسط دهم و همچنین موضوع تحریف قرآن، به طور کلی پوشیده نیست طوری که نیازمند یک سفر اکتشافی باشد بلکه در اساسی‌ترین کتابهایشان و بر زبان بزرگان مراجع و علمایانشان بدون ابهام و انحراف، بدان تصریح شده است.

کافی است که به آنچه علی بن ابراهیم قمی - استاد کلینی - در تفسیرش تحریر کرده، مراجعه شود و نیز به کلینی در کتابش (کافی)، نوری طبرسی در کتابش (فصل الخطاب)، ابوالحسن عاملی در مقدمه‌اش (مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار) بر تفسیر (البرهان) نوشته‌ی هاشم بحرانی، طبرسی در کتاب (الاحتجاج)، نعمت الله جزایری در (انوارش) و.... فهرست طولانی و پایان ناپذیری از منابع و مراجع برای کسی که می‌خواهد بدان‌ها بنگرد یا مراجعه کند.

این قضیه از منظر آنان همچون مسأله‌ی امامت ثابت است؛ محققان شیعه این چنین تصریح می‌کنند و می‌گویند: روایات تحریف مانند روایات امامت متواتر هستند و به یک شیوه نقل شده‌اند؛ به عنوان مثال، بنگر که محمد باقر مجلسی درباره‌ی اخبار یا روایات تحریف چه می‌گوید:

«به نظر من اخبار در این زمینه متواتر است، و مطرح کردن آن‌ها باعث از بین بردن اعتماد به اخبار می‌شود و به نظر من اخبار این باب، کمتر از اخبار امامت نیستند»^۱.
 نوری طبرسی نیز همین را می‌گوید؛ لذا انکار تحریف به طوری ضروری و ناگزیر مستلزم انکار (امامت) است. این لب کلام آن‌هاست! و آنچه که برخی از آن‌ها هنگامی که در انظار عموم تحت فشار واقع شده‌اند، انکار نموده‌اند یا در کتاب دعایی تألیف شده خصوصاً برای ترویج مذهب، مانند کتاب (المراجعات) لجاجتی است که از روی تقیه آن‌را تجویز می‌کنند به خاطر ترس رسوایی در برابر این جرم بزرگ!

اقسام منکرین تحریف قرآن از میان امامیه

منکرین قایل به وجود این عقیده از میان امامیه، یا این‌که بر حقیقت مذهبشان مطلع نیستند که در این صورت آن‌ها را به منابعشان حواله می‌کنیم تا خودشان از آن مطلع شوند یا این‌که به برخی کتب دیگر مراجعه نمایند که به تفصیل در این خصوص سخن رانده‌اند و اشکالی ندارد که اکنون برخی از دلایل را ذکر نمایم که برای طالب حق کافیست.

و یا این‌که به علم یقین می‌داند اما ستیزه جویی و لجاجت می‌کنند که این دسته را به چیزی ارجاع نمی‌دهیم، زیرا نیازمند چیزی نیستند و فراوانی ایراد کردن ادله، نفعی برای آن‌ها ندارد، زیرا آن‌ها می‌دانند اما تقیه می‌کنند، لذا هدایت نمی‌یابند.^۲

^۱ - مرآة العقول فی شرح أخبار الرسول، ۵۲۵/۲.

^۲ - شبکه ماهواره‌ای (مستقلة) در لندن در رمضان گذشته (۱۴۲۳) مناظرات بسیاری را میان اهل سنت و شیعه برقرار کرد؛ در یکی از این مناظرات یکی از طرفین دکتر ابوالمنتصر بلوشی بود که برای اثبات

علمای امامیه بر قضیه‌ی تحریف متفق هستند

کسانی از امامیه که به تحریف معتقدند، دو دسته‌اند:

(۱) علمایانی که هدفشان نابودی دین است: می‌دانند که حفظ دین به طور کل بنا بر اساس حفظ قرآن از کاستی و افزایش است؛ لذا با اثبات حفظ قرآن همه‌ی اصول دین اثبات خواهد شد و با نابودی آن، همه‌ی این اصول از بین خواهند رفت. اکنون به این راز پی بردی که حجت خداوند بر خلقش به خاطر آن آغاز شده و آن تحریر این قضیه‌ی مهم قبل از هر چیز دیگری است:

﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (بقره / ۲).

«این کتاب هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است.»

سپس دوباره به اثبات آن می‌پردازد:

عقیده تحریف نزد امامیه، به کتاب (فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب) نوشته‌ی میرزا حسین تقی نوری طبرسی استناد کرد، مناظر شیعی دکتر عبدالحمید نجدی - استاد دانشگاه علوم اسلامی در لندن سرسخانه آن را رد کرد و گفت: شما بر علما افترا می‌بندید، این کتابی که طبرسی تألیف کرده خواسته تا عقیده تحریف را رد کند و آن را باطل شمارد نه آن را اثبات کند، فوراً به کتابخانه‌ام رفتم و کتاب را آوردم تا به خانواده‌ام نشان دهم که ساعتها پیرامون این کانال حلقه زده بودند و مناظره را مشاهده می‌کردند، از این رو آن‌ها از جرأت این مناظر شیعی بر دروغ و اصرار بر آن شدیداً تعجب کردند.

﴿ وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ ۚ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴾ (بقره / ۲۳).

« اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم، دچار شک و دودلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بسازید (و ارائه دهید) و گواهان خود را بجز خدا (که بر صدق قرآن گواهی می‌دهد) فراخوانید (تا بر صدق چیزی که آورده‌اید و همسان قرآنش می‌دانید، شهادت دهند) اگر راستگو و درستکارید.»

زیرا این علمایان متوجه شده‌اند که بزرگترین غصه درون آنان، هنگامی است که درباره‌ی اصلی از اصول دین که اضافه کرده‌اند، نص صریح از آن‌ها خواسته می‌شود، از این رو برای این که خود را راحت کنند اعلام داشته‌اند که در قرآن کاهش و افزایش به عمل آورده شده است و بدین جهت بر نقصان نه افزایش قرآن تأکید می‌کنند!

(۲) عوامی که این علمایان آن‌ها را دچار لغزش کرده‌اند:

بعد از این که اعتقاد به خیانت اصحاب در نقل کتاب در آنان راسخ و پدیدار شد از آنجایی که طعن در ناقل را جائز دانسته‌اند، طعنه زدن به منقول را نیز آسان گرفته‌اند که در واقع این همان مقصود آن‌هاست.

آیا درک کردی رازی را که قرآن به دلیل آن، بر عدالت صحابه و وجوب اتباع و اخذ دین از آن‌ها تأکید می‌کند. این غصه و ناراحتی دوم است، و پیوسته با وارونه کردن مراد قرآن یعنی با مخدوش کردن اصحاب مواجه هستند. این چیزی است که به آسانی به اعتقاد به تحریف قرآن، و به همراه آن سنت یعنی احادیث نبوی منجر می‌شود؛ ولی در مورد سنت همه‌ی آن‌ها بنا به عقیده‌شان به تحریف آن تصریح کرده‌اند، و همراه آن

به سببی که به خاطر آن به چنین چیزی معتقد شده‌اند را نیز تصریح می‌کنند، می‌گویند: دلیل این عقیده عدم موثق بودن ناقلان سنت است که اولین ناقلان سنت صحابه هستند. درباره‌ی قرآن هم هنگام بیان عقیده‌شان در مورد آن به خاطر فصاحت و شناخت این نظر، ناواضح سخن می‌گویند. در حالی هر دوتای این امر یک علت دارد و آن، خیانت در نقل است. کسی که با خود منطقی باشد از همان دلیل تحریف سنت برای تحریف قرآن نیز استفاده می‌کند و کسی که قایل به تناقض علت این دو باشد، به خاطر نادانی و جهل اوست.

کسانی که از میان امامیه درباره‌ی تحریف سخن نمی‌گویند – جز اندکی از آنان – همگی جزء جاهلان هستند و یا کسانی هستند که متوجه تناقض بین پذیرفتن سنت جهت خیانت در نقل و پذیرفتن قرآن با خیانت در آن، نیستند.

اما علما همه بر این نظریه موافق‌اند خواه به صورت تصریح یا با اشاره که ما برای این دو دلیل داریم؛ دلیلی اجمالی و دلیلی تفصیلی:

دلیل اجمالی: منکرین تحریف در ظاهر کسی را که معتقد به تحریف باشد، تکفیر کرده و خارج از ملت اسلام می‌دانند.^۱ حال اگر در آنچه می‌گویند راستگو باشند به کفر آن دسته از علمایانی که معتقد به تحریف هستند، تصریح کرده‌اند؛ گفتنی است که آنان تعدادشان زیاد و کلامشان مستقیم و صریح است. و برخی از آنان تکفیر را متوجه یک نویسنده‌ی مخصوص کرده است، اما در طول تاریخشان یکی از منکرین پیشین یا تازه

^۱ - بر محققین معلوم است که هیچ قول مشخصی از هیچ عالم معتبری از علمای امامیه در هیچ کدام از منابعشان در مورد تکفیر کسی از علمایان‌شان که معتقد به تحریف باشد، به طور قطعی وجود ندارد، جز آنکه هنگام در تنگنا افتادن مطلب را تعمیم می‌دهند اما با واقعیت مطابقت ندارد.

را ندیدیم که یکی از قائلین به تحریف را تکفیر کنند! و بلکه بالاتر از این بی‌پروا از آن‌ها دفاع می‌کنند و بیشترین اعتبار را به آنان می‌دهند.

به عنوان مثال: کلینی، مفید، مجلسی و طبرسی (لعنة الله عليهم) را در نظر بگیرید! اما دلیل تفصیل: کتب این گروه مملو و آکنده از این عقیده است و اینک شواهدی قاطع برای آنچه که می‌گوییم:

شواهدی قطعی از کتب امامیه مبنی بر تحریف

بسیاری از علمای امامیه به صراحت می‌گویند: حق این است که قرآن از جانب صحابیانی تحریف شده که بر علیه علی و اهل بیتش توطئه کردند، پس فضایل آنان را که در نص صریح قرآن وارد شده بود، محو کردند و بلکه این علمایان دل به دریا زده و جرأت کرده‌اند برای اثبات این مطلب مصنفات مستقلی را اختصاص داده‌اند: مثلاً (مخذول) میرزا حسین بن محمد تقی نوری طبرسی (لعنة الله عليه) در کتابش (فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب) که از اکابر علما و محدثین این طائفه است و نزد همه‌ی آن‌ها اعتبار دارد. گفتنی است که ایشان صاحب یکی از اصول و مراجع هشت‌گانه معتبر روایتی به نام «مستدرک الوسایل» است که درباره‌ی آن می‌گویند: (امکان ندارد عالم به درجه‌ی اجتهاد برسد تا این‌که کتاب مستدرک نوری طبرسی را نخواند). و به خاطر جایگاه عظیم او در نزد امامیه او را در کنار مرقد علی علیه السلام در ایوان سوم و صحن مرقد دفن کرده‌اند.

عباس قمی (شاگرد او) در کتاب (الکنی و الألقاب) درباره‌ی او می‌گوید: (شیخ برجسته، ثقه‌ی اسلام و مسلمین، مروج علوم انبیاء و مرسلین.. الخ).

نمایشی مختصر از کتاب (فصل الخطاب)

طبرسی در اولین صفحه در کتاب مذکور می‌گوید:

«این کتابی است لطیف و شریف که آنرا در اثبات تحریف قرآن و رسوایی‌های ظالمان و کینه توزان به رشته‌ی تحریر در آورده‌ام و آنرا «فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب» نامیده‌ام» نسخه‌ی خطی کتاب در ۴۰۰ صفحه است که یک نسخه از آن در کتابخانه‌ی مرکزی اوقاف به شماره (۲۳۰۷۲) در بغداد موجود می‌باشد. و نسخه‌ی من کپی آن است.

کتاب کلاً تلاش بی‌سرانجامی است که صاحب آن جهد بسیاری را بذل آن کرده تا این‌که فقط دو امر را ثابت کند: یکی تحریف قرآن، و دومی: این‌که این اعتقاد، مذهب همه‌ی علمای طائفه اثنی عشر است. اما کسانی که به عدم تحریف تصریح کرده‌اند درباره‌ی آن‌ها می‌گوید: این دسته به خاطر تقیه این کار را می‌کنند و استدلالاتی قوی را برای آن می‌آورد. و سخنانشان را این‌گونه تأویل نموده که مراد آنان همان قرآن محفوظ نزد امام غائب است.

خلاصه‌ی کتاب: سه مقدمه و دو باب است.

مقدمه‌ی اول: (ص ۱ تا ۲۳): در آن راجع به جمع قرآن و سبب آن سخن رانده و نیز این‌که کیفیت جمع بندی قرآن، قرآن را در معرض نقص قرار داده است.

مقدمه‌ی دوم: (ص ۲۳ تا ۲۵): به اقسام تغییراتی پرداخته که امکان حصول دارند و دخول در آن، ممتنع به نظر می‌رسند. و از جمله این صورت‌های حاصله بیان می‌کند که: کمبود سوره‌هایی مانند: سوره‌ی حقد، سوره‌ی خلع، سوره‌ی ولایت یا کمبود آیه و کلمات و دگرگونی آن‌ها، مانند تبدیل شدن (آل محمد) به آل عمران و کمبود حرف

مانند: یاء، در (یالیتنی کنت ترابا) که در اصل (ترابیا) بوده است. که می‌خواهد آن را به (ابو تراب) یعنی علی نسبت دهد. و همزه در این آیه: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ (آل عمران: ۱۱۰) بلکه (أئمة) بوده است و همچنین کمبود و نقصان در ترتیب سوره‌ها و آیات و کلمات و... الخ.

مقدمه‌ی سوم: (ص ۲۵ تا ص ۳۵): عده‌ی زیادی از علمایان نشان را بیان می‌کند که قائل به تحریف هستند. و نیز کسانی از آن‌ها که در این زمینه مستقلاً کتاب نوشته‌اند، حتی می‌گویند: این چیزی است که جز مواردی شاذ، امامیه بر آن اجماع کرده‌اند. و قول این استثناها را بر تقیه حمل کرده است.

باب اول: (ص ۳۵ تا ۳۶۰): در بحث دلیل آوردن بر وقوع تحریف در قرآن است.

باب دوم: (ص ۳۶۰ تا ص ۳۹۸): در مقام رد دلایل منکرین تحریف است.

اجماع شیعی ۱۲ امامی بر تحریف قرآن

از جمله افرادی که به اجماع علمای امامیه بر این عقیده تصریح کرده، شیخ مفید است که می‌گوید: «علمای امامیه متفق‌اند بر این که ائمه گمراه (منظور صحابه است) در بسیاری از نوشته‌های قرآن تخلف و تجاوز کردند»^۱.
و ابوالحسن عاملی می‌گوید: اعتقاد به تحریف قرآن از ضروریات مذهب شیعه می‌باشد.

^۱ - اوایل مقالات ص ۴۸. در ص ۴۹ می‌گوید: اخبار اختلاف قرآن و آنچه که ظالمان اعم از حذف و نقصان در آن ایجاد کردند، از ائمه هدی آل محمد ﷺ رسیده است.

یکی دیگر از آن‌ها نعمت الله جزایری است که می‌گوید: «اخبار دال بر وقوع تحریف در قرآن، از نظر کلام، ریشه و اعراب، اخباری مشهور، متواتر و صریح هستند و علمای مذهب بر آن‌ها اجماع نموده و مهر صحت و تصدیق را بر آن نهاده‌اند»^۱.

عدنان بحرانی می‌گوید: «اخبار تحریف قرآن بی‌شمار و فراوان هستند و گاه‌ها از حد تواتر متجاوز هستند. و این اجماع فرقه‌ی حق است و چنین امری از ضروریات مذهب آن‌هاست»^۲.

بلکه برخی مانند شیخ یحیی، شاگرد الکرکی این جرأت را به خود داده‌اند و اجماع خاص و عام از اهل قبله را بر این عقیده ادعا نموده‌اند.^۳

تکفیر نیست بلکه تأییدی در سطوح عالی می‌باشد

گفتیم: افراد منکر این عقیده، به ظاهر افراد معتقد به این عقیده را تکفیر می‌کنند، اما هیچ کسی را ندیدیم که یک عالم از علمایانشان را تکفیر کند که بدون شبهه و واضح به اعتقاد به تحریف قرآن تصریح نموده‌اند، حتی کسانی هستند که این امر را به مذهب

^۱ - مرآة الأنوار و مشکاة الأسرار - مقدمه دوم فصل چهارم.

^۲ - مشارق الشموس الدرية - ص ۱۲۶.

^۳ - فصل الخطاب، نوری طبرسی، ص ۳۱. این قول را به کتاب (امامت) نسبت می‌دهد. و دهها نفر از علمای امامیه که به این عقیده کفرآمیز تصریح کرده‌اند. و کسی که اقوال پیرامون این عقیده را از کتب مختلف گردآوری کرد کتاب (أصول الشيعة الإمامية الإثنية عشرية) جلد اول - و کتاب (مسألة التقريب بين أهل السنة والشيعة) قسم دوم می‌باشد که هر دو از دکتر ناصر بن عبدالله القفاری هستند و نیز کتاب (القرآن و علماء أصول و مراجع الشيعة الإمامية الإثنية عشرية) از سید محمد سکندر یاسری است. کسی که می‌تواند حتماً بدان‌ها مراجعه کند.

نسبت می‌دهند و می‌گویند: عقیده به تحریف از ضروریات دین است و اجماع این طایفه بر آن صورت گرفته است.^۱

و این دلالت می‌کند بر این‌که همگی آن‌ها به این امر عقیده دارند و - یا حداقل - از آن بی‌باکند و وحشتی از آن ندارند و کسی که این عقیده را در آغوش گرفته، کافر نمی‌دانند و درباره‌ی انکار آن اصلاً جدی نیستند.

حتی نوری طبرسی و امثال او، از کسانی هستند که بر اثبات این قضیه کتابهای مستقلی را اختصاص داده و پشت سر هم آن‌را توثیق و معتبر جلوه می‌دهند و بلکه در دفاع از این عقیده سخت تلاش می‌کنند تا حدی که برخی از آن‌ها ادعا می‌کنند که کتابش (فصل الخطاب) را به خاطر رد منکرین تحریف قرآن تألیف کرده است.

اصول دین نزد امامیه. بین تعطیل و تبدیل

امامیه اصول اعتقادی و عملی فراوانی را به دین اضافه نموده‌اند: مانند امامت، عصمت، تقیه، خمس درآمدها و اصول ثابت دیگر مانند، اصل حفظ قرآن که اصلی از اصول اسلام است را انکار کردند. در عین حال اصول دیگر دین را اثبات می‌کنند و همه بر آن متفق هستند، مانند: توحید، نبوت، معاد، نماز، حج و زکات؛ اما نکته‌ی قابل توجه این‌که هنگامی که آن‌ها این اصول را اثبات می‌کنند تنها شکل آن‌را اثبات کرده و

^۱ - مثلاً این را مقایسه کن با منکری که به حد فسق و بلکه کفر رسید و آن غوغای سهمگینی که برای محمد حسین فضل الله برانگیختند به خاطر قضیه‌ای که در نهایت بی‌ارزشی است و آن انکار اسطوره‌ای می‌باشد که می‌گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه پهلوی فاطمه رضی الله عنها را شکسته است. بیاندیش چه بسیار کتابهایی که در رد و اخراج او از دین نوشتند.

سپس به تفسیر آن می‌پردازند، تفسیری که زائیده‌ی آن تبدیل حقیقت و مضمون این اصول است. گویی که آن‌ها این اصول را تعطیل کرده‌اند اما به شیوه‌ای دیگر که اندکی با تعطیل اصول (مانند حفظ قرآن) اختلاف دارد.

مبدأ (امام معصوم) چگونه منجر به تعطیل و تبدیل اصول می‌شود

توحیدی که بر پایه‌ی قاعده‌ی جدایی میان خالق و مخلوق در حقوق و تکالیف استوار است، آنرا لفظی و ظاهری اثبات کرده‌اند و حقیقت و معنای آنرا از راه اندیشه‌ی (امام معصوم) تعطیل کرده‌اند. اندیشه‌ی عصمت لاهوتی که از انسان، مخلوقی منزّه از خطا و نسیان و بازدارنده از گناه و عصیان می‌سازد و غیب را می‌داند و در امورات عالم تصرف دارد؛ اوست که نوح را از غرق شدن و ابراهیم را از سوختن نجات داده... الخ.

این عصمت فرق مذکور را از بین برده است، لذا در نتیجه‌ی آن قاعده‌ی توحید از میان برداشته می‌شود و کسی بین خالق و مخلوق فرق نمی‌گذارد و این همان چیزی است که مخلوق را در نزد آن‌ها طوری قرار داده که هر چه را خالق ادعا کند، او نیز ادعا می‌کند.

نیازها به درگاه او آورده می‌شود و با ذبیحه و قربانی‌ها به او نزدیک می‌شوند، مرقدش را مانند کعبه می‌دانند، در هنگام نمازهایشان سوی آن متوجه می‌شوند و دور آن طواف می‌کنند و آنجا لبیک می‌گویند و سعی می‌کنند، چنانچه بین صفا و مروه سعی می‌شود! افتخار می‌کنند به این که زائرین حسین بیشتر از زائرین بیت الله الحرام است!!

حتی شکل مکعب قبر، از شکل کعبه‌ی مشرفه گرفته شده است!! اکنون چه چیزی از توحید باقی می‌ماند؟!

اما نبوتی که بر پایه تفاوت بین نبی و ولی استوار است، آنرا تغییر داده و سپس تعطیل کرده‌اند؛ چنانچه با همان اندیشه‌ی (امام معصوم) این دو مقام را با هم در آمیخته‌اند، بدین شیوه که اطاعت از امام معصوم شما را از اطاعت پیامبر بی‌نیاز می‌کند اثری از نیاز به پیامبر را باقی نمی‌گذارد. این اندیشه شخصیت پیامبر ﷺ را لغو می‌کند، و در مکان آن شخصیت امام یا ولی می‌گذارد، زیرا امام همه‌ی وظایف نبی را ادا می‌کند و بلکه این امام با زنده و حاضر بودنش از نبی که فوت نموده و غائب است، متمایز می‌شود. حتی درباره‌ی مهدی مزعوم می‌گویند: او زنده و موجود است و عامل مؤثر است اگر او نمی‌بود، دین باقی نمی‌ماند و حجت خدا بر جهانیان بر پا داشته نمی‌شد، و برای آن خورشید را مثال می‌زنند وقتی ابرها آنرا می‌پوشانند، اثرش باقی و متصل است هر چند در پشت پرده باشد.

واقع شاهده‌ی است زنده که آنچه را می‌گوییم اثبات می‌کند: در منابع روایی آن‌ها، جز مقدار بسیار کمی، چیزی از منقولات از پیامبر ﷺ نیامده است، و گاهاً روایاتی را که از امام نقل کرده‌اند را در محل احادیث نبوی گذاشته‌اند. تمامی اینها به دلیل اندیشه‌ی امامت و عصمت است که فرق میان نبی و ولی را از میان برده است. بلکه می‌گویند: ولی مافوق پیامبر ﷺ است و ائمه از انبیاء برترند، اما به دلیل شناخت و فصاحت سخنشان از میان پیامبران، محمد ﷺ را استثنا می‌کنند تا تأثیر آن‌چنانی بر درون نداشته باشد.

اما مسأله‌ی ختم نبوت و استمرار حقیقت و معنای آن که همان (امامت معصوم) است، مسأله‌ای کاملاً بی‌معنی می‌باشد و با توجه به این‌که درباره‌ی آن می‌گویند: امامت

امتدادی برای نبوت و تکمله‌ی آن است و تنها اسم پایان پذیرفته است. گویی که دین صرف اسم و اصطلاحاتی است که حقیقت ندارد!

بنابراین چه چیزی از نبوت باقی می‌ماند؟!!

حتی برای معاد نیز معنا و اثری از واقعیت نمانده است بعد از این که امر معاد را به دست امام سپردند تا مردم تقسیم نماید:

این‌ها به بهشت و آن‌ها به جهنم وارد شوند: کسی که شیعه‌ی اثنی عشر باشد در بهشت است هر چند که گناه و عصیان او را فرا گرفته باشند و کسی که غیر از این باشد پس مسیرش به سوی آتش است هر چند که نیکی‌ها انجام داده باشد! اثر عقیده‌ی «رجعت» در اینجا برای تو بس است.

نماز را نیز به اسم (امام معصوم) تعطیل کرده‌اند! آنان نماز جمعه را تا آمدن امام تعطیل کرده‌اند و به جای آن یک خمیس ناچیزی را آورده‌اند که در حقیقت زیارت امام است. جماعت را - جز اندکی - به علت عدم وجود امام، تعطیل کرده‌اند و حسینیات (حسینیه منسوب به امام حسین است) و مزار ائمه را به جای محل جمعه و مسجد قرار داده‌اند و اوقات نماز را به سه وقت کوتاه کرده‌اند و اذان را تغییر داده و اختصار کرده‌اند. غسل دو پا را نیز به طور کلی در وضو برداشته‌اند و...الخ.

اکنون چه چیزی از نماز باقی مانده است؟!!

بدین‌گونه بقیه‌ی اصول و ارکان را تعطیل کرده‌اند، لذا اصول امامیه به طور کلی بین تعطیل و تغییر قرار دارد که همه‌ی اینها به دلیل وجود این اندیشه‌ی مهم (امام معصوم) است...!

وضعیت با قرآن نیز همین‌طور است و قرآن نیز بین تغییر و تعطیل واقع شده است، زیرا ادعا می‌کنند که قرآن صحیح در نزد امام است و بیشتر علمایانشان به تحریف و تبدیل قرآن موجود، تصریح کرده‌اند و تمامی آن‌ها با استفاده از تأویل به تعطیل آن

می‌پردازند. عوام آن‌ها - جز آنان که مورد رحم واقع شده‌اند - نیز مشغول کتب ادعیه و زیارت نامه‌ها هستند که برخی از آن‌ها با خط قرآن چاپ شده و با جلدی مانند جلد قرآن مجلد می‌شود طوری که فرق گذاشتن میان آن دو بدون دقت، مشکل است. و بلکه قرآن ساکت و خاموش است تا زمانی که امام منظور و هدفش را بیان می‌دارد و مبهم است تا زمانی که «امام» مراد آن‌را واضح و آشکار نکند، در نتیجه چه چیزی از قرآن باقی می‌ماند؟!!

حیله‌بازی در ورای چسباندن تهمت به اهل سنت

هنگامی که دوازده امامی با دلایلی مواجه می‌شود که آن‌ها را متهم به عقیده‌ی تحریف کرده است، برای تبرئه از اسباب و روش‌های مختلفی بهره می‌جویند، از جمله ارجاع دادن تهمت به طرف مقابل تا بدین وسیله از دفاع از خودش غافل بماند، و به عنوان ایهامی در میان عوام الناس تأثیر بگذارد که این امر بین همه مورد اتفاق است. این، شیوه‌ای از روش‌های جدل غیر علمی است و هدف از آن حیله‌بازی، کش دادن ریسمان مناقشه، فرار و دورشدن از موضوع مورد نزاع و جلب توجه مردم از مسأله‌ی اصلی به موضوعی دیگر می‌باشد.

بحث علمی ما را وا می‌دارد تا درباره‌ی اصل موضوع مناقشه کنیم، و آن این‌که آیا شیعه معتقد به تحریف هستند یا نه؟ سپس بعد از این‌که از این مسأله فارغ شدیم می‌توانیم به بحث درباره‌ی دیگر مسایل پردازیم.

اما اتهام اهل سنت به عقیده‌ی تحریف، باطل و عاری از هر دلیلی است و جز تعصب، لجاجت و تلاش برای سردرگم کردن دشمن، انگیزه‌ای پشت این مسئله وجود

ندارد و هر آنچه از دلایل که در تیردانشان دارند، روایاتی است که بر تحریف حمل نموده، سپس آن را به اهل سنت می‌آویزند!

با توجه به این که اسلوب علمی اقتضای اثبات تهمت از لابلائی کلام متهم را می‌کند و نه از خلال روایاتی که بر بدترین چیزها حمل شوند، علمایان اهل سنت چه بسیار تصریح کرده‌اند که این مسئله از باب ناسخ و منسوخ است. ما ایمان داریم که قسمتی از قرآن منسوخ التلاوة است همان‌طور که خداوند می‌فرماید:

﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا ۗ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

(بقره / ۱۰۶)

﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا ۗ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

«هر آیه‌ای را که رها سازیم (و به دست فراموشی سپاریم)، و یا این که (اثر معجزه‌ای را از آئینه دل مردمان بزدایم و) فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همسان آن را می‌آوریم و جایگزینش می‌سازیم. مگر نمی‌دانی که خداوند بر هر چیزی توانا است؟».

نسخ فعل خالق است و تحریف فعل مخلوق.

اما احدی از اهل سنت اعم از علما یا عوام قولی ندارند که دال بر تحریف باشد و البته چنین چیزی اصلاً وجود ندارد. و ما هنگامی که امامیه را به تحریف قرآن متهم می‌کنیم به روایت‌های آنان استناد نمی‌کنیم بلکه علاوه بر روایاتی که تأویل بردار نیستند، بر نصوص اقوال علمایشان که صراحتاً و با روشنی تمام بدان اشاره می‌کند، تکیه می‌کنیم.

لازم مذهب، مذهب نیست:

قاعده‌ی اصولی می‌گوید: لازم مذهب، مذهب نیست. از معانی این قاعده این است که لازم قول گوینده، سخن او نیست به شرطی که بدان تصریح نکرده باشد، زیرا چه بسا که گوینده، لزوم این امر را برای گفته‌اش در نظر نداشته، و یا این که به لزوم آن اعتقاد داشته است که گاهاً در این امر بر حق است لذا کسی که آن را ملزم کند، خطاکار است.

مثلاً: امامیه مطلقاً معتقد به عدم رؤیت خدا و عدم سماع کلام او هستند و این امر اساساً مستلزم عدم وجود خداست، زیرا کسی که چهره‌اش دیده نمی‌شود و صدایش شنیده نمی‌شود و با هیچ یک از حواس درک نمی‌گردد، بین او و معدوم تفاوتی نیست، زیرا اینها صفات معدومند نه موجود. اما ما این قول را به آن‌ها نسبت نمی‌دهیم - هر چند بدان ملزم هستند - زیرا آن‌ها قایل بدین گفته نیستند.

و هنگامی که ما امامیه را به قول به تحریف متهم می‌کنیم آن‌ها را مطابق لازم قولشان متهم نمی‌کنیم و بلکه مطابق با نص کلامشان یا استشهاد روایاتشان آن‌ها را متهم می‌کنیم که اصلاً به غیر نص بر تحریف، به معنای دیگری تأویل نمی‌شوند.

قابل توجه این که امامیه همچنان که اهل سنت را ملزم به مسایلی می‌کنند که مدعی هستند از لوازم سخنانشان است، همین عمل را با اقوال پروردگار ﷻ نیز انجام می‌دهند. از این رو اصولشان نصوصی نیست که خدا آن‌را گفته است، بلکه از لوازمی است که به اقوال پروردگار چسبانده‌اند و اگر حق می‌بود خداوند حتماً بدان تصریح می‌کرد.

عجیب این است که آنها با وجود نص قولی و روایی صحیح نزدشان تهمت را از خود می‌زدایند و تهمت را بر غیر می‌اندازند با وجود عدم نص در این زمینه که بدان استناد کنند...

فصل دوم

نقض عقیده‌ی تحریف مطابق اسلوب قرآنی

عقایدی که مخصوص امامیه اثنی‌عشری می‌باشد و آنان را از سایر مسلمانان جدا می‌نماید، دو نوع است:

نوعی که وجود ندارد، همانند امامت و عصمت که آن‌ها خود اختراع و اثبات کرده‌اند، گفتنی است که برای این قسم جز آیات متشابهات دلیلی از قرآن بر وجودش ندارند.

و نوعی که ثابت است، همانند حفظ قرآن که آن‌را نفی و انکار کرده‌اند، آنان برای این قسم نیز دلیلی جز شبهات بر نفی آن ندارند. باید اذعان داشت که امور ثابت قطعاً با شبهه نقض نمی‌شوند و بلکه اصلاً نقض نمی‌شوند و هر آنچه که با ثابت معارضه کند، قطعاً شبهه و باطل است.

و این دلیل و حجت قطعی و یقینی ما بر بطلان این عقیده مطابق منهج قرآنی است؛ اگر زیادی و کاستی در حرفی از قرآن جائز باشد، در کلمه‌ای نیز جائز است و مستلزم جواز تغییر در بیشتر از این است و از اینجا قرآن به عنوان منبعی معتبر برای هدایت شناخته می‌شود اما بدون معنی، زیرا اگر شک و تردید به مصدر هدایت سرایت کرد به خود هدایت نیز تسری می‌کند، در این صورت تردید به اصلی از اصول دین سرایت کرده، اصلی که هدایت بر پایه‌ی آن استوار است و برای هر انسانی ممکن است که با برانگیختن شبهات پیرامون آن، از زیرش در برود. و لذا با همان شیوه نیز می‌تواند اصلی را به اصول دین اضافه کند اما به صورت معکوس؛ لذا موجود را با این دلیل که زاید و

اضافی است، نفی می‌کند. مفقود را نیز با این دلیل که ناقص و محذوف است اثبات می‌کند چنانچه درباره‌ی نصوص امامیه چنین چیزی گفتند.

خلاصه‌ی سخن این که اعتقاد به جواز عارض شدن تحریف بر قرآن، منجر به تعطیل و نابودی دین می‌شود و در این صورت نیاز به پیامبری جدید داریم تا کتاب تازه‌ای را بیاورد که ناظر بر این کتاب باشد و یا آنرا تصدیق کند یا علیه آن گواهی دهد، و این مخالف اصل ختم نبوت است؛ زیرا خداوند کتاب را حفظ نموده و نبوت را خاتمه داده است، و هیچ نیازی به بعثت پیامبری جدید نیست؛ اگر وقوع تحریف در قرآن جایز باشد ما همواره نیازمند بعثت پیامبری جدید هستیم که برای ما ثابت کند و مواضع تحریف در آن را به طور قطعی به ما بنمایاند. در غیر این صورت چه کسی به انجام این نقش می‌پردازد؟)

آیا روایات؟ این محال است... زیرا اگر تحریف به کتاب راه یابد به طریق اولی نیز به روایات راه می‌یابد، لذا چگونه این می‌تواند آنرا علاج کند؟
 آیا عقل‌ها؟ عقل‌ها مختلفند، لذا عقل چه کسی را به عنوان حکم قرار دهیم؟ جز این که صاحب عقل نبی باشد که از آسمان برای او وحی آمده باشد... چنین چیزی هم به دلیل پایان پذیرفتن نبوت، محال است؛ به این دلیل‌ها و دیگر دلایل، مسلمین بر حفظ قرآن و بطلان قول تحریف و تکفیر کسی که این را می‌گوید، اجماع کرده‌اند.

دلایل حفظ قرآن روشن‌تر از آنند که ذکر شوند

نیازی به دلیل آوردن بر اصلی که اساس همه‌ی اصول دین اسلام است، نمی‌بینم که آن اصل حفظ قرآن و بی اساس بودن سخن درباره‌ی تحریف آن است، و همین کافی است که افراد مدعی این امر جرأت نمی‌کنند با صراحت و علنی آنرا بگویند، طوری

که بعد از گفتن چنین چیزی به صراحت، نتوانند این تهمت را از خود نفی نمایند، برای همین گاهی بدان تصریح می‌کنند و گاهی آنرا انکار می‌نمایند. مثلاً در کتابی ذکر می‌کنند و در کتاب دیگری یا در جایی دیگر از همان کتاب آنرا انکار می‌کنند! در مجالس خصوصی به صراحت می‌گویند اما در رسانه‌های عمومی یا پیش روی مردم منکر چنین امری می‌شوند. با وجود این‌که آشکارا مسایل غیر از تحریف را بیان می‌کنند، از جمله عقده‌های روانی زشت مانند، مخدوش کردن صحابه و این یعنی این‌که اگر می‌دانستند که در این خصوص برای آن‌ها حجتی - هر چند بسیار دور - وجود دارد، هرگز این مسأله را این چنین مخفی نمی‌کردند.

هر مسلمانی در اولین آیه از کتاب خدا بعد از مقدمه (سوره‌ی فاتحه) می‌خواند که:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (بقره / ۲)

سپس خداوند دلیل قاطع برای نفی شک از این کتاب هدایت کننده‌اش را اقامه می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ

مِثْلِهِ ۚ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

(بقره / ۲۳)

و کدامین شک از آن زدوده می‌شود وقتی که تحریف به شیوه‌ی کم و کاستی را جایز دانسته‌اند؟! لذا خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿٤١﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا

مِنْ خَلْفِهِ ۚ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ (فصلت / ۴۱-۴۲)

« قرآن کتاب ارزشمند و بی‌نظیری است. هیچ‌گونه باطلی، از هیچ جهتی و نظری، متوجه قرآن نمی‌گردد. (نه غلطی و تناقضی در الفاظ و مفاهیم آن است، و نه علوم راستین و اکتشافات درست پیشینیان و پسینیان مخالف با آن، و نه دست تحریف به دامان بلندش می‌رسد. چرا که) قرآن فرو فرستاده یزدان است که با حکمت و ستوده است (و افعالش از روی حکمت است، و شایسته حمد و ستایش بسیار است)».

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصَدِّقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ

الْعَالَمِينَ﴾ (یونس / ۳۷)

« این قرآن از سوی غیر خدا، (چه محمد و چه احبار و کُهان و چه دیگر مردمان) ساخته و پرداخته نشده است و بلکه (وحی خدا است و) تصدیق‌کننده کتابهای آسمانی پیشین (همچون تورات و انجیل) است، و بیانگر (شرائع و عقائد و احکام) کتابهای گذشته می‌باشد. شک و تردیدی در آن نیست، و از سوی پروردگار جهانیان فرستاده شده است».

﴿وَأْتَلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ^ط لَا مُبَدِّلَ

لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ (کهف / ۲۷)

« بخوان آنچه را که از کتاب (قرآن) از سوی پروردگارت به تو وحی شده است (و به گفته‌های این و آن که آمیخته به دروغ و خرافات و مطالب بی‌اساس است اعتناء مکن. تکیه‌گاه بحث تو در امور غیبی همچون سرگذشت اصحاب کهف، تنها باید وحی

الهی باشد. چرا که سخنان خدا حقائق تغییر ناپذیری است و کسی نمی‌تواند سخنان او را تغییر (و احکام آن را دگرگون) کند، و هرگز پناهی جز او نخواهی یافت».

﴿إِنَّا لَحَنُّ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر / ۹)

«همانا ما ذکر (قرآن) را نازل کردیم و ما خود نگهبان و حافظ آن

هستیم».

قرآن خود شاهد و مشهود است

برای ما مسلمانان با نص صریح و اثبات کننده قرآنی و با دلایل قطعی قرآنی، ثابت شده است که قرآن محفوظ از تحریف است. یعنی این دلایل از داخل خود قرآن هستند، بدین معنی که قرآن خود بر خودش گواهی می‌دهد و خود بر خودش دلالت می‌کند و نیازی به دلیل یا گواهی از خارج ندارد. در این زمینه می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ^ج وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا

فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ (نساء/۸۲).

« آیا (این منافقان) درباره قرآن نمی‌اندیشند (و معانی و مفاهیم آن را بررسی و واریسی نمی‌کنند تا به وجوب طاعت خدا و پیروی امر تو پی ببرند و بدانند که این کتاب به سبب ائتلاف معانی و احکامی که در بر دارد و این که بخشی از آن مؤید بخش دیگری است، از سوی خدا نازل شده است؟) و اگر از سوی غیر خدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند».

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ

مِثْلِهِ﴾

(بقره / ۲۳)

«گر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم، دچار شک و دودلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بسازید.»

لذا خداوند متعال با حجت عقلی که منبعش خود قرآن است، احتجاج می‌کند. قرآن تنها دلیل و تنها دلالت‌کننده بر خودش است، قرآن گواه و گواهی‌دهنده بر خودش است، قرآن حجت همه و حجت خود نیز است و دلایل عقلی و نقلی بر حفظ قرآن، تنها خود قرآن است! به نظر من این دلیل از دلایل متواتر قوی‌تر است، زیرا اگر متواتر ایمان را به وجود می‌آورد، این اطمینان بخش است:

﴿قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّا قَلْبُ﴾ (بقره / ۲۶۰).

«گفت: مگر ایمان نیاورده‌ای؟! گفت: چرا! ولی تا اطمینان قلب پیدا کنم (و با افزودن آگاهی بیشتر، دلم آرامش یابد).»

لذا چیزی به مانند قرآن نمی‌یابیم که بر صحت قرآن یقین‌آور باشد و ایمان را به وجود آورد و اطمینان بخش باشد.

راز ملازمت بین شیعه و تحریف قرآن

امامیه به خوبی دریافته‌اند که از اثبات اصولشان به وسیله قرآن عاجزند! و نمی‌توانند به آسانی از کنار این اصول در قرآن بگذرند، قرآن نیز به آشکارا به ذکر مسایل بسیاری

مانند وضو، طهارت از حدث اصغر و اکبر تصریح کرده است، اما به امامت و عصمت اشاره‌ای نداشته است. لذا آن‌ها به عارض شدن نقص بر قرآن دهان گشودند تا اعلام دارند که نصوص این اصول حذف شده‌اند!

همین امر آنان را بر آن داشته که بگویند اصول با عقل اثبات می‌شود نه با نص. تمامی اینها به خاطر علم یقینی آن‌ها به عدم وجود نص محکمی است که اصولشان را ثابت کند، لذا وجود قرآن کاملاً آن‌ها را در تنگنا قرار داده، با توجه به این‌که در مقابل همه‌ی مردم از آنان خواسته می‌شود که برای اثبات اصولشان، نصوص صریح قرآنی را ارائه بدهند.

لذا اصول امامیه بر پایه نص صریح قرآن نبوده و فروع آن‌ها نیز بر سنت صحیح استوار نیست. و این از یک فرق گذاشتن دیگر معلوم می‌شود که: اگر از روی جدل بپذیریم که خداوند کتاب و سنت را از زمین برداشته است، نتیجه‌ی حتمی این خواهد بود که دین ما به زودی زوال خواهد کرد اما دین امامیه خواهند ماند و ادامه خواهد داشت!! زیرا آن‌ها دینشان را بر خرافاتی که «عقلیات» نام نهاده‌اند، پایه‌گذاری کرده‌اند و همچنین بر اباطیلی که «روایات» نام نهاده‌اند و آن‌را به آیات متشابهی که اساساً درباره‌ی آن موضوع‌ها چیزی نگفته‌اند، چسبانده‌اند بدون آنکه آن‌را به «امام» یعنی به این روایات برگردانند. به ویژه همراه با وجود مرقدها؛ و همه‌ی اینها (عقلیات و روایات و مرقدها) با زوال کتاب و سنت، زایل نمی‌شوند بلکه شکوفه می‌دهند و جان می‌گیرند.

پاک و منزّه است آن خدایی که اصول حق را بر حفظ قرآن و ادامه تسلط قرآن بر انسان‌ها، قرار داد و اصول باطل را با نظریه تحریف قرآن و دوری گزیدن از آن، قرار داده است.

اصل ششم

تجریح صحابه

فصل اول

عقیده امامیه در مورد صحابه

کینه توزی و کافر شمردن صحابه و بدگویی از رفتار و شخصیت آنها و نیز توهین به همسران پیامبر ﷺ نزد بزرگان امامیه که آنرا عبادت می‌دانند و صبح و شب آنها پیوسته تکرار می‌کنند آن چنان شایع است که قلم از نوشتن آن شرم می‌کند. چون آنها به این اعتقادات به حدی باور دارند که ایمانشان بدون آن پذیرفته نیست؛ چرا که محبت اهل بیت نزد آنها جز با مخالفت و بدگویی از دشمنان آنها که همان صحابه هستند معنی ندارد و قاعده‌ای که به آن استناد می‌کنند این است که می‌گوید: محبت و دوست داشتن جز با دشمنی مخالف وجود ندارد. (یعنی هر کسی را که دوست داشته باشی باید مخالفان او را هم دشمن بدانی). (لا ولاء إلا براء).

و منابع و کتاب‌های معتبر آنها به وضوح به تکفیر و بدگویی و ارتداد صحابه بعد از وفات رسول خدا ﷺ اشاره دارند. و حتی معتقدند که اصحاب اساساً منافق بوده‌اند و واقعیت عالم تشیع گویای چنین اعتقادی است.

اگر به این خاطر نبود که شیعیان بعضاً به انکار این اعتقادات می‌پردازند^۱ - به خصوص زمانی که در رسانه‌های ارتباط جمعی و جهانی و سنی در تنگنا قرار می‌گیرند یا در کتاب‌های تبلیغی خود که آن‌ها را هم براساس عقیده مبتنی بر تقیه می‌نویسند - هیچ نیازی به ذکر بعضی از این گونه اقوال آن‌ها که در مورد توهین به اصحاب علیهم‌السلام است و نزد خاص و عام شهرت دارد، نبود. و تنها کسانی که با شیعیان مجالست نداشته‌اند یا هیچ اطلاعی از کتابها و حقیقت عقایدیشان ندارند چنین اقوالی برایشان مایه تعجب است.

کتاب‌های اصلی و مهم امامیه که به بدگویی از صحابه - خداوند از آن‌ها راضی باد - پرداخته‌اند بسیار زیادند و قابل شمارش نیستند و این امری روشن است.... ما به یکی از منابع مهم و مشهور امامیه که (بحار الأنوار) مجلسی است، اشاره می‌کنیم که هم کتاب و هم مؤلف آن بی‌نیاز از معرفی کردن هستند.

و اینک گزیده و نمونه‌ای از گنداب توهین به اصحاب که برگرفته از کتاب گمراه کننده و متعفن البحار است. و بد نیست که بدانیم در این کتاب ابوابی با عنوان صریح تکفیر صحابه آمده است، به عنوان مثال (باب ۱۸ در ذکر و بیان گمراهی مسلمانان بعد از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و غصب خلافت و برملا شدن جهل و کفر غاصبان خلافت و مراجعه‌ی مردم به امیرالمؤمنین) صفحه ۵۳

^۱ - در دیداری تلویزیونی که شبکه الجزیره با احمد الوائلی برگزار کرد، این شخص عقیده سب و لعن اصحاب نزد شیعه را انکار کرد - و در حالی که بدون شک تقیه می‌کرد - تحدی کرد که کسی بتواند این مطلب را از خلال منابع معتبر اثبات کند. یا سخن از حتی یک عالم معتبر را در این باب ذکر کند. و گفت که: ممکن است چنین مطلبی در برخی کتابها که اسناد آن‌ها ضعیف و مؤلفان آن‌ها معروف و معتبر نیستند، آمده باشد.

(باب (۲۰) کفر سه خلیفه اول، نفاق آن‌ها، اعمال و آثار قبیح و زشتشان و فضیلت لعن و اظهار بیزاری از آن‌ها) / ص ۱۴۵ ج (۳۰)^۱. و جلدی از این کتاب با ۷۰۷ صفحه به تکفیر صحابه و توهین به آن‌ها اختصاص داده است. و این غیر از چیزهایی است که در بقیه جلد‌های این کتاب که بالغ بر صد جلد می‌باشد، آمده است.

- در کتاب (إرشاد القلوب) در روایتی که سند آن محذوف است و از عبدالرحمن بن غنم الأزدی که پدر زن معاذ بن جبل رضی الله عنه (بزرگ‌ترین فقیه و مجتهد آن زمان شام) است، آمده است که می‌گوید: معاذ بن جبل بر اثر طاعون فوت کرد؛ روز مرگ او من حاضر بودم و مردم به طاعون گرفتار بودند و از او در هنگام جان دادن - که غیر از من کسی در آن خانه نبود و این واقعه در زمان خلافت عمر بن خطاب روی داد - شنیدم که می‌گفت: وای بر من، وای بر من، با خود گفتم: مبتلایان به طاعون هذیان و پرت و پلا می‌گویند، به او گفتم: آیا هذیان می‌گویی؟ گفت: رحمت خدا بر تو باد، نه هذیان نمی‌گویم - گفتم: پس چرا افسوس می‌خوری؟ گفت: به دلیل حمایت و پشتیبانی‌ای که از دشمن خدا علیه ولی و محبوب خدا کردم. به او گفتم: آن‌ها چه کسانی هستند؟ گفت: حمایتی که از ابوبکر بر ضد خلیفه و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب رضی الله عنه

^۱ - اما آنچه بر سی دی منتشر شده به عنوان (نور - ۲) نوشته شده عبارت است از «باب اختصاص یافته به تکفیر ابوبکر و عمر و عثمان» که نشان دهنده عدم امانت علمی آنان می‌باشد و بیانگر ترس آنان از این است که این عقاید کفرآمیزشان در جهان شناخته شود.

ملاحظه:

شواهدی که از کتاب (البحار) نقل شده، کپی‌ای است مطابق آنچه در سی دی مذکور نوشته شده که آن را از طریق کامپیوتر نقل کرده‌ام، با وجود این که کتاب را با تحقیق شیخ عبدالزهره علوی / دارالرضا / بیروت - لبنان، نیز در دسترس داشتم، از این رو هیچ‌گونه تصحیحاتی املائی را روی آن به کار نبرده‌ام و همچنین فونت و ترتیب کلمات را نیز مطابق این کتاب تغییر نداده‌ام.

کردم. گفتم: به حقیقت تو هذیان می‌گویی. گفت: ابن غنم! به خدا قسم هذیان نمی‌گویم، اینک پیامبر ﷺ و علی علیه السلام وعده جهنم را به من می‌دهند و من و دوستانم را جهنمی می‌دانند و می‌گویند: آیا نمی‌گفتید اگر پیامبر ﷺ فوت کند یا کشته شود خلافت را از علی می‌گیریم تا او خلیفه نشود، پس من، ابوبکر، عمر، سالم و ابوعبیده جمع شدیم. به معاذ گفتم: این حادثه چه وقتی اتفاق افتاد؟ گفت: در حجة الوداع، گفتیم که به اتفاق هم بر ضد علی جمع می‌شویم تا زمانی که ما زنده باشیم نباید خلافت به علی برسد، و وقتی که پیامبر ﷺ فوت کرد به آن‌ها گفتم: من گروه انصار را راضی می‌کنم شما نیز قریش را، سپس در زمان خود پیامبر ﷺ بشر بن سعید و اسید بن حصین را بر قول و عهدی که گذاشته بودیم، دعوت کردم آن‌ها هم در این زمینه به من بیعت دادند. به معاذ گفتم: به راستی تو هذیان می‌گویی، او صورتش را بر خاک گذاشت و تا آخرین لحظه مرگ بر خودش افسوس می‌خورد.

ابن غنم به ابن قیس بن هلال گفت: این جملات به کسی جز دختر خودم (زن معاذ) و مردی دیگر، نگفتم، راستی که من نسبت به چیزی که از معاذ دیدم و شنیدم به وحشت و نگرانی افتادم. گفت: به حج رفتم و کسی را دیدم که ابوعبیده و سالم را در هنگام مرگ دیده بود و به من خبر داد که چنین چیزی هم برای آن دو در هنگام مرگ رخ داده است بدون هیچ کم و کاستی و همان چیزهایی که معاذ گفته بود آن‌ها هم گفته بودند. گفتم: مگر سالم در جنگ تهامه کشته نشد؟ گفت: چرا اما او را در حالی یافتیم که او نیمه جانی داشت.

سلیم گفت: آنچه را که ابن غنم برایم تعریف کرده بود را برای محمد بن ابوبکر گفتم، محمد به من گفت: آنچه را که می‌گویم برای کسی تعریف نکن، من شهادت می‌دهم که پدر من هم (ابوبکر) در هنگام مرگ حرف‌های آن‌ها را تکرار می‌کرد. عایشه گفت: پدرم هذیان می‌گوید، محمد گفت: عبدالله بن عمر را در زمان خلافت عثمان دیدم و

آنچه را که از پدرم در هنگام مرگ شنیده بودم برایش تعریف کردم و از او قول گرفتم که آنرا برای کسی بازگو نکند. و ابن عمر گفت: این را به کسی نگو، چون به خدا قسم پدر من هم همان چیزهایی را که پدرت گفته بدون کم و زیاد گفته بود.

ابن عمر هنگامی که از محبت من نسبت به علی باخبر شد، ترسید که من خبر را به علی برسانم، پس گفت که: پدرم هذیان می‌گفت. پس من پیش امیرالمؤمنین علی رفتم و آنچه را که از پدرم شنیده بودم و ابن عمر برایم تعریف کرده بود به او خبر دادم، علی گفت: همانا کسی که راستگوتر از تو و ابن عمر است این خبر را قبلاً در مورد ابوبکر، عمر، ابوعبیده، سالم و معاذ به من داده است. گفتم: ای امیرالمؤمنین! او کیست؟ گفت: کسانی به من خبر داده‌اند. پس منظورش را فهمیدم و گفتم راست می‌گویی.

سلیم گفت: به ابن غنم گفتم: معاذ که با طاعون فوت کرد، ابوعبیده چگونه درگذشت، گفت: بر اثر دبیله (نوعی بیماری داخلی). وقتی محمد بن ابوبکر را دیدم گفتم: آیا غیر از تو و برادرت عبدالرحمن و عایشه و عمر کس دیگری شاهد مرگ پدرت بود؟ گفت: نه. گفتم: آیا چیزهایی که تو شنیدی آن‌ها هم شنیدند؟ گفت: چیزهایی شنیدند و به گریه افتادند و گفت که هذیان می‌گوید، اما آنچه من شنیدم هذیان نبود. گفتم: آنچه آن‌ها شنیدند چه بود؟ گفت: بر هلاکت خودش افسوس می‌خورد. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا! چرا افسوس و واویلا می‌کنی، گفت اینک پیامبر ﷺ در حالی که علی با اوست خبر جهنمی بودنم را می‌دهند و نامه‌ای همراه آنان است که در کعبه بر آن عهد بستیم و پیامبر ﷺ می‌گوید: این عهدی است که به آن وفا کردید و بر ضد ولی خدا متحد شدید و تو و رفیقت در آتش جهنم در اسفل السافلین خواهید بود. هنگامی که عمر این را شنید از خانه خارج شد و می‌گفت: او هذیان

می‌گوید. ابوبکر گفت: نه به خدا قسم هذیان نمی‌گویم - کجا می‌روی؟ عمر گفت: تو چگونه هذیان نمی‌گویی در حالی که ﴿ثَانِيًا اٰثِنِيْنَ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾^۱ بودی. گفت: ای عمر! برایت بازگو کنم که محمد - لفظ رسول خدا را برای پیامبر ﷺ به کار نبرد - در حالی که با او در غار بودم به من گفت: کشتی جعفر و یاران او را می‌بینم که در بحر و دریا شناور است. گفتم: آن‌را به من نشان بده، پیامبر ﷺ دست را بر صورتش کشید و من هم به دستانش نگاه می‌کردم در آن هنگام مخفیانه در قلم احساس کردم که او ساحر است و این جریان را در مدینه برایت تعریف کردم و نظر من و تو با هم یکی شد که او (محمد) ساحر است.

عمر گفت: ای فرزندان ابوبکر! پدرتان هذیان می‌گوید، نگذارید کسی حرف‌های او را بشنود و سخنان او را مخفی نگه دارید، مبدا اهل بیت پیامبر ﷺ بر شما جرأت پیدا کنند. بعد از آن، عمر و عبدالرحمن خارج شدند و عایشه هم با آن‌ها خارج شد تا برای نماز وضو بگیرند و من چیزهایی شنیدم که آن‌ها نشنیدند. هنگامی که با پدرم تنها شدیم به او گفتم: پدرجان! «لا إله إلا الله» را بگو. گفت: نمی‌توانم و نمی‌گویم مگر این‌که وارد جهنم و آن تابوت شوم. وقتی از تابوت حرف زد احساس کردم، هذیان می‌گوید. به او گفتم: کدام تابوت؟ گفت: تابوتی از آتش که با قفلی آتشین بسته شده است که در آن دوازده مرد وجود دارند که من و دوستم با آن‌ها هستیم. گفتم: منظور عمر است؟ گفت؟ بله، و ما همگی در چاهی که در قعر جهنم است و بر آن صخره‌ای قرار دارد، هستیم و هرگاه خداوند بخواهد جهنم را برافروزد صخره را بر می‌دارد. گفتم: آیا هذیان می‌گویی؟ گفت: نه قسم به خدا هذیان نمی‌گویم لعنت خدا بر این صهاک که مرا گمراه کرد:

﴿لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي ۗ وَكَانَ الشَّيْطَانُ

لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا﴾ ﴿٢١﴾

«بعد از آن که قرآن (برای بیداری و آگاهی) به دستم رسیده بود، مرا گمراه (و از حق منحرف و منصرف) کرد. (آری! این چنین) شیطان انسان را (به رسوائی می‌کشد و) خوارِ خوار می‌دارد».

او بد همنشینی بود. صورتم را بر زمین بگذار. من هم صورتش را بر زمین گذاشتم! او پیوسته افسوس می‌خورد و خود را در هلاکت می‌دانست تا چشمانش را فرو بستم. پس عمر بر من داخل شد و گفت: آیا بعد از ما چیزی گفت؟ من هم برایش تعریف کردم. او گفت: خدا بر تو رحم کند ای خلیفه رسول خدا ﷺ! همه این حرف‌ها را پنهان کن، چون همه‌اش هذیان است، شما از خانواده‌ای هستید که در هنگام مرگ هذیان می‌گویید. عایشه گفت: ای عمر! راست گفتی. پس عمر به من گفت: مواظب باش بر آنچه که شنیدی چیزی را به علی و خانواده علی نگویی.

سلیم گفت: به محمد گفتم: آیا کسی را دیده‌ای که این اخبار را در مورد آن پنج نفر و چیزهایی که آن‌ها گفته‌اند به امیرالمؤمنین بدهد؟ او جواب داد که پیامبر خدا ﷺ به او خبر داده است، علی هر شب پیامبر را به خواب می‌بیند و سخن گفتن با پیامبر ﷺ در خواب، مانند سخن گفتن با او در حالت بیداری و حیات است. به تحقیق پیامبر ﷺ فرموده است: هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت مرا دیده است، چون شیطان

^۱ - آیا می‌دانید که محمد پسر ابوبکر صدیق در هنگام مرگ پدرش کمتر از دو سال داشت، پس چطور «لا إله إلا الله» را به پدرش تلقین می‌کرد و چگونه توانست چشمان پدرش را ببندد و صورتش را بر زمین بگذارد. چه رسد به اینکه با او صحبت کند و از او چیزی بفهمد؟!

نمی‌تواند در هیچ حالتی (خواب و بیداری) خودش را به شکل من در بیاورد و نمی‌تواند خودش را به شکل جانشینان من در بیاورد. سلیم گفت: به محمد گفتم: چه کسی این اخبار را به تو داد؟ گفت: علی علیه السلام. به او گفتم: من هم همان چیزهایی را که از او شنیده‌ای، شنیده‌ام. به محمد گفتم: چه بسا فرشته‌ایی این اخبار را به او رسانده است. او گفت: ممکن است که ملائکه به او خبر داده باشد. گفتم: آیا فرشتگان جز با انبیاء با کسی سخن گفته‌اند؟ گفت: مگر در قرآن ندیده‌ایی که «وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث»: «ما نفرستادیم قبل از تو هیچ رسول و نبی و خبر داده شده‌ایی...». گفتم: به امیرالمؤمنین علی خبر داده شده. گفت: آری، و به فاطمه خبر داده شده در حالی که نبی نبود، و با مریم و مادر موسی سخن گفته شده در حالی که نبی نبودند، و ساره زن ابراهیم که فرشتگان را دید و بشارت تولد اسحاق و یعقوب را دریافت در حالی که او هم نبی نبود.

سلیم گفت: هنگامی که محمد بن ابوبکر در مصر کشته شد و به امیرالمؤمنین تسلیت گفتیم؛ بعداً من پیش علی برگشتم و با ایشان خلوت کردم و درباره‌ی آنچه محمد بن ابوبکر و ابن غنم برایم گفته بودند، صحبت کردم. گفت: محمد - رحمت خدا بر او باد! - راست گفته است، او شهیدی زنده است که رزق و روزی‌اش داده می‌شود، ای سلیم! من و جانشینان بعد از من که یازده نفر از اولاد و نوادگان من هستند امامان هدایت یافته و خبر داده شده‌ایم. گفتم: ای امیرالمؤمنین! آن‌ها چه کسانی هستند؟ گفت: پسران من، حسن و حسین، بعد از آن‌ها این پسر و دست علی بن حسین علیه السلام را گرفت در حالی که بچه‌ای شیرخواره بود سپس هشت نفر دیگر از اولادش را یکی پس از دیگری ذکر کرد.

و آن‌ها کسانی هستند که خداوند به آن‌ها قسم یاد می‌کند که: ﴿وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ﴾ (بلد/ ۳).

(والد) همانا رسول خدا ﷺ و من هستیم و (ما ولد) هم این یازده جانشین خواهند بود. گفتم: ای امیرالمؤمنین! آیا وجود دو امام در یک زمان امکان‌پذیر است؟ گفت: نه، مگر این‌که یکی از آن‌ها ساکت باشد تا این‌که دیگری فوت کند.^۱

من (مجلسی) می‌گویم: این خبر را در کتاب سلیم از ابان از سلیم از عبدالرحمن بن غنم یافتیم که عیناً حدیث به همین صورت روایت شده بود.

بیان این خبر یکی از دلایل تهمت و بدگویی به کتاب سلیم است، زیرا محمد آن چنان که در روایات شیعه و سنی آمده است در حجة الوداع به دنیا آمده و در هنگام مرگ پدرش دو سال و چند ماه سن داشته است؛ پس چگونه امکان دارد که آن جملات را بر زبان آورده باشد و این حکایات را تعریف کند. ممکن است که راویان و کاتبان در آن دست برده باشند و یا شاید گفته‌اند که: این از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام است که در محمد ظاهر شده است.

بعضی از بزرگان گفته‌اند، طبق آنچه که از نسخه‌های این کتاب به من رسیده است، عبدالله بن عمر پدرش را که در حال مرگ بود، نصیحت می‌کرد. و به راستی با چنین مطالبی نمی‌توان بر کتابی که بین محدثین معروف بوده و کلینی و صدوق و سایر قداما بر آن اعتماد کرده‌اند، اشکال وارد کرد.

بیشتر روایات و اخبار آن با آنچه که به وسیله اسانید صحیح در اصول معتبره و قابل اعتبار آمده است، مطابقت دارد و کمتر کتاب مهم و اصولی پیدا می‌شود که خالی از این باشد.

^۱ - بحار الأنوار ۳۰/۱۲۷-۱۳۴.

نعمانی در کتاب (الغیبه) بعد از اخبار و روایاتی که از کتاب سلیم آورده، چنین می‌گوید: - کتاب او (سلیم) یکی از اصلی‌ترین اصولی است که اهل علم آن‌را روایت کرده‌اند و از اولین کتاب‌های حدیثی اهل بیت است، چون تمام آنچه که در آن کتاب آمده از رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علیؑ و مقداد و سلمان فارسی و ابوذرؓ و از کسانی که از آن‌ها پیروی کرده‌اند و پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیؑ را دیده‌اند و مستقیماً احادیث را از آن‌ها شنیده‌اند، رسیده است. و این کتاب از مهم‌ترین کتاب‌هایی است که شیعه به آن استناد می‌کند و آن‌را معتبر می‌داند^(۱).

ثمالی می‌گوید: از علی بن حسین پرسیدم نظرت در مورد فلان و فلان چیست؟ گفت: لعنت و خشم خدا بر آن‌ها باد! آن دو مردند در حالی که کافر و مشرک به خداوند بزرگ بودند^۲.

از حنان بن سدیر، از پدرش از ابوجعفر علیؑ روایت است که: یکی از پسران صفیه دختر عبدالمطلب فوت کرد، پس او پسرش را بوسید. عمر به او گفت: گوشواره‌ات را بپوشان، چون نزدیکی و قرابت تو به رسول خدا ﷺ هیچ نفعی به تو نمی‌رساند. صفیه به او گفت: ای ابن اللخناء! تو گوشواره مرا دیدی؟ سپس بر رسول خدا ﷺ وارد شد و با گریه جریان را برای رسول خدا ﷺ تعریف کرد، بعد از آن پیامبر از خانه خارج شد و همه برای نماز جماعت آماده شدند. پیامبر ﷺ فرمود: بعضی‌ها را چه شده است که گمان برده‌اند من به نزدیکانم نفعی نمی‌رسانم، اگر به مقام محمود برسم برای بدترین شخص شما هم شفاعت خواهم کرد. اگر هر کدام از شما در مورد یکی از اجدادش از من سؤال کند، جوابش را دقیق خواهم داد. مردی به سوی پیامبر ﷺ بلند شد و گفت: پدر

^۱ - بحار الأنوار ۳۰/۱۲۷-۱۳۴.

^۲ - همان، ۳۰/۱۴۵.

من کیست ای رسول خداﷺ؟ جواب دادند که پدر تو غیر از کسی است که تو او را پدر خوانی. پدر تو فلان بن فلان است. سپس مرد دیگری برخاست و گفت: ای رسول خداﷺ، پدر من کیست؟ فرمود: پدر تو همانی است که پدر می‌خوانی سپس فرمودند: چه شده که کسی گمان کرده که من به نزدیکانم نفع نمی‌رسانم و او در مورد پدرش از من سؤال نمی‌پرسد. پس عمر جلوی پیامبرﷺ برخاست و گفت: ای رسول خداﷺ! از غضب خدا و خشم رسول او به خدا پناه می‌برم، خداوند شما را ببخشد، مرا ببخش. پس خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءَ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ
تَسْؤُكُمْ وَإِن تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنزَلُ الْقُرْءَانُ تَبَدَّلَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ
عَنْهَا ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۱۰۱﴾ قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ
أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ ﴿۱۰۲﴾﴾

(مائدة: ۱۰۱ - ۱۰۲).

« ای مؤمنان! از مسائلی سؤال نکنید (که خداوند از راه لطف از آنها سخن نگفته است، و چه بسا به شما مربوط نبوده، و چندان سودی برای زندگی شما نداشته باشند، و) اگر فاش گردند و آشکار شوند شما را ناراحت و بدحال کنند. چنان که به هنگام نزول قرآن (در زمان حیات پیغمبر، از او) راجع بدانها پرس و جو کنید، برای شما (با وحی آسمانی) بیان و روشن می‌شوند (و آن گاه دچار مشقات و مشکلات فراوانی می‌گردید و از عهده انجام تکالیف و وظائف بی‌شمار بر نمی‌آید. پس شما را به ناگفته‌ها و نانموده‌ها چه کار؟ مگر نه این است که) خداوند از این مسائل گذشته است (و پرسشهای قبلی شما را نادیده گرفته است و از

مجازات اخروی آنها صرف نظر فرموده است؟) و خداوند بس آمرزگار و بردبار است. (این است که از شما می‌گذرد و در مجازات شما شتاب نمی‌ورزد). جمعی از پیشینیان از (اموری همانند) آنها (که شما می‌پرسید) سؤال کردند و بعد از آن (که توسط پیغمبران از آنها اطلاع یافتند و موظف به رعایت احکام مربوطه شدند) نسبت بدانها به مخالفت برخاستند و منکر (حقانیت پاسخ) آنها (و بالطبع صلاحیت گویندگان آن سخنها، یعنی انبیاء) شدند^۱.

علی بن ابراهیم گفته است که: منظور از قول خداوند **﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾** (نحل / ۲۵).

« آنان باید که در روز قیامت بار گناهان خود را (به سبب پیروی نکردن از پیغمبر) به تمام و کمال بر دوش کشند، و هم برخی از بار گناهان کسانی را حمل نمایند که ایشان را بدون (دلیل و برهان و) آگهی گمراه ساخته‌اند (بی آن که از گناهان پیروان چیزی کاسته شود)». این است که گناهانشان را بر دوش می‌کشند (کسانی که خلافت را از علی غصب کردند) و گناهان کسانی که از آنها پیروی کرده‌اند را هم بر دوش می‌کشند و این گفته پیامبر خدا **ﷺ** می‌باشد. هیچ خونی ریخته نمی‌شود و هیچ جنگی رخ نمی‌دهد و هیچ

^۱ - همان، ۱۴۶/۳۰.

زناپی انجام نمی‌گیرد و هیچ مال نامشروعی تصاحب نمی‌شود مگر این‌که گناه آن بر گردن این دو نفر است بدون این‌که از گناه مرتکبین آن چیزی کم شود.^۱

﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ﴾... قال الأول ﴿يَقُولُ يَلِيَّتِي

أَخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً﴾ (فرقان / ۲۷).

«روزی که ظالم دو دستش را به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش با

رسول خدا راه (بهشت) را بر می‌گزیدم».

ابوجعفر علیه السلام می‌گوید: یعنی اولی (ابوبکر) می‌گوید: کاش با رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر می‌گزیدم، وای بر من کاش فلانی را به عنوان دوست بر نمی‌گزیدم یعنی دومی (عمر را) مرا بعد از آنکه ذکر به دستم رسیده بود گمراه کرد (ذکر یعنی ولایت) و شیطان انسان را خوار و ذلیل می‌گرداند. منظور از شیطان همان دومی (عمر) است.^۲

۱- سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت می‌کند که امیرالمؤمنین در روز بیعت به ابوبکر گفت: خدا را بر شما چهار نفر (منظورش من، زبیر، ابوذر و مقداد بود) شاهد می‌گیرم که آیا شما از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیدید که فرمود: تابوت آتشین وجود دارد که در آن دوازده نفر (شش نفر از سابقین و شش نفر از آخرین) هستند، آن تابوت در چاهی واقع در عمق جهنم و در تابوتی قفل و بسته می‌باشد و بر آن چاه صخره‌ای است که هر گاه خداوند بخواهد جهنم را برافروزد این صخره را از آن چاه برداشته و دوزخ از شدت حرارت و شعله‌وری این چاه به خداوند پناه می‌برد و ما نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که شما هم شاهد بودید، پرسیدیم که: آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمود: شش

^۱- همان، ۱۴۹/۳۰

^۲- همان.

نفر نخستین: (قابیل پسر آدم که برادرش را به قتل رساند، فرعون فرعون‌ها، آنکه با ابراهیم در مورد پروردگارش راه مجادله و ستیز در پیش گرفت و آن دو نفر بنی اسرائیل که کتابشان را تبدیل و تحریف نمودند و ستشان را تغییر دادند که یکی از آن‌ها نصرانیها را گمراه کرد و دیگری یهودیت را تحریف نمود و پیروانش را گمراه کرد و ابلیس هم نفر ششم است.

و شش نفر آخر هم که دجال جزو آن‌هاست و این پنج نفر دیگر که به اصحاب صحیفه مشهور هستند یعنی ابوبکر، عمر سالم، ابوعبیده و معاذ) که در دشمنی با تو ای برادر! عهد و پیمان بسته‌اند و بر مظاهرت و هم پیمانی علیه تو بعد از من توافق کرده‌اند... و پیامبر ﷺ حتی تعداد و نام آن‌ها را نیز ذکر کرد. سلمان گفت: ما هم در جواب گفتیم: راست گفتی و ما هم از پیامبر ﷺ همین مطلب را شنیدیم^(۱).

- ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ (فلق / ۱).

گفت: فلق چاهی است در جهنم که اهل دوزخ از شدت گرما و حرارت آن به خدا پناه می‌برند و این چاه از خداوند خواست که به او اجازه تنفس دهد و خداوند هم به آن اجازه داد و نفس کشید و جهنم را به آتش کشید.

در ادامه گفتند در این چاه صندوقی آتشین وجود دارد که از شدت حرارت آن، اهل آن چاه به خداوند پناه می‌برند و آن صندوق همان تابوتی است که در آن شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین وجود دارند. که شش نفر اول عبارتند از: پسر آدم که برادرش را به قتل رساند، فرعون ابراهیم که ابراهیم را در آتش انداخت و فرعون موسی، سامری که گوساله را درست کرد و آنکه مسیحیان را گمراه کرد و آنکه یهودیان را گمراه کرد و شش نفر آخر، خلفای اول، دوم، سوم، معاویه، رئیس خوارج و ابن

۱- ۳۰ / ۴۰۵-۴۰۶.

ملجم هستند. ﴿وَمِنْ شَرِّ عَاقِبِ إِذَا وَقَبَ﴾ - گفت: غاسق آن کسی است که در چاه انداخته می‌شود.^۱

- اسحاق بن عمار از موسی بن جعفر نقل می‌کند و گفت: به ایشان گفتم: فدایت شوم در مورد آن دو نفر برایم صحبت کن، براستی که در مورد آن احادیث زیادی را از پدرت شنیده‌ام. گفت: ای اسحاق! اولی به منزله عجل (گوساله بنی اسرائیل) و دومی به منزله سامری می‌ماند. گفت: به ایشان گفتم: فدایت شوم بیشتر در موردشان برایم صحبت کن. گفت: قسم به خدا آن‌ها مردم را مسیحی، یهودی و مجوسی کردند - خداوند از گناهشان نگذرد! گفتم: فدایت شوم بیشتر بگو. گفتند: سه نفر هستند که خداوند در قیامت به آن‌ها نمی‌نگرد و آن‌ها را پاک نمی‌کند و عذاب دردناکی دارند. گفتم: فدایت شوم آن‌ها چه کسانی هستند؟ گفتند: مردی که بدون این‌که حقی از جانب خداوند داشته باشد ادعای امامت کرد و دیگری کسی است که امامی را که از طرف خدا بود، رسوا و بدنام کرد و دیگری کسی است که گمان می‌کند آن دو نفر بهره‌ای از اسلام دارند و آنان را مسلمان حساب می‌کند. گفتم: فدایت شوم بیشتر در مورد آن دو نفر صحبت کن. گفتند: ای اسحاق! برای من فرقی نمی‌کند که آیه‌ی محکمی را از کتاب خدا پاک کنم و از بین ببرم یا این‌که رسالت محمد ﷺ را انکار نمایم یا گمان کنم در آسمان خدایی نیست یا کسی را بر علی علیه السلام مقدم کرده باشم. گفتم: فدایت شوم بیشتر بگو. گفتند: ای اسحاق! در آتش جهنم دره‌ای است که «سقر» نام دارد و از زمانی که پروردگار آن‌را خلق کرده است، نفس نکشیده و اگر خداوند به اندازه لحظه‌ای به آن اجازه تنفس دهد آنچه بر روی زمین است را به آتش می‌کشانند و اهل دوزخ از گرمی این وادی و بوی بد و متعفن آن و آنچه که در آن برای اهلش (از

^۱ - همان، ۳۰/ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

عذاب) تدارک دیده شده است، به خداوند پناه می‌برند، و در این وادی و دره کوهی است که تمام اهل این دره از شدت حرارت و بوی متعفن و پلیدی‌های این کوه و آن عذابی که خداوند در آن برای اهل دوزخ مهیا کرده است، به او پناه می‌برند، و در این کوه شکافی است که تمام اهل این کوه از حرارت و بوی متعفن و پلیدی آن و عذابی که خداوند در آن برای مستحققان مهیا نموده است، به او پناه می‌برند، و در این راه و شکاف چاهی است که تمام اهل آن شکاف از شدت گرما و حرارت این چاه و بوی بد و ناپاکی آن و آنچه از عذاب که خداوند برای دوزخیان آنجا تدارک دیده است، به او پناه می‌برند، و در این چاه ماری است که اهل آن چاه از خباثت و پلیدی آن مار و بوی بد و نجاست آن و آنچه که خداوند از سم و زهر در دندان‌های آن برای اهل این چاه آماده کرده است به او پناه می‌برند، و در درون این مار هفت صندوق که در آن‌ها پنج نفر از امت‌های پیشین و دو نفر از این امت وجود دارد، نهفته است. گفتم: فدایت شوم آن پنج نفر و آن دو نفر چه کسانی هستند؟ گفتند: آن پنج نفر عبارتند از: قابیل که هابیل را به قتل رساند و نمرود که با ابراهیم در مورد خداوند مجادله کرد و می‌گفت: من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم و فرعون که می‌گفت: من پروردگار بلند مرتبه شما هستم و آن یهودی که مردم را گمراه کرد و آن شخصی که مسیحیان را گمراه نمود. از این امت هم دو اعرابی هستند که در شکم آن مارند و آن هم اعرابی‌هایی اول و دوم هستند که یک لحظه هم به خداوند ایمان نیاوردند.^۱

جعید همدان از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که گفتند: در آن تابوتی که در عمق و قعر دوزخ است شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین وجود دارد. شش نفر اولین عبارتند از: قابیل پسر آدم که برادرش را به قتل رساند و فرعون فراعنه و سامری و

^۱ - همان، ج ۳۰/ص ۴۰۷ تا ۴۰۹.

دجال که در شمار گروه اول است ولی در زمان آخرین ظهور می‌کند و همام و قارون. و شش نفر آخر عبارتند از: نعتل، معاویه، عمرو بن عاص، ابوموسی اشعری... محدث دو نفر آخر را فراموش کرد. دو نفری که فراموش شده‌اند همان دو اعرابی پیشین بودند که قبلاً بیان کردیم همچنان که بعداً توضیح خواهیم داد.^۱

- [تفسیر عیاشی] از ابوبصیر روایت می‌کند که گوید: جهنم را که هفت در دارد، می‌آورند و در اول آن مخصوص آن ظالم است که زریق (ابوبکر) نام دارد و در دوم متعلق به حبتر (عمر) است و در سوم متعلق به سومین (عثمان) است و در چهارم متعلق به معاویه و در پنجم مال عبدالملک و در ششم از آن عسکر بن هوسر و در هفتم مال ابوسلامه است، و این درها کسانی را که از این هفت نفر پیروی کرده‌اند، در بر می‌گیرند.

توضیح خواهیم داد که عسکر نام شتر عایشه است و ممکن است که کنایه از برخی از والیان بنی امیه از جمله ابوسلامه باشد و ممکن است منظور از ابوسلامه کنایه از ابومسلم باشد که اشاره دارد به کسانی از بنی عباس که بر آنها مسلط شدند.

- در [تفسیر عیاشی] از حریز و از ابوجعفر روایت است که در مورد آیه‌ی ﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ﴾ (ابراهیم / ۲۲). «هنگامی که کار حساب و کتاب قیامت تمام شد شیطان می‌گوید:» گفته‌اند: که او شیطان دومی (عمر) است و در قرآن هر جا که لفظ شیطان آمده باشد منظور دومی است.

- [تفسیر عیاشی] از ابوبصیر از ابو عبدالله روایت می‌کند که در روز قیامت ابلیس را در حالی که به هفتاد زنجیر و هفتاد پابند بسته شده، می‌آورند؛ اولی به زفر (عمر) که در

^۱ - همان، ۳۰/ص ۴۰۹.

صد و بیست پابند و صد و بیست زنجیر بسته شده، می‌نگرند؛ ابلیس هم که نگاه می‌کند، می‌پرسد: این چه کسی است که خداوند عذاب دو چندان به او رسانده در حالی که تمام مخلوقات را من گمراه کردم؟ به او گفته می‌شود: که این زفر است. می‌پرسد: چرا این عذاب را به او می‌چشانند؟ می‌گویند: به خاطر ستمی که به علی کرده است. ابلیس به او می‌گوید: نابودی و هلاکت بر تو و وای بر تو! آیا نمی‌دانستی که خداوند به من امر کرد که بر آدم سجده ببرم ولی سرپیچی کردم و از او خواستم که مرا بر محمد ﷺ و اهل بیت و شیعیانش تسلط بخشد، ولی این خواسته مرا اجابت نکرد و فرمود: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾ (حجر/ ۴۲). «همانا تو بر بندگان راستین من تسلط نداری مگر آن‌هایی که با پیروی از تو گمراه می‌شوند». و آیا وقتی خدا آن‌ها را استثنا کرد تو آن‌ها را نمی‌شناختی، آن‌گاه که گفتیم: ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ (اعراف/ ۱۷). «و اکثر آن‌ها را شاکر و شکرگذار نمی‌یابی». و با وعده‌هایی که به خود می‌دادی خود را فریب دادی (و خود را بدبخت کردی) در این هنگام در میان تمام مخلوقات بلند شده و به او خطاب می‌شود که چه چیزی باعث شد که با علی مخالفت کنی و مردم را بر ضد او با خود هم صدا کنی؟ شیطان (زفر) به ابلیس می‌گوید: تو مرا به این کار واداشتی. ابلیس در جواب به او می‌گوید: چرا از امر پروردگارت سرپیچی کردی و از من اطاعت نمودی؟ زفر در جواب ابلیس می‌گوید: آنچه که خداوند فرموده است، این است: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ^ط وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ^ط﴾ (ابراهیم/ ۲۲). تا آخر آیه: «خداوند شما را وعده حق داد من نیز به شما وعده دادم و خلاف وعده کردم و بر شما هیچ تسلطی نداشتم».

این که ابوعبدالله می‌فرماید: (زفر در جواب او می‌گوید) ظاهر سیاق آیه این گونه نشان می‌دهد که ﴿إِنِ اللَّهُ وَعَدَكُمْ﴾ کلام ابلیس باشد و کلام زفر ﴿إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا﴾ (ابراهیم / ۲۱). که قبل از این آمده، باشد که به خاطر اختصار و کلام ترک شده است و ممکن است که اشاره به سخنانی که بین [فلان] و اتباعش رد و بدل می‌شود، باشد (منظور از فلان، عمر است) و منظور از کلمه (یرد علیه): (زفر در جواب او می‌گوید) رد بر پیروان و اتباعش باشد. یا این که (در جواب آن‌ها باشد که تحریف شده و چه بسا چیزی از کلام افتاده باشد).

- [تفسیر عیاشی] از محمد بن مروان از ابوجعفر در مورد آیه ﴿مَا أَشْهَدُكُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُمْ تُتَّخَذُ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ (کهف / ۵۱). «من (ابلیس و فرزندان را) به هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین و حتی بعضی از خودشان را هم به هنگام آفرینش برخی از خودشان حاضر نکرده‌ام و گمراه‌کنندگان را دستیار و مددکار خود نساختم‌ام». روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: خدایا، دین اسلام را به وسیله عمر بن خطاب و عمر بن هشام (ابوجهل) عزتمند و سربلند کن! خداوند هم آیه ﴿وَمَا كُنْتُمْ تُتَّخَذُ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ را نازل فرمود که منظور عمر بن خطاب و ابوجهل هستند.

- [تفسیر عیاشی] از محمد بن مروان از ابوعبدالله روایت می‌کند که گوید به او گفتم: فدایت شوم آیا پیامبر ﷺ فرمود: خدایا، اسلام را با ابوجهل بن هشام یا عمر بن خطاب عزتمند و سربلند گردان؟ امام جواب داد که ای محمد! بله قسم به خدا چنین چیزی گفت، و این بر من از این که گردنم زده شود، سخت‌تر بود. سپس امام رو به من کرد و گفت: ای محمد! آیا می‌دانی که خداوند چه چیزی در جواب خواسته پیامبر ﷺ

نازل کرد؟ گفتم: فدایت شوم تو داناتری. گفت: پیامبر ﷺ در خانه ارقم بود و فرمود: خدایا، اسلام را با ابوجهل یا عمر بن خطاب عزت بده و خداوند هم آیه ﴿مَا أَشْهَدُكُمْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ را نازل کرد!

- از ابن فرقد از ابوعبدالله در مورد آیهی ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا امْرَأَتِ فِرْعَوْنَ﴾ (تحریم / ۱۱). روایت است که گفت: این مثالی است که خداوند آنرا برای رقیه دختر رسول خدا ﷺ زده است که عثمان بن عفان او را به نکاح خود درآورده بود. بعد گفت: آیه ﴿وَنَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ﴾ یعنی از سومی (عثمان) و عملش مرا نجات ده و ﴿وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ یعنی از بنی امیه.

- از حسین بن مختار از ائمه العلیّه روایت است که در مورد آیهی ﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾ (قلم / ۱۰). می‌گویند یعنی دومی (عمر) و در مورد ﴿هَمَّا زِمَّ مَشَاءٍ﴾

^۱ - همان، ۳۰/ص ۲۳۲ تا ۲۳۵ و این تمام آنچه را که از تفسیر عیاشی بعد از پاورقی سابق نقل شده در بر می‌گیرد.

بِنَمِيمٍ ﴿۱۱﴾ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿۱۲﴾ عْتُلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ ﴿۱۳﴾ گفتند: عتل

یعنی کافری که کفر بزرگی مرتکب شده باشد و زنیم یعنی ولد الزنا^۱.

- البرسی در (مشارق الأنوار) از محمد بن سنان روایت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: ای فریب خورده و ای بدبخت! من می‌دانم که با ضربه‌ای به دست عبد امّ معمر کشته خواهی شد، چون تو در مورد او حکم ظالمانه‌ای صادر می‌کنی و او نیز موفق می‌شود که تو را به اذن خدا به قتل برساند و بدین وسیله او برخلاف میل تو وارد بهشت می‌شود و تو و دوستت که جانشین او شدی به دار آویخته می‌شوید و آبرو و حیثیت شما بر باد می‌رود. بدین صورت که از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آورده می‌شوید و بر شاخه‌هایی از درخت خرما خشک شده به دار آویخته خواهید شد و آن درخت خشکیده برگ در می‌آورد و با این کار کسانی که تو را دوست داشته‌اند یا حامی تو بوده‌اند به فتنه می‌افتند، عمر گفت: ای اباالحسن! چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ گفت: گروهی هستند که شمشیرهایشان را از غلاف بیرون کشیده‌اند و آتشی که برای ابراهیم برافروخته شده بود، آورده می‌شود و جرجیس و دانیال و هر نبی و صدیق دیگری همه می‌آیند سپس بادی که شما دو نفر را از جا کنده و به غبار تبدیل کرده و در دریا پراکنده می‌کند، می‌وزد.

روزی علی به حسن گفت: ای ابومحمد! آیا تابوتی آتشین را که نزد من است و می‌گوید: ای علی! برای من استغفار کن، نمی‌بینی، خدا او را نیامرزد!

در تفسیر ﴿إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾ (لقمان / ۱۹). روایت شده که مردی از امیرالمؤمنین سؤال کرد منظور از این (حمیر) چیست، گفتند: خداوند برتر و

^۱ - همان، ۳۰/ص ۲۵۷ تا ۲۵۸.

گران قدرتر از آن است که چیزی را آفریده سپس از آن اظهار بیزاری نماید، بلکه منظور از (حمیر) زریق و دوستش می‌باشند که در تابوت آتشین و به صورت دو تا خر در جهنم در آمده‌اند و هنگامی که در آتش عرعر می‌کنند، اهل دوزخ از شدت داد و فریاد آن‌ها به وحشت افتاده و آشفته خاطر می‌شوند.^۱

- زراره از ابوجعفر روایت می‌کند که گفتند: خداوند هر چیزی را حرام کرده باشد از دستورش سرپیچی شده است، چرا که آن‌ها همسران پیامبر ﷺ را بعد از وفات او به ازدواج خود در آوردند، ابوبکر آن‌ها را بین ازدواج و عدم ازدواج مخیر کرد و آن‌ها ازدواج را برگزیدند - زراره گفت: اگر از برخی از آن‌ها (اصحاب) پرسسی آیا اگر پدرت زنی را نکاح کند و قبل از نزدیکی با او بمیرد آیا آن زن برای تو حلال است که با او ازدواج کنی؟ قطعاً می‌گوید: خیر. ولی با این حال ازدواج با مادرانشان را برای خود حلال می‌دانند با این‌که خود را مؤمن به حساب می‌آورند. چرا که همسران پیامبر ﷺ همانند مادرانشان است.^۲

- [تفسیر عیاشی] مفضل بن صالح از برخی از یارانش از جعفر بن محمد و ابوجعفر در مورد آیهی ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾ (بقره/ ۲۶۴). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدقه‌های خود را با منت و اذیت و آزار باطل نکنید». روایت می‌کند که در مورد عثمان نازل شد و در مورد معاویه و پیروان آن دو به اجرا در آمد.

^۱ - همان، ۳۰/ص ۲۷۶-۲۷۷.

^۲ - همان، ۳۰/ص ۲۱۳-۲۱۴.

- [تفسیر عیاشی] از سلام بن مستنیر از ابوجعفر در مورد آیه بالا روایت می‌کند که این منت نهادن و اذیت و آزار نسبت به پیامبر ﷺ و آل او بود و این یک تأویل است. و گفتند که در مورد عثمان نازل شده است.

- [تفسیر عیاشی] از ابوبصیر از ابوعبدالله روایت می‌کند که در مورد آیه ﴿لَا تُبْطِلُوا صِدْقَتِكُمْ...﴾ می‌گویند که: (صفوان) یعنی سنگ و در مورد ﴿وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ﴾ (نساء / ۳۸). «کسانی که اموالشان را برای ریا و تظاهر نسبت به مردم انفاق می‌کنند».

می‌گویند: منظور از آن، فلان و فلان و فلان و معاویه و پیروانشان است.

- [تفسیر عیاشی] از سعدان از مردی از ابوعبدالله در مورد آیه ﴿وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ ۗ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ﴾ (بقره / ۲۸۴). «و آنچه را که در دل دارید چه آشکار کنید چه پنهان کنید خداوند شما را در برابر آن محاسبه می‌کند پس هر کس را که بخواهد می‌بخشد و هر کس را بخواهد عذاب می‌دهد». روایت می‌کند که گفتند: خداوند بر خود لازم کرده است که کسی را که در قلبش به اندازه وزن دانه‌ی خردلی (کوچکترین) محبت آن دو (ابوبکر، عمر) باشد، وارد بهشت نکند.^۱

^۱ - همان، ۳۰/ص ۲۱۴-۲۱۵ این کتاب پر از این چنین مطالب متعفن و پلیدی است و این تنها مثالی از مکتوبات و اعتقادات شیعه دوازده امامی در مورد صحابه گرانقدر است. و کسی که بغض آن‌ها را داشته باشد یا اینکه آن‌ها را رسوا و بدنام کند یا به آن‌ها توهین کند تا روز قیامت ملعون است. و باید دانست

آنچه که در مورد اصحاب نوشته می‌شود در یک درجه و شدت از لحاظ بدگویی و تهمت نیست و کتاب (البحار) در این مورد کفر آمیزترین و پلیدترین کتاب نیست، بلکه پلیدتر و کفر آمیزتر از آن هم وجود دارد؛ به عنوان مثال به کتاب (الشهاب الثاقب المحتجج بكتاب الله على الناصب) که نوشته عالم سبیط نیلی ملعون (نوشته شده به اسم مستعار ابوعلی سودایی) می‌باشد = بنگرید که چه چیزهایی در آن نوشته است و (الناصر) که بر ضد او این کتاب را نوشته‌اند، احمد کاتب صاحب کتاب (تطور الفكر السياسي الشيعي من الشورى إلى ولاية الفقيه) می‌باشد و او کسی است که در این اواخر فقط با انکار اسطوره (مهدی) علیه مذهبش قیام کرد و من تنها به کتابی تقریباً متوسط و میانه‌رو استشهاد کرده‌ام تا منصف و متوازن بوده باشم!!!!

فصل دوم

سخن خداوند بلند مرتبه در حق صحابه و یاران پیامبر ﷺ

این مواردی از گفته‌های امامیه در حق صحابه و یاران پیامبر ﷺ بود! حال ببینیم که خداوند بلند مرتبه در حق ایشان چه می‌فرماید؟ در آیاتی از قرآن که رد و تأویلش غیرممکن است به ستایش صحابه ﷺ و گواهی بر راستی ایمانشان تصریح شده است. خواه قبل از فتح مکه ایمان آورده باشند یا بعد از آن یکسان است. بعضی از این آیات به شرح زیر است: نص صریحی از قرآن که پیروی از صحابه و تمسک به ایشان را شرط خشنودی خداوند می‌داند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ

اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ (توبه / ۱۰۰)

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند.»

(و در مقابل) افراد را از مخالفت با آنان برحذر می‌دارد و به آنانی که غیر از راه آنان را برگزینند، وعده آتش می‌دهد؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾
(نساء / ۱۱۵)

«کسی که با پیغمبر، دشمنانگی کند، بعد از آنکه (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته باشد رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نماییم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم و دوزخ چه بد جایگاهی است!».

و مؤمنانی که خداوند ﷻ ضمن این آیه، افراد را از مخالفت با آنان برحذر می‌دارد تنها مهاجرین و انصارند که خداوند بلند مرتبه پیروی از آنها را در آیه اولی شرط خشنودی خود می‌داند.

و این پیشگامان نخستین مؤمنان اعم از مهاجرین و انصار آن طور که امامیه آنرا به تصویر می‌کشند کم نیستند، بلکه آنها تعدادشان بسیار زیاد است. همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿٦﴾ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿١١﴾ فِي جَنَّةٍ
الْنَّعِيمِ ﴿١٢﴾ ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأُولَىٰ ﴿١٣﴾ وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ ﴿١٤﴾ (واقعه /

«و پیشتازان پیشگام! آنان، مقربان (درگاه یزدان) هستند. در میان باغ‌های پر نعمت بهشت جای دارند. گروه زیادی از پیشینیان (هر دینی از زمره دسته سوم) هستند و گروه اندکی از پسینیان (هر دینی، در میان دسته سوم) می‌باشند.»

همان گونه که یاران سمت راستی‌ها در مهاجرین و انصار زیاد هستند. و آن همانیست که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ ﴿۳۹﴾ وَثَلَاثَةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ﴾ (واقعه / ۳۹-۴۰)

«(سمت راستی‌ها) گروه زیادی از پیشینیان (گروندگان به هر دینی از ادیان آسمانی) هستند و گروه زیادی از پسینیان (گروندگان به هر دینی از ادیان الهی)».

پیشگامان نسل‌های گذشته

حمل این آیات بر پیشگامان ملت‌های گذشته مانند یهود و نصاری غیرممکن است، زیرا که تعدادشان در هر نسلی اندک است و طبق وصف قرآن کریم (گروه زیادی) نیستند و آن در جای خود ثابت و روشن است برای کسی که تدبر می‌کند در آنچه که خداوند از اعمال و اخلاق و رفتارشان با پیامبر (سلام و درود خداوند بر آنان باد!) نقل و حکایت می‌کند. پس (پیشگامان) در ابتدای هر ملتی زیاد نیستند، مگر در امت اسلام که ایشان گروه زیادی از پیشینیان هستند.

پس این پیامبر خدا، نوح (سلام و درود خدا بر او باد!) بود که خداوند متعال به او اطلاع می‌دهد و می‌فرماید:

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ ءَامَنَ وَمَا ءَامَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾
(هود / ۴۰)

«نوح به کار خود مشغول بود و کافران هم به تمسخر خود ادامه دادند) تا آن‌گاه که فرمان ما (مبنی بر هلاک کافران) در رسید و آب از زمین جوشیدن گرفت (و خشم ما به غایت رسید. به نوح) گفتیم: سوار کشتی کن از هر صنفی نر و ماده‌ای را و خاندان خود را مگر کسانی را که فرمان هلاک آنان قبلاً صادر شده است (که همسر و یکی از پسران تو است) و کسانی را (در آن بنشان) که ایمان آورده اند و جز افراد اندکی بد و ایمان نیاورده بودند».

و پیروان ابراهیم علیه السلام نیز به همین سان می‌باشند. و در آنچه که خداوند متعال ما را از نخستین پیروان موسی (یهودیان) آگاه می‌سازد، بیندیش. آنجا که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا تَرَاءَا الْجَمْعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ﴾
(شعراء / ۶۱)

«هنگامی که هر دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی گفتند: ما (در جنگال فرعونیان) گرفتار می‌گردیم (و هلاک می‌شویم)».

(یاران موسی) لفظ به صورت عام و بدون استثناء آمده است و به خاطر این بود که موسی علیه السلام خود را در هنگام رد گفته‌ی یارانش، به تنهایی ذکر کرد. پس گفت:

﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (شعرا / ۶۲)

«(موسی) گفت: چنین نیست - پروردگار من با من است. (قطعاً به دست دشمنم نمی سپارد و به راه نجات) رهنمودم خواهد کرد.»
و نگفت: (پروردگار ما با ماست) همان طور که پیامبر ما حضرت محمد ﷺ - خطاب (به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ماست) و خود را در همراهی او (ابوبکر) شریک دانست. وقتی که بنی اسرائیل از دریا گذشتند و خداوند متعال آنان را از دست فرعون و فرعونیان سالم نگه داشت و:

﴿فَاتَوَّأ عَلَىٰ قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامِهِمْ ۚ قَالُوا يَا مُوسَىٰ
أَجْعَل لَّنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ ۚ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾
(اعراف / ۱۳۸)

«(در مسیر خود) به گروهی رسیدند که بت‌هایی داشتند و مشغول پرستش آن‌ها بودند. (در این هنگام بنی اسرائیل به موسی) گفتند: ای موسی، برای ما معبودی بساز (تا به پرستش آن پردازیم) همان‌گونه که آنان دارای معبودهایی هستند (و به پرستش آن‌ها مشغول می باشند) موسی گفت: شما گروه نادانی هستید (و نمی‌دانید عبادت راستین چیست و خدائی که باید پرستیده شود کیست)».

بلکه در غیاب او (موسی عليه السلام) گوساله‌ای را پرستش می‌کردند! و کسی جز هارون عليه السلام بر ایشان انتقاد نکرد. ولی آن‌ها از او پیروی نکردند. آن‌گاه موسی عليه السلام از خداوند درخواست بخشش و رحمت کرد:

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِإِخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ

أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (اعراف / ۱۵۱)

«هنگامی که پاکی و بی گناهی هارون برای موسی مسلم شد) گفت: پروردگارا! بر من و برادرش ببخشای (و از کاری که من در حق هارون کردم و از قصور احتمالی او در امر جانشینی صرف نظر فرمای) و ما را به رحمت خود داخل کن و (ما را در لطف خویش شامل کن. چرا که) تو از همه‌ی مهربانان مهربان تری».

پس او (موسی) تنها خود و برادرش هارون را مختص نمود و هنگامی که راهی سرزمین مقدس شد و ایشان را به ورود به آنجا امر کرد:

﴿قَالُوا يَمُوسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا حَتَّىٰ

تَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن تَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ﴾ (مائده / ۲۲)

«گفتند: ای موسی! در آنجا قوم زورمند و قلدری زندگی می‌کنند و ما هرگز بدانجا وارد نمی‌شویم مادام که آنان از آنجا بیرون نروند. در صورتی که آنان از آن سرزمین بیرون رفتند، ما بدانجا خواهیم رفت».

همان طور که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا

عَلَيْهِمُ الْبَابَ إِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا

إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (مائده / ۲۳)

« دو نفر (سردار) از مردان خداترس که خداوند بدیشان نعمت (عقل و ایمان و شهامت) داده بود، گفتند: شما (از قیافه درشت این مردمان نترسید و ناگهانی یورش برید و) از دروازه بر آنان وارد شوید. اگر وارد دروازه شوید (به سبب دل ضعیفی که دارند) شما پیروز خواهید شد. اگر مؤمن هستید، بر خدا توکل کنید.»

ولی ایشان قاطعانه اظهار داشتند:

﴿ قَالُوا يَمُوسَىٰ إِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا أَبَدًا مَّا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ^ط

أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ ﴿ (مائده / ۲۴)

«گفتند: ای موسی! ما هرگز بدان سرزمین مقدس پای نمی نهیم مادام که آنان در آنجا بسر برند. پس (دست از سر ما بردار و) تو و پروردگارت بروید و (با آن زورمندان قوی هیکل) بجنگید؛ ما در اینجا نشسته ایم و منتظر پیروزی شما هستیم.»

پس موسی علیه السلام در حالی که در پیشگاه خداوند عذرخواهی کرده و از کمی یاوران شکایت می کرد:

﴿ قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي^ط فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ

الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴿ (مائده / ۲۵)

«(بدین هنگام موسی رو به درگاه کردگار کرد و عاجزانه) گفت: پروردگارا! من تنها اختیار خود و برادرم (هارون) را دارم، میان من و این قوم ستم پیشه، (با عدالت خداوندی خود) داوری کن (و حساب ما را از حساب ایشان جدا فرما و ما را به عذاب آنان گرفتار منما)».

و این بدین معناست که در قوم موسی علیه السلام تنها دو مرد موصوف به (سابقین = پیشگامان) بودند و بقیه فاسق بودند. بنابراین جایز نیست، مصداق این فرموده‌ی خداوند عز وجل باشند که می‌فرماید:

﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ ﴿٣٩﴾ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ (واقعه / ۳۹-۴۰)

«سمت راستیها گروه زیادی از پیشینیان (گروندگان به هر دینی از ادیان آسمانی) هستند و گروه زیادی از پسینیان (گروندگان به هر دینی از ادیان الهی) قرار گیرند».

و به همین خاطر خداوند متعال کیفر سختی را بر همه‌ی آنان اعمال کرد و فرمود:

﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ^ج

فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ (مائده / ۲۶)

«(خدا به موسی) گفت: این سرزمین تا چهل سال بر آنان ممنوع است (و بدان پای نخواهند گذاشت و) در سرزمین (خشک بیابان) سرگردان (بدین سو آن سو) می‌گردند (و راه به جایی نمی‌برند) و بر قوم ستم پیشه و نافرمان غمگین مباش».

کجايند آنان که جزو اهل بدر بودند؟ کسانی که نماینده‌ی آنها گفت: (ای فرستاده خدا! آنچه که خداوند شما را مأمور به انجام آن نموده است، اجرا کنید قسم به خدا ارگز سخنی را تکرار نمی‌کنیم که بنی اسرائیل در حق موسی علیه السلام گفتند:

﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾

(مائده / ۲۴)

«تو و پروردگارت بروید و (با آن زورمندان قوی هیکل) بجنگید؛ ما در اینجا نشستیم و منتظر پیروزی شما هستیم».

بلکه می‌گوییم: تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما نیز به همراه شما می‌جنگیم. و دیگری گفت: (آنچه که خداوند شما را مأمور به انجام آن نموده است، اجرا کنید قسم به کسی که تو را به حق فرستاد اگر دریا را بر ما عرضه کنید و در آن فرو روید ما قطعاً همگام با تو در آن فرو می‌رویم). بنابراین خداوند متعال آنان را یاری همه جانبه کرد تا جایی که روز بدر به یوم الفرقان (روز جدایی حق از باطل) نامیده شد و سرزمین و اموال کفار برای ایشان به عنوان ارث باقی ماند و فرموده خداوند در ابتدای سوره انفال در شأن ایشان نازل شده است:

﴿وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ ۖ وَيُذْهِبَ عَنْكُم رَجَزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾

(انفال / ۱۱)

«و از آسمان آب بر شما باراند تا بدان شما را (از پلیدی جسمانی) پاکیزه دارد و کثافت (وسوسه های) شیطانی را از شما به دور سازد و (با این نعمت) دل‌هایتان را ثابت (و به یاری خدا واثق) نماید و گام‌ها را (در شنزارهای بدر) استوار دارد (و روحیه شما را تقویت و بر صبر و استقامت شما بیفزاید)».

و خداوند فرشتگان را نازل کرد تا با کفار بجنگند و حامی و پشتیبان اهل بدر باشند:

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾

(انفال / ۱۲)

«ای مؤمنان! به یاد آورید) زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان وحی کرد که من با شمایم (و کمک و یاریتان می‌نمایم. شما با الهام پیروزی و بهروزی) مؤمنان را تقویت و ثابت قدم بدارید».

و همه‌ی مؤمنان بر ایمانشان ثابت قدم بوده و هیچ یک از آنان میدان را ترک نکردند.

و در اواخر (جنگ بدر) آیات زیر را در مورد ایشان نازل فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾

(انفال / ۶۲)

«او همان کسی است که تو را با یاری خود و توسط مؤمنان (مهاجر و انصار) تقویت و پشتیبانی کرد».

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾

(انفال / ۷۲)

«بیگمان کسانی که ایمان آورده اند و (از خانه و کاشانه‌ی خویش) مهاجرت کرده اند و با جان و مال خود در راه خدا (به تلاش ایستاده اند و) جهاد نموده اند (و لقب مهاجرین را برانده‌ی خود گردانده اند) و کسانی که (مهاجرین را در منزل و مأوای خود) پناه داده اند و (ایشان را با جان و مال) یاری نموده اند (و از سوی خدا و پیغمبر لقب انصار دریافت داشته اند) برخی از آنان یاران برخی دیگرند (و مسئول و متعهد در برابر یکدیگرند».

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ
كَرِيمٌ ﴿٧٤﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِن بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ
فَأُولَئِكَ مِنكُمْ ﴿٧٥﴾﴾

(انفال / ۷۵)

«بیگمان کسانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و در راه خدا
جهاد نموده اند و همچنین کسانی که پناه داده اند و یاری کرده اند آنان
حقیقتاً مؤمن و باایمانند و برای آنان آمرزش و روزی شایسته است. و
کسانی که بعد (از نزول این آیات) ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و
با شما جهاد نموده اند، آنان از زمره‌ی شما هستند و (از حقوق و مدد و
یاری شما برخوردار می گردند. این ولایت ایمانی بود و اما ولایت
خویشاوندی علاوه بر این میان افرادی موجود است)».

و اما در درون پیروان عیسی علیه السلام تنها دوازده مرد به عنوان پیروان صادق وجود
داشتند! یکی از آنان به اسم (یهودا اسخریوطی) از دین عیسی علیه السلام برگشته و مرتد شد!!
بنابراین تنها یازده نفر از آنان باقی ماندند و توصیف تعداد باقیمانده (یازده نفر) به (ثله)
غیرممکن است. پس اینان مصداق این فرموده خداوند عز و جل نیستند:

﴿ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ ﴿٣٩﴾ وَثَلَاثَةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ ﴿٤٠﴾﴾

«سمت راستیها گروه زیادی از پیشینیان (گروندگان به هر دینی از ادیان
آسمانی) هستند و گروه زیادی از پسینیان (گروندگان به هر دینی از ادیان
الهی) قرار گیرند.»

و از این یاران عیسی علیه السلام کارهایی سر می‌زد که نشانگر این بود که آنان کاملاً از طبیعت مادی‌گرایی‌شان رهایی نیافته بودند. مانند این‌که از پیامبرشان عیسی علیه السلام خواستند تا سفره‌ای از آسمان برایشان فرو فرستد تا دلیلی بر راستگویی او در نبوتش باشد. همان گونه که خداوند متعال (از این قضیه) با فرموده‌ی خویش اطلاع می‌دهد:

﴿إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ ۗ قَالَ أَتَقُونِ اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۱۳﴾ قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطَهِّرَ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ﴾

(مائده / ۱۱۲-۱۱۳)

«و (خاطر نشان ساز) آن‌گاه را که حواریون (به عیسی) گفتند: ای عیسی پسر مریم، آیا پروردگار تومی تواند سفره‌ای از آسمان برای ما فرو فرستد (و با پذیرش این درخواست تو، بر ما منت نهد؟ عیسی بدیشان) گفت: اگر مؤمن (به خدا) هستید از خدا بترسید (و مطیع اوامر و نواهی او باشید و درخواست‌های نابجا و ناروا نکنید) گفتند: می‌خواهیم (به عنوان تبرک) از آن (خوان یغما‌چیزی) بخوریم و دل‌هایمان (با زیادت یقین به قدرت رب العالمین) آرامش یابد و (به عین القین) بدانیم که تو (در رسالت خود) به ما راست گفته‌ای. و (با تبدیل استدلال‌ات نظری به مشاهدات تجربی و بصری و سوسه‌ها از زوایای دل‌ها زدوده شود و در پیش آنان که چنین معجزه‌ای را نمی‌بینند) جزو گواهان بر آن باشیم».

به سخن ایشان بنگر که گفتند:

﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ﴾ «آیا پروردگار تو می‌تواند!» و همچنین به این گفته‌شان

بنگر که گفتند: ﴿وَنَعْلَمُ أَنَّ قَدْ صَدَقْتَنَا﴾: «و به عین القین بدانیم که تو (در رسالت خود) به ما راست گفته‌ای». اما هیچ یک از صحابه و یاران حضرت محمد ﷺ را نمی‌شناسیم که به خاطر معجزه‌ی آسمانی دیگری غیر از قرآن به اسلام گرویده باشد. عمرؓ از سرسخت‌ترین دشمنان رسول اکرم ﷺ بود، اما با شنیدن ابتدای سوره‌ی (طه) تحت تأثیر قرار گرفت، لذا گریست و ایمان آورد و گفت: (مرا پیش محمد ﷺ ببرید تا در حضور ایشان اسلام بیاورم). بدون این‌که سفره و چیز دیگری را درخواست کند. این پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار کسانی هستند که با هر بار خواندن سوره فاتحه از خداوند می‌خواهیم ما را به ایشان ملحق نماید و نیز به راه راستی که آنان رفته‌اند ما را راهنمایی کند:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۱﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ (فاتحه / ۶-۷).

«ما را به راه راست راهنمایی فرما راه کسانی که بدانان نعمت داده‌ای نه راه آنان که بر ایشان خشم گرفته‌ای و نه راه گمراهان و سرگشتگان.»
و این مصداق فرموده خداوند متعال است:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ

اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ (توبه / ۱۰۰)

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند خداوند از آنان خوشنود است.»

و نیز فرموده او که می فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۗ جَهَنَّمَ ۗ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾
(نساء / ۱۱۵)

«کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آنکه (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می شود و) دوستش داشته است رهنمود می گردانیم (و با همان کافرانی همدم می نمایم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می گردانیم و با آن می سوزانیم و دوزخ چه بدجایگاهی است!»

مهاجران و انصار امتی برگزیده از میان بهترین امتهای بودند

خداوند متعال می فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾
(توبه / ۱۰۰).

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را

در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند».

این آیه مستلزم برتری این پیشگامان مهاجران و انصار بر بقیه نسل‌های امت می‌باشد؛ زیرا آنان (بقیه‌ی نسل‌های امت) به پیروی از ایشان (پیشگامان مهاجران و انصار) امر شده‌اند و پیروی اشخاص برتر از افراد پایین‌تر از خود با عقل و منطق سازگار نمی‌باشد به خاطر همین است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم»

(بهترین دوران، دوره‌ی من است سپس کسانی که بعد از آنها می‌آیند (صحابه) سپس کسانی که بعد از آنها می‌آیند (تابعین)).^۱

و خداوند بلند مرتبه همه‌ی مهاجران و انصار رضی الله عنهم را خطاب قرار داده و می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ (آل عمران / ۱۱۰)

«شما (ای پیروان محمد) بهترین امتی هستید که به سود انسان‌ها آفریده شده‌اید».

و تنها امت موجود در زمان نزول این آیه فقط امت (پیروان محمد صلی الله علیه و آله) بودند.

و در جای دیگری ایشان را این چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ

وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ۗ وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ

عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ ۗ وَإِنْ

^۱ - بخاری آن را روایت کرده است.

كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ

إِيمَانِكُمْ ﴿بقره / ۱۴۳﴾

«و بی گمان شما را ملت میانه روی کرده‌ایم (نه در دین افراط و غلوی می‌ورزید و نه در آن تفریط و تعطیلی می‌شناسید. حق روح و حق جسم را مراعات می‌دارید و آمیزه‌ای از حیوان و فرشته‌اید) تا گواهانی بر مردم باشید و پیغمبر ﷺ (نیز) بر شما گواه باشد. و ما قبله‌ای را که بر آن بوده‌ای قبله ننموده بودیم مگر این‌که بدانیم چه کسی از پیغمبر ﷺ پیروی می‌نماید و چه کسی بر پاشنه‌های خود می‌چرخد و اگر چه بس بزرگ و دشوار است مگر بر کسانی که خدا ایشان را رهنمود کرده باشد و خدا ایمان شما را (که انگیزه پیروی از پیغمبر ﷺ است) ضایع نمی‌گرداند.»

و خداوند متعال یهود و نصارا و همه‌ی امتهای گذشته را به آمدن این امت وعده داده است و اولین آن‌ها یاران پیامبر ﷺ هستند و این سخن در فرموده‌ی خداوند متعال ثابت شده است:

﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ﴾ (فتح / ۲۹).

«این توصیف آنان در تورات است و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است.»

بنابراین، ایشان (یاران پیامبر ﷺ) الگو و نمونه‌الایی هستند که خداوند برای آن ملتها، به عنوان مَثَل می‌آورد.

مهاجران و انصار حقیقتاً مؤمن و با ایمانند

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا ءُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا هُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾

(انفال / ۷۴)

«بیگمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و همچنین کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند، (هر دو گروه) آنان حقیقتاً مؤمن و با ایمانند و برای آنان آمرزش و روزی شایسته است.»

و فرمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ

فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ (فتح / ۱۸)

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دلهایشان (از صداقت و ایمان و اخلاص و وفاداری به اسلام) نهفته بود لذا اطمینان خاطری به دلهایشان داد و فتح نزدیک را (گذشته از نعمت سرمدی آخرت) پاداششان کرد.»

و درباره ایشان نیز می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾
(فتح / ۲۶)

«خدا اطمینان خاطر را به‌ره‌ی پیغمبرش و به‌ره‌ی مؤمنان کرد (و آرامشی خوش به دل‌هایشان راه داد، تا در پرتو آن، طوفان خشم و ناراحتی خویش را فرو نشانند و راضی به فضای خدا و گوش به فرمان پیشوای خود باشند، و سر به شورش بر ندارند) همچنین خدا ایشان را بر روح ایمان ماندگار کرد (و به حقیقت از هر کس دیگری) سزاوارتر برای روح ایمان و برازنده آن بودند و خدا از هر چیزی آگاه و بر هر کاری توانا است».

پس ایشان اهل تقوی و سزاوارترین مردم بر رعایت آن بودند.

خداوند بر ایمان صحابه مهر صحت و تثبیت نهاده است

خداوند متعال صحابه را مورد خطاب قرار می‌دهد:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ فَضَلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (حجرات / ۷ و ۸)

«بدانید که پیغمبر خدا در میان شما است (قدر او را بدانید و بدو احترام بگذارید) هرگاه در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند، به مشقت خواهید افتاد اما خداوند ایمان را در نظرتان گرامی داشته است و آن را در دلهایتان آراسته است و کفر و نافرمانی و گناه را در نظرتان زشت و ناپسند جلوه داده است. فقط آنان (که درای این صفات هستند یعنی ایمان در نظرشان محبوب و مزین و کفر و فسق و عصیان در نظرشان منفور و مطرود است) راه‌یابند و بس. این لطف و نعمتی از سوی خدا است (که بدانان ارزانی داشته است) و خداوند دارای آگاهی فراوان و فرزاندگی بی‌شمار است (و می‌داند چه کسی شایسته هدایت و بایسته مرحمت و نعمت است)».

و بیندیش که خداوند چگونه کلامش را با توصیف خودش به پایان برده است ﴿عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾. (علیم) یعنی نسبت به کسی که شایسته برتری است، آگاهی فراوانی دارد و (حکیم) است زیرا هر چیزی را در مکانی که سزاوار آن است، قرار می‌دهد. پس این نوع دوست داشتنی و آراستگی و زشت جلوه دادن آنچه که با ایمان در تضاد است از قبیل کفر و فسق و عصیان؛ در آن دلها بیهوده وضع نشده است، بلکه حقیقتاً آنان اهمیت این منزلت را داشته و سزاوارترین مردم به این جایگاه می‌باشند.

مهاجران و انصار سزاوارترین مردم به وصف (راستگویان) و

(راستگاران اند)

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَرِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^ج
أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيْمَانَ مِنْ
قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً
مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ
يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾﴾ (حشر / ۸ و ۹)

«همچنین غنائم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند. آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهند. اینان راستانند. آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه‌ی (آیین اسلام) را آماده کرده‌اند و ایمان‌را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده‌اند و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است و ایشان‌را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند. کسانی که از بخل نفس خود نگاهداری و مصون و محفوظ گردند ایشان قطعاً رستگارانند.»

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَتَّيِبُهَا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ

الصَّادِقِينَ﴾

(توبه / ۱۱۹)

«ای مؤمنان! از خدا بترسید و همگام با راستان باشید».

و آیه به این سبب نازل شد که سه نفر (که عبارت بودند از کعب بن مالک، مراره بن ربیع و هلال بن امیه از شرکت در غزوه تبوک سرپیچی کردند ولی آنان راست گفتند - عذر و بهانه نیاوردند - و به اشتباه خودشان پی بردند. پس خداوند ﷻ هم به خاطر راستگوشان آن‌ها را نجات داد و توبه ایشان را پذیرفت. لذا خداوند ﷻ این منزلت را به ایشان بخشید که به مؤمنان فرمان داد تا از آنان پیروی نمایند. با این وصف جایگاه کسانی که خداوند در توصیفشان فرموده است ﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ «آنان همان راستگویانند» باید چگونه باشد؟!».

طلب آموزش برای ایشان بر ما واجب. ولی پیروی از لغزشهایشان بر

ما حرام است

خداوند متعال بعد از دو آیه سوره حشر (آیات ۸ و ۹) که قبلاً گذشت و در آن دو گروه مهاجران و انصار مورد ستایش قرار گرفته بودند، می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا
وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا
لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾

(حشر / ۱۰)

«کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند

پیامرز و کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دل‌هایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی».

طلب آموزش برای ایشان با تحقیق کردن در مورد اشتباهات و لغزشهای آنان تناقض دارد؛ بنابراین چطور ممکن است آنها را تکذیب نموده و به ایشان برچسب تهمت زد؟! و حال آنکه چنین برخوردی با غیر از اینها هم حرام است پس برخورد با ایشان باید به چه شکلی باشد در حالی که خداوند به طلب آموزش برای ایشان توصیه می‌کند. بلکه خداوند فرستاده خود را به انجام این کار امر کرده و می‌فرماید:

﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾

(آل عمران / ۱۵۹)

«پس از آنان درگذر و برایشان طلب آموزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن».

و همچنین تحریم نگه داشتن کینه در قلبها با کینه‌ورزی با اصحاب تناقض دارد؛ زیرا خداوند آنرا از دلایل کفر و نشانه‌های کافران قرار داده است! پس می‌فرماید:

﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾

(فتح / ۲۹)

«تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند».

تمامی صحابه و یاران پیامبر ﷺ در بهشت هستند

خداوند متعال همه‌ی صحابه را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتَلَ ۗ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتَلُوا ۗ وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾
(حدید / ۱۰)

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه، به سپاه اسلام کمک کرده‌اند و از اموال خود بخشیده‌اند و (در راه خدا) جنگیده‌اند، (با دیگران) برابر و یکسان نیستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام کسانی است که بعد از فتح (مکه، در راه اسلام) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگیده‌اند. اما به هر حال، خداوند به همه، وعده پاداش نیکو می‌دهد و او آگاه از هر آن چیزی است که می‌کنید.»

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾
(آل عمران / ۹)

«بیگمان خدا خلاف وعده نمی‌کند (همان طور که خودش از آن خبر می‌دهد)».

و آن‌گاه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾
(انبیاء / ۱۰۱)

«(آنان که (به خاطر ایمان درست و انجام کارهای خوب و پسندیده) قبلاً بدیشان وعده‌ی عاقبت نیک داده‌ایم، چنین کسانی از دوزخ (و عذاب آن یعنی از آتش) دور نگاه داشته می‌شوند.»

و صحابه پیامبر ﷺ دو گروهند: گروهی که قبل از فتح (مکه) اسلام آورده‌اند و گروهی که بعد از فتح، اسلام آورده‌اند و مطابق نص صریح قرآن هر دو گروه به وارد شدن بهشت و رهایی از آتش جهنم، وعده داده شده‌اند.

مادران مؤمنان

خداوند می فرماید: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ رَءِيسَاتٌ لِّمَن تَحْتَهُنَّ بِالْحَقِّ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾

(احزاب / ۶)

﴿أُمَّهَاتُهُمْ﴾

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد (و اراده و خواست او در مسایل فردی و اجتماعی مؤمنان مقدم بر اراده و خواست ایشان است) و همسران پیغمبر ﷺ، مادران مؤمنان محسوبند». بنابراین فرد با ایمان، مادرش، همسران پیامبر ﷺ و پدرش، رسول خدا ﷺ و برادرانش، مهاجران و انصار هستند که در دعایش:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾

(حشر / ۱۰)

«پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرز». مصداق پیدا می‌کند.

و این همان خانه‌ی پیامبر ﷺ است، بنابراین هر کسی بر زنان پیامبر ﷺ افترا نمود، از اصل ایمان رانده شده است، پس اگر شخصی ایمان به خدا داشته باشد هرگز به (أمهات المؤمنین = مادر مسلمانان) افتراء نمی‌بندد..... چون که فرزند هیچ‌گاه نسبت به

مادرش بدگویی نمی‌کند. این‌گونه مادری، یک نوع مادری حقیقی است که حقوق احترام و بزرگداشت و فخر بر آن استوار می‌شود. آیا آنجا مادرانی شریف‌تر از زنانی که رسول خدا ﷺ به همسری برگزیده است، وجود دارد؟ بلکه بهتر است بگوییم: آنان کسانی هستند که برگزیده‌ی خداوند می‌باشند؛ خداوند به پیامبرش وحی فرمود:

﴿لَا تَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ مِنْ أَزْوَاجٍ
وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا﴾

(احزاب / ۵۲)

«بعد از این دیگر زنی بر تو حلال نیست و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی و مثلاً برخی از اینان را طلاق دهی و به جای وی همسران تازه‌ای را خواستگاری نمایی هر چند جمال آنان تو را به شگفت درآورد مگر کنیزان. خداوند نظاره‌گر و مراقب بر هر چیزی است.»

و پیرامون زینب بنت جحش (خداوند از او خشنود باد!) می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا﴾

(احزاب / ۳۷)

«هنگامی که زید نیاز خود را بدو به پایان برد (و بر اثر سنگدلی و ناسازگاری زینب، مجبور به طلاق شد و وی را رها کرد) ما او را به همسری تو در آوردیم.»

و همچنین در برتریشان بر زنان دنیا فرمود:

﴿يٰۤاَيُّهَا النِّسَاءُ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ ۗ إِنَّ اتَّقِيْتُنَّ﴾

(احزاب / ۳۲)

«ای همسران پیغمبر! شما (در فضل و شرف) مثل هیچ کدام از زنان (عادی مردم) نیستید. اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید».

این نوع رابطه مادری تا حدی است که حتی خداوند متعال ازدواج کردن مؤمنان با آنان را حرام نموده است، همان طور که ازدواج کردن فرزند با مادرش را حرام کرده است و حال آنکه ازدواج مؤمنان با زنی غیر از ایشان حلال می‌باشد. همچنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا
أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾

(احزاب / ۵۳)

«شما حق ندارید پیغمبر خدا را آزار دهید و هرگز حق ندارید که بعد از مرگ او همسرانش را به همسری خویش در آورید. این کار در نزد خدا (گناهی نابخشودنی و بزرگ است)».

هر سخن یا عملی که نسبت به همسران پیامبر ﷺ به بدی ادا شود، رسول خدا ﷺ را آزار می‌دهد تا جائی که خداوند مؤمنان امر می‌نماید که آنان را فقط از پس پرده بخوانید، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ
ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ﴾

(احزاب / ۵۳)

رَسُولَ اللَّهِ ﷺ

«هنگامی که از زنان پیغمبر چیزی از وسائل منزل به امانت خواستید، از پس پرده از ایشان بخواهید این کار برای پاکی دل‌های شما و آنان بهتر است شما حق ندارید پیغمبر خدا را آزار دهید».

پس با این وصف سرزنش کردن یا لعن و نفرین کردن همسران پیامبر یا توصیفشان به آنچه که سزاوار ایشان نیست، چه مفهومی دارد؟! و خداوند متعال اندکی بعد از این آیه می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾

(احزاب / ۵۷)

«کسانی که خدا و پیغمبرش را (با کفر و الحاد و سخنان ناروا) آزار می‌رسانند، خداوند آنان را در دنیا و آخرت نفرین می‌کند (و از رحمت خود بی نصیب می‌گرداند) و عذاب خوارکننده‌ای برای ایشان تهیه می‌بیند».

سپس خداوند به پیامبرش ﷺ توصیه می‌کند از آنچه ممکن است بر زبان مردم بیافتد، دوری گزیند تا از آنچه که باعث اذیت و آزار او می‌شود، اجتناب ورزد. پس می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلًّا لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ
يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلْبِيبِهِنَّ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذِينَ^ط
وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾

(احزاب / ۵۹)

«ای پیغمبر! به همسران و دختران خود و به زنان مؤمنان بگو که ردهای خود را جمع و جور بر خویش فرو افکنند. تا این‌که (از زنان بی بند و بار و خانم‌های آلوده)

دست کم باز شناخته شوند و در نتیجه مورد اذیت و آزار (اوباش) قرار نگیرند. خداوند (پیوسته) آمرزنده و مهربان بوده و هست.»
خداوند متعال بلافاصله بعد از آن می‌فرماید:

﴿لَئِنْ لَّمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ
وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ
فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا﴾
(احزاب / ۶۰)

«اگر منافقان و بیماردلان و کسانی که در مدینه (شایعان بی اساس و اخبار دروغین پخش می‌کنند و) باعث اضطراب (مؤمنان و تزلزل دین ایشان) می‌گردند، از کار خود دست نکشند تو را بر ضد ایشان می‌شورانیم و بر آنان مسلط می‌گردانیم، آن‌گاه جز مدت اندکی در جوار تو در شهر مدینه نمی‌مانند (و بلکه در پرتو شوکت اسلام از آنجا رانده می‌شوند)».

این آیه به شایعه افکنی منافقان درباره‌ی یکی از همسران پیامبر ﷺ به نام زینب اشاره می‌نماید که پسرخوانده‌اش زید قبلاً او را به همسری برگزیده بود که توصیف آن در آیه ۳۷ سوره‌ی احزاب گذشت. سپس خداوند به پیامبرش ﷺ وحی فرمود تا همسرانش را از خوی و خصلت منافقان و امثال ایشان برحذر دارد و به مؤمنان توصیه کرد که مانند منافقان یا آنان نباشید که

﴿ءَاذُوا مُوسَىٰ فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا﴾
(احزاب / ۶۹)

«(با گفتن سخنان ناروا) موسی را آزار رساندند (و رنجیده و آزرده کردند) و خدا او را از آنچه می‌گفتند تبرئه کرد.»

یعنی نباید رفتار محمد با اهلش را به میان خود بکشانید همان‌گونه که بنی‌اسرائیل راجع به رفتار موسی علیه السلام با خانواده‌اش به گفتگو پرداختند، آنان که حتی در مرد بودن به او تهمت می‌زدند و در نهایت به خاندان ایشان متعرض شدند.

خداوند تبارک و تعالی در همین سوره (احزاب) به طور واضح بیان می‌کند که هرگز بهانه کسی که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را مورد سرزنش قرار می‌دهد، نمی‌پذیرد، زیرا (با این کار خود) قرآن و سنت را ترک کرده‌اند و از سخن سران و بزرگان خود پیروی نموده‌اند، که اگر توبه نکنند و بر این عقیده بمانند شامل قول خداوند متعال می‌شوند که می‌فرماید:

﴿يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَلَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ﴾ ۱۱ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴿۷۰﴾

(احزاب / ۶۶ و ۷۰)

«روزی (را خاطر نشان ساز که در آن) چهره‌های ایشان در آتش زیر و رو و دگرگون می‌گردد (و فریادهای حسرت بارشان بلند می‌شود) می‌گویند: ای کاش! ما از خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان می‌بردیم (تا چنین سرنوشت دردناکی نمی‌داشتیم). و می‌گویند: پروردگارا! ما از سران و بزرگان خود پیروی کرده‌ایم و آنان ما را از راه به در برده‌اند و گمراه کرده‌اند.»

و آیا سرزنش کردن همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و گفتن آنچه سزاوار و شایسته ایشان نیست، سخن درستی است؟ یا سخنی است که به شدت از آن نهی شده است؟! حال، به قلبت رجوع کن، زمانی که عایشه و حفصه (خداوند از هر دوی آن‌ها خشنود باد!) را سب و لعن می‌کنی، آن‌گاه متوجه می‌شوی که پیامبر صلی الله علیه و آله به تو نگاه می‌کند و سخنت را

می‌شنود... در آن لحظه چه وضعیتی داری؟ یا او چه موضعی نسبت به تو اتخاذ می‌کند؟!؟

بزرگترین زنان دنیا

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يٰۤاَيُّهَا النِّسَاءُ لَسْتُنَّ كَاٰحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ ۗ اِنۡ اتَّقَيْتُنَّ﴾

(احزاب / ۳۲).

«ای همسران پیغمبر شما (در فضل و شرف) مثل هیچ یک از زنان (عادی مردم) نیستید. اگر پروا دارید».

یعنی گروه دیگری از زنان در تقوا و پرهیزگاری برتر از شما یافت نمی‌شود. بنابراین هرگاه پرهیزگاری ایشان ثابت شود بدون استثنا برتریشان بر زنان دنیا در گذر زمان به اثبات خواهد رسید؛ و این برای زنان برترین پیامبران و فرستادگان و زنانی که خدا و رسولش آنان را انتخاب و آنان نیز خدا و رسولش را انتخاب نموده‌اند، زیاد نیست!!

باید اذعان داشت که تقوی و پرهیزگاری همسران پیامبر ﷺ با نص صریح قرآن کریم ثابت شده است، آنان بعد از نازل شدن آیات تخییر، خدا، رسول او و سرای آخرت را بر زندگی دنیا و زرق و برق برگزیدند، آنجا که می‌فرماید:

﴿يٰۤاَيُّهَا النِّبِيُّ قُلۡ لِّاَزْوَاجِكَ اِنۡ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا

وَزَيۡنَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ اُمۡتِعۡنَ وَاَسۡرِحۡنَ سَرَاحًا جَمِيۡلًا ﴿۲۸﴾

وَإِنْ كُنْتُمْ تُرَدُّنَ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَالْأَخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ
لِلْمُحْسِنِينَ مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۲۸ و ۲۹﴾ (احزاب / ۲۸ و ۲۹)

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم. و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید (و به زندگی ساده از نظر مادی، و احیاناً محرومیتها قانع هستید) خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.»

آنان خدا و رسول او و سرای آخرت را برگزیده و زندگی دنیا و زرق و برق و متاع آن‌را رها نمودند و انتخابشان نیز از روی راستگویی و کاملاً صادقانه بود، زیرا در آنجا چیزی که باعث تشویق آنان به ماندن با پیامبر ﷺ شود، وجود نداشت. و بر زندگی سخت و مشقت باری که با او داشتند - غیر از راستی ایمان و تقوی و پرهیزگاری - صبر می‌ورزیدند. و حال آنکه این انتخاب بر تقوی و پرهیزگاری پایدار بوده و پذیرش و تأیید آن توسط خداوند متعال سزاوار آن بود. پس به خاطر وجود آن (تقوی) آنان را گرامی داشت. این است که خداوند می‌فرماید:

﴿لَا تَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ
وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ﴾ (احزاب / ۵۲)

«بعد از این، دیگر زنی بر تو حلال نیست، و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی (و مثلاً برخی از اینان را طلاق دهی و به

جای وی همسران تازه‌ای را خواستگاری نمائی) هر چند جمال آنان تو را به شگفت درآورد».

و این گرامیداشت از دو جهت می باشد: ۱- برحذر داشتن پیامبر ﷺ از ازدواج با زنان دیگر، توسط خداوند ۲- منع از طلاق یکی از آنها و ازدواج با دیگری به جای آن. و به این خاطر است که آنان همسران همیشگی پیامبر باشند که نه تنها در دنیا بلکه زنان وی در آخرت نیز باشند، که به همین خاطر خداوند مؤمنان را از ازدواج با آنها بعد از مرگ پیامبر ﷺ منع می کند آنجا که می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا
أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾
(احزاب / ۵۳)

«شما حق ندارید پیغمبر خدا را آزار دهید و هرگز حق ندارید که بعد از مرگ او همسرانش را به همسری خویش در آورید این کار در نزد خدا (گناهی نابخشودنی) و بزرگ است».

و آنان را در جایگاه مادران مؤمنین وصف می کند:

﴿الْنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾
(احزاب / ۶)

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت به آنان اولویت بیشتری دارد (اراده و خواست او در مسایل فردی و اجتماعی مؤمنان مقدم بر اراده و خواست ایشان است) و همسران پیغمبر مادران مؤمنان محسوبند».

و این بعضی از فضل و برتری مادران مؤمنین بود که از بعضی آیات به صورت گزینشی بیان کردیم و از ذکر بیشتر آن خودداری نمودیم.

تصویری از جامعه اسلامی در عصر پیامبر ﷺ

اگر در آیاتی از سوره توبه (۹۸ به بعد) تأملی داشته باشیم می‌توانیم نمایی از جامعه اسلامی عصر پیامبر ﷺ را بباییم.

در آنجا قبایل عرب به صورت پراکنده در صحراهای اطراف مدینه سکونت گزیده‌اند: آنان به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی منافق و گروهی مؤمن:

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمُ
الدَّوَابِّ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۹۸﴾ وَمِنَ
الْأَعْرَابِ مَن يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ
قُرْبَتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ ۗ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَّهُمْ سَإِدَ خَلْفَهُمْ
اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۹۹﴾﴾

«برخی از بادیه نشینان (منافق) عرب چیزی را که در راه خدا صرف می‌کنند زیان می‌دانند و چشم به راه بلایا و مصایب خوفناکی هستند که شما را از هر سو احاطه دهند بلاها و مصیبت‌ها گریبانگیر خودشان باد! خداوند شنوا و داناست. و در میان عرب‌های بادیه نشین کسانی هم هستند که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند و چیزی را که در راه خدا صرف می‌کنند مایه نزدیکی به خدا و سبب دعا‌های پیغمبر در حق خود

می‌دانند. هان! بی‌گمان (صرف پول در راه خدا و دعا‌های رسول) مایه تقرب آنان در پیشگاه خداوند است به طور قطع خداوند آنان را غرق رحمت خود خواهد کرد چرا که خداوند آمرزنده (گناهان) و مهربان (در حق بندگان) است.»

و در داخل مدینه نیز مهاجران و انصار وجود دارند که آن‌ها نیز به دو گروه تقسیم می‌شوند: سابقین اولین (منظور گروهی از مسلمانان بودند که در ایمان آوردن از دیگران پیشی گرفتند) و کسانی که به آنان ملحق می‌شوند و در احسان و نیکوکاری از آنان تبعیت می‌کنند که همه‌ی مهاجران و انصار را در بر می‌گیرد. از شرایط فضل و برتری آنان این نبود که مرتکب گناهی نشوند یا در انجام وظایف کوتاهی نکنند بلکه صحابه، انسان‌هایی بودند که مانند سایر انسان‌های دیگر از ضعف و نقص بشری به دور نبودند و گاهی یافت می‌شد که در میان آنان افرادی پیدا شوند که ضعف بشری بر او غالب شود که نتیجه‌ی آن شرکت نکردن در غزوات و جنگها با پیامبر ﷺ بوده است مانند ابو لبابه بن عبدالمنذر و یا آنانی که در عروه‌ی تبوک بدون هیچ عذری شرکت نکردند که تعدادشان نزدیک به ده نفر بود و آن‌گاه که خبر نزول آیات مربوط به متخلفین به آن‌ها رسید خود را به ستون‌های مسجد بستند و سوگند یاد کردند که خود را باز نکنند مادامی که پیامبر ﷺ آن‌ها را نبخشد.

تا این‌که آیات مربوط به پذیرش توبه آن‌ها نازل شد:

﴿وَأَخْرُونَ أَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَءَاخَرَ

سَيِّئًا عَسَىٰ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ^ج إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (توبه /

«مردمان دیگری هم هستند که به گناهان خود اعتراف می‌کنند و کار خوبی را با کار بدی می‌آمیزند و گاهی به حسنات و زمانی به سیئات دست می‌یازند. امید است که خداوند توبه آنان را بپذیرد. بی‌گمان خداوند دارای مغفرت فراوان و رحمت بی‌کران است.»

﴿خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا﴾ منظور، شرکت آنان در جهاد در راه خدا قبل از این

غزوه می‌باشد و ﴿وَأَخْرَجْنَا﴾ منظور تخلف آنان از شرکت کردن در این غزوه و انتخاب راحتی و آسایش می‌باشد. ﴿عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ مراد پذیرش توبه‌ی آنان می‌باشد.

پس پیامبر ﷺ آنان را آزاد کرد و آنان نیز از پیامبر ﷺ خواستند که جهت پاک شدن و کفاره گناهانشان، اموالشان را به عنوان صدقه بگیرد، که این آیه نازل شد:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ

إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ (توبه / ۱۰۳)

«ای پیغمبر! از اموال آنان زکات بگیر که بدین وسیله ایشان را از رذائل اخلاقی و گناهان و تنگ چشمی پاک می‌داری و (در دل آنان نیروی خیرات و حسنات را رشد می‌دهی و درجات) ایشان را بالا می‌بری.»

که موجب افزایش حسنات و برکت در اموالشان می‌شود. ﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی

برایشان دعا کن و از خداوند برای آنان طلب مغفرت کن. ﴿إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾

یعنی دعای تو برای آنان آرامش و رحمت الهی را به همراه دارد. و از میان متخلفان کسانی بودند که خداوند ﷻ راجع به آنان فرمود:

﴿وَأَخْرُونَ مُرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ (توبه / ۱۰۶)

«و گروه دیگری (از متخلفان از جهاد) هستند که به فرمان خداوند واگذار گردیده‌اند. (و مردم باید در انتظار بمانند تا ببینند که دستور خدا درباره‌ی این دسته که بدون عذر از جهاد باز پس مانده‌اند، چه باشد)». و آنان سه نفر از متخلفین بودند به نام‌های مراره بن الربیع، کعب بن مالک و هلال بن امیه که تخلفشان از روی تنبلی و راحت طلبی بود. و آنان هنگام برگشت پیامبر ﷺ هیچ عذر و بهانه‌ای مانند ابولبابه و همراهانش نیاوردند، بلکه می‌گفتند: ما هیچ بهانه‌ای نداریم، که پیامبر ﷺ دستور داد تا مردم از آنان دوری گزینند تا این که آیه‌ی قبول توبه‌ی آنان نازل شد:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ
الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ
فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٧﴾ وَعَلَى
الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ ضَاقتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا
رَحَبَتْ وَضَاقتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا
إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١١٨﴾﴾

يَتَّيِبُهَا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴿۱۱۷﴾

(توبه / ۱۱۷-۱۱۹)

«خداوند توبه‌ی پیغمبر (از اجازه دادن منافقان به عدم شرکت در جهاد) و توبه‌ی مهاجرین و انصار (از لغزشهای جنگ تبوک) را پذیرفت. مهاجرین و انصاری که در روزگار سختی از پیغمبر پیروی کردند (همراه او رهسپار جنگ تبوک شدند) بعد از آنکه دلهای دسته‌ای از آنان اندکی مانده بود که (از حق به سوی باطل) منحرف شود باز هم خداوند توبه آنان را پذیرفت چرا که او بسیار دوستدار و مهربان است. خداوند توبه آن سه نفری را هم می‌پذیرد که (بی هیچ حکمی به آینده) واگذار شدند تا بدانجا که (ناراحتی ایشان تا به حدی رسید که) زمین با همه فراخی، بر آنان تنگ شد و دلشان به هم آمد و دانستند که هیچ پناهگاهی (از دست خشم خدا جز برگشت به خدا وجود ندارد) آن‌گاه خدا بدیشان پیغام توبه داد تا توبه کنند. بی گمان خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است. ای مؤمنان! از خدا بترسید و همگام با راستان باشید.»

بنابراین، در جامعه‌ی پیامبر ﷺ اعراب اطراف مدینه و مهاجران و انصار داخل مدینه بودند که میانشان منافقین نیز حضور داشتند و تعدادشان بسیار اندک بود که در اجتماع انسانی مطرح نبودند. بلکه این جامعه متشکل از مهاجران و انصاری بود که خداوند در مورد ایشان این چنین می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ

اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ

جَنَّتِ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ

الْعَظِيمُ ﴿

(توبه / ۱۰۰)

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی روش آن‌ها را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر (درختان و کاخ‌های) آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند. این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

و باز می‌فرماید:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ

الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ

فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ رءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾

(توبه / ۱۱۷)

«خداوند توبه‌ی پیغمبر را (از اجازه دادن منافقان به عدم شرکت در جهاد) و توبه‌ی مهاجرین و انصار (از لغزشهای جنگ تبوک) را پذیرفت. مهاجرین و انصاری که در روزگار سختی از پیغمبر پیروی کردند (و همراه او رهسپار جنگ تبوک شدند) بعد از آنکه دلهای دسته‌ای از آنان اندکی مانده بود که (از حق به سوی باطل) منحرف شود باز هم خداوند توبه آنان را پذیرفت چرا که او بسیار دوستدار و مهربان است».

و آنان بیش از سی هزار نفر بودند که برترینشان کسی (ابوبکر) بود که آیه غار در حق وی نازل شد و فضیلت همراهی وی با پیامبر ﷺ را بیان می‌دارد.

اما امامیه چه کار می‌کنند؟

آنان آیات مربوط به منافقین را خودسرانه و ظالمانه بر مهاجران و انصار حمل می‌کنند در حالی که آیات، هر گروه و فرقه‌ای را به طور واضح، وصف می‌کند و آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌نماید. آیات مربوط به منافقین، تخلف و کوتاهی از غزوه‌ی تبوک را بیان می‌کند و آنان را به کسالت و سستی در نماز و انفاق و سایر صفات و ویژگی‌ها توصیف می‌کند. مثلاً این آیه در موردشان می‌فرماید:

﴿الْمُنْفِقُونَ وَالْمُنْفِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِّنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ
بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا
اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنْفِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾

(توبه / ۶۷)

«مردان منافق و زنان منافق همه از یک گروه هستند آنان همدیگر را به کار زشت فرا می‌خوانند و از کار خوب باز می‌دارند و (از بخشش در راه خیر) دست می‌کشند. خدا را فراموش کرده‌اند خدا هم ایشان را فراموش کرده است و واقعاً منافقان فرمان‌ناپذیر (و سرکش و گناهکار) هستند.»

چگونه می‌توان این آیه را بر افرادی مثل ابوبکر، عثمان، عبدالرحمان بن عوف و طلحه، حمل کرد، آن‌هایی که سپاه را آماده کردند، همان سپاهی که به خاطر موقعیت سخت و عسر و حرج و کمبود مالی فراوان به جیش العسره (سپاه سخت) نامیده شد؟! این افراد و

کسانی مثل آنان بودند که رفتند و اموالشان را بدون هیچ گونه ترس از فقر انفاق کردند، تا این سپاه عظیم را که آماده‌ی رویارویی با یکی از دو امپراطور بزرگ آن زمان یعنی دولت روم، در شام تجهیز کنند. ابوبکر با تمام مالش نزد پیامبر ﷺ رفت و آن‌گاه که پیامبر ﷺ از او پرسید چه چیزی را برای خانواده‌ات به جا گذاشته‌ای؟ در جواب می‌گوید: برایشان، خدا و رسولش را باقی گذاشته‌ام. عبدالرحمان بن عوف نیز همین کار را کرد و عمر نیز با نیمه‌دارائی‌اش نزد پیامبر ﷺ آمد. اما عثمان، با هزار شتر و اسب بجز طلاهایی که دامن پیامبر ﷺ را پر کرده بود خدمت رسید و پیامبر ﷺ در حالی که دست در طلاها فرو می‌برد، فرمود:

«ما ضر عثمان ما فعل بعدها».

(بعد از این هر عملی که عثمان انجام دهد، هیچ ضرر و زیانی به او نخواهد رسید). آیا اینان در ردیف آن منافقینی هستند که ﴿يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾ «بخل می‌ورزند» و یا - ﴿لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَرِهُونَ﴾ (توبه/۵۴). «و جز با ناراحتی و بی حالی و سستی و سنگینی به نماز نمی‌ایستند و جز از روی ناچاری و ناخشنودی احسان و بخشش نمی‌کنند؟!» یا در ردیف کسانی هستند که خداوند در موردشان می‌فرماید:

﴿لٰكِنِ الرَّسُوْلُ وَالَّذِيْنَ ءَامَنُوْا مَعَهُ جَاهِدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ
 وَاَنْفُسِهِمْ ۚ وَاُوْلٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْرٰتُ ۗ وَاُوْلٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ
 ﴿٨٨﴾ اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا
 ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ﴾

(توبه / ۸۸-۸۹)

«ولی پیغمبر و مؤمنانی که با او هستند با مال و جان خود به جهاد می‌پردازند همه‌ی خوبیها و نیکی‌ها از آن‌هاست و آنان بی‌گمان رستگارانند. خداوند برای آنان باغهای (بهشت) را آماده کرده است که جویبارها در (زیر) آن روان است و جاودانه در آن می‌مانند. این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

و فرمود:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾
(توبه / ۱۰۰)

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر (درختان و کاخ‌های) آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند. این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

و باز می‌فرماید:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ

فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ رِءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۱۷﴾

(توبه / ۱۱۷)

«خداوند توبه‌ی پیغمبر را (از اجازه دادن منافقان به عدم شرکت در جهاد) و توبه‌ی مهاجرین و انصار (از لغزشهای جنگ تبوک) را پذیرفت. و مهاجرین و انصاری که در روزگار سختی از پیغمبر پیروی کردند (و همراه او رهسپار جنگ تبوک شدند) بعد از آنکه دلهای دسته‌ای از آنان اندکی مانده بود (که از حق به سوی باطل) منحرف شود باز هم خداوند توبه آنان را پذیرفت چرا که او بسیار دوستدار و مهربان است.»

﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ ﴿۳۸﴾ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ﴿۳۶﴾

(قلم / ۳۶-۳۸)

إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ ﴿۳۸﴾

«شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟! آیا شما کتابی (از جانب خدا) دارید که از روی آن (قوانین خدا را) می‌خوانید (و برابر آن حکم صادر می‌کنید؟) و شما آنچه را که بر می‌گزینید (و برابر آن داوری می‌کنید) در آن است؟»

صدها آیه در فضیلت صحابه

صدها آیه از محکّمات قرآن، در فضیلت و بزرگی اصحاب پیامبر ﷺ آمده است که ما به منظور اجتناب از اطاله کلام از ذکر آنها خودداری کردیم و آنچه را که ذکر نمودیم برای طالبان حقیقت، ابلاغی کافی و وافی است.

اما گمراهان از هیچ چیزی بهره‌مند نمی‌شوند، حتی اگر هزاران دلیل برایشان بیاوری! چون واقعیت همان است که خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً^ط وَالَّذِينَ لَا
يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى^ج أُولَٰئِكَ
يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾

(فصلت / ۴۴)

«بگو قرآن برای مؤمنان مایه راهنمایی و بهبودی است و اما برای غیر مؤمنان، کری گوشه‌های ایشان و کوری (چشمان) آنان است. (انگار) آنان کسانی‌اند که از دور صدا زده می‌شوند.»

فصل سوم

گذری بر کیفیت پیروی شیعه از متشابهات در توهین به صحابه

امامیه این آیات محکومات را که صدها آیه هستند رها می‌کنند و تلاش می‌کنند در پشت متشابهات یا از طریق روایات دروغین از تواریخ و حکایات و داستان‌های ساختگی‌ای که خود می‌بافند، له له بزنند. وقتی که این نصوص بر آن‌ها عرضه می‌شود، مفاهیم آن‌را کج کرده و با زور آن‌را به خدمت خود می‌گیرند تا با مقصود خودشان سازگار شود، و به طرف آن حمله می‌کنند. برای دوری از طولانی شدن این موضوع تنها یک مثال می‌آورم تا بقیه‌ی مثال‌ها بر آن قیاس شود. و آن سوره (فتح) است.

سوره فتح

این سوره‌ی بزرگ به عنوان تعلیق بر صلحی نازل شد که در حدیبیه منعقد گردید و حوادث قبل از آن که مهمترینشان بیعت رضوان در زیر درخت بود و آن وقتی بود که ۱۵۰۰ نفر از صحابه بر جنگ یا مرگ در راه خدا بیعت کردند؛ بعد از آنکه شایعه شد عثمان رضی الله عنه توسط قریش کشته شده است و او رفته بود تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ابلاغ کند.

سبب همه‌ی اینها آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه بزرگوار رضی الله عنهم به قصد ادای عمره بود و منافقان و اعراب ضعیف‌الایمان و امثال آن‌ها به خاطر ترس از قریش که گمان

می‌کردند مسلمانان را نابود می‌کنند از آن‌ها روی گرداندند. همچنان که خداوند متعال در مورد آن‌ها خبر می‌دهد:

﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ
أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَّتُمْ ظَنًّا سَوِيًّا
وَكَُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾
(فتح / ۱۲)

«بلکه شما گمان می‌بردید که پیغمبر و مؤمنان هرگز به سوی خانواده خود بر نمی‌گردند، این (پندار غلط) در دل‌هایتان آراسته گشته بود و گمان‌های بدی می‌کردید و مردمان تباه و بی‌سودی بودید.»
اما مؤمنان - که به پروردگانشان ایمان آوردند و به وعده او اطمینان حاصل کردند و به او توکل نمودند - به ندای پیغمبرشان لبیک گفتند، بدون این‌که به ترسهای نفس یا به گمان‌های بدی که به ذهن‌خطور می‌کند، جواب بدهند حال هر چند که وقایع بزرگی در راه بود، هنگامی که صلح تمام شد و به مدینه برگشتند، این سوره در میانه راه نازل شد و پر بود از تمجید و ستایش آن‌ها.
فضیلت این سوره به دو قسمت تقسیم می‌شود: یک قسمت به نسبت رسول خدا ﷺ و قسمت دیگر به نسبت صحابه. آیه:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿١﴾ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ
ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا
مُسْتَقِيمًا ﴿٢﴾ وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا﴾
(فتح / ۱-۳)

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم. هدف این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام نماید و به راه راست هدایتت فرماید. و خداوند به نصرتی پیروزمندانه تو را یاری دهد.»

این به نسبت رسول خداست.

اما به نسبت صحابه‌ای که با او بودند چه؟ خداوند متعال بعد از آن مستقیماً می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٥٤﴾ لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ ۗ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا﴾

(فتح / ۴ و ۵)

«خدا است که به دل‌های مؤمنان آرامش و اطمینان خاطر داده است تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند (و یقین و باور خویش را تقویت نمایند). لشکرهای آسمان و زمین از آن خدا است، و خداوند بس آگاه و فرزانه است. (چنین کرد) تا مردان و زنان مؤمن را (در برابر فرمانبرداری و جهادشان) به باغهای بهشتی درآورد که در زیر (درختان و قصرهای) آن رودبارها روان است، و جاودانه در آن بسر می‌برند، و تا این که گناهان و بدیهایشان را بزداید و ببخشد، و این در پیشگاه ایزدی (و در جهان ابدی، کامیابی سترگ و) رستگاری بزرگ بشمار است.»

آن‌گاه سوره، گروه سومی را معرفی می‌کند که تخلف ورزیدند و به خاطر ترس و بدگمانی، در این وضعیت اضطراری، پیامبر ﷺ را همراهی نکردند. به همین خاطر بعد از آن مستقیماً می‌فرماید:

﴿وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ
الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظُرِّ السَّوِّ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوِّ وَعَضِبَ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ (فتح / ۶)

« و تا این که مردان و زنان منافق، و مردان و زنان مشرکی را عذاب کند که به خدا گمان بد می‌برند. بدیها و بلاها تنها ایشان را در برمی‌گیرد (و فقط بر آنان چنبره می‌زند) و خداوند بر ایشان خشمگین می‌گردد، و آنان را نفرین می‌کند (و از رحمت خود محروم می‌سازد) و دوزخ را برای ایشان آماده ساخته است، و دوزخ چه جایگاه نهائی بدی است! ». آن‌هایی که - بعد از سالم برگشتن مؤمنان - با عذرخواهی آمدند و گفتند:

﴿شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا
لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ
بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿١١﴾
بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا

وَزَيْبَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنًّا سَوَاءً وَكُنْتُمْ

قَوْمًا بُورًا ﴿

(فتح / ۱۱ و ۱۲)

«اموال و خانواده ما را به خود سرگرم و مشغول داشت و برای ما
آمزش بخواه. آنان به زبان‌شان چیزی را می‌گویند که در دلشان نمی‌باشد.
بگو: چه کسی می‌تواند برایتان در برابر خدا- اگر در حق شما زبانی
بخواهد و یا در حق شما نفعی بخواهد- اختیار کاری را داشته باشد. (آن
چنان نیست که گمان می‌برید و می‌گویید) بلکه خدا آگاه از هر آن چیزی
است که انجام می‌دهید بلکه شما گمان می‌برید که پیغمبر ﷺ و مؤمنان
هرگز به سوی خانواده خود بر نمی‌گردند، این (پندار غلط) در دل‌هایتان
آراسته گشته بود و گمان‌های بدی می‌کردید و مردمان تباه و بی‌سودی
بودید».

و سوره به داستان پیامبر ﷺ و صحابه ﷺ بر می‌گردد و برخلاف اوصاف و افعال
منافقین، آنها را می‌ستاید و با ستایش آنان خاتمه می‌پذیرد و پایان سوره همانند آغاز
سوره می‌شود:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ

عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ۚ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا ﴿٢٨﴾ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ۚ

وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ۖ تَرَاهُمْ رُكَّعًا

سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا ۖ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ

مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ

كَرَّعٍ أَخْرَجَ شَطْءَهُ، فَآزَرَهُ، فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ
 يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ۗ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا
 وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿فتح / ۲۸-۲۹﴾

« خدا است که پیغمبر خود را همراه با رهنمون و آئین راستین (اسلام به سوی جملگی مردمان) روانه کرده است تا آن را بر همه آئینها پیروز گرداند. کافی است که خدا گواه (این چنین سخن و مسأله‌ای) باشد. محمد فرستاده خدا است، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت، و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی. آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند. نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان است. این، توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای که بزرگران را به شگفت می‌آورد. (مؤمنان نیز همین گونه‌اند. آنی از حرکت باز نمی‌ایستند، و همواره جوانه می‌زنند، و جوانه‌ها پرورش می‌یابند و بارور می‌شوند، و باغبانان بشریت را بشگفت می‌آورند. این پیشرفت و قوت و قدرت را خدا نصیب مؤمنان می‌کند) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد.»

آیا بزرگتر و زیباتر و زینده‌تر از این تمجید و اعتماد و اصلاح هست؟! !!

بنگر چگونه واپس ماندگان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری بود و پیمان‌شکنان گمراه، راه متشابه را برگزیدند تا - به گمان خود - همه‌ی اینها را باطل کنند و به بهترین نسلی که خدا وعده آن‌را در تمام تاریخ به بشریت داده، افترا بزنند؟!

حرفی که سوره را به طور کلی تخریب می‌کند!

آن‌ها همه سوره را رها کردند، آن‌گاه به یک حرف آن که متشابه است روی آوردند تا به وسیله آن اوهام و افکارشان را بنا نهند. گفتند: حرف (من) در آخرین آیه سوره برای تبعیض است، بنابراین ستایش و وعده برای بعضی از صحابه است نه برای کل! این بعضی، تعدادشان چه مقدار است؟ هزار، دو هزار؟ یا بیشتر؟ یا کمتر؟ سپس اینان چه کسانی هستند؟

سه نفر: سلمان و مقداد و ابوذر. و در روایتی: ۵ نفر.

فقط؟!

فقط.

و ما به یهود و نصاری و آن‌هایی که میلاد آن نسل موعود را از دیر زمان و در طول تاریخ انتظار می‌کشند، چه بگوییم!!
هر چه می‌خواهید بگویید، به ما مربوط نیست.
این چنین این سوره به طور کامل پوشش داده شد، پیچیده شد و روی طاقچه گذاشته شد.

و اگر خداوند متعال می‌فرمود:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَأَهْلُ بَيْتِهِ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ... وَعَدَّ اللَّهُ

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾

«محمد فرستاده خداست و خاندان او در برابر کافران سخت‌گیر هستند... خداوند به کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند امرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد».

می‌گفتند: این دلیل صریح بر امامت علی و عصمت او و یازده ذریه‌اش است!

و ما به عاقلان هوشمند می‌گوییم:

به تحقیق که این آیه برای جماعت صحابه ذکر شده، این صفات در همه‌ی آنها جمع شده است:

- نسبت به کفار سخت‌گیر هستند.

- نسبت به یکدیگر مهربان هستند.

- ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی.

- همواره فضل و رضایت خدای را می‌طلبند.

- نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانی‌هایشان نمایان است.

و باقی صفات که از آنها می‌گذریم.

و می‌گوییم: آیا ممکن است جمعی که همه‌ی آنها متصف به تمام این صفات باشند،

آن‌گاه بعضی از آنان در آتش باشند و بعضی در بهشت؟!

علاوه بر این که سوره پر است از ستایش و تمجید آنان؛ همچنان که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾
(فتح / ۱۸)

«خداوند از مؤمنان راضی گردید، همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می دانست آنچه را که در درون دلهایشان (از صداقت و ایمان و وفاداری به اسلام) نهفته بود. لذا اطمینان خاطری به دلهایشان داد و فتح نزدیکی را پاداششان کرد.»

و فتح نزدیک، همان فتح خیبر است. بنابراین آیا پاداش به فتح تنها منحصر به پنج نفر بود؟ یا فقط آن پنج نفر بودند که خیبر را فتح کردند؟ و این جمعی که تعدادشان به صدها نفر می‌رسید، منافق بودند؟!

چگونه خداوند سپاهی را که اغلب آنان منافق هستند، یاری می‌کند؟! در این صورت چرا خداوند، موسی علیه السلام را یاری نکرد و او را به سرزمین مقدس داخل نکرد و نیز برادرش هارون که با او بود در حالی که این دو مخلص بودند؟! و لاجرم کسان دیگری با او بودند که مؤمن بودند هر چند ایمان ضعیفی داشتند.

و چرا سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ابو محجن ثقفی را در حالی که به شراب آواز می‌خواند - و گفته شده: آن‌را نوشیده بود - در قادسیه زندانی کرد؟!

و آن مؤمنانی که خداوند به خاطر آن‌ها منافقان را سرزنش کرد، چه کسانی هستند؟ آنجا که می‌فرماید:

﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا﴾

(فتح / ۱۲)

« بلکه شما گمان می‌بردید که پیغمبر و مؤمنان هرگز به سوی خانواده خود بر نمی‌گردند.»

و آن‌ها را با بزرگترین مدح، ستایش کرد و فرمود:

﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ
وَأَلَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾

(فتح / ۲۶)

«خدا اطمینان خاطر ی بهره پیغمبرش و بهره مؤمنان کرد، همچنین خداوند ایشان را بر روح ایمان ماندگار کرد و (به حقیقت) سزاوارتر برای روح ایمان و برازنده آن بودند و خداوند بر هر چیزی آگاه و بر هر کاری تواناست.»

فقط سه نفر؟!

به تحقیق مؤمنان - در حالی که با بشارت این سوره پیروز شده بودند - با نهایت خوشحالی از حدیبیه برگشتند و به ذهنشان هم خطور نمی‌کرد که این پاداش از آن آن‌ها نیست و آن‌ها جز مستحق غضب و لعن نیستند و آن‌ها با واپس ماندگان مساوی هستند! در این صورت چرا با پیامبر خارج شدند و این همه ناراحتی‌ها را متحمل شدند؟!

و به ذهن پیامبر ﷺ چنین چیزی خطور نکرد تا این که بعد از آنان افرادی بی ارزش موفق به فهم این آیات شدند؛ فهمی که حتی پیامبر ﷺ و یاران مقربش آنرا درک نکردند!

خداوند متعال صحابه پیامبرش را - در حالی که آنان هنگام نزول آیه (امت) بودند - توصیف کرد و فرمود:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ (آل عمران / ۱۱۰)

«شما بهترین امتی هستید که به سود انسان‌ها آفریده شده‌اید.»

و امتی که تعدادشان به دهها هزار نفر می‌رسید اگر در آن، غیر از چند نفری آدم خیر نباشد، ممکن نیست به بهترین امت توصیف شود، بلکه بدترین امت است. کمترین امتی که شایسته این وصف باشد، امتی است که نیکانش بر اشرارش غالب باشد. پس چگونه است وقتی که اخیار - به قول امامیه - هنوز به وجود نیامده‌اند! خداوند متعال یهود و نصاری و تمام امتها را به آمدن این نسل موعود مژده داد و برای آن‌ها در تورات و انجیل مثالهایی آورد. اما وعده خداوند و بشارت او - به قول امامیه - تحقق پیدا نکرد. چون نسلی که جز پنج نفر صالح در آن نباشد جای شرمساری است که کسی به آن افتخار کند، چه برسد به خداوند خالق قادر عظیم! آیا بشارت بزرگ این چنین است!؟

﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (قلم / ۳۶)

«وای بر شما چگونه حکم می‌کنید.»

اگر معامله‌ای را که امامیه با صحابه می‌کنند ما با انبیاء داشته باشیم

اگر ما از روش امامیه در بی اعتبار کردن صحابه از طریق گرفتن شبهات الفاظ و بزرگ کردن خطاها، پیروی کنیم و آنرا بر پیامبران تطبیق بدهیم برایمان ایمانی باقی نمی‌ماند و رسولی برای ما سالم باقی نمی‌ماند!

اکنون دلیل آنچه که می‌گوییم:

ابراهیم خلیل علیه السلام

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ ﴿٧٥﴾ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ
هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ﴿٧٦﴾ فَلَمَّا رَأَى
الْقَمَرَ بَارِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي
لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ﴿٧٧﴾ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَارِغَةً
قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَنْقُومِ إِنِّي بَرِيءٌ
مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾

(انعام / ۷۵-۷۸)

« و همان گونه (که گمراهی قوم ابراهیم را در امر پرستش بتها به او نمودیم، بارها و بارها نیز) مُلک عظیم آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از زمره باورمندان راستین شود (و بر راستای خداشناسی رود). (از جمله) هنگامی که شب او را در برگرفت (و تاریکی شب همه‌جا را پوشاند) ستاره‌ای (درخشان به نام مشتری یا زهره) را دید (بر سیل فرض و إرخاء العنان) گفت: این پروردگار من است! اما هنگامی که غروب کرد (برای ابطال عقیده ستاره‌پرستان موجود در آن محیط) گفت: من

غروب‌کنندگان را دوست نمی‌دارم (و به عبادت چیزهای تغییرپذیر و زوال‌پذیر نمی‌گرایم). و هنگامی که ماه را در حال طلوع (در کرانه افق) دید (باز هم بر سبیل فرض و ارخاء‌العنان) گفت: این پروردگار من است! ولی هنگامی که (آن هم) غروب کرد، گفت: اگر پروردگار مرا راهنمایی نکند، بدون شک از زمره قوم گمراه (و جمعیت سرگشته در وادی کفر و ضلال) خواهم بود. و هنگامی که خورشید را در حال طلوع (در کرانه افق) دید (دوباره بر سبیل فرض و ارخاء‌العنان) گفت: این پروردگار من است (چرا که) این بزرگتر (از ستاره و ماه) است! اما هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! بیگمان من از آنچه انباز خدا می‌کنید بیزارم (و تنها رو به خدا می‌دارم).»

اگر این آیات در حق ابوبکر صدیق نازل شده بود، می‌گفتند: چگونه ابوبکر صلاحیت امامت را دارد در حالی که مشرک متحیری بود! یک بار در مورد ستارگان می‌گوید این خدای من است. بار دیگر ماه را اله می‌گیرد و در پایان خورشید را. تا این که می‌گوید:

﴿لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ﴾

«اگر پروردگارم هدایت‌م نکند از زمره قوم گمراهان خواهم بود.»

او بر علیه خودش شهادت می‌دهد که از زمره گمراهان مشرک هدایت نیافته است، بنابراین از ظالمان است، و امامت شایسته‌ی ظالمان نمی‌باشد، چون خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۗ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾
(بقره / ۱۲۴)

«و (به خاطر آورید) آن‌گاه را که خدای ابراهیم او را با سخنانی بیازمود و او آن‌ها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. (خداوند بدو) گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. (ابراهیم) گفت: آیا از دودمان من (نیز؟) گفت: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.»

موسیٰ عليه السلام

در آنچه که خداوند در مورد موسیٰ عليه السلام حکایت می‌کند تأمل کن:

۱- قتل نفس به غیر نفس

﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ ۖ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ ۗ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنَ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ ۗ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ۗ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿١٥﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ ۗ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾
(قصص / ۱۵-۱۶)

«(موسی) بدون این که اهالی شهر مطلع شوند وارد آنجا گردید. در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از قبیله او (بنی اسرائیل) و دیگری از دشمنان او (فرعون‌ها) است. فردی که از قبیله او بود علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست (موسی کمکش کرد) و مشتی بدو زد و او را کشت! موسی گفت: این از عمل شیطان بود، واقعاً او (شیطان) دشمن گمراهننده آشکاری است. (موسی از کرده خود پشیمان شد و رو به درگاه خدا کرد و) گفت: پروردگارا من بر خویشان ستم کردم، پس مرا ببخش. (خدا دعایش را استجاب کرد) و او را بخشید. چرا که خدا بس آمرزگار و مهربان است.»

آن‌گاه به وعده‌اش وفا نکرد در حالی که از خودش عهده‌ی گرفته بود، بلکه فراموش کرد و نزدیک بود دوباره در روز دوم عملش را تکرار کند! همان‌گونه که خدا می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَىٰ أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ ۗ إِنَّ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ﴾
(قصص / ۱۹)

«و همین که موسی خواست به سوی کسی که دشمن آن دو بود دست بگشاید و حمله نماید. (مرد قبضی) گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی همان‌گونه که دیروز کسی را کشتی؟ در زمین جز این نمی‌خواهی که ستمگر زورگویی باشی و نمی‌خواهی که از اصلاحگران باشی.»

تا این که فرعون او را به خاطر کارش سرزنش کرد و امر نبوتش را انکار کرد و گفت:

﴿وَفَعَلْتَ فَعَلَتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾

قَالَ فَعَلْتُهُآ إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ﴾ (شعرا / ۱۹-۲۰)

«و آن کاری را کرده‌ای که کرده‌ای و کفران نعمت‌های ما می‌کنی.

(موسی) گفت: من در حین این کار از سرگشتگان بودم.»

این اقرار موسی علیه خودش بود به این که وقتی آن کار را انجام داده از گمراهان و سرگشتگان بوده است.

و اگر آیه در حق ابوبکر[ؓ] نازل شده بود معنی ضلالت را توسعه می‌دادند و می‌گفتند که: کفر اکبر و شرک مطلق است. و می‌گفتند که: او قاتل و جسور و ظالم است و تمام اینها در قرآن آمده است. پس چگونه امام مسلمانان و خلیفه بر مؤمنان می‌شود در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

«عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.»

۲- ترس و فرار و امور دیگر

خداوند متعال موسی را که به دلیل ترس از ماری که عصا بود، از مقابلش گریخت،

مخاطب قرار می‌دهد:

﴿إِنِّي لَا تَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ﴾ ﴿١٠﴾ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ﴾

(النمل / ۱۰-۱۱)

«پیغمبران در پیشگاه من نمی‌ترسند، مگر کسی که ستم کند»

اگر این آیه در حق ابوبکر بود می‌گفتند: او ترسو و بی‌ایمان است؛ مگر ممکن است که انسان در حضور خدای رحمان از چیزی بترسد؟ و این جز به خاطر ستم خودش نیست؟ در قول خداوند تأمل کنید: ﴿إِلَّا مَنْ ظَلَمَ﴾! اگر به سبب ظلمش نمی‌بود، نمی‌ترسید. اما خداوند می‌فرماید:

﴿سُنِّلِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ

مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا﴾ (آل عمران / ۱۵۱)

«در دلهای کافران رعب و هراس خواهیم انداخت، از آن رو که چیزهایی که انباز خدا ساخته‌اند که خداوند دلیل و برهانی (بر حقانیت آنها) فرو نفرستاده است».

و خداوند می‌فرماید:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

«پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد».

یعنی (امامت)!

تنها این نیست. بلکه آیات خداوند درباره او چنین آمده است:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾ ... ﴿١٢﴾ ... وَهُمْ عَلَيَّ ذُنُوبٌ

فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿١٤﴾ ... فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْكُمْ﴾ (شعرا /

(۲۱-۱۲)

«پروردگارا، می‌ترسم که مرا تکذیب کنند... آنان (به گمان خود، قصاص) گناهی بر من دارند و می‌ترسم (پیش از انجام وظیفه تبلیغ) مرا بکشند... پس من از دست شما گریختم وقتی که از شما ترسیدم».

و گناهکار معصوم نیست و (امامت) تنها برای معصومین است. و اگر ما این آیات را بر ابوبکر به کار ببریم و در حق موسی، رسول خدا نازل نمی‌شد آن‌را از توهین و طعن و ناسزا پر می‌کردند و می‌گفتند: به ترس و فرار او به خاطر بیم کشته شدن، بنگرید! چگونه چنین کسی (امام) می‌شود؟! این چیزی که من می‌گوییم، یقین است و گمان نیست؛ زیرا گروهی به حکایت خداوند در مورد گفته پیامبر ﷺ به یارش ابوبکر ﷺ آمدند که گفت:

﴿لَا تَحْزَنَ إِنِّ اللَّهَ مَعَنَا﴾

(توبه / ۴۰)

«غم مخور که خدا با ماست».

و (حزن) را به (خوف) تحریف کردند و گفتند: ابوبکر ترسو بود، بر خودش ترسید و از ترس می‌لرزید و پیامبر ﷺ او را آرام می‌کرد و به او اطمینان می‌بخشید و بر اساس آن، حکایات و اسطوره‌های زیادی ساختند در حالی که (حزن) یک چیز است و (خوف) چیز دیگر.

بنابراین اگر چنین کلامی (خوف) در حق ابوبکر نازل می‌شد، چه می‌گفتند؟! خداوند به نسبت خوف به موسی، تصریح کرده است و آیات دیگری آمده‌اند که در آن‌ها بعضی از انبیا را از ترس نهی می‌کنند مثل خطاب ملائکه به لوط عليه السلام:

﴿لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُوكَ وَأَهْلَكَ﴾

(عنکبوت / ۳۳)

«نترس و غم مخور که ما تو و خانواده‌ات را نجات می‌دهیم».

و بعضی دیگر از آیات از حزن نهی می‌کنند مثل خطاب خداوند به پیامبرش محمد ﷺ:

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾

(نحل / ۱۲۷)

«بر آنان اندوهگین مشو و در برابر مکر و نیرنگی که می‌ورزند ناراحت و نگران مباش.»

پس برای چه ابوبکر به خاطر چیزهایی ذم می‌شود که در حق انبیا ثابت شده است؟ با وجود این‌که در آیه غار، ذکری از ترس و خوف نیست! آیا این عین پیماییدن به دو پیمانہ نیست؟! آیا ابوبکر باید ذم شود به خاطر این‌که غمگین و اندوهگین شده است، ولی کسی که از او برتر است به خاطر همان سبب ذم نمی‌شود؟! مگر فاضل نسبت به سرزنش سزاوارتر از مفضول نیست؟ و مگر حسنات ابرار سیئات مقربین نیست؟!

آیا این بدفهمی است یا سوء قصد؟

اما چون انبیاء بر صلاح بودنشان اتفاق هست، باطل بودن سخن علیه آنان واضح است، به همین خاطر در مورد آن سکوت کرده‌اند. حال آنکه سنت و قانون خداوند یکی است، بنابراین امری که در حق ابوبکر بد است لاجرم باید در حق غیر او نیز چنین باشد، به خصوص وقتی نبی باشد به طریق اولی مستحق وصف است.

همان گونه که خداوند به پیامبرش ﷺ فرمود:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ

عَلَيْنَا غَيْرَهُ ۗ وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ حَلِيلًا ﴿٧٢﴾ وَلَوْلَا أَنْ تَبَيَّنَّاكَ لَقَدْ

كَدَّتْ تَرَكُّنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ﴿٧٤﴾ إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ

الْحَيَوةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿الاسراء /

(۷۳-۷۵)

«نزدیک بود کافران تو را از آنچه به تو وحی کرده‌ایم منصرف کنند تا جز قرآن را به ما نسبت دهی و آن‌گاه تو را به دوستی بگیرند. و اگر ما تو را استوار و پابرجای نمی‌داشتیم، دور نبود که اندکی بدانان بگرائی. (و اگر چنین می‌کردی) در این صورت عذاب دنیا و عذاب آخرت (تو) را چندین برابر (می‌ساختیم و) به تو می‌چشانیدیم، سپس در برابر ما یار و یاور نمی‌یافتی».

آن‌گاه تأمل کن در آنچه که خداوند در حق موسی عليه السلام می‌گوید:

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمُ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ﴾

(الأعراف / ۱۵۰)

«و هنگامی که موسی به پیش قوم خود خشمگین و اندوهناک بازگشت، گفت: چه بد جانشینی مرا انجام دادی، آیا بر فرمان پروردگارتان شتاب ورزیدید؟ موسی الواح را بیانداخت و (موسی) سر برادرش (هارون) را گرفت و آن را به سوی خود کشید».

مگر در الواح غیر از کلام خدا چه بود؟! چگونه موسی آن را پرت می‌کند در حالی که او کلیم الله است؟! واجب شرعی بر ما حکم می‌کند که این عمل او را به گونه‌ای تأویل کنیم تا به نبوتش خدشه‌ای وارد نیاید. و سؤال این است که چه می‌گفتند اگر معنی و مقصود این کلام ابوبکر می‌بود؟ یعنی الواح قرآن در دستش می‌بود و آن را پرت می‌کرد و آن‌گاه سر علی یا عمر را می‌گرفت و به سوی خود می‌کشید؟!»

توقع داری چه بگویند اگر در این آیه به جای موسی، اسم ابوبکر می‌بود:

﴿وَأَخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ
الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِنِّي أَتْلِكُنَّ بِمَا
فَعَلَّ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِن هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ
وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ﴾ (اعراف / ۱۵۵)

«و موسی هفتاد مرد را از میان قوم خود برای میعادگاه ما برگزید. هنگامی که زمین لرزه آنان را فرا گرفت، (موسی) گفت: پروردگارا، اگر می‌خواستی می‌توانستی آنان و مرا پیش از این نیز هلاک کنی. آیا ما را به سبب کاری که بی‌خردان ما کرده‌اند هلاک می‌سازی؟ این جز آزمایش تو چیز دیگری نیست که به سبب آن هر کس را بخواهی گمراه می‌سازی و هر کس را بخواهی هدایت می‌کنی.»

ظاهر کلام ممکن است حمل شود بر این‌که این اعتراض نسبت به کار خداست و نسبت دادن فتنه به خدا است، در حالی که عبد مجبور است نه مختار. و این مجادله کردن با تقدیر است!! اگر درخواست رؤیت خدا به آن اضافه شود، فساد اعتقاد ابوبکر کامل می‌شود و بطلان (امامتش) آشکار می‌گردد. آیا او همان کسی نیست که گفت:

﴿رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ﴾! اگر ما بیاییم تمام جاهایی را که در قرآن در مورد موسی عليه السلام آمده است، به طور دقیق بررسی کنیم منافذ مختلفی را برای گریز می‌یابیم، مثلاً سفر او با خضر عليه السلام را و غیره به همین ترتیب، چه می‌شد اگر ابوبکر به جای موسی بود؟!

یونس علیہ السلام

واضح است که در قرآن وقتی یونس نبی علیه السلام قومش را ترک کرد، خداوند او را معاقبه کرد و ماهی او را بلعید و ماجرای آنرا خداوند در قرآن تعریف کرده است، تا جایی که خداوند رسولش محمد صلی الله علیه و آله را از تبعیت و تاسی به او نهی می‌کند و می‌گوید:

﴿فَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾ (القلم / ۴۸)

«در برابر فرمان پروردگارت شکیبا باش و همسان (یونس) صاحب حوت مباش.»
و اگر ابوبکر صاحب حوت بود گفته می‌شد: چنین کسی چگونه (امام) می‌شود در حالی که خداوند از تشبه و اقتدای به او نهی می‌کند؟! حال آنکه امام واجب است معصوم باشد و این شخص مرتکب گناهی شده است که خداوند او را با شدیدترین وجه معاقبه کرده است. آیا او نیست که می‌گوید:

﴿سُبْحٰنَكَ اِنِّى كُنْتُ مِنَ الظَّٰلِمِيْنَ﴾ (انبیا / ۸۷)

«پروردگارا تو پاک و منزهی، من از جمله ستمکاران شده‌ام.»
و این نص از جانب خداوند است که او از زمره ستمکاران بود. و خداوند می‌فرماید:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّٰلِمِيْنَ﴾

بنابراین صاحب حوت صلاحیت امامت ندارد! این سخن بعید نیست از زبان کسی که به اول این آیه تمسک می‌جوید که می‌فرماید:

﴿اِنَّ الَّذِيْنَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ التَّقْيِ الْجَمْعَانِ اِنَّمَا اسْتَرَلْتَهُمْ﴾

﴿الشَّيْطٰنُ بَعْضُ مَا كَسَبُوْا﴾ (آل عمران / ۱۵۵)

«آنان که در روز رویارویی دو گروه، فرار کردند، بیگمان اهریمن به سبب پاره‌ای از آنچه کرده بودند، آنان را به لغزش انداخت.»
و آخر آیه را قطع کردند:

﴿وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾

(آل عمران / ۱۵۵)

«خداوند ایشان را بخشید، چرا که خداوند آمرزنده و شکیبا است.»
و همچنین در مورد آیه مشابه آن، که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِإِذْنِهِ ۖ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَزَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِمَّنْ بَعْدَ مَا أَرْسَلْنَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ ۚ مِمَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِمَّنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۚ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ ۖ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ ۗ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾

(آل عمران / ۱۵۲)

«و در آن هنگام که آنان را (در آغاز جنگ احد) با کمک و یاری او از پای در می‌آوردید خداوند به وعده خود (پیروزی) با شما وفا کرد تا آن‌گاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگر یا رها کردن آن) به کشمکش پرداختید و پس از آنکه آنچه را که دوست می‌داشتید به شما نشان داد نافرمانی کردید، دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا و دسته‌ای خواستار آخرت گردید. پس شما را از آنان بازداشت و از ایشان منصرفتان گردانید

تا شما را بیازماید و شما را بخشید و خداوند را بر مؤمنان نعمت و منت است.»

همه اینها به خاطر این است که به مذمت دسته‌ای از اصحاب رسول الله ﷺ برسند که خداوند خودش تصریح کرده است که از آنها خشنود شده است. حال اگر خدا آنها را به خاطر گناهشان معاقبه می‌کرد آن گونه که یونس نبی را معاقبه کرد، چه کار می‌کردند؟!

و به کلام خدا در مورد یونس علیه السلام می‌رسیدند که فرمود:

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ (انبیا / ۸۷)

«گمان کرد که بر او سخت و تنگ نمی‌گیریم.»

می‌گفتند: ابوبکر فاسد العقیده است. شما را چه به انسانی که در قدرت خداوند شک می‌کند و شک در قدرت الهی کفر است. پس چگونه می‌تواند امام بر امت شود؟! و اگر هزار دلیل برای آنها بیاوری بر این که مقصود از لفظ در اینجا قدرت نیست بلکه عقوبت و تحت فشار قرار دادن است - یعنی گمان کرد که ما به وسیله عقوبت بر او سخت نمی‌گیریم - از سخنان دست بر نمی‌داشتند، چون سبب در سوء قصد نهفته است نه در سوء فهم.

لوط علیه السلام

خداوند از لوط علیه السلام حکایت می‌کند که او به قومش هنگامی که اراده سوء قصد به مهمانانش را کردند، گفت:

﴿هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ﴾ (هود / ۷۸)

«لوط بدیشان گفت: ای قوم من! شرمتان باد! بر مهمانان من ببخشائید و اینها دختران منند و برای شما (از آمیزش با ذکور) پاکیزه‌ترند.»

اگر داستان درباره ابوبکر می‌بود روایاتی برای آن وضع می‌شد و داستان‌ها و حکایاتی برای طعنه زدن به اخلاق و ناموس و شرف دختران و خانواده‌اش ساخته می‌شد. تمام اینها به خاطر سلب اهلیت کردن از او در سرپرستی امر مسلمانان و امامت متقیان است.

آدم و بقیه انبیاء (علیهم السلام)

و به همین ترتیب بقیه انبیاء، مثل پدرمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام که خداوند در چند جای قرآن به خطای او تصریح می‌کند تا جائی که می‌گوید:

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ (طه / ۱۲۱)

«بدین نحو آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد.»

اگر این آیه در حق ابوبکر نازل شده بود هلهله به راه می‌انداختند و آنرا بزرگ می‌کردند و حکم می‌دادند به داخل شدن او در جهنم به طور قطع و یقین. مگر خدا نمی‌گوید:

﴿فَكَبِهُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ ﴿٩٤﴾ وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ﴾

(الشعراء / ۹۴-۹۵)

«پس آنان همراه گمراهان، پیایی به دوزخ سرنگون افکنده می‌شوند و نیز جملگی لشکریان اهریمن.»

﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾ (الشعراء / ۲۲۴)

«سرگشتگان و گمراهان از شعراء پیروی می‌کنند.»

و حکم می‌دادند که او از پیروان ابلیس است. مگر خداوند نمی‌فرماید:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنْ آتَبَعَكَ مِنْ

الْغَاوِينَ﴾

(الحجر / ۴۲)

«بی‌گمان (ای ابلیس) تو هیچ گونه تسلط و قدرتی بر بندگان من

نداری مگر آن گمراهانی که به دنبال تو راه بیفتند».

آیه اولی او را گمراه و عاصی معرفی می‌کند. بنابراین چه دلیل دیگری می‌خواهید بر

پیرو ابلیس بودن او؟ چگونه چنین کسی را امام قرار می‌دهید؟!

خیر البشر ابوالقاسم. محمد ﷺ

اصل در استدلال این است که ابتدا استناد شود به محکمی که هیچ شکی در آن نیست تا قاعده و اساسی شود برای آنچه که متشابه است و در آن اختلاف، جود دارد و یا گمان شود که چنین است، و این در احکام اعتقادی و فقهی و غیره می‌باشد و حکم بر اشخاص نیز از آن جمله است.

اما حکم بر شخصی از طریق شبهات و ترک محکمت، این یک منهج فاسد است که به حقیقت منجر نمی‌شود.

محمد ﷺ مثال واضحی است برای آنچه که می‌گوییم:

صدها دلیل قطعی و محکم وجود دارد که بر اخلاق والای او و راستی دعوت و نبوتش، شهادت می‌دهند؛ اما تمام این ادله سودی ندارد برای کسی که در نگرش به سیمای اشرف مخلوقات ابوالقاسم محمد ﷺ از این منهج فاسد تبعیت می‌کند. سیمای درخشان و تابان ایشان در دید آن سرگشتگان گمراه، زشت نمایان شده است تا جائی

که گفته‌اند: محمد ﷺ مردی بود که جز آمیزش با زنان و خونریزی هیچ هم و غم دیگری نداشت! مگر او نبود که با آن تعداد کلان از زنان ازدواج کرد، حال آنکه آنرا بر یارانش حرام نمود؟! این دال بر شهوانیت او و سرگرم شدن زیاد ایشان به عشق، زن و جنس مخالف است. و به روایت موضوعی که برخی از کتب آبکی آنرا گزارش داده‌اند، استدلال می‌نمایند که شبیه به روایت داود رضی الله عنه و اوریای رهبر که در تورات دروغین آمده، می‌باشد. شرح آن به این شکل است که: پیامبر ﷺ زینب را دید و از زیبایی او شگفت زده شد و به او متمایل گشت و واله و شیدای عشق او شد به طوری که او را وادار به طلاق گرفتن از شوهرش زید که پسرخوانده او (پیامبر ﷺ) بود، کرد. آن‌گاه با او ازدواج نمود! و این فساد را بر آیه‌ای حمل کردند که در مورد اصل موضوع ازدواج پیامبر ﷺ با زینب رضی الله عنها صحبت می‌کند و آیه‌ای که می‌گوید:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ

زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَخُفِيَ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ﴾ (الأحزاب /

(۳۷)

«زمانی را که به کسی (زید بن حارث) که خداوند بدو نعمت داده بود و تو نیز بدو لطف کرده بودی می‌گفتی: همسرت را نگاه دار و از خدا بترس و تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آنرا آشکار می‌سازد».

گفتند: عشق و وسوسه شدن به وسیله‌ی آن زن و نیت درونی‌اش در تلاش برای طلاق گرفتن او و ازدواج با خودش را به خاطر سخن مردم پنهان داشت و این معنای سخن اوست در همان آیه:

﴿وَتَخَشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ (احزاب / ۳۷)

«و از مردم می‌ترسیدی حال آنکه خداوند سزاوارتر است که از او

بترسی».

این سبک مغزی که برخی از مستشرقین و افراد امثال آنها در آن افتاده‌اند و استناد می‌کنند به آنچه بعضی از کتابهایی که بین ضعف و قوت در جریان هستند در نزد کسی که به نبوت محمد ﷺ ایمان ندارد، نزدیک‌تر است به تصدیق از قول بعضی از نادانان که می‌گویند: ابوبکر پایش را از غار بیرون می‌آورد تا مشرکانی که آنجا تجمع کرده بودند، داخل شوند و محمد ﷺ را بکشند! و محمد ﷺ، ابوبکر را با خود همراه کرد تا از شر او در امان باشد و او را لو ندهد.

شکی نیست در این‌که اگر این آیه درباره ابوبکر نازل می‌شد، در نزد آنان شأن و منزلت دیگری داشت! و اولین طعنه‌ای که متوجه می‌کردند در اخلاص می‌کردند تا او را به پایین‌ترین درجه برسانند و عقیده و اصل ایمانش سالم نماند، که او از خدا نمی‌ترسد بلکه از مردم می‌ترسد، چون از کسانی است که:

﴿مَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشِيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشِيَةً﴾ (النساء / ۷۷)

«از مردم چنان ترس و هراس دارند که از خدا ترس و هراس دارند بلکه بیشتر از خدا».

و این نفاق و شرک است چگونه صاحب چنین شرکی، امام قرار داده می‌شود؟! و اگر این آیه در حق ابوبکر نازل می‌شد:

﴿لَمْ تُحْرَمْ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ﴾

(التحریم / ۱)

«چرا چیزی را که خداوند برای تو حلال کرده است به خاطر خشنود ساختن همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟»
 قطعاً می‌گفتند: آیا بعد از این قول صریح، شکی باقی می‌ماند در این که این مرد برای شرع خداوند ارزشی قائل نیست! او بر طبق هوا و میل خود حرام را حلال و حلال را حرام می‌کند! مردی را تصور کنید که حلال خدا را حرام می‌کند به خاطر راضی کردن همسرش! چگونه او را (امام) قرار می‌دهید؟!
 و قول خداوند این سخن را تأیید می‌کند:

﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ
 حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ

(انفال / ۶۷-۶۸)

عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾

«شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید در صورتی که خداوند سزای آخرت را (برای شما) می‌خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خدا نبود عذاب بزرگی در مقابل چیزی که گرفته‌اید به شما می‌رسید.»

و این آیه - مطابق طریقه امامیه برای تکفیر - صریح است در این که ابوبکر دنیا را بر آخرت ترجیح داده است. اما هنگامی که آیات در حق پیامبر ﷺ نازل شد، آن‌گاه که از اسیران بدر به جای قتلشان فدیة گرفت، متعرض چنین سخنی نشدند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُتَّخِزَ فِي
الْأَرْضِ تَرْيُدُونَ عَرْضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...﴾ (انفال /
۶۷-۶۹)

«هیچ پیغمبری حق ندارد اسیران جنگی داشته باشد، مگر آن‌گاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد، شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید در صورتی که خداوند سزای آخرت را (برای شما) می‌خواهد....».

اگر ما این اسلوب مقلوب را در حق انبیاء اعمال کنیم، نبوت هیچ یک از آن‌ها سالم نمی‌ماند! به تحقیق این اسلوبی است که رافضیان در حق اصحاب رضی الله عنهم پیاده کرده‌اند تا بدین وسیله به بی اعتبار کردن آنان و برکنار کردنشان از نقشی که خداوند برای آنان در نظر گرفته، برسند.

منصف نیست آن کسی که بین دو گروه داوری می‌نماید مگر این‌که از نو به خود و محاسباتش در موضع‌گیری نسبت به بهترین بشر بعد از انبیاء مراجعه کند، چرا که آن‌ها:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
ءَاوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا هُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ
كَرِيمٌ﴾ (انفال / ۷۴)

«کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند و همچنین کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند (هر دو گروه) آنان حقیقتاً مؤمن و باایمانند و برای آنان آمرزش و روزی شایسته است.».

اگر معامله‌ای را که قرآن با انبیاء کرد با علی بکنیم

عکس قضیه نیز صحیح است؛ اگر ما بعضی از آنچه را که در قرآن در مورد انبیاء آمده است به علی نسبت بدهیم و آنرا بر زبان پیامبر ﷺ وضع کنیم، بدون این که اشاره نماییم که این در قرآن برای انبیاء آمده است، امامیه می‌گویند: مگر به شما نگفتیم: نسبت به علی و اهل بیت کینه‌توزی نکنید؟! و تا حد محال بودن صدور آن در مورد علی، انکار می‌کردند.

به عنوان مثال اگر بگوییم: علی یک بار به ستاره نگاه کرد سپس گفت: این پروردگار من است و یکبار به ماه و بار سوم به خورشید و در هر بار گمان کرد که آن پروردگارش است تا این که به رب حقیقی هدایت شد، امامیه می‌گفتند: شما به علی توهین می‌کنید.

و اگر بگوییم که علی گفت: ﴿أَنْتَ مَسْنَى الشَّيْطَانِ بِنُصَبٍ وَعَذَابٍ ۝﴾

«اهریمن مرا دچار رنج و درد کرده است (و سخت زار و نزار و بیمارم)»

و اگر بگوییم که: علی مردی را از روی ستم کشت و گفت: ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ

الشَّيْطَانِ ۝﴾

«این از عمل شیطان بود».

و اگر بگوییم: در حدیث آمده است که علی نافرمانی پروردگارش را کرد و گمراه شد (اشاره به آدم عليه السلام) و اگر می‌گفتیم: علی پسرش حسن یا حسین را زد و ریش و سرش را به سوی خود کشید و با او تندی می‌کرد و او را سرزنش می‌نمود (اشاره به موسی و هارون).

و اگر بگوییم: پیامبرمان محمد ﷺ به علی ﷺ دستوری داد اما او آنرا به خاطر ترس از مردم ادا نکرد تا جائی که پیامبر ﷺ به او گفت: ﴿وَتَخَشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ «آیا از مردم می‌ترسی در حالی که سزاوارتر این است که از خدا بترسی».

(اشاره به ازدواج پیامبر ﷺ با زینب که در سوره احزاب ذکر شد).

و این‌که علی ﷺ بعضی از چیزهایی را که خداوند حلال کرده بود، به خاطر رضایت همسرش بر خود حرام کرد و رسول خدا ﷺ به او گفت: چرا آنچه را که خداوند برای تو حلال کرده به خاطر راضی کردن همسرت حرام می‌کنی؟

و اگر بگوییم: رسول الله ﷺ در غزوه‌ای علی ﷺ را فرستاد و او بر دشمنش پیروز گشت و بعضی از آن‌ها را اسیر گرفت، اما آن‌ها را رها کرد و در مقابل آنان مالی را گرفت. و پیامبر ﷺ با ترش رویی به او گفت:

« تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَلَوْلَا أَنْكَ اجْتِهَدْتَ وَالْمَجْتَهَدُ مَعذُورٌ لِعَاقِبَتِكَ عِقَابًا عَظِيمًا »

«شما مال دنیا را می‌خواهید و خداوند آخرت را می‌خواهد و اگر این نبود که تو اجتهاد کردی و مجتهد هم معذور است تو را عقاب بزرگی می‌کردم». (اشاره به آنچه که در حق رسول خدا ﷺ در سوره انفال نازل شد که او از اسیران فدیة گرفت).

و اگر بگوییم: یک روز در حین عصر، علی ﷺ اسب را دواند و عشق به زنی و نظر به او در حالی که در آن هنگام مسابقه می‌داد، علی ﷺ را به خود مشغول داشت تا این‌که نماز عصرش فوت شد.

و اگر بگوییم که: روزی خشمگین شد و مصحف با قرآن را از دستش انداخت.

و اگر این حرف را بزنییم یا امثال این سخنان را، امامیه به ما می‌گویند: ای کافران کینه‌توز و دروغگو! برای چه در مورد علی طعنه می‌زنید و او را تا این حد دشمن می‌دارید.

با وجود این‌که تمام اینها در قرآن برای انبیاء علیهم‌السلام ذکر شده است. امامیه علی را بالاتر از مرتبه پیامبران قرار داده‌اند و درجه صحابه را از سطح افراد عادی پایین‌تر آورده‌اند!!

فصلی تکمیلی

همه‌ی عقاید امامیه از آیات متشابه گرفته شده است

عقایدی که بر پایه‌ی تشابهات نه محکومات بنیان شده‌اند

امامیه هرگز نتوانسته‌اند که در عقاید انحصاری خود به آیه‌ای قرآنی از آیات محکم و دارای معنی صریح و قطعی الدلاله استناد نمایند، بلکه پیوسته برای عقاید خود به آیات متشابه روی آورده‌اند؛ گفتنی است که در فصل‌های قبلی مهمترین و بزرگ‌ترین قسمت عقایدی آنان (امامت و عصمت) را مورد مناقشه قرار دادیم و به طور واضح به این مسأله پی بردیم، از این رو سایر موارد نیز بر آن دو قیاس می‌شوند، زیرا عقایدی انحصاری آنان زیاد می‌باشند و نیازی برای بررسی همه‌ی آنان را نمی‌بینیم، اما مشکلی نیست که اگر به طور مختصر دو نمونه‌ی دیگری را ذکر نمایم و کتاب را بدان‌ها خاتمه دهم و آن دو نیز عبارتند از: عقیده‌ی «بداء» و عقیده‌ی «رجعت» تا با بررسی این دو مورد اعلام داریم که آنان پیوسته همان منهج خود را دنبال نموده‌اند و از آیات ظنی بخش و تشابهات نه آیات قطعی الدلاله و محکم پیروی کرده‌اند. بنابر این می‌توان که سایر موارد اعتقادی آنان را نیز به همان موارد قبلی قیاس نمایید و بدان ارزیابی کنید.

أ- بداء

دلیل اعتقاد به بداء

قوی‌ترین آیه‌ای که در این زمینه بدان استدلال می‌نمایند عبارت از آیه‌ی:

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ^ط وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ (الرعد/۳۹)

«خداوند هرچه را که بخواهد (و مصلحت بداند، از نشانه‌های کتاب دیدنی جهانی و از آیه‌های کتاب خواندنی آسمانی) از میان برمی‌دارد، و هرچه را (از قوانین هستی و از شرائع الهی که حکمتش اقتضاء کند و مناسب با زمان باشد) برجای می‌دارد و (جایگزین می‌سازد. و همه اینها) در علم خدا ثابت و مقرر است».

ابطال آن عقیده

باید اذعان داشت که آیه راجع به نسخ احکام شرعی نه تغییر در اخبار اعتقادی بحث رانده است؛ زیرا محو و تغییر در احکام شرعی جایز است، همان‌گونه که خداوند عَلَّمَ می‌فرماید:

﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾

(البقره/۱۰۶)

«هر آیه‌ای را که رها سازیم (و به دست فراموشی سپاریم)، و یا این که (اثر معجزه‌ای را از آئینه دل مردمان بزدایم و) فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همسان آن را می‌آوریم و جایگزینش می‌سازیم».

از آن جمله نسخ مباح بودن خمر می‌باشد که به آیه زیر نسخ شده است:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ

مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (المائدة/۹۰)

«ای مؤمنان! میخوارگی و قماربازی و بتان (سنگی که در کنار آنها قربانی می‌کنید) و تیرها (و سنگها و اوراقی که برای بخت‌آزمایی و غیبگوئی به کار می‌برید، همه و همه

از لحاظ معنوی) پلیدند و (ناشی از تزئین و تلقین) عمل شیطان می‌باشند. پس از (این کارهای) پلید دوری کنید تا این که رستگار شوید». که بعد از این آیه نازل می‌شود ه خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا

تَقُولُونَ﴾ (النساء/۴۳)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مست هستید به نماز نایستید تا آن گاه که می‌دانید چه می‌گوئید».

و از جمله، نسخ رویی نمودن به بیت المقدس در نماز است که با فرمان رویی آوردن به مسجد الحرام نسخ شد، این همان احکامی هستند که در معرض نسخ می‌باشند؛ و همه اینها در لوح المحفوظ ثابت و مقرر است که همان محکماتی می‌باشند که نسخ ناپذیر هستند و منسوخات را بدان‌ها ارجاع می‌دهیم، زیرا منسوخات از زیر مجموعه‌ی متشابهات می‌باشد، همان‌گونه که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿مِنْهُ ءَايَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرٌ مُتَشَابِهَاتٌ﴾

(آل عمران/۷)

«بخشی از آن، آیه‌های «مُحْكَمَات» است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند) (و آنها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «مُتَشَابِهَات» است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آنها می‌رود)».

پس اعتقاد به بداء باطل و بی‌اساس، بلکه کفر نیز می‌باشد، زیرا مساوی است با این‌که محو و تغییر در اخباریات الهی جایز باشد و خلاف وعده و اخبار رسیده از جانب خداوند ﷻ واقع شوند، بنابر این به دلخواه خود پاره‌ای از اخبار و وعده‌هایش را محو می‌نماید و پاره‌ای دیگر را نیز باقی می‌گذارد، چنین رفتاری شایسته انسان راستگو

نیز نمی‌باشد چه رسد به خداوند عَلَّمَهُ که صادق‌ترین گوینده است! با توجه به این که خلاف وعده از صفات منافقین می‌باشد، چگونه جایز است که پروردگار جهانیان بدان توصیف شود؟ مگر او چنین نفرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ^ط﴾
(آل عمران/۹)

«بیگمان خدا خلاف وعده نمی‌کند».

و فرموده است: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا^ج لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَتِهِ^ح

وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾
(الأنعام/۱۱۵)

«فرمان پروردگار تو صادقانه و دادگرانه انجام می‌پذیرد. هیچ کسی نمی‌تواند فرمانهای او را دگرگونه کند (و جلو دستورات او را بگیرد). خدا شنوا (ی سخن آنان) و دانا (ی کردار ایشان) است».

و فرموده است: ﴿مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ﴾
(ق/۲۹)

«سخن من (مبنی بر عذاب دادن کافران و نعمت رساندن به مؤمنان) تغییرناپذیر است و دگرگون نمی‌شود».

و فرموده است: ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ^ط﴾
(البقره/۲۵۵)

«می‌داند آنچه را که در پیش روی مردمان است و آنچه را که در پشت سر آنان است».

و فرموده است: ﴿عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ^ط﴾
(الحشر/۲۲)

«آگاه از جهان نهان و آشکار است (و ناپیدا و پیدا در برابر دانشش یکسان است)».

چگونه خداوند عَلَّمَ خبری دروغ را اعلام می‌دارد؟! و وعده‌ای می‌دهد و سپس خلاف آن عمل می‌نماید؟ ﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾
اعتقاد به این‌که آیه‌ی فوق بر بدهاء دلالت می‌کند تفاوتی با سخن مجوسیان ندارد که می‌گفتند آیه‌ی:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾

(الزخرف: ۸۴)

«خدا آن کسی است که در آسمان معبود است و در زمین معبود، و او حکیم و علیم است».

بر وجود دو خداوند دلالت دارد؛ زیرا هر کدام از این دو استدلال، روی مواردی واقع شده‌اند که از نظر دین و قرآن فاسد می‌باشند و هر انسان مسلمانی اعم از دانا و نادان به طور ضروری از چنین چیزی اطلاع دارد.

باید گفت که چنین استدلالی بیشتر از بازی به قرآن آسمانی و استهزاء به آیات آن نمی‌باشد، از این‌رو تبری از آن بر هر کسی واجب است که برخوردار از ذره‌ای از ایمان باشد.

ممکن است کسی بپرسد: چه چیزی انسان را به آن درجه رسانده که به چنین سخنان و استدلال‌هایی دهان بگشاید؟ پاسخ این‌که امامیه در تاریخ خود بیش از چندین مرتبه در مقابل تنگناهای اعتقادی قرار گرفته‌اند و به ناچار بدان روی آورده‌اند.

آنان در آغاز امر می‌گفتند: واجب است که فرزند بزرگ به عنوان امام قرار داده شود، بنابر این امامت اسماعیل بن جعفر را اعلام داشتند، چون ایشان فرزند ارشد پدرشان بودند، اما ناگهان در قید حیات پدرش جان به جان آفرین تسلیم کرد!

پس چه کار باید انجام دهند؟ آنان -چنان‌که بیان داشتیم- به چند دسته تقسیم شدند؛ فرقه‌ی کیسانیه که به امامت محمد بن حنفیه ایمان آورده بودند، مبدأ و اصل «بداء» را بیان داشتند که مختار بن ابی‌عبید ثقفی جهت نجات آنان از تنگناهایی به وجود آمده، اختراع کرده بود، سپس سایر فرقه‌های امامیه نیز همین مبدأ را از کیسانیه دریافت نمودند و برای نجات از باتلاق‌های سرنوشت بدان رویی می‌آوردند، تا بدین وسیله امامت را از اسماعیل دوم به برادرش عبدالله افطح انتقال دهند، اما عبدالله نیز قبل از التیام یافتن مصیبت نخست و بعد از گذشت هفتاد روز از فوت پدرش دار فانی را وداع گفت بدون این‌که فرزندی را جا بگذارد! پس با باتلاقی دیگر روبرو گشتند که کمتر از قبلی نبود! از این‌رو به همان وسیله‌ی قبلی (بداء) رویی آوردند و برای بار سوم امامت را به برادر کوچکش موسی بن جعفر منتقل نمودند!

گفتنی است که همین باتلاق برای حسن عسکری و برادرش محمد تکرار شد و نمایش با تمام جزئیاتش برای بار دیگر به صحنه درآمد! محمد بن علی هادی فرزند ارشد خانواده محسوب می‌شد، از این‌رو امامیه، امامت وی را اعلام داشتند، اما متأسفانه در قید حیات پدرش جان سپارد، پس با استفاده از مبدأ «بداء» امامت را به برادر دومش (حسن عسکری) انتقال دادند؛ پس از مدتی حسن نیز بدون فرزندی جان می‌سپارد، پس برخی از امامیه امامت را به برادر کوچکش (جعفر) منتقل نمودند و برخی دیگر نیز همان عمل فطحیه با عبدالله افطح را تکرار کردند، زیرا مدعی شدند که حسن عسکری فرزندی به نام محمد را دارد که غیب شده و ایشان امام و جانشین پدرشان می‌باشد!

کلینی به سند خویش از ابوالحسن (علی هادی) روایت کرده که گفت: خداوند ﷻ بعد از ابو جعفر (محمد فرزند ارشد خانواده) در خصوص ابومحمد (حسن عسکری) به مسایلی اطلاع پیدا کرد که قبلاً چنین آگاهی‌ای نداشت، همان‌گونه که خداوند بعد از

گذشت اسماعیل به مسایلی در خصوص موسی پی برد که از حال وی خبر می‌داد. این را گفتم اگر چه باطل گرایان را ناخوش آید.^۱

سپس به تعظیم و بزرگداشت این عقیده پرداختند و آن را به ائمه نسبت دادند تا بدون انکار و مناقشه پذیرفته شود؛ کلینی به سند خود از ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده که گفت: خداوند تعالی هیچ چیزی را به مانند «بداء» بزرگ نداشته است.^۲

و از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که گفت: هرگاه سخنی را برای شما نقل کردیم و مطابق سخنان گزارش شده‌ی قبلی بود، بگویید: خداوند راست گفته است. و در صورتی که خلاف سخنان قبلی، سخنی را برای شما نقل کردیم، باز بگویید: خداوند راست گفته است، زیرا در این صورت به دو پاداش نایل می‌آیید.^۳

در این سخن بیاندهش که می‌گوید: (خلاف سخنان قبلی، سخنی را برای شما نقل کردیم) یعنی خداوند سبحان در اخبار و گزارش‌هایش دروغ رانده است! خدا بس بالاتر از آن است که آنان می‌گویند! آیا این‌گونه خداوند تعالی را بزرگ می‌دارید؟! برآستی که این بزرگداشتی نمونه است!! آیا با کفران وی و نسبت دروغ به ایشان، چگونه می‌توان پروردگار تعالی را بزرگداشت!!

دیگر این‌که چنین اعتقادی غیر از نجات و رهایی از تنگناها و رویی آوردن به تنگنایی سخت‌تر چه فایده‌ی دیگری را در بر دارد؟! یعنی به خاطر این‌که دروغ دروغو نمایان نگردد، دروغ و خبر را به خداوند متعال نسبت می‌دهند! و در هر حال بگو: (خداوند راست گفته است، زیرا در این صورت به دو پاداش نایل می‌آیید).

^۱ أصول الكافی ۱/۳۲۷.

^۲ همان ۱/۱۴۶.

^۳ همان ۱/۳۶۹.

اعطای دو پاداش جز قرار دادن رشوه‌ای پیشاپیش عقل چیز دیگری نیست، زیرا می‌خواهند با این عمل خود، عقل را جامد و میرا قرار بدهند تا هرگز اعتراض نگیرد و فکری مخالف را ارائه ندهد.

بعد از این گفته می‌شود: اصول دین به وسیله‌ی عقل ثابت می‌گردد! اما این چه عقلی است که چنین چیزی را ثابت می‌کند؟! (پنا بر خدا از ناهمواری و بی‌ثباتی‌ای که دچار عقل‌ها می‌گردد).

باید اذعان داشت که عقیده، تونل و گذرگاه‌هایی نیست که به هر قیمتی برای نجات از تنگناها و باتلاق‌ها از آن استفاده شود!

ب- رجعت

رجعت به این معنی که ائمه و در صدر آنان حضرت علی علیه السلام برای بار دگر به زندگی دنیا برمی‌گردند و دشمنانشان نیز و در صدر آنان خلفای راشدین به دنیا باز می‌گردند تا بر دست ائمه جزای اعمالی را دریافت نمایند که در حق آنان انجام داده‌اند.

این گزینه دارای مفاهیم دیگری نیز می‌باشد که محمد صادق صدر ضمن رساله‌ای تحت عنوان «بحث حول الرجعة» بدان پرداخته است: از جمله: (تناسخ ارواح) که آنرا چنین تعریف نموده: بازگشت به دنیا از این طریق صورت می‌گیرد که برای بار دوم دوم متولد می‌شود، به این صورت که روحش به جنینی جدید وارد می‌گردد و از نو به دنیا می‌آید.

سپس بدون نفی چنین معنای در پی آن، سخنی را عرضه می‌دارد که تأییدی برای سخن قبلی می‌باشد، آن‌جا که می‌گوید: و این به عنوان تفسیری برای اقوال عدیده‌ای می‌باشد که مردمان بسیاری بدان قائل شده‌اند، آنان که می‌گویند: ما قبلاً نیز در این دنیا

بوده‌ایم، و چنان‌که گفته شده، برخی از آنان نام موجوداتی را می‌دانند و از راه، اطلاع و آگاهی دارند که این، به طور قطعی بر صحت ادعای مورد نظر دلالت دارد!!

اما باز در پی آن می‌گویند: باید گفت که این فرع و شاخه‌ی معرفتی، حاوی اشکالی به نام تناسخ می‌باشد که آیا تناسخ صحیح است یا باطل و یا برخی اوقات صحیح است و برخی اوقات نیز باطل می‌باشد، این چیزی است که نمی‌خواهیم بدان پردازیم با توجه به این‌که سخنی که در پی اختصار آن هستیم به درازا مواجه می‌شود.

آیا مسلمانان به طور کل در هر مستوایی که باشند چه رسد به دانشمندان هرگز در خصوص چنین عقیده‌ی فاسد و افکار افراطی‌ای که دارای ابعاد گوناگونی می‌باشد، به سخنی طولانی نیاز دارد! مسلمان چیزی در این زمینه به قلبش خطور نکرده و کافی است که اهمال گردد و یا این‌که گفته شود: چنین چیزی باطل است و نیازی به سخن ندارد؛ لذا باید گفت که انگیزه‌ای برای بزرگ جلوه دادن آن مسأله با چنین عباراتی لازم نیست که - کمترین مفهوم آن این است که - در قلب خواننده شبهاتی را به وجود می‌آورد، به ویژه بعد از این‌که بیان داشته: (که این به طور قطعی بر صحت ادعای مورد نظر دلالت دارد) و سودی در بر ندارد بعد از این‌که گفته است: (آنچه میان علما مشهور می‌باشد، این است که تناسخ با انواع گوناگونی که دارد باطل و بی‌اساس می‌باشد)^۱؛ زیرا مشهور بودن نمی‌تواند به عنوان دلیلی برای اثبات و یا نفی قرار گیرد.

اضافه بر آن، این‌که اشکال به چه معنی است بعد از این‌که با دلایل قطعی الدلاله به صحت موضوع قایل شد.

^۱ (بحث حول الرجعة) محمد صادق الصدر ص ۸.

دلایل امامیه برای مسأله‌ی رجعت

آنان برای رجعت به این آیه استدلال می‌نمایند که خداوند عز و جل فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (آل عمران/۱۹۹)

«بیگمان خداوند سریع‌الحساب است (و به سرعت تمام در مدتی اندک به حساب اعمال همگان رسیدگی کرده و پاداش و پادافره نیکان و بدان را بدون کم و کاست خواهد داد)».

محمد صدر می‌گوید: آنچه برای همگان واضح و روشن می‌باشد این است که سریع الحساب بودن خداوند عز و جل با تأخیر حساب و دادرسی به روز قیامت هیچ‌گونه مناسبتی ندارد.^۱ سپس می‌افزاید: این دادرسی به نسبت عصر امروز در آینده واقع می‌شود و آن هم با ظهور «دابة الارض» که در روایت‌های گزارش شده از معصومین، مراد از آن، بازگشت امیرالمؤمنین علیه السلام به دنیا است تا این وظیفه‌ی مهم را انجام دهد... و باید گفت که مراد از «دابه» همان «دابه» (حیوان) به مفهوم لغوی نیست، بلکه مراد از آن، انسان می‌باشد، بلکه ایشان امام امیرالمؤمنین علیه السلام به طور ویژه است. این را اضافه کنم که نام‌گذاری انسان به «دابه» چیزی عجیب و غریب نیست، زیرا چنان‌که منطقیون و فلاسفه بیان داشته‌اند، انسان حیوانی ناطق است، با توجه به این‌که روی دو پاهایش حرکت می‌کند، پس انسان از میان مخلوقات و آفریده‌ها از دسته‌ی حیوانات محسوب می‌گردد.^۲

این سخنی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به دابه و حیوانی تشبیه می‌نماید و او را در ردیف حیوانات ناطق (و از میان مخلوقات و آفریده‌ها از دسته‌ی حیوانات) قرار

^۱ همان ص ۱۹.

^۲ همان ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹.

می‌دهد؛ سخنی بی‌ارزش است و در نهایت سخافت و هرزگی می‌باشد که نیازی به رد ندارد، در غیر این صورت قضیه چنین می‌شود که گفته شده:

ولیس یصح فی الأذهان شیء إذا احتاج النهار إلى دلیل

(مغزی که برای روشنی روز دلیل را دنبال می‌کند، صحیح نیست که گفته شود آن ذهن حاوی چیزی است).

ممکن نیست که انسان عاقل تا این اندازه برای استدلال فروکش نماید، مگر این که به افلاس و نداری خود پی برده باشد، پس خدا را شکر می‌گوییم که شر این قضیه را به جای ما برآورده نموده است.

و همچنین به این آیه استدلال نموده‌اند که خداوند عَلَّمَ فرموده است:

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾

(النمل/۸۳)



«روزی (را ای پیغمبر! یادآور شو که قیامت فرا می‌رسد و) گروه عظیمی از همه ملت‌ها را گرد می‌آوریم که (در دنیا) آیات (کتابهای آسمانی و معجزات پیغمبران ربّانی و نشانه‌های جهانی دالّ بر وجود) ما را تکذیب می‌کرده‌اند، و پس (از گردآوری ایشان، جملگی) آنان به یکدیگر ملحق و در کنار همدیگر نگاه داشته می‌شوند».

و این که فرموده‌اند: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾

(قصص/۸۵)



«همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ بازگشت بزرگ (قیامت) برمی‌گرداند (و میان تو و تکذیب‌کنندگان داوری می‌نماید و به مقام محمود و بهشت موعودت می‌رساند)».

این نوع از استدلال، ذلتی است که شایسته‌ی پاسخ نمی‌باشد و اگر چنین استدلالی در کتاب‌هایی نوشته نمی‌شد که مورد اعتماد واقع می‌شوند و علما و مراجعی بدان قایل می‌شوند که مردمان بسیاری از آنان پیروی می‌کنند هرگز این صفحات سفید را برای آن سیاه نمی‌کردیم.

قاعده‌ای شگفتناک

شگفت‌انگیزترین چیزی که محمد صادق صدر به عنوان دفاعیه‌ای برای مسأله‌ی رجعت ارائه می‌دهد عبارت است از این که می‌گوید:

دین به ما آموخته است که نباید سریع به انکار مطالبی پردازیم که برای صحت آن دلیلی وجود ندارد، بلکه باید آنرا به خدا و راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش ارجاع دهیم، زیرا ممکن است به انکار و فساد عقیده‌ای پرداخته باشیم که در واقع حق باشند^۱. و همچنین به خاطر این که انکار نیز به دلیل نیاز دارد^۲.

ما نیز می‌گوییم: بلکه دین به ما آموخته است هر آنچه دارای دلیلی نیست که بیانگر صحت دینی بودن آن باشد، باطل و بی‌اساس محسوب می‌گردد و واجب است که به انکار آن پرداخت؛ و احتمالی برای حق بودن آن وجود ندارد، زیرا قرآن به طور مفصل، مطالب دینی را به زبان واضح عربی بیان داشته است، بدون این که گنگی و یا پوششی

^۱ همان ۳/.

^۲ همان ۲۴/.

را روی آن باقی گذاشته باشد؛ بنابر این، دنبال کردن مطالب عقیدتی، عبادی و اصول مهم دینی‌ای که مورد بحث قرار نگرفته‌اند، همچون بهتان زدن به خداوند عَلَّی از روی عدم آگاهی می‌باشد که این نیز بزرگ‌تر از شرک است. خداوند متعال در معرض رد بر عقاید مشرکین می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرِيًّا تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ ^ق

قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۱۱﴾ (بقره/ ۱۱۱)

(و گویند: جز کسی که یهودی یا مسیحی باشد هرگز (کس دیگری) به بهشت در نمی‌آید. این آرزو و دلخوشیهای ایشان است (و جز مثنی یاوه و سخنان ناروا نمی‌باشد). بگو: اگر راست می‌گوئید دلیل خویش را بیاورید).

﴿أَمْ آتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءِالِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ ^ط

(انبیاء/ ۲۴)

(آیا آنان غیر از یزدان، معبودهایی را (سزاوار پرستش دیده و) به خدائی گرفته‌اند؟! بگو: دلیل خود را (بر این شرک) بیان دارید).

﴿وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ءَاخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ

رَبِّهِ ءِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿۱۱۷﴾ (مؤمنون/ ۱۱۷)

(هرکس که با خدا، معبود دیگری را به فریاد خواند - و مسلماً هیچ دلیلی بر حَقَّانیت آن نخواهد داشت - حساب او با خدا است. قطعاً کافران رستگار نمی‌گردند، (و بلکه مؤمنان رستگار می‌شوند)).

آیات فوق بیانگر این هستند که باید عقاید دارای دلیل و برهان باشد و برای رد و انکار عقاید همین کافی است که بدون دلیل باشد، یعنی قاعده‌ای که نویسنده بدان استناد نموده است، کاملاً معکوس می‌باشد و قاعده‌ی صحیح این است که گفته شود:

دلیل عدم صحت مطلبی این است که برای صحت آن دلیلی وجود ندارد و اگر قضیه همچون ادعای محمد صادق می‌بود، مشرکین به عنوان رد بر پیامبر ﷺ می‌گفتند: چگونه به انکار عقاید و مسلک ما می‌پردازید و و استناد می‌نمایید که دلیلی برای صحت آن وجود ندارد، زیرا ممکن است حق باشند و شما بدان پی نبرده باشید!

باب دوم

مهمترین اصول عملی

مقدمه

روش امامیه در اتباع از مشابهات در اصول عملی^۱

هر جستجوگری در فقه امامیه می‌تواند با کاوش خود به حقیقت زیر دست یابد که: هرگاه مسأله‌ای مربوط به عبادات با لفظی متشابه بیان شود، احتمال دو گزینه وجود دارد: یکی این‌که به انجام عمل دستور می‌دهد و به توسعه و گستردگی در آن دعوت می‌نماید، دیگری این‌که می‌توان - اگر از طریق شبهه نیز باشد- آنرا بر حذف و یا تنگنایی حمل نمود؛ پس لفظ تفسیر می‌گردد و بر معنی دوم حمل می‌شود. اما اگر مسئله‌ای متعلق به لذت یا بهره‌جویی مالی و یا بدنی باشد آنرا به شیوه‌ی اول تفسیر می‌کنند.

این یک حقیقت کلی است که راه و روش امامیه را در تفسیر نصوص متشابه در عموم مسایل فقهی و عملی را تشکیل می‌دهد.

قبل از این‌که وارد موضوع شویم، این قاعده‌ی قبلی را در نظر بگیر؛ حال برای برای یک گردش سریع همراه با دو مثال با من باش که یکی مخصوص عبادت و دیگری مخصوص کالاهای مادی است تا این‌که ببینیم امامیه چگونه با آن دو برخورد می‌کنند؟! طوری که نصوص متعلق به نماز را در تنگناترین شرایط و نصوص مربوط به کالای مادی را در وسیع‌ترین شرایط تفسیر کرده‌اند، طبق قاعده‌ی قبلی که بیان داشتیم:

^۱ - برای تفصیل این قاعده، به کتاب «سیاحه فی عالم التشیع» اثر نگارنده مراجعه شود.

مثال اول : نماز و اوقات آن

می‌گویند اوقات نماز سه تا است و در همه‌ی شرایط جمع بین نمازها را جایز می‌دانند تا جایی که جمع، شعاری برای آن‌ها شده است در حالی که هیچ دلیلی غیر از شبهات برای اثبات این موضوع ندارند. شبهاتی از قبیل این‌که پیامبر در سفر یا بیماری یا مسایلی از این قبیل، نمازها را جمع کرده است. قوی‌ترین دلیلی که به آن استناد کرده‌اند، این آیه است که می‌فرماید:

﴿ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ ۖ

﴿ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا ۗ ﴾ (اسراء / ۷۸)

«نماز را چنان که باید بخوان به هنگام زوال آفتاب (از نصف النهار، که آغاز نماز ظهر است و امتداد آن وقت نماز عصر نیز در بر می‌گیرد) تا تاریکی شب (که آغاز نماز مغرب است و امتداد آن وقت نماز عشاء را نیز در برگرفته و با طلوع فجر پایان می‌پذیرد)، و نماز صبح را (در فاصله طلوع تا طلوع آفتاب) بخوان. بی‌گمان نماز صبح (توسط فرشتگان شب و فرشتگان روز) بازدید می‌گردد».

می‌گویند که در این آیه تنها ۳ وقت ذکر شده، پس ذکر اوقات نمازها ۳ است نه ۵. اما عمل پیامبر که به تواتر رسیده و با قاطعیت ثابت شده است را نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا پیامبر در شبانه روز ۵ نوبت در مسجدش اذان گفته می‌شد، همچنین جز در حالات استثنائی نماز را جمع نمی‌کرد و این چیزی است که به همه‌ی نسل‌های امت

رسیده است و همواره اذان به همان شیوه از مسجد نبوی، مسجد الحرام و مسجد قباء بلند می‌شود و در هیچ مقطعی از تاریخ در هیچ کدام از این مساجد یا دیگر مساجد در چهار سوی دولت اسلام تغییر در وقت نمازها از ۵ به ۳ دیده نشده است. و همواره (اذان) مثل عهد پیامبر گفته شده است و تغییر در کلمات و اوقات آن روی نداده است و این دلیلی است عقلی و ملموس به این‌که تغییر وقت نمازها به ۳ وقت چیزی تازه و حادث است؛ همه‌ی اینها و غیر اینها به پشت دیوار انداخته می‌شوند! علاوه بر این، آیات بسیار دیگری اوقات نماز را تصریح کرده‌اند، اگر اینها را کنار بگذاریم و در مجادله‌ی میان تنها آیات کریمه را مورد شاهد قرار دهیم، آن‌را به عنوان بهترین نمونه برای دنبال کردن آیات متشابه می‌بینیم که به خاطر نهایت تخفیف در عبادات نزد شیعه می‌باشد که مفصلاً آن‌را در کتاب خود (مواقیت الصلاة فی المصادر المعتمدة عند اهل السنة و الشیعة) بیان کرده‌ایم. اینک بیان آن به اختصار:

موقعیت شبهه در آیه ۲۱ اسراء

همانا قرآن، کلام است، و کلام هم باید به دقت با او رفتار کنیم، گاهی یک حرف معنایش از یک معنا به معنای دیگر تغییر می‌کند یکی می‌گوید (برو) و دیگری می‌گوید (نرو) و این دو امر معکوس هم هستند، و می‌گوید: (رغبت فیه = مشتاقش شدم) و عکس آن قولی است که می‌گوید: (رغبت عنه = از او روی گردان شدم) پس توجه به کلمات بدون در نظر گرفتن حروف رابط، دنبال کردن متشابه محسوب می‌گردد. و موقعیت شبهه در آیه‌ی اسراء حرف جر (الی) است که آن‌را به معنی حرف عطف (واو) قرار داده‌اند؛ با وجود این‌که از نظر لفظ و معنی با هم اختلاف دارند!

خداوند متعال نفرموده است: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ وَغَسِقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾ تا تفسیرش به اوقات ثلاثه درست باشد و این بر فرض این است که آن‌ها می‌گویند این آیه تنها آیه‌ای برای اوقات نماز است، و گرنه تأمل در دیگر آیات متعلق به این مسئله ضروری است، همانا خداوند عز و جل می‌فرماید:

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾

تفاوت بزرگی بین این دو تعبیر وجود دارد؛ با وجود اینکه فرق لفظی حرف است و لا غیر! و این مانند فرق بین دو سخن زیر است: (روز شنبه و روز پنجشنبه کار کردم) و (از روز شنبه تا پنجشنبه کار کردم) پس جمله‌ی اول یعنی کار فقط در دو روز صورت گرفته است، اما جمله‌ی دوم یعنی کار در شش روز هفته، تمام و کمال صورت گرفته، آیا قوت فرق بین این دو حرف را دیدی؟!

آنچه از آیه‌ی کریمه بر می‌آید چنین است: وقت نماز از (دلوک الشمس) یعنی ظهر شروع می‌شود و ادامه می‌یابد تا... (غسق اللیل) و آن هم ظلمت و شدت تاریکی است و میان دلوک و غسق چهار وقت وجود دارند (ظهر، عصر، مغرب و عشاء) و وقت پنجم باقی می‌ماند که آن هم نماز صبح است، که در قرآن به «قرآن الفجر» تعبیر شده است و با حرف عطف (واو) نه حرف جر (الی) آمده است. یعنی نفرموده: (إلی قرآن الفجر)، تا بیان کند که هیچ نماز فرض دیگری بین نماز عشاء و نماز صبح وجود ندارد، همچنان‌که بین نماز صبح و ظهر وجود دارد. و به همین خاطر اوقات از نماز ظهر شروع می‌شود.

همانا معنی این آیه چنین نیست که تعداد اوقات در آن سه تا است، و از نظر لغت نیز تفسیر آن به این گونه صحیح نیست مگر زمانی که این تعبیر همراه حرف عطف (واو) باشد، چنان که می‌گویی: (روزهای شنبه، سه شنبه و پنجشنبه کار کردم) که این، سه روز است. اما اگر بگویی: (روز شنبه تا سه شنبه و پنجشنبه کار کردم)، روزها در اینجا بیشتر از سه است که پنج روز می‌باشد در حالی که روزهایی که در این عبارت ذکر شده است سه روز است، چون حرف (الی) عدد را تغییر می‌دهد.

و همچنین است فرموده‌ی خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ﴾

اگر خداوند سبحان می‌گفت: «لذلوک الشمس و غسق اللیل» اقامه‌ی نماز در دو وقت بود، اما خداوند متعال فرمود: ﴿لذلوک الشمس إلى غسق اللیل﴾ خداوند متعال در این آیه ابتدا و انتهای اوقات نماز را تعیین نموده است که از ظهر آغاز می‌شود و تا نماز عشاء ادامه می‌یابد. بدون آنکه عددی مشخص کند، که در آیات دیگر عدد آن را می‌فهمیم. و از سنت پیامبر که از ایشان متواتر است و از آن ضرورتاً چنین فهم شده است.

جمع بین نمازها به خاطر عذر

اما جمع بین نماز - همان طور که پیامبر ﷺ جمع کرده است - تنها به خاطر مریضی یا سفر یا جنگ و یا مشقتی عمومی جایز شمرده شده است. و همه‌ی اینها مواردی استثنایی می‌باشد که استناد به آنها برای عادت‌ی همیشگی صحیح نیست. و اگر آن جایز می‌بود لابد پیامبر ﷺ بدان روی می‌آورد، زیرا پیامبر ﷺ به آسان‌گیری روی مردم علاقه

داشتند. همانا هرگاه بین دو کار مختار می‌گردید، حتما کار آسان را اختیار می‌نمود مادام که گناه محسوب نمی‌شد. پیامبر ﷺ همانگونه بودند که خداوند متعال وی را توصف کرده است:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾

(توبه / ۱۲۸).



«هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است».

تقسیم نمازها به پنج وقت به دلیل روایات متواتر در خصوص عمل پیامبر ﷺ می‌باشد. و به قطعیت از ایشان، خلفای راشدین و تابعین ثابت شده است. پیوسته در زمان پیامبر اذان پنج نوبت در مسجد نبوی گفته شده است و در هیچ برهه‌ای از زمان مشاهده نشده که اوقات نمازها سه بوده باشد و در زمانی دیگر به پنج بار تغییر کرده باشد، بلکه عکس این قضیه در سرزمین‌هایی بوده که در آن سه بار اذان گفته می‌شود؛ مثل ایران بعد از حکومت صفوی.

و این چیزی است که مصادر سنی و شیعی با ده‌ها روایت بر آن متفق‌اند، مثل روایتی که احمد، ترمذی و نسائی با لفظ احمد روایت کرده‌اند: جبرئیل نزد پیامبر آمد و به او گفت: برخیز و نماز ظهر را به جای آور. در آن هنگام خورشید زوال کرده بود؛ سپس عصر هنگامی که سایه‌ی هر چیزی به اندازه‌ی خودش رسید، نزد او آمد و گفت: برخیز و نماز عصر را بگذار. و هنگامی که خورشید غروب کرد، نزد او آمد و گفت: برخیز و نماز را به جای بیاور - سپس وقتی که شفق پنهان شد به او فرمود: برخیز و نماز را به جای بیاور. سپس هنگامی که فجر روشن شد نزد او آمد و گفت: برخیز و نماز صبح را

به جای بیاور. در فردای آن روز نیز نزد او آمد و دقیقاً همان الفاظ را تکرار کرد؛ اما هنگامی که نزد او آمد - گفت که نماز مغرب یک وقت دارد و برای عشاء نیز تا نصف شب یا ثلث شب وقت وجود دارد، سپس در موقعی برای نماز فجر آمد که کاملاً دنیا رنگی زرد به خود گرفته بود، پس فرمود: نماز را به جای آور. بعد از برگزاری نماز گفت: میان این دو وقت به عنوان وقت نماز فجر محسوب می‌گردد.

از میان امامیه، طوسی در (التهذیب^۱) و (الاستبصار)^۲، مجلسی در (البحار)^۳ و همچنین حر عاملی در (وسائل الشیعة)^۴ و میرزا حسین نوری طبرسی در (مستدرک الوسائل)^۵ از جعفر بن محمد (ره) این روایت را گزارش داده‌اند.

و در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است که در نامه‌اش به فرمانداران سرزمین نوشته: «بعد از جا به جا شدن سایه نماز ظهر را بخوانید و نماز عصر را در حالی بخوانید که خورشید زنده و روشن است و نماز مغرب را آنگاه بخوانید که روزه‌دار افطار می‌کند و نماز عشاء را در هنگامی بخوانید که شفق از بین می‌رود و تا ۱/۳ شب به عنوان وقت آن محسوب می‌گردد و نماز صبح را در هنگامی بخوانید که انسان چهره‌ی رفیقش را می‌شناسد».

و ممکن نیست که این گفته علی بر (تقیه) حمل گردد، زیرا علی علیه السلام هنگامی این نوشته را فرستاد که خلیفه بود و تحت امر کسی نبود.

^۱ - ۲۵۳/۲، دارالکتب الإسلامیة/تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۵ ه.ش.

^۲ - (۲۵۷/۱)، دارالکتب الاسلامیة / تهران - چاپ سوم ۱۳۹۰ ه.ق.

^۳ - (۳۴۷/۹)، مؤسسه الوفاء - بیروت - لبنان ۱۴۰۴ ه.ق.

^۴ - (۱۵۷/۴)، مؤسسه آل‌البتیة لإحياء التراث / قم - چاپ اول ۱۴۰۹ ه.ق.

^۵ - (۱۲۲/۳)، مؤسسه آل‌البتیة لإحياء التراث / قم - چاپ اول ۰۸ ه.ق.

آری این‌گونه قاعده را بر این موضوع تطبیق دادند یعنی قاعده‌ی دنبال کردن متشابهات برای به تنگنا انداختن امور عبادی و به‌کارگیری وسعت و پهنایی در امورات شهوانی.

نماز جمعه

حتی نص متشابهی که بر ترک و تعطیلی آن به طور منطقی دلالت کند، پیدا نمی‌شود، بلکه نص صریح قرآنی را تعطیل نموده‌اند که بر وجوب اقامه‌ی آن دلالت دارد، طوری که امکان تأویل و یا تغییر معنا بدان راه ندارد و هیچ‌گونه ناسخی برای آن یافت نمی‌شود و در تمام قرآن نمی‌توان آیه‌ای مرادف آن پیدا نمود که چنین صراحت‌گویی و قوت معنایی را داشته باشد. اما آنان به خاطر تعطیل آن، متشابهات را دنبال کرده‌اند که در واقع اتباع و پیروی از آیات متشابه، می‌تواند هر حکم شرعی را تعطیل سازد. خداوند درباره‌ی نماز جمعه به صراحت و واضح می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ۚ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ

تَعْلَمُونَ﴾ (جمعه / ۹)

« ای مؤمنان! هنگامی که روز آدینه برای نماز جمعه اذان گفته شد، به سوی ذکر و عبادت خدا بشتابید و داد و ستد را رها سازید. این (چیزی که بدان دستور داده می‌شوید) برای شما بهتر و سودمندتر است اگر متوجه باشید.»

بر اثر عظمتی که خداوند عَلَيْهِ برای نماز جمعه قایل است، اسم (ذکر الله) را برای آن اطلاق نموده است. پس نماز جمعه (ذکر) مخصوص خداست. و کسی که از ذکر خداوند رویگردانی نماید از زیانکاران می‌باشد.

همان طور که خداوند متعال در سوره‌ی منافقون که به دنبال سوره‌ی جمعه است، می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ۗ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٩﴾ وَأَنْفِقُوا مِنْ مَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾

(منافقون / ۹-۱۰)

« ای مؤمنان! اموالتان و اولادتان شما را از یاد خدا غافل نکند. کسانی که چنین کنند (و اموال و اولادشان، آنان را سرگرم و به خود مشغول دارد) ایشان زیانکارند. از چیزهایی که به شما داده‌ایم بذل و بخشش و صدقه و احسان کنید، پیش از آن که مرگ یکی از شما در رسد و بگوید: پروردگارا! چه می‌شود اگر مدّت کمی مرا به تأخیر اندازی و زنده‌ام بگذاری تا احسان و صدقه بدهم و در نتیجه از زمره صالحان و خوبان شوم؟! »

و منافقون با دو صفت شناخته می‌شوند:

﴿ وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَتُهُمْ إِلَّا أَنْهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ
وَبِرَسُولِهِ ۚ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا
وَهُمْ كَرِهُونَ ﴾

(توبه / ۵۴)

« هیچ چیز مانع پذیرش نفقات و بذل و بخشش‌هایشان نشده است جز این که آنان به خدا و پیغمبرش ایمان ندارند (و کفر هم اعمال را پوچ و بیسود می‌کند)، و جز با ناراحتی و بی‌حالی و سستی و سنگینی به نماز نمی‌ایستند، و جز از روی ناچاری احسان و بخشش نمی‌کنند.»

و بزرگترین نماز، نماز جمعه است (ذکر الله).

و به برتری آن اشاره می‌شود آنجا که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ ۖ إِنَّ
الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ۗ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ ۗ
وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ﴾

(عنکبوت / ۴۵)

« ای پیغمبر! بخوان آنچه را که از کتاب (آسمانی قرآن) به تو وحی شده است، و نماز را چنان که باید برپای دار. مسلماً نماز (انسان را) از گناهان بزرگ و از کارهای ناپسند (در نظر شرع) بازمی‌دارد، و قطعاً ذکر خدا و یاد الله (از هر چیز دیگری) والاتر و بزرگتر است، و خداوند می‌داند که شما چه کارهایی را انجام می‌دهید (و سزا و جزایتان را خواهد داد).»

پس تلقی نمودن آن به عنوان بار بسیار گران و ترک آن از روی سهو و فراموشکاری پیشه‌ی منافقین است.

و همچنین از پیامبر خدا روایت شده که فرموده‌اند:

«من ترك ثلاث جمع تهاوناً طبع الله علی قلبه».

«کسی که سه جمعه را بدون دلیل ترک نماید، خداوند بر قلبش مهر غفلت می‌زند.»
و می‌فرماید: «لینتهین أقوام عن ودعهم الجمعات أو لیختمن الله علی قلوبهم ثم لیكونن من الغافلین».

«یا این‌که افراد از ترک کردن جماعتشان دست بردارند و یا این‌که خداوند بر قلبشان مهر می‌زند و آن‌ها را از زمزه‌ی غافلان قرار می‌دهد.»

پس کسی که نمازها را رها و ترک می‌کند و ادعا می‌نماید که این نفاق در شرع آمده است، باید چگونه باشد؟!^۱

بلکه قضیه به اینجا رسیده که برگزار کننده‌ی آن را به درجه‌ی فسق و فجور رسانده‌اند. چنانچه در این اواخر چنین چیزی را مشاهده نمودیم، آن‌گاه که یکی از مجتهدین^۱ مبنی بر واجب بودن اقامه‌ی نماز به جماعت و فاسق بودن تارک آن فتوایی را صادر نموده بود، پس در مقابل با فتوایی مواجه شد که نقطه مقابل آن قرار گرفته بود.^۲

^۱ - (محمد صادق صدر)

^۲ - به همین خاطر اصل در فتاوی متقدمین متعصب بر آن است همچنان که نعمت الله جزایری لعنت می‌کند هر کسی را که نماز جمعه می‌خواند. [بنگر به کتاب فکر سیاسی شیعی از استاد احمد کاتب صفحه

امروزه در ایران واجب بودن نماز جمعه امری اختیاری است.^۱

وجود امام عادل نزد آنها!!

و اگر کسی از دلیل حرمت نماز جمعه و دلیل رها نمودن نص صریح قرآنی وارده بر واجب بودن برپایی آن، سؤال کرد؟ پس جواب این است: امام غایب است و حاکم نیز غیر عادل می‌باشد، و عدالت حاکم یا ناشی از وجود امام معصوم و یا از نائیش می‌باشد. برخی از آنان گفته‌اند: احتمال دارد آیه‌ی (اذا نودی) خطاب به امام باشد و منظور از این امام احتمال دارد امام معصوم باشد!

بدون شک این شبهه‌ای است که تنها به ذهن عده‌ی کمی از بشر خطور می‌کند! آن هم بعد از تفکری طولانی و سخت. باید دانست که دین بر پایه‌ی وسوسه‌ها و شبهات پایه‌ریزی نمی‌شود و اصول اساسی دین با شبهات منهدم نمی‌شود؛ گفتنی است که منادی نماز، مؤذن است و فعل نیز به صورت مجهول آمده تا بر عدم اعتبار فاعل (منادی) دلالت کند و بلکه آیه‌ی (اذا نودی) شامل ندای هر کس می‌شود.

شرط امام و به دنبال آن به وجود آوردن شرط نایب یا حاکم عادل در کتاب خدا غیر موجود بوده و از پیامبر و علی و دیگر ائمه‌ی دین نرسیده است. بلکه تنها اجتهاد برخی از علمایان متأخر می‌باشد که بدون استناد به دلیل است. (از یکی از علمایان قرن سوم و چهارم سخنی درباره‌ی قطع نماز جمعه منوط به عدم وجود امام یا اجازه‌ی خاص او وجود ندارد)^۲.

^۱- [اجوبة الاستفتاءات / عبادات / ج ۱ / ص ۱۸۰ / س ۶۱۷ / علی خامنه‌ای].

^۲- همان منبع، تطور الفكر السياسي الشيعي - / ص ۳۱۴.

شیعه‌ی همواره جمعه را تا نیمه‌ی قرن پنجم هجری به جای آورده است و تقریباً تا سال ۴۵۱ هـ ق یعنی بعد از رفتن آخرین امام در حدود دو قرن و ائمه اسلام مثل امام جعفر صادق و غیر ایشان در مساجد جامع مسلمین نماز جمعه می‌خواندند. با وجود این که حاکم - طبق تفسیر امامیه - عادل نبود، پس چه فرقی است بین امام غائب و امام مقهوری که بی‌اختیار است؟ و چه فرقی است بین او و این امامی که در سرزمین دیگری است و نمی‌تواند هیچ تصرفی بکنند؟ زیرا او در سایر سرزمین‌ها غائب می‌باشد، و بلکه وجودش در مکانی که به طور مقهور، از آن ممنوع شده است، معنی ندارد.

آیا جمعه در ایام ائمه از مردم ساقط بود و چرا دو قرن از زمان آن‌را به تأخیر انداختند تا این که آن‌را تعطیل کردند؟!!

این مدت طولانی جز دوران پرورشی چیز دیگری نیست که لازم است در این مدت آن فکر تولد یابد و رشد و نمو پیدا کند! در غیر این صورت اگر این اندیشه در دین اصلی داشت در وقت خودش ظاهر می‌شد و در طول این مدت به تأخیر نمی‌افتاد. این نمونه به مانند پیدا شدن اندیشه دادن خمس مکاسب به فقیه است تا آن‌را به نیابت امام دریافت نماید، در حالی که این اندیشه بعد از چند قرن پیدا شد. عجیب این که آن‌ها فقیه را در گرفتن خمس، نایب از امام می‌دانند اما در ادای نماز جمعه نایب از او نمی‌دانند با وجود این که طبق عقیده‌ی آن‌ها خمس حق خالص امام است - و تصرف در حق انسان بدون اجازه‌اش جایز نیست - و نماز جمعه حق خالص خداست که هیچ کدام از مخلوقات حق دخالت در آن‌را ندارند! ولی در هر دو حالت، تصرف را در چیزهایی که تصرف در آن‌ها حلال نیست را جایز دانسته‌اند!

^۱ - همان منبع، ص ۳۱۶.

آنان از طرفی حق خداوند متعال را بدون اجازه‌ی او ساقط کرده‌اند که این سرپیچی بزرگ و گناهی بزرگ در حد شرک به خداست. همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ
 اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ
 عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾

(شوری / ۲۱)

« شاید آنان انبازها و معبودهائی دارند که برای ایشان دینی را پدید آورده‌اند که خدا بدان اجازه نداده است (و از آن بی‌خبر است؟) اگر این سخن قاطعانه و داورانه (خدا، مبنی بر مهلت کافران و تأخیر قیامت تا وقت معین آن) نبود، میانشان (با اهلاک کافران و ابقاء مؤمنان) داوری می‌گردید (و دستور عذاب دنیوی یا اخروی صادر می‌گشت و مجالی به کافران نمی‌داد. در عین حال آنان نباید این حقیقت را فراموش کنند که) قطعاً ستمگران عذاب دردناکی دارند.»

و از طرف دیگر در حق امام بدون اجازه‌اش تصرف کرده‌اند و بدون تردید این غیر جائز است. چنانچه برای هیچ انسانی جایز نیست که در هنگام غیبت کسی بنا به استدلال مصلحت، بدون اجازه‌ی مستقیم از او در مالش تصرف کند، بدین خاطر نزد فقهای متقدم امامیه فتاوای عدم جواز تصرف در اموال خمس از جانب فقها بوده است! شیخ مفید می‌گوید: «خمس حق غائب است، ایشان قبل از غیبت طوری برای آن برنامه‌ریزی ننمود که بدان رویی آوریم، لذا حفظ مال تا وقت برگشت او واجب است.»

(۱) المقنعة/ ۴۶ به نقل از: تطور الفكر السياسي، أحمد كاتب ص ۳۰۶.

سبب در تمایز این دو حکم این است که طبق قاعده یا روشی که از امامیه در تفسیرشان برای نصوص متعلق به مسایل عملی ذکر کردیم که خمس، امری نفعی و نماز جمعه، امری عبادی است و هر آنچه را که متعلق به مال است توسعه دادند و آنچه را که متعلق به عبادت است عرصه را بر آن تنگ کرده‌اند و در هر دو امر راه شبهه و ظن و هوای نفسانی را طی کرده‌اند.

وضوء

امامیه شستن دو تا پا را حذف کرده‌اند بدون دلیلی که به شخص اطمینان و یقین ببخشد و با استناد به یک شبهه لغوی بعید الاحتمال که بر آیه‌ی وضو وارد کرده‌اند. با وجود مخالفت آن شبهه با ظاهر لغت و تعارض آن با نقل متواتر از پیامبر و تناقض آن با عقل و ذوق و اصول سلامتی و بهداشت.

وضوء شرطی است که نماز جز با آن صحیح نمی‌باشد و پاها یکی از ارکان چهارگانه‌ای که وضو جز با آن صحیح نیست، می‌باشد و هر مسلمانی که بر سلامت دینش حریص باشد لازم است به خاطر حفظ دین و حاصل شدن یقین در این امر بزرگ احتیاط کند، اما کسی که بر دینش حریص نیست و به اعتقاد و یقینش گمان دارد، شهوات را دنبال می‌کند به خاطر رها کردن طاعات که این کار منحرفان و بیماردلان است چنانچه با این آیه همین کار را کرده‌اند:

﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا
 وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ
 وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ ﴾

(مائده / ۶)

«ای مؤمنان! هنگامی که برای نماز بپا خاستید (و وضو نداشتید)، صورتها و دستهای خود را همراه با آرنجها بشوئید، و سرهای خود (همه یا قسمتی از آنها) را مسح کنید، و پاهای خود را همراه با قوزکهای آنها بشوئید.»

گفته‌اند که «ارجلکم» بر محل «رئوسکم» عطف است و حرف باء در (برئوسکم) زائد است، لذا این کلمه، لفظاً مجرور و محلاً منصوب است. بنابراین «ارجلکم» عطف بر «رئوسکم» است نه «ایدیکم» که در حقیقت تمامی اینها احتمالی بیش نیستند.

- ۱- گفتن این که (ارجلکم) عطف بر (رئوسکم) است، احتمالی بیش نیست.
- ۲- و این احتمال به اثبات امری دیگر نیازمند است که (باء) زائده باشد نه اصلی که این نیز احتمال است.
- ۳- و این احتمال احتیاج به اثبات این دارد که (رئوسکم) لفظاً مجرور و محلاً منصوب باشد که این نیز احتمال است.
- ۴- و این احتمالات سه گانه احتیاج به اثبات امر چهارمی دارند که این است (ارجلکم) عطف بر (رئوسکم) باشد نه (ایدیکم) که این نیز باز احتمال است.

لذا موضوع از اساس مبنی بر احتمالاتی است که بر پایه‌ی هم بنا شده‌اند! و تنها همین نیست و بس، بلکه اینها احتمالاتی می‌باشند که از نظر لغوی مرجوح هستند نه ارجح.

مطلب بعدی این‌که امری که نماز بدون آن صحیح نیست لازم است بر پایه‌ی یقین باشد نه ظن و شبهه.

حق آن است که لفظ (ارجلکم) طبق اصل خودش منصوب و علامت نصبش فتحه‌ی ظاهر در آخر است؛ زیرا معطوف به (ایدیکم) است که منصوب می‌باشد، چون منصوب بر منصوب عطف می‌شود و علامت و حرکت آنرا می‌گیرد هر چند که مجرور یا مرفوعی میان آن‌ها فاصله انداخته باشد و از نشانه‌هایی که دلالت بر این می‌کند (ارجلکم) مقید به (کعبین) است پس بر مقید عطف شده است که (ایدیکم) است نه بر مطلق رئوسکم و این در قواعد لغت زیاد آمده است.

چنانچه در این آیه:

﴿ اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ
وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا ۗ لَّا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴾ (توبه / ۳۱)

« یهودیان و ترسایان علاوه از خدا، علماء دینی و پارسایان خود را هم به خدائی پذیرفته‌اند (چرا که علماء و پارسایان، حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند، و خودسرانه قانونگذاری می‌نمایند، و دیگران هم از ایشان فرمان می‌برند و سخنان آنان را دین می‌دانند و کورکورانه به دنبالشان روان می‌گردند. ترسایان افزون بر آن) مسیح پسر مریم را نیز خدا می‌شمارند. (در صورتی که در همه کتابهای آسمانی و از سوی همه پیغمبران الهی) بدیشان جز این دستور داده نشده است که: تنها خدای یگانه را بپرستند و بس. جز خدا معبودی نیست و او پاک و منزّه از شرک‌ورزی و چیزهائی است که ایشان آنها را انباز قرار می‌دهند.»

لفظ مسیح منصوب و معطوف بر (رهبانهم) است با وجود این که لفظ جلاله (الله) به صورت مجرور بین آن دو فاصله انداخته است و معنای دقیقش چنان بود که گذشت. نه این که آن‌ها دانشمندان و ترسایان را به جای خدا و پسر مریم به پروردگاری گرفتند که در این صورت مسیح شریک خداست.

آیه‌ی وضو نیز دقیقاً مثل آن است، لفظ (ارجلکم) منصوب و معطوف به (ایدیکم) است هر چند که لفظ مجرور (رئوسکم) میان آن‌ها فاصله انداخته است و معنی‌اش این است که صورت‌ها و دست‌هایتان را تا آرنج و پاهایتان را تا قوزک بشوید و سرهایتان را مسح کنید. اما تأخیر ذکر (أرجل) به خاطر فائده‌ی تأخیر آن در ترتیب وضو است، گاهی مجرور بر مجرور عطف می‌شود با وجود یک منصوبِ فاصل، مثلاً در این آیه:

﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَلَا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَلَلْتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ﴾

(نور / ۶۱)

« بر (اشخاص صاحب عذر چون) کور و لنگ و بیمار، و بر خود شما (تندرستان) گناهی نیست که در خانه‌های (فرزندان) خودتان، یا خانه‌های پدران، مادران، برادران، خواهران، عموها، عمه‌ها، دائیها، و خاله‌های خود، یا خانه‌هایی که کلیدهای آنها در

اختیار شما است (و نگاهبانی و مواظبت آنها به شما واگذار شده است) و یا خانه‌های دوستانتان غذا بخورید».

(صدیقکم) اسم مجرور و معطوف بر اسم (خالاتکم) است با وجود قاصله انداختن اسم منصوب (مفاتحه) که اگر آنرا عطف بر (مفاتحه) می‌کردیم (صدیق) هم مثل (مفاتیح) مملوک می‌شد

و این گفته که باء زائده باشد، ظنی و باطل است، زیرا در لغت به باء الصاق نامیده می‌شود، بدین معنی (امسحوا الماء برؤوسکم).

علاوه بر آنچه بیان داشتیم از نظر عقل نیز روا نیست که خداوند به شستن چهره دستور دهد - در حالی که از چرک و خاک و رطوباتی که لای پا هست دور است و نیز در معرض هوا و خورشید و شست و شو است - اما به شستن پاها دستور نداده باشد، سپس با ذوق، قواعد بهداشت و پزشکی چکار کنیم که این موضوع آنرا اقتضا می‌کند و پاسخ‌گوئی آنها به آسانی ممکن نیست. بدین خاطر برخی را می‌بینیم که از شستن پا شروع می‌کنند و سپس وضو را شروع می‌نمایند. وقتی پاها را مسح می‌کند آنها را پاکیزه می‌یابد، لذا مسح بر آنها را جایز می‌داند و این چیزی نیست جز تلاش برای رهایی از تناقضی است که بین آنچه که شرعاً به وجوب مسح معتقداند و آنچه که عقل و ذوق، غسل را ترجیح می‌دهد. بنابراین قول به مسح پا مخالف ظاهر آیه، عقل، ذوق، قوانین پزشکی، لغت و احادیث متواتر پیامبر درباره‌ی غسل است که برخی از آنها را خود منابع معتبر امامیه روایت کرده است با وجود این، دلایل آشکار و روشن اصرار بر مسح همچنان ادامه دارد، زیرا از شستن آسان‌تر است به پیروی از این قاعده‌ای که مقتضی تنگی در عبادات و وسعت در لذایذ است. بقیه‌ی عبادات را نیز بدین گونه قیاس کن.

مثال دوم : مباح بودن ارتباط جنسی از طریق محل دیگر

ارتباط جنسی ضرورتی از ضرورت‌های ادامه‌ی حیات بشری است و پاسخ‌گویی به نیاز جسم است. خداوند عز و جل برای محقق شدن این ارتباط، وسایل و اعضاء مناسبی را خلق کرده است که از جمله عضو تناسلی زن (فرج و یا جلو) می‌باشد. زیرا خداوند آنرا کاملاً برای این ارتباط و حصول هدف از آن، بدون ضرر آماده کرده است؛ اما محل دیگر برای ارتباط جنسی غیر مناسب است، زیرا ارتباط جنسی از محل دیگر خصوصاً از زنان باعث ضرر می‌شود؛ مثل سایدگی‌ها، زخم‌ها و دردهای همراه آن که به دنبال آن التهاب غده‌ها و گرفتگی در رگ پا و ایجاد بیماری‌هایی مسری مانند ایدز می‌شود. اضافه بر آن این‌که با سلامتی و قواعد آن یعنی نظافت در تناقض می‌باشد که در نهایت منجر به امراضی در زن و مرد می‌شود.

و این به مثابه‌ی آن است که خداوند متعال این عضو را برای آن وظیفه نیافریده باشد، در غیر این صورت آنرا به بهترین صورت برای این عمل فراهم می‌کرد، زیرا خداوند:

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ^ط وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾

(سجده / ۷)

« آن کسی است که هر چه را آفرید، نیکو آفرید، و آفرینش انسان (اول)

را از گل آغازید»

او حکیمی است که هر چیزی را محکم آفریده و در جایگاه خودش نهاده است، چنانچه خودش می‌فرماید:

﴿ سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ ﴿١﴾ الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ﴿٢﴾ وَالَّذِي

قَدَّرَ فَهَدَىٰ ﴿٣﴾

(اعلیٰ / ۱-۳)

« تسبیح و تقدیس کن پروردگار والا مقام خود را. همان خداوندی که (چیزها را) می‌آفریند و سپس (آنها را هماهنگ می‌کند و) می‌آراید. خداوندی که اندازه‌گیری می‌کند و (هرچیزی را آن گونه که شایسته و بایسته است می‌آفریند، و آن گاه آن را به کاری) رهنمود می‌نماید (که باید بکند).»

حتی حیوانات را طبق غریزه و فطرتی که خداوند آنها را بر آن خلق کرده، می‌بینیم که این نوع از اتصال را نمی‌شناسند، بدین خاطر سرشت سلیم آدمی که بر فطرش باقی مانده از آن بیزاری می‌جوید و وقتی به قرآن کریم مراجعه کنیم دلیل واحدی را بر اباحه‌ی آن امر نمی‌یابیم؛ بلکه ظاهر ادله بر حرمت آن دلالت می‌کند، مگر این‌که دنباله‌رو متشابهات باشیم. این امر نزد شیعه این چنین است که به این فرموده استناد می‌کنند:

﴿ نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ ﴾ (بقره / ۲۲۳)

«زنان شما محلّ بذرافشانی شما هستند، پس از هر راهی که می‌خواهید به آن محلّ درآئید (و زناشوئی نمائید به شرط آن که از موضع نسل تجاوز نکنید).»

احتجاج به این فرموده چنین است که لفظ به جنس و لذت متعلق است، لذا آن را بر وسیع‌ترین معانی محتمل حمل کرده‌اند و آیه را این طور تفسیر کرده‌اند که از هر جا

می‌خواهید بدون توجه به قرائن لفظی موجود در نصو مقاربت به عمل آورید که این بدون تردید دنباله روی متشابه به خاطر آرزوهای نفس و شهوات می‌باشد^۱، همان‌گونه که خداوند عز و جل می‌فرماید:

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ (نجم / ۲۳)

« آنان جز از گمانهای بی‌اساس و از هواهای نفس پیروی نمی‌کنند.»

^۱ - همه فقهای قدیم و جدید امامیه بر جواز جماع با زن از پشت فتوا داده‌اند، اما در حکم آن اختلاف دارند که آیا مکروه است یا مطلقاً جایز است و در جواز آن روایاتی را نقل کرده و به ائمه نسبت داده‌اند از جمله آنچه که کلینی در ذیل (باب محاش النساء) با سندش از صفوان بن یحیی روایت می‌کند که گفت: به رضا علیه السلام گفتم مردی از پیروان تو به من دستور داده تا درباره یک مسئله عجیب از تو سؤال بپرسم و خودش شرم دارد که بپرسد، گفت: و آن چیست: گفتم مردی که از پشت بر زنش وارد شده باشد، گفت این حق اوست گفتم آیا تو این کار را انجام داده‌ای گفت: ما این کار را انجام نمی‌دهیم. در ذیل همین باب با سندش از برخی اصحاب ابوعبدالله علیه السلام روایت می‌کند که گفت: از واردن بر پشت زنان سؤال کردم؟ گفت: او بازیچه توست او را اذیت نکن. (فروع الکافی / ۵/ ۵۴۰).

در رسائل شریف مرتضی، مجموعه اول، ص ۳۰۰، انتشارات النور، بیروت، مسأله ۵۶ باب (حلیة الوطء دبرا و قبلا) آمده است که برای مرد مباح است که در هر کدام از مخرج زن جماع کند و ممنوعیت و کراهیتی در این نیست. حجت این امر، اجماع امامیه بر آن است. و نیز فرموده (فاتوا حرثکم انی شتمم) شروع نیز اقتضا می‌کند تا بدون استثناء در موضع، مطلقاً از زن تمتع شود.

از محمد صدر سؤال شد: که آیا جماع با زن از عقب جائز است؟ جواب داد، کراهت شدیدی دارد اما حرام نیست. [مسائل و ردود / ج ۳ ص ۵۶ / مسأله: ۳۶۲]. از علی غروی سؤال شد که آیا جماع با زن از عقب به طور اختیاری جائز است و نیز اگر به خاطر مریضی که مانع جماع از جلو است مجبور بود؟ گفت: مطلقاً جائز است به شرطی که زن راضی باشد. [طریق النجاة / ص ۴۶ / مسأله‌ی ۱۵۷].

قرآن لفظی مرجع

خداوند می‌فرماید:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَأَعْتَرِلُوا النِّسَاءَ
فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ
فَاتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٢٢٣﴾ نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ
(بقره / ۲۲۲-۲۲۳)

« و از تو درباره (آمیزش با زنان به هنگام) حیض می‌پرسند. بگو: زیان و ضرر است (و علاوه از نافرمانی، بیماریهایی به دنبال دارد). پس در حالت قاعدگی از (همبستری با) زنان کناره‌گیری نمائید، و با ایشان نزدیکی نکنید تا آن‌گاه که پاک می‌شوند. هنگامی که پاک شوند، از مکانی که خدا به شما فرمان داده است (و راه طبیعی زناشوئی و وسیله حفظ نسل است) با آنان نزدیکی کنید. بی‌گمان خداوند توبه‌کاران و پاکان را دوست می‌دارد. زنان شما محلّ بذرافشانی شما هستند، پس از هر راهی که می‌خواهید به آن محلّ درآئید (و زناشوئی نمائید به شرط آن که از موضع نسل تجاوز نکنید).»

در این نص قرآنی قرینه‌ای یافت نمی‌شود که دال بر تخییر بین قبل و دبر در (انی شئتم) باشد. جز به زور حمل کردن لفظ (انی) بر این معنای محتمل، و جز هوا و هوس کسی خواهان آن نیست؛ لذا تفسیری ناپاک از آرزوهای ذاتی و امیال نفسانی است که

اساساً آن‌ها را بر کرسی اتهام می‌نهد، خصوصاً اینجا که مخالف اهداف خلقت و وظیفه‌ی آن است.

امثال این تفسیر امکان قبول ندارند مگر زمانی که با قرائن لفظی خود نصوص تأیید نشده باشند که قطعاً این امر، وجود ندارد و آنچه که موجود است قرائن لفظی مخالف با آن است!

از جمله این قرائن:

(۱) توصیف زنان به حرث: «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ» که «حرث» مکان

زرع و رویدن است. و امر به وارد شدن متوجه مکان روئیدن و رشد کردن است که نمی‌تواند چیزی جز فرج باشد که کودک از آنجا رشد می‌گیرد و پدیدار می‌شود.

(۲) این فرموده‌ی «أَنِّي شِعْتُمُ» متعلق به حرث است نه غیر. زیرا آیه

می‌فرماید: «فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنِّي شِعْتُمُ» یعنی در جای زرع و روئیدن با زنان جماع کنید (فرج) با هر وضعیتی که می‌خواهید خواه به رو یا به پشت و... اما در محدوده‌ی حرث یعنی فرج.

(۳) فرموده‌ی «فَاتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» یعنی از جایی که

خداوند به شما دستور می‌دهد، با آن‌ها جماع کنید که حرث است. و هنگامی که برای این امر تنها دو موضع (قبل و دبر) وجود داشت، به ناچار باید مقصود از آیه یکی از آن‌ها باشد در غیر این صورت معنای آیه زاید می‌بود و فائده‌ای را نمی‌رساند.

بنگر که خداوند چگونه با «أَنْیَ شِعْتُمْ» تعبیر کرده آنگاه که می‌خواهد به احوال و اوضاعی که به حرث مقید نموده، اشاره کند. یعنی مادامی که در محدوده‌ی فرج هستید هر طور خواستید بهره‌گیری کنید، به رو، به پشت به پهلو و...

و وقتی که می‌خواهد مکان و موضع ارتباط را بیان کند، می‌فرماید: «مِنْ حَیْثُ» زیرا «حیث» برای مکان و جایگاه به کار می‌رود و «انی» برای کیفیت و حال و گاهاً برای مکان می‌آید. راغب اصفهانی در مفرداتش می‌گوید: «انی» برای جستجو از حال و مکان می‌آید. و بدین خاطر گفته شده «انی» به معنای «این» و «کیف» می‌باشد، زیرا متضمن معنای آن دو است.

رازی در «مختار الصحاح» می‌گوید: «انی» به معنای «این» است؛ می‌گویی: انی هذا؟ یعنی من این لک هذا... و گاهی به معنای کیف می‌آید، می‌گویی: «انی لک ان تفتح الحصن» یعنی «کیف لک هذا»؟

اما به نظر من لفظ «انی» مرکب از «کیف» و «این» است - و این یکی از اقوالی است که راغب آن را ذکر کرده است - به معنای حال و مکان. خداوند از قول زکریا حکایت می‌کند آنگاه که طعام را دید و از مریم سؤال کرد:

﴿أَنْیَ لَکِ هَذَا﴾ (آل عمران / ۳۷)

احتمال دو معنی در آن می‌رود یعنی «من این لک؟» (از کجا برایت آمده) و «کیف وصلک هذا؟» (چگونه به تو رسیده است)؟

وضعیت‌های جماع، حالی و مکانی هستند؛ لذا مجامعت با زن از جلو، پشت، پهلو، بالا و پایین همه تصور کیفیت و جهت را به انسان می‌دهند و برخی از وضعیت‌ها مانند قیام و قعود فقط دارای معنای حال و کیفیت هستند نه جهت و مکان. این در صورتی

است که آنرا مجرد در نظر بگیریم، اما در واقع باید جهتی در آن باشد و همه‌ی اینها جائز است به شرطی که از یک دریچه باشد که حرث یا فرج است. و این را به عنوان سببی برای اختیار خود این کلمه (انی) ترجیح می‌دهم، البته نه در ترکیب با دیگر کلمات، زیرا مطابق با فعل، معنی مورد نظر آن تغییر می‌کند. اما قصر لفظ بر یک معنا یعنی مکان به غیر کیفیت و تفسیر مکان به موضع جماع بدون جهت، زورگویی محض است که جز صرف احتمال مجردی است که قرائن آنرا تأیید نمی‌کنند. چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که قرائن ضد این معنا هست؟!

۴- و فرموده خدا «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ» طهارت محل را برای

جماع شرط گذاشته است. و این محل همان فرجی است که نجاست خون حیض در چند روز از ماه بر آن عارض می‌شود و سپس قطع شده و محل تمییز گشته و برای جماع می‌گنجد. اما محل دیگر (دبر) همواره در معرض نجاست و کثافات است، لذا امکان ندارد پاک شدن آن شرط جماع باشد.

۵- خداوند متعال به کناره‌گیری از زن هنگام حیض دستور داده است. و دلیل آن وجود امراض و بیماری‌هاست.

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ

« بدون شک آزار و اذیت و ابتلا به بیماری از طریق مدفوعات، شدیدتر از امراض و آزار خون حیض است. و آزار رساندن آن به جماع سخت‌تر از آزار رساندن فرج به جماع است. و اگر از هر پزشکی درباره‌ی جماع با دبر سؤال کنی که آیا بیماری نیست؟ قطعاً می‌گوید: بلی و بدین خاطر به کناره‌گیری از زن به نص آیه، امر شده است و نیز بدین سبب که بیماری همواره با آن است، بنابراین کناره‌گیری از دبر مطلوب است.

۶- خداوند متعال از مقاربت زنان هنگام حیض نهی کرده است و می‌فرماید: «وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ^ط» و شخص جماع کننده از «دبر»، همواره به همسرش نزدیک است چون از آن آلودگی‌ها پاک نمی‌شود، و این چیزی است که از آن نهی شده است. لذا نهی از این گونه جماع تعیین می‌شود.

۷- خداوند آیه را با «إِنَّ اللَّهَ سُبُّ التَّوَابِينَ وَتُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» پایان داده است و امکان ندارد که مجامع دبر، توصیف شود به این‌که از پاکیزه‌گان است. چنانچه مجامع با زن در حال حیض از جلو نیز همین‌گونه است. پس اگر امر دومی به خاطر محقق شدن وصف پاکیزگی از آن نهی شده باشد، به طریق اولی امر اولی نیز حرام است.

بدین خاطر قوم لوط، آل لوط را بدین توصیف می‌کنند که: «إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ» یعنی به واسطه‌ی دوری از مجامعت با دبر از پاکیزگان هستند. و نیز

گفته‌ی لوط که فرمود: «هَتُّؤَلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ»

« اینها دختران منند و برای شما (از آمیزش با ذکور) پاکیزه‌ترند.»

اینها و امثال اینها را باید به دیوار زد! و حمل لفظ بر غیر معنای راجحش طبق قاعده (وسعت در شهوات و تضییق در عبادات) اتباع از متشابهات است.

اکنون به بررسی و تحلیل مهم‌ترین اصول علمی‌ای می‌پردازیم که ویژه‌ی امامیه می‌باشد:

اصل اول

زيارت مرقدھا

فصل اول

جایگاه زیارت مرقد‌ها نزد شیعه

بگویند: حدیث چه مناسبتی با زیارت مرقد‌ها دارد در حالی که نه از اصول دین است و نه از ارکان اسلام می‌باشد؟

جواب: همانا زیارت مرقد‌ها نزد امامیه به رکن حج در بیت الحرام شباهت دارد؛ بلکه شاید واجب‌تر از آن و دارای اجر و منزلت بیشتر باشد! و ترک‌کننده‌ی آن از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود!

بلکه به عنوان شعاری محسوب می‌گردد که اگر شانه از آن خالی نمایند و یا این‌که مراقد را از زمین برچینند، نشانی از امامیه باقی نمی‌ماند! ارتباط امامیه با قبر ارتباطی محکم است که جدایی ناپذیر می‌باشد و پیوند آنان با قبرها همچون پیوند ماهی با آب می‌باشد.

بنابر این، مراقد همچون پایه و ضرورتی قلمداد می‌شود که ممکن نیست از آن بی‌نیاز ماند؛ شما می‌توانی یک شیعه‌ی امامی را تصور کنی که نماز نخواند و به مسجد نرود، اما نمی‌توانی یک شیعه را به دور از قبور و مراقد تصور کنی! و بسیاری از کسانی که مشتاق زیارت هستند آن قدر بر نماز حریص نیستند. گاهی بسیاری از آنها را می‌بینی که نماز نمی‌خوانند!

جایگاه کربلا، نجف، مرقد‌های (انمه) و فضیلت زیارت آن‌ها نزد امامیه

و این اشاره‌های سریعی است که راجع به جایگاه کربلا، نجف، مرقد‌های ائمه و فضیلت زیارت آن‌ها عرضه می‌شود:

کلینی از ابو عبدالله علیه السلام یعنی (جعفر صادق) روایت می‌کند که گفت: هر مؤمنی که در روز عرفه راهی قبر حسین علیه السلام شود و از رود فرات غسل نماید، سپس قصد آن‌را بکند، برای هر گام او حجی کامل حساب می‌شود و - فکر کنم که گفت- صواب غزوه‌ای نسز برای او ثبت می‌گردد.^۱

و همچنین از ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده: مردی نزد او آمد که قبر امیرالمؤمنین را زیارت نکرده بود، پس به او گفت: کار بدی را انجام داده‌ای و اگر از شیعیان ما نمی‌بودی، هرگز به تو نگاه نمی‌کردم، آیا کسی را زیارت نمی‌کنی که خدا و ملائکه و انبیاء و مؤمنان زیارتش می‌کنند.^۲

در نظر آن‌ها کربلا از مکه فاضل‌تر است! نجف را (اشرف) می‌نامند! یعنی بزرگوارترین زیارت‌گاه‌ها بر روی زمین. پس آنجا از مکه و مسجد النبی و بیت المقدس شریف‌تر است! و نماز در آنجا فاضل‌تر از نماز در خانه‌ی خدا است! در کتاب (منهاج الصالحین) نوشته‌ی خوئی مرجع بزرگ امامیه در عصر خود، چنین آمده است:

^۱ - (فروع الکافی ۵۸۰/۴).

^۲ - (فروع الکافی ۵۸۰/۴).

مسأله‌ی (۵۶۳): نماز در زیارتگاه (قبور) ائمه -علیهم السلام- مستحب است، بلکه گفته شده: همانا زیارت‌گاه‌ها فاضل‌تر از مساجداند و همچنین نقل شده که همانا نماز نزد علی علیه السلام به اندازه دویست هزار نماز است.^۱

اما راجع به نماز در مسجد نبی صلی الله علیه و آله می‌گوید:

مسأله‌ی (۵۶۱): نمازی در مسجد النبی صلی الله علیه و آله معادل ده هزار نماز است.^۲

یعنی همانا نماز در مسجد النبی صلی الله علیه و آله بیست درجه از نماز نزد علی علیه السلام کمتر است!! و محمد صادق صدر به صراحت از آن تعبیر کرده و می‌گوید: در روایت وارد شده که کربلا از بیت الحرام فاضل‌تر است و ما می‌دانیم که علی علیه السلام بهتر از حسین علیه السلام است همچنان که در روایات آمده است، پس قبر او بهتر از قبر حسین می‌باشد و همچنین فاضل‌تر از کعبه نیز می‌باشد!!!^۳

اما مجلسی این روایت وقیح و کفرآمیز را روایت می‌کند و به دروغ آنرا به امام جعفر صادق نسبت می‌دهد که از آن بری می‌باشد: خداوند به کعبه وحی نمود که اگر خاک کربلا نمی‌بود هرگز فضیلتی به تو نمی‌دادم، و اگر به خاطر آن شخصی نمی‌بود که خاک کربلا در خود گرفته، هرگز تو را خلق نمی‌کردم و آن خانه را نیز نمی‌آفریدم که بدان افتخار می‌ورزید؛ بنابر این بدان شاد باش و همچون دنباله‌روی متواضع، ذلیل، پست، بدون غرور و متکبر در برابر خاک کربلا خود را نمایان کن، در غیر این صورت از شما غضبناک می‌شوم و به آتش جهنم می‌اندازمت.^۴

^۱ - ص ۱۴۷.

^۲ - فروع الکافی ص ۱۴۷.

^۳ - (المسألة (۹) ص ۵ از دفتر مسائل دینی و جواب‌ها / قسم دوم).

^۴ - بحار الأنوار ۱۰۱/۱۰۷.

آنان در کتاب‌های اعتقادی خود این بیت شعر را تکرار می‌نمایند:

وفي حديث كربلاء والكعبة لكربلاء بان علو الرتبة^۱

بلکه میرزا حسن حائری ملقب به (آیه الله) بدون کوچک‌ترین تردید و اضطرابی آن را چنین نام می‌دهد:
زیارت‌گاه مسلمانان و کعبه‌ی موحدین^۲!!

^۱ التربة الحسينية : محمد حسين كاشف الغطاء ص ۵۶.

^۲ أحكام الشريعة ۱/۳۲.

فصل دوم

نقض زیارت شیعه طبق روش قرآنی

دلیل این ادعا چیست؟

هیچ شکی در آن نیست عمل عبادی‌ای که دارای این منزلت عظیم و امتیاز شریفی نسبت به سایر اعمال داشته باشد، لازم است که تشریح و تشویق بر آن و عقوبت بر ترک آن در قرآن به صورت روشن و واضح آمده باشد و همچنین باید نسبت به مساجد، حج و زیارت بیت الحرام (مکه) در بر گیرنده‌ی تأکید بیشتری باشند. اما ما تنها دلیلی را در قرآن نیافتیم که نامی از نجف، کربلا، قم و غیر آن‌ها برده باشد و یا این‌که به زیارت قبور و تشویق به آن و ذکر عملی از عمل آن‌ها و حکمی از احکام و یا شعائرشان را تصریح نموده باشد.

مقایسه‌ی زیارت با حج در قرآن

از آنجایی که حج خانه‌ی خدا، فضیلتش، وجوب آن، ذکر احکام، مناسک و شعائر آن و قصد کردن به سوی کعبه و مکه در ده‌ها آیه از قرآن آمده است، از جمله این‌که: سوره‌ای از قرآن به (الحج) نامگذاری شده است که آیات بسیاری مربوط به حج، احکام و مناسک آن‌را در خود جای داده است و اینک بعضی از آن‌ها:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَكْفُ فِيهِ وَالْبَادِ ۚ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ
بِظُلْمٍ نُّذِقْهُ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ﴿٢٥﴾ وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ
أَن لَّا تُشْرِكَ بِي شَيْئًا وَطَهَّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ
وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿٢٦﴾ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا
وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿٢٧﴾ لِيَشْهَدُوا مَنَفَعَ
لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقْتَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةِ
الْأَنْعَامِ ۗ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ ﴿٢٨﴾ ثُمَّ لِيَقْضُوا
تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُدُورَهُمْ ۖ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ذَٰلِكَ ﴿٢٩﴾ وَمَن
يُعْظِمِ حُرْمَتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ ۖ عِنْدَ رَبِّهِ ۗ وَأُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعَامُ
إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ ۗ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا
قَوْلَ الزُّورِ حُنْفَاءً ﴿٣٠﴾ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ ۗ وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ
فَكَأَنَّمَا حَزَّ مِنْ السَّمَاءِ فَتَخَطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَىٰ بِهِ الرِّيحُ فِي
مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴿٣١﴾ ذَٰلِكَ وَمَن يُعْظِمِ شَعِيرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَىٰ

الْقُلُوبِ ﴿۳۳﴾ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلَّهَا إِلَىٰ الْبَيْتِ
 الْعَتِيقِ ﴿۳۴﴾ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِّيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا
 رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةٍ الْأَنْعَمِ ﴿۳۵﴾ فَالْحُكْمَ إِلَهُهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا ﴿۳۶﴾ وَبَشِّرِ
 الْمُخْبِتِينَ ﴿۳۷﴾ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا
 أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۳۸﴾ وَالْبُدْنَ
 جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ ﴿۳۹﴾ فَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا
 صَوَافٍ ﴿۴۰﴾ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ ﴿۴۱﴾
 كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۴۲﴾ لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا
 وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ ﴿۴۳﴾ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ
 لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَيْنَاكُمْ ﴿۴۴﴾ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ ﴿۴۵﴾ ﴿

(حج: ۲۵ - ۳۷)

« بی‌گمان کسانی که کفر می‌ورزند و (مردمان را) از راه خدا (که دین اسلام
 است) و (مؤمنان را) از (ورود به) مسجدالحرام باز می‌دارند که (مکّه است و
 ما) آن را برای همه مردمان، اعم از کسانی که در آنجا زندگی می‌کنند و یا از
 نقاط دیگر بدان وارد می‌شوند، یکسان (حرم امن و امان و محلّ مراسم حجّ و
 عمره) نموده‌ایم، همچنین کسانی که با توسّل به ظلم (از حدّ اعتدال خارج
 می‌شوند و) در آن سرزمین مرتکب خلاف می‌گردند، عذاب دردناکی بدیشان

می‌چشانیم. (ای پیغمبر! به خاطر بیاور) زمانی را که محلّ خانه کعبه را برای ابراهیم آماده ساختیم و (پایه‌های قدیمی) آن را بدو نمودیم (و دستور دادیم به بازسازی آن پردازد. هنگامی که خانه کعبه آماده شد، به ابراهیم خطاب کردیم که این خانه را کانون توحید کن و) چیزی را انباز من منمای و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و قیام‌کنندگان و رکوع برندگان و سجده برندگان (از وجود بتان و مظاهر شرک و از هرگونه آلودگی ظاهری و معنوی دیگر) تمییز و پاکیزه گردان. (ای پیغمبر!) به مردم اعلام کن که (افراد مسلمان و مستطیع)، پیاده، یا سواره بر شتران باریک اندام (ورزیده و چابک و پرتحمّل، و مرکبها و وسائل خوب دیگری) که راههای فراخ و دور را طی کنند، به حجّ کعبه بیایند (و ندای تو را پاسخ گویند). (آنان به این سرزمین مقدّس بیایند) تا منافع خویش را با چشم خود ببینند (و به سود مادی و معنویشان برسند و ناظر فوائد فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی حجّ باشند)، و در ایام معیّنی که (روز عید قربان و دو و یا سه روز بعد از آن است، به هنگام ذبح قربانی) نام خدا را بر چهارپایانی (همچون بز و گوسفند و شتر و گاو) ببرند که خدا نصیب ایشان کرده است. پس (از ذبح حیوانات، ای حجّاج) خودتان از (گوشت) آنها بخورید و بینوایان مستمند را نیز بخورانید. بعد از آن باید آلودگیها (و چرک و کثافت، و زوائد بدن همچون مو و ناخن) را از خود برطرف سازند، و به نذرهای خویش (اگر نذر کرده‌اند) وفا کنند، و خانه قدیمی و گرامی (خدا، کعبه) را طواف نمایند. آن (چیزی که گذشت، برنامه و مناسک حجّ بود) و هر کس اوامر و نواهی خدا را (به ویژه در مراسم و امور مربوط به حجّ) بزرگ و محترم دارد، از نظر خدا چنین کاری (در دنیا و آخرت) برای او بهتر است. (خوردن گوشت) چهارپایان (همچون شتر و گاو و بز و گوسفند) برای شما

حلال گشته است، مگر (گوشت) آن چهارپایانی که (در قرآن) برایتان بیان می‌شود (همچون مردار و غیره). و از (پرستش) پلیدها، یعنی بتها دوری کنید، و از گفتن افتراء (بر مردم و بر خدا) بپرهیزید. حَقَّگرا و مخلص خدا باشید، و هیچ گونه شرکی برای خدا قرار ندهید. زیرا کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حَضِیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکّه‌های بدن) او را می‌ربایند، یا این که تندباد او را به مکان بسیار دوری (و دره ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود). (مطلب) چنین است (که گفته شد)، و هر کس مراسم و برنامه‌های الهی را بزرگ دارد (و از جمله مناسک حجّ را گرامی‌شمارد)، بی‌گمان بزرگداشت آنها نشانه پرهیزگاری دلها (و خوف و هراس از خدا) است. در این حیوانات قربانی، منافع (دنیوی از قبیل سوار شدن و بار کردن و استفاده از شیر و پشم و تولید مثل آنها برایتان آزاد) است تا زمان معین (که روز ذبح آنها است) و بعد هم که در کنار خانه قدیمی و گرامی (کعبه، یعنی در قربانگاه منی و دیگر جاهای حرم) آماده گردیدند (و ذبح شدند، شما می‌توانید از منافع مادی و معنوی آنها برخوردار شوید). (قربانی تنها منحصر به شما مسلمانان نبوده، و بلکه) ما برای هر ملّتی (که پیش از شما به خدا ایمان داشته‌اند) قربانی را (که سمبل آمادگی انسان برای فدا شدن در راه خدا است) مقرر کرده‌ایم، تا به نام خدا چهارپایانی را ذبح کنند که خدا بدیشان عطاء نموده است. خدای شما و ایشان خدای واحدی است (و برنامه او هم برنامه واحدی است. حال که چنین است) پس تسلیم (فرمان) او بوده، و (اعمالتان خالصانه برای او باشد. ای پیغمبر) مژده بده مخلصان متواضع (در

برابر فرمان خدا) را (به بهشت و پاداش فراوان آفریدگارشان). آنان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود (به خاطر درک مقام باعظمت یزدان) دل‌هایشان به هراس می‌افتد، و در برابر مصائبی که گریبانگیرشان می‌گردد، شکیبائی پیش می‌گیرند (و ایستادگی می‌کنند، چرا که تسلیم فرمان قضا و قدرند)، و نماز را چنان که باید می‌خوانند، و از اموالی که بدیشان عطاء کرده‌ایم (در کارها و راههای خیر) صرف می‌کنند. ما (ذبح) شتران (چاق و فربه، و دیگر چهارپایان) را (در حج) برای شما از جمله مراسم و مناسک (دین و نشانه‌های آئین) الهی قرار داده‌ایم، و در چنین حیواناتی خیر (دنیا و اجر آخرت) شما است. پس در حالی که به صف ایستاده‌اند (و دستها و پاها را جفت هم کرده‌اند و آماده ذبح می‌باشند) نام خدا را بر آنها ببرید (و به نام خدا ذبحشان کنید)، و هنگامی که (نقش زمین شدند و) بر پهلوهایشان افتادند، خودتان (اگر خواستید) از گوشت آنها بخورید و به مستمند (غیر گدا) و به فقیر (گدا پیشه) بخورانید. این گونه (که می‌بینید) شتران را رام و مطیع شما کرده‌ایم تا این که (از الطاف کریمانه و انعام بزرگوارانه آفریدگار خود) سپاسگزاری کنید. گوشتها و خونهای قربانیا (که مظاهر و صور ظاهری هستند، به هیچ وجه مورد توجه خدا نبوده و) هرگز به خدا نمی‌رسد (و موجب رضای او نمی‌گردد) و بلکه پرهیزگاری (و ورع و اخلاص) شما بدو می‌رسد (و رضا و خوشنودیش را کسب می‌کند). این گونه (که می‌بینید) خداوند حیوانات را مسخر شما کرده است تا خدا را به خاطر این که هدایتان نموده است (و به سوی انجام اعمال نیکو رهنمودتان کرده است) بزرگ دارید و (سپاسگزار الطاف او باشید. ای پیغمبر!) نیکوکاران را (به پاداش عظیم و لطف عمیم خدا) مژده بده».

﴿ وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ ﴿١﴾ وَطُورِ سَيْنِينَ ﴿٢﴾ وَهَذَا الْبَلَدِ

الْأَمِينِ ﴿٣﴾ (تین / ۱-۳)

« سوگند به انجیر و زیتون! و سوگند به طور سینین! و سوگند به این شهر امین (مکه)! ».

﴿ وَالطُّورِ ﴿١﴾ وَكَتَابٍ مَّسْطُورٍ ﴿٢﴾ فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ ﴿٣﴾ وَالْبَيْتِ

الْمَعْمُورِ ﴿٤﴾ (طور / ۱-۴)

« سوگند به کوه طور! (که موسی بالای آن با خدا به گفتگو و مناجات پرداخته است). و قسم به کتاب نوشته شده (آسمانی! که برای رهنمود انسانها به کره زمین فرستاده شده است). (کتابی که نوشته شده است) در صفحاتی و (میان جهانیان) پخش گردیده است. و قسم به خانه آبادان (کعبه! که دائماً از زائران موج می‌زند) ».

﴿ لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ ﴿١﴾ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ ﴿٢﴾ (بلد / ۱-۲)

« سوگند به این شهر (مکه که کعبه در آن است)! شهری که تو ساکن آنجا هستی (و وجود پر فیض و پربرکت تو، بر شرافت و عظمت آن افزوده است) ».

﴿ إِنَّمَا أَمْرُهُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّتِي حَرَّمَهَا

(نمل / ۹۱)

« به من دستور داده شده است که تنها و تنها خداوند این شهر (مقدس مکه نام) را بپرستم. آن خداوندی که چنین شهری را حرمت بخشیده است.»

﴿ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ ﴾ (قریش / ۳)

« بایستی خداوندگار این خانه (خدا، کعبه) را بپرستند (که این امن و امنیت را در طول راه و در شهرها و کشورهای پر از کشمکش و ستم و جنگ و غارت، برای ایشان فراهم آورده است).»

﴿ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا ﴾ (ابراهیم / ۳۵)

« ای پیغمبر! برای قوم خود بیان کن) آن گاه را که ابراهیم (پس از بنای کعبه) گفت: پروردگارا! این شهر (مکه نام) را محل امن و امانی گردان.»

﴿ وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ

إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ

لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴾ (بقره / ۱۲۵)

« (و به یاد آورید) آن گاه را که خانه (کعبه) را پناهگاه و مأوی امن و امان مردم کردیم (و بدیشان دستور دادیم که برای تجدید همین خاطره بازسازی خانه کعبه بر دست پیغمبران) از مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود برگزید (و در جایی که ابراهیم برای ساختن کعبه بالای سنگی می‌ایستاد، بایستید و به نماز و نیایش پردازید) و به ابراهیم و اسماعیل

سفارش کردیم (و بر عهده ایشان گذاشتیم) که خانه ما را برای طواف‌کنندگان و اعتکاف‌کنندگان (و ماندگاران در آن) و رکوع و سجده‌کنندگان (نمازگزار، از کثافات معنوی همانند شرک و بت‌پرستی، و پلشتیهای حسّی همانند یاوه‌گوئی و گناه و ستیزه‌جوئی) پاک و پاکیزه کنید».

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۲۷﴾ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا ﴿۱۲۸﴾﴾

(۱۲۸)

« و (به یاد آورید) آن گاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند (و در اثنای آن دست دعا به سوی خدا برداشته و می‌گفتند: ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نیات ما) هستی. ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) تو باشیم، و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدید آور که تسلیم (فرمان) تو باشند، و طرز عبادات خویش را (در کعبه و اطراف آن) به ما نشان بده».

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِلنَّاسِ﴾

(مائده / ۹۷)

« خداوند، کعبه، (یعنی) بیت‌الحرام، و ماههای حرام، و قربانیهای بی‌نشان و نشاندار را وسیله‌ای برای سامان بخشیدن (به کار دنیوی و اخروی) مردم قرار داده است.»

﴿ وَلَا ءَامِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ وَرِضْوَانًا ﴾

(مائده / ۲)

« و نه کسانی را که آهنگ آمدن به خانه خدا را دارند و به دنبال لطف و خوشنودی خدایند.»

﴿ وَأَتُمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسْكَ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١١٦﴾ الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَةٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ

خَيْرٌ يَعْلَمُهُ اللَّهُ^ط وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى^ج وَاتَّقُوا
 يَتَأُولَى الْأَلْبَابِ ﴿١٩٧﴾ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّنْ
 رَبِّكُمْ^ج فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِّنْ عَرَفْتٍ فَادْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ
 الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ^ط وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِّنْ
 قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ ﴿١٩٨﴾ ثُمَّ أَفِيضُوا مِّنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ
 وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ^ج إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٩٩﴾ فَإِذَا قَضَيْتُمْ
 مَنَسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا
 فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي
 الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ ﴿٢٠٠﴾ وَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا
 حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿٢٠١﴾ أُولَئِكَ لَهُمْ
 نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا^ج وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿٢٠٢﴾ وَادْكُرُوا اللَّهَ فِي
 أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ^ج فَمَن تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَن تَأَخَّرَ
 فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ^ج لِمَنِ اتَّقَى^ط وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ

تُحْشَرُونَ ﴿٢٠٣﴾

(بقره / ۱۹۶-۲۰۳)

« و حجّ و عمره را به تمام و کمال خالصانه برای خدا انجام دهید (و مراسم و مناسک ظاهری را به پایان برید و هدفتان جز رضای خدا نباشد) و اگر (از برگزاری بعضی از مناسک، به وسیله دشمن یا بیماری و غیره) بازداشته شدید (و خواستید از احرام به در آئید، بر شما است که) هر آنچه از قربانی فراهم شود (همچون شتر و گاو و گوسفند، ذبح کنید و آن گاه از احرام به در آئید) و سرهای خود را نتراشید تا قربانی به قربانگاه خود برسد (همان جایی که حاجی در آن از انجام مراسم حجّ بازمانده، و یا کعبه است)، و اگر کسی از شما بیمار شد، یا ناراحتی در سر داشت (به سبب زخمی بودن یا سردرد و یا بیماریهای دیگر، و محتاج شد موی سر را بتراشد، باید که) فدیّه بدهد، از قبیل (سه روز) روزه یا صدقه (که دادن خوراک یکروزه شش نفر نادر است) و یا گوسفندی (که باید ذبح و میان فقراء تقسیم شود). و وقتی که (از دشمن یا بیماری) در امان بودید (و به حجّ و عمره رفتید و نخست) کسی از عمره بهره‌مند گردد سپس حجّ را آغاز کند، آنچه از قربانی میسر شد (ذبح می‌کند و به فقرای آنجا می‌دهد). و کسی که (قربانی یا بهای قربانی را) نیابد، سه روز در (ایام) حجّ، و هفت روز هنگامی که بازگشت (به خانه و کاشانه خود، باید روزه بگیرد). این ده روز کاملی است (که نباید از آنها غفلت شود) این (بهره‌مندی و آغاز از عمره، یا قربانی و یا روزه‌داری) از آن کسی است که خانواده او اهل مسجدالحرام (یعنی ساکنان مکه و دوروبر آن) نباشد. (تقوا داشته باشید) و از خدا بترسید و بدانید که خدا دارای کیفر سختی است. حجّ در ماههای معینی انجام می‌پذیرد (که عبارتند از: شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه). پس کسی که (در این ماهها با احرام یا تلبیه یا سوق دادن

حیوان قربانی و شروع مناسک دیگر حج)، حج را بر خویشتن واجب کرده باشد (و حج را آغاز نموده باشد، باید آداب آن را مراعات دارد و توجه داشته باشد که) در حج آمیزش جنسی با زنان و گناه و جدالی نیست (و نباید مرتکب چنین اعمالی شود). و هر کار نیکی که می‌کنید خداوند از آن آگاه است. و توشه بگیرید (هم برای سفر حج و هم برای سرای دیگران و بدانید) که بهترین توشه پرهیزگاری است، و ای خردمندان! از (خشم و کيفر) من پرهیزید. گناهی بر شما نیست این که از فضل پروردگار خود برخوردار شوید (و در ایام حج به کسب و تجارت پردازید). و هنگامی که از عرفات (به سوی مزدلفه) روان شدید، خدا را (با تهلیل و تکبیر و تلبیه) در نزد مشعرالحرام یاد کنید، و همان گونه که شما را رهنمون کرده است خدای را یاد کنید (و با تضرع و زاری و بیم و امید و این که گوئی که او را می‌بینید به ذکرش پردازید) اگرچه پیش از آن جزو گمراهان بوده باشید. سپس از همان جا که مردم روان می‌شوند (و از مکان واحدی به نام عرفات به سوی سرزمین مینا می‌کوچند) روان شوید، و از خداوند آمرزش (گناهان و کجرویهای پیشین خود را) بخواهید (و بدانید که) بی‌گمان خداوند آمرزنده و مهربان است (و توبه و بازگشت بندگان مخلص را می‌پذیرد). و هنگامی که مناسک (حج) خود را انجام دادید (و مراسم آن را به پایان بردید و پراکنده شدید) همان گونه که پدران خویش را یاد می‌کنید (و به افتخارات نیاکان مباهات می‌نمائید) خدا را یاد کنید و بلکه بیشتر از آن، (زیرا بزرگی و عظمت در پرتو ارتباط با خدا است. مردمان دو گروهند: کسانی هستند که می‌گویند: خداوند! به ما در دنیا (نیکی رسان و سعادت و نعمت) عطاء کن. (و لذا)

چنین کسانی در آخرت بهره‌ای (از سعادت و نعمت و رضایت الهی) ندارند. و برخی از آنان می‌گویند: پروردگارا! در دنیا به ما نیکی رسان و در آخرت نیز به ما نیکی عطاء فرما (و سرای آجل و عاجل ما را خوش و خرم گردان) و ما را از عذاب آتش (دوزخ محفوظ) نگاهدار. اینان (که جویای سعادت دنیا و آخرتند و در پی خوشبختی هر دو سرایند) از دسترنج خود بهره‌مند خواهند شد (و برابر کوششی که برای دنیا می‌ورزند و تکاپویی که در راه آخرت از خود نشان می‌دهند، در هر دو جهان از کرده خود سود می‌برند و سعادت دارین نصیبشان خواهد گردید)، و خدا سریع الحساب است (و به اعمال همگان آشنا است و هر چه زودتر پاداش و پادافره بندگان را خواهد داد). و در روزهای مشخصی (که سه روز ایام التشریق، یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی‌الحجه است و حاجیان در منیا بسر می‌برند) خدا را یاد کنید (و با اذکار و ادعیه به عبادت و پرستش او بپردازید). و اگر کسی (عبادت سه روزه را در دو روز اول ایام التشریق انجام دهد و) شتاب نماید، گناهی بر او نیست (و مانعی نخواهد بود که روز سوم برای رمی جمرات نباشد)، و کسی که ماندگار شود (از رخصت استفاده نکند، بهتر هم خواهد بود و) گناهی نخواهد داشت، (و این رخصت تعجیل یا تأخیر و نفی گناه از شتابنده و ماندگار، تنها) از آن کسی است که تقوا پیشه سازد (و از منہیات و محرّمات خویشتن را به دور دارد). از (خشم و انتقام) خدا بپرهیزید و بدانید که در پیشگاه او جمع خواهید شد (و به اعمال و اقوالتان رسیدگی خواهد گردید و پاداش نیکان و پادافره بدان داده خواهد شد).

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ﴾

(بقره / ۱۸۹)

« درباره هلالهای ماه از تو می‌پرسند (که چرا هر دم به شکلی پدیدار می‌شود؟). بگو: آنها شناسه‌های زمانی (و تقویم طبیعی) برای (نظام زندگی) مردم و (تعیین وقت) حج هستند.»

﴿وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ﴾

(بقره / ۱۹۱)

« با آنان در کنار مسجدالحرام کارزار نکنید، مگر آن گاه که ایشان در آنجا با شما بستیزند.»

﴿وَأَذِّنْ مِنْ بَنِي اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾

(توبه / ۳)

« بن اعلامی است از سوی خدا و پیغمبرش به همه مردم (که در اجتماع سالانه ایشان در مکه) در روز بزرگترین حج.»

﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ

عَامِهِمْ هَذَا﴾

(توبه / ۲۸)

« یگمان مشرکان (به سبب کفر و شرکشان، از لحاظ عقیده) پلیدند، لذا نباید پس از امسال (که نهم هجری است) به مسجدالحرام وارد شوند.»

﴿ وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ

الْحَرَامِ ﴾ (انفال / ۳۴)

« چرا خداوند آنان را عذاب نکند، در حالی که ایشان (مسلمانان را) از مسجدالحرام باز می‌دارند؟ ».

﴿ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى

لِّلْعَالَمِينَ ﴿۱۲۴﴾ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ ^ص وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ

ءَامِنًا ^ط وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا ^ج

وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴾ (آل عمران / ۹۶-۹۷)

« نخستین خانه‌ای (از حیث قدمت و حرمت که با دست انبیاء جهت پرستش و نیایش صحیح خداوند یگانه) برای مردم بنیانگذاری گشته است، خانه‌ای است که در مکه قرار دارد (و کعبه نام و از لحاظ ظاهر و باطن) پربرکت و نعمت است و (از آنجا که قبله‌گاه نماز مسلمانان و مکان حجّ آنان یعنی کنگره بزرگ سالانه ایشان است، مایه) هدایت جهانیان است. در آن نشانه‌های روشنی است، مقام ابراهیم (یعنی مکان نماز و عبادت او از جمله آنها است). و هرکس داخل آن (حرم) شود در امان است. و حجّ این خانه واجب الهی است بر کسانی که توانائی (مالی و بدنی) برای رفتن بدانجا را دارند. و هرکس (حجّ خانه خدا را به جای نیاورد، یا اصلاً حجّ را نپذیرد، و بدین وسیله) کفر ورزد (به خود زیان رسانده نه به خدا) چه خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است».

﴿ إِنَّ الصَّفاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ ^ط فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ
 اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ

اللَّهُ شَاكِرٌ عَلِيمٌ ﴾ (بقره / ۱۵۸)

« بی‌گمان (دو کوه) صفا و مروه (و هفت بار سعی میان آن دو) از نشانه‌های (دین) خدا و عبادات الله هستند. پس هر که (می‌خواهد فریضه) حجّ بیت (الله‌الحرام) یا عمره را به جای آورد، بر او گناهی نخواهد بود که آن دو (کوه) را بارها طواف کند (و سعی میان صفا و مروه را به جای آورد). هر که به دلخواه کار نیکی را انجام دهد (و بیش از واجبات، به طاعت و عبادت پردازد، خدا پاداش او را می‌دهد، چه) بی‌گمان خدا سپاسگزار و آگاه (از اعمال و نیات عبادت‌کنندگان) است.»

﴿ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ
 الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ

ءَايَاتِنَا ﴾ (اسراء / ۱)

« تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بنده خود (محمد پسر عبدالله) را در شبی از مسجدالحرام (مکه) به مسجدالاقصی (بیت‌المقدس) برد، آنجا که دور و بر آن را پربرکت (از اقوات مادی و معنوی) ساخته‌ایم. تا (در این کوچ یک شبه زمینی و آسمانی) برخی از نشانه‌های (عظمت و قدرت خداوندی) خود را بدو بنمایانیم (و با نشان دادن فراخی گستره جهان و بخشی از شگفتیهای آن، او را از بند دردها و

رنجهای زمینیان برهانیم و با دل و جرأت بیشتر به میدان مبارزه حق و باطل روانه گردانیم».

﴿ قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۚ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ ﴾
(بقره / ۱۴۴)

«ما روگرداندن تو را گاهگاهی به سوی آسمان می‌بینیم (و پیام آرزوی قلبی تو را جهت نزول وحی در مورد تغییر قبله دریافت می‌داریم) پس تو را به سوی قبله‌ای متوجه می‌سازیم که از آن خوشنود خواهی شد، و لذا رو به سوی مسجدالحرام کن، و (ای مؤمنان!) در هر جا که بودید روهای خویشتن را (به هنگام نماز) به جانب آن کنید».

﴿ وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ ﴾
(بقره / ۱۵۰)

«و از هر جا که بیرون رفتی (و به هر جا که رسیدی، به هنگام نماز در همه نقاط جهان) رو به سوی مسجدالحرام کن، و (ای مؤمنان! چه در سفر و چه در حضر، در همه اقطار زمین، به هنگام نماز) هر جا که بودید، رو به سوی آن کنید».

این پاره‌ای از تصریحات قرآنی بود که در خصوص فضیلت مکه، واجب بودن حج برای آن و احکام و مناسکش توضیح می‌داد.

ولی در رابطه با کربلا، نجف، قم و مشهد، شهادت می‌دهم که در هیچ آیه‌ای از قرآن نیامده‌اند.

مساجد در قرآن

و این پاره‌ای از تصریحات قرآن عظیم است که درباره‌ی بیان مساجد، احکام آن و فضیلت نماز خواندن در آن آمده است:

﴿ فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ﴿٣٦﴾ رَجَالٌ لَا تُلْهِيمُ تَجْرَةً وَلَا بَيْعَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ ﴾ (نور / ۳۶-۳۷)

«(اگر در جستجوی این نور پرفروغ هستید، آن را بجوئید) در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است برافراشته شوند و در آنها نام خدا برده شود (و با ذکر و یاد او، و با تلاوت آیات قرآنی، و بررسی احکام آسمانی آباد شود. خانه‌های مسجد نامی که) در آنها سحرگاهان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می‌پردازند. مردانی که بازرگانی و معامله‌ای، آنان را از یاد خدا و خواندن نماز و دادن زکات غافل نمی‌سازد. از روزی می‌ترسند که دلها و چشمها در آن دگرگون و پریشان می‌گردد».

﴿ وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا ﴾ (جن / ۱۸)

« مساجد مختص پرستش خدا است، و (در آنها) کسی را با خدا

پرستش نکنید».

﴿يَبْنِيءَ آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ (اعراف / ۳۱)

« ای آدمیزادگان! در هر نماز گاه و عبادتگاهی، خود را (با لباس مادی که عورت شما را بپوشاند، و با لباس معنوی که تقوا نام دارد) بیارائید.»

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾

(بقره / ۴۳)

« و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و با نمازگزاران (به صورت جماعت) نماز بخوانید.»

﴿لَمَسْجِدٍ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ

فِيهِ﴾ (توبه / ۱۰۸)

« (ای پیغمبر!) هرگز در آن (مسجد ضرار) نیست و نماز مگذار. مسجدی (مانند مسجد قبا) که از روز نخست بر پایه تقوا بنا گردیده است (و مراد سازندگان آن تنها رضای الله بوده است) سزاوار آن است که در آن برپای ایستی و نماز بگزاری.»

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَنَعَ مَسْجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَرَ فِيهَا﴾ (اسمه)

(بقره / ۱۱۴)

«(از جمله دشمنی ایشان نسبت به یکدیگر، و نسبت به مسلمانان این است که بعضی از قبیله‌ها معابد قبیله‌های دیگر را خراب نمودند و مسلمانان را از ورود به مسجدالحرام باز داشتند) و چه کسی ستمگرتر از

کسانی است که نگذارند در مساجد و اماکن عبادت خدا، نام خدا برده شود».

﴿ مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسْجِدَ اللَّهِ ﴾ (توبه / ۱۷)

« مشرکانی که به کفر خویش گواهی می‌دهند حق ندارند مساجد خدا را (با عبادت یا تعمیر و تنظیف و خدمت) آباد کنند».

﴿ إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسْجِدَ اللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ﴾

﴿ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ ﴾ (توبه / ۱۸)

«تنها کسی حق دارد مساجد خدا را (با تعمیر یا عبادت) آبادان سازد که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و نماز را چنان که باید بخواند».

﴿ وَلَا تُبَشِّرُوهُمْ ۖ وَأَنْتُمْ عَنكُفُونَ فِي الْمَسْجِدِ ﴾

(بقره / ۱۸۷)

« وقتی که در مساجد به (عبادت) اعتکاف مشغولید، با آنان همخوابگی نکنید».

﴿ وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿٢١٧﴾ الَّذِي يَرِنُّكَ حِينَ تَقُومُ ﴾

﴿ وَتَقَلِّبُكَ فِي السَّجْدِ ﴿٢١٨﴾ ﴾ (شعرا / ۲۱۷-۲۱۹)

« و بر خدای چیره و مهربان توکل کن. آن خدائی که تو را می‌بیند بدان گاه که (برای نماز تهجد) برمی‌خیزی. و (همچنین می‌بیند) حرکت (قیام و رکوع و سجود و نشست و برخاست) تو را در میان (صف جماعت) سجده برندگان».

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ۚ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

تَعْلَمُونَ﴾ (جمعه / ۹)

« ای مؤمنان! هنگامی که روز آدینه برای نماز جمعه اذان گفته شد، به سوی ذکر و عبادت خدا بشتابید و داد و ستد را رها سازید. این (چیزی که بدان دستور داده می‌شوید) برای شما بهتر و سودمندتر است اگر متوجه باشید.»

﴿وَنَكَتُبُ مَا قَدَّمُوا وَءَاثَرَهُمْ ۚ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ

مُبِينٍ﴾ (یس / ۱۲)

«و چیزهایی را که (در دنیا) پیشاپیش فرستاده‌اند و (کارهایی را که کرده‌اند، و همچنین) چیزهایی را که (در آن) برجای نهاده‌اند (و کارهایی را که نکرده‌اند، ثبت و ضبط می‌کنیم و) می‌نویسیم. و ما همه چیز را در کتاب آشکار (لوح محفوظ) سرشماری می‌نمائیم و می‌نگاریم.»

اما در رابطه با نماز در کربلا، مرقد علی و زیارتگاه ائمه، خداوند را شهادت می‌دهم که یک آیه‌ای در قرآن درباره‌ی آن‌ها نیامده است.

در قرآن نامی از مراقد و قبرها نیست

در حقیقت قرآن کریم خالی از ذکر و بیان کربلا، نجف، قم و مشهد است و هیچ اشاره‌ای به ذکر مرقد‌ها، قبرها، زیارتگاه‌ها، بناها و رفتن به سوی آن‌ها و شبیه اینها وجود ندارد. و اگر در بین فضایی که آنان برای مراقد وضع نموده‌اند، طوری که بر فضل کعبه - چه رسد به سایر مساجد- فایق آمده، و بین آن عدم اشاره‌ی قرآن به هیچ یک از موارد مورد نظر آنان، برایت مشخص می‌شود که این روایات، همه دروغ هستند و فتوهای رسیده در این خصوص باطل و بی اساس می‌باشند، زیرا مگر ممکن است که خداوند عَلَّمَهُ امری را فراموش نماید:

﴿ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ

اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ أَفْضَلَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ

عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾

(شوری / ۲۱)

« شاید آنان انبازها و معبودهائی دارند که برای ایشان دینی را پدید آورده‌اند که خدا بدان اجازه نداده است (و از آن بی‌خبر است؟) اگر این سخن قاطعانه و داورانه (خدا، مبنی بر مهلت کافران و تأخیر قیامت تا وقت معین آن) نبود، میانشان (با اهلاک کافران و ابقاء مؤمنان) داوری می‌گردید (و دستور عذاب دنیوی یا اخروی صادر می‌گشت و مجالی به کافران نمی‌داد. در عین حال آنان نباید این حقیقت را فراموش کنند که قطعاً ستمگران عذاب دردناکی دارند.»

دنبال نمودن متشابه

اگر راجع به این تعظیم زیارت‌گاه‌ها و زیاده‌روی در زیارت‌ها تا این حد خطرناک سؤال نمایید که اساسش در قرآن چیست؟
غیر از یک آیه‌ی متشابه جوابی را برای آن نمی‌یابی! و آن نیز عبارت است از قول خداوند ﷻ که می‌فرماید:

﴿ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا ۖ ﴾

(کهف / ۲۱)

«برخی دیگر که اکثریت داشتند، گفتند: بر (در غار) ایشان پرستشگاهی می‌سازیم.»

هیچ شکی نیست که این آیه غیر صریح الدلاله است و آنچه ما برای این کارهای بزرگ بدان نیاز داریم، یک نص صریحی است که مانند دیگر جاهای قرآن تکرار شده است. همچنان که در قرآن هیچ امری به زیارت قبور و نهی از ترک آن نشده است و حکم واحدی در مورد احکام مربوط بدان وجود ندارد.

حال این را با آنچه که در قرآن درباره‌ی مساجد آمده، مقایسه کن.

اگر به مفهوم آیه‌ی فوق بپردازیم آنرا خلاف ظاهر آنچه که آورده‌اند، می‌یابیم:
خداوند می‌فرماید:

﴿ وَكَذَٰلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِم لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ ۖ ﴾

السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ ۖ فَقَالُوا ابْنُوا ۖ

عَلَيْهِمْ بُنَيْنًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ^ط قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ
لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا ﴿٦١﴾

« همان گونه (که آنان را به خواب طولانی فرو بردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان نمودیم، مردمان شهر را) هم متوجه حالشان کردیم، (بدان گاه که میان خود درباره رستاخیز کشمکش داشتند) تا بدانند که وعده خدا (درباره رستاخیز و زندگی دوباره) حق است، و این که بدون شک قیامت فرا می‌رسد. (در نتیجه دیدن ایشان، اهل شهر به خدا و روز رستاخیز ایمان آوردند. سپس خداوند اصحاب کهف را به هنگام دیدار مردم از ایشان، در میان غار می‌راند. مردمان درباره ایشان دو گروه شدند: بعضی از آنان) گفتند: بر (در غار) ایشان دیواری درست کنید (تا کسی به غار نرود. چرا که نمی‌دانیم آنان مرده‌اند یا دوباره به خواب عمیق فرو رفته‌اند) و پروردگارشان آگاه‌تر از (هر کسی به) وضع ایشان است. برخی دیگر که اکثریت داشتند، گفتند: بر (در غار) ایشان پرستشگاهی می‌سازیم.»
دستور به درست کردن مسجد بر قبور اصحاب کهف از این آیه صادر شده:

﴿الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ﴾

یعنی بزرگان قوم و پادشاهانشان که اینها منبع تشریح نیستند و عادتاً جبار و طغیانگر بوده‌اند و لهجه‌ی طغیان و استبداد از این عبارتشان به

روشنی معلوم است: ﴿لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا﴾

این امری است که ضرورتاً باید اجرا شود بدون این که رأی یا دلیلی در آن دخیل باشد و این است حال بدکاران و مستبدان و آنان الگویی برای ما نیستند و دین ما ناسخ همه‌ی ادیان است.

سخن گفتن درباره‌ی مشروعیت ساختن مساجد بر سر قبرها، تعظیم زیارت‌گاه‌ها و دستور به زیارت آن، این دستوری که آنرا از ضروریات دین قرار داده‌اند؛ درباره‌ی آن، جز یک آیه‌ی متشابه هیچ آیه‌ای در قرآن وجود ندارد، پس پیروی از آن‌ها حال بیماردلان است، کسانی که از سر هوا و هوس دین‌هایی را ابداع می‌کنند، سپس به سوی قرآن می‌آیند و درباره‌ی متشابهات آن جستجو می‌کنند به خاطر تأیید چیزی که خارج از قرآن آنرا ثابت کرده‌اند.

در حالی که درست آن است که آراء و نظریاتی را که در مرحله‌ی اول با قرآن ثابت می‌شوند، جستجو کنیم نه عکس آن.

حقیقتاً که بین این و آن بسیار فرق است، زیرا اولی قرآن را استخدام می‌کند و دومی در خدمت قرآن است، به هر حال قرآن سید مخدوم است:

﴿وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (توبه / ۴۰)

«و سخن خدا (و آیین او) بالا (و پیروز) است؛ و خداوند عزیز و حکیم است.»

اصل دوم

خمس مکاسب

امامیه، مسلمانان را ملزم می‌کند که خمس آنچه را که از مال و متاع کسب می‌کنند و مالک می‌شوند به فقها بدهند. (و هر کس از اداء آن امتناع بورزد از فاسقین و غاصبین حق فقها می‌باشند، بلکه هر کس این عمل را مشروع بدارد از کافرین است).

این الزام شامل همه چیز می‌آید: از خانه، اموال غیر منقول، ماشین، باغ، سود تجارت، صنعت، کشاورزی، اجاره‌ها، هدایا، هبه‌ها، مهریه و آنچه را که مضاف بر خرج سالیانه از برنج، گندم، جو، حبوبات، شکر، چای، نفت، و روغن، پیراهن، فرش، ظروف زائد در منزل و کتب را در بر می‌گیرد؛ بلکه محصولات باغ‌ها و مال حرام مانند مسروقات و سودهای مأخوذه از ربا که این دو مورد اخیر را باید ۲ بار خمس بدهد، یک بار برای حلال بودنش و بار دوم برای خمس واقعی^۱.

هنگام مقارنه کردن بین قیمت خمس و ارزش زکات تفاوت آشکاری می‌یابیم: گاهی خمس نسبت به زکات صد برابر می‌شود؛ شکی نیست که باید برای مالیاتی به این اندازه‌ی وحشتناک، نصی واضح از نصوص شرعی آنرا فرض کرده باشد، به گونه‌ای که تأویل و تغییر بدان راه نیابد.

زکات که صد درجه پایین‌تر از خمس است، با ده‌ها آیات صریح قرآنی که اختلافی در آن نیست و نمی‌توان آنرا به غیر از زکات به چیز دیگری تأویل نمود، ثابت شده است.

گفتنی است آیات وارده در این زمینه گاهی به صورت امر آمده است و گاهی نسبت به ترک آن هشدار می‌دهد، همچنان که شأن قرآن در زمینه ضروریات دین به همین گونه می‌باشد، از جمله‌ی آیات وارد شده برای مسأله‌ی زکات:

^۱ منهاج الصالحین: خوئی، و رساله‌ی الخمس: محمد محمد صدر.

﴿ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِّنْ

خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ﴾ (بقره / ۱۱۰)

« (پس بر شعائر دینیتان ماندگار باشید) و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و (بدانید) هر کار نیکی که بیشتر برای خود بفرستید، آن را در نزد خدا خواهید یافت (و پاداش آن را خواهید دید) و خدا به هرچه می‌کنید آگاه و بینا است.»

﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱﴾ ... وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴾

(مؤمنون / ۱ / ۴)

« مسلماً مؤمنان پیروز و رستگارند. ... و کسانی که زکات مال بدر می‌کنند.»

﴿ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ ﴿۶﴾ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ

بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴾ (فصلت / ۶-۷)

«وای به حال مشرکان! مشرکانی که به پاکسازی خود نمی‌پردازند و آنان به آخرت هم ایمان ندارند.»

﴿ الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّهْمَ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا

الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ

الْأُمُورِ ﴾ (حج / ۴۱)

« (آن مؤمنانی که خدا بدیشان وعده یاری و پیروزی داده است) کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند، و امر به معروف، و نهی از منکر می‌نمایند، و سرانجام همه کارها به خدا برمی‌گردد (و بدانها رسیدگی و درباره آنها داوری خواهد کرد، همان گونه که آغاز همه کارها از ناحیه خدا است) ». و غیر از این آیات، ده‌ها آیات دیگر نیز هست که بعضی از آنها راجع به شریعت ملت‌های گذشته آمده است، زیرا تمامی شریعتها در اصول دین (که نزد خداوند ﷻ اسلام است) با هم مشترک هستند و اسلام نزد همه‌ی شرایع یکی است هر چند در جزئیات فرعی با هم اختلاف دارند. پس توحید، نبوت، معاد، نماز، روزه و زکات حتی حج در ادیان قبلی آمده است. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴾ (انبیاء / ۲۵)

« ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید». و در این آیه که مورد خطاب یهود است، خداوند تبارک و تعالی گفته است:

﴿ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ﴾

(بقره / ۸۳)

«و به مردم نیک بگوئید، و نماز را برپا دارید، و زکات را پردازید».

و بعد از آمدن اسلام این امر شدت بیشتری یافت:

﴿ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ﴾

(بقره / ۴۳)

« و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و با نمازگزاران (به صورت جماعت) نماز بخوانید.»

و در سوره‌ی مریم از زبان حضرت عیسی الطیِّب آمده است.

﴿ وَأَوْصِنِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا ﴾ (مریم / ۳۱)

« و مرا - در هر کجا که باشم - شخص پربركت و سودمندی (برای مردمان) می‌نماید، و مرا به نماز خواندن و زکات دادن - تا وقتی که زنده باشم - سفارش می‌فرماید.»

و در سوره‌ی انبیاء - علیهم السلام - آمده است:

﴿ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ

الزَّكَاةِ ﴾

(انبیاء / ۷۳)

« ما آنان را پیشوایانی نمودیم که برابر دستور ما (مردمان را به کارهای نیک، راهنمایی و) رهبری می‌کردند، و انجام خوبیها و اقامه نماز و دادن زکات را بدیشان وحی کردیم.»

و خداوند متعال در این آیات، هرگز خمس را در کنار این وصایا و واجبات ذکر نکرده است.

پس دلیل وجوب خمس بر امت اسلام چیست؟

آیا نصوص صریح قرآنی در دلالت بر وجوب این مورد عظیم (واجب بودن خمس) و پرداخت آن به صنف واحدی از جامعه که فقهاء باشند، یافت می‌شود؟ همچنان که خداوند عز و جل مستحقین زکات را ذکر کرده است:

﴿ إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمَلِينَ عَلَيْهَا
وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ
السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴾ (توبه / ۶۰)

« زکات مخصوص مستمندان، بیچارگان، گردآورندگان آن، کسانی که جلب محبتشان (برای پذیرش اسلام و سودگرفتن از خدمت و یاریشان به اسلام چشم داشته) می‌شود، (آزادی) بندگان، (پرداخت بدهی) بدهکاران، (صرف) در راه (تقویت آئین) خدا، و واماندگان در راه (و مسافران درمانده و دورافتاده از مال و منال و خانه و کاشانه) می‌باشد. این یک فریضه مهم الهی است (که جهت مصلحت بندگان خدا مقرر شده است) و خدا دانا (به مصالح آفریدگان) و حکیم (در وضع قوانین) است.»

آیا قرآن به دادن خمس مکاسب اشاره‌ای کرده است؟ و ذکر کرده که باید به فقها تسلیم شود؟ همچنان که به طور صریح به مستحقین زکات و عاملین آن اشاره شده است؟

در قرآن آیه‌ای مشتمل بر خمس و دادن آن به فقها. یافت نمی‌شود

در قرآن آیه‌ای که دلالت بر خمس مکاسب و دادن آن به فقهاء باشد، یافت نمی‌شود. در تمام قرآن فقط آیه‌ای در مورد خمس غنایم که از کفار و آن هم در میدان نبرد گرفته شود، یافت می‌شود:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ
ءَامَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ
الْجَمْعَانِ ۗ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (انفال / ۴۱)

« (ای مسلمانان!) بدانید که همه غنائمی را که فراچنگ می‌آورید، یک پنجم آن متعلق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه است. (سهم خدا و رسول به مصالح عامه‌ای اختصاص دارد که پیغمبر در زمان حیات خود مقرر می‌دارد یا پیشوای مؤمنان بعد از او معین می‌نماید. بقیه یک پنجم هم صرف افراد مذکور می‌شود. چهار پنجم باقیمانده نیز میان رزمندگان حاضر در صحنه تقسیم می‌گردد. باید به این دستور عمل شود) اگر به خدا و بدانچه بر بنده خود در روز جدائی (کفر از ایمان، یعنی در جنگ بدر، روز هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری) نازل کردیم ایمان دارید. روزی که دو گروه (مؤمنان و کافران) رویاروی شدند (و با هم جنگیدند، و گروه اندک مؤمنان، بر جمع

کثیر کافران، در پرتو مدد الهی پیروز شدند) و خدا بر هر چیزی توانا است».

روز فرقان همان روز بدر است (روزی که ۲ گروه با همدیگر ملاقات کردند) مسلمان به رهبری پیامبر ﷺ و کافران به رهبری ابوجهل جمع شدند. موضوع سوره‌ی انبیاء - بدون استثناء - در مورد این جنگ سرنوشت ساز میان مسلمانان و مشرکین است؛ مسلمانان در این جنگ اموال مشرکین را به عنوان غنیمت گرفتند، پس برای تقسیم این غنایم نیازمند توضیحاتی بودند که این غنایم را چگونه تقسیم کنند؛ و آیه‌ای در این رابطه از سوره انفال نازل شد تا جوابی باشد برای سؤال آن‌ها در ابتدای سوره‌ی انفال:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ^ط» (ای پیامبر از تو درباره‌ی انفال سؤال می‌کنند).

پس وجه ارتباط مکاسب مسلمانان و دارایی‌هایشان به موضوع سوره‌ی

انفال چیست؟

تنها یک تشابه لفظی برای کلمه‌ی خمس که به صورت مقید و مضاف به غنایم هست، یافت می‌شود. و این لفظ نیز برای همه‌ی اموال مطلق نیست. و در قرآن آیه‌ی دیگری که مشتمل بر (خمس) باشد، یافت نمی‌شود.

یعنی این امر عظیم (گرفتن خمس از اموال ملت و دادن آن به گروه قلیلی از مردم که فقهاء باشند) در قرآن هیچ دلیلی ندارد تنها یک لفظ واحد و متشابه در این زمینه آمده که نیازمند نصوص زیاد و صریحی می‌باشد که حاوی هیچ‌گونه شکی نباشد و مرزی

برای التفات باقی نگذارد، همچنان که در بسیاری از اوامر شریعت این چنین می‌باشد! پس چگونه این اوامر را به شریعت اسلام اضافه می‌کنند؟!^۱

به همین خاطر در سیره یا تاریخ یا روایات از رسول الله ﷺ گزارش نشده که شخصی را روانه بازار کرده باشد تا از امول مسلمانان و کسب و کار و سودشان یا از اثاث و مقامشان، خمس بگیرد، و هیچ یک از خلفاء نیز چنین عملی را انجام نداده‌اند. و هنگامی که حضرت علی علیه السلام به عنوان امیر مسلمین معین شد، ذکر نشده که نه در کوفه و نه در شهرهای دیگر همچنین عملی را انجام داده باشند. و سلاطین عباسی نیز چنین عملی را انجام نداده‌اند که از بنی هاشم بودند و برحسب فقه امامیه مستحق خمس می‌باشند.^۱

این چنین قاعده (تنگنایی در عبادات و توسعه در اموال و لذا یذ) را بر این مسأله تطبیق دادند، زیرا «خمس» مال و متاع است و باید آنرا توسعه بدهند. و اگر دادن خمس یک امر عبادی می‌بود، نصوص وارده در این زمینه را به فشرده‌ترین شیوه تفسیر می‌کردند.

^۱ الکافی : کلینی ۵۴۰/۱، منهاج الصالحین : خوئی ۳۴۷-۳۴۹ و در آن چنین آمده: خمس در عصر ما به دو قسمت تقسیم می‌شود: یک قسمت آن برای امام موجود و قسمت دومی برای بنی هاشم کنار گذاشته می‌شود.

اصل سوم

ازدواج موقت

فصل اول

ازدواج در اسلام از خلال آیات قرآن

پاسداری از ناموس یکی از ویژگی‌های اساسی و ضروری زندگی است. علماء اصول اتفاق نظر دارند بر این‌که ازدواج یکی از ضروریات پنجگانه‌ای است که شریعت به مراعات آن‌ها پرداخته است، و این ضروریات عبارتند از: دین، نفس، نسل، عقل و مال. بنابر این محافظت از نسل و ناموس به عنوان پاسداری از خمس شریعت قلمداد می‌شود.

ازدواج یکی از بارزهای انسان مسلمان است که در تعدی و نادیده گرفتن آن سهل انگاری نمی‌کند، به همین خاطر آیات قرآنی مربوط به ازدواج به صورت تشریحی، منظم، آشکار و مفصل آمده که احکام و آداب آن‌را بیان می‌کند. این نصوص نگاه کردن را حرام اعلام داشته چه رسد به حرمت لمس و خلوت کردن:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾

(نور / ۳۰)

« (ای پیغمبر!) به مردان مؤمن بگو: (آنان موظفند که از نگاه به عورت و محلّ زینت نامحرمان) چشمان خود را فرو گیرند، و عورت‌های خویشان را (با پوشاندن و دوری از پیوند نامشروع) مصون دارند.»

و دوستی مخفیانه با بیگانگان را حرام اعلام داشته و همچنین به ابطال نکاحی اشاره نموده که جز ارضاء شهوت هدف دیگری در ورای آن دیده نمی‌شود، چه رسد به زنا که به عنوان شدیدترین حرام‌ها و زشت‌ترین‌شان معرفی شده است؛ به همین خاطر مجازات شدیدی برای کسی که مرتکب این عمل زشت شود، در نظر گرفته شده است. ازدواج تشریح شده و ریشه شرعی آن نیز ذکر شده است و احکام آن از خطبه (خواستگاری)، عقد، مهریه، دخول و آداب جماع در هر شرایطی به صورت مفصل در شرع ذکر شده است، و راجع به حکمت و هدف والایی بحث رانده که مد نظر شریعت بوده است از جمله: حفظ نفس، بنای خانه‌ای که زوج در آن سکونت می‌گزیند، مودت و رحمت در آن شیوع می‌یابد و در سایه‌ی آن خانواده نشو و نما می‌نماید. و تأکید شده بر این‌که رابطه‌ی بین زن و مرد نباید گذرا باشد به گونه‌ای که این رابطه فقط برای صیقل دادن نفس با ملاقات و ارضاء شهوت باشد:

﴿مُحْصِنِينَ غَيْرِ مُسْفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾

(مائده / ۵)

«و منظورتان زناکاری یا انتخاب دوست نباشد.»

﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسْفِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾

(نساء / ۲۵)

«کنیزانی را برگزینید که با عفت و پاکدامن باشند و برای خود دوستانی

(نامشروع) برنگزینند.»

و نوع دیگری از نکاح که ازدواج با کنیز باشد، در قرآن آمده که گاهی این ازدواج از ضروریات جامعه بوده است، به همین خاطر آیات قرآنی متعلق به آن، به صورت آشکار و گسترده که بیانگر ازدواج شرعی و دائمی است در بیشتر جاها آمده است. و

این نصوص از یک طرف تشریحی هستند و از طرف دیگر احکام را تفصیل می‌دهند و در تمام قرآن آیه‌ای را نمی‌یابی که بیانگر مشروعیت و احکام تفصیلی ازدواج موقت باشد، بلکه نص صریح در مورد تحریم آن وجود دارد. به همین خاطر خداوند عز و جل در قرآن این آیه را از لحاظ نزولش ۲ بار تکرار کرده است:

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿۳۱﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا
 مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿۳۲﴾ فَمَنْ أَبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ
 فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴾ (مؤمنون و معارج / ۵-۷ و ۲۹-۳۱)

« و عورت خود را حفظ می‌کنند. مگر از همسران یا کنیزان خود، که در این صورت جای ملامت ایشان نیست. اشخاصی که غیر از این (دو راه زناشوئی) را دنبال کنند، متجاوز (از حدود مشروع) بشمار می‌آیند (و زناکار می‌باشند)».

نصوص صریح قرآنی در رابطه با دو نوع ازدواج شرعی

آیات قرآنی مربوط به این دو نوع ازدواج شرعی که ذکر شد آشکار و قطعی الدلاله هستند و هیچ کس نمی‌تواند درباره این آیات جر و بحث کند و آنها را به غیر از این دو ازدواج تحمیل نماید؛ پس هیچ کس به خاطر آشکار بودن این آیات نمی‌تواند بگوید که: ازدواج دائم و ازدواج با کنیزان حرام است. همچنان که خداوند متعال گفته است:

﴿ فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَعًا ۚ فَإِنْ
 خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ﴾ (نساء / ۳)

«با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا ازدواج کنید. اگر هم می‌تسید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید یا با کنیزان خود (که هزینه کمتری و تکلفات سبکتری دارند) ازدواج نمائید».

در این آیه، خداوند ﷻ چند ویژگی را برای ما مشخص می‌کند که عبارتند از:

- ۱- تعدد ازدواج.
 - ۲- در صورتی که مرد نمی‌تواند بین زنان عدالت برقرار کند، فقط به یکی از آن‌ها اکتفا نماید.
 - ۳- مرد با زنانی که کنیز وی هستند، ازدواج نماید.
- پس اگر شرط دیگری در این آیه می‌بود، خداوند آنرا ذکر می‌کرد.

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿۲۹﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿۳۰﴾ فَمَنْ أَبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴾

(معارج / ۲۹-۳۱)

و اگر تمتع با آن (زن) صورت می‌گرفت باید از همدیگر ارث می‌بردند، هم چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَرْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ ﴿۳۱﴾ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ بَنٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ﴿۳۲﴾ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ

لَمْ يَكُن لَكُمْ وُلْدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وُلْدٌ فَلَهُنَّ الثُّمْنُ مِمَّا
 تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ ﴿

(نساء / ۱۲)

« و برای شما نصف دارائی به جای مانده همسرانتان است، اگر فرزندی (از شما یا از دیگران و یا نوه یا نوادگانی) نداشته باشند (و باقی ترکه، برابر آیه قبلی، به فرزندانشان و پدران و مادرانشان تعلق می‌گیرد) و اگر فرزندی داشته باشند، سهم شما یک چهارم ترکه است (و باقیمانده ترکه به ذوی‌الفروض و عصبه، یا ذوی‌الارحام یا بیت‌المال می‌رسد. به هر حال چه فرزندی نداشته باشند و چه فرزندی داشته باشند، سهم شما) پس از انجام وصیتی است که کرده‌اند و پرداخت وامی است که بر عهده دارند (و پرداخت وام بر انجام وصیت مقدم است). و برای زنان شما یک چهارم ترکه شما است اگر فرزندی (یا نوه و نوادگانی از آنان یا از دیگران) نداشته باشید. (اگر همسر یک نفر باشد، یک چهارم را تنها دریافت می‌دارد، و اگر دو همسر و بیشتر باشند، یک چهارم به طور مساوی میانشان تقسیم می‌گردد. باقیمانده ترکه به خویشاوندان و وابستگان به ترتیب استحقاق می‌رسد). و اگر شما فرزندی (یا نوه و نوادگانی) داشتید، سهمیه همسرانتان یک هشتم ترکه بوده (و بقیه ترکه به فرزندان و پدران و مادرانتان - همان گونه که ذکر شد - می‌رسد. البته) پس از انجام وصیتی است که می‌کنید و بعد از وامی است که بر عهده دارید. و اگر مردی یا زنی به گونه کلاله ارث از آنان برده شد (و فرزند و پدری نداشتند) و برادر (مادری) یا خواهر (مادری) داشتند، سهم هر یک از آن دو، یک ششم ترکه است (و فرقی میان آن دو نیست) و اگر بیش از

آن (تعداد، یعنی یک برادر مادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان در یک سوم با هم شریکند (و به طور یکسان یک سوم را میان خود تقسیم می‌کنند. البته این هم) پس از انجام وصیتی است که بدان توصیه شده است».

﴿ وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ
وَأِمَائِكُمْ ﴾

(نور / ۳۲)

« مردان و زنان مجرد خود را و غلامان و کنیزان شایسته (ازدواج) خویش را (با تهیه نفقه و پرداخت مهریه) به ازدواج یکدیگر درآورید». خداوند بعد از ذکر آن دو نوع ازدواج فرموده است:

﴿ وَلَيْسَتَعَفِيفَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ
فَضْلِهِ ۗ ﴾

(نور / ۳۳)

«آنان که امکانات ازدواج را ندارند (و قادر به پرداخت مهریه و نفقه نمی‌باشند) باید در راه عفت و پاکدامنی تلاش کنند، تا خداوند از فضل و لطف خود ایشان را دارا کند».

و اگر آنجا نوع سومی از ازدواج (به عنوان نمونه نکاح منعه) وجود می‌داشت، خداوند متعال می‌گفت: (و لیستمع) و هرگز نمی‌فرمود: ﴿

﴿ وَلَيْسَتَعَفِيفَ ﴾

و عفت مستلزم نیازمندی است که از ازدواج با زن آزاده و کنیز امتناع می‌ورزد. اما در ازدواج موقت، شخص نیازی به غنی ندارد، زیرا هر انسانی با کمبود دارایی هم می‌تواند آنرا انجام دهد؛ پس اگر ازدواج موقت جایز بود - که نیازمندان نیز قطعاً می‌توانند آنرا انجام دهند - هرگز آیه‌ای نازل نمی‌شد که در آن حالت توصیه‌ی عفت را به آنان یادآور نماید، همچنان که در حالت توانایی ازدواج با کنیزان و بردگان را یادآور نموده است.

مرد برای ازدواج دو حالت در پیش رو دارد: اول این که مرد متمکن است که می‌تواند با زن یا کنیز ازدواج کند و دوم این که توانایی ازدواج را ندارد و کسی را نمی‌یابد که با وی ازدواج کند، در این صورت مرد باید عفت پیشه کند و حالت سومی که متناسب با ازدواج موقت باشد، مطرح نشده است. و در سیاق آیات چنین آمده است:

﴿ وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا ﴾

عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ﴿ (نور / ۳۳)

«کنیزان خود را (با جلوگیری از ازدواج ایشان) وادار به زنا نکنید، اگر آنان خواستند (با ازدواج با مردان دلخواه خود، شخصیت مستقلی بهم رسانند و همچون آزادگان تشکیل خانواده دهند و) عقیف و پاکدامن باشند. (ای مؤمنان! با جلوگیری از ازدواج، کار کنیزان را به خودفروشی نکشائید) تا بدین وسیله خواهان مال و دارائی زودگذر دنیا بوده.»

اگر ازدواج موقت مشروع می‌بود، نیازی نبود که دختران جوان تحت فشار واقع شوند تا برای کسب معاش به زنا روی بیاورند؛ بلکه امکان داشت که کسب در آمد از طریق ازدواج موقت بدون نیاز به زنا فراهم شود. بلکه بازار زنا با این نوع زناى مباح

به نام شرع با کساد مواجه می‌شد! (و جز بدبخت کسی زنا نمی‌کرد) آری اگر ازدواج موقت جایز می‌بود، جز انسان بدبخت کسی زنا نمی‌کرد و اگر زنا مباح بود (جز بدبخت کسی متعه را انجام نمی‌داد)؛ زیرا با انجام یکی از دیگری بی‌نیاز خواهد شد و اگر آن دو یک مسأله‌ی واحد نمی‌بودند، هرگز چنین چیزی صحیح نمی‌بود!

۵- ﴿ وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ ۚ وَلَا مُمِئَةً مُّؤْمِنَةً خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ

وَلَوْ أَغَبَتْكُمْ﴾ (بقره / ۲۲۱)

«و با زنان مشرک (غیر اهل کتاب) تا ایمان نیاورند ازدواج نکنید، و بی‌گمان کنیز مؤمنی از زن (آزاد) مشرکی بهتر است، اگرچه (زیبائی یا ثروت یا موقعیت او) شما را به شگفتی انداخته باشد (و دلباخته او بوده باشید)، و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک در نیاورید، مادامی که ایمان نیاورند. و بی‌گمان غلام مؤمنی از مرد مشرکی بهتر است اگرچه (زیبائی یا ثروت یا موقعیت او) شما را به شگفتی انداخته باشد (و دل از کفتان ربوده باشد)».

سوره بعد از این آیه راجع به احکام ازدواج از جهت موافقین و مخالفین، بحث می‌کند و فقط در مورد دو نوع ازدواج مشروع یادآوری شده و اشاره‌ای به ازدواج موقت نشده است:

۶،۷- ﴿ يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَ الَّتِي ءَاتَيْتَ أَجُورَهُنَّ وَمَا

مَلَكَتْ يَمِينِكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْكَ﴾ (احزاب / ۵۰)

«ای پیغمبر! ما برای تو (جهت توفیق در کار تبلیغ دعوت و چیزهای دیگر) حلال کرده‌ایم همسرانت را که مهرشان را پرداخته‌ای، و همچنین کنیزانی را که خدا در جنگ بهره تو ساخته است».

این دو نوع ازدواج وجود دارد، سپس آیه به نوع سوم از ازدواج پرداخته که برای هیچ یک از مسلمانان اتفاق نیفتاده است و فقط مخصوص پیامبر اکرم ﷺ است که نکاح هبه می‌باشد. هر چند که این ازدواج واقعاً به وقوع نپیوسته ولی آیه آنرا یادآور شده است!! خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَامْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ﴾

(احزاب / ۵۰)

«و زن باایمانی که خویشان را به پیغمبر ببخشد و پیغمبر بخواهد او را به ازدواج خود درآورد، که (این یکی) خاصّ تو است و برای سایر مؤمنان جایز نیست». سپس درباره‌ی مؤمنان آیه دیگر آمده و آیه قبل را تکمیل نموده است:

﴿ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ

(احزاب / ۵۰)

أَيْمَانُهُمْ ﴾

«ما خودمان می‌دانیم برای مؤمنان در مورد همسرانشان و کنیزانشان چه احکامی (همچون نفقه و مهریه و شاهدان عقد و عدم تجاوز از چهار زن) مقرر می‌داریم».

و در مورد ازدواج موقت آیه‌ای نیامده است.

۸- ﴿ لَا تَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ

(احزاب / ۵۲)

أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ ﴾

« بعد از این، دیگر زنی بر تو حلال نیست، و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی (و مثلاً برخی از اینان را طلاق دهی و به جای وی همسران تازه‌ای را خواستگاری نمایی) هر چند جمال آنان تو را به شگفت درآورد، مگر کنیزان. خداوند ناظر و مراقب بر هر چیزی است».

و این آیه با صراحت برای ما روشن می‌کند که برای پیامبر فقط ازدواج با زن آزاده و کنیز حلال بوده! پس نکاح موقت کجاست؟

و در رابطه با ازدواج و احکامش به ده‌ها آیت از آیات احکام اشاره شد، ولی آیه‌ای که مربوط به ازدواج موقت باشد، هرگز به طور صریح نیامده است.

با وجود این‌که نیاز به این نوع از نکاح - اگر مشروع می‌بود - همه‌گیر و پیوسته می‌باشد، زیرا اسباب و علل آن مدام و پی‌درپی است، اما نامی از آن برده نشده، همچنان‌که ازدواج با کنیزی را ذکر نموده که خداوند متعال آگاه به این امر بوده که کنیز زیاد ادامه نخواهد داشت؛ زیرا قرن‌ها است که بساط را جمع کرده و اثری از آن باقی نمانده است! آیا عاقلانه است که قرآن در امری بحث کند که خداوند می‌داند آن امر در میان جامعه به زودی رخ خواهد بست و چندین بار از آن عمل یاد کند، اما راجع به نمونه‌ای مشابه آن (امر) را که امکان زوالی برای آن در جامعه نیست، بلکه نیاز بدان همه‌گیر می‌باشد، صحبتی به میان نیاورد و به طور صریح یادی از آن و یا احکام مربوط بدان ننماید؟!

۹- سپس آیاتی از سوره‌ی (نساء) می‌آید که از چارچوب روش و عادت قرآن در نام بردن از این دو نوع ازدواج (دایمی و ازدواج با کنیزان) بیرون نرفته است که مقارن همدیگر هستند، همچنان‌که در واقعیت جامعه نیز مقتدرن هم می‌باشند.

قرآن شکل صحیحی را طبق آن اصل که هنوز در آن جامعه وجود دارد، ترسیم می‌کند. اما ما در بخش‌های مختلف قرآن غیر از ازدواج دائمی و ازدواج با کنیزان چیز

دیگری را در این شکل نیافتیم. و اگر ازدواج موقت در حقیقت وجود داشت، قطعاً در شکل قرآن درست و صحیح به وضوح آشکار می‌شد که هیچ شکی در آن نباشد، همچنان‌که دو نوع ذکر شده چنان با وضوح مطرح شده‌اند که جای هیچ بحثی را باقی نگذاشته‌اند. خداوند متعال در این آیات پس از بیان محرمات از مادران، دختران، خواهران و امثال آن‌ها می‌گوید:

﴿وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ
غَيْرِ مُسْفِحِينَ ۚ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ
أُجُورَهُنَّ بِفَرِيضَةٍ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا تَرَضَيْتُمْ بِهِ مِنْ
بَعْدِ الْفَرِيضَةِ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٢٤﴾

«برای شما ازدواج با زنان دیگری جز اینان (یعنی جز زنان مؤمن حرام) حلال گشته است و می‌توانید با اموال خود (از راه شرعی) زنانی را جويا شوید و با ایشان ازدواج کنید (بدان شرط که منظورتان زنا و دوست‌بازی نباشد و) پاکدامن و از زنا خویش‌تندار باشید. پس اگر با زنی از زنان ازدواج کردید و از او کام گرفتید، باید که مهریه او را (چنان‌که مقرر است بدون کم و کاست و در موعد خود) بپردازید، و این واجبی (از واجبات الهی) است. و بعد از تعیین مهریه، گناهی بر شما نیست در آنچه میان خود بر آن توافق می‌نمائید (مثلاً این که همسر با رضا و رغبت از مقداری از مهریه خود چشم‌پوشی کند و یا شوهر مشتاقانه مقداری بر اندازه مهریه بیفزاید). بیگمان خداوند (پیوسته بر مصالح بندگان خود)

آگاه (و در احکامی که برای آنان وضع می‌نماید) حکیم بوده (و می‌باشد).

این نوع اول از ازدواجی است که خداوند بزرگ و بلند مرتبه آنرا حلال و مشروع گردانید. سپس بعد از آن فرمود:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ
الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ﴾

نساء/۲۵

«و اگر کسی از شما نتوانست با زنان آزاده مؤمن ازدواج کند، می‌تواند با کنیزان مؤمنی ازدواج نماید. خداوند آگاه از ایمان شما است.»

(که همان ازدواج با کنیزان است) یعنی نوع دوم از ازدواج حلال می‌باشد.

اگر نوع اول ذکر شده در آیه همان ازدواج موقت است، پس ازدواج شرعی دائمی کجاست؟! و در عبارت چیزی غیر از این دو نوع وجود ندارد. پس خداوند متعال فقط ازدواج موقت و ازدواج با کنیزان را ذکر کرده و ازدواج شرعی را ذکر نکرده است! پس آیا عاقلانه است که خداوند بلند مرتبه در این مورد فقط پست‌ترین و نازل‌ترین ازدواج (ازدواج موقت) را بیان کند و به (بحث) ازدواج با کنیزان بپردازد و به آن ختم نماید؟! هرگز! همانا منظور این آیه همان ازدواج دائمی است و استمتاع بر کنایه از جماع و آنچه مشابه آن است، حمل می‌شود. پس این آیه از واجب بودن مهریه بحث می‌کند و آشکار می‌نماید که به محض حاصل شدن استمتاع از زن، وجوب مهریه لازم می‌آید:

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾

دنبال کردن آیات متشابه

(شیعه‌ی) امامیه می‌گویند: همانا فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾^۱ دلیلی بر

مشروعیت ازدواج موقت است، زیرا او فرموده است: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ﴾ و فرموده

است ﴿فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾ و نفرموده است: «مهورهن: یعنی مهریه آن‌ها». و

این درست نیست و به عنوان دلیلی برای آن‌ها محسوب نمی‌گردد؛ آن نیز به دلیل مهم، بزرگ و اساسی‌ای که این نص به صورت متشابه بر ازدواج موقت دلالت می‌نماید و به طور محکم و قوی بر آن دلالت نمی‌نماید. این در حالی است که ازدواج از امور بزرگ و حساس در زندگی، دین و دانش انسان مسلمان است؛ زیرا آن از بارزترین ویژگی‌های انسان مسلمان محسوب می‌شود: آبرو و نسل او. همانا این امر (ازدواج) به عورت و ناموس زنان مؤمن (باکره) تعلق دارد، نه به بازیچه و کالایی که در بازار تجارت عرضه شده باشد.^۱

خداوند متعال ما را از دنباله‌ی متشابه در چنین مواردی نهی کرده است. پس فرمود:

^۱ - از محمد صدر درباره ازدواج موقت سؤال شد؟ پس پاسخ داد: مسأله (۱۷۳) این از ضروریات مذهب است و کسی که آن را انکار کند، از مذهب تشیع به مذهب تسنن یا به ملت (مذهب) دیگری خارج شده است و به چیزی غیر از آنچه که خدا در کتاب ارجمندش آورده است، گراییده است. (مسائل و ردود / جزوء چهارم ص ۴۱). پس در حکم بین ازدواج موقت و شیعه امامیه تساوی برقرار است.

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾

یعنی همانا ما نیاز داریم به این که کلمه‌ی (استمتعتم) را فقط بر ازدواج موقت اطلاق نماییم و همچنین نیاز داریم به این که اطلاق لفظ «اجور» به جای مهریه صحیح نباشد؛ پس با توجه به این که اثری از این دو امر وجود ندارد، استدلال به این آیه بیهوده می‌باشد.

مناقشه به پایان رسید و همه‌ی آنچه که به صورت مفصل و اضافه ذکر می‌نمایم، برای روشن کردن توضیح و افاده‌ی بیشتر (معنی) است.

اجور همان مهریه است

اما فرموده‌ی پروردگارتان ﴿فَقَاتُوهُمْ أَجُورَهُمْ﴾ به معنای مهریه‌ی آنان است، چنانچه خداوند متعال در خطاب به پیامبرش ﷺ می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَ اللَّيِّئِ عَاتِيَتٍ﴾

(احزاب / ۵۰)

(منظور همان مهریه است) و ممکن نیست که غیر از این گفته شده باشد، زیرا پیامبر ﷺ به این ازدواج (یعنی به ازدواج موقت) اقدام نکرده است. و قرآن کلمه‌ی «اجور» را به کار برده است و هرگز کلمه‌ی مهور (مهریه) را به کار نبرده است؛ چنانچه خداوند سبحان فرمود:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَجِرَاتٍ
فَأَمْتَحِنُوهُنَّ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ ۗ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا

تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا مِنْ حِلٍّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ^ط
وَأَتُوهُنَّ مِمَّا أَنْفَقُوا^ج وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا
ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ ﴿

(ممتحنه / ۱۰)

« ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمائید - خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است (تا شما) - هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند. آنچه را که همسران ایشان (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اند، بدانان مسترد دارید. گناهی بر شما نخواهد بود اگر چنین زنانی را به ازدواج خود درآورید و مهریه ایشان را بپردازید.»

و گفته است:

﴿ وَالْحَصْنَتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْحَصْنَتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ
مُسْفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ ﴿

(مائده / ۵)

«و (ازدواج با) زنان پاکدامن مؤمن، و زنان پاکدامن اهل کتاب پیش از شما، حلال است، هرگاه که مهریه آنان را بپردازید و قصد ازدواج داشته باشید و منظورتان زناکاری یا انتخاب دوست نباشد.»

و گفته است:

﴿فَأَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾

﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَفِّحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾ (نساء / ۲۵)

«لذا با اجازه صاحبان آنان با ایشان ازدواج کرده و مهریه ایشان را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت (به تمام و کمال) بپردازید. کنیزانی را برگزینید که با عفت و پاکدامن باشند و برای خود دوستانی (نامشروع) برنگزینند».

چه چیزی کلمه‌ی (اجور) در آیه‌ی مذکور را به ازدواج (صیغه) تخصیص داده و به عنوان دلیلی بر آن قرار داده است، با وجود این که لفظ از مختصات آن نیست، و این به سبب ذکر آن در آیاتی است که آن‌ها را بیان کردیم، که به ازدواج صیغه مربوط نمی‌شود، بلکه یا به ازدواج دائمی و یا به ازدواج با کنیزان (مربوط می‌شود)!

استمتاع در لغت

همانا کلمه‌ی «الاستمتاع»، «التمتع» و «المتاع» از کلمات مشترکی هستند که برای بیش از یک معنی آمده است و ریشه‌ی آن از انتفاع و تلذذ (به معنی لذت بردن و بهره بردن) گرفته شده است.

و آن گاهی با طعام می‌باشد، چنانچه در فرموده‌ی خداوند متعال آمده:

﴿أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَّعًا لَكُمْ﴾ (مائده / ۹۶)

«نخجیر (آبزی، یعنی حیوانی که در رودخانه یا در آبگیر زندگی می‌کند و یا در دریا، و خوردن از (گوشت) آن، برای شما (مقیمان مؤمن که آن

را تازه به تازه می‌خورید) و برای (شما) مسافران (مؤمن که آن را خشکیده یا یخ‌زده و یا به صورت کنسرو می‌خورید) حلال است».

و فرموده‌است: ﴿وَفَنَكِهَةٌ وَأَبَاً ۝ مَتَعًا لَكُمْ وَلَا تَعْمِكُمْ﴾ (عبس / ۳۱-۳۲)

« و میوه و چِراگاه را. برای استفاده و بهره‌مندی شما و چهارپایان شما».

و فرموده: ﴿كُلُوا وَتَمَتُّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ﴾ (مرسلات / ۴۶)

« (در این چند روز کوتاه دنیا) کمی بخورید و چندی لذت ببرید (ولی بدانید که عذاب الهی در انتظار شما است، چرا که) شما گناه‌کارید».

که در اینجا به معنی ازدواج صیغه نمی‌باشد.

و گاهی با مال آمده است، چنان که در فرموده‌ی خداوند متعال است:

﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ

تَفَرَّضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً ۚ وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى

الْمُقْتَرِ ۚ قَدَرُهُ﴾ (بقره / ۲۳۶)

« اگر زنان را قبل از آمیزش جنسی و تعیین مهر (به علی) طلاق دهید، گناهی بر شما نیست (و در این موقع) آنان را (با هدیه‌ای مناسب حال خود) بهره‌مند سازید. آن کس که توانائی (مالی) دارد، و آن کس که توانائی (مالی) ندارد، به اندازه خودش، هدیه‌ای شایسته (و مناسب حال دهنده و گیرنده) می‌پردازد».

که منظور از تمتع در اینجا تمتع مالی است که به (زن) مطلقه داده می‌شود و منظور ازدواج (موقت) نیست.

و فرموده: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلًّا لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّ وَأُسْرِحَنَّ سَرَاخًا جَمِيلًا﴾ (احزاب / ۲۸)

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را
می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکوئی رها سازم».
و (تمتع) گاهی برای لباس و مسکن آمده است، چنان که فرموده:

﴿وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثْنَا وَمَتَعًا إِلَىٰ حِينٍ﴾

(نحل / ۸۰)

«و از پشم و کرک و موی چهارپایان وسائل منزل و موجبات رفاه و
آسایش شما را فراهم کرده است که تا مدتی (که زنده‌اید) از آنها استفاده
می‌کنید (و پس از پایان این جهان، نه شما می‌مانید و نه نعمتهای آن)».
منظور از «متاع»، نیازهای انسان به صورت مطلق است، همچنان که خداوند متعال
فرموده است:

﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ﴾

(احزاب / ۵۳)

«هنگامی که از زنان پیغمبر چیزی از وسائل منزل به امانت خواستید، از
پس پرده از ایشان بخواهید».

و همچنین فرموده است: ﴿إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَعِنَا﴾

(یوسف / ۱۷)

«ما رفتیم و سرگرم مسابقه (دو و تیراندازی) گشتیم و یوسف را نزد اثاثیه خود گذاردیم».

همان طور که دیدیم این آیه به نکاح موقت ارتباطی ندارد. این لفظ با مشتقاتش در ۶۰ جای قرآن به صورت تکرار آمده، ولی هیچ یک از این الفاظ به نکاح موقت ارتباط ندارد. از جمله:

﴿ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ
وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَلِكُمْ خَلِدِينَ فِيهَا
(انعام / ۱۲۸) ﴾

«پیروان ایشان از میان انسانها (فریاد برمی‌آورند و) می‌گویند: پروردگارا! برخی از ما از برخی دیگر سود بردیم. (جنیان با وسوسه شیطنی بر ما ریاست کردند و از ما بهره گرفتند، و ما انسانها به وسوسه ایشان دچار شهوات و لذات زودگذر شدیم، تا آن گاه که مدت معلوم زندگی را سپری کردیم) و به مرگی گرفتار آمدیم که برای ما معین و مقرر فرموده بودی. (هم‌اینک با کوله بار کفر و ضلال در پیشگاه ذوالجلال ایستاده‌ایم. وای بر ما! خداوند بدیشان) می‌گوید: آتش (دوزخ) جایگاه شما است و همیشه در آن ماندگارید مگر مدت زمانی که خدا بخواهد. بیگمان پروردگار تو حکیم (است و کارهایش از روی حکمت انجام می‌گیرد و) آگاه است (و می‌داند چه کسانی را از دست دوزخ رها کند)».

چرا باید لفظ استمتاع در این آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ به نکاح متعه تفسیر شود، اما در آیه سابق (۱۲۸) به این معنی تفسیر نگردد، در حالی که لفظ واحد و یکی هستند.

﴿كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَأَكْثَرَ أَمْوَالًا
وَأَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا
اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا
أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْخَاسِرُونَ﴾

(توبه / ۶۹)

« (شما ای منافقان!) همانند کسانی هستید که قبل از شما می‌زیستند (و در نفاق و کفر بر همدیگر سبقت می‌گرفتند و جز راه فسق و فجور نمی‌پویدند). آنان از شما نیرومندتر و از اموال و فرزندان بیشتری برخوردار بودند و از قسمت خود (در این جهان گذران، از لذائد نامشروع و گناهان) بسی استفاده کردند و (عاقبت مردند و دنیا را به دیگران سپردند و شرمندگی بردند. هم‌اینک شما نیز همچون ایشان از تقوا و یاد خدا دوری گزیده‌اید و به راه هواها و هوسها رفته‌اید و به گرداب شهوات افتاده‌اید و از محرمات) شما هم بهره خود را برده‌اید همان گونه که افراد پیش از شما بهره خود را بردند، و به همان چیزی (از پلشتیها و زشتیها) فرو رفته‌اید که آنان بدان فرو رفتند. ایشان کردارشان در دنیا و آخرت

پوچ و بیسود گشت و زیانبار (هر دو جهان) شدند. (هان اگر به راه آنان
روید، همچون ایشان شوید)».

﴿ أَذْهَبَتْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا ﴾

(احقاف / ۲۰)

«شما لذائذ و خوشیهای خود را در زندگی دنیای خویش برده‌اید و کام
برگرفته‌اید».

﴿ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴾ (ابراهیم / ۳۰)

«بگو: (از این چند روزه زندگی) بهره و لذت ببرید، چرا که بازگشت
شما به سوی آتش دوزخ است (و در آنجا جز کباب شدن و عذاب دیدن
نمی‌بینید)».

اگر قرار باشد که تفسیر بدون هیچ ضوابطی و بر مبنای هوی و هوس صحیح باشد،
می‌گوییم: این آیه و امثال آن به تحریم نکاح متعه تصریح داشته‌اند، زیرا هرکس تمتع
جوید، آتش به عنوان سرانجام او قلمداد می‌شود، و مراد از تمتع همان نکاح متعه است،
بنابر این نکاح متعه حرام می‌باشد.

این همان چیزی است که فقهاء امامیه در تفسیرشان با آیات دارای الفاظ مشترک به
کار می‌برند!

زیرا الفاظی را که در اصل بیش از یک معنی دارند، بدون هیچ ضوابط لغوی و قرائن
لفظی، بر معنایی که مد نظرشان است، حمل می‌کنند.

و با آیه‌ی زیر نیز همین عمل را انجام داده‌اند و آنجا که خداوند عَلَّمَ می‌فرماید:

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾ آنان از تشابه لفظی میان الفاظ «استمتاع» و «ازدواج متعه» بهره‌برداری نموده‌اند و ازدواج موقت را به معنای نکاح تعبیر کرده‌اند، بدون این‌که به عظمت این موضوع نگاه کنند و همچنین بدون این‌که قرائن لفظی‌ای را در نظر گیرند که بر معنای مورد نظرشان می‌چربد.

موضوع ازدواج موضوعی است بزرگ و ارزشمند، زیرا به آبرو و نسل مربوط می‌باشد، پس به ناچار باید دلیل آن صریح و آشکار باشد و لفظ (استمتاع) لفظ صریح یا قطعی‌ای نیست که دلالت بر ازدواج موقت نماید و این فقط یک شبهه است که اعتماد به آن درست نیست و لفظ احتمال معنی دیگری می‌دهد که همان بهره‌برداری از همسر و کامیابی به جماع و متعلقات آن می‌باشد، از این رو لفظ به عنوان کنایه‌ای برای جماع قلمداد می‌شود، چنان‌که این روش همیشگی قرآن است که در چنین مواردی مسأله را به صورت کنایه ذکر می‌نماید و از ذکر نام صریح آنرا خودداری می‌کند.

بنابراین آنچه را که به آن اعتماد کرده‌اند دلیل متشابهی است که بیش از یک معنی دارد. و ادله‌های متشابه، ظنی و دارای احتمال صلاحیت آنرا ندارند که در این امر خطیر به آنها استناد شود. اگر خداوند متعال در این آیه، (ازدواج موقت) مد نظرش بود با لفظ صریح آنرا بیان می‌داشت تا هرگونه تأویل و احتمالی از آن بزداید همچنان که شأن خداوند بلند مرتبه در کارهای مهم و با ارزش با قطعیت است.

و آبروی انسان مسلمان و مباح داشتن عفت زنان محصنه از عظیم‌ترین و با ارزش‌ترین کارهاست.

قرآنی که باعث ترجیح یکی از معانی لفظ مشترک می‌شوند

در موضوع (ازدواج با کنیزان) بیان کردیم که حمل لفظ مشترک (لفظی که بیش از یک معنا دارند) بر یکی از این معانی بدون در نظر گرفتن قرائن آشکار، صحیح نمی‌باشد.

همچنان که قبلاً نیز ذکر کردیم دلایل کارهای مهم و اساسی از جنس متشابه نیستند یعنی الفاظ این کارها صریح و محکم هستند و الفاظ مشترکی نمی‌باشند که برای ترجیح دادن یکی از آن معانی بر دیگری به قرائن نیاز داشته باشیم. همچنان که ادله مشروعیت نماز، زکات، روزه، جهاد، ازدواج دائمی و ازدواج با کنیزان چه رسد به قضایای یکتاپرستی، نبوت و معاد صریح و محکم است. دلایل این امور مهم، صریح است به گونه‌ای که الفاظشان مستلزم آوردن قرائن و دلایل آشکار نیست، و در باب راجح و مرجوح قرار نمی‌گیرند و به خاطر این که دارای دلایلی قطعی هستند به ثابت بودن آن‌ها یقین پیدا می‌کنیم.

و این بدان معنا است که نباید دلایل تمامی امورات خطیر از جنس مشترک باشد به گونه‌ای که فقط با قرائن بتوان آن دلیل را مشخص نمود و در غیر این صورت (اگر دلیل مشخص نباشد) آن را باطل قلمداد می‌نماییم. یعنی هر امر عظیمی که در باب راجح و مرجوح قرار می‌گیرد، لازم است که در مورد آن بگوییم این امر باطل است. این آیه قرآنی که برای ازدواج موقت به آن استناد نموده‌اند، محکم و قطعی الدلاله نیست، بلکه لفظ مشترکی است که احتمال چندین معنا را دارد؛ پس برای ترجیح یکی از این معانی مستلزم قرینه می‌باشد. تفسیر کلمه‌ی «استمتعتم» به نکاح متعه و خالی کردن آن از سایر معانی، به وسیله‌ی متن و لفظ کلمه اثبات نمی‌گردد، بلکه به قرائن

آشکاری نیاز دارد، و این بیانگر بطلان ادعای آنان می‌باشد. پس چگونه همه‌ی قرائن نفی می‌شوند و می‌توانیم بگوییم مقصود این آیه (ازدواج موقت) بوده است؟ از جمله‌ی این قرائن:

۱- آیه: ﴿وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ^۱ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ (نساء / ۲۴)

لفظ استمتاع در این آیه نوع خاصی از ازدواج و یا نوعی از زنان را در بر نمی‌گیرد، بلکه لفظی است عام و شامل تمامی کسانی می‌آید که خداوند عز و جل به نوعی ازدواج با او را حلال اعلام داشته است؛ زیرا ضمیر (هن) در کلمه (منهن) که متعلق به استمتاع می‌باشد به موارد ذکر شده در این آیه (وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ) ارجاع داده می‌شود

بنابراین استمتاع لفظ عامی است که هر نوع ازدواج شرعی دائمی و ازدواج با کنیزان را که خداوند حلال گردانیده است در بر می‌گیرد و به نوع خاصی از ازدواج که ازدواج موقت باشد، مرتبط نیست؛ زیرا آنچه را که خداوند متعال در کتابش حلال گردانیده است - بر عکس آنچه را که حرام گردانیده است - به بیشتر از این دو نوع نکاح، سخنش را طولانی نمی‌کند؛ زیرا غیر از این دو نوع ازدواج، هر نوع ازدواج دیگری - با نص قرآنی - حرام است. طبق این آیه:

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥٦﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا
 مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٥٧﴾ فَمَنْ أَبْغَىٰ وِرَاءَ ذَلِكَ
 فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴾ (مؤمنون و معارج / ۵-۷ و ۲۹-۳۱)

پس کلمه (استمتعتم) آمده تا این که معنای لغوی و یا کنایه از آن افاده شود براساس روش قرآنی که در کنایه از ذکر کارهای جنسی با کلمات صریح و آشکار پرهیز می‌کند. و معنی اصطلاحی به نوعی از انواع ازدواج منجر نمی‌شود.

۲- فرموده‌ی خداوند متعال بعد از آن:

﴿ وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ
 الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّن فِتْيَانِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ﴾
 (نساء / ۲۵)

دلالت بر این دارد که منظور از ازدواجی که قبلاً ذکر شد، همان ازدواج شرعی و دائمی است؛ زیرا سخن از دشوار به سوی آسان منتقل می‌شود پس هر کس که به این نوع ازدواج دائمی قادر نبود و انجام این کار بر او دشوار باشد و اسباب و لوازم ازدواج برایش مهیا نبود، باید با آنچه از کنیزان مؤمن در اختیار دارد، ازدواج کند. و هیچ شکی در این نیست که ازدواج موقت بسیار آسانتر از ازدواج با کنیزان تحت مالکیت است. پس اگر مقصود بیان همان نوع اول بود، واجب می‌شود که ترتیب سخن برعکس شود (یعنی از آسان به دشوار و با ازدواج با کنیزان شروع می‌شد، سپس (ازدواج) آسان‌تری را ذکر می‌کند که همان صیغه است، پس انتقال از دشوار به سوی آسان صورت می‌گرفت. پس همانا عبارت (وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ) مستلزم این است که مورد ذکر شده

دشواری از مورد بعدی باشد. زیرا در غیر این صورت تناقض، پریشانی و آشفتگی روی می‌داد، و این با صحت کلام خداوند منافات دارد.

۳- همانا خداوند بلند مرتبه ازدواج حلال را به تحقق یافتن شرط پاکدامنی مشروط کرده است و مقصود از آن کسانی که آبروریزی می‌کنند و به شهوترانی مشغول‌اند، نمی‌باشد.

پس فرموده است: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ

الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتْيَتِكُمْ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ (نساء / ۲۴)

و فرموده است: ﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَفِّحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾

(نساء / ۲۵)

«زنان پاکدامنی که زناکار نباشند و برای خود دوستانی (نامشروع)

برنگزینند.»

و فرموده است: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرِ مُسَفِّحِينَ وَلَا

مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾ (مائده / ۵)

«(و ازدواج با) زنان پاکدامن مؤمن، و زنان پاکدامن اهل کتاب بیش از

شما، حلال است، هر گاه که مهریه‌ی آنان را بپردازید، قصد ازدواج داشته

باشید و منظورتان زناکاری و یا انتخاب درست نباشد.»

تحقق نیافتن این شرط در ازدواج موقت غیر ممکن است، پس اگر قصد خداوند بلند

مرتبه از لفظ: «استمتعتم» متعه می‌بود، هرگز آنرا برای این (ازدواج) شرط قرار نمی‌داد.

در ازدواج (موقت) پاک دامنی وجود ندارد

همانا در ازدواج موقت برای زن هیچ‌گونه عفاف، پاکدامنی و حریمی وجود ندارد؛ بلکه (در این ازدواج) زن به عنوان وسیله‌ای برای بازی به دست مرد قرار داده شده است و - چنان که شاهدیم - بدین دلیل خانواده در معرض نابودی قرار می‌گیرد و (در ازدواج موقت) هیچ هدفی به غیر از ارضای آب شهوت و لذت بردن در ورای آن وجود ندارد که آن نیز با شرط ازدواج حلال که در آیه‌ی (فوق) ذکر شد، مخالفت دارد. (همانا پاکدامنی‌ای که بر اساس ارتباط صحیح بین مرد و زن به وجود آمده باشد همان حمایت، کفایت و عفاف به وجود آمده بر علاقه‌ی ازدواج تأکید شده است که خداوند عَلَيْهِ به خاطر آن بر ما منت نهاده است:

﴿ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا
إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ ﴾

(روم / ۲۱)

« و یکی از نشانه‌های (دالّ بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان (در پرتو جاذبه و کشش قلبی) بیارامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبت انداخت (و هر یک را شیفته و دل‌باخته دیگری ساخت، تا با آرامش و آسایش، مایه شکوفائی و پرورش شخصیت همدیگر شوید، و پیوند زندگی انسانها و تعادل جسمانی و روحانی آنها برقرار و محفوظ باشد). مسلماً در این (امور) نشانه‌ها و دلائلی (بر عظمت و قدرت خدا) است

برای افرادی که (درباره پدیده‌های جهان و آفریده‌های یزدان) می‌اندیشند».

«و از نشانه‌های او این است که از بین شما برایتان همسرانی آفرید تا به وسیله ایشان آرامش یابید و بین شما مهربانی و رحمت قرار داد. همانا در این نشانه‌هایی است برای گروهی که فکر می‌کنند.»

پس هدف از علاقه همان آرامش، مهربانی، رحمت و شکل گرفتن خانواده از پسران و نوه‌ها است و تنها ارضای جنسی مراد نیست. آن همان حکمت و دانش است برای کسی که در احکام خداوند تفکر نماید. و باید اعلام داشت که پاکدامنی (احصان) در علاقه زودگذر متحقق نمی‌شود، زیرا عدم مشارکت (و وجود) مرد دوم در این حالت به حکم ذوق و علاقه به وجود می‌آید... همانا پاکدامنی (احصان) در این حالت همان پر کردن جایی (به صورت کاذب) است، و عفاف در ورای روی آوردن به شخص دیگر وجود ندارد^۱. همانا کسی که صیغه می‌کند هدف و نیاز او ارضای غریزه‌ی جنسی و ارضای خواسته و شهوات اعضای بدن است که زمان اندکی طول می‌کشد و سریع به پایان می‌رسد. و هدف زن جمع آوری مال و تنوع اسباب زندگی است و هیچ کدام از آن‌ها هدف پاک دامن کردن دیگری را ندارد و این‌که او را مختص و محدود به خود سازد.

همانا زنی که شوهری ندارد تا برای تحمل سنگینی بارهای زندگی و لقمه‌ی روزمره به او کمک نماید، هدفش از نکاح جمع آوری مال و ثروت برای مواجهه با ایام پیری است از این جهت که دوران جوانی سپری می‌شود و کسانی (صیغه‌کنندگان) که او را اجاره کرده‌اند از او منصرف می‌شوند (یعنی او را رها می‌سازند) و اگر هدف مادی در

^۱ - الأصل في الأشياء...؟ ولكن المتعة حرام - سائح علي حسين ص ۹۰.

درجه‌ی اول اهمیت قرار نداشت یا چه بسا که بعداً انحراف اخلاقی و علاقه به تنوع (رابطه با) مردان اضافه می‌شود - راضی نبود که مانند جولان‌گاهی برای تمایلات مردان شود و اسباب لهو و لعب از مردی به مرد دیگر باشد.^۱

همانا این ازدواج برای زن حمایت در برابر دیگری و همچنین در برابر شرایط را مهیا نمی‌سازد، و زن حتی احساس پایداری و آرامش نمی‌کند و هیچ ضمانتی در آن (ازدواج) برای خانواده‌ی او و فرزندانش ایجاد نمی‌کند. بلکه عادتاً مسئولیت تربیت و تغذیه‌ی آنان از گردن او (زن) ساقط نمی‌شود. که این به تباهی بچه‌ها و شرارتشان منجر می‌گردد. و مرد مهم نمی‌داند که زن مریض باشد و یا از سختی و درد نالان و شاکی باشد، بلکه (حتی) به سوی (زنان) دیگری روی گردان می‌شود. و مراد از احصان (پاکدامنی) همان عفاف از روی آوردن به سوی شخص دیگری است که این در صیغه وجود ندارد.

۴- خداوند متعال در همان سیاق سخن که درباره‌ی ازدواج با کنیزان سخن رانده، می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ﴾

«ازدواج با کنیزان به هنگام عدم قدرت برای کسی از شما آزاد است که ترس از فساد داشته باشد (و بترسد به مشقتی دچار شود که به زنا منتهی گردد). و اگر شکیبائی ورزید (و از ازدواج با کنیزان خودداری کنید و بتوانید عفت خود را مراعات دارید) برای شما بهتر است.»

^۱ - همان ص ۸۹-۹۰.

پس کسی که نمی‌تواند به همسری دست یابد و از سختی‌ها و مشکلات آن هراس دارد، باید با کنیزی که در اختیارش است، ازدواج نماید و البته صبر تا هنگام رسیدن به همسری آزاده بهتر از ازدواج با کنیز است.

هیچ شکی نیست که در ازدواج صیغه سختی‌ای وجود ندارد و بدین معناست که دو راه برای ازدواج حلال وجود دارد: اول - همان که از لحاظ شرعی ارجحیت دارد - ازدواج دائمی، پس کسی که آماده کردن اسباب و لوازم بر او سخت بود و از مشکلات واهمه دارد، ازدواج با کنیز (که در اختیار اوست) راه حل است و با آن دو راه سومی به جز صبر تا فرا رسیدن فرصت (مناسب) وجود ندارد و آن مثل فرموده‌ی خداوند سبحان است که می‌فرماید:

﴿ وَلَيْسَتَعَفِيفٌ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ

فَضْلِهِ ۗ ﴾

(نور / ۳۳)

«آنان که امکانات ازدواج را ندارند (و قادر به پرداخت مهریه و نفقه نمی‌باشند) باید در راه عفت و پاکدامنی تلاش کنند، تا خداوند از فضل و لطف خود ایشان را دارا کند».

و این همان است که بیان شد.

(در قرآن) برای ازدواج موقت احکامی وجود ندارد

هنگامی که قرآن ازدواج شرعی را بیان کرد، بدان اکتفا ننمود، تا این‌که احکامش را به صورت مفصل تشریح کرد و هنگامی که ازدواج با کنیزان را تشریح نمود، احکامش را

به تفصیل بیان کرد. و در آیات بسیاری که حصر و محدود سازی آن‌ها دشوار می‌باشد، بدان پرداخت؛ از جمله‌ی آن‌ها:

﴿فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَعًا ۚ فَإِنِ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ۚ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا ﴿۴﴾ ۚ وَعَاتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً ۚ فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا﴾

(نساء / ۳-۴)

«با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا ازدواج کنید. اگر هم می‌توانید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید یا با کنیزان خود (که هزینه کمتری و تکلفات سبکتری دارند) ازدواج نمایید. این (کار، یعنی اکتفاء به یک زن، یا ازدواج با کنیزان) سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید. و مهریه‌های زنان را به عنوان هدیه‌ای خالصانه و فریضه‌ای خدایانه بپردازید. پس اگر با رضایت خاطر چیزی از مهریه خود را به شما بخشیدند، آن را (دریافت دارید و) حلال و گوارا مصرف کنید.»

«و با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، با دو یا سه یا چهار تا ازدواج کنید. اگر هم می‌توانید میان زنان دادگری کنید به یک زن اکتفا کنید یا با کنیزان خود ازدواج نمایید. این سبب می‌شود که کمتر دچار کجروی و ستم شوید و فرزندان کمتری داشته باشید و مهریه‌های زنان را به عنوان هدیه‌ای خالصانه و فریضه‌ای خدایانه بپردازید،

پس اگر با رضایت خاطر چیزی از مهریه‌ی خود را به شما بخشیدند، آن را حلال و گوارا مصرف کنید.»

﴿ وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وُلْدٌ ۚ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وُلْدٌ فَلَكُمْ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ۚ وَلَهُنَّ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ ﴾
(نساء / ۱۲)

«و برای شما نصف دارائی به جای مانده همسرانتان است، اگر فرزندی (از شما یا از دیگران و یا نوه یا نوادگانی) نداشته باشند (و باقی ترکه، برابر آیه قبلی، به فرزندانشان و پدران و مادرانشان تعلق می‌گیرد) و اگر فرزندی داشته باشند، سهم شما یک چهارم ترکه است (و باقیمانده ترکه به ذوی الفروض و عصبه، یا ذوی الارحام یا بیت‌المال می‌رسد. به هر حال چه فرزندی نداشته باشند و چه فرزندی داشته باشند، سهم شما) پس از انجام وصیتی است که کرده‌اند و پرداخت وامی است که بر عهده دارند (و پرداخت وام بر انجام وصیت مقدم است). و برای زنان شما یک چهارم ترکه شما است اگر فرزندی (یا نوه و نوادگانی از آنان یا از دیگران) نداشته باشید.»

﴿ الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ ۚ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ ۚ فَالصَّالِحَاتُ قَنِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ ۚ وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ ۚ

وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَصْرِبُوهُنَّ^ط فَإِنِ اطَّعْتَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا^ط إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا ﴿٣٤﴾ وَإِن خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِن يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا^ط إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا ﴿٣٥﴾

(نساء / ۳۴-۳۵)

«مردان بر زنان سرپرستند (و در جامعه کوچک خانواده، حق رهبری دارند و صیانت و رعایت زنان بر عهده ایشان است) بدان خاطر که خداوند (برای نظام اجتماع، مردان را بر زنان در برخی از صفات برتری‌هایی بخشیده است و) بعضی را بر بعضی فضیلت داده است، و نیز بدان خاطر که (معمولاً مردان رنج می‌کشند و پول به دست می‌آورند و) از اموال خود (برای خانواده) خرج می‌کنند. پس زنان صالحه آنانی هستند که فرمانبردار (اوامر خدا و مطیع دستور شوهران خود) بوده (و خویشان را از زنا به دور و اموال شوهران را از تبذیر محفوظ) و آسرار (زناشوئی) را نگاه می‌دارند؛ چرا که خداوند به حفظ (آنها) دستور داده است. (زنان صالح چنین بودند ولیکن زنان ناصالح آنانی هستند که سرکش می‌باشند) و زنانی را که از سرکشی و سرپیچی ایشان بیم دارید، پند و اندرزشان دهید و (اگر مؤثر واقع نشد) از همبستری با آنان خودداری کنید و بستر خویش را جدا کنید (و با ایشان سخن نگوئید. و اگر باز هم مؤثر واقع نشد و راهی جز شدت عمل نبود) آنان را (تنبیه کنید و کتک مناسبی)

بزنید. پس اگر از شما اطاعت کردند (ترتیب تنبیه سه‌گانه را مراعات دارید و از اخفّ به اشدّ نروید و جز این) راهی برای (تنبیه) ایشان نجوئید (و نپوئید و بدانید که) بیگمان خداوند بلندمرتبه و بزرگ است (و اگر ایشان را بیش از حدّ اذیت و آزار کنید، انتقام آنان را از شما می‌گیرد). و اگر (میان زن و شوهر اختلافی افتاد و) ترسیدید (که این کار باعث) جدائی میان آنان شود، داوری از خانواده شوهر، و داوری از خانواده همسر (انتخاب کنید و برای رفع و رجوع اختلاف) بفرستید. اگر این دو داور جویای اصلاح باشند، خداوند آن دو را (کمک نموده و در یکی از دو کار: سازش نیک و خداپسندانه، یا جدائی زیبا و معقولانه) موفق می‌گرداند. بیگمان خداوند مطلع (بر ظاهر و باطن مردمان و) آگاه (از نیات همگان) است»

﴿ وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ
 الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فِتْيَتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَاِنْ كُفُوهُنَّ بِإِذْنِ
 أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ
 مُسَفَّحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أَحْصِنَّ فَإِنَّ أَتَيْنَ
 بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ﴾

ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ

غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۲۵﴾

(نساء / ۲۵)

« و اگر کسی از شما نتوانست با زنان آزاده مؤمن ازدواج کند، می‌تواند با کنیزان مؤمنی ازدواج نماید. خداوند آگاه از ایمان شما است. (از ازدواج با کنیزان مؤمن سرپیچی نکنید، چرا که) برخی از برخی هستید (و شما و ایشان در برابر دین یکسان می‌باشید)، لذا با اجازه صاحبان آنان با ایشان ازدواج کرده و مهریه ایشان را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت (به تمام و کمال) بپردازید. کنیزانی را برگزینید که با عفت و پاکدامن باشند و برای خود دوستانی (نامشروع) برگزینند. اگر پس از ازدواج، از ایشان زنا سر زد، عقوبت ایشان نصف عقوبت زنان آزاده (یعنی: پنجاه تازیانه) است. ازدواج با کنیزان به هنگام عدم قدرت برای کسی از شما آزاد است که ترس از فساد داشته باشد (و بترسد به مشقتی دچار شود که به زنا منتهی گردد). و اگر شکیبائی ورزید (و از ازدواج با کنیزان خودداری کنید و بتوانید عفت خود را مراعات دارید) برای شما بهتر است. و خداوند دارای مغفرت و مرحمت فراوان است.»

ده‌ها آیه در قرآن کریم وجود دارد که به طور مفصل پیرامون احکام ازدواج و خانواده در حالت‌های اتحاد، ناسازگاری و یا طلاق بیان شده است.

شکی نیست که ازدواج موقت اگر مشروع می‌بود، - چه در گذشته و چه در زمان حال - بیشتر از ازدواج با کنیزان رایج بود، چرا که دسترسی به آن میسر و آسان است. پس باید خداوند عز و جل احکام آن‌را همانند دو مورد دیگر مورد بحث قرار می‌داد.

چگونه باید خداوند عز و جل احکام مربوط به نکاح کنیزان را در چندین جای قرآن ذکر نماید و احکام آنرا توضیح دهد، در حالی که می‌داند چنین نکاحی به پایان می‌رسد و دیگر در جامعه به وجود نمی‌آید، اما از ذکر نکاح دیگری غافل می‌ماند که انعکاس بیشتری در جامعه دارد و بیشتر مورد استفاده واقع می‌گردد؟!

باید اذعان داشت که عدم ذکر احکام نکاح متعه در قرآن دلیل واضحی بر عدم مشروعیت آن می‌باشد، زیرا چگونه ممکن است که خداوند عز و جل این ارتباط میان زن و مرد را با آن خطورت و حساسیتی که دارد، صحیح اعلام دارد، اما حتی یک حکم را راجع بدان بیان ندارد! حتی گفته‌اند: چگونه گفته می‌شود: نکاح متعه جزو دین است در حالی که قرآن اهمیت گاو بنی اسرائیل را برای آن قایل نشده است!

قرآن ازدواج موقت را حرام می‌داند

در همان اوائل نزول قرآن کریم - که هنوز مسلمانان در مکه بودند - ازدواج موقت و هر نوع رابطه جنسی دیگر نامشروع را غیر از دو نوع ازدواج معروف یعنی ازدواج دائمی و ازدواج با کنیزان را حرام اعلام داشت. با توجه به این که در دو سوره‌ی قرآن و برای دو مرتبه چنین آیه‌ای نازل شد که خداوند عز و جل فرمود:

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا
مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴾

(مؤمنون / ۵-۷)

« و عورت خود را حفظ می‌کنند. مگر از همسران یا کنیزان خود، که در این صورت جای ملامت ایشان نیست. اشخاصی که غیر از این (دو

راه زناشویی) را دنبال کنند، متجاوز (از حدود مشروع) بشمار می‌آیند (و زناکار می‌باشند)».

این آیات تصریح دارند به این‌که غیر از همسران دائمی و کنیزان، هرگونه همبستری حرام است و ازدواج موقت در این دو نوع ازدواج داخل نمی‌شود پس با توجه به آیه (وَرَاءَ ذَٰلِكَ) مشخص می‌شود که این نوع ازدواج حرام است.

این آیات امری در نهایت اهمیت را اثبات می‌کند و آن این‌که اصل بر حرمت «فروج» است و مباح شمردن آن نیازمند دلیل است که عکس آن چنین نیست. پس هنگامی که خداوند ﷻ ازدواج دائمی و کنیزان را مباح گردانید هر نوع ازدواج دیگری را غیر از آن دو حرام نمود، پس فرمود:

﴿فَمَنْ أَبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ﴾ این از یک طرف و از جهت دیگر - که اهمیت کمتری از دو مورد اولی را ندارد - دلیل اباحتی ازدواج ابتدا باید قرآنی باشد و در ثانی باید صریح هم باشد؛ زیرا پاسداری کردن از نسل و ناموس از ضروریات دینی است که اثباتش با روایات و اجتهادات صحیح نیست. و در قرآن دلیلی صریح بر مشروعیت (نکاح موقت) وجود ندارد، پس در نتیجه این ازدواج حرام است. این در صورتی است که ازدواج از طریق نصوص حرام نباشد، پس چه حالی به خود می‌گیرند بعد از این‌که آیات فوق به حرام بودن هر نوع ازدواج غیر از آن دو نوع (دائمی و کنیزان) تصریح می‌دارند.

آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ متعلق به جمله‌ی قبل از خودش است که استثنا از تحریم می‌باشد، آنجا که خداوند ﷻ فرمود:

﴿وَأُحِلَّ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ﴾ یعنی برای شما ازدواج با زنان دیگری جز اینان (یعنی جز زنان مؤمن حرام) حلال گشته است که به نکاح خود درآوردید و پاکدامنی را برای خود به ارمغان بیاورید ﴿أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْلِفِينَ﴾ در این آیه فقط استمتاع جنسی و ارضای شهوت مد نظر نیست و ازدواجی که احصان در آن تحقق پیدا می‌کند همان ازدواج شرعی است.

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ هر وقت با آنها عمل زناشویی انجام دادید یا آنچه که در حکم خلوت کامل است ﴿فَفَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِفَرِيضَةٍ﴾ پس مهریه‌ی آنها را به صورت کامل پرداخت کنید.

حالات مهریه

برای پرداخت مهریه سه حالت وجود دارد و آنها عبارتند از:

۱- زن بدون این که مهریه‌اش مشخص شود و قبل از دخول طلاق داده شود. آنچه که در اینجا واجب است به زن داده شود، متعه‌ی طلاق است و آن مبلغی غیر معین است که به نسبت توانایی مرد باید پرداخت گردد. خداوند عز و جل می‌فرماید:

﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِن طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً ۚ وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ ۖ وَعَلَى

﴿الْمُقْتِرِ قَدْرَهُ مَتَعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْحَسَنِينَ﴾ (بقره / ۲۳۶)

« اگر زنان را قبل از آمیزش جنسی و تعیین مهر (به عللی) طلاق دهید، گناهی بر شما نیست (و در این موقع) آنان را (با هدیه‌ای مناسب حال خود) بهره‌مند سازید. آن کس که توانائی (مالی) دارد، و آن کس که توانائی (مالی) ندارد، به اندازه خودش، هدیه‌ای شایسته (و مناسب حال دهنده و گیرنده) می‌پردازد، و این (پرداخت هدیه) بر نیکوکاران الزامی است.»

۲- اگر بعد از این که مهریه‌اش معین شود و قبل از عمل زناشویی طلاق داده شود، در این مورد زن نصف مهریه به او تعلق می‌گیرد. خداوند متعال فرموده است:

﴿وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ

فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ﴾ (بقره / ۲۳۷)

« و اگر زنان را پیش از آن که با آنان تماس بگیرید (و آمیزش جنسی بنمائید) طلاق دادید، در حالی که مهریه‌ای برای آنان تعیین نموده‌اید، (لازم است) نصف آنچه را که تعیین کرده‌اید (به آنان بدهید).»

۳- بعد از دخول (عمل زناشویی) و مشخص شدن مهریه طلاق داده می‌شود. در اینجا اشکالی که وارد شده این که اگر طلاق بعد از دخول مستقیماً صورت گیرد پس در این صورت چه مقدار از مهریه به او تعلق می‌گیرد؟ و سؤالی که مطرح می‌شود، این است: کی زن به صورت کامل مهریه‌اش را می‌گیرد؟

قرآن این مسئله را جواب داده و مشخص کرده که به محض عمل زناشویی مهریه واجب می‌شود. و این آیه:

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾

(نساء / ۲۴)

«هر وقت که از زنان تمتع جنسی بردید پس مهریه آن‌ها را پرداخت کنید.»

و لفظ ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ بر پایین‌ترین درجه استمتاع تطبیق حاصل می‌نماید؛ پس آیه برای بیان این موضوع وضع شده است و این یک امر ضروری است که شناختش لازم است.

همانا هیچ‌گونه مناسبتی بین واجب بودن مهریه در ازدواج دائم و موقت وجود ندارد، بلکه مناسبت معقول عبارت است از این‌که میان واجب بودن مهریه و دخولی صورت گرفته که قرآن کلمه‌ی استمتاع را برای تعبیر از آن به کار برده است.

و این چنین بیان می‌شود که لفظ «استمتعتم» در این آیه برای نکاح موقت تفسیر نمی‌شود و نمی‌توان به آن استناد نمود، زیرا استناد به آن ظن و هوای نفس است، پس هر چیز به این شکل باطل است و خداوند آن‌را بر ما حرام کرده است. پس ازدواج موقت باطل است.

در زمان پیامبر اکرم ﷺ میان جامعه اسلامی ازدواج موقت وجود نداشته است و مسلمانان دایره‌ی تحریم آن‌را فهمیده‌اند به همین خاطر نه در مکه و نه در جامعه اسلامی مدینه به این عمل نپرداخته‌اند و قرآن در این باره (ازدواج موقت) سکوت کامل اختیار کرده و در مورد احکامش چیزی نگفته است. و اگر جامعه اسلامی (مدینه) به این کار روی می‌آوردند، چرا قرآن از ذکر آن غفلت و کوتاهی کرده است؛ زیرا قرآن به مواردی که از نظر اهمیت کمتر از ازدواج موقت بوده است به کرات یادآوری نموده است. و برای آن‌ها احکامی ذکر کرده است مثل شرب خمر، و این عمل در درجه،

نکاح موقت یا کمتر از آن قرار دارد اگر بررسی کنیم می‌بینیم که چندین آیه قرآن فقط در مورد صید (شکار) آمده است:

﴿ يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ۚ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ
 الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرِ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ
 تَحَكُّمٌ مَا يُرِيدُ ۝ يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحِلُّوا شَعِيرَ اللَّهِ وَلَا
 الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا ءَامِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ
 يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ وَرِضْوَانًا ۚ وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا ۚ وَلَا
 تَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن
 تَعْتَدُوا ۚ وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ ۖ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ
 وَالْعُدْوَانِ ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۖ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۙ﴾ (مائده / ۱-۲)

« ای مؤمنان! به پیمانها و قراردادهای وفا کنید (اعم از عقدها و عهدهای مشروع انسان با انسان، یا انسان با خدا. بعد از ذبح، خوردن گوشت) چهارپایان برای شما حلال است مگر آنهایی که (در این سوره مستثنی می‌گردد) و بر شما خوانده می‌شود. هنگامی که در حالت احرام هستید (یا این که در سرزمین حرم بسر می‌برید) شکار (بری) را حلال ندانید. خداوند هرچه بخواهد (و مصلحت بداند) حکم می‌کند. ای مؤمنان! (حرمت‌شکنی) شعائر (دین) خدا را برای خود حلال ندانید (بدین صورت که هرگونه که بخواهید بدان دست ببرید و در آن تصرف کنید) و نه ماه حرام را

(بدین معنی که در آن بجنگید)، و نه قربانیهای بی‌نشان و نه قربانیهای نشاندار (که به بیت‌الله هدیه می‌گردند، بدین گونه که متعرض چنین حیواناتی یا صاحبان آنها بشوید) و نه کسانی را که آهنگ آمدن به خانه خدا را دارند و به دنبال لطف و خوشنودی خدایند (بدین معنی که آنان را از آمدن بدانجا بازدارید و یا این که با ایشان بجنگید). هر وقت که از احرام به در آمدید و از سرزمین حرم خارج شدید، شکار کنید (و شکار کردن برای شما بلا مانع خواهد بود). دشمنی قومی که شما را از آمدن به مسجد الحرام باز داشتند، شما را بر آن ندارد که تعدی و تجاوز کنید. در راه نیکی و پرهیزگاری همدیگر را یاری و پشتیبانی نمائید، و همدیگر را در راه تجاوز و ستمکاری یاری و پشتیبانی نکنید. از خدا بترسید. بیگمان خداوند دارای مجازات شدیدی است.»

﴿ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَبْلُوكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ
 أَيْدِيكُمْ وَرِمَا حُكْمٍ لِّيَعْلَمَ اللَّهُ مَن تَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَى
 بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٩٤﴾ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا
 الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنكُم مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا
 قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ تَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدَلٍ مِّنكُمْ هَدِيًّا بَلِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ
 كَفْرَةً طَعَامٌ مَّسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكُ صِيَامًا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ
 عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو

﴿ اِنْتِقَامٍ ﴾

(مائده / ۹۴-۹۵)

« ای مؤمنان! مسلماً خداوند شما را با (تحریم) برخی از نخجیر (یعنی حیوانات و طیور وحشی برّی که به آسانی در دسترس شما قرار می‌گیرند و) دستها و نیزه‌های شما بدانها می‌رسند، آزمایش می‌کند، تا روشن شود چه کسی در حال نهن (از دیدگان مردمان، به سبب نیروی ایمان) از خدا می‌ترسد. هرکس بعد از آن (که حدود و احکام بیان گردید، از آنها تخطّی و) تجاوز کند، مجازات دردناکی خواهد داشت. ای مؤمنان! هنگامی که در حالت احرام هستید (و یا این که در سرزمین حرم بسر می‌برید) نخجیر مکشید. و هرکس از شما عمداً نخجیر بکشد باید کفّاره‌ای معادل آن از چهارپایان (اهلی، مانند: بز و گوسفند و شتر و گاو) بدهد، کفّاره‌ای که دو نفر عادل از میان خودتان به معادل بودن آن قضاوت کنند و برابری آن را تصدیق نمایند. چنین حیوانی قربانی می‌گردد و به مستمندان مکّه داده می‌شود، یا کفّاره‌ای (معادل قیمت آن حیوان) خوراک (یک روزه به هر یک از) فقراء می‌دهد، و یا برابر آن (خوراک؛ به عبارت دیگر به تعداد مستمندان دریافت‌کننده کفّاره، روزهای) روزه می‌گیرد. تا متجاوز کیفر کار خود را بچشد. خداوند از آنچه در گذشته (پیش از تحریم شکار) انجام پذیرفته است، گذشت می‌نماید. ولی هر کس (به کشتن نخجیر) دوباره برگردد (و بعد از آگاهی از تحریم، باز به شکار پردازد) خداوند از او انتقام می‌گیرد، و خداوند توانا و انتقام‌گیرنده است».

بدون شک هرگز مسأله‌ی شکار نمی‌تواند در ترازوی الهی از اهمیت بیشتری نسبت به ناموس زنان پاکدامن قرار گیرد.

فصل دوم

از دواج موقت از خلال روایات

روایات آمده در مورد ازدواج موقت همگی دلالت نمی‌کنند بر این‌که رخصت مذکور، حکم شرعی دائمی را برای اجتماع داشته باشد که جامعه اسلامی به آن اقدام نمایند؛ این امر، یک یا دوبار در شرایط گذرا در بیرون از شهر مدینه منوره و در مکان‌هایی که مسلمانان در آن حضور داشتند، اتفاق افتاده است. یک بار در غزوه‌ی خیبر و بار دوم در غزوه‌ی اوطاس (و یا غزوه‌ی حنین^(۱)) و هر بار فقط برای سه روز این عمل صورت گرفت، سپس این امر به حرمت بازگشت.

^۱ برخی از علما گفته‌اند: رخصت تنها یک مرتبه و آن هم در غزوه‌ی خیبر عرضه شد، سپس همراه با گوشت الاغ اهلی حرام گشت، همچنان‌که روایتی به نقل از علی رضی الله عنه صحت آن را بیان داشته است؛ اما روایت مربوط به غزوه‌ی حنین نمی‌تواند به عنوان دلیلی بر تکرار این عمل واقع گردد؛ زیرا قضیه فراتر از آن نیست که تصحیفی از جانب برخی از راویان صورت گرفته است و کلمه‌ی (خیبر) را به (حنین) تبدیل کرده‌اند، با توجه به این‌که در گذشته از نقطه و حرکات استفاده نمی‌کردند؛ همانا کلمه‌ی (حنین) از نظر شکل کاملاً با (خیبر) شباهت دارد! به ویژه این‌که حرف (ن) بدور از نقطه بسیار با حرف (ر) شباهت دارد!! اما راجع به روایت مربوط به لفظ (اوطاس) نیز باید گفت که تغییر در معنی صورت گرفته است؛ با توجه به این‌که راوی روایت را بدین گونه گزارش داده است: (صلی رسول الله صلی الله علیه و آله إلى عنزة) کلمه‌ی عنزة را به عنزه یعنی به سکون نون بیان داشته و در مرحله‌ی بعدی

بدون شک غزوه‌ی خیبر خارج از جامعه مسلمانان واقع شد و شهر طائف نیز در آن ایام خارج از مجتمع اسلامی محسوب می‌گردید، که در هیچ‌کدام از آن‌ها زنان مسلمان وجود نداشت و با توجه به این‌که فاصله زیادی نداشت، در آن مدت آیه قرآن نازل نشد.

و این همان راز سکوت قرآن در مورد عدم مشروعیت (ازدواج موقت) و عدم ذکر احکام آن بود. هنگامی که بارها درباره‌ی تحریم شراب و آن هم به صورت تدریجی هر چند که این عمل از نظر ارزش و اهمیت ازدواج در مرحله پایین‌تر بود، صحبت شده است و سبب شرب خمر این بود که جامعه آن زمان به این عمل می‌پرداختند و عمل قرآن در این مورد آشکار است و به صورت تدریجی برای حرمت شرب خمر عمل نمود. پس چگونه احادیث و روایات از این عمل مهم و بزرگ که مؤثر در نفس و جامعه است، سکوت نموده و سخن نرانده است و حدود و ضوابط شرعی را وضع نکرده است همچنان که درباره‌ی ازدواج و نکاح با کنیزان و احکام آن‌ها سخن گفته است با توجه به این‌که در آن جامعه موجود بوده است.

و اگر این عمل خطیر در آن جامعه عملی می‌شد و قرآن در خصوص ضوابط و احکام آن‌ها سکوت را رعایت می‌نمود، باید گفت که این امر از نظر عقلی و شرعی قابل قبول نیست.

مؤید این سخن، سخن ابن عباس است که ترمذی در سننش آن‌را روایت کرده است: «ازدواج موقت در اوایل اسلام به این صورت بود که یک نفر به یک شهر که شناختی

معنی آن‌را نقل نموده و گفته‌اند: (صلی رسول الله ﷺ إلى شاة). خداوند متعال بهتر از هر کسی به این مسایل آگاهی دارد.

از آن نداشت، می‌رفت و با زنی به اندازه‌ای که در آن شهر می‌ماند، تا این که آن زن از مالش محافظت کند، ازدواج می‌نمود تا این که این آیه نازل شد ﴿إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ﴾ پس هر نوع ازدواجی غیر از این دو نوع ازدواج، حرام شد.»

و سخن حضرت عمر رضی الله عنه که ابن ماجه آن را روایت کرده است: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سه روز برای ازدواج موقت به ما مهلت داد سپس آن را حرام نمود.»

علامه شمس الدین سرخسی در (المبسوط) (۱۵۲/۵) گفته: به ما خبر رسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله فقط برای سه روز ازدواج موقت را حلال کرد، زیرا مجرد بودن بر مردم سخت آمد؛ سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی نمود و پس از گذشت سه روز اثری از آن باقی نماند به گونه‌ای که دیگر نیازی به دلیل نسخ آن نبود. به همین خاطر امام نووی و دانشمندان دیگر در شرح مسلم بر نسخ ازدواج موقت تأکید کرده‌اند.

و این ازدواجی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را فقط برای سه روز رخصت داده بود، موافقت ولی و شهادت شاهدان در آن شرط شده بود، به گونه‌ای که فرق بین این ازدواج با ازدواج دائمی فقط در مدت یا اجل و ارث بود و آن هم با زنان کافر نه با زنان مسلمان.

اما امروز کسانی که این عمل را ازدواج موقت می‌نامند تنها در اسم با زنا تفاوت دارد. اگر زنی از طریق زنا حامله شود و بخواهیم حد را بر وی اقامه کنیم و او ادعا نماید که (حامله بودن) وی از طریق ازدواج موقت بوده است، نمی‌توانیم اثری را کشف کنیم که بین این دو فرق گذارد.

و اگر مردی ازدواج موقت را حلال بداند، هرگز نمی‌تواند دخترش را از زنا منع کند؛ زیرا اگر وی با چشمان خود دخترش را در آغوش مردی ببیند، هرگز توان اعتراض را ندارد، با توجه به اینکه دختر می‌تواند ادعا نماید که این مرد با او ازدواج موقت انجام داده و مشکل به پایان می‌رسد!!!

این نوع از ازدواج فقط وسیله‌ای برای اباحی‌گری و هتک ناموس و از بین بردن زنان و از هم پاشیدن خانواده است. و هر کس این ازدواج را حلال بیندارد و دیگران را به این عمل تشویق نماید، مشمول این آیه خداوند قرار می‌گیرد که می‌فرماید:

﴿ وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ

الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا ﴾ (نساء / ۲۷)

« خداوند می‌خواهد توبه شما را بپذیرد (و به سوی طاعت و عبادت برگردد) و از لوث گناهان پاک و پاکیزه گردید) و کسانی که به دنبال شهوات راه می‌افتند، می‌خواهند که (از حق دور شوید و به سوی باطل بگرائید و از راه راست) خیلی منحرف گردید (تا همچون ایشان شوید)». و به همین خاطر از امام جعفر صادق درباره ازدواج موقت روایت شده که فرموده: ازدواج موقت زنا است.

اما پدرش امام محمد بن علی ملقب به باقر درباره آن گفته است: «ازدواج موقت عین زنا است.» و این سخن در (الروض التفسیر شرح مجموعة الفقه الکبیر) در فقه زیدیه^(۱) (۲۱۷/۴-۲۱۸) آمده است. و اجماع اهل بیت بر مکروه بودن ازدواج موقت گزارش شده است و همچنین آمده که فقیه اهل عراق در زمان خود، امام زید بن حسن بن یحیی از آن نهی کرده است. و باز آمده که امام زید از پدرش علی و علی از جدش

^۱ زیدیه گروهی از شیعه هستند که قسمت زیادی از اهل یمن را تشکیل می‌دهند؛ آنان معتقد هستند که زید بن علی بن حسین نه برادرش محمد بن علی امام می‌باشد، مبنی بر این که امامت شایسته‌ی کسی است که مردم را بدان فرا خواند و با شمشیر بیرون رود. آنان صحابه را بزرگ می‌شمارند و رضایت خود را نسبت به اصحاب اعلام می‌دارند.

حسین بن علی نقل کرده که گفت: «در سال خیبر پیامبر ﷺ از ازدواج موقت نهی کرد.» گفتنی است که همین روایت به لفظ «حرام» به جای «نهی» نیز گزارش شده است^۱ و این روایت را شیخ طوسی^۲ مانند پیشینیان در کتاب «تهذیب الأحکام ۲۵۱/۷» و «الاستبصار ۱۴۲/۳» از امام زید و وی از پدرش امیر مؤمنان روایت کرده است: «پیامبر ﷺ در خیبر گوشت الاغ اهلی و ازدواج موقت را حرام کرده است.» و هم چنین حر عاملی در «وسائل الشیعه ج ۴ ص ۴۴۱» این حدیث را روایت کرده است. و در «بحار الانوار ج ۱۰۰ / ص ۳۱۸» نوشته‌ی مجلسی درباره‌ی ازدواج موقت از جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که امام جعفر صادق فرمود: «این عمل را فقط فاسقان انجام می‌دهند»

همه‌ی این روایات دلالت می‌کند بر این‌که روایات نسبت داده شده به اهل بیت که متعه را حلال می‌دانند، کذب محض هستند. و آنچه بر کذب بودن این روایات دلالت می‌کند پرداختن محققان به بررسی این روایات می‌باشد که در نهایت به این نتیجه دست یافتند که همگی از لحاظ سند ضعیف هستند! از این دسته محققان شیخ مصطفی علوان سامرائی در رساله دکترایش (حکم ازدواج موقت در فقه اسلامی ص ۲۳۹-۲۵۲) را می‌توان نام برد. وی به تحقیق ۲۳ روایت پرداخته و همگی را از نظر سند ضعیف دانسته است.

^۱ مسند امام زید ص ۲۷۱ ط مکتبه الفکر در صنعا و در الکتب العلمیه / بیروت؛ الأصل فی الأشياء...! ولكن المتعة

حرام : سائح علی حسین ص ۱۱۰.

^(۲) تهذیب الأحکام ۲۵۱/۷، والاستبصار ۱۴۲/۳.

دلیلی تاریخی و قطعی مبنی بر این‌که روایات گزارش شده از اهل

بیت. کذب محض هستند

و آنچه که به صورت قطعی بر کذب این روایاتی که امامیه برای حلال دانستن ازدواج موقت بیان می‌دارند، دلالت می‌نماید، آن است که هیچ‌کدام از ائمه اهل بیت و فرزندان‌شان از طریق ازدواج موقت فرزندی نداشته‌اند. باید دانست که اگر آنان ازدواج موقت را مباح دانسته‌اند حتماً به این عمل می‌پرداختند و صدها فرزند را به دنیا می‌آوردند و اسمشان در کتاب انساب ذکر می‌شد. روایاتی که این کتاب‌ها بیان می‌کنند به این طریق است که فلانی مادرش فلانی دختر فلانی است. پس اگر مادرشان کنیز باشد آن‌را ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که فلانی مادرش کنیز بوده است، ولی در مورد این‌که آن‌ها زن صیغه‌ای داشته‌اند حتی یک مورد هم ذکر نشده است.

و این کتاب‌ها یادآوری می‌کنند که پیامبر ﷺ با این تعداد از زنان ازدواج کرده و همچنین با این تعداد از کنیزان همبستر شده است و یا این‌که حضرت علی ﷺ با این تعداد از زنان ازدواج کرده و با آن کنیزک‌ها همبستر شده و اسم و انساب‌شان را ذکر کرده‌اند، اما هرگز ذکر نشده که آن‌ها حتی یک زن صیغه‌ای داشته‌اند.

و راجع به امام جعفر صادق و سایر ائمه نیز به همین شیوه می‌باشد. پس اگر این عمل موجود بوده، چرا کتاب‌هایشان از ذکر این عمل سکوت کرده‌اند؟!

فصل سوم

تحریم نکاح متعه توسط امیر المؤمنین. عمر ﷺ

اما ادعای این که نکاح متعه در زمان پیامبر ﷺ و ابوبکر صدیق ﷺ مباح بوده و عمر بن خطاب آمده و آنرا حرام کرده است، باطل و مردود می‌باشد و هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد، مگر الفاظ متشابهی که بدور از سایر ادله‌ای که با این موضوع در ارتباط هستند، مورد اعتماد واقع می‌شوند.

همانا عمر ﷺ هنگامی که بالای منبر رفت و حرام بودن آنرا اعلان نمود و بعد از این اعلان و آگاهی از مجازاتی که شامل آنها می‌شد، بر حذر داشت؛ باید گفت که عمر ﷺ خود آن سخن را نهادینه ننمود، بلکه ایشان بنابر روایتی از جانب پیامبر ﷺ بدان تصریح نمود که به صورت منصوص در خطبه‌اش آنرا آورده است. مثل آنچه که ابن ماجه آنرا روایت می‌کند. همانا او می‌گوید: «در حقیقت پیامبر ﷺ سه روز متعه را به ما اجازه داد، سپس آنرا حرام نمود. قسم به خدا اجازه نمی‌دهم کسی را که محصن است و متعه می‌کند مگر این که دستور می‌دهم تا او را سنگسار نمایند یا این که چهار شاهد برای من بیاورند و بگویند شهادت می‌دهیم که بعد از حرام بودن آن، پیامبر آنرا حلال نموده است».

این همان چیزی است که عمر فاروق گفته است؛ ایشان همانند سایر حکما جهت تطبیق دستور، قانونی را وضع نموده و یا مجازاتی را بیان داشته که مطابق ماده‌ای از قانون می‌باشد و بعضی از مردم نسبت بدان بی‌آگاه مانده‌اند.

لازم به ذکر است که هرگز بعد از ارائه‌ی سخنانش کسی پیش وی نیامد تا خلاف اعلامیه‌ی او گواهی بدهد و یا به سخنانش اعتراض وارد نماید و بگوید: چطور امری را که خدا و رسولش حلال کرده است، حرام می‌کنید؟ همچنان‌که در مسأله‌ی (متع‌ی حج) با او برخورد نمودند، آن‌گاه که عمر بنا به اجتهاد خود اعلام داشت که می‌خواهد در طول سال (بیت الله) خالی از طواف‌گران نباشد، از این‌رو از (متع‌ی حج) نهی اختیاری نه اجباری نمود. اما با مخالفت جمع زیادی روبرو شد و فتوای او را به عنوان فتوایی غیر ملزم تعبیر نمودند، از این‌رو مسلمانان پیوسته حج تمتع را طبق مشروعیت الهی برای آن در قرآن کریم دنبال می‌نمایند:

﴿ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ ۗ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ۗ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۗ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴾ (بقره / ۱۹۶)

«کسی از عمره بهره‌مند گردد سپس حج را آغاز کند، آنچه از قربانی میسر شد (ذبح می‌کند و به فقرای آنجا می‌دهد). و کسی که (قربانی یا بهای قربانی را) نیابد، سه روز در (ایام) حج، و هفت روز هنگامی که بازگشت (به خانه و کاشانه خود، باید روزه بگیرد). این ده روز کاملی است (که نباید از آنها غفلت شود) این (بهره‌مندی و آغاز از عمره، یا

قربانی و یا روزه‌داری) از آن کسی است که خانواده او اهل مسجدالحرام (یعنی ساکنان مکه و دوروبر آن) نباشد. (تقوا داشته باشید) و از خدا بترسید و بدانید که خدا دارای کیفر سختی است.»

این‌که عمر بنا به اجتهاد خود، ازدواج موقت را حرام اعلام داشت و مجازاتی را برای کسانی که این عمل را انجام می‌دهند، در نظر گرفت، حضرت علی علیه السلام نیز در خلافتش چنین عملی را انجام داد و در مورد متعه گفت: «کسی را که این عمل انجام دهد باید حد بر وی جاری شود»^۱.

گفتنی است که هم‌هی صحابه با این عمل حضرت عمر موافقت نمودند و مخالفتی عرضه نداشتند.

حتی ابن عباس رضی الله عنهما ازدواج موقت را حرام می‌دانسته است، و تنها از این جهت مخالفت می‌ورزید که ایشان معتقد بودند نکاح متعه در موقع ضروری جایز می‌باشد. و باید دانست که در مواقع ضروری حرام به مباح تبدیل می‌گردد؛ مانند مردار که درست نیست به صورت مطلق گفته شود این عمل حلال است.

بلکه گفته می‌شود این عمل (خوردن مردار) به خاطر اضطرار حلال است. و این به معنای این است که اصل بر حرام بودن این اعمال است و این همان چیزی است که از کلام ابن عباس برداشت می‌شود.

اما این‌که از حضرت عمر رضی الله عنه نقل شده که اعلام داشته: «در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله دو متعه (ازدواج موقت، متعه حج) وجود داشته که من از هر دوی آنها نهی می‌کنم و هر کس این دو عمل را انجام دهد مجازات می‌کنم». این چیزی است که به اشتباه و به صورت کذب به وی نسبت داده‌اند. باید دانست که عمر بن خطاب رضی الله عنه نسبت به

^۱ الروض النضیر ۲۱۳/۴ به نقل از حکم ازدواج موقت در فقه اسلامی ص ۲۵۴ مصطفی علوان سامرائی

شریعت خداوند عز و جل جاهل نبوده و علیه حدود الهی به اندازه‌ای که عملی را حرام کند، فتوا نمی‌دهد. و چنان‌که محققان ثابت نموده‌اند مذهب و روش ایشان به این صورت نبوده است، بلکه حضرت عمر رضی الله عنه علاقه داشتند که حج عمره را به صورت خاص و انفرادی در غیر از ماه‌های حج انجام دهند تا این‌که در طول سال خانه خداوند از زائران خالی نباشد.

نسائی از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: شنیدم که حضرت عمر رضی الله عنه می‌گفت: «به خدا قسم اگر این عمل ازدواج موقت در کتاب خداوند آمده بود و پیامبر آن را انجام داده بود، هرگز شما را از آن منع نمی‌کردم.»

اما حدیث صحیحی که از امیر مؤمنان حضرت عمر رضی الله عنه روایت شده این است که جابر بن عبدالله آن را روایت کرده است:

«هنگامی که عمر رضی الله عنه به خلافت رسید برای مسلمانان خطبه خواند و فرمود: همانا قرآن و رسول همان‌اند که هستیم. در زمان پیامبر دو متعه وجود داشت: یکی متعه حج بود، که هم اکنون حج و عمره را از هم جدا می‌سازم، زیرا که این عمل باعث کامل نمودن حج و عمره‌ی شما می‌باشد، و دیگری متعه زنان که من از آن نهی می‌کنم و دیگران را به خاطر آن مجازات می‌نمایم.^۱»

پس عمر رضی الله عنه از دو متعه به صورت جدا سخن گفت و آن دو را از نظر حکم با همدیگر جمع نکرد: متعه اول، «متعه حج» که این عمل در کتاب خداوند ذکر شده

^۱ ابوجعفر طحاوی در (شرح معانی الآثار ۱۴۴/۲) آن را روایت کرده است. و چنان‌که در (تذکره الحفاظ ۳۶۵/۱) آمده، نسائی به ضعف آن روایت اشاره داشته و گفته است: این روایت، حدیثی معضل می‌باشد. گفتنی است که این روایت از جابر نیز روایت شده که بیانگر اضطراب و ضعف حدیث می‌باشد و همچنین بیانگر این است که راویان در مورد آن به اشتباه افتاده‌اند. و کسانی دیگر نیز در این مورد نکاتی را یادداشت نموده‌اند.

است و همچنین در زمان رسول خدا ﷺ اتفاق افتاده و حضرت عمر رضی الله عنه آنرا تحریم ننمود بلکه به ترک کردنش تشویق نمود که اکنون بدان اشاره کردم. و اما متعه دوم همان ازدواج موقت است و این عمل فقط در خیبر (و به روایت دیگر اوطاس) بود و آن هم فقط برای سه روز انجام شد، سپس تا روز قیامت حرام گشت. و هنگامی که حضرت عمر این عمل (ازدواج موقت) را حرام نمود، هیچ صحابه‌ای مخالف عمل وی نبود و اگر ممانعتش صحیح نبود مخالفانی نسبت به نظریه‌اش یافت می‌شد. همچنان که در متعه حج با وی مخالف بودند.

گفتنی است که تحریم امری همچون ازدواج موقت بیشتر از هر چیزی دیگری باید مخالف و معارض می‌داشت، زیرا طبیعت انسان بدان علاقه دارد و شیفته‌ی آن است، از این رو اگر کوچک‌ترین دلیلی برای اباحه‌ی آن می‌داشتند، حتماً به مخالفت عمر رضی الله عنه می‌پرداختند و در برابر نظریه‌ی او قیام می‌نمودند؛ باید گفت که اضافه بر آن، مردم آن برهه بیش از هر برهه‌ای دیگر، حق و حقیقت را دوست می‌داشتند و با تمام جرأت دین را توضیح می‌دادند و از سرزنش هیچ توبیخ‌کننده‌ای واهمه نداشتند! حال چرا باید در برابر عمر رضی الله عنه ساکت بمانند و به مخالفت وی نپردازند؟ نکته‌ی دیگر این‌که امت اسلامی در مسأله‌ی تحریم ازدواج موقت نه متعه‌ی حج با او موافقت نمودند، و در صورتی که کوچک‌ترین دلیلی برای اباحه‌ی آن می‌یافتند، هرگز به چنین موافقتی دست نمی‌یافتند، زیرا طبیعت انسان خواهان مخالفت است نه موافقت. حال سؤال ما این است که چگونه پیشینیان و نسل‌های بعد از آنان روی مسأله‌ای به توافق می‌رسند، اگر آن مسأله حقی صریح و روشن نبوده است؟

موضع‌گیری یگانه و آیات مقطعه

از عجیب‌ترین موافقات این است که بسیاری از اصول امامیه و اساسیات دینی‌شان دلیلی از قرآن ندارند مگر دلیل متشابهی که از سیاق واقعی خود بیرون آورده شده است: به عنوان نمونه:

خمس: برای آن دلیلی ندارند مگر یک آیه‌ی متشابه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾ (انفال / ۴۱)

« ای مسلمانان! بدانید که همه غنائمی را که فراجنگ می‌آورید، یک

پنجم آن متعلق به خدا و پیغمبر و...»

عصمت: إِنَّمَا ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيراً﴾ (الأحزاب: ۳۱)

« خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

متعہ: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ۖ كَتَبَ اللَّهُ

عَلَيْكُمْ ۗ وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ ۖ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ

مُسْفِحِينَ ۗ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ۗ فَرِيضَةً ۗ وَلَا

جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ ۗ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ ۗ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا

(نساء / ۲۴)

حَكِيمًا﴾

« و زنان شوهردار (بر شما حرام شده‌اند) مگر زنانی که (آنان را در جنگ دینی مسلمانان با کافران) اسیر کرده باشید، که (در این صورت نکاح شوهران کافرشان با اسارت لغو می‌گردد و بعد از زدوده شدن رحم ایشان)، برای شما حلال می‌باشند. این را خدا بر شما واجب گردانده است (پس آنچه را که او بر شما حرام نموده است حرام بدانید و آن را مراعات دارید). برای شما ازدواج با زنان دیگری جز اینان (یعنی جز زنان مؤمن حرام) حلال گشته است و می‌توانید با اموال خود (از راه شرعی) زنانی را جويا شوید و با ایشان ازدواج کنید (بدان شرط که منظورتان زنا و دوست‌بازی نباشد و) پاکدامن و از زنا خویشتندار باشید. پس اگر با زنی از زنان ازدواج کردید و از او کام گرفتید، باید که مهریه او را (چنان که مقرر است بدون کم و کاست و در موعد خود) بپردازید، و این واجبی (از واجبات الهی) است. و بعد از تعیین مهریه، گناهی بر شما نیست در آنچه میان خود بر آن توافق می‌نمائید (مثلاً این که همسر با رضا و رغبت از مقداری از مهریه خود چشم‌پوشی کند و یا شوهر مشتاقانه مقداری بر اندازه مهریه بیفزاید). بیگمان خداوند (پیوسته بر مصالح بندگان خود) آگاه (و در احکامی که برای آنان وضع می‌نماید) حکیم بوده (و می‌باشد).»

زیارت مرقدها:

﴿ وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا

عَلَيْهِمْ بُنَيْنًا^ط رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ^ج قَالَ الَّذِينَ عَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ
لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا ﴿

(کهف / ۲۱)

« همان گونه (که آنان را به خواب طولانی فرو بردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان نمودیم، مردمان شهر را) هم متوجه حالشان کردیم، (بدان گاه که میان خود درباره رستاخیز کشمکش داشتند) تا بدانند که وعده خدا (درباره رستاخیز و زندگی دوباره) حق است، و این که بدون شک قیامت فرا می‌رسد. (در نتیجه دیدن ایشان، اهل شهر به خدا و روز رستاخیز ایمان آوردند. سپس خداوند اصحاب کهف را به هنگام دیدار مردم از ایشان، در میان غار می‌راند. مردمان درباره ایشان دو گروه شدند: بعضی از آنان) گفتند: بر (در غار) ایشان دیواری درست کنید (تا کسی به غار نرود. چرا که نمی‌دانیم آنان مرده‌اند یا دوباره به خواب عمیق فرو رفته‌اند) و پروردگارشان آگاه‌تر از (هر کسی به) وضع ایشان است. برخی دیگر که اکثریت داشتند، گفتند: بر (در غار) ایشان پرستشگاهی می‌سازیم.»

بداء:

﴿ وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا^ط يَعْلَمُ مَا
تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ^ق وَسَيَعْلَمُ الْكُفْرُ لِمَنْ عُقِبِيَ الدَّارِ ﴿

(رعد / ۴۲)

« کسانی پیش از آنان (درباره پیغمبران) توطئه‌ها کرده‌اند و نقشه‌ها کشیده‌اند (و توطئه‌هایشان خنثی و نقشه‌هایشان نقش بر آب شده است) و

طرحها و نقشه‌ها همگی از آن خدا است (و مسلماً توطئه‌ها و نقشه‌هایی که هم‌اینک نیز کافران برای مبارزه با تو می‌کنند و می‌کشند، خنثی و بی‌نتیجه می‌گردد). خدا از کار و بار هر کسی آگاه است (و لذا از حيله حيله‌گران چون ایشان هم بی‌خبر نمی‌باشد) و کافران خواهند دانست که پایان نیکوی این جهان (و سعادت مینوی آن جهان) از آن کیست.»

و برای پاره‌ی دیگر به آیات مقطعه یا آیاتی که جدای از ساختار سایر آیات است و یا موضوعی که به خاطر ظاهر آن محل جمع شده است، تمسک می‌جویند.

و این روش تمامی گروه‌ها و ادیان دیگری است که راجع بدانها بیان داشتیم و این دلیل بطلان آنان است.

زیرا آنچه وسیله‌ی اثبات باطل است، نمی‌تواند وسیله‌ی اثبات حق باشد، و قرآن همان وسیله‌ی فرقان است؛ فرقان صیغه مبالغه و از ماده‌ی تفریق و از هم جدا کردن است به این معنی که جدا سازی قرآن میان حق و باطل همان جداکننده‌ی واضح و روشن برای هر چیزی می‌باشد، و آیات متشابه نمی‌توانند به عنوان فرقان میان حق و باطل واقع شوند.

این گروه‌ها و ادیان‌ها همگی در استدلال به آیات متشابه مشترک هستند و از این‌رو که اساس دین ما بر مبنای محکّمات است نه تشابهات، از آن‌ها جدا می‌شویم. و این همان فرقانی است که ما بنا بر آن، یقین و جزم داریم که بر حق مبین و آشکار هستیم و از منحرفان نمی‌باشیم.

والحمد لله رب العالمین

خلاصه کتاب

اصول ادیان و فرق بین آیات قرآنی محکم و استنباط از آیات

متشابه

نص قرآنی یا استنباطی	دلیل	اصل
نص	«فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (بدان که غیر از خدا الهی دیگر نیست)	۱- توحید و یکتاپرستی
نص	«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» (محمد فرستاده خداست)	۲- پیامبری محمد ﷺ
نص	«ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» (به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید)	۳- ایمان به پیامبران
نص	«وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» (به روز آخرت ایمان دارند)	۴- روز قیامت
نص	«كُلُّ ءَامِنٍ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ» (تمام کسانی که خدا و ملائکه ایمان می‌آورند)	۵- ملائکه
نص	«كُلُّ ءَامِنٍ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ» (تمام کسانی که به خدا و ملائکه و کتابش ایمان می‌آورند)	۶- کتاب‌های آسمانی

نص	«إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» (ما هر چیزی	۷- قدر
	را به اندازه لازم و از روی حساب و نظام آفریده‌ایم)	
نص	«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (ما خود	۸- حفظ قرآن
	قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم)	
نص	«وَمَا آتَيْنَاكَمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (چیزهایی را که پیغمبر برای شما (از احکام الهی)	۹- پیروی از رسول
	آورده است اجراء کنید، و از چیزهایی که شما را از آن بازداشته است، دست بکشید)	خدا
نص	«وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ	۱۰- عدالت
	اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا هُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» (بیگمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند، و همچنین کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند، (هر دو گروه) آنان حقیقه مؤمن و بایمانند (و شایسته واژه مهاجر و انصارند و تار و پود جاودانه پرچم اسلامند و) برای آنان آمرزش (گناهان از سوی یزدان منان) و روزی شایسته (در بهشت جاویدان) است)	مهاجرین و انصار
نص قرآنی یا استنباطی	دلیل	اصل
نص	«أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» (نماز را بر پا می‌دارید)	۱۱- نماز
نص	«وَأَتُوا الزَّكَاةَ» (و زکات را پرداخت کنید)	۱۲- زکات

- ۱۳- روزه
 «يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» (ای
 نص کسانی که ایمان آورده‌اید! بر شما روزه واجب شده است)
- ۱۴- حج
 «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ
 نص سَبِيلًا» (و حج این خانه واجب الهی است بر کسانی که توانائی
 (مالی و بدنی) برای رفتن بدانجا را دارند)
- ۱۵- جهاد
 «وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»
 نص (و با مال و جان در راه خدا جهاد و بیکار کنید)
- ۱۶- حرمت قتل
 «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»
 نص (و کسی را بدون حق (قصاص و اجرا فرمان الهی) مکشید که
 خداوند آن را حرام کرده است)
- ۱۷- حرمت زنا
 «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَىٰ» (و با انجام عوامل و انگیزه‌های زنا)
 نص به زنا نزدیک نشوید)
- ۱۸- حرمت ربا
 «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا» (خداوند
 نص خرید و فروش را حلال کرده است و ربا را حرام نموده است)
- ۱۹- حرمت دزدی
 «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» (دست مرد
 نص دزد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به عنوان یک
 مجازات الهی قطع کنید)
- ۲۰- حرمت شراب
 «يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ
 نص وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ
 فَاجْتَنِبُوهُ» (به حقیقت شراب و قمار و سنگ‌های مخصوص
 قربانی و شرط بندی و بخت آزمایی با تیرهای قرعه از عمل
 شیطان است پس از آن دوری نمایید)

پس تمام اصول و اساس دین ما قرآن به صراحت بر آن‌ها دلالت می‌کند پس اینها دلایل و آیات قرآنی محکم هستند و استنباط از متشابه آیات نیست. اما اصول اهل باطل برعکس اصول اهل حق است یعنی در اصول باطل دلیلی به عنوان نص قرآنی وجود ندارد بلکه فقط شبهات و استنباطات از آیات متشابه است و نمونه‌ی این موارد در جدول زیر می‌آید:

نص ام استنباط	الدلیل	الاصل	الدین او الفرقة
استنباط	(أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (ن بهتر از او هستم. تو مرا از آتش آفریده‌ای و وی را از گل).	آیا بر آدم فضیلت دارد؟	ابلیس
استنباط	(إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصْرَى وَالصَّبِيَّةَ مِنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (کسانی که ایمان داشتند (پیش از این به پیغمبران، و آنان که به محمد باور دارند) و یهودیان، و مسیحیان، و ستاره‌پرستان و فرشته‌پرستان، هر که به خدا و روز قیامت ایمان داشته و کردار نیک انجام داده باشد، چنین افرادی پاداششان در پیشگاه خدا محفوظ بوده و ترسی بر آنان نیست و غم و	صحت دینشان	یهود و نصاری

اندوهی بدیشان دست نخواهد داد)

(بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ

فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ)

«من از چیزهایی (در صنعت و هنر مجسمه‌سازی) آگاهم که بنی‌اسرائیل از آنها آگاه نیستند. من مقداری از آثار (تعالیم و قوانین) پیغمبر (خدا موسی) را برگرفتم».

پرستش گوساله

(فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ

بَعَثَهُ) (س خدا او را صد سال میراند و

سپس زنده‌اش گرداند)

(وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَهَ

وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ

اللَّهِ) (و کور مادرزاد و مبتلای به بیماری

پیری را شفا می‌دهم و مردگان را به فرمان خدا زنده می‌کنم)

عزیر را به عنوان پسر

خداوند قلمداد نمودن

عیسی مسیح را به

عنوان اله همراه با خداوند

قلمداد نمودن

التثلیث (پدر - پسر -

روح‌القدس)

(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى

اللَّهِ زُلْفَى) (فقط به این خاطر آنان را

می‌پرستیم که ما را کم کم به خداوند نزدیک گردانند)

تقلید کورکورانه از

علماء

(مالئکه دختران

خداوند هستند)

(تعدد خدایان)

نص ام

الدلیل

الاصیل

الدین او الفرقه

استنباط

	(هَتُوْلَا۟ شَفَعْتُوْنَا عِنْدَ ٱللّٰهِ) (اینان	شفاعت	
	شفیع و واسطه ما نزد خداوند هستند)		مشرکان
	(هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ) (این حلال است و	اطاعت از علما در	
	این حرام)	حلال و حرام کردن طعام	
		ها	
استنباط	(لَوْ شَاءَ ٱللّٰهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا		
	ءَآبَآؤُنَا) (اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان	استدلال به قدر	
	شرک نمی‌ورزیدیم)		الجهمیه
	(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (چیزی مثل	نفی صفات الله	
	خداوند نیست)		
استنباط	(يَدُ ٱللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)	اعتقاد به این‌که خدا	المجسمه
	(دست خداوند بالای همه دست‌ها است)	جسم است	
استنباط	(إِنَّا هَدَيْنٰهُ السَّبِيْلَ إِمَّا شَاكِرًا		
	وَإِمَّا كَفُوْرًا) (ما او را به این راه	نفی قدر	قدریه
	هدایت کردیم خواه شاکر باشد و خواه کافر)		
استنباط	(وَمَا تَشَآءُوْنَ إِلَّا أَنْ يَشَآءَ ٱللّٰهُ	نفی اختیار	جبریه
	(آنچه را که اتفاق می‌افتد فقط خداوند		
	می‌خواهد)		
استنباط	(وَهُوَ ٱللّٰهُ فِي السَّمَوٰتِ وَفِي	اعتقاد به این‌که خدا در	حلولیه
	ٱلْأَرْضِ) (خداوند در آسمان‌ها و در زمین	هر جا است	
	است)		

استنباط	<p>(وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ)^د</p> <p>(او کسی است که در آسمان و زمین الهی دارد)</p>	اعتقاد به دو خدا	دو خدایی
استنباط	<p>(لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا)^ه</p> <p>(بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح را انجام داده‌اند در آنچه که می‌خورند گناهی نیست)</p>	حلال پنداشتن محرمات	منصوریه
استنباط	<p>(يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ)^ج</p> <p>(خداوند می‌خواهد که بر شما سهل‌گیر باشد)</p>	ترک واجبات	خطایه
استنباط	<p>(وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)^و</p> <p>(آنچه را که خداوند نازل کرده است، حکم نکند پس آن‌ها جزو کافران هستند)</p>	کافر دانستن علی و عثمان	خوارج
استنباط	<p>(إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ)^ح</p> <p>(کسی که قرآن را بر تو فرض کرده است تا قیامت تو را برمی‌گرداند)</p>	رجعت علی	سبئیه
استنباط	<p>(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ^ط وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ)^ز</p> <p>(خداوند هر چه را بخواهد محو و نابود و ثابت می‌کند و نزد وی ام‌الکتاب است)</p>	بداء	کیسانیه التناسخیه

استنباط	<p>(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)</p> <p>(وقتی که آنرا برابر نمودم و در روح خودم در آن دمیدم)</p>	<p>حلول روح خداوند و انتقال آن در پیامبران و اولیاء</p>
استنباط	<p>(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)</p>	امامت
استنباط	<p>(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)</p>	عصمت
استنباط	<p>(وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ)</p>	عصمت مجتهدان
استنباط	<p>(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)</p>	الامامیه مهدی منتظر
استنباط	<p>(وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا مِنْهَا دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ)</p>	تمسک به اهل بیت
استنباط	<p>(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ)</p>	رجعت
استنباط	<p>(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ)</p>	بداء

وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ

استنباط

تحریف قرآن

(أَفَلَا يَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أَنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ

استنباط

تجریح صحابه و

أَعْقَبِكُمْ

نکوهش و سب آنان

قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ

استنباط

زیارت مرقدها

لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا)

(وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ

استنباط

خمس مکاسب

فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ)

(فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ

استنباط

نکاح متعه

أُجُورَهُنَّ)

لذا این ادیان و گروه‌های اعتقادی برای اثبات اصول و مبادی خویش از آیات متشابه استفاده کرده و آیات محکم را در این زمینه به کار نبرده‌اند، و این خط مشی نقطه‌ی اشتراک هر یک از این‌ها می‌باشد

این ادیان و گروه‌های اعتقادی از یک روش واحد و مشترک پیروی کرده که کاملاً با روش قرآنی یا ربانی مخالف است و آن نیز عبارت است از کاربرد متشابهات در اثبات اصول اعتقادی خویش و نفی آیات محکّمات، همانگونه که خداوند عزّوجلّه می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ

مُتَشَبِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ

وَأَبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ۗ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ
ءَأَمَّنَّا بِهِ ۗ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا ۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٧﴾ «اوست که

«کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است، بخشی از آن، آیه‌های «محکمت» است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند و) آن‌ها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «متشابهات» است، (و معانی مبهمی دارند و احتمالات مختلفی در آن‌ها می‌رود) اما کسانی که در دل‌هایشان کثی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فراگرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آن‌ها را جز خدا، کسی نمی‌داند. و راسخان (و ثابت قدمان) در دانش می‌گویند: ما به همه‌ی آن‌ها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمت و متشابهات) همه از سوی خدای ماست. و (این را) جز صاحبان عقل (سلیمی که از هوی و هوس فرمان نمی‌برند، نمی‌دانند و متذکر نمی‌شوند).

و اکنون تنها جمله‌ای که می‌توان آن‌را در حضور حق تعالی ارائه داد این است که:

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً ۚ إِنَّكَ أَنْتَ

الْوَهَّابُ ﴿٨﴾

«پروردگارا! دل‌های ما را (از راه حق) منحرف مگردان بعد از آن که ما را (حلاوت هدایت چشمانده و به سوی حقیقت) رهنمود نموده‌ای، و از جانب خود رحمتی به ما عطاء کن. بیگمان بخشایشگر توئی تو.»

منابع

قرآن کریم

- ۱- الموطأ، مالک بن انس اصبحی، داراحیاء العلوم - بیروت ۱۹۸۸ م.
- ۲- الصحیح الجامع، محمد بن اسماعیل بخاری، دارالقلم - بیروت ۱۹۸۷ م.
- ۳- صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نيسابوری، دارالاحیاء و الکتب العربیه، ۱۹۸۵ م.
- ۴- مسند احمد، احمد بن حنبل شیبانی، المکتب الاسلامی، ۱۹۸۵.
- ۵- سنن ابی داود، سلیمان بن اشعث سجستانی، انتشارات عصریه - بیروت.
- ۶- سنن الترمذی، محمد بن عیسی ترمذی، انتشارات اسلامیة - ۱۹۸۳ م.
- ۷- سنن النسائی، احمد بن شعيب نسائی، دار البشائر الاسلامیة، ۱۹۸۶ م.
- ۸- سنن ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی، دار إحياء الکتب العربیه، ۱۹۸۷ م.
- ۹- سنن الدارمی، عبدالرحمن بن عبدالله دارمی، دارالکتب العربی، ۱۹۸۷ م.
- ۱۰- مفردات الفاظ القرآن، راغب أصفهانی حسین بن محمد، انتشارات مرتضویه - ایران.
- ۱۱- لسان العرب، جمال الدین ابن منظور، دارالفکر - بیروت.
- ۱۲- مختار الصحاح، محمد بن ابی بکر رازی، المركز العربی للثقافة و العلوم، بیروت - لبنان.

- ۱۳- جامع البيان عن تأويل آي القرآن، محمد بن جرير طبري، دارالفكر، بيروت ۱۴۰۵ هـ
- ۱۴- مقدمه في التفسير، احمد بن عبدالحليم بن تيميه - چاپ دوم.
- ۱۵- تفسير القرآن العظيم، اسماعيل بن كثير دمشقي، دار احياء الكتب العربيه.
- ۱۶- في ظلال القرآن، سيد قطب، دارالشروق، ۱۳۹۷ هـ - ۱۹۷۷ م.
- ۱۷- الجامع لاحكام القرآن، محمد بن احمد قرطبي، دارالكتب المصريه، ۱۹۴۰ م.
- ۱۸- الكشاف عن حقائق التنزيل و عيون الاقاويل في وجوه التأويل، جار الله محمد بن عمرو زمخشرى، دارالمعرفه، بيروت لبنان.
- ۱۹- تفسير النسفي، ابو البركات عبدالله بن احمد بن محمود نسفي.
- ۲۰- الاساس في التفسير، سعيد حوى
- ۲۱- روح المعاني في تفسير القرآن العظيم و السبع المثاني، ابو الفضل آلوسى، دار إحياء التراث العربى - بيروت.
- ۲۲- تيسير الكريم الرحمن في تفسير كلام المنان، عبدالرحمن بن ناصر سعدى، مؤسسه الرساله - ۱۴۲۰ هـ - ۲۰۰۰ م.
- ۲۳- صفوة البيان لمعاني القرآن، حسنين محمد مخلوف، چاپ سوم - الكويت ۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۷ م.
- ۲۴- نظرات في تفسير آيات من القرآن الكريم، د. محسن عبدالحميد دار الانبار للطباعة و النشر، ۱۴۱۷ هـ ۱۹۹۷ م.
- ۲۵- تفسير سورهى آل عمران، عبدالحميد محمود طهماز، دار القلم، دمشق - ۱۴۱۰ هـ - ۱۹۹۰.

- ۲۶- کیف نتعامل مع القرآن العظیم، دکتر یوسف قرضاوی.
- ۲۷- فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الارباب، حسین بن محمد تقی نوری طبرسی، مخطوط، کتاب‌خانه‌ی الاوقاف مرکزیه، بغداد - رقم ۲۳۰۷۲.
- ۲۸- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، مؤسسه‌ی دارالکتب، ۱۴۰۴ هـ.
- ۲۹- التبیان فی تفسیر القرآن، محمد بن الحسن طوسی، انتشارات علمی در نجف ۱۳۷۶ هـ - ۱۹۵۷ م.
- ۳۰- المیزان فی تفسیر القرآن، محمد حسین طباطبائی، مؤسسه‌ی الاعلمی للمطبوعات، بیروت - لبنان، چاپ دوم ۱۳۹۲ هـ ۱۹۷۱ م.
- ۳۱- التفسیر الکاشف، محمد جواد مغنیه، دار العلم للملایین، چاپ دوم، ۱۳۹۱ هـ - ۱۹۷۱ م.
- ۳۲- التفسیر الامثل، ناصر مکارم شیرازی.
- ۳۳- القرآن فی الاسلام، محمد حسین طباطبائی.
- ۳۴- مفاهیم القرآن، جعفر سبحانی.
- ۳۵- مرآه الانوار و مشکاه الاسرار، ابو الحسن عاملی.
- ۳۶- الموافقات، ابواسحاق ابراهیم بن مولی الشاطبی، انتشارات محمد علی صبیح و اولاده، ۱۹۶۹.
- ۳۷- الوجیز فی اصول الفقه، دکتر عبدالکریم زیدان، دار العربیه للطباعه، بغداد ۱۳۹۷ هـ - ۱۹۷۷ م.
- ۳۸- شرح معانی الآثار: ابو جعفر احمد بن محمد بن سلمه‌ی طحاوی، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ دوم - ۱۳۹۹ هـ - ۱۹۷۷ م.
- ۳۹- غیر المسلمین فی المجتمع الاسلامی، دکتر یوسف قرضاوی.
- ۴۰- الحج الدامغات لنقض کتاب المراجعات، ابو مریم اعظمی.

- ۴۱- منهج الحافظ الذهبي في تلخيص مستدرک الحاکم، عزیز رشید داینی، رساله‌ی ماجستير به مدیریت: دکتر بشار عواد معروف عبیدی - جامعه‌ی صدام للعلوم الاسلامیة ۱۴۱۸-۱۹۹۸ م.
- ۴۲- اصول المذهب الشیعة الامامیة الاثنی عشریة، ناصر بن عبدالله قفاری، چاپ ۱۴۱۵ هـ ۱۹۹۴ م.
- ۴۳- بروتوکولات آیات قم، د. عبدالله الغفاری، چاپ دوم، ۱۴۱۲ هـ
- ۴۴- الاصل فی الاشياء...؟! و لكن المتعة حرام، سائح علی حسین.
- ۴۵- حکم المتعة فی الفقه الاسلامیة - مصطفى علوان سامرائی - رساله‌ی ماجستير به مدیریت: دکتر احمد الشیخ محمد بالیسانی - دانشگاه علوم اسلامی - بغداد - ۱۴۲۰ هـ ۱۹۹۹ م.
- ۴۶- الخمس بین الفریضة الشرعیة و الضریبة المالیة - سید علاء الدین عباس موسوی، - دار عمار للنشر و التوزیع، الاردن - عمان، ۱۴۲۳ - ۲۰۰۲ م.
- ۴۷- سیاحه فی عالم التشیع، د. طه، حامد دلیمی، دارالأمّل - القاهرة.
- ۴۸- تحقیقات و أنظار فی القرآن و السنه، محمد طاهر بن عاشور، الشركه التونسيه للتوزیع، تونس ۱۹۸۵.
- ۴۹- الشیعة - الدرروز - المهدي، عبدالمنعم نمر.
- ۵۰- تطور الفكر السياسي الشيعي من الشوری الى ولاية الفقيه، احمد كاتب، چاپ اول، عمان - الاردن ۱۹۹۷.
- ۵۱- صحیفه الشوری - شماره‌ی ۷، احمد كاتب - لندن.
- ۵۲- نهج البلاغه، شریف رضی همراه با شرح محمد عبده، دمشق.
- ۵۳- الاصول من الكافي، محمد بن یعقوب کلینی، تهران ۱۳۷۷ هـ
- ۵۴- الفروع من الكافي، محمد بن یعقوب کلینی، تهران، ۱۳۷۷ هـ

- ۵۵- الالفین، ابن مطهر حلی، دارالهجره، قم، ۱۴۰۹ هـ ق.
- ۵۶- فقیه من لا یحضره الفقیه، محمد بن علی بن بابویه قمی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۹۰ هـ ق.
- ۵۷- رجال الکشی، محمد بن عبدالعزیز الکشی - مؤسسه‌ی الاعلمی، کربلاء.
- ۵۸- الاستبصار، محمد بن حسن طوسی، انتشارات - النجف، ۱۳۷۵ هـ.
- ۵۹- التهذیب، محمد بن حسن طوسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۶۵ هـ ش.
- ۶۰- وسائل الشیعه، محمد بن حسن حر عاملی، مؤسسه‌ی اهل‌البيت، قم چاپ اول ۱۴۰۹ هـ ق.
- ۶۱- مستدرک الوسائل، حسین بن محمد طبرسی، مؤسسه‌ی اهل‌البيت، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ ق.
- ۶۲- بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، مؤسسه‌ی الوفاء، بیروت - لبنان، ۱۴۰۴ هـ ق.
- ۶۳- رسائل الشریف المرتضی / المجموعه‌ی الاولی، شریف المرتضی، مؤسسه‌ی النور للمطبوعات، بیروت - لبنان.
- ۶۴- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، محمد بن حسن طوسی.
- ۶۵- الاحتجاج، احمد بن علی طبرسی، دار النعمان للطباعه و النشر، النجف، ۱۳۸۶ هـ ۱۹۶۶ م.
- ۶۶- الشهاب الثاقب فی بیان معنی الناصب، یوسف بحرانی، قم ۱۴۱۹.
- ۶۷- تحریر الوسیله، خمینی.

- ۶۸- معجم رجال الحديث، ابو قاسم خوئی، انتشارات: الاواب فی النجف ۱۳۹۰ هـ - ۱۹۷۰ م.
- ۶۹- المسایل المنتخبه، ابو قاسم خوئی، چاپ پانزدهم ۱۴۱۲-۱۹۹۱.
- ۷۰- مصباح الفقاهه، ابو قاسم خوئی، انتشارات: الغدير، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- ۷۱- منهاج الصالحين، ابو قاسم خوئی، انتشارات: ديوانی، بغداد، چاپ بیست و نهم.
- ۷۲- عقائد الشيعه، محمد رضا مظفر، انتشارات: الحیدریه در نجف، ۱۳۷۳ هـ - ۱۹۵۴ م.
- ۷۳- عقائد الامامیه الاثنی عشریه، ابراهیم زنجانی، مؤسسه‌ی الاعلمی للمطبوعات، چاپ دوم ۱۳۹۳-۱۹۷۳.
- ۷۴- مدخل الی فهم الاسلام، یحیی محمد.
- ۷۵- تنزیه الانبیاء - مراجعات فی عصمه الانبیاء من منظور قرآنی، عبدالسلام زین العابدین، انتشارات: الصدر، چاپ اول، ۱۴۲۱ هـ ق. - ۲۰۰۰ م.
- ۷۶- الامامه و قیاده المجتمع، کاظم حائری.
- ۷۷- حق الامام فی فکر السيد البغدادی، احمد حسن بغدادی، مؤسسه‌ی الباقر، بیروت - لبنان - ۱۴۱۴ هـ ۱۹۷۷ م.
- ۷۸- مسایل فی الخمس، محمد محمد صادق الصدر.
- ۷۹- بحث حول الرجعه، محمد محمد صادق الصدر.
- ۸۰- مسایل و ردود - محمد محمد صادق الصدر - چاپ اول، ۱۴۱۶- ۱۹۹۵.
- ۸۱- طریق النجاه، علی خروی، ۱۴۱۷.

۸۲- المسائل المتخبة، علی سیستانی، دار المؤرخ العربی، چاپ نهم،
۱۴۱۶-۱۹۹۶.